





درسهایی  
از  
نهج البلاغه

سرشناسه: منتظری، حسینعلی، ۱۳۰۱-۱۳۸۸.  
عنوان قراردادی: نهج البلاغه. فارسی-عربی. شرح  
عنوان و نام پدیدآور: درسهایی از نهج البلاغه / منتظری.  
مشخصات نشر: تهران: سرایی، ۱۳۹۵.  
مشخصات ظاهری: ۱۵ جلد / جلد ۱۰: ۷۴۴ ص  
شابک دوره: 4 - 34 - 7362 - 964 - 978 \* جلد ۱۰: 8 - 81 - 7362 - 964 - 978  
وضعیت فهرست نویسی: فیپا.  
موضوع: علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق. نهج البلاغه -- نقد و تفسیر  
موضوع: علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق. نهج البلاغه -- خطبه‌ها  
شناسه افزوده: علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق. نهج البلاغه. شرح  
رده‌بندی کنگره: □ ۱۳۹۴ / ۷۶ م / ۴۲۳ / ۳۸ BP  
رده‌بندی دیویی: ۲۹۷ / ۹۵۱۵  
شماره کتابشناسی ملی: ۴۱۴۸۶۷۶

درسهایی از نهج البلاغه (جلد دهم)

حضرت آیت‌الله العظمی منتظری رحمته

انتشارات سرایی

نوبت چاپ: اول، بهار ۱۳۹۵

تیراژ: ۱۲۰۰ نسخه

قیمت دوره ۱۱ جلدی: ۳۵۰۰۰۰ تومان

قم، میدان مصلی، بلوار شهید محمد منتظری، کوچه شماره ۸

تلفن: ۰۲۵) ۳۷۷۴۰۰۱۱ - ۰۲۵) ۲۲۵۶۳۴۵۸ / ۰۲۱) \* فاکس: ۰۲۵) ۳۷۷۴۰۰۱۵ \* موبایل: ۰۹۱۲۲۵۲۵۰۵۰

E-mail: SaraeiPublication@gmail.com

www.Amontazeri.com

جلد دهم:

درسهایی

از

# نهج البلاغه

فقیه و مرجع عالیقدر

آیت الله العظمی منتظری

(رضوان الله تعالی علیه)



## فهرست مطالب

۲۳	درس ۳۵۸ - خطبه ۱۹۲ (قسمت دهم)
۲۵	مقدمه‌ای کوتاه.....
۲۶	آزمایش، روح تشریح حج.....
۲۸	ویژگی‌های معنوی و سیاسی خانه خدا.....
۳۰	خصوصیت‌های جغرافیایی و ظاهری خانه خدا.....
۳۳	مظاهر عبودیت و وحدت اسلامی در مناسک حج.....
۳۶	خودسازی و اعراض از مظاهر غیر خدایی در سفر حج.....
۴۱	درس ۳۵۹ - خطبه ۱۹۲ (قسمت یازدهم)
۴۳	مروری بر درس گذشته.....
۴۴	وضع کنونی خانه خدا جهت آزمایش الهی.....
۵۰	فلسفه آزمایش‌های الهی.....
۵۱	ثواب آخرت تفضل است یا استحقاق؟.....
۵۳	نتیجه ظلم در دنیا و آخرت.....
۵۵	پایان زشت تکبر و خودخواهی.....
۵۶	ابزار بزرگ فریب انسانها توسط شیطان.....
۶۱	درس ۳۶۰ - خطبه ۱۹۲ (قسمت دوازدهم)
۶۴	فلسفه نماز، زکات و روزه.....
۶۹	فواید روحی نماز، روزه و زکات از نظر قرآن و روایات.....
۷۵	تعجب آن حضرت از تعصب عشایر کوفه.....

۷۷ ..... مقایسهٔ تعصب عشایر کوفه با شیطان و مترفین

۷۹ ..... درس ۳۶۱ - خطبهٔ ۱۹۲ (قسمت سیزدهم)

۸۱ ..... تعصبات مثبت

۸۶ ..... صفات پسندیده

۹۳ ..... خصال دهگانه در یک روایت

۹۷ ..... درس ۳۶۲ - خطبهٔ ۱۹۲ (قسمت چهاردهم)

۹۹ ..... عبرت از تاریخ گذشتگان

۱۰۲ ..... گذشته چراغ راه آینده است

۱۰۵ ..... وحدت کلمه، رمز عزت و کرامت

۱۰۸ ..... وحدت کلمه و اخلاص در عمل، رمز پیروزی بر مشکلات

۱۱۲ ..... اسباب شکست ملت‌های گذشته

۱۱۵ ..... درس ۳۶۳ - خطبهٔ ۱۹۲ (قسمت پانزدهم)

۱۱۸ ..... تاریخ تبلوری از سنت‌های الهی است

۱۱۹ ..... سختی‌ها و سیلهٔ اصلی آزمایش‌های الهی

۱۲۰ ..... نمونه‌هایی از شداید ملت‌های گذشته

۱۲۳ ..... علم ذاتی و علم فعلی خداوند

۱۲۵ ..... تبلور پیروزی در آزمایش الهی

۱۲۷ ..... اسباب عزت و کرامت ملت‌های گذشته

۱۳۱ ..... زمینه‌های ذلت و شکست ملت‌ها پس از عزت و پیروزی

۱۳۵ ..... درس ۳۶۴ - خطبهٔ ۱۹۲ (قسمت شانزدهم)

۱۳۷ ..... عبرت از تاریخ اولاد اسماعیل، اسحاق و اسرائیل



- ۱۴۰ ..... حوادث تاریخی مشابه یکدیگرند
- ۱۴۲ ..... نمودهای ذلت بنی اسرائیل و اولاد اسماعیل و اسحاق
- ۱۴۸ ..... نمونه‌های بارزی از جهالت دوران جاهلیت

درس ۳۶۵ - خطبة ۱۹۲ (قسمت هفدهم) ۱۵۳

- ۱۵۶ ..... مظاهر عزت اولاد اسماعیل، اسحاق و اسرائیل به خاطر اسلام
- ۱۶۲ ..... بازگشت مجدد مسلمانان به دوران جاهلیت
- ۱۶۴ ..... منت خداوند بر مردم به خاطر اسلام
- ۱۶۷ ..... مظاهر بروز مجدد جاهلیت
- ۱۶۹ ..... تحریف اصول و فروع اسلام
- ۱۷۰ ..... اسلام، حرم امن الهی
- ۱۷۱ ..... عواقب اعراض از اسلام

درس ۳۶۶ - خطبة ۱۹۲ (قسمت هجدهم) ۱۷۳

- ۱۷۵ ..... عبرت از گذشتگان
- ۱۷۶ ..... تحقق حتمی و عید الهی
- ۱۷۸ ..... لعن بر ملت‌های گذشته به خاطر ترک امر به معروف و نهی از منکر
- ۱۸۳ ..... چرا سفها و عقلا هر دو لعنت شده‌اند؟
- ۱۸۴ ..... ناراحتی حضرت از تعطیل شدن قیود و حدود و احکام اسلام
- ۱۸۵ ..... یادى از جنگ‌های جمل، صفین و نهروان
- ۱۸۷ ..... پیمان‌شکنان جنگ جمل
- ۱۸۸ ..... بیعت و وفا به مواد آن
- ۱۸۹ ..... طاغیان جنگ صفین
- ۱۹۰ ..... تندروان مقدس‌نمای جنگ نهروان

- درس ۳۶۷ - خطبة ۱۹۲ (قسمت نوزدهم) ۱۹۳
- ۱۹۶ ..... کشته شدن رهبر خوارج
- ۱۹۸ ..... تصمیم آن حضرت در مورد بقایای ارتش معاویه
- ۱۹۹ ..... آغاز مجاهدات و مبارزات آن حضرت
- ۲۰۱ ..... روابط ویژه آن حضرت با پیامبر اسلام ﷺ
- ۲۰۵ ..... عصمت آن حضرت از گناه و خطا
- ۲۰۶ ..... تربیت و هدایت پیامبر ﷺ توسط بزرگترین ملک
- ۲۰۷ ..... پیروی مطلق آن حضرت از پیامبر اکرم ﷺ
- ۲۰۸ ..... آموزش و تربیت آن حضرت توسط پیامبر ﷺ
- ۲۰۸ ..... ملازمت با پیامبر ﷺ در دوران ریاضت
- ۲۰۹ ..... حضرت علی عليه السلام اولین مردی که مسلمان شد
- ۲۱۰ ..... شدت قرب معنوی آن حضرت به کانون وحی
- درس ۳۶۸ - خطبة ۱۹۲ (قسمت بیستم) ۲۱۱
- ۲۱۳ ..... جلوه‌های قرب معنوی آن حضرت با پیامبر ﷺ
- ۲۱۳ ..... علی عليه السلام و شنیدن صدای شیطان
- ۲۱۸ ..... وزیر بودن حضرت علی عليه السلام از نظر احادیث
- درس ۳۶۹ - خطبة ۱۹۲ (قسمت بیست و یکم) ۲۲۵
- ۲۲۸ ..... معجزه خواستن قریش از پیامبر ﷺ
- ۲۳۰ ..... ارتباط معجزه با اثبات نبوت
- ۲۳۳ ..... مکالمه پیامبر ﷺ با درخت، تأییدی بر نظریه ملاصدرا
- ۲۳۵ ..... شرح معجزه پیامبر اکرم ﷺ
- ۲۳۷ ..... شهادت و اقرار آن حضرت بر معجزه پیامبر اکرم ﷺ

- ۲۳۸ ..... ظاهر شدن عناد قریش به وسیله معجزه
- ۲۳۸ ..... نمونه‌هایی از ویژگی‌های اولیای الهی

۲۴۳ ..... درس ۳۷۰ - خطبه ۱۹۳ (قسمت اول)

- ۲۴۵ ..... خطبه همّام و اوصاف متّین
- ۲۴۷ ..... واژه تقوا
- ۲۴۸ ..... آفرینش مخلوقات
- ۲۴۹ ..... نرسیدن نفعی از عبادت‌ها و ضرری از معصیت‌ها به خداوند
- ۲۵۱ ..... تقسیم معیشت‌ها توسط خداوند
- ۲۵۱ ..... تعیین موقعیت افراد توسط خداوند
- ۲۵۳ ..... فضائل متّین
- ۲۵۴ ..... حق‌گویی
- ۲۵۴ ..... تعادل در شئون زندگی
- ۲۵۶ ..... تواضع در راه رفتن

۲۵۷ ..... درس ۳۷۱ - خطبه ۱۹۳ (قسمت دوم)

- ۲۵۹ ..... ادامه فضائل متّین
- ۲۵۹ ..... شکستن چشم از محرّمات
- ۲۶۱ ..... توقف دادن گوش به دانش مفید
- ۲۶۲ ..... یکسان بودن در بلا و خوشی
- ۲۶۳ ..... حقیقت ایمان از دیدگاه پیامبر ﷺ
- ۲۶۵ ..... شوق برای ثواب، و خوف از عقاب
- ۲۶۶ ..... بزرگی خدا و کوچکی غیر او در نظر متّین
- ۲۶۶ ..... عمق ایمان متّین به بهشت و جهنم
- ۲۶۷ ..... خصوصیات جسمی و روحی متّین

- ۲۶۹ ..... عفت نفس متّین
- ۲۷۱ ..... صبوری در این دنیای زودگذر

درس ۳۷۲ - خطبة ۱۹۳ (قسمت سوّم)

- ۲۷۳
- ۲۷۵ ..... مروری بر درس گذشته
- ۲۷۶ ..... تجارت سودآور
- ۲۷۷ ..... دنیا و متّین
- ۲۷۹ ..... اوصاف متّین در شب، و ارتباط آنان با قرآن
- ۲۸۷ ..... اوصاف متّین در روز

درس ۳۷۳ - خطبة ۱۹۳ (قسمت چهارم)

- ۲۹۱
- ۲۹۳ ..... متّین از تمجیدی که نسبت به آنها می شود در هر اسند
- ۲۹۷ ..... برخی دیگر از اوصاف متّین
- ۲۹۹ ..... حریص بودن در تحصیل علم
- ۳۰۰ ..... فراگیری علم همراه با حلم
- ۳۰۲ ..... میانه روی در عین بی نیازی
- ۳۰۲ ..... دیدگاه اقتصادی اسلام
- ۳۰۶ ..... اوصافی دیگر از متّین

درس ۳۷۴ - خطبة ۱۹۳ (قسمت پنجم)

- ۳۰۹
- ۳۱۱ ..... ادامه اوصاف متّین
- ۳۱۵ ..... تنبیه نفس و مبارزه با آن
- ۳۱۷ ..... اعمال انسان به وجود آورنده بهشت و جهنم
- ۳۱۸ ..... درآمیختن حلم با علم، و قول با عمل
- ۳۱۸ ..... اوصافی دیگر از متّین

- ۳۲۵ ..... درس ۳۷۵ - خطبة ۱۹۳ (قسمت ششم)
- ۳۲۸ ..... متّقین از ذاکرین هستند و نه از غافلین
- ۳۲۹ ..... اهل گذشت، عفو و صله رحم
- ۳۳۰ ..... دور بودن از سخن زشت
- ۳۳۱ ..... ادامه اوصاف متّقین
- ۳۳۶ ..... در مسیر حق هستند
- ۳۳۷ ..... آخرین اوصاف متّقین
- ۳۴۰ ..... تأثیر موعظه رسا و گیرا در مردان خدا
- ۳۴۳ ..... درس ۳۷۶ - خطبة ۱۹۴ (قسمت اول)
- ۳۴۶ ..... نفاق از نظر اهل لغت
- ۳۴۷ ..... حمد و ثنای الهی، و اعتصام به حبل الله
- ۳۵۰ ..... پیامبر اکرم ﷺ و تحمل شدايد
- ۳۵۱ ..... توطئه خویشان و غیر خویشان علیه پیامبر ﷺ
- ۳۵۵ ..... سفارش به تقوای الهی و برحذر بودن از اهل نفاق
- ۳۵۶ ..... اوصاف منافقین
- ۳۵۹ ..... درس ۳۷۷ - خطبة ۱۹۴ (قسمت دوم)
- ۳۶۱ ..... منافقین، ظاهرشان پاک و باطنشان ناپاک
- ۳۶۲ ..... حرکتشان پنهانی و کارشان تدریجی
- ۳۶۴ ..... گفتارشان درمان و کردارشان درد بی درمان
- ۳۶۵ ..... مخالفان راحتی و موافقان ناراحتی مردم
- ۳۶۶ ..... مایوس کنندگان جامعه
- ۳۶۹ ..... نقش منافقین در ناکامی اندیشه‌های حق طلبانه

۳۷۱ ..... منافق برای پیشبرد هدف خود به هر واسطه‌ای متمسک می‌شود

درس ۳۷۸ - خطبة ۱۹۴ (قسمت سوم) ۳۷۳

۳۷۵ ..... اتحاد اهل نفاق و یاری آنان به یکدیگر

۳۷۷ ..... در درخواست اصرار می‌ورزند

۳۷۸ ..... پرده‌داری به جای انتقاد

۳۸۰ ..... ادامه اوصاف منافقین

۳۸۳ ..... اظهار یأس برای رسیدن به اهداف خود

۳۸۵ ..... دو پهلو و بر خلاف واقع حرف زدن

۳۸۶ ..... نمایاندن راههای انحرافی

۳۸۷ ..... منافقین حزب شیطان هستند

درس ۳۷۹ - خطبة ۱۹۵ (قسمت اول) ۳۸۹

۳۹۱ ..... حمد و ثنای خدا در برابر سلطنت و کبریایی او

۳۹۴ ..... ناتوانی انسان از درک قدرت نامحدود خداوند

۳۹۶ ..... شهادت به وحدانیت خداوند و مراتب آن

۳۹۷ ..... شهادت به رسالت خاتم الأنبياء صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ

۳۹۹ ..... دعوت به میانه‌روی

۴۰۱ ..... عبث و بیهوده نبودن خلقت بشر

۴۰۱ ..... علم خداوند به شماره احسان و نعمت‌های خود

۴۰۳ ..... خواستن پیروزی، رستگاری و بخشش از خداوند

۴۰۳ ..... خداوند همه جا حاضر و ناظر است

درس ۳۸۰ - خطبة ۱۹۵ (قسمت دوم) ۴۰۵

۴۰۷ ..... خداوند فوق زمان و مکان است

- ۴۱۰ ..... خدا با همه هست
- ۴۱۰ ..... خزائن خدا کم شدنی نیست
- ۴۱۲ ..... خداوند را کاری از کار دیگر غافل نمی‌کند
- ۴۱۵ ..... خداوند هم ظاهر است و هم باطن
- ۴۱۷ ..... خداوند جزا دهنده است و غالب غیر مغلوب
- ۴۱۸ ..... خلقت خداوند بدون چاره‌گری و کمک دیگری

درس ۳۸۱ - خطبة ۱۹۵ (قسمت سوّم) ۴۱۹

- ۴۲۱ ..... سفارش به تقوا، و بهره‌های پرفیض آن
- ۴۲۵ ..... نشانه‌هایی از روز قیامت
- ۴۳۰ ..... خودمحوری مظهر بی‌تقوایی

درس ۳۸۲ - خطبة ۱۹۶ ۴۳۳

- ۴۳۵ ..... شرایط زمان بعثت پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
- ۴۳۷ ..... سفارش به تقوای الهی
- ۴۳۷ ..... اوصاف دنیا و اهل دنیا
- ۴۴۴ ..... غنیمت دانستن فرصت در حال حیات و سلامتی
- ۴۴۵ ..... مرگ را بر خود ثابت بدانید

درس ۳۸۳ - خطبة ۱۹۷ ۴۴۷

- ۴۴۹ ..... هیچ‌گاه کلام خدا و رسول او را ردّ نکردم
- ۴۵۱ ..... از خودگذشتگی حضرت و دفاع از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
- ۴۵۲ ..... قبض روح پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
- ۴۵۳ ..... غسل و دفن پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

- ۴۵۵ ..... چه کسی سزاوارتر از من به اوست؟
- ۴۵۶ ..... تأکید حضرت بر آگاهی و صداقت در جهاد
- ۴۵۷ ..... به خدا سوگند من در جاده حق هستم.

درس ۳۸۴ - خطبة ۱۹۸ (قسمت اول) ۴۵۹

- ۴۶۱ ..... آگاهی خداوند به همه فعل و انفعالات
- ۴۶۴ ..... پیامبر ﷺ برگزیده خداوند و سفیر و رسول او
- ۴۶۵ ..... سفارش به تقوای الهی
- ۴۶۶ ..... آغاز و انجام خلقت
- ۴۶۸ ..... امتیازات تقوایمداری

درس ۳۸۵ - خطبة ۱۹۸ (قسمت دوم) ۴۷۳

- ۴۷۵ ..... مروری بر درس گذشته
- ۴۷۶ ..... اطاعت از خدا باید ملازم و بلکه فرمانده انسان باشد
- ۴۷۹ ..... خطر خودمحوری برای جامعه
- ۴۸۱ ..... اطاعت از خدا، برترین ذخیره برای عالم قبر و قیامت
- ۴۸۵ ..... فواید تحصیل تقوا
- ۴۹۰ ..... تقوای الهی و اطاعت از خدا، به معنای واقعی کلمه

درس ۳۸۶ - خطبة ۱۹۸ (قسمت سوم) ۴۹۳

- ۴۹۵ ..... اسلام دین برگزیده خداوند
- ۴۹۹ ..... قیاس و استحسان
- ۵۰۰ ..... برگزیدن بهترین خلق برای کامل ترین دین
- ۵۰۱ ..... محبت به خدا زیربنای عمل به احکام دین



- برتری اسلام بر سایر ادیان، و ویژگی های آن ..... ۵۰۳
- تحریف تورات و انجیل، و عدم وقوع تحریف در قرآن ..... ۵۱۰

درس ۳۸۷ - خطبة ۱۹۸ (قسمت چهارم) ..... ۵۱۳

- مروری بر درس گذشته ..... ۵۱۵
- امتیاز اسلام بر سایر ادیان ..... ۵۱۷
- ویژگی های موقعیت بعثت پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله و سلم ..... ۵۲۶
- اهداف الهی از رسالت پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله و سلم ..... ۵۳۳

درس ۳۸۸ - خطبة ۱۹۸ (قسمت پنجم) ..... ۵۳۵

- ویژگی هایی از عظمت قرآن ..... ۵۳۷
- قرآن، شفابخش انسان ..... ۵۴۱
- دیگر اوصاف قرآن ..... ۵۴۴

درس ۳۸۹ - خطبة ۱۹۹ (قسمت اول) ..... ۵۵۷

- سفارش مکرر به اصحاب ..... ۵۶۰
- سفارش بر امر نماز و اوقات آن ..... ۵۶۰
- اهمیت نماز خصوصاً نماز جماعت ..... ۵۶۲
- تأکید بر انجام نمازهای نافله ..... ۵۶۵
- نماز وسیله تقرب به خداوند ..... ۵۶۶
- جایگاه بی نمازان در قیامت ..... ۵۶۸
- فرو ریختن گناهان توسط نماز ..... ۵۶۹
- شناخت حقیقت نماز و اهمیت آن ..... ۵۷۰
- اهمیت دادن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به نماز ..... ۵۷۳

۵۷۶ ..... ملازمت و همراهی زکات با نماز در تقرب انسان به خدا

۵۸۱ ..... درس ۳۹۰ - خطبة ۱۹۹ (قسمت دوم)

۵۸۳ ..... مروری بر گذشته

۵۸۶ ..... آن که زکات را بدون رضایت خاطر می دهد

۵۸۸ ..... حدیثی از امام صادق علیه السلام درباره رفع نیاز دیگران

۵۸۹ ..... نقش ایثار در رسیدن انسان به کمال

۵۹۰ ..... تأکید بر امانت و امانتداری

۵۹۱ ..... امانتداری در قرآن و روایات

۵۹۹ ..... اهمیت ادای امانت از نظر حضرت

۶۰۱ ..... درس ۳۹۱ - خطبة ۱۹۹ (قسمت سوم)

۶۰۳ ..... واژه امانت

۶۰۳ ..... پذیرفتن مسئولیت های اجتماعی واجب کفایی است

۶۰۵ ..... بالاترین امانت ها مسئولیت های الهی

۶۰۷ ..... علم و احاطه خداوند بر کارهای بندگان

۶۰۸ ..... شهادت اعضاء و جوارح

۶۱۱ ..... دل های شما جاسوسان خدایند

۶۱۳ ..... حضور تکوینی نظام وجود برای خداوند

۶۱۵ ..... درس ۳۹۲ - خطبة ۲۰۰

۶۱۷ ..... علت ایراد خطبه

۶۱۹ ..... تفاوت اساسی سیاست معاویه و حضرت علی علیه السلام

۶۲۰ ..... سیاست مبتنی بر حق و عدالت

- حضرت علی علیه السلام و معاویه و قضاوت تاریخ ..... ۶۲۳  
نگاهی به خطبه ۴۱ نهج البلاغه ..... ۶۲۵

درس ۳۹۳ - خطبه ۲۰۱ ..... ۶۲۹

- عدم وحشت از کم بودن طرفداران حق ..... ۶۳۱  
سیری کوتاه و گرسنگی طولانی از متاع دنیا ..... ۶۳۴  
راضی و ناراضی بودن نسبت به کارهای خوب و بد دیگران ..... ۶۳۶  
عذاب قوم ثمود به خاطر کار زشت یک نفر ..... ۶۳۷  
پایان راه حق و راه باطل ..... ۶۴۰

درس ۳۹۴ - خطبه ۲۰۲ (قسمت اول) ..... ۶۴۱

- فضائل حضرت فاطمه زهرا علیها السلام ..... ۶۴۴  
وفات فاطمه زهرا علیها السلام ..... ۶۴۵  
مشکل بودن صبر در مصیبت زهرا علیها السلام ..... ۶۴۷  
چگونگی جان دادن پیامبر صلی الله علیه و آله و دفن آن حضرت ..... ۶۴۹  
همه از خداییم و به سوی او باز می گردیم ..... ۶۵۰  
حزن دائمی و نگرانی همیشگی حضرت علی علیه السلام ..... ۶۵۱  
گزارش ظلم ها به پیامبر صلی الله علیه و آله توسط حضرت زهرا علیها السلام ..... ۶۵۲  
سلام تودیع ..... ۶۵۵

درس ۳۹۵ - خطبه ۲۰۲ (قسمت دوم) ..... ۶۵۷

- وظیفه اولیاء در قبال ازدواج فرزندان خود ..... ۶۵۹  
فقر و تنگدستی مانع ازدواج نیست ..... ۶۶۱  
روایاتی چند درباره ازدواج ..... ۶۶۲  
فلسفه تعدد ازواج در اسلام ..... ۶۶۹

۶۷۱	درس ۳۹۶ - خطبة ۲۰۲ (قسمت سوم)
۶۷۳	مروری بر درس گذشته .....
۶۷۴	سختگیری‌ها و بهانه‌های بیجا .....
۶۷۷	حقوق متقابل زن و شوهر .....
۶۸۰	جهاد زن .....
۶۸۱	تعدد ازواج .....
۶۸۲	عدالت در تقسیم .....
۶۸۲	عقد‌های غیر دائم .....
۶۸۳	زن نباید خود را بدون شوهر نگه دارد .....

۶۸۵	درس ۳۹۷ - خطبة ۲۰۳
۶۸۷	دنیا گذرگاه است، و آخرت قرارگاه .....
۶۸۹	از دنیا توشه بردارید .....
۶۹۱	از گناه پرهیزید و پرده‌داری نکنید .....
۶۹۲	از دل‌بستگی به دنیا پرهیزید .....
۶۹۴	دنیا سرای امتحان است برای آخرت .....
۶۹۶	دو پرسش هنگام مرگ .....
۶۹۷	از اموال خود کمال استفاده را ببرید .....

۶۹۹	درس ۳۹۸ - خطبة ۲۰۴
۷۰۱	برای سرای آخرت مجهز شوید .....
۷۰۴	دل‌بستگی به دنیا را کم کنید .....
۷۰۵	با بهترین زاد و توشه متوجه آخرت شوید .....
۷۰۷	پیشاپیش شما دشوار است و هولناک .....

- همه ناچار از ورود و وقوف هستید..... ۷۱۱
- مرگ و سختی‌ها خواهد آمد..... ۷۱۱
- تقوا را پشتیبان خود قرار دهید..... ۷۱۳

### درس ۳۹۹ - خطبه ۲۰۵ (قسمت اول) ۷۱۵

- خواسته‌های طلحه و زبیر..... ۷۱۷
- موقعیت کوفه و بصره..... ۷۱۹
- نادیده گرفتن خدمات اساسی و بزرگ..... ۷۲۰
- درسی مهم از سخن امام علیه السلام..... ۷۲۲
- آیا شما را از حقتان بازداشتیم؟..... ۷۲۵
- آیا سهم شما را به خود اختصاص دادم؟..... ۷۲۵
- آیا امری از امور مسلمین بر زمین مانده است؟..... ۷۲۷
- مرا به خلافت رغبتی نبود..... ۷۲۸

### درس ۴۰۰ - خطبه ۲۰۵ (قسمت دوم) ۷۲۹

- مقدمه‌ای کوتاه..... ۷۳۱
- شما مرا به خلافت دعوت کردید..... ۷۳۲
- قرآن و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مرا کفایت می‌کند..... ۷۳۲
- اگر نیازی به مشورت بود از مشورت رویگردان نبودم..... ۷۳۴
- نفی اختلاف طبقاتی در دیدگاه علی علیه السلام..... ۷۳۵
- دعای حضرت درباره حق و صبر..... ۷۴۰
- یاور حق باشید..... ۷۴۰

\* \* \*

- کتابنامه..... ۷۴۳



﴿ درس ۳۵۸ ﴾

## خطبه ۱۹۲

(قسمت دهم)

مقدمه‌ای کوتاه

آزمایش، روح تشریح حج

ویژگی‌های معنوی و سیاسی خانه خدا

خصوصیت‌های جغرافیایی و ظاهری خانه خدا

مظاهر عبودیت و وحدت اسلامی در مناسک حج

خودسازی و اعراض از مظاهر غیر خدایی در سفر حج





## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۱۹۲ - قسمت دهم »

«أَلَا تَرَوْنَ أَنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ اخْتَبَرَ الْأَوَّلِينَ مِنْ لَدُنْ آدَمَ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ إِلَى الْآخِرِينَ مِنْ هَذَا الْعَالَمِ بِأَحْجَارٍ لَا تَضُرُّ وَلَا تَنْفَعُ وَلَا تُبْصِرُ وَلَا تَسْمَعُ؛ فَجَعَلَهَا بَيْتَهُ الْحَرَامَ الَّذِي جَعَلَهُ لِلنَّاسِ قِيَامًا؛ ثُمَّ وَضَعَهُ بِأَوْعَرِ بَقَاعِ الْأَرْضِ حَجْرًا، وَأَقْلَّ نَسَائِقِ الْأَرْضِ مَدْرًا، وَأَضْيَقِ بَطُونِ الْأُودِيَةِ قُطْرًا، بَيْنَ جِبَالٍ حَسَنَةٍ، وَرِمَالٍ دَمَثَةٍ، وَعُيُونٍ وَشِلَّةٍ، وَقُرَى مُنْقَطِعَةٍ، لَا يَزُكُّو بِهَا خُفًّا، وَلَا حَافِرٍ وَلَا ظِلْفًا؛ ثُمَّ أَمَرَ آدَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَوَلَدَهُ أَنْ يَتَنَوَّأُوا أَعْطَافَهُمْ نَحْوَهُ، فَصَارَ مَثَابَةً لِمُنْتَجِعِ أَسْفَارِهِمْ، وَغَايَةً لِمُلْقَى رِحَالِهِمْ. تَهْوَى إِلَيْهِ ثَمَارُ الْأَفْنَادَةِ، مِنْ مَفَاوِزِ قِفَارٍ سَحِيقَةٍ، وَمَهَاوِي فِجَاجٍ عَمِيقَةٍ، وَجَزَائِرِ بَحَارٍ مُنْقَطِعَةٍ، حَتَّى يَهْزُوا مَنَاكِبَهُمْ دَلَالًا يَهْلِلُونَ لِلَّهِ حَوْلَهُ. وَيَزْمُلُونَ عَلَى أَقْدَامِهِمْ شُعْتًا غُبْرًا لَهُ، قَدْ نَبَذُوا السَّرَابِيلَ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ، وَشَوَّهُوا بِإِعْقَاءِ الشُّعُورِ مَحَاسِنَ خَلْقِهِمْ، ابْتِلَاءً عَظِيمًا وَامْتِحَانًا شَدِيدًا وَاخْتِبَارًا مُبِينًا وَتَمْحِصًا بَلِيغًا جَعَلَهُ اللَّهُ سَبَبًا لِرَحْمَتِهِ، وَوَسْلَةً إِلَى جَنَّتِهِ.»

### مقدمه ای کوتاه

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه و خطبه قاصعه است. حضرت می خواهد مستکبرین و کسانی را که دارای روحیه تفاخر و بلندپروازی هستند بشکند و تحقیر کند. بحث به اینجا رسید که گفتیم خداوند تبارک و تعالی وضع دنیا را طوری قرارداد

است که مردم در آن آزمایش و امتحان شوند؛ و برای این که امتحان خیلی بزرگ باشد، پیامبران و اولیاء را نوعاً از طبقهٔ مستضعف قرار داده است؛ البته این که حضرت سلیمان تاج و تختی پیدا کرد یک امر استثنایی بود، اما نوع پیامبران از طبقات پایین بوده‌اند؛ چون اگر از طبقهٔ قدرتمندان می‌بودند، تحمل آنان توسط مردم راحت‌تر بود و افراد به سادگی می‌پذیرفتند، آن وقت اهداف معنوی و مادی مخلوط می‌شد و گرویدن به پیامبر از روی اخلاص تنها نبود، اما خداوند خواسته نیات مردم خالص باشد؛ و حضرت هم به همین جهت داستان پیامبران را ذکر کرد که نوعاً افراد مستضعفی بوده‌اند.

### آزمایش، روح تشریح حج

حضرت مثال دیگری می‌زند و می‌فرماید: اگر خداوند تبارک و تعالی خانهٔ خود را در محل سبزه و خرّم قرار داده بود که پراز باغستانهای میوه، آب و آبشار باشد آن وقت همهٔ مردم می‌گفتند: «چه خوش بود که برآید ز یک کرشمه دو کار» ما هم حج می‌رویم و هم در ضمن تماشا کرده و لذّت می‌بریم؛ آن وقت آن خلوص مورد نظر پیدا نمی‌شد. از این رو خدا عمداً خانه‌اش را در محلی سنگلاخ، بی‌آب و آبادی و در یک هوای گرم قرار داده است؛ انسان باید مُحَرِّم شود، نه حق دارد حمام برود، نه اصلاح کند و نه ...

به هر حال با این وضع سخت و مشکل، مردم مأمور شده‌اند به حج بروند تا معلوم شود چه کسی به خاطر خدا می‌رود؛ اما اگر بنا بود گردش و باغ و تفریح باشد همه می‌رفتند. پس نظر به این که خداوند می‌خواهد اخلاص مردم معلوم گردد، تشکیلات حج را جایی قرار داده که مردم برای هوا و هوس دنیا و برای گردش و تفریح نروند. عبارت قبلی حضرت هم این بود که: «كُلَّمَا كَانَتْ الْبَلْوَى وَالْإِخْتِبَارُ أَعْظَمَ، كَانَتْ

الْمَثُوبَةُ وَالْجَزَاءُ أَجْزَلَ» هر چه امتحان سخت تر، مزدش هم بیشتر. لذا مسأله حج یک امتحان است و خداوند خواسته است امتحانش بزرگتر باشد.

«أَلَا تَرَوْنَ أَنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ اخْتَبَرَ الْأَوَّلِينَ مِنْ لَدُنْ آدَمَ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ»

(آیا نمی بینید که خدای سبحان آزمود پیشینیان را از زمان آدم که درود خدا بر او باد)

معلوم می شود مسأله حج از زمان حضرت آدم مطرح بوده و از همان ابتدا خدا به حضرت آدم دستور حج داده، که در روایات هم هست؛<sup>(۱)</sup> همانند «بیت المعمور»<sup>(۲)</sup> در آسمان که ملائکه دورش می گردند، کعبه را خدا در زمین قرار داده که انسانها دور آن بگردند و تشبه به ملائکه پیدا کنند؛ در حقیقت می گویند به خاطر تسلیم خدا بودن بیایند و دور این سنگها بگردند. حضرت می فرماید این سنگها با سنگهای دیگر فرقی ندارد، فقط جنبه آزمایش و امتحان دارد.

«إِلَى الْآخِرِينَ مِنْ هَذَا الْعَالَمِ بِأَحْجَارٍ لَا تَضُرُّ وَلَا تَنْفَعُ وَلَا تَبْصُرُ وَلَا تَسْمَعُ»

(تا پسینیان از این عالم، به سنگهایی که نه زیان دارند و نه سود بخشند و نه می بینند و نه

می شنوند.)

«أحجار» جمع «حجر» است یعنی سنگ؛ «بأحجار» متعلق است به «إختبر». سنگهایی که کاری از دستشان ساخته نیست؛ آن سنگها هم مثل بقیه سنگهای دیگر نه می بینند و نه می شنوند؛ البته این بر حسب ظاهر این عالم است که مثلاً ما صدای سنگها را نمی شنویم، اما اگر با دید دیگری حساب کنیم چنین است:

۱- برای نمونه: الکافی، ج ۴، ص ۱۹۰، باب فی حج آدم عليه السلام.

۲- اگر چه در شماری از روایات «بیت المعمور» خانه ای در آسمان چهارم به عنوان پایگاه عبادتی فرشتگان معرفی شده است، ولی پس از تحقیق و بررسی همه جانبه نزد ارباب تحقیق ثابت است که مراد از آن همان خانه کعبه در مکه معظمه است نه خانه ای در آسمانها. فیض کاشانی بیت المعمور را قلب مبارک پیامبر صلی الله علیه و آله دانسته است.

جمله ذرات زمین و آسمان      با تو می‌گویند روزان و شبان  
ما سمیعیم و بصیریم و هشیم      با شما نامحرمان ما خامشیم<sup>(۱)</sup>

آیه قرآن هم می‌فرماید: «إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَ لَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ»<sup>(۲)</sup> «هیچ موجودی نیست جز این که خدا را تسبیح می‌گوید ولی شما درک نمی‌کنید.» وقتی بنا باشد همه سنگ‌ها و دیگر ذرات عالم سمیع و بصیر باشند، آن سنگ‌ها در مکه هم همین‌طور است، اما به حسب ظاهر شما که آنجا می‌روید سنگ‌ها نفعی به شما نمی‌رسانند، صدای شما را هم نمی‌شنوند.

### ویژگی‌های معنوی و سیاسی خانه خدا

«فَجَعَلَهَا بَيْتَهُ الْحَرَامَ»

(پس خداوند آن سنگ‌ها را خانه با حرمت خود قرار داد.)

چون خانه خدا از همان زمان حضرت آدم محترم و خانه امن بوده، حتی اگر قاتل آنجا می‌رفت دیگر متعرض او نمی‌شدند، الآن هم دستور همین است، اگر قاتل آنجا برود شما حق ندارید در آنجا او را بازداشت کنید؛ گر چه از جهت آب و خوراک او را در مضیقه قرار می‌دهند تا خودش تسلیم شود؛ حتی گیاه محترم است؛ به احترام خانه خدا صید حیوانات جایز نیست؛ و تا چهار فرسخ حرم خداست، از یک طرفش حدوداً یک فرسخ است اما از طرف دیگر حدود دو فرسخ ونیم و یا سه فرسخ؛ و خلاصه حدود چهار فرسخ حرم امن خداست که در آن درخت، گیاه، حیوان، انسان و همه محترمند. «بَيْتَهُ الْحَرَامَ» بیتی است که با حرمت است و خانه‌ای است که تعدی نسبت به موجودات در آنجا حرام است.

۱- مثنوی معنوی، دفتر سوم.

۲- سوره اسراء (۱۷)، آیه ۴۴.

### «الَّذِي جَعَلَهُ لِلنَّاسِ قِيَامًا»

(خانه‌ای که آن را وسیله قیام مردم قرار داد.)

این تعبیر خیلی جالبی است، در قرآن آمده است: ﴿جَعَلَ اللَّهُ الْكَعْبَةَ الْبَيْتَ الْحَرَامَ قِيَامًا لِلنَّاسِ﴾<sup>(۱)</sup> «خدا کعبه را که بیت حرام است مرکز قیام مردم قرار داد.» یعنی محلی است که باید پایگاه نهضت و قیام باشد؛ چون مسلمانان جهان سالی یک مرتبه در کمال امن و آرامش یک کنگره جهانی تشکیل می‌دهند، حق ندارند مزاحم یکدیگر شوند؛ جز صلح، صفا، آرامش و اتحاد چیزی نباید باشد. گرچه متأسفانه اینهایی که الآن متصدی بیت‌الله الحرام هستند، آن روحی را که بایست خانه خدا داشته باشد از آن گرفته‌اند و می‌گویند شما بیاید فقط طواف کنید و برگردید، آن جنبه قیام و نهضت و مرکزیت قیام را از کعبه دارند می‌گیرند؛ اینها نمی‌دانند که اصلاً جای اظهار حقایق و پایگاه وحدت آنجاست.

پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وقتی از طرف خدا مأمور شد به مشرکین اعلام کند که شما از این به بعد مورد احترام نیستید، که در واقع اعلان جنگ با مشرکین بود، مرکز را خانه خداوند قرار داد. در قرآن می‌گوید: ﴿وَ أَذَانُ مِنَ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ إِلَى النَّاسِ يَوْمَ الْحَجِّ الْأَكْبَرِ أَنَّ اللَّهَ بَرِيءٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ وَ رَسُولُهُ﴾.<sup>(۲)</sup> وقتی سوره براءت نازل شد، پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ این سوره را به حضرت علی عَلِيٌّ داد و فرمود برو آنجا که تمام مردم جمع هستند و برای آنان بخوان و اعلام کن که دیگر از این به بعد خدا و پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از مشرکین بیزارند. حال اینها می‌گویند چرا اینجا را کانون سیاست قرار می‌دهید؟! اصلاً پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آنجا را کانون سیاست و مرکز قیام و نهضت جهانی اسلام قرار داد. در روایات هم آمده است که حضرت حجّت (عج) از همان محل قیام می‌کند و پرچم به دست می‌گیرد و نهضت جهانی اسلام إِنْ شَاءَ اللَّهُ شروع می‌گردد.

۱-سوره مائده (۵)، آیه ۹۷.

۲-سوره توبه (۹)، آیه ۳.

پس قرآن می‌گوید: ﴿جَعَلَ اللَّهُ الْكَعْبَةَ الْبَيْتَ الْحَرَامَ قِيَاماً لِلنَّاسِ﴾: «خدا کعبه را که بیت الحرام است مرکز قیام مردم قرار داد.» و حضرت علی ع هم همان را می‌فرماید: ﴿فَجَعَلَهَا بَيْتَهُ الْحَرَامَ الَّذِي جَعَلَهُ لِلنَّاسِ قِيَاماً﴾. در مورد مال هم هست که: ﴿وَلَا تُؤْتُوا السُّفَهَاءَ أَمْوَالَكُمُ الَّتِي جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ قِيَاماً﴾<sup>(۱)</sup> «و اموالی را که خدا وسیله قیام شما قرار داده در اختیار سفیهان قرار ندهید.» همین طور که مال و ثروت وسیله قیام شماست و به وسیله آن می‌توانید روی پای خود بایستید، به وسیله کعبه هم می‌توانید روی پای خودتان بایستید؛ چون مرکز تجمع شماست و کنگره جهانی اسلام باید آنجا باشد، نهضت‌ها باید از آنجا شروع شود، اینها همه در این کلمه «قیام» که در قرآن راجع به کعبه هست نهفته است.

### خصوصیت‌های جغرافیایی و ظاهری خانه خدا

#### ۱- «تُمْ وَضَعُهُ بِأَوْعَرِ بَقَاعِ الْأَرْضِ حَجْرًا»

(سپس نهاد آن خانه را در سخت‌ترین بقعه‌های زمین از نظر سنگ.)

بعضی از سنگ‌ها سست است، دارای درز و شکاف است، ممکن است درختی و یا گیاهی در لابلای آن سبز شود، اما آنجا آن قدر سنگ‌هایش سخت است که هیچ آب و گیاهی از آن در نمی‌آید.

«تُمْ وَضَعُهُ»: سپس قرار داد خانه خودش را «بِأَوْعَرِ بَقَاعِ الْأَرْضِ»: در سخت‌ترین بقعه‌های زمین «حَجْرًا»: از نظر سنگ، که سنگش از همه جا سخت‌تر است. «أَوْعَر» افعال تفضیل است از ماده «وَعَر» به معنای سخت.

#### ۲- «وَأَقَلُّ نَتَائِقِ الْأَرْضِ مَدْرًا»

(و کمترین ارتفاعات زمین از جهت خاک و کلوخ.)

۱-سوره نساء (۴)، آیه ۵.

«مَدْر» خاکی است که آب پذیر باشد به صورت کلوخ؛ جایی که می خواهند زمین را کشت کنند آن را کلوخ می کنند، هر جا که خاک کلوخ باشد می شود چیزی کاشت. حضرت می فرماید: در آن منطقه از خاک و کلوخ خبری نیست؛ هر چه چشم کار می کند سنگ و سنگلاخ است.

«نَتَائِق» جمع «نَتِيقَة» و از ماده «نَتَق» است، یعنی بلند کردن؛ نظر به این که جایی که ساختمان و آبادی می شود درخت ایجاد می شود و مقداری از سطح زمین بالا می آید لذا به آن می گویند «نَتَائِق».

پس «أَقَلُّ نَتَائِقِ الْأَرْضِ مَدْرًا» یعنی کم خاک ترین ارتفاعات زمین؛ ارتفاعاتی که پر از خاک است می شود در آن ساختمان بنا کرد و درخت و گیاه کاشت؛ اما اینجا وقتی خاک و کلوخ ندارد و سنگلاخ است، اگر ساختمان هم بنا کنند باید با سنگ باشد، آجر و خشت در کار نیست.

### ۳- «وَأَضِيقِ بَطُونِ الْأُودِيَةِ قَطْرًا»

(و تنگ ترین میانهای وادیها از حیث قطر.)

«أُودِيَة» جمع «وادی» است، بین دو تا کوه را می گویند «وادی»؛ معمولاً بین دو کوه جلگه هایی هست که محل کشت گیاه و درخت و ایجاد ساختمان است؛ مکه جلگه وسیعی هم ندارد، همه اش کوه است، فقط یک وادی خیلی تنگی میان کوهها قرار گرفته؛ کنار خانه خدا کوه ابوقبیس است. می فرماید: «وَأَضِيقِ بَطُونِ الْأُودِيَةِ قَطْرًا»: و تنگ ترین شکم وادیها از نظر قطر شکم. وادی همان جلگه و دره است، تنگ ترین جلگه ها که قطرش کم است، یعنی فاصله بین این کوه و آن کوه کم است، جایی برای باغ و کشتزار نیست.

### ۴- «بَيْنَ جِبَالِ حَشْنَةٍ، وَ رِمَالٍ دَمِيَّةٍ»

(در میان کوههای سخت و خشن، و شن های نرم.)

«جِبَال» جمع «جَبَل» به معنای کوه است، «خَشِينَةٌ» یعنی سخت و خشن. بعضی جاها شن است؛ در شن نرم نه می‌شود درخت کاشت و نه می‌توان راه رفت، شن‌هایی که سخت است باز می‌توان روی آن حرکت کرد، شترها و دیگر حیواناتها می‌توانند راه بروند، اما آنجا که شن نرم باشد پا فرو می‌رود و نمی‌توان حرکت کرد، درخت هم نمی‌شود کاشت، ساختمان هم نمی‌شود ساخت. «رِمَال» جمع «رَمَل» به معنای شن است، «دَمِثَةٌ» یعنی نرم.

#### ۵- «وَ عَيْونٍ وَ شِلَّةٍ، وَ قُرَى مُنْقَطِعَةٍ»

(و چشمه‌های کم‌آب، و روستاهای دور از هم.)

«وَ عَيْونٍ وَ شِلَّةٍ» اگر یک وقت چشمه‌ای پیدا شود چشمه کم‌آبی است. «عُیون» جمع «عَیْن» به معنای چشمه است، «وَ شِلَّةٍ» از «وَ شَلَّ» به معنای آب کم است. «وَ قُرَى مُنْقَطِعَةٍ»: و روستاهای دور از هم. مثلاً در مازندران و گیلان روستا به روستا متصل است و شهر به شهر، اما آنجا (حجاز) یک روستا تا روستای دیگر فاصله زیادی دارد، همه‌اش بیابان بی‌آب و علف است، بدون آب و آبادانی. «قُرَى» جمع «قَرَبَة» است، «مُنْقَطِعَة» یعنی از هم دور و جدا.

#### ۶- «لَا يَرْكُوبُهَا خُفٌّ، وَ لَا حَافِرٌ وَ لَا ظِلْفٌ»

(به آنجا نه شتر رشد می‌کند و نه اسب و الاغ و نه گاو و گوسفند.)

«خُفٌّ» یعنی چکمه، و نیز به معنای پای شتر؛ چون پای شتر مثل چکمه صاف است و چکمه‌هایی که آن روزها می‌پوشیدند صاف بوده، لذا به شتر هم «خُفٌّ» می‌گویند، گویا شتر «ذات خُفٌّ» است، دارای چکمه است. «حَافِرٌ» یعنی گنده؛ حیواناتی که مثل الاغ و اسب سم دارند، سمشان زمین را می‌کند، لذا به آنها «حافر» یعنی گنده گفته می‌شود. «ظِلْفٌ» یعنی سم شکافته، به امثال گوسفند می‌گویند که دارای سم کوچک است و بین سمش باز است.



حضرت می خواهد بگوید: در این بیابانها شتر و الاغ و گاو و اسب و گوسفند جان نمی گیرند، علفی نیست که بخورند. «لایزکو» یعنی نمو نمی کند؛ «زکاة» به معنای نمو است، حیوانات آنجا چیزی پیدا نمی کنند که بخورند تا نمو کنند. «لایزکو بهما»: به آن کوهها و به آن زمینها رشد نمی کنند «خُفُّ»: شتر «وَ لِحَافِرٌ»: و نه اسب و الاغ «وَ لَا ظِلْفٌ»: و نه گوسفند و گاو. اگر هم حیوانی باشد باید آنجا گرسنگی بخورد.

### مظاهر عبودیت و وحدت اسلامی در مناسک حج

﴿ثُمَّ أَمَرَ آدَمَ بِالْأَيْلِ وَ وَكَلَهُ أَنْ يُنْثُوا أَعْطَاهُمْ نَحْوَهُ﴾

(سپس امر فرمود آدم عَلَيْهِ السَّلَامُ و فرزندانش را که به جانب آن رو کنند.)

خداوند خانه خود را در چنین جایی قرار داد و سپس امر کرده آدم عَلَيْهِ السَّلَامُ و «وَ كَلَهُ» یا «وُكِّلَهُ» اولاد آدم را «أَنْ يُنْثُوا أَعْطَاهُمْ نَحْوَهُ»؛ «أَعْطَاهُ» جمع «عِطْفُ» به معنای پهلو و جانب است؛ انسان وقتی می خواهد به یک طرف حرکت کند، پهلویش را به آن طرف می گرداند؛ خدا دستور داده که پهلویتان را به طرف خانه خدا برگردانید؛ یعنی به طرف خانه خدا رو کنید و حرکت نمایید.

﴿فَصَارَ مَثَابَةً لِّمُنْتَجِعِ أَسْفَارِهِمْ﴾

(پس بیت الحرام محل ثواب یا محل رجوع برای سفرهای با برکت مردم گردید.)

به سفری که انسان را به مقصد برساند و پربرکت باشد می گویند «نَجْعَةُ السَّفَرِ» یا «مُنْتَجِعُ السَّفَرِ»؛ «مُنْتَجِعُ» اسم مفعول، اسم مکان و مصدر میمی است؛ در ثلاثی مزیدفیه و رباعی مجرّد و رباعی مزیدفیه، مصدر میمی و اسم زمان و اسم مکان بر وزن اسم مفعول آن فعل می آید؛ «مُنْتَجِعُ» در اینجا به معنای مصدر میمی است، «إِنْتِجَاعُ سَفَرٍ» یعنی به هدف رسیدن سفر، سفری که با برکت باشد. خداوند مقصد

نهایی سفرهای بابرکت مردم را کعبه قرار داده است. هرکسی سفر می‌کند به اعتبار این است که برکتی در این سفر کسب کند.

خانه خدا «مثابه» است؛ یعنی محل ثواب. در قرآن آمده است: ﴿وَإِذْ جَعَلْنَا الْبَيْتَ مَثَابَةً لِّلنَّاسِ وَأَمْنًا﴾<sup>(۱)</sup> «و هنگامی که ما خانه کعبه را محل ثواب و یا مرجع برای مردم و خانه امن قرار دادیم.» «مثابه» ممکن است اسم مکان باشد به معنای محل ثواب، ممکن هم هست که از «ثاب» به معنای «رَجَع» باشد یعنی محل رجوع، همه رجوعشان به آنجاست، همه به آنجا می‌روند، پس خدا خانه خود را محل ثواب یا محل رجوع برای سفرهای بابرکت مردم قرار داده است. طبیعی است که این سفر از نظر مادی جز سختی چیزی ندارد، اما در آن اهداف معنوی بلندی تحصیل می‌شود.

«وَ غَايَةً لِّمُلْتَقِي رِحَالِهِمْ»

(و پایانی برای انداختن بارهایشان.)

آن روزها با اسب و شتر به سفر می‌رفتند و هر جا منزل می‌کردند بارها را زمین گذاشته و استراحت می‌کردند سپس دوباره حرکت می‌کردند، بارانداز آخر مکه بود که آنجا به طور کامل بار می‌انداختند و مثلاً به مسافرخانه می‌رفتند. «وَ غَايَةً»: و پایانی «لِّمُلْتَقِي رِحَالِهِمْ»: برای باراندازشان است. «رِحَال» جمع «رَحْل» به معنای بارانداز است. «مُلْتَقِي» هم در اینجا اسم مکان و به معنای محل انداختن بار و یا مصدر میمی و به معنای انداختن بارهاست.

«تَهْوِي إِلَيْهِ ثَمَارُ الْأَفْئِدَةِ»

(میوه‌های دلها به سوی آن عشق و علاقه دارد.)

دل و روح مردم پر می‌زند که إن شاء الله موفق شویم مکه‌ای برویم. «تهوی إليه»

۱-سوره بقره (۲)، آیه ۱۲۵.

یعنی به سوی خانه خدا عشق و علاقه دارد. «ثَمَر» جمع «ثَمَر» به معنای میوه است، «أَفئدة» نیز جمع «فؤاد» به معنای دل است؛ میوه دل مردم، معنی میوه دل چیست؟ بعضی گفته‌اند میوه دل یعنی مغز دل، آنهایی که بندگان خدا هستند مغز دلشان علاقه دارد به خانه خدا بروند. دل ظاهر و مغز و لَبی دارد؛ یعنی ته دلشان علاقه دارد.

من یک احتمال دیگر می‌دهم: میوه دل انسان عشق و علاقه انسان است، علاقه و عشق میوه معنوی برای دل ظاهری است. حضرت می‌خواهد بفرماید: عشق‌های دلها به طرف مگه متوجه است. «تهوی» از «هوی» به معنای عشق و علاقه است، اصلاً «هوی» از ماده «هوی» است به معنای سقوط؛ نظر به این که هرگاه انسان عشق و علاقه نسبت به چیزی پیدا کرد گویا قلب انسان روی آن می‌افتد و به آن احاطه پیدا می‌کند.

«مِنْ مَفَاوِزِ قَفَّارٍ سَحِيقَةٍ»

(از بیابانهای بی‌آب و علف و دور.)

در قدیم انسان با وسایل ابتدایی بایستی بیابانهای زیادی را طی می‌کرد تا به مقصد برسد. «مَفَاوِز» جمع «مَفَازَة» به معنای بیابان است، «فَوْز» در لغت عرب به معنی هلاکت است، «مَفَازَة» یعنی محل هلاکت؛ و چون بیابان نوعاً محل هلاکت بوده و انسان یا توسط گرگ و دیگر حیوانات تلف می‌شده یا از گرسنگی و تشنگی می‌مرد، از این رو به بیابان «مَفَازَة» می‌گویند. این احتمال هم هست که از ماده هلاکت نباشد چون «فَوْز» به معنای رستگاری هم هست؛ بیابان با این که جای هلاکت است اما گاهی اوقات چیز بد را تفأل خوب می‌زنند؛ با این که بیابان جای رستگاری نیست اما ممکن است عرب‌ها به آن گفته باشند «مَفَازَة» یعنی محل رستگاری، که ناراحت نباش و نگو محل هلاکت است بلکه محل رستگاری است. «قَفَّار» یعنی بی‌آب و علف، مفرد آن «قَفْر» است. «سَحِيقَة» به بیابانهای بی‌آب و علف و دور می‌گویند؛ آن روزها هواپیما

نبود و بایستی با شتر و تشنگی و گرسنگی می رفتند تا به مکه برسند؛ پس از بیابانهای بی آب و علف و دورافتاده روح مردم به طرف مکه پرمی کشد.

«و مَهَاوِی فِجَاجٍ عَمِیقَةٍ»

(و سقوط گاههای دره‌های عمیق.)

«مهاوی» جمع «مهاوة» است یعنی محل سقوط. بایستی دره‌های عمیق را طی می کردند، و این دره‌های عمیق پرتگاه هم داشت، گاهی راه از بغل کوه می گذشت و شتر با سوار به ته دره سرازیر شده و از بین می رفتند. بسیاری از کسانی که مکه می رفتند باز نمی گشتند. «فِجَاجٍ» جمع «فَجَّ» به معنای دره عمیق است، قرآن می گوید: ﴿يَأْتِينَ مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ﴾<sup>(۱)</sup> از هر دره عمیقی می آیند.

«و جَزَائِرٍ بِحَارٍ مُنْقَطِعَةٍ»

(و جزیره‌های دریاها که از یکدیگر جدا بودند.)

بعضی‌ها از جزیره‌ها راه می افتادند، باید دریاهایی را طی کنند و از جزایری که وسط آب قرار دارد حرکت کرده و از آب عبور کنند تا به مکه برسند. «جزائر بحار» یعنی جزیره‌های دریاها. «مُنْقَطِعَةٍ» صفت «جزائر» است؛ یعنی جزیره‌هایی که از یکدیگر جدا بودند. حتی گاهی مسافرین که به مکه می آمدند و کشتی‌هایشان خراب می شد، دیگر راه برگشت هم نداشتند. این مردم از جاهای مختلف باید بیایند.

### خودسازی و اعراض از مظاهر غیر خدایی در سفر حج

«حَتَّى يَهْزُوا مِنَّا كِبَهُمْ ذُلًّا يُهْلِكُونَ لِلَّهِ حَوْلُهُ»

(تا به حرکت درآوردند شانتهایشان را در حالی که متواضع‌اند و گردگرد خانه خدا تهلیل بگویند.)

۱-سوره حج (۲۲)، آیه ۲۷.

مسألهٔ دویدن و راه رفتن و طواف است، پول و استراحت در کار نیست. «حَتَّى يَهْرُوا»: تا این که حرکت بدهند «مَنَّا كَيْبَهُمْ»: سرشانه‌هایشان را. «مَنَّا كَيْب» جمع «مَنَكِب» است و به برآمدگی که شانه را با بازو به هم متصل کرده می‌گویند و به فرو رفتگی که بین منکب و گردن قرار دارد هم می‌گویند. چون انسان در وقت حرکت ابتدا شانه‌اش به یک طرفی می‌گردد - اگر انسان کت پوشیده باشد محسوس‌تر است - به این علت حضرت می‌گوید تا حرکت بدهند مناکب را، یعنی سرشانه‌هایشان را حرکت بدهند. «ذُلُّ» جمع «ذُلُول» به معنای رام است. در حالتی که رامند در مقابل خدا و متواضع هستند. «يُهَلِّلُونَ لِلَّهِ حَوْلَهُ»: اگر «يُهَلِّلُونَ» باشد از مادهٔ «تهلیل» است، یعنی گفتن «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ»، اینها برای خدا «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» می‌گویند دور خانهٔ خدا. احتمال این هم هست که «يُهَلِّلُونَ» باشد که مصدر آن «إِهْلَال» است به معنای لبیک گفتن؛ البته اشکال این احتمال این است که نوعاً وقتی انسان به مکه می‌رسد لبیک گفتن تمام می‌شود؛ چون لبیک گفتن از میقات شروع می‌شود، وقتی که خانه‌های مکه پیدا شد تلبیه هم تمام می‌شود، مگر این که منظور تلبیه‌های مستحبی در بقیهٔ اوقات باشد. پس «يُهَلِّلُونَ» تلبیه گفتن و لبیک گفتن است، اما «يُهَلِّلُونَ» «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» گفتن است، و هر دو شکل نقل شده.

«وَيَرْمَلُونَ عَلَيَّ أقدامَهُمْ شُعْتًا غُبْرًا لَهُ»

(و به حالت هروله می‌روند بر قدم‌هایشان در حالی که برای رضای خدا ژولیده موی و خاک آلود

هستند.)

«هَرَوْلَةٌ» این است که انسان نه عادی راه برود و نه با دویدن، متوسط و بینابین حرکت کند؛ فاصلهٔ بین صفا و مروه حدود چهارصد متر است و هنگام سعی که هفت مرتبه انسان می‌خواهد برود اگر آهسته برود طول می‌کشد، از این رو با حالت هروله می‌رود که مستحب هم هست. می‌فرماید: «يَرْمَلُونَ»: به حالت هروله می‌روند

«عَلَى أَقْدَامِهِمْ»: بر قدمهایشان «شُعْتًا»: در حالتی که ژولیده مو هستند؛ چون آنجا مدتی نباید موها را اصلاح کنند؛ «شُعْتٌ» جمع «أَشْعَثٌ» به معنای ژولیده موی است. «عُجْبَرٌ» هم جمع «أَعْبَرٌ» به معنای خاک آلود است و از ماده «عَبْرَاءٌ» است به معنای زمین؛ در کتاب نصاب هست: «سما آسمان، أرض و غبراء زمین» - نصاب کتاب خوبی برای حفظ لغت‌های عربی بود گرچه متروک شده است - انسان به جهت اطاعت از خدا باید ژولیده موی و خاک آلود باشد.

«قَدْ نَبَذُوا السَّرَابِيلَ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ»

(به تحقیق انداختند لباسهایشان را بر پشت سرشان.)

«سرابیل» جمع «سربال» به معنای شلوار و یا مطلق لباس است. می‌فرماید: لباسها را انداختند پشت سر، و لباس احرام پوشیدند.

«وَشَوَّهُوا بِإِعْفَاءِ الشُّعُورِ مَحَاسِنَ خَلْقِهِمْ»

(و زیبایی‌های خلقت خود را با رها کردن موها زشت کردند.)

«شَوَّهُوا» یعنی زشت کردند، «تشویه» یعنی زشت کردن. «إِعْفَاءِ الشُّعُورِ» به وسیله رها کردن موها، «إِعْفَاءِ» یعنی رها کردن. در روایت آمده است: «حُقُّوا الشُّوَّارِبَ وَ أَعْفَوْا اللَّحْيَ»<sup>(۱)</sup> «سبیل‌ها را کوتاه کنید و ریش را واگذارید.» در حج از زیبایی‌های طبیعی و مصنوعی افراد خبری نیست.

«إِبْتِلَاءٌ عَظِيمًا وَامْتِحَانًا شَدِيدًا وَاخْتِبَارًا مُبِينًا»

(آزمایشی بزرگ و امتحانی دشوار و آزمودنی آشکار.)

«إِبْتِلَاءٌ» و «إِمْتِحَانٌ» و «إِخْتِبَارٌ» همه به یک معناست.

۱- وسائل الشیعة، ج ۲، ص ۱۱۶، باب ۶۷ از ابواب آداب الحمام والتنظیف والزینة و هی مقدمه الأغسال، حدیث ۱ و ۳.

«و تَمْحِصاً بَلِيغاً جَعَلَهُ اللَّهُ سَبَباً لِرَحْمَتِهِ»

(و خالص سازی رسایی که خداوند آن را قرار داد سبب از برای رحمت خود.)

خداوند از مردم خواسته که توی این سنگلاخهای بی آب و علف بیایند، آن هم به حالت احرام، نه حق داشته باشند اصلاح کنند، نه در آینه نگاه کنند، نه عطر بزنند و... اما تحمل این مشکلات را خداوند وسیله رحمت خویش قرار داده تا معلوم شود مردم فرمان برده و اطاعت می کنند یا نه؛ همه لباسهایی که وسیله امتیاز بود، لباس شاهنشاهی، لباس آیت اللهی، لباس حاج آقای، همه اینها را باید کنار گذارند و به صورت واحد - مثل روز قیامت که همه محشور می شوند فقط با یک کفن و هیچ امتیازی آنجا نیست، شاه و گدا مثل هم هستند، آیت الله و کشاورز همه در یک صف هستند - همه در مقابل خداوند دارای روح تسلیم و انقیاد باشند.

«و وُضِّلَتْ إِلَى جَنَّتِهِ»

(و رسیدن به بهشت خویش.)

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ





﴿ درس ۳۵۹ ﴾

## خطبه ۱۹۲

(قسمت یازدهم)

مروری بر درس گذشته

وضع کنونی خانه خدا جهت آزمایش الهی

فلسفه آزمایش های الهی

ثواب آخرت تفضل است یا استحقاق؟

نتیجه ظلم در دنیا و آخرت

پایان زشت تکبر و خودخواهی

ابزار بزرگ فریب انسانها توسط شیطان



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبه ۱۹۲ - قسمت یازدهم »

«وَلَوْ أَرَادَ سُبْحَانَهُ أَنْ يَضَعَ بَيْتَهُ الْحَرَامَ، وَ مَسَاعِرَهُ الْعِظَامَ، بَيْنَ جَنَاتٍ وَ أَنْهَارٍ، وَ سَهْلٍ وَ قَرَارٍ، جَمَّ الْأَشْجَارِ، دَانِيَ الثَّمَارِ، مُلْتَفِّ الْبُنَى، مُتَّصِلِ الثَّرَى، بَيْنَ بَرَّةٍ سَمْرَاءَ، وَ رَوْضَةٍ خَضْرَاءَ، وَ أَرْيَافٍ مُحَدِّقَةٍ، وَ عِرَاصٍ مُغْدِقَةٍ، وَ رِيَاضٍ نَاضِرَةٍ، وَ طُرُقٍ عَامِرَةٍ؛ لَكَانَ قَدْ صَغُرَ قَدْرُ الْجَزَاءِ عَلَى حَسَبِ ضَعْفِ الْبَلَاءِ، وَ لَوْ كَانَ الْإِسَاسُ الْمَحْمُولُ عَلَيْهَا، وَ الْأَحْجَارُ الْمَرْفُوعُ بِهَا بَيْنَ زُمُرْدَةٍ خَضْرَاءَ وَ يَاقُوتَةٍ حَمْرَاءَ، وَ نُورٍ وَ ضِيَاءٍ؛ لَخَفَّفَ ذَلِكَ مُسَارَعَةَ الشَّكِّ فِي الصُّدُورِ، وَ لَوَضَعَ مُجَاهِدَةً إِبْلِيسَ عَنِ الْقُلُوبِ، وَ لَنَفَى مُعْتَلَجَ الرَّيْبِ مِنَ النَّاسِ، وَ لَكِنَّ اللَّهَ يَخْتَبِرُ عِبَادَهُ بِأَنْوَاعِ الشَّدَائِدِ، وَ يَتَعَبَّدُهُمْ بِأَنْوَاعِ الْمَجَاهِدِ، وَ يَبْتَلِيهِمْ بِضُرُوبِ الْمَكَارِهِ، إِخْرَاجاً لِلتَّكْبُرِ مِنْ قُلُوبِهِمْ، وَ إِسْكَاناً لِلتَّذَلُّلِ فِي نَفْسِهِمْ، وَ لِيَجْعَلَ ذَلِكَ أَبْوَاباً فَتْحاً إِلَى فَضْلِهِ، وَ أَسْبَاباً ذُللاً لِعَفْوِهِ.

فَاللَّهُ اللَّهُ فِي عَاجِلِ الْبُعْثِ، وَ آجِلِ وَخَامَةِ الظُّلْمِ، وَ سُوءِ عَاقِبَةِ الْكِبْرِ؛ فَإِنَّهَا مِصِيدَةٌ إِبْلِيسَ الْعُظْمَى، وَ مَكِيدَتَهُ الْكُبْرَى، الَّتِي تُسَاوِرُ قُلُوبَ الرِّجَالِ مُسَاوِرَةَ السُّمُومِ الْفَاتِلَةِ، فَمَا تُكْدِي أَبْداً، وَ لَا تُشْوِي أَحْداً، لَا عَالِماً لِعِلْمِهِ، وَ لَا مُقْتِلاً فِي طَمَرِهِ.»

### مروری بر درس گذشته

خطبه قاصعه مطرح بود، حضرت علی علیه السلام فرمودند: بنای خداوند تبارک و تعالی بر امتحان افراد بشر است تا معلوم شود روح اطاعت و انقیاد نسبت به اراده خدا در

افراد هست یا نیست، از این رو پیامبران را از مردمانی که سطح زندگیشان خیلی پایین بود برگزید؛ چون اگر آنها از قدرتمندان و ثروتمندان می‌بودند طبعاً همه مطیع می‌شدند، ولی خدا پیامبران را عمداً از همان مردم مستضعف قرار داد تا افراد آزمایش شوند و مشخص شود مطیع هستند یا نه. حضرت موسی چوپانی است که خدا مأمورش می‌کند شخصی مثل فرعون را که می‌گفت: ﴿أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى﴾<sup>(۱)</sup> «من پروردگار برتر شما هستم» به سوی حق دعوت کند.

همچنین اگر خداوند تبارک و تعالی خانه‌اش را در محلی خوش آب و هوا، دارای آبشار و باغستان و... قرار می‌داد، بسیاری از مردم برای تفریح هم که بود آنجا می‌رفتند، ولی خداوند عمداً خانه خود را در جایی سنگلاخ و بد آب و هوا قرار داد تا افراد با نیت خالص و برای تقرب به خدا به چنین جایی بروند؛ چون هر چه امتحان سخت‌تر باشد اجرش بیشتر می‌شود. حال دنباله مطلب:

### وضع کنونی خانه خدا جهت آزمایش الهی

﴿وَلَوْ أَرَادَ سُبْحَانَهُ أَنْ يَضَعَ بَيْتَهُ الْحَرَامَ، وَ مَشَاعِرَهُ الْعِظَامَ، بَيْنَ جَنَّتٍ وَ أَنْهَارٍ﴾

(و اگر خداوند سبحان می‌خواست که قرار دهد بیت الحرام و مشاعر عظام خویش را در بین

باغستان‌ها و نهرها)

خانه حرام همان خانه کعبه است. «مَشَاعِرُ» جمع «مَشْعَرٌ» به معنای محل شعائر است، جایی که شعائر خدایی انجام می‌شود؛ مثل مکه، عرفات، مشعر و منا و کلاً جاهایی که محل عبادت است؛ «مَشَاعِرُهُ الْعِظَامَ» یعنی مشعرهایی که بزرگ است؛ «عِظَامَ» جمع «عَظِيمٌ» است.

«جَنَّتَاتُ» جمع «جَنَّةٌ» است، یعنی باغ؛ گفتیم اصل لغت «جَنَّةٌ» به معنای پوشش

۱-سوره نازعات (۷۹)، آیه ۲۴.

است و به همین علت به بچه‌ای که در شکم مادر پوشیده است «جنین» می‌گویند. «جَنَّة» هم در لغت عرب یعنی سپر؛ برای این که انسان را می‌پوشاند. در اشعار کتاب نصاب نیز «مِجَن و جَنَّة» به معنای سپر آمده است. به باغ هم «جَنَّة» می‌گویند به این لحاظ که باغ پوشیده از درخت است و اطرافش هم دیوار است. «بَيْنَ جَنَاتٍ وَ أَنْهَارٍ» یعنی بین باغ‌ها و نهرهای آب.

«وَ سَهْلٍ وَ قَرَارٍ، جَمَّ الْأَشْجَارِ»

(و زمین صاف و هموار و پر درخت)

«سَهْل» به زمینی می‌گویند که صاف باشد؛ زمین مکه کوهستانی و دارای سنگلاخ و پستی و بلندی است. «قَرَار» هم به همین معناست و به عبارت دیگر زمینی است که مستقر و دارای قرار باشد؛ یعنی پستی و بلندی نداشته باشد. «جَمَّ» به معنای جمع است، «أَشْجَار» جمع «شَجَر» است؛ «جَمَّ الْأَشْجَار» یعنی پر درخت باشد. خلاصه مکه در یک زمین حاصلخیز پر درخت و صاف و هموار قرار نگرفته است.

«دَانِي الثَّمَارِ»

(میوه‌های در دسترس و نزدیک)

در این مورد قرآن هم می‌گوید: «فَطُوفُهَا دَانِيَةٌ»<sup>(۱)</sup> «میوه‌های آن همیشه در دسترس است.» چون درخت اگر خیلی پرمیوه باشد سرش به زیر می‌آید و میوه‌ها نزدیک است و به راحتی می‌شود آنها را چید، در حالی که اگر کم میوه باشد درخت خمیده نیست و چیدن میوه مشکل تر است. ممکن هم هست منظور این باشد که: چون درخت‌ها به هم نزدیک‌اند میوه‌ها نیز نزدیک هم‌اند، اما اگر درخت‌ها فاصله داشتند میوه‌ها از هم دور می‌شدند. «دانی» از ماده «دُنُو» است به معنی نزدیک بودن یا پایین بودن.

۱-سوره حاقه (۶۹)، آیه ۲۳.

## «مُلْتَفَّ الْبُنَى»

(ساختمانهای در هم پیچیده)

حضرت قبلاً فرمودند در منطقه مکه روستایی نیست و اگر هم باشد دارای فاصله زیاد است، اما در مناطق خوش آب و هوا روستاها به هم متصل است. «مُلْتَفَّ» یعنی در هم پیچیده، «إِلْتَفَّ، يَلْتَفُّ» از باب افتعال است، «مُلْتَفَّ الْبُنَى» یعنی ساختمانهای پیچیده است؛ پشت سر هم ساختمان، کاخ، ویلا و از این جور چیزها دارد.

## «مُتَّصِلَ الْقُرَى، بَيْنَ بُرَّةِ سَمْرَاءَ، وَ رَوْضَةِ خَضْرَاءَ»

(روستاهای به هم پیوسته، بین گندم سرخ‌گونه، و مرغزار سبز و خرم)

«قُرَى» جمع «قَرْيَةٍ» به معنی ده و روستا است. گندم اگر ریز و لاغر باشد رنگش هم پریده است، اما گندم خوب و درشت رنگش نیز قشنگ و زیبا و متمایل به قرمزی است؛ «بُرَّةِ سَمْرَاءَ» گندمی است که خوش رنگ و متمایل به قرمزی باشد؛ یعنی یک قسمتش گندمزار باشد، گندمهای سالم و درشت. «رَوْضَةِ خَضْرَاءَ» یعنی مرغزار سبز و خرم؛ یک قسمتش هم باغهای سبز و خرم باشد.

## «وَ أَرْيَافٍ مُّحَدِّقَةٍ»

(و جلگه‌های پراز باغ)

«أَرْيَافٍ» جمع «رِيفٍ» به معنای جلگه‌های پراز و قابل کشت است، یعنی سبزه‌زارها و جلگه‌زارهایی که پراز باغ باشد؛ «مُحَدِّقَةٍ» یعنی دارای حدیقه و از باب افعال است، «حَدِيقَةٌ» یعنی باغ، «أَحَدَقَهُ» یعنی «أَحَدَقَ بِهِمْ» یعنی «أَحَاطَ بِهِمْ» احاطه کرد آنها را، و نظر به این که باغ معمولاً دارای دیوار است - به عکس کشتزارها که دیوار ندارند - و آن دیوار به باغ احاطه دارد از این رو به آن «حدیقه»

می‌گویند. در حقیقت «حدیقه» که به معنای باغ است به معنای همان «مُحَدِّقَة» می‌باشد؛ یعنی محاط چیزی که احاطه شده است. پس «مُحَدِّقَة» در اینجا یعنی زمینی که دارای باغ زیاد است.

«وَعِرَاصٍ مُّغَدِّقَةٍ»

(و دشت‌های پر از آب)

«عراص» جمع «عَرَصَة» به معنای پهنه و جلگه و دشت است؛ «مُغَدِّقَة» یعنی پر آب. قرآن می‌گوید: «مَاءٌ غَدَقًا»<sup>(۱)</sup> یعنی آب فراوان، «أَغْدَقَ، يُغْدِقُ، إِغْدَاقٌ» از باب افعال است و یکی از معانی این باب «صیوررت» است؛ یعنی از حال و صفتی به حال و صفت دیگر منتقل شدن. اینجا هم «مُغَدِّقَة» که از ریشه «إِغْدَاقٌ» است یعنی دارای آب زیاد شد؛ «وَعِرَاصٍ مُّغَدِّقَةٍ» یعنی دشت‌هایی که دارای آب زیاد باشند؛ نظیر: آبشار، چشمه، رودخانه و باغ.

«وَرِيَاضٍ نَّاصِرَةٍ، وَطُرُقٍ عَامِرَةٍ»

(و باغهای شاداب، و راههای آباد)

«ریاض» جمع «رَوْضَة» است به معنای باغ. «وَرِيَاضٍ نَّاصِرَةٍ»: و باغهای شاداب «وَطُرُقٍ عَامِرَةٍ»: و راههای آباد. که پولدارها به راحتی بروند آنجا و گردش و تفریح داشته باشند و در ضمن خانه خدا را هم زیارت کنند. اگر خدا خانه خودش را چنین جایی قرار بدهد چنین حجتی را همه طالب‌اند.

«لَكَانَ قَدْ صَغُرَ قَدْرُ الْجَزَاءِ عَلَى حَسَبِ ضَعْفِ الْبَلَاءِ»

(هر آینه این‌گونه بود که مقدار پاداش را به تناسب کمی آزمایش اندک می‌گردانید.)

۱-سوره جن (۷۲)، آیه ۱۶.

چون خداوند می‌خواسته امتحان بکند، هوای گرم و سخت منطقه کوهستان و... امتحانش زیادتر است؛ درجه امتحان که پایین آمد، مزد و جزای انسان هم کمتر می‌شود؛ لذا می‌فرماید: اگر این‌گونه بود «لَكَانَ قَدْ صَغُرَ قَدْرُ الْجَزَاءِ»: خداوند کوچک می‌گرداند اندازه جزایی را که به انسان می‌دهد «عَلَى حَسَبِ ضَعْفِ الْبَلَاءِ»: به تناسب کمی آزمایش. آن طور که باید امتحان باشد نیست، هر چه کار سخت‌تر باشد اجرش زیادتر است.

«وَلَوْ كَانَ الْإِسَاسُ الْمَحْمُولُ عَلَيْهَا، وَالْأَحْجَارُ الْمَرْفُوعُ بِهَا بَيْنَ زُمْرَدٍ خَضِرَاءَ وَ يَاقُوتَةٍ حَمْرَاءَ، وَ نُورٍ وَ ضِيَاءٍ»

(و اگر پایه‌هایی که خانه بر آنها نهاده شده، و سنگ‌هایی که خانه به آنها بالا رفته، بین زمرد سبز بود و یاقوت قرمز، و نور و روشنایی)

اگر خانه خدا در جایی که آب و باغ و سبزه و اینها باشد قرار داشت، علاقه مردم نسبت به آنجا زیاد می‌شد؛ اگر خدا خانه خودش را از زمرد، یاقوت، طلا، برلیان و جواهرات زیبای پرقیمت قرار داده بود، جاذبه‌اش زیادتر می‌شد و افراد برای تماشا می‌رفتند تا آن تکه‌های جواهر بزرگ را تماشا کنند؛ باز جاذبه‌اش زیاد و امتحان کم می‌شد؛ از این رو خداوند این کار را هم نکرد و از همین سنگ‌های معمولی یک خانه عادی ساخته و اسمش را خانه خدا گذاشته‌اند.

«أساس» یا «إساس» هر دو درست است؛ «أساس» مفرد است، اما «إساس» جمع «أسس» است، «إس» یا «أس» هم می‌شود گفت؛ «أس» به زیربنا و پایه می‌گویند؛ «أساس» هم همین طور، زیربنا و ستون را «أساس» می‌گویند.

می‌فرماید: اگر پایه‌ها و طاق این خانه از جواهرات بود جاذبه زیادی داشت و مردم برای تماشا می‌رفتند. «الْإِسَاسُ الْمَحْمُولُ عَلَيْهَا» یعنی آن زیربنا و پایه‌هایی که طاق بر آن بار شده؛ چون طاق می‌آید روی زیربنا. «وَالْأَحْجَارُ الْمَرْفُوعُ بِهَا» یعنی آن



سنگ‌هایی که به وسیله آن سنگ‌ها خانه خدا بالا رفته. اگر آن اساس و این سنگ‌ها از زمرد سبز بود و یاقوت قرمز، و نور و روشنایی بود، اگر این گونه بود مردم کمتر شک و شبهه می‌کردند. ولی خداوند خانه را جایی قرار داده که آدمهای شکاک هر چه می‌توانند شک کنند، و کسی که از روی ایمان می‌رود ممتاز شود؛ اما اگر زمرد و یاقوت و این جور چیزها بود هر کسی می‌گفت این از طرف خداست؛ شیطان کمتر می‌توانست و سوسه کند، خدا عمداً خواسته است طوری باشد که شیطان دائم و سوسه کند و آنهایی که ﴿فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ﴾<sup>(۱)</sup> دلشان مرض دارد از کسانی که دارای ایمان کامل هستند جدا شوند. حضرت می‌فرماید: اگر این جور بود پس:

«لَخَفَّفَ ذَلِكَ مُسَارَعَةَ الشَّكِّ فِي الصُّدُورِ»

(هر آینه چنین ساختمانی سرعت کردن شک در سینه‌ها را کاهش می‌داد.)

نوع مردم قبول می‌کردند و می‌گفتند این خانه خداست. «مُسَارَعَةَ الشَّكِّ فِي الصُّدُورِ» یعنی سرعت کردن شک در سینه‌های اشخاص.

«وَلَوْضَعَ مُجَاهِدَةَ إِبْلِيسَ عَنِ الْقُلُوبِ»

(و همانا کوشش ابلیس را از دلها فرو می‌گذاشت.)

یعنی در آن صورت شیطان چندان نمی‌توانست و سوسه کند؛ بنابراین خدا عمداً خواسته است زمینه به گونه‌ای باشد که شیطان هم بتواند و سوسه کند تا اگر شما توانستید دماغ او را به خاک بمالید و برای محض رضای خدا کاری انجام دهید آن وقت اجر و مزد زیاد نصیبتان گردد. «لَوْضَعَ»: پایین می‌آورد و فرو می‌گذاشت «مُجَاهِدَةَ إِبْلِيسَ»: کوشش ابلیس را «عَنِ الْقُلُوبِ»: از دلها. و آنگاه همه قبول می‌کردند.

۱- تعبیر قرآن در مورد منافقین؛ سوره بقره (۲)، آیه ۱۰.

«وَلَنْفِي مُعْتَلَجِ الرَّيْبِ مِنَ النَّاسِ»

(و به تحقیق تلاطم و اضطراب تردید را از مردم برطرف می‌کرد.)

«مُعْتَلَج» هم اسم مکان و هم اسم زمان و هم مصدر میمی است؛ اینجا ظاهراً مصدر میمی است؛ گفتیم در ثلاثی مزید فیه مصدر میمی و اسم زمان و مکان بر وزن اسم مفعول است، پس «مُعْتَلَج» به معنای «إِعْتِلَاج» است؛ یعنی تزلزل و اضطراب، خصوصاً تزلزل و اضطرابی که برود و بیاید.

می‌فرماید: نفی می‌کرد اضطراب و تزلزل شک را از مردم؛ چون که شک خود یک نوع تزلزل است؛ آدمی که شک و شبهه در ذهنش باشد یک حالت اضطراب و تزلزل دارد. اگر خانه خدا آن‌گونه بود دیگر مردم کمتر شک و شبهه در ذهنشان ایجاد می‌شد. خدا عمداً می‌خواهد چنین باشد تا مردان مخلص از غیر مخلص تمیز داده شوند. حضرت موسی عليه السلام وقتی دید مردم گوساله پرست شده‌اند عصبانی شد و فرمود: «إِنَّ هِيَ إِلَّا فِتْنَتُكَ»<sup>(۱)</sup> خدایا علت این فتنه‌ها و امتحانات خودت هستی، وسیله امتحان را خود خدا درست می‌کند، وگرنه خدا از اول شیطان را برای چه بر بنی آدم مسلط کرد؟ این برای آن بود که مردمان مخلص از غیر مخلص جدا شوند.

### فلسفه آزمایش‌های الهی

«وَلَكِنَّ اللَّهَ يَخْتَبِرُ عِبَادَهُ بِأَنْوَاعِ الشَّدَائِدِ»

(ولیکن خداوند بندگان خود را به انواع سختی‌ها امتحان می‌کند.)

«إختبار» همان «امتحان» است از ماده «خُبر»؛ کسی که آزمایش می‌کند گویا خبر

می‌گیرد.

۱-سوره اعراف (۷)، آیه ۱۵۵.

«وَيَتَعَبَّدُهُمْ بِأَنْوَاعِ الْمَجَاهِدِ»

(و آنها را به انواع کوشش‌ها متعبد می‌سازد.)

این که حرکت کنی و با آن مشقت در آن سنگلاخها و کوه و درّه‌های بی‌آب و علف پوالت را خرج کنی و بخواهی عبادت خدا کنی طبعاً مشکل است.

«وَيَسْتَلِيهِمْ بِضُرُوبِ الْمَكَارِهِ»

(و ایشان را به اقسام ناخوشایندها می‌آزماید.)

«ابتلاء» همان آزمایش است. «ضُرُوب» یعنی اقسام؛ و «مکاره» چیزهای مکروه است که برای بشر خوش نیست، مثلاً در سرمای زمستان انسان با آب یخ وضو بگیرد و نماز بخواند، یا مثلاً در جبهه‌ها جاننش را در معرض خطر قرار داده و جنگ و جهاد کند، با گرسنگی بسازد، روزهای گرم تابستان در هوای عربستان روزه بگیرد، اینها همه سخت است؛ چرا خدا چنین امتحانهایی را پیش می‌آورد؟ چون می‌خواهد روح تکبر و خودخواهی و بلندپروازی در بشر نباشد و حالت تسلیم و انقیاد و رام بودن در مقابل اوامر خدا را پیدا کند.

«إِخْرَاجًا لِلتَّكْبُرِ مِنْ قُلُوبِهِمْ، وَ إِسْكَانًا لِتَدَلُّ فِي نُفُوسِهِمْ»

(برای بیرون کردن خودپسندی از دل‌های ایشان، و جادادن فروتنی در جانهاشان.)

حالت رام بودن در مقابل خدا، تسلیم بودن در مقابل خدا، بلندپروازی نکردن، این حالت‌ها را در نفوس بندگان ساکن کند؛ و همین‌ها موجب می‌گردد که خداوند بر بندگان تفضل کرده و به آنان درجات عالی بدهد.

«وَلِيَجْعَلَ ذَلِكَ أَبْوَابًا فَتْحًا إِلَىٰ فَضْلِهِ»

(و برای این که اینها را درهای گشوده به سوی فضل و احسان خود قرار دهد.)

«أبواب» جمع «باب» است یعنی در، «فُتِحاً» یعنی باز. «أَبْوَاباً فُتِحاً»: راه‌های باز و درهای گشوده «إِلَى فَضْلِهِ»: به تفضل خویش. یعنی خداوند می‌خواهد این سختی‌ها وسیله شود که خدا بر بندگانش تفضل کند.

### ثواب آخرت تفضل است یا استحقاق؟

اینجا بحثی هست که آیا ثوابهایی که خدا در روز قیامت به انسان می‌دهد استحقاقی است یا تفضلی؟ استحقاق معنایش این است که این حق انسان است؛ اگر کسی به شما گفت: بیا صبح تا شب برای من کار کن دو‌یست تومان مزد به تو می‌دهم، بعد از اتمام کار آن دو‌یست تومانی که می‌دهد استحقاقی است؛ برای این که کار کرده‌ای و حقت را می‌گیری. حال آیا این مزد و ثوابی که خداوند روز قیامت به بندگانش می‌دهد استحقاقی است که حق داریم و خدا حقمان را می‌دهد، یا نه این تفضل است یعنی مستحق و طلبکار نیستیم اما خداوند از روی فضل خود می‌دهد؟ ظاهراً باید تفضل باشد؛ چون کاری که ما انجام می‌دهیم و خدا را عبادت می‌کنیم با آن کاری که کسی برای دیگری انجام می‌دهد خیلی فرق می‌کند؛ شما برای خودت فرد مستقلی هستی، نیرو و فکر و بازو متعلق به خودت است و برای دیگری کار می‌کنی و طبعاً مزدت را طلبکاری، این استحقاق است؛ اما من و شما این فکری که داریم، این وجودی که داریم، نیرویی که داریم، بازویی که داریم، مغزی که داریم، همه اینها را خدا به ما داده، ما از خودمان هیچ چیز نداریم، شما با دست خدادادی، با نیروی خدادادی، با فکری که خدا به تو داده، با قدرتی که خدا به تو داده، با رزقی که خدا به تو داده، با اکسیژنی که خدا داده و تو استنشاق می‌کنی، برای خدا کار می‌کنی، در حقیقت با ابزاری که مال خداست به دستور خدا عمل کرده‌ای، و این استحقاق نیست.

از این رو اگر خداوند به من و شما چیزی بدهد تفضل است، اگر هم در قرآن تعبیر به «اجر» شده: ﴿إِنَّمَا يُؤَفِّي الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ﴾<sup>(۱)</sup> که صابرون از اجر و ثواب بدون حساب برخوردارند، این اجر و مزد نیز خودش یک نحوه تفضل است؛ در حقیقت با این که خدا تفضل می‌کند ولی خواسته است به انسان شخصیت بدهد که بله مزد خودت را می‌گیری. مثل بچه‌شما که از نان شما خورده و کاری برای شما کرده، او دیگر مزدی طلبکار نیست، اما در عین حال برای این که به او شخصیت بدهی، می‌گویی این مال شماست، مزد شماست، نتیجه زحمت شماست و زحمت شما را من می‌خواهم تقدیر کنم.

پس این نوعی شخصیت دادن به انسان است که خدا تعبیر به «اجر» می‌کند؛ و این هم باز خودش یک نحوه تفضل است، و گرنه واقع مطلب این است که ما سراسر وجودمان، قوایمان و هر چه داریم از خداوند تبارک و تعالی است، نعمت‌هایی که مصرف می‌کنیم همه مال خداست، پس جز تفضل چیزی از خداوند نمی‌بینیم؛ از این رو اینجا هم حضرت تعبیر به تفضل کرده و فرموده است: «وَ لِيُجْعَلَ ذَلِكَ أُبْوَاباً فَتْحاً إِلَيَّ فَضْلِهِ».

«وَ أُسْبَاباً دُلَّالاً لِعَفْوِهِ»

(و وسایلی آسان برای آمرزش خویش.)

«أُسْبَاب» جمع «سَبَب» است، «دُلَّال» هم جمع «دُلُول» است یعنی رام. «أُسْبَاباً دُلَّالاً»: سبب‌هایی که رام و آسان است «لِعَفْوِهِ»: برای عفو و بخشش خدا. خداوند این وسایل امتحان را فراهم کرده تا من و شما اگر موفق از امتحان بیرون آمدیم مورد تفضل خداوند تبارک و تعالی قرار بگیریم.

۱-سورۃ زمر (۳۹)، آیه ۱۰.

## نتیجهٔ ظلم در دنیا و آخرت

«قَالَ اللَّهُ أَلَا فِي عَاجِلِ الْبُغْيِ»

(پس پروا کنید از خدا، پروا کنید از خدا از نتیجهٔ دنیوی بغی و تعدی.)

علت ایراد خطبهٔ قاصعه این بود که عده‌ای از رؤسا و خانهای عشایر و قبایل عرب که در کوفه بودند بینشان جنگ و نزاع بود، حضرت خواسته است روحیهٔ نخوت و تکبری را که معمولاً در بزرگان هست بشکند، چون کسانی که دارای این حالت نخوت و تکبر هستند قهراً دست به ظلم و تعدی می‌زنند، به زیردست‌ها ظلم می‌کنند، به قبیله‌های دیگر ظلم می‌کنند؛ لذا حضرت می‌خواهد بفرماید: خیال نکن این ظلم‌ها فقط در آخرت برای شما گرفتاری درست می‌کند بلکه در دنیا هم گریبان شما را می‌گیرد؛ اگر خودت گرفتارش نشوی اولادت گرفتار می‌شود؛ هیچ وقت ظلم پایه ندارد، و مردمان مظلوم روزگاری به ستوه آمده و با هم هماهنگ می‌شوند تا حکومت ظلم را واژگون کنند؛ عاقبت ظلم و ظالم چنین است، ممکن است مردم قدری تحمل کنند اما بالاخره این ظلم‌ها سبب می‌شود نیروهایی که مظلومند متشکل و هماهنگ گردند و در مقابل ظلم قیام کنند، پس ظالم در این دنیا هم نتیجهٔ ظلم را خواهد دید.

رضاخان قدرت کمی نداشت، حتی از محمد رضا قدرتش زیادتر بود؛ در زمان رضاخان مردم حتی داخل خانه جرأت نمی‌کردند علیه حکومت و دولت او حرف بزنند، پدر از پسر وحشت داشت پسر از پدر، رژیم همه را ترسانده بود، یک وقت هم دوره‌اش تمام شد، آمدند رضاخان را بیرون کردند، به وضعی افتاد که یک ژاندارم جلوی رضاخان را گرفته بود و آخر هم طلاهایی را که می‌خواست از ایران ببرد

نگذاشتند. او بالاخره نتیجه ظلم‌های خودش را در زمان حیاتش و به چشم خودش دید و مکافات سرای دیگر را هم در جای خودش می‌بیند.

«قَالَ اللَّهُ»: خدا را در نظر بگیرید؛ می‌خواهد مردم را از خدا بترساند، گویا می‌خواهد بگوید: «إِحْذَرُوا اللَّهَ، إِحْذَرُوا اللَّهَ» که از باب تحذیر است؛ یعنی بترسید از خدا، پروا کنید از خدا.

«عاجل» نتیجه دنیوی و فعلی را می‌گویند اما «آجل» به عاقبت اخروی اطلاق می‌گردد. مثلاً در مورد دَین و قرض، «دین عاجل» آن قرضی است که زمان پرداختش رسیده، و «دین آجل» یعنی آن که مدتش بعد می‌رسد. پس معنای «فِي عَاجِلِ الْبُعْثِ»: عاقبت نزدیک ظلم و طغیان، نتیجه دنیوی و فعلی آن است.

«وَ آجِلٍ وَخَامَةِ الظُّلْمِ»

(و سختی اخروی ظلم و ستم.)

«وَخَامَةِ» معنایش سنگینی و سختی است؛ ثمره و نتیجه ظلم سختی اخروی آن است؛ حضرت می‌خواهد بگوید نتیجه دنیوی ظلم و نتیجه اخروی آن هر دو گریبانگیر شما خواهد شد؛ این همه خانها در ایران ظلم و تعدی می‌کردند اما یک قدرت آمد و اساسشان را به هم زد، سلاطین هم مدت‌ها زور می‌گفتند، آنها هم بالاخره اساسشان به هم خورد؛ ظلم پایه ندارد. «وَ آجِلٍ وَخَامَةِ الظُّلْمِ»: و عاقبت اخروی ظلم، آن سنگینی‌ها و سختی‌هاست.

### پایان زشت تکبر و خودخواهی

«وَ سُوءِ عَاقِبَةِ الْكِبْرِ»

(و بدی سرانجام خودخواهی.)

تکبر و خودخواهی شما را به خودمحموری و این که خودت را بزرگ بدانی و دیگران را تحقیر و تضعیف کنی، حقوقشان را از بین ببری، آنها هم بالاخره روزگاری متشکل می‌شوند. اصلاً سنت خداوند تبارک و تعالی بر همین معناست که اشخاص مستضعف را به قدرت می‌رساند. قرآن می‌فرماید: ﴿وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً﴾<sup>(۱)</sup> «و ما اراده می‌کنیم که بر مستضعفین زمین منت نهاده و آنان را پیشوایان قرار دهیم.» اصلاً اراده خدا و سنت خدا بر این است که مردم مستضعف را روزگاری بر دیگران مسلط کند. روی این اصل من بارها گفته‌ام نظر به این که در آمریکا یا در اروپا سیاه‌پوستان را خیلی تحقیر کرده‌اند، یا مثلاً در آفریقای جنوبی که این همه سیاه‌پوستان را تحقیر می‌کنند، این تحقیرها سبب می‌شود که آنان بالاخره روزگاری متشکل شوند و دمار از کسانی که در رأس حکومت هستند در آورند. بنای دنیا بر همین بوده است. «سوءِ عَاقِبَةِ الْكِبَرِ»: بدی سرانجام تکبر. دیدیم که شیطان در اثر یک ساعت تکبر چه به سرش آمد.

### ابزار بزرگ فریب انسانها توسط شیطان

«فَإِنَّهَا مِصِيدَةٌ لِإِبْلِيسَ الْعُظْمَى»

(زیرا اینها دامهای عظیم‌تر شیطان است.)

معمولاً کسی که حالت تکبر و خودمحموری و خودفروشی دارد طغیان و ظلم هم می‌کند، حق و ناحق هم می‌کند. شیطان وقتی می‌خواهد جمعیتی را و جامعه و ملتی را شکست بدهد روحیه خودخواهی و طغیان و ظلم را در آنان تقویت می‌کند، آن وقت آنها تا آنجا که می‌توانند پیش می‌روند و یک روزی هم واژگون می‌شوند، روز قیامت هم باید جواب ظلم‌ها را بدهند.

۱-سورۃ قصص (۲۸)، آیه ۵.



«فَأِنَّهَا» یعنی «بغی» و «ظلم» و «کبر» این سه خصلت منفی مصیده ابلیس است. «مُصَيِّدَةً» اسم آلت است؛ اسم آلت بر وزن «مِفْعَل، مِفْعَلَةٌ و مِفْعَال» می آید؛ «مُصَيِّدَةً» بر وزن «مِفْعَلَةٌ» یعنی آلت صید؛ این سه خصلت بد آلت صید و دام شیطان است. «الْعُظْمَى» صفت «مُصَيِّدَةً» است؛ یعنی ابزار بزرگ شیطان، وسیله‌ای که با آن افراد بشر را صید می‌کند و گول می‌زند. او ابزار زیادی دارد، بزرگ و کوچک؛ این سه خصلت از آن طنابهای کلفتی است که خیلی‌ها را با آن به دام می‌اندازد.

«وَاكْبِدْ تَهَ الْكُبْرَى»

(و فریب‌های بزرگتر او.)

به وسیله این سه خصلت شیطان با افراد بشر کید می‌کند. دائم روح خان‌خانی، اشرافی‌گری، خودمحوری و این‌که بایست من مطرح باشم، این روحیه را تحریک می‌کند؛ و طرف برای این‌که حرف خودش را به کرسی بنشانند حقوق دیگران را پایمال می‌کند، به دیگران بی‌اعتنایی می‌نماید، نسبت به دیگران ظلم می‌کند، اینها همه سبب می‌شود که شیطان پیروز شود.

«الَّتِي تُسَاوِرُ قُلُوبَ الرِّجَالِ مُسَاوِرَةَ السُّمُومِ الْقَاتِلَةِ»

(که حمله می‌آورد بر دلهای مردان مانند حمله زهرهای کشنده.)

گاهی حالت‌هایی هست که احیاناً سراغ آدم می‌آید، ولی حالت خودمحوری و خودپسندی که قهراً دنبالش ظلم و طغیان هم هست همیشه وجود دارد؛ منتها ظلم و طغیان هر کسی به اندازه موقعیت اجتماعی اوست؛ یکی فقط می‌تواند به زن و بچه خودش زور بگوید، یکی به همسایه هم زور می‌گوید، یکی به هم‌درسی اش هم زور می‌گوید؛ یکی مقداری بیشتر، مثلاً کدخداست و به یک ده زور می‌گوید، یکی هم به مردم یک کشور زور می‌گوید. خلاصه این در همه دلهای هست که اگر انسان به

بالادست خودش نتواند زور بگوید بالاخره به یک زیردست زور می‌گوید. منظور حضرت این است که اینها خصلت‌هایی نیست که گاه به گاه سراغ انسان بیاید، بلکه دائماً در دل انسانها هست. «تساور» به معنای جستن به طرف کسی به قصد هلاکت اوست، و علاوه بر این دلالت بر تداوم و استمرار دارد. اینها خصلت‌هایی است که دائماً وجود دارد و با دل‌های مردم برخورد دارد؛ همان‌طور که سم انسان را از بین می‌برد، این خصلت‌ها هم انسانیت انسان را از بین می‌برد. «مُساوَرَة» مفعول مطلق نوعی است.

انسان باید حالت فروتنی و تواضع داشته باشد، خودپسند نباشد، به دیگران فخرفروشی نکرده و دیگران را برده خود نسازد، زور نگوید و برای حقوق دیگران ارزش قائل باشد.

«فَمَا تُكْدِي أَبْدَأَ، وَلَا تُشْوِي أَحَدًا»

(پس هرگز بی‌اثر نخواهد بود، و خطا نمی‌کند احدی را.)

گاهی شما یک کارد یا شمشیر را به یک جا می‌زنی اما اثر نمی‌کند، تیر را می‌زنی ولی اثر نمی‌کند، به این می‌گویند «اُكْدِي»، یعنی نتیجه نداد. «فَمَا تُكْدِي أَبْدَأَ»؛ «ما» نافی است و نفی در نفی، نتیجه اثبات می‌شود، «اُكْدِي» یعنی نتیجه نداد و مؤثر نیست، نفی آن یعنی صد در صد مؤثر است و از هدف خطا نمی‌کند. سم قاتل قطعاً انسان را می‌کشد، این خصلت‌ها هم هیچ وقت از هدف خطا نمی‌کند.

«وَلَا تُشْوِي أَحَدًا»؛ «اُشْوِي» یعنی خطا کرد، باز نفی که می‌شود یعنی خطا نمی‌کند؛ این خصلت‌های بد هیچ وقت خطا نمی‌کند، همان‌طور که سم کشنده هیچ وقت خطا نمی‌کند، هر کسی آن را بخورد می‌میرد، خان باشد یا فقیر؛ این روحيات را هم هر کس پیدا کند بدون خطا ساقط می‌شود.

«لَا عَالِمًا لِعِلْمِهِ»

(نه عالمی را به جهت علمش.)

می‌فرمایند: نه این که اگر کسی اهل علم است این روحیه‌ها دیگر او را از بین نمی‌برد. روحیه تکبر، طغیان و ظلم عالم را هم زمین می‌زند، فقیر و بیچاره را هم زمین می‌زند. عالم را به واسطه علمش فروگذار نمی‌کند.

«وَلَا مُقْلًا فِي طَمْرِهِ»

(و نه فقیری را در لباس کهنه‌اش.)

«مُقْلٌ» یعنی شخص بیچاره‌ای که خیلی کم چیز دارد، یک جل و پلاس دارد. «طَمْرٌ» لباس کهنه پاره است؛ گدا و فقیری که فقط یک پلاس روی شانهاش هست ممکن است به آن گدای دیگر ظلم کند! حق او را پایمال کند؛ این روحیه روحیه‌ای است که بالاخره هیچ کس را فروگذار نیست، پادشاه را، عالم را، گدا را، همه را زمین می‌زند. آن فقیر هم اگر به هیچ کس زورش نرسد، توی خانه با زن و بچه‌اش بداخلاقی می‌کند، کتک می‌زند، بدزبانی می‌کند، این حالت کبر و خودپسندی است که انسان را وادار به زورگویی می‌کند. البته عرض کردم هر کسی به هر کس زورش برسد، بالاخره این خصلت در هر کس پیدا شد گرفتار و بدبختش می‌کند.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ



﴿ درس ۳۶۰ ﴾

## خطبه ۱۹۲

(قسمت دوازدهم)

فلسفه نماز، زکات و روزه

فواید روحی نماز، روزه و زکات از نظر قرآن و روایات

تعجب آن حضرت از تعصب عشایر کوفه

مقایسه تعصب عشایر کوفه با شیطان و مترفین



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبه ۱۹۲ - قسمت دوازدهم »

«وَعَنْ ذَلِكَ مَا حَرَسَ اللَّهُ عِبَادَهُ الْمُؤْمِنِينَ بِالصَّلَوَاتِ وَالزَّكَّوَاتِ، وَمُجَاهِدَةِ الصِّيَامِ فِي الْأَيَّامِ الْمَفْرُوضَاتِ، تَسْكِينًا لِأَطْرَافِهِمْ، وَتَخْشِيعًا لِأَبْصَارِهِمْ، وَتَذَلِيلًا لِنُفُوسِهِمْ، وَتَخْفِيزًا لِقُلُوبِهِمْ، وَإِذْهَابًا لِلْخِيَلَاءِ عَنْهُمْ؛ لِمَا فِي ذَلِكَ مِنْ تَغْيِيرِ عِتَاقِ الْوُجُوهِ بِالتُّرَابِ تَوَاضِعًا، وَالتَّبْصَاقِ كَرَائِمِ الْجَوَارِحِ بِالأَرْضِ تَصَاغُرًا، وَلُحُوقِ البُطُونِ بِالمُتُونِ مِنَ الصِّيَامِ تَذَلُّلًا، مَعَ مَا فِي الزَّكَاةِ مِنْ صَرْفِ ثَمَرَاتِ الأَرْضِ، وَغَيْرِ ذَلِكَ إِلَى أَهْلِ الْمَسْكَنَةِ وَالْفَقْرِ. أَنْظُرُوا إِلَى مَا فِي هَذِهِ الأَفْعَالِ مِنْ قَمَعِ نَوَاجِمِ الفَخْرِ، وَقَدْحِ طَوَالِعِ الكِبَرِ. وَ لَقَدْ نَظَرْتُ فَمَا وَجَدْتُ أَحَدًا مِنَ الْعَالَمِينَ يَتَعَصَّبُ لِشَيْءٍ مِنَ الْأَشْيَاءِ إِلَّا عَنْ عِلَّةٍ تَحْتَمِلُ تَمْوِيَةَ الْجُهْلَاءِ، أَوْ حُجَّةٍ تَلِيطُ بِعُقُولِ السُّفَهَاءِ غَيْرِكُمْ، فَإِنَّكُمْ تَتَعَصَّبُونَ لِأَمْرٍ لَا يُعْرِفُ لَهُ سَبَبٌ وَلَا عِلَّةً. أَمَّا إِبْلِيسُ فَتَعَصَّبَ عَلَى آدَمَ لِأَصْلِهِ، وَ طَعَنَ عَلَيْهِ فِي خَلْقَتِهِ، فَقَالَ: أَنَا نَارِيٌّ وَأَنْتَ طِينِيٌّ؛ وَأَمَّا الأَغْنِيَاءُ مِنْ مُتْرَفَةِ الأُمَّمِ فَتَعَصَّبُوا لِأَتَارِ مَوَاقِعِ النُّعْمِ؛ فَقَالُوا: «نَحْنُ أَكْثَرُ أَمْوَالًا وَأَوْلَادًا وَمَا نَحْنُ بِمُعَذِّبِينَ»».

بحث ما در خطبه قاصعه است، حضرت فرمودند: اصلاً سنت خداوند تبارک و تعالی بر این قرار گرفته که بندگان را به وسایل مختلف آزمایش کند، و آن روحیه خودخواهی، خودپسندی و تکبر را از بشر دور سازد. چیزی که باعث سعادت انسان می شود حالت رام بودن و تسلیم بودن در مقابل اوامر خداوند است، از این رو در آیه

شریفه قرآن هم آمده است: ﴿وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ﴾<sup>(۱)</sup> «و من جن و انس را خلق نکردم جز برای این که مرا پرستش کنند.» پرستش خدا همان حالت رام بودن و منقاد بودن در مقابل خداست. به این مناسبت حضرت داستا انبیا و همین طور داستا حج را ذکر فرمودند که در جلسات قبل بیان کردیم. به اینجا رسیدیم که فرموده است:

### فلسفه نماز، زکات و روزه

«وَعَنْ ذَلِكَ مَا حَرَسَ اللَّهُ عِبَادَهُ الْمُؤْمِنِينَ»

(و از این جهت است حفظ کردن خداوند بندگان مؤمنش را.)

وقتی که پیامبر اکرم ﷺ حکم نماز را آورده بود، بزرگان قریش که خیلی خودخواه و متکبر بودند می گفتند ما برایمان همه چیز آسان است جز این که رکوع و سجده کنیم و به خاک بیفتیم. می گویند: بعضی از بزرگان قریش چنان خودخواه و متکبر بودند که اگر می خواستند از دری وارد شوند و سردر پایین بود حاضر نبودند خم شوند، بایستی سردر را خراب می کردند تا این خان وارد می شد، چون به غرورشان برمی خورد که خم شده و سرشان را پایین آورند!

وقتی چنین روحیه خودخواهی در افراد باشد و به او بگویند تو در مقابل خدا باید به خاک بیفتی، یا این پولی که به زحمت در آورده و به آن علاقه داری به فقرا و بیچاره هایی که پشمی به کلاهشان نیست بدهی، یا این که روزه بگیری و با این که غذا داری از اذان صبح تا مغرب هیچ نخوری و با شکم گرسنه و زبان بسته به سر ببری، اینها خیلی برایش سنگین است؛ اما خداوند تبارک و تعالی برای این که اینها را از روحیه تکبر و خودخواهی نجات بدهد، دستور داده است کارهایی که روحیه

۱-سوره ناریات (۵۱)، آیه ۵۶.



خودپسندیشان را می‌شکنند انجام دهند، نماز بخوانند، به خاک بیفتند، گرسنگی بکشند، مالی که درآورده‌اند به فقرا و ضعفا و به کسانی که به آنها اعتنایی ندارند بدهند و مجبور باشند به آنها شخصیت بدهند، اینها خیلی برایشان مشکل بود؛ و این حکم عمومیت دارد، زیرا یا دیگران هم همین روحیه را دارند یا این که اگر تمرین عبودیت نکنند به آن مرض گرفتار می‌شوند.

«وَعَنْ ذَلِكَ» - «عن» معنای نشویه دارد - یعنی: و از همین حکمت و فلسفه ناشی شده است «مَا حَرَسَ اللَّهُ» - «ما» ظاهراً مصدریه است، «ما» مصدریه فعل را به تأویل مصدر می‌برد - یعنی: از همین هدف و حکمت سرچشمه گرفته است حفظ کردن خداوند «عِبَادَةُ الْمُؤْمِنِينَ»: بندگان مؤمنش را.

«بِالصَّلَوَاتِ وَالزَّكَّوَاتِ، وَ مُجَاهَدَةِ الصِّيَامِ فِي الْأَيَّامِ الْمَفْرُوضَاتِ»

(به وسیله نمازها و زکاتها، و کوشش در روزه‌داری در روزهای واجب.)

معنای اصلی «جهاد» کوشش است، «جهاد فی سبیل الله» هم که می‌گوییم چون نوعی کوشش و تلاش است. «وَجُحُودِ الصِّيَامِ» روزه هم یک نحو کوشش و جهاد است؛ انسان با این که تشنه و گرسنه است و آب و غذا هم دارد مقاومت کند و نخورد نوعی مجاهدت است. «فِي الْأَيَّامِ الْمَفْرُوضَاتِ»: در روزهایی که خدا واجب کرده. البته مفروض و واجب، خود روزه است ولی حضرت واجب را به روزها اسناد داده؛ گفته در روزهای واجب نه روزهای واجب، و در حقیقت صفت مظروف را به ظرفش نسبت داده، روزه در روز صورت می‌گیرد، روز ظرف و روزه مظروف است، که در عربی به آن «اسناد مجازی» می‌گویند؛ مثل «جَرَّ المِيزَابِ» ناودان جریان پیدا کرد، رودخانه جریان پیدا کرد، ناودان یا رودخانه جریان ندارد بلکه آب داخل آن جریان دارد، اینجا هم به روزهایی که انسان در آن روزه می‌گیرد «مفروض» گفته است یعنی واجب، و «مفروضات» نسبت داده شده به خود «أَيَّامِ» که ظرف برای روزه است.

خلاصه حضرت می فرماید: حکمت و فلسفه نماز و زکات و روزه همین است که انسان را از حالت خودخواهی و تکبر بیرون بیاورد و وادار کند که روی خاک بیفتد. کسی که این قدر تکبر داشت که از سردرِ پایین و کوتاه حاضر نبود بگذرد و می گفت سردر را خراب کنید تا من بگذرم، حال باید روی خاک بیفتد؛ آن خانِ گردن کلفت باید به خاک بیفتد آن بیچاره هم که همیشه به خاک افتاده باز هم باید به خاک بیفتد تا همه در مقابل خداوند تبارک و تعالی تسلیم باشند.

«تَسْكِينًا لِأَطْرَافِهِمْ»

(برای ساکن کردن اعضاء و جوارح ایشان.)

گرچه تواضع و فروتنی باید در دل باشد اما بایستی هم در باطن خودت را کوچک بدانی و هم به حسب ظاهر با دست و پا به زمین بیفتی و پیشانی را بر خاک بنهی. «تَسْكِينًا لِأَطْرَافِهِمْ»: برای این که اطراف انسان را ساکن کند و پایین بیاورد. «أَطْرَاف» جمع «طَرَف» است و به اعضاء و جوارح انسان می گویند. انداختن دست و پا کنایه از خود را زمین انداختن و ادب و تواضع کردن است.

«وَ تَخْشِيعًا لِأَبْصَارِهِمْ»

(و خاشع کردن چشم هایشان.)

فرد متکبر حتی چشمش هم متکبر است، دیدش هم دید متکبرانه است، چنان به دیگران به دیده حقارت و کوچکی نگاه می کند که گویا اینها جزو بشر نیستند. چنین آدمی باید آن حالت تواضع و فروتنی حتی در چشم و دست و پایش هم ظاهر شود، در پیشانی اش هم ظاهر شود.

«وَ تَذَلِيلًا لِنُفُوسِهِمْ»

(و رام کردن جانهاشان.)

فکر کند اصلاً من کسی نیستم، بنده خدا هستم، اول نطفه بودم و آخر هم جیفه خواهم بود، من خودم قدرتی ندارم، اگر مریض شوم و تمام عالم جمع شوند اگر خدا نخواهد مرض من برطرف نمی‌شود؛ من یک آدم عاجزی هستم و بیخود خودم را کسی حساب می‌کنم و دیگران را برده خود فرض می‌کنم.

«وَ تَخْفِضًا لِّقُلُوبِهِمْ»

(و متواضع کردن دلهاشان.)

«خَفَضَ» به معنای پایین آوردن است. قرآن می‌فرماید: ﴿خَافِضَةٌ رَافِعَةٌ﴾<sup>(۱)</sup> «خافضة» یعنی پایین آورنده، و «رافعة» یعنی بالا برنده. در صرف و نحو هم که به حرکت جرّ «خَفَضَ» می‌گویند برای این است که پایین حرف قرار می‌گیرد.

«وَ إِذْهَابًا لِلْخِيَلِ عَنْهُمْ»

(و بیرون نمودن خودپسندی از آنان.)

اینها همه فلسفه‌های نماز است؛ در نماز دست و پای انسان روی زمین می‌افتد و پیشانی‌اش روی خاک و دل در مقابل خدا حالت تواضع و خشوع پیدا می‌کند. «خِيَلَاءَ» آن خیالی است که در مغز شخص وجود دارد که فکر می‌کند من کسی هستم.

«لِمَا فِي ذَلِكَ مِنْ تَغْيِيرِ عِتَاقِ الْوُجُوهِ بِالتُّرَابِ تَوَاضِعًا»

(چون در نماز است از به خاک مالیدن چهره‌های آزاد برای فروتنی.)

«عتاق» به معنای آزاد، از مقوله اضافه صفت به موصوف است؛ «وُجُوهُ» جمع «وَجْه» است؛ «عتاق الوجوه» یعنی چهره‌هایی که آزاد است، آزاد صفت وجه است که به آن اضافه شده. این چهره و صورت آزاده‌ای که می‌گفت من نوکر نیستم، من آزاد هستم، حالا باید مثل نوکر روی خاک بیفتد. «مِنْ تَغْيِيرِ عِتَاقِ الْوُجُوهِ بِالتُّرَابِ»: از به

۱-سوره واقعه (۵۶)، آیه ۳.

خاک مالیدن چهره‌های آزاد «تَوَاضَعًا»: به واسطه تواضع برای خدا. وقتی که انسان این حال را ادامه داد کم‌کم می‌فهمد که کسی نیست، از این رو برای دیگران هم تکبر نمی‌ورزد.

«وَ التِّصَاقِ كِرَائِمِ الْجَوَارِحِ بِالْأَرْضِ تَصَاغُرًا»

(و چسبانیدن اعضاء و جوارح با کرامت به زمین برای اظهار کوچکی.)

این در مورد سجده است؛ انسان در سجده برای تواضع پیشانی‌اش را به خاک می‌مالد؛ شما به پیشانی‌ات خیلی اهمیت می‌دهی، کف دستت، سر زانوهایت، پاهایت، این بینی که پر از باد است، اینها اعضاء محترم انسان است که خیلی برایش احترام قائل است، اینها باید روی زمین بیفتند.

«التصاق» یعنی چسبانیدن. «کرائم الجوارح» هم اضافه صفت به موصوف است؛ «کرائم» جمع «کریمه» است، «جوارح» به اعضاء می‌گویند که در فارسی هم می‌گوییم اعضاء و جوارح، «جوارح» ظاهراً از ماده «جرح» به معنای جراحت زدن یا کسب کردن است؛ چون انسان کسب و کاری که می‌کند به وسیله دست و پا و به وسیله این اعضاء است، از این رو به اینها می‌گویند جوارح. اعضاء و جوارح کریم و محترم را به زمین می‌چسبانند برای این که آن حالت تواضع و کوچکی در او ایجاد شود.

«وَ لُحُوقِ الْبُطُونِ بِالْمُتُونِ مِنَ الصِّيَامِ تَذَلُّلاً»

(و چسبیدن شکم‌ها به پشت‌ها از روی فروتنی در روزه‌داری.)

«متون» جمع «متن» است، به تیره کمر «متن» می‌گویند؛ وقتی انسان خیلی گرسنگی بکشد شکم لاغر می‌شود به طوری که می‌گویند شکمش به پشتش چسبیده؛ حضرت همین را می‌فرماید: «وَ لُحُوقِ الْبُطُونِ بِالْمُتُونِ»: و ملحق شود و بچسبد شکم‌ها به پشت‌ها. «بطون» هم جمع «بطن» است. «مِنَ الصِّيَامِ»: به واسطه روزه؛ این چسبیدن از روزه ناشی می‌شود؛ «تَذَلُّلاً»: برای این که یک حالت رام بودن و خشوع و فروتنی در

انسان ایجاد شود؛ وقتی که انسان گرسنگی کشید و در مقابل خدا انقیاد پیدا کرد قهراً آن روحیه تکبر پایین می آید.

«مَعَ مَا فِي الزَّكَاةِ»

(با آنچه در زکات است)

اینها در مورد نماز و روزه بود. دنبالش زکات را مطرح می کند. انسان باید زکات را به چه کسانی بدهد؟ باید قربۀ الی الله و بدون حالت ریا به همانها که طرف اصلاً آدمشان حساب نمی کرد بدهد، به حالت تضعیف و بی حرمتی هم حق نداری بدهی، بلکه خیلی محترمانه، برای فقیر هم باید احترام قائل باشی، شخصیت قائل باشی، اینها آن حالت تکبر و خودخواهی را پایین می آورد.

«مِنْ صَرَفِ ثَمَرَاتِ الْأَرْضِ، وَ غَيْرِ ذَلِكَ إِلَى أَهْلِ الْمَسْكِنَةِ وَالْفُقَرِ»

(از دادن میوه های زمین و غیر آن به مساکین و فقیران.)

حضرت می فرماید: چیزی که آفت بشر است کبر و خودپسندی است، و این که خدا این واجبات را بر شما واجب کرده خواسته است این حالت را از شما برطرف کند، در مقابل او امر او رام بشوی، پیشانی را به خاک بگذاری، گرسنه بمانی تا طعم گرسنگی را بچشی، تا وقتی که به تو می گویند عده ای از مردم دارند از گرسنگی تلف می شوند بفهمی؛ آدم پولدار اصلاً نمی داند گرسنگی چیست چون گرسنگی نکشیده است، این فرد بایست روزه بگیرد، طعم گرسنگی را بچشد تا وقتی به او گفتند دیگری گرسنه است بفهمد.

**فواید روحی نماز، روزه و زکات از نظر قرآن و روایات**

«أَنْظُرُوا إِلَيَّ مَا فِي هَذِهِ الْأَفْعَالِ مِنْ قَمْعِ نَوَاجِمِ الْفَخْرِ»

(دقت کنید به آنچه در این کارها (نماز و روزه و زکات) است از ریشه کن کردن شاخهای برآمده

فخر فروشی.)

گاو و بعضی از حیوانات قوی دیگر دارای شاخ تیزی هستند که وسیلهٔ اعمال قدرتشان همان شاخ است. شاخ برآمده را عرب «ناجِمة» می‌گوید که جمع آن «نَوَاجِم» است. وقتی می‌خواهند وسیلهٔ قدرت حیوان را از او بگیرند شاخش را می‌شکنند، این که می‌گویند شاخش را شکستیم یعنی وسیلهٔ قدرتش را از او گرفتیم. حضرت می‌فرماید: این کارهایی که خدا دستور داده است اگر شما انجام بدهید آن شاخهای برآمدهٔ فخر و تفاخر شما را ریشه کن می‌کند.

### «وَ قَدْ عِ طَوَالِعِ الْكِبْرِ»

(و برطرف نمودن خودپسندیهای برآمده.)

«قَدْ عِ» معنایش برطرف کردن، منع کردن و از بین بردن است. «طَوَالِعِ» هم جمع «طالعة» به معنای طلوع کننده است. «قَدْ عِ طَوَالِعِ الْكِبْرِ»: خصلت‌های خودپسندی، خان‌خانی و خودمحوری که در افراد برآمده و پیدا شده، اینها را از بین می‌برد. بی‌مناسبت نیست اینجا چند حدیث راجع به نماز، روزه، زکات و فایده‌هایی که برای آن ذکر شده بخوانیم:

قرآن در مورد نماز دارد که: «إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ»<sup>(۱)</sup> «همانا نماز است که از هر کار زشت و منکر باز می‌دارد.»

وقتی انسان در مقابل خدا ایستاد و به یاد خدا افتاد قهراً سراغ منکرات و کارهای زشتی که خدا نهی کرده است نمی‌رود، چون انسان به یاد خداست، قدرت خدا و ثواب و عقاب را در نظر می‌گیرد، و اینها سبب می‌شود که از انجام این کارها خودداری کند. از این رو به دنبال آن آمده: «وَلَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ» به یاد خدا بودن در واقع بزرگترین فلسفهٔ نماز است.

در حدیث از حضرت رضاء رضی الله عنه آمده است: «أَنَّ عِلَّةَ الصَّلَاةِ أَنَّهَا إِقْرَارٌ بِالرَّبُّوبِيَّةِ لِلَّهِ

۱-سورهٔ عنكبوت (۲۹)، آیهٔ ۴۵.

عَزَّوَجَلَّ و خلع الأنداد و قیامٌ بین یدی الجبّار جلّ جلاله بالدّلّ و المسکنة» شما نخست در نماز به ربوبیت خدا اقرار می‌کنید و می‌گویید «الله اکبر» یعنی خدا بزرگتر از این است که ما بتوانیم توصیفش کنیم، از همان اول مسأله خدا مطرح می‌شود، اقرار به ربوبیت و این که خدا ربّ ماست، یعنی خدا مربّی ماست، ندی ندارد و تنهاست. «أنداد» جمع «ند» به معنای مثل است. نماز ایستادن در مقابل خداست به حالت ذلّت و به حالت فقر و بیچارگی.

دنباله آن فرموده است: «والخضوع والإعتراف والطلب للإقالة من سالف الذنوب و وضع الوجه على الأرض كلّ يوم إعظماً لله عزّوجلّ و أن يكون ذاکراً» و خواستن از خدا که گناهان گذشته را بیامرزد. همان «أستغفرالله» که بین دو سجده می‌گویی از خدا طلب بخشش می‌کنی که خداوند گناهان گذشته تو را بیامرزد. صورتت را هر روز روی زمین می‌گذاری برای این که به بزرگی خدا اعتراف کنی، در مقابل خدا تعظیم کنی، همیشه به فکر خدا باشی. روزی پنج مرتبه نماز بالاخره مقداری انسان را به یاد خدا می‌اندازد، چند ساعت شما را کنترل می‌کند و از این که معصیت انجام دهی باز می‌دارد، به یاد خدا و جهنم می‌افتی و تا بنخواهد شیطان غالب گردد و بنخواهی دنبال کار زشتی بروی دوباره وقت نماز دیگر می‌آید، این که روزی پنج مرتبه به یاد خدا باشی سبب می‌شود کمتر سراغ گناهان بروی.

بعد فرموده: «غیر ناسٍ و لا بطرٍ و یكون خاشعاً متذلاًّ راغباً طالباً للزیادة فی الدّین والدّنیة مع ما فیہ من الایجاب و المداومة علی ذکر الله عزّوجلّ باللیل و النهار لئلا یئسی العبد سیّده و مدبّره و خالقه فیبطر و یطغی» حالت خوشی و بی‌اعتنایی به دیگران از تو گرفته می‌شود، یک حالت خشوع پیدا می‌کنی، در مقابل خدا رام می‌شوی، رغبت می‌کنی که خدا مثلاً درجاتی به تو بدهد، در نماز از خدا می‌خواهی که دین و دنیا به تو بدهد. در قنوت می‌خوانی: ﴿رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَ فِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً﴾<sup>(۱)</sup>

۱-سوره بقره (۲)، آیه ۲۰۱.

«خدایا در دنیا و آخرت به ما حسنه عطا فرما.» وقتی در شبانه روز پنج مرتبه نماز بخوانی دائماً به یاد خدا هستی؛ تا این که انسان خدایش را فراموش نکند که حالت طغیان در او پیدا شود.

باز دنباله آن فرموده است: «و یكون فی ذکرة لربّه و قیامه بین یدیّه زجراً له عن المعاصی و مانعاً له عن أنواع الفساد»<sup>(۱)</sup> این که به یاد خدا هستی و به فکر جهنم خدا و قدرت خدا و انتقام خدا، آن وقت ظلم نمی کنی، فساد نمی کنی، خلاف شرع انجام نمی دهی، توجه داری که اگر الآن ظلم کنی روز قیامت باید جواب بدهی؛ خلاصه این نماز شما را به یاد خدا می آورد، هم باعث می شود از معاصی و زشتی ها پرهیز کنی و هم آن حالت تکبر و خودخواهی را از تو می گیرد. تو که حاضر نبودی از سردر کوتاه وارد بشوی، حال می گویند به خاک بیفت؛ هر کسی می خواهی باش، خان هستی، شاه هستی، رئیس جمهور هستی، آقا و پولدار هستی، بالاخره به خاک بیفت تا کسانی که در مقابل تو تواضع می کردند بفهمند تو هم کسی نیستی بلکه مقداری کمتر تملق بگویند.

یک روایت هم راجع به زکات بخوانیم. می فرماید: «أَنَّ عَلَّةَ الزَّكَاةِ مِنْ أَجْلِ قُوَّةِ الْفُقَرَاءِ وَ تَحْصِينِ أَمْوَالِ الْأَغْنِيَاءِ»<sup>(۲)</sup> خدا زکات را واجب کرد برای این که رزق فقرا تأمین شود و اموال اغنیا بیمه گردد. به نظر می آید که در آیات و روایات مربوط به زکات که گفته شده: ﴿وَ اتُّوا الزَّكَاةَ﴾<sup>(۳)</sup> زکات اسم است برای مالیات اسلامی، و این خمسی هم که داده می شود نوعی زکات است؛ البته خمس صدقه نیست، اما زکات یک معنای اعمی دارد و تأمین کمبودهای جامعه اسلامی به طور کلی از مالیاتهای اسلامی است. مال اغنیا هم با زکات دادن محفوظ می شود، هم خدا حفظش می کند و

۱- وسائل الشیعة، ج ۴، ص ۸، باب اول از ابواب أعداد الفرائض و نوافلها و ما یناسبها، حدیث ۷.

۲- همان، ج ۹، ص ۱۲، باب اول از ابواب ماتجب فیّه الزکاة و ما تستحبّ فیّه، حدیث ۷.

۳- سوره بقره (۲)، آیات ۴۳ و ۸۳ و ۱۱۰.



هم اگر فقرا خیلی گرسنه می شدند ممکن بود مال تو را نیز به غارت ببرند و زکات در حقیقت مالت را بیمه می کند و دیگران به آن دستبرد نمی زنند.

در روایات دیگر هم آمده است: «حَصَّنُوا أَمْوَالَكُمْ بِالزَّكَاةِ»<sup>(۱)</sup> مالتان را به وسیله زکات حفظ کنید. «حِصْن» به معنای قلعه محکم است، اگر کسی مالی دارد آن را در یک قلعه محکم می گذارد و در آن راه قفل می کند که دزد نبرد. اگر می خواهی مالت حفظ و بیمه شود باید واجباتش را بدهی. واجب مالت را نمی دهی، خمس و زکات نمی دهی، بعد فرضاً سرما می آید حاصل همه درختها را از بین می برد، ماشینت تصادف می کند، کشتی ات غرق می شود، سرمایه ات از بین می رود، خلاصه از جایی به تو ضرر می خورد؛ این که این همه روایات تأکید دارد که: «حَصَّنُوا أَمْوَالَكُمْ بِالزَّكَاةِ» مالتان را با زکات دادن بیمه کنید، به همین جهت است؛ لا اقل فقرا گرسنه نمی مانند که یکدفعه قیام کنند و مالتان را حراج یا مصادره کنند.

و نیز آمده است: «لَأَنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ كَلَّفَ أَهْلَ الصَّحَّةِ الْقِيَامَ بِشَأْنِ أَهْلِ الزَّمَانَةِ وَالْبَلْوَى كَمَا قَدْ قَالَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى: ﴿تُبْلُونَ فِي أَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ﴾» خداوند تکلیف کرده است کسانی را که صحیح و سالم اند و کاربرد و درآمد دارند که زندگی افراد فقیر، مریض و زمین گیر را تأمین کنند؛ همچنان که خدا فرموده است: شما افراد بشر هم به وسیله مال و هم به وسیله جان خود آزمایش خواهید شد.

حضرت ادامه می دهد: «... فِي أَمْوَالِكُمْ إِخْرَاجَ الزَّكَاةِ وَ فِي أَنْفُسِكُمْ تَوَطِينَ الْأَنْفُسِ عَلَى الصَّبْرِ مَعَ مَا فِي ذَلِكَ مِنْ أَدَاءِ شُكْرِ نِعْمِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ وَ الطَّمَعِ فِي الزِّيَادَةِ» امتحان مال به این است که زکات و خمسش را بدهی، امتحان در نفوس به این است که خود را بر صبر و بردباری مهیا کنی، جهاد فی سبیل الله بکنی، با کمبودها بسازی، اگر آواره شدی نق نزن، پرتحمل باشی؛ زکات که می دهی در حقیقت نعمت خدا را شکر کرده ای و از خدا خواسته ای که آن را زیادتر کند.

۱- من لایحضره الفقیه، ج ۲، ص ۲، حدیث ۳ (۱۵۷۶)، الجزء الثانی، ابواب الزکاة، باب علة وجوب الزکاة.

و بعد فرموده: «مع ما فيه من الزيادة و الرأفة و الرحمة لأهل الضعف، و العطف على أهل المسكنة و الحث لهم على المواساة و تقوية الفقراء و المعونة لهم على أمر الدين و هو عظة لأهل الغنى و عبرة لهم ليستدلوا على فقراء الآخرة بهم...»<sup>(۱)</sup> زکات که می دهی یک نحو عطوفت و مهربانی در شما نسبت به دیگران دیده می شود، در ضمن فقرا را تقویت کرده ای، جهات دینی را تقویت کرده ای؛ این که مسجد، حسینیه، بیمارستان و یا مدرسه می سازی همه اینها سبب می شود که امور دینی تقویت بشود؛ وقتی که شما زکات می دهی و به یاد فقرا می افتی در ضمن به فقر و گرفتاری روز آخرت هم توجه می کنی.

روایتی هم راجع به روزه از حضرت رضا علیه السلام برایتان بخوانم، فرمود: «علّة الصوم لعرفان مسّ الجوع و العطش ليكون ذليلاً مستكيناً مأجوراً محتسباً صابراً و يكون ذلك دليلاً له على شدائد الآخرة مع ما فيه من الانكسار له عن الشهوات و اعظاً له في العاجل دليلاً على الأجل ليعلم شدة مبلغ ذلك من أهل الفقر و المسكنة في الدنيا والآخرة»<sup>(۲)</sup> این که خدا به شما دستور داده روزه بگیرید خواسته است شما مزه تشنگی و گرسنگی را بچشی. یک حالت گرسنگی و تشنگی در شما پیدا شود تا از طرفی آن حالت خودخواهی و تکبر شما پایین آید و بفهمید که کسی نیستید و در مقابل خدا تواضع کنید؛ یکی از مواقعی که انسان در می یابد چه موجود ضعیفی است زمانی است که خیلی گرسنه می شود و دست و پایش می لرزد و همه قدرت فکری و جسمی اش بی اثر می شود. از آن طرف به فکر گرسنگی و تشنگی قیامت می افتد، همچنین گرسنگی و تشنگی مردم را می فهمد؛ وقتی روزه گرفتید و مزه تشنگی و گرسنگی را احساس کردید، آن وقت به فکر فقرا و ضعفا و بیچاره ها می افتید.

در این مورد حکمتی هم خداوند تبارک و تعالی در قرآن ذکر کرده که مهم ترین حکمت روزه است: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ كَمَا كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِنْ

۱- همان، ص ۸، حدیث ۱۵۸۰.

۲- همان، ص ۷۲، حدیث ۱۷۶۷.

قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ»<sup>(۱)</sup> روزه بگیرید برای این که حالت تقوا در شما ایجاد گردد. معنای تقوا کنترل کردن است، شما بتوانی اعضاء و جوارحت را کنترل کنی، چشمت را و شکمت را کنترل کنی، زبانت هم تحت کنترل باشد، چون دروغ بر خدا و رسول روزه را باطل می‌کند، از این رو حالت کنترل کردن و حفظ کردن در تو ایجاد می‌شود، اعضاء و جوارحت نباید هرز باشند بلکه باید در اختیار تو باشند، چشمت به هر جایی نگاه نکند، گوشت هر صدایی را گوش نکند، هر چه پیدا کردی نخوری، حلال و حرام را از هم تشخیص بدهی، خلاصه کنترل اعضاء و جوارح را «تقوا» می‌گویند. وقتی انسان یک ماه دائماً اعضاء و جوارح را کنترل کرد، برای انسان عادت می‌شود. مثل ساعتی که کوکش کنند، تا بیست و چهار ساعت کار می‌کند. در ماه رمضان هم شما اعضاء و جوارح خود را کنترل می‌کنی و به مدت یازده ماه در اختیار و کنترل شماست؛ هرز و رها نیست، و تا بخواهد کوکش تمام شود ماه رمضان بعدی آمده است.

برگردیم سر مطلب، می‌فرمود: بدترین حالتی که برای بشر هست همان حالت خودخواهی و تکبر است، و یکی از فلسفه‌های نماز و روزه و زکات همین است که انسان از آن حالت خودمحوری خارج شود. در نماز به خاک بیفتند؛ در خمس و زکات مالی را که زحمت کشیده و به دست آورده به کسانی بدهد که قبلاً به آنها اعتنائی نمی‌کرد، و به آنها شخصیت هم بدهد؛ در روزه با این که می‌تواند غذا بخورد باید گرسنگی بکشد تا مزه گرسنگی را بفهمد؛ و خلاصه مجموع اینها آن حالت تکبر و خودخواهی را از انسان دور می‌کند.

### تعجب آن حضرت از تعصب عشایر کوفه

«وَلَقَدْ نَظَرْتُ فَمَا وَجَدْتُ أَحَدًا مِنَ الْعَالَمِينَ»

(و به تحقیق من دقت کردم پس نیافتم هیچ یک از جهانیان را)

۱-سوره بقره (۲)، آیه ۱۸۳.

حضرت می‌خواهد رؤسای عشایر و قبایل و خانهای را که خیلی برای خود شخصیت قائل بودند و حالت خودپسندی داشتند تحقیر کند، از این رو می‌فرماید: انسان وقتی دقت کند می‌بیند نوعاً کسانی که یک حالت تکبر و عصبیتی دارند تعصبشان وجهی دارد، رئیس جمهور آمریکا اگر تکبر داشته باشد چون فکر می‌کند رئیس جمهور آمریکاست، گرچه او هم نباید دارای صفت تکبر باشد، اما حداقل تکبرش یک وجهی دارد، اما تو که فقط اسمت خان است، نه ثروتی داری نه کمالی داری نه مقامی، تو دیگر برای چه این قدر به چهارتا همسایه زور می‌گویی؟ فقط برای این که اسمت رئیس عشیره است؟ - چون در سابق روحیه قبایله‌ای و عشیره‌ای حاکم بود، اگر کسی خان قبایله بود به همه زور می‌گفت، گرچه نه قدرت زیادی داشت و نه ثروتی، همین طور به یک اعتبار جزئی برای خودش مقامی قائل بود. حضرت از این تعصب‌های جاهلیت خیلی ناراحت است. می‌فرماید: باز اینها که تعصباتی دارند گرچه باطل، اما بالاخره یک وجهی برای آن هست، حتی شیطان می‌گفت من از آتش خلق شده‌ام ولی آدم از خاک خلق شده، اما تو خان مفلوک به چه چیز این قدر می‌نازی؟!!

حضرت می‌خواسته آن روحیه تفاخر و تکبری را که در قبایل و عشایر بوده و همیشه با هم درگیری داشته‌اند بشکند. به این خطبه هم که قاصعه می‌گویند برای این است که تحقیر کننده است؛ چون «قاصعة» به معنای «تحقیر کننده» است. حضرت خواسته است آنان را تحقیر کند که این روحیه از بین برود. گرچه در زمان ما کمتر است ولی قبلاً در عشایر و قبایل عرب این جهت خیلی اهمیت داشته است. تعصب در جاهلیت به شکل خیلی بدی بوده است و حضرت می‌خواهد آن را بشکند.

«يَتَعَصَّبُ لِشَيْءٍ مِّنَ الْأَشْيَاءِ إِلَّا عَنْ عِلَّةٍ تَحْتَمِلُ تَمْوِيَةَ الْجُهَلَاءِ»

(که برای چیزی از چیزها تعصب نماید مگر از روی علتی که تحمل دارد فریفتن جاهلان را.)

«تمویه» از ماده «ماء» یعنی آب است، «ماء» اصلش «ماه» بوده، به دلیل این که جمع آن «مياه» می شود. می گویند: «التَّصْغِيرُ وَالتَّكْسِيرُ يَرُدَّانِ الْأَشْيَاءَ إِلَى أَصُولِهَا». «تمویه» یعنی آب مالیدن؛ از این جهت که وقتی می خواستند مردم را فریب داده و چیز بُنجلی به آنها بدهند، مقداری آب طلا یا آب نقره به آن می مالیدند، این کار را عرب «تمویه» می گوید. «تَمْوِيَةٌ الْجُهْلَاءِ» یعنی یک چیز را آب مالی کنند و آرایش بدهند برای این که آدمهای جاهل را فریب دهند.

می فرماید: هر تعصبی که ما دیدیم یک علتی داشت که تحمّل این را داشت که امر را بر جاهلان مشتبه کند و آنها را فریب دهد.

«أَوْ حُجَّةٍ تَلِيظُ بِعُقُولِ السُّفَهَاءِ غَيْرِكُمْ»

(یا دلیلی که به اندیشه های سفیهان می چسبد جز شما.)

«تَلِيظُ» از «لَاظ، يَلِيظُ» است به معنای می چسبد؛ به «ملاط» هم برای این می گویند ملاط که سبب می شود آجرها به هم بچسبند. «بِعُقُولِ السُّفَهَاءِ» به عقل آدمهای سفیهی که می گویند: طرف رئیس جمهور است، طرف پولدار است و ... بالاخره یک وجهی داشته گرچه وجهی سفیه پسند باشد «غَيْرِكُمْ» غیر از شما خانهای کوفه که نه پولی دارید نه قدرتمندید، همین طور بی جهت برای خود شخصیت قائلید و زور می گویند. سابقاً در عشایر ایران هم همین طور بود؛ گاهی یک خانی نه ثروتی داشت و نه قدرت، اما همین طور خان بود و به مردم زور می گفت.

### مقایسه تعصب عشایر کوفه با شیطان و مترفین

«فَإِنَّكُمْ تَتَعَصَّبُونَ لِأَمْرِ لَا يُعْرِفُ لَهُ سَبَبٌ وَلَا عِلَّةٌ»

(پس همانا شما تعصب می ورزید برای امری که سبب و علتی برای آن شناخته نمی شود.)

«فَإِنَّكُمْ تَتَعَصَّبُونَ لِأَمْرِ»: شما برای چیزی تعصب به خرج می دهید که «لَا يُعْرِفُ لَهُ»

سَبَبٌ وَ لَا عِلَّةٌ: هیچ سبب و علتی برایش نیست؛ نه سواد داری، نه پول، نه قدرت، همین طور اسمت را خان و رئیس عشیره گذاشته‌اند و زور می‌گویی. بله اگر ابلیس زور می‌گفت و تعصب داشت برای این بود که بالاخره از آتش بود، گرچه ما آن را نیز قبول نکردیم، اما بالاخره وجهی داشت.

«أَمَّا إِبْلِيسُ فَتَعَصَّبَ عَلَىٰ آدَمَ لِأَصْلِهِ، وَ طَعَنَ عَلَيْهِ فِي خَلْقَتِهِ، فَقَالَ: أَنَا نَارِيٌّ وَ أَنْتَ طِينِيٌّ؛ وَ أَمَّا الْأَعْنِيَاءُ مِنْ مُتْرَفَةِ الْأُمَّمِ فَتَعَصَّبُوا لِأَتَارِ مَوَاقِعِ النَّعْمِ»

(اما شیطان پس تعصب ورزید بر آدم برای اصل خود، و در آفرینش وی او را سرزنش نمود، پس گفت: من از آتشم و تو از خاک؛ و اما ثروتمندان از امت‌های خوشگذران پس تعصب ورزیدند به واسطه نشانه‌هایی که نعمت‌ها بر آنها واقع شده است.)

«مَوَاقِعِ» جمع «مَوْقِعٍ» و مصدر میمی است؛ یعنی به واسطه آثاری که نعمت بر آنها واقع شده؛ با کاخ، ماشین، باغ، پول و نعمت‌های دیگر خود تعصب به خرج داده‌اند.

«فَقَالُوا: ﴿نَحْنُ أَكْثَرُ أَمْوَالًا وَ أَوْلَادًا وَ مَا نَحْنُ بِمُعَذِّبِينَ﴾»<sup>(۱)</sup>

(پس گفتند: ما را دارایی‌ها و فرزندان بیشتر است، و ما عذابی نخواهیم داشت.)

در اینجا حضرت از قرآن استفاده فرموده و عین آیه را آورده‌اند؛ یعنی شما بدون جهت اسمتان را رئیس قبیله و خان قبیله گذاشته‌اید و می‌خواهید هر کاری را انجام دهید.

خداوند این‌شاء‌الله به همه ما توفیق بدهد به وظایف دینی و اسلامی مان عمل کنیم. خدا این‌شاء‌الله روحیه خودمحموری، خودپسندی و تکبر را از همه ما دور کند؛ و ما را در مقابل دستورات خود رام و منقاد قرار بدهد.

وَالسَّلَامُ عَلَيكُمْ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ

﴿ درس ۳۶۱ ﴾

خطبه ۱۹۲

(قسمت سیزدهم)

تعصبات مثبت

صفات پسندیده

خصال دهگانه در یک روایت





## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۱۹۲ - قسمت سیزدهم »

«فَإِنْ كَانَ لَا بُدَّ مِنَ الْعَصِيَّةِ فَلْيَكُنْ تَعَصُّبُكُمْ لِمَكَارِمِ الْخِصَالِ وَ مَحَامِدِ الْأَفْعَالِ وَ مَحَاسِنِ الْأُمُورِ الَّتِي تَفَاضَلَتْ فِيهَا الْمُجْدَاءُ وَ التُّجْدَاءُ مِنْ بُيُوتَاتِ الْعَرَبِ وَ يَعَاسِبِ الْقَبَائِلِ بِالْأَخْلَاقِ الرَّغِيبَةِ وَ الْأَحْلَامِ الْعَظِيمَةِ وَ الْأَخْطَارِ الْجَلِيلَةِ وَ الْأَثَارِ الْمَحْمُودَةِ، فَتَعَصَّبُوا لِخِلَالِ الْحَمْدِ مِنَ الْحِفْظِ لِلْجَوَارِ وَ الْوَفَاءِ بِالذَّمَامِ وَ الطَّاعَةِ لِلْبِرِّ وَ الْمَعْصِيَةِ لِلْكَبْرِ وَ الْأَخْذِ بِالْفَضْلِ وَ الْكَفِّ عَنِ الْبَغْيِ وَ الْأَعْظَامِ لِلْقَتْلِ وَ الْإِنْصَافِ لِلْخَلْقِ وَ الْكُظْمِ لِلْغَيْظِ وَ اجْتِنَابِ الْفَسَادِ فِي الْأَرْضِ.»

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه و خطبه قاصعه بود؛ یعنی بزرگترین خطبه نهج البلاغه مطرح است که مبنای آن کویدن تعصبها و افتخارهای بی اساس و غلطی است که در بسیاری از مردم به ویژه در رؤسای قبایل سابق معمول بوده است.

### تعصبات مثبت

«فَإِنْ كَانَ لَا بُدَّ مِنَ الْعَصِيَّةِ»

(پس اگر در تعصب ورزیدن ناچارید)

تعصبهای معمول از قبیل این که ما از فلان طایفه هستیم و مثلاً به یک آدم قلدر بت پرستی که رئیس قبیله بود افتخار می کردند، افتخاراتی غلط و بیهوده بود. از این رو

حضرت می‌فرماید: اگر کسی بخواهد تعصب به خرج دهد و افتخار کند، باید افعال پسندیده، خصلت‌های پسندیده، اخلاق نیک، خصال انسانی و این جور چیزها را ملاک افتخار و فضیلت قرار دهد.

«فَإِنْ كَانَ لَا بُدَّ مِنَ الْعَصَبِيَّةِ»؛ «لَا بُدَّ» دو کلمه است، «لا» و «بُدَّ»، «لا» برای نفی جنس است که سر «بُدَّ» در آمده و به معنای ناچار است؛ اگر چنانچه چاره‌ای ندارید از عصبیت دست بردارید؛ یعنی فرضاً اگر می‌گویید این ارتکازی بشر است که به جهاتی که آن را وسیله افتخار و سربلندی خود می‌داند افتخار کند، اما اینها که شما فکر می‌کنید ملاک افتخار نیست. اگر خود شما آدم شجاع، سخاوتمند، با اخلاق و با شرفی هستی، این مایه افتخار است.

«فَلْيَكُنْ تَعْصُبُكُمْ لِمَكَارِمِ الْخِصَالِ»

(پس تعصب شما باید برای خصلت‌های پسندیده باشد.)

اگر خصلت‌های پسندیده در خودتان هست که چه بهتر، و اگر نیست اقبالاً بگو پدرم آدم خوبی بود، سخاوتمند بود، انسان دوست بود، خدمتگزار جامعه، عالم و ... بود، خوب اینها باز یک چیزی است، اما خان قلدری که به مردم زور می‌گفته هیچ ملاک فضیلتی نداشته است.

«فَلْيَكُنْ تَعْصُبُكُمْ»: پس تعصب شما باید باشد «لِمَكَارِمِ الْخِصَالِ»: برای خصلت‌های پسندیده. «مَكَارِم» جمع «مَكْرَمَةٌ» به معنای پسندیده و کریم است، «خِصَال» هم جمع «خِصْلَةٌ» می‌باشد؛ «مَكَارِمِ الْخِصَالِ» به معنای خصلت‌های پسندیده است.

«وَمَحَامِدِ الْأَفْعَالِ وَمَحَاسِنِ الْأُمُورِ»

(و کردارهای ستوده و کارهای نیکو.)

«مَحَامِد» جمع «مَحْمَدَة» به معنای پسندیده و ستایش شده است، «أَفْعَال» هم جمع «فِعْل» است؛ «مَحَامِدِ الْأَفْعَال» یعنی کردارهای پسندیده. «مَحَاسِن» یعنی نیکی‌ها، «أُمُور» جمع «أَمْر» است؛ «مَحَاسِنِ الْأُمُور» یعنی کارهای نیک.

«الَّتِي تَفَاضَلَتْ فِيهَا الْمُجَدَّاءُ وَ النَّجْدَاءُ»

(که بزرگان و دلیران در آنها بر یکدیگر پیشی گرفتند.)

«مُجَدَّاء» جمع «مَجِيد» به معنای آدم شریف و دارای مقام بلند است، «نَجْدَاء» جمع «نَجِيد» به معنای آدم شجاع و قوی است. می‌فرماید: صفت‌ها و خصلت‌های نیکی که سبب تفاضل و فضیلت شده است. یعنی اگر فرضاً یک نفر آدم سخاوتمندی بود و دیگری به واسطه تعصب می‌کوشید که بیشتر سخاوتمند باشد، طبعاً بیشتر سراغ صفات انسانی می‌رفت؛ این‌گونه چیزها که انسان را تحریک می‌کند تا برای خودش امتیاز کسب کند، عبادتش، شجاعتش، سخاوتش و ... بیشتر باشد، این نوع صفات را هر چه انسان در آن تفاضل کند و حالت غبطه در او ایجاد شود و با خود بگوید: چرا فلانی این قدر با خدا ارتباط دارد اما من نداشته باشم، من باید بیشتر با خدا مرتبط باشم، اینها صفات بدی نیست چون سبب کمال انسان می‌شود.

«مِنْ بِيُوتَاتِ الْعَرَبِ وَ يَعَاسِيْبِ الْقَبَائِلِ»

(از خاندانهای عرب و مهتران قبیله‌ها.)

«بِيُوتَات» جمع «بِيُوت»، و «بِيُوت» هم جمع «بَيْت» است، و به این قبیل جمع «جمع الجمع» می‌گویند. یعنی آن خانه‌ها و خانواده‌های عربی که همیشه سعی داشتند در این صفات خوب امتیاز داشته باشند.

«يَعَاسِيْب» جمع «يَعْسُوب» است، «يَعْسُوب» شاه زنبورهاست؛ نظر به این که بالاخره در کندو امتیاز و سلطنتی دارد، به افرادی هم که در یک قبیله برجسته و رئیس

بوده‌اند «یَعْسُوب» می‌گفتند و در حقیقت تشبیه بود. «يَعَابِيْبِ الْقَبَائِلِ» یعنی مردان صاحب امتیازی که در قبیله‌های عرب بودند؛ شخصیت‌های بارز قبیله‌ها که اگر می‌خواستند برای خودشان کسب فضیلت کنند، نمی‌رفتند بیشتر آدم بکشند و ظلم و تعدی کنند تا معروف شوند، بلکه اخلاق خوب برای خود کسب می‌کردند.

«بِالْأَخْلَاقِ الرَّغِيْبَةِ»

(به سبب اخلاق مرغوب.)

«بِالْأَخْلَاقِ» متعلق است به «تَفَاضَلْتُ»؛ یعنی بیوتات عرب که نسبت به یکدیگر تفاضل می‌کردند، هر کدام سعی داشتند به واسطه «اخلاق رَغِيْبَةِ» یعنی اخلاقی که مورد رغبت و پسند است، کسب فضیلت و امتیاز کنند.

«وَالْأَخْلَامِ الْعَظِيْمَةِ»

(و عقل‌های بزرگ.)

«أَخْلَامِ» جمع «حِلْم» به معنای عقل است. و نیز به وسیله عقل‌های بزرگ امتیاز کسب کنند. آنهایی که سعی می‌کردند رشد عقلی داشته باشند، فکرشان بیشتر کار کند. اینها برای انسان امتیاز است که اخلاق خوب داشته باشد و آدم عاقل بصیری باشد.

«وَالْأَخْطَارِ الْجَلِيْلَةِ»

(و مرتبت‌های والا.)

«أَخْطَارِ» جمع «خَطَر» به معنای قدر و منزلت و مرتبت است، این غیر از آن خطری است که ما می‌گوییم. پس «وَالْأَخْطَارِ الْجَلِيْلَةِ» یعنی مرتبت‌های دارای جلال.

«وَالْآثَارِ الْمَحْمُوْدَةِ»

(و یادگارهای پسندیده.)

«آثار» جمع «اثر» به معنای یادگاری است؛ مثلاً برای مردم آب‌انبار، مسجد، بیمارستان و... می‌ساختند و به انحاء مختلف به مردم خدمت می‌کردند؛ مثل «حاتم طائی» که در سخاوت معروف بود، و یکی از جمله صفات خوب در عرب مهمانداری و پذیرایی از مهمان است. حال اگر کسی مدرسه‌ای ساخت و شما تحریک شدی و برای رضای خدا گفתי او با این وضع متوسطش یک مدرسه ساخته است من این همه پول دارم برای رضای خدا یک مدرسه بهتر می‌سازم، خوب این اشکال ندارد، تفاضل در این جور مسائل مانعی ندارد؛ اما این که او خان است و زور می‌گوید و من می‌خواهم از او خانتر بشوم و بیشتر زور بگویم، این گناه است و امتیازی هم نیست.

«فَتَعَصَّبُوا لِخَلَالِ الْحَمْدِ»

(پس تعصب نمایند برای خصلت‌های ستوده.)

برای کسب شهرت کار نکن که این مایه بدبختی است، انسان عاقل مالش را برای اسم و شهرت مصرف نمی‌کند، فرضاً اگر می‌خواهی مشهور شوی کارهای نیک انجام بده تا بگویند این فرد چقدر خدمتگزار است. می‌گویند حاتم طائی مرد سخاوتمندی بود و به مردم زیاد کمک می‌کرد، برادر حاتم حسادت کرد و او هم شروع کرد قدری مال به مردم داد، مهمانداری کرد، تا او هم مشهور شود، اما بالاخره نتوانست به اندازه برادرش کسب شهرت کند، و چون از این راه نشد موقع حج که همه مردم در مکه گرد می‌آمدند در چاه زمزم ادراار کرد، گفت بگذار از این راه کسب شهرت کنم؛ از این رو حضرت می‌فرماید: اگر می‌خواهی برای اسم کار کنی، اقلای کاری بکن که به نفع جامعه باشد، به مردم خدمت کن، نه این که بیشتر زور بگویی تا بیشتر معروف شوی.

«خَلَال» جمع «خَلَّة» است یعنی خصلت، «حَمْد» هم یعنی پسندیده و ستایش شده؛ «خَلَالِ الْحَمْد» یعنی خصلت‌های پسندیده؛ خصلت‌های پسندیده چیست؟ حضرت برخی از این خصلت‌ها و صفات انسانی را که سزاوار است افراد دارا باشند ذکر می‌کند:

### صفات پسندیده

#### ۱- «مِنَ الْحِفْظِ لِلْجَوَارِ»

(از حفظ کردن حق همسایگی یا پناهندگی.)

«جوار» و «جوار» هر دو صحیح است و دارای دو معناست: یکی پناه دادن، که انسان پناهگاهی باشد برای بی‌پناهان؛ اگر فرد بدبختی در معرض خطر قرار گرفته و دشمنان می‌خواهند به او هجوم آورند و تو در جامعه در موقعیتی قرار داری که می‌توانی او را پناه بدهی و در پناه خودت حفظ کنی، او را پناه بده. پناه دادن به افراد از ویژگی‌های خوب عرب بوده؛ و اگر کسی در پناه یک شخصیتی قرار می‌گرفت، این شخص گرچه سرش هم بر باد می‌رفت نمی‌گذاشت آن کسی که پناه گرفته آسیبی ببیند؛ از این رو حضرت می‌فرماید: «مِنَ الْحِفْظِ لِلْجَوَارِ»: خانه تو پناهگاه مردم بیچاره و گرفتار باشد؛ یعنی کسانی را که به شما پناه آورده‌اند حفظ کنید.

حتی نسبت به مشرکین خداوند در قرآن به پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خطاب می‌کند: ﴿وَإِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ فَأَجِرْهُ حَتَّى يَسْمَعَ كَلَامَ اللَّهِ﴾<sup>(۱)</sup> (و اگر یکی از مشرکین از تو درخواست پناهندگی کرد به او پناه بده تا کلام خداوند را بشنود.) فرض کنید پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ با مشرکین مشغول جنگ است و یکی از مشرکین به مغزش خطور می‌کند

۱-سوره توبه (۹)، آیه ۶.

که چرا جنگ کنیم؟ اصلاً برویم بینیم این پیامبر چه می‌گوید، بعد به مسلمانان پیشنهاد می‌کند که من در پناه شما و در خانه شما در امن باشم، حرفهای شما را بشنوم، شاید صحیح باشد، در این رابطه خدا به پیامبر می‌فرماید: اگر چنین درخواستی از شما شد بپذیر.

ممکن هم هست که «جوار» یا «جوار» به معنای همسایگی باشد؛ و این که همسایه را «جار» می‌گویند ظاهراً به همین حساب است، «جار» یعنی آن‌که در پناه شماست، همسایه هم مانند این است که به شما پناه آورده و حق پناهندگی دارد، از این رو انسان باید سعی کند به همسایه ضرری نزند و او را اذیت نکند؛ حتی در روایات آمده است که تحمل اذیت همسایه را هم بکن. اگر بچه‌هایش سر و صدا می‌کنند، خانه‌اش رفت و آمد دارد و ... شما بساز و صبر کن، خدا به تو اجر می‌دهد.

آن قدر خداوند تبارک و تعالی و پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ سفارش همسایه را کرده‌اند که حضرت علی عَلِيٌّ می‌فرماید: ما خیال کردیم که همسایه را خدا وارث قرار داده. این جمله از حضرت علی عَلِيٌّ در نهج البلاغه است: «مَا زَالَ يُوصِي بِهِمْ حَتَّى ظَنَّنَا أَنَّهُ سَيُورَثُهُمْ»<sup>(۱)</sup> «پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ همواره درباره همسایگان سفارش می‌فرمود تا جایی که گمان کردیم برای آنها میراث قرار داده شده است.»

پس «حفظ جوار» از خصلت‌های خوب است؛ حقوق همسایه را حفظ کنی یا سنت پناهندگی را که مخصوصاً عرب به طور کلی بدان اهمیت می‌داده است اهمیت بدهید. فرض بگیرید این کردهای دمکرات و کوموله حتی اگر مدتی هم جنگ کرده‌اند، اگر واقعاً آمدند به جمهوری اسلامی پناهنده شدند، اینجا به هر شکلی هست باید به آنها احترام نمود و حقوقشان را حفظ کرد و مزاحمشان نشد، بلکه امکانات هم برایشان فراهم کرد.

۱- نهج البلاغه، نامه ۴۷.

## ۲- «وَالْوَفَاءُ بِالذِّمَامِ»

(و وفا کردن به عهد و امان.)

«ذِمَام» به معنای عهد و پیمان است و به معنای امان هم آمده است؛ اگر به معنای امان باشد تقریباً مشابه همان پناهندگی می شود؛ از صفات مؤمن این است که: «مَنْ كَانَ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ فَلْيُفِ إِذَا وَعَدَ»<sup>(۱)</sup> اگر وعده کرد هیچ وقت خلاف وعده نمی کند. پس این هم یکی از صفات خوب است. وفای به ذمه یعنی وفای به عهد و پیمان و به امانی که به کسی داده‌ای.

## ۳- «وَالطَّاعَةَ لِلْبِرِّ»

(و اطاعت کردن از نیکوکاری.)

اگر چنانچه صفات‌های نیکی در کسی دیدید شما هم تبعیت کنید، اگر کسی خدمت به خلق خدا می کند شما هم هوس کنید که خدمت بیشتری به خلق خدا بکنید؛ او مدرسه می سازد، به وضع بهداشت می رسد، برای روستاها راه می سازد، تو هم تعصب به خرج بده، تو هم راه بساز. «وَالطَّاعَةَ لِلْبِرِّ» یعنی انسان در مقابل نیکی‌ها مطیع شود؛ وقتی که نیکی می بینی شما هم تسلیم شوی، شما هم مانند آن را انجام بدهی.

## ۴- «وَالْمَعْصِيَةَ لِلْكَبِيرِ»

(و سرپیچی کردن از خودپسندی.)

تکبر نکن، اگر کسی تکبر می کند شما مشمئز شو، خودت هم هیچ تکبر نکن، نه این که چون او تکبر دارد شما هم تکبرت بیشتر شود. این اخلاق شیطان بود که

۱- وسائل الشیعة، ج ۱۲، ص ۱۶۵، باب ۱۰۹ از ابواب أحكام العشرة فی السفر والحضر، حدیث ۲.



می‌گفت: آدم از خاک است و من از آتش و من زیر بار نمی‌روم؛ اصلاً خطبه قاصعه بر همین اساس بود که حضرت می‌خواست این نخوتها و تکبرها را بکوبد. از این رو می‌فرماید: «وَالْمَعْصِيَةَ لِلْكَبِيرِ»: با تکبر مخالفت کن؛ روحیه تکبر در تو نباشد، و اگر هم دیدی کسی متکبر است پیروی نکن، بلکه برخلافش با او عمل کن.

#### ۵- «وَالْأَخْذُ بِالْفَضْلِ»

(و فرا گرفتن فضیلت‌ها.)

اینجا دو احتمال هست: ممکن است مراد از «فضل» کارهای خوب باشد، ممکن هم هست که تفضل نسبت به دیگران و احسان مقصود باشد؛ به احسان و گذشت تفضل می‌گویند و به مطلق فضیلت‌ها و کارهای خوب هم تفضل می‌گویند. «وَالْأَخْذُ بِالْفَضْلِ» یعنی اهل احسان باش، یا این که به طور کلی اهل کارهای خوب باش.

#### ۶- «وَالْكَفَّ عَنِ الْبَغْيِ»

(و باز ایستادن از ظلم و تعدی.)

«بغی» یعنی ظلم و تعدی. می‌فرماید: خودت را از ظلم و تعدی باز دار. بر فرض کسی هم نسبت به تو کار ناروایی انجام داد، تو اگر گذشت کنی و به او تعدی نکنی بیشتر مرضی خداست. قرآن در صفات مؤمنین می‌گوید: ﴿وَيَدْرُءُونَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ﴾<sup>(۱)</sup> «و بدی را به خوبی جبران می‌کنند.»

#### ۷- «وَالْإِعْظَامُ لِلْقَتْلِ»

(و بزرگ شمردن خونریزی.)

۱-سوره رعد (۱۳)، آیه ۲۲.

زورگویان جهان اصلاً برای خون انسانها ارزش قائل نیستند، آیا این جور افراد را می‌شود انسان نامید؟ کسانی که برای انسانها هیچ ارزشی قائل نیستند، حتی به اندازه ارزش یک حیوان. در همان کشورها انسان گاهی می‌بیند بنگاه یا انجمن حمایت از حیوانات تأسیس می‌کند، در حالی که زرادخانه‌های آنان پر است از اسلحه برای کشتن انسانها.

در جنگ جهانی دوّم آمریکایی‌ها یک بمب انداختند روی شهر هیروشیما و ظاهراً حدود دویست هزار نفر را با این بمب کشتند، و اخیراً رادیو می‌گفت که آمریکایی‌ها بمبی را در صحرای نوادا آزمایش کرده‌اند که قدرت تخریبی آن هزار برابر بمبی است که در هیروشیما استفاده شده است، پس به وضوح پیداست که اینها برای انسانها چندان ارزشی قائل نیستند و بایستی قدرت و سیاست خودشان پیش برود اگرچه انسانها کشته شوند، مهم این است که صنایع نظامی آنها به کار بیفتد و راهش این است که در کشورهای جهان سوّم زمینۀ جنگ درست شود، آدمها کشته شوند، تا آن سرمایه‌داران پولدار شوند. این اخلاق اخلاقی شیطانی است، اما اخلاق انسانی این جوری است که: «وَالْإِعْظَامِ لِلْقَتْلِ»: خونریزی را گناهی بسیار بزرگ می‌شمارند، و سراغ آن نمی‌روند.

بد نیست به این مناسبت تذکری بدهم به مأمورین نظامی و انتظامی و پاسداران، که خیلی دقت کنند، آزمایش‌ها و تمرین‌ها بایستی در کمال احتیاط باشد، در محیطی باشد که مبادا یک وقت به کسی خسارت وارد شود. فرماندهان قوای نظامی و انتظامی اگر در عملیات و در رساندن اسلحه و مهمات به نیروهای خودشان کوتاهی کنند و بچه‌ها به علت نبودن مهمات تلف شوند، برای فرماندهان مسئولیت خیلی بزرگی دارد؛ اگر کسی بگوید من فرمانده این گردان یا فرمانده این تیپم و آن امکاناتی را که لازم است به حدّ کافی تهیه نکند و کوتاهی و سهل‌انگاری کند مسئول است.

دوستی با پیل‌بانان یا مکن یا طلب کن خانه‌ای در خوردِ پیل<sup>(۱)</sup>

انسان یا نباید مسئولیتی را بپذیرد، یا اگر پذیرفت - بخصوص مسئولیتی که با جان انسانها سر و کار دارد - باید دقت کند؛ در صورتی که بتوانیم باید هم حفظ دماء کنیم هم برای اسلام پیروزی فراهم کنیم؛ تلفات کمتر و بازده بیشتر. این مسأله به دقت فرماندهان احتیاج دارد، هر کدام مسئولیتی را پذیرفتید خوب دقت کنید، امکانات تهیه کنید، نیرو و مهمات تهیه کنید، طرح خوب داشته باشید، اینها مسائل بسیار مهمی است، جان انسانها خیلی اهمیت دارد.

حضرت می‌فرماید: مسأله خون در نظرتان کوچک نباشد؛ مثل جنایتکاران نباشید که برایشان مهم نیست چقدر خون ریخته شود، مهم این است که فقط سیاست آنها حاکم شود. «وَ الْأَعْظَامُ لِلْقَتْلِ»: کشتار و ریختن خون انسانها را خیلی بزرگ بدان. البته اگر ضرورت باشد مسأله‌ای است؛ گاهی ضرورت است و لازم است، حکم خداست، مثل قصاص، قصاص برای حفظ خون است. اگر قصاص نباشد هر کسی هر که را خواست می‌کشد، اما قصاص که مطرح باشد مقداری حساب می‌برند.

تعبیر قرآن برای قصاص خیلی تعبیر لطیفی است: «وَ لَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ»<sup>(۲)</sup> (و برای شما ای صاحبان خرد در قصاص حیات و زندگی است.) لطافتش این است که در حقیقت ضد، ضد خودش را می‌پروراند؛ قصاص که کشتن یک کسی است سبب حیات می‌شود، سبب زندگی می‌شود، و زندگی مطلوب انسانهاست، مطلوب خداست. اگر قصاص نباشد صد برابر خونریزی می‌شود، و برای جلوگیری از خونریزی است که اسلام می‌گوید قصاص کن.

بنابراین جلوگیری از قتل و خونریزی خیلی اهمیت دارد؛ و کسانی که با جنگ و با

۱- گلستان سعدی.

۲- سوره بقره (۲)، آیه ۱۷۹.

مهمات و با اسلحه سر و کار دارند، مبدا یک وقت آدمهای بی احتیاطی باشند؛ حال می خواهی به افراد نحوه استفاده از اسلحه را آموزش بدهی، خوب این را می شود در محیطی که خطرش کمتر باشد با دقت مخصوصی انجام دهد که تلفات نداشته باشد.

### ۸- «وَالْإِنصَافِ لِلْخَلْقِ»

(و انصاف و دادگری برای مردمان.)

یکی از صفات خوب این است که انسان همیشه طرفدار عدالت باشد، حق را حمایت کند گرچه علیه خودش باشد. «انصاف» یعنی طرفدار حق و عدالت بودن گرچه به ضرر خودت باشد.

### ۹- «وَالْكَظْمِ لِلْغَيْظِ»

(و فرو نشانیدن خشم.)

اگر عصبانی شدی خشم را فرو ببر. مبدا قاضی در حال عصبانیت حکمی کند یا پاسدار در حالت عصبانیت کاری انجام دهد که در این صورت تندروری می شود. انسان باید خشمش را فرو بنشانند و خودش را کنترل کند. بزرگترین شجاعت برای انسان همین است که بتواند موقع خشم و شهوت خودش را کنترل کند. به قول مولوی:

وقت خشم و وقت شهوت مرد کو طالب مردی چنینم کو به کو<sup>(۱)</sup>

دنبال چنین آدمی می گردم که وقتی شهوت طغیان می کند باز بتواند خودش را نگه دارد، اگر خشم و غضب طغیان کند باز بتواند خودش را حفظ کند، زبانش را حفظ کند، دستش بیجا حرکت نکند، موجب آزار مردم نگردد.

۱- مثنوی معنوی، دفتر سوم.

۱۰- «وَ اجْتَنَابِ الْفَسَادِ فِي الْأَرْضِ»

(و دوری جستن از تباهکاری در زمین.)

همین حالتی که در صدام پیدا شده، بمب شیمیایی می‌اندازد، شهرها را خراب می‌کند، روستاها را خراب می‌کند، نخلستانها را آتش می‌زند، اینها را فساد در زمین می‌گویند. انسان بایستی از این خصلت‌های بد اجتناب کند. این هم یکی از صفت‌ها و خصلت‌های نیک است که حضرت می‌فرماید اگر بناست برای خودت امتیاز کسب کنی از این جور امتیازها کسب کن.

### خصال دهگانه در یک روایت

حال در مورد خصلت‌های خوب یک روایت بخوانیم: حدیثی است در خصال شیخ صدوق: <sup>(۱)</sup> عن الحسن بن عطية عن أبي عبد الله عليه السلام قال: «المكارم عشر»؛ قبلاً عرض کردم «مکارم» جمع «مکرمة» است یعنی خصلت‌های نیک و پسندیده، امام صادق عليه السلام می‌فرماید: خصلت‌های نیک و پسندیده ده‌تاست: «فإن استطعت أن تكون فيك فلتكن» اگر می‌توانی کاری بکنی که این صفت‌ها و خصلت‌های خوب را در خودت ایجاد کنی بکن.

«فإنها تكون في الرجل و لاتكون في ولده، و تكون في ولده و لاتكون في أبيه، و تكون في العبد و لاتكون في الحرّ...» این خصلت‌های خوب به شکلی است که گاهی پدر این صفات را دارد اما پسر ندارد، یا به عکس پدر ندارد ولی پسر دارد؛ آدم‌های زیادی هستند که خشن، ظالم و طاغی هستند اما فرزندان آنان پاک و منزّه هستند. ﴿تُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَ تُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ﴾ <sup>(۲)</sup> پسر حضرت نوح با پدرش

۱- الخصال، ج ۲، ص ۴۳۱، حدیث ۱۱. ۲- سورة آل عمران (۳)، آیه ۲۷.

مخالفت می‌کند و عکس آن هم پیدا می‌شود. بسا کسی برده است یا از طبقه سه و چهار است یا کشاورز و کارگر است اما یک انسان کامل است، کسی هم از طبقات بالاست اما طاغی و یاغی و زورگو است. حضرت اینجاده مورد را ذکر می‌کند:

خصلت اوّل: «صدق البأس» است. یعنی در قوّت و شجاعت صادق باشد؛ آدم قاطعی باشد. «بأس» ظاهراً معنایش قوّت و شجاعت باشد، یعنی به راستی آدم شجاع توانایی باشد، قاطع باشد، قاطعیت یکی از صفات خیلی خوب است. اگر چنانچه حق را تشخیص دادی باید قاطع باشی. ممکن است کسی عقل داشته باشد و حق را تشخیص دهد اما جرأت نداشته باشد که از حق دفاع کند، چنین فردی که پای حرف خود نمی‌ایستد فرد قاطعی نیست، حالت تزلزل و قاطع نبودن از صفات بسیار بد است. اگر چیزی حق است و انسان تشخیص داد، باید قاطعانه و شجاعانه بایستد و دفاع کند، کاری کند که حق اجرا شود.

خصلت دوّم: «و صدق اللسان» زبانت صادق باشد، راستگو باش. بعضی‌ها فکر می‌کنند تا دروغ هست انسان نباید راست بگوید!

خصلت سوّم: «و أداء الأمانة» اگر چیزی به تو امانت دادند آن را حفظ کن و به دست صاحبش برسان. حضرت سجاد علیه السلام می‌فرماید: اگر شمشیری که پدرم را با آن کشتند پیش من امانت بگذارند، من در امانت خیانت نمی‌کنم. <sup>(۱)</sup> این خیلی مهم است. یک وقت امانت قبول نمی‌کنی این مسأله‌ای است، اما اگر قبول کردی در امانت خیانت نکن.

خصلت چهارم: «و صلة الرّحم». «رحم» پدر، مادر، برادر، خواهر، خاله و اینها را می‌گویند. خلاصه صلّه رحم بکنید گرچه آنها قطع رحم کنند. گرچه خواهر یا

۱- عن علی بن الحسین: «... علیکم بأداء الأمانة فوالذی بعث محمّداً بالحق نبیاً لو أنّ قاتل أبی الحسین بن علی اتّمتنی علی السیف الذی قتله به لأذیته إلیه» بحار الأنوار، ج ۷۲، ص ۱۱۴.

برادرت با تو قهر است اما شما به خانه‌اش برو. بخصوص حقوق پدر و مادر را رعایت کنید، نسبت به پدر و مادر حتی یک «أف» نگو که احساس کنند شما از کارشان ناراحت شده‌ای. مبدا نسبت به آنان زبان را به بدی باز کنید یا قلدری کنید؛ این که قرآن می‌گوید به پدر و مادر «أف» نگو،<sup>(۱)</sup> این نازلترین درجه است. «أف» اسم صوت است، و اگر کسی کاری کند شما برای این که بفهمانی که من از کار شما خوشم نیامده می‌گویی «اوه» این همان «أف» است.

در حدیث آمده است:<sup>(۲)</sup> پیامبر اکرم ﷺ نشسته بودند، سه مرتبه فرمودند: «رُعِمَ أَنْفُهُ» یعنی الهی هلاک شود و دماغش به خاک مالیده شود. پیامبر اکرم ﷺ سه مرتبه این نفرین را کرد؛ عرض کردند یا رسول الله چه کسی دماغش به خاک مالیده شود؟ فرمود: کسی که پدر یا مادر یا هر دو را درک کند و با کسب رضایت آنان برای خودش بهشت را نخرد.

خصلت پنجم: «و إقراء الضیف» مهمان وارد شده را باید احترام کرد. «أكرم الضیف و لو كان كافراً» مهمان را اکرام کن هر چند کافر باشد. یکی از صفات خوب عرب پذیرایی از مهمان بود.

خصلت ششم: «و إطعام السائل» یک کسی می‌گوید نان ندارم اطعامش کن، کمکش کن، به او پول بده، گرچه او دروغ هم بگوید. قرآن می‌فرماید: ﴿وَأَمَّا السَّائِلُ فَلَا تَنْهَرْ﴾<sup>(۳)</sup> «و درخواست کننده را به زجر مران.»

خصلت هفتم: «والمكافاة على الصنائع» اگر کسی کار خوبی انجام داده است جزای خوب به او بده و جبران کن.

۱- ﴿فلاتقل لهما أف و لاتنهرهما﴾ سورة إسراء (۱۷)، آیه ۲۳.

۲- تفسیر الصافی، ملامحسن فیض کاشانی، سورة إسراء (۱۷)، ذیل آیه ﴿و بالوالدین إحساناً﴾.

۳- سورة ضحی (۹۳)، آیه ۱۰.

خصلت هشتم: «والتَّذَمُّمُ لِلْجَارِ» همسایه را در پناه خود بگیر. خصلت نهم: «والتَّذَمُّمُ لِلصَّاحِبِ» رفیقت را هم در پناه خود بگیر و با رفیقت خوبی کن، از او حمایت کن.

خصلت دهم: «وَأَسْهَنُ الْحَيَاءِ» حضرت می فرماید: سرهمه این خصلت‌ها و مهم‌تر از همه این است که آدم باحیایی باشی.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ



﴿ درس ۳۶۲ ﴾

## خطبه ۱۹۲

(قسمت چهاردهم)

عبرت از تاریخ گذشتگان

گذشته چراغ راه آینده است

وحدت کلمه، رمز عزت و کرامت

وحدت کلمه و اخلاص در عمل، رمز پیروزی بر مشکلات

اسباب شکست ملت‌های گذشته



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبه ۱۹۲ - قسمت چهاردهم »

« وَ أَخَذَرُوا مَا نَزَلَ بِالْأَمَمِ قَبْلَكُمْ مِنَ الْمَثَلَاتِ بِسُوءِ الْأَفْعَالِ، وَ دَمِيمِ الْأَعْمَالِ، فَتَذَكَّرُوا فِي الْخَيْرِ وَ الشَّرِّ أَحْوَالَهُمْ، وَ أَخَذَرُوا أَنْ تَكُونُوا أَمْثَالَهُمْ، فَإِذَا تَفَكَّرْتُمْ فِي تَفَاوُتِ حَالِيهِمْ، فَالزُّمُوا كُلَّ أَمْرٍ لَزِمَتِ الْعِزَّةُ بِهِ شَأْنَهُمْ، وَ زَاوَتْ الْأَعْدَاءُ لَهُ عَنْهُمْ، وَ مُدَّتِ الْعَافِيَةَ فِيهِ عَلَيْهِمْ، وَ انْقَادَتِ النُّعْمَةُ لَهُ مَعَهُمْ، وَ وَصَلَتِ الْكِرَامَةُ عَلَيْهِ حَبْلُهُمْ مِنَ الْاجْتِنَابِ لِلْفُرْقَةِ، وَ اللُّزُومِ لِلْأُلْفَةِ، وَ التَّحَاصُّصِ عَلَيْهَا، وَ التَّوَاصِي بِهَا، وَ اجْتِنَابِ كُلِّ أَمْرٍ كَسَرَ فَقَرَّتَهُمْ، وَ أَوْهَنَ مُنْتَهُمُ، مِنْ تَضَاعُنِ الْقُلُوبِ، وَ تَشَاخُنِ الصُّدُورِ، وَ تَدَابُرِ النُّفُوسِ، وَ تَخَاذُلِ الْأَيْدِي. »

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه است، خطبه قاصعه مطرح بود. حضرت فرمودند: اگر هم کسی می خواهد تعصب به خرج دهد و برای خود امتیازی کسب کند، سراغ اخلاق خوب، کارهای نیک، فضائل انسانی و این نوع چیزها برود، نه این که از راه طغیان و زورگویی و این گونه کارهای ناپسند بخواهد برای خود کسب امتیاز کند. حال دنباله مطلب:

### عبرت از تاریخ گذشتگان

« وَ أَخَذَرُوا مَا نَزَلَ بِالْأَمَمِ قَبْلَكُمْ مِنَ الْمَثَلَاتِ »

(و پرهیزید از آنچه فرود آمد بر امت های قبل از شما از عقوبت ها.)

حضرت ما را ارجاع به گذشتگان می دهد و می فرماید: وقتی عده‌ای طغیان کرده و زور گفتند، سرانجام مردمی که مظلوم واقع شده‌اند همدیگر را پیدا کرده و یک روز راه می افتند توی خیابان و «مرگ بر شاه» می گویند، کم‌کم این شعارها زیاد می شود تا یکدفعه شاهنشاهی دو هزار و پانصد ساله را واژگون می کنند. این یک مسأله فطری و طبیعی است؛ ملت‌ها مقابل ظلم و طغیان گرچه مدتی هم صبر کنند بالاخره تشکلی پیدا می کنند، و تشکل‌های کوچک به هم منضم شده و تشکل بزرگ ایجاد می گردد، مانند نه‌های کوچکی که با هم ضمیمه شده و یک نهر بزرگ ایجاد می شود، از نه‌های بزرگ هم رودخانه، و سپس همه چیز را آب می برد.

کسانی که خیال می کنند به واسطه ظلم، کشتارهای زیاد، زندانهای زیاد و زورگویی می توان حکومت کرد اشتباه می کنند؛ این تعدیات آخرالامر گریبانشان را می گیرد، این یک مسأله طبیعی است؛ و بهترین آموزنده انسان تاریخ و حالات امم گذشته است. در همین زمان رضاخان ابهت و قدرت او آن قدر ترس در دل مردم ایجاد کرده بود که دو نفر جرأت نمی کردند با هم حرف بزنند، اما با این حال از میان رفت؛ و محمد رضای پهلوی هم با آن سازمان امنیت جهنمی و با آن همه قدرتش از بین رفت.

«وَ أَحْذَرُوا مَا نَزَلَ بِالْأُمَّمِ قَبْلَكُمْ»: و از آنچه بر امت‌ها و ملت‌های گذشته فرود آمد بترسید و بپرهیزید. «أمم» جمع «أمة» و به معنای ملت است؛ چه چیز بر امت‌ها و ملت‌هایی که پیش از شما بودند وارد آمد؟ «مِنَ الْمُثَلَّاتِ»؛ «من» بیانیه است و «ما نزل» را بیان می کند؛ یعنی آنچه بر ملت‌های گذشته فرود آمد مثلثات و عقوبت‌ها بود. «مُثَلَّات» جمع «مُثَلَّة» به معنای عقوبت است. خدا از آنها انتقام گرفت. اگر آتش بیاید می گویند تر و خشک را با هم می سوزاند. حال این عقوبت‌ها چگونه دامنگیر اینها شد؟

«بِسُوءِ الْأَفْعَالِ، وَ ذَمِيمِ الْأَعْمَالِ»

(به واسطه کردارهای ناشایست، و کارهای زشت.)

«ذَمِيمِ الْأَعْمَالِ» یعنی کارهای مذموم و زشت؛ فحشا، ظلم، تعدی و فساد را «ذَمِيمِ الْأَعْمَالِ» می‌نامند. «ذَمِيمِ» فعیل به معنای مفعول است؛ فعیل در کلام عرب گاهی به معنای فاعل و گاهی به معنای مفعول است؛ مثل شریف و علیم که به معنای شخص باشرف و عالم است و معنای فاعلی دارد، و قتیل و ذبیح که به معنای مقتول و مذبوح است.

«فَتَذَكَّرُوا فِي الْخَيْرِ وَالشَّرِّ أحوَالَهُمْ»

(پس به یاد آورید در نیکی و بدی، احوال ایشان را.)

آنهایی که پاک بودند و خدمت کردند از آنها نام نیک برجای مانده، شخصیت انسانیشان محفوظ است و پیش خدا هم اجر و منزلت دارند؛ اما آنهایی که ظلم و طغیان کردند و کارهای زشت انجام دادند، هم نزد خدا مبعوضند و هم نزد خلق خدا، و خلق خدا بر آنها لعن و نفرین می‌فرستند. «فَتَذَكَّرُوا»: پس به یاد بیاورید «فِي الْخَيْرِ وَالشَّرِّ»: در کارهای نیک و در کارهای بد «أحوَالَهُمْ»: حالات ملت‌های گذشته را.

«وَ أَخَذُوا أَنْ تَكُونُوا أَمْثَالَهُمْ»

(و پرهیزید از این که همانند آنها باشید.)

آنهایی که آدمهای بدی بودند، ظالم و طاغی بودند، شما بترسید از این که در خط آنها بیفتید. اگر بخواهی پول جمع کنی، از محمد رضای پهلوی بیشتر نمی‌توانی پیدا کنی؛ او کاخ، ملک، کارخانه، قدرت، سلطنت و همه چیز داشت اما عاقبت رفت، و تا ابد لعن و نفرین برای خود بر جای گذاشت، آنجا هم باید جواب کارهایی را که کرده است بدهد.

## گذشته چراغ راه آینده است

«فَإِذَا تَفَكَّرْتُمْ فِي تَفَاوُتِ حَالِيهِمْ»

(پس هرگاه در تفاوت دو حالت (نیک و بد) ایشان اندیشیدید)

شما احوال ملت‌های گذشته را که ملاحظه کنید می‌بینید یک عده از ملت‌ها شریف، عزیز، محترم و خدمتگزار بودند؛ اینها هم پیش خدا اجر دارند و هم نام نیک از آنها برجای مانده است. عده‌ای هم ظالم و طاغی بودند، آنها هم نام بد از خود برجای گذاشته‌اند و لعن و نفرین ابدی را برای خود خریده‌اند. وقتی که در حالات این دو دسته مطالعه کردید، سعی کنید از آن دسته‌هایی باشید که اهل عزت و فخر و کمالات بودند؛ شما هم آن خصلت‌هایی که سبب افتخار و احترامشان بود در خود ایجاد کنید. «فَإِذَا تَفَكَّرْتُمْ»: پس وقتی که شما فکر کردید «فِي تَفَاوُتِ حَالِيهِمْ»: در حال متفاوت ملت‌های گذشته، که یک عده مثل پیامبران و دیگر اولیاء خدا عزیز بودند و عده دیگری هم مثل ابوجهل‌ها، نمرودها، فرعون‌ها، شدادها و دیگر ظالمین خوار بودند؛ یک طرف بنی‌اسرائیل و حضرت موسی، و طرف دیگر هم فرعون، شما حالات هر دو را ملاحظه کنید و سعی کنید آنچه سبب عزت دنیا و آخرت است به دست آورید.

«فَالزُّمُوا كُلَّ أَمْرٍ لَزِمَتِ الْعِزَّةُ بِهِ شَأْنُهُمْ»

(پس عهده‌دار شوید هر امری را که عامل عزت حال آنها شد.)

آنها دارای خصلت‌هایی بودند که اسباب عزت و کمالشان بود، این خصلت‌ها را برای خودتان تهیه کنید. «كُلُّ أَمْرٍ لَزِمَتِ الْعِزَّةُ بِهِ شَأْنُهُمْ»: «شأن» به معنای حال است؛ هر امری که باعث عزت و قوت حال آنها شد؛ مثلاً اتحاد، هماهنگی، رفاقت و کمک به

یکدیگر که باعث عزت آنان شد، شما هم این صفات را برای خود تهیه کنید و عهده‌دار شوید.

«وَزَا حَتِّ الْأَعْدَاءِ لَهُ عَنْهُمْ»

(و دشمنان به واسطه آن امر از ایشان زایل شدند.)

«أَزَاحَ، يُزِيحُ، إِزَاحَةٌ» مثل «أَزَالَ، يُزِيلُ، إِزَالَةٌ» از باب افعال و به یک معناست؛ یعنی زایل و مضمحل شدند؛ پس «زاحت الأعداء» یعنی دشمنان زایل شده و شکست خوردند.

آنها چون با هم بودند دشمن نمی‌توانست به آنها زور بگوید. هماهنگی و اتحاد، نیرو و قدرت می‌آورد. اینجا حضرت می‌خواهد مسأله اتحاد و همبستگی را مطرح و تشویق کند که بدانید بر همبستگی و اتحاد چه نتایجی بار است، این است که می‌فرماید: «وَزَا حَتِّ الْأَعْدَاءِ لَهُ عَنْهُمْ» یعنی به واسطه آن امر دشمنان زایل شدند از آن ملت‌ها. چه چیزی سبب شد که دشمنان شکست خورده و آنها به قدرت باقی ماندند؟ شما هم دقت کنید آن چه چیزی بود و برای خودتان تهیه کنید.

«وَمُدَّتِ الْعَافِيَةُ فِيهِ عَلَيْهِمْ»

(و سلامتی به واسطه آن بر آنان کشیده شد.)

«مُدَّتْ» یعنی کشیده شد. «تضمنین» یکی از اموری است که در کلام عرب وجود دارد، گاهی اوقات فعلی متضمن معنای فعل دیگر هم هست و در حقیقت به یک تیر دو نشان زده‌ایم؛ یک فعل را گفته‌ایم اما در حقیقت دو فعل اراده شده؛ یعنی این فعل متضمن یک فعل دیگر است؛ و چون متضمن معنای یک فعل دیگر هم هست آن رابط و حرفی که برای آن فعل دیگر می‌آورند برای این فعل هم می‌آورند؛ اینجا هم این طور است، «مُدَّتْ» به «عَلَى» متعدی شده و از این رو «مُدَّتْ» که به معنای «کشیدن»

است در حقیقت متضمن معنای «بسط» هم هست؛ مثل یک چادر که شما بکشی و بیاوری اینجا پهن کنی؛ اگر ما بخواهیم بگوییم این چادر را کشیدم و پهن کردم بر سرشان، دوتا فعل است؛ کشیدن یک فعل است بسط و منبسط کردن بر سرشان فعل دیگر؛ حالا این از زرنگی عرب‌ها و غنای لغت عرب است که کلمه «مدّ» که یک فعل است متضمن معنای «بسط» هم هست.

«وَأَمَّا الْعَافِيَةُ»: و عافیت و سلامتی کشیده شد «فِيهِ»: در این امر «عَلَيْهِمْ»: بر سر اینها. مثل این است که فرموده: «مَدَّتِ الْعَافِيَةَ وَ انبَسَطَتْ عَلَيْهِمْ»: کشیده شده عافیت و سلامتی و منبسط شده بر سر اینها. «انْبَسَطَ» به «عَلَى» متعدی می‌شود که به جای آن «مَدَّ» را متعدی کرده‌اند تا معلوم شود در «مَدَّ» کلمه «انْبَسَطَ» هم نهفته است.

«وَ انْقَادَتِ النُّعْمَةُ لَهُ مَعَهُمْ»

(و نعمت به خاطر آن بر آنها رام شد.)

«وَ انْقَادَتِ النُّعْمَةُ لَهُ»: و رام شد نعمت خدا به واسطه آن امر «مَعَهُمْ»: با اینها؛ یعنی این اشخاص مشمول نعمت خدا شدند. اینها همه برکات اتحاد و همبستگی است که حضرت آورده، چون می‌خواهد اتحاد و همبستگی را بعداً ذکر کند.

«وَ وَصَلَتِ الْكِرَامَةُ عَلَيْهِ حَبْلُهُمْ»

(و بزرگواری ریسمان، ایشان را بر آن امر پیوند داد.)

یعنی جنگ و دعوایشان را برطرف کرد. «حَبْلُ» یعنی ریسمان؛ نظر به این که ریسمان سبب همبستگی است و آن روزها وقتی می‌خواستند از فرار حیوانها جلوگیری کنند آنها را به هم می‌بستند و به هم متصل بودند و یک واحد تشکیل می‌دادند، در مورد انسانها هم خداوند تبارک و تعالی وقتی می‌خواهد مسأله وحدت



کلمه را مطرح کند می‌فرماید: ﴿وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا﴾<sup>(۱)</sup> «وهمگی چنگ بزنید به ریسمان خدا.» این ریسمان سبب ارتباط شماسست. این تشبیه است، دین خدا و توحید سبب وحدت کلمه مردم می‌شود. وقتی مردم یک شعار و یک فکر داشته باشند، این خود وحدت است. شما به یاد آورید تحت یک شعار میتینگ‌های چند میلیونی داشتید، نه تانک و نه توپ و نه هیچ چیز دیگر بر آن کارگر نبود. شعار واحد و هدف واحد خیلی مؤثر است. این وحدت تشبیه شده به ریسمان که رابط است.

«وَ وَصَلَتِ الْكِرَامَةُ»؛ ممکن است منظور از «کرامه» کرم خدا باشد و ممکن هم هست به معنای بزرگواری خودشان باشد؛ کرامت متصل کرد و پیوند داد «عَلَيْهِ حَبْلَهُمْ»: بر آن امر ریسمانشان را، یعنی هماهنگشان کرد. پس فرمود: شما ملازم باشید و تحصیل کنید برای خود آن خصلتی که سبب شد ملت‌ها عزیز باشند، دشمنشان شکست بخورد، مشمول عافیت و نعمت خدا باشند، با هم هماهنگ باشند. حال آن خصلت چه بود که ملت‌های گذشته را از این نعمت‌ها بهره‌مند ساخت؟

### وحدت کلمه، رمز عزت و کرامت

«مِنَ الْاجْتِنَابِ لِلْفُرْقَةِ»

(به وسیله اجتناب کردن از جدایی.)

«مِنَ» بیانیه است. «مِنَ الْاجْتِنَابِ» بیان «کُلُّ أَمْرٍ» است، فرمود: ملازم هر امری باشید که عزت و نعمت برای شما می‌آورد، حال آن امر چیست که ما هم برای خودمان تحصیل کنیم؟ «مِنَ الْاجْتِنَابِ لِلْفُرْقَةِ»: به وسیله اجتناب کردن از جدایی. سعی کنید با هم باشید، از هم جدا نشوید، خودمحور نشوید، بین شما کشمکش نباشد.

۱-سوره آل عمران (۳)، آیه ۱۰۳.

### «وَاللُّزُومُ لِلْأُلْفَةِ»

(و ملازم بودن با سازگاری و همدلی.)

میتینگ‌های سه چهار میلیونی را به یاد آورید که دانشجو، روحانی، بازاری، کارگر و همه طبقات با هم بودید، شیعه و سنی، زن و مرد، و از هر جهت هماهنگی وجود داشت. این دستور اسلام است، در اسلام مسأله عرب و عجم مطرح نیست، مسأله زبان مطرح نیست، مسأله رنگ مطرح نیست، سیاه باشد یا سفید فرقی نمی‌کند. مشکلی که دنیای امروز گرفتار آن است هنوز همین اختلافات است، در آفریقای جنوبی سیاه‌پوستان نباید در قبرستان سفیدپوستان به خاک سپرده شوند، حق ندارند به قهوه‌خانه و مهمانخانه‌ای که سفیدها غذا می‌خورند وارد شوند، در اتوبوسی که سفیدها سوار می‌شوند سوار شوند، به مدرسه و دانشگاهی که سفیدپوستان می‌روند بروند و...

این روحیه امتیاز به وسیله رنگ پوست و نژاد هنوز وجود دارد. روحیه‌ای که امپریالیست‌ها در ما ایجاد کردند برای این که بتوانند بر ما حکومت کنند؛ پان عربیسم، پان ترکیسم، پان ایرانیسم، اختلاف نژادی و زبانی ایجاد کردند. این «پان‌ها» سبب شکست است؛ و اگر این «پان‌ها» را بردارید و همه مسلمان شوید و به «حبل‌الله» و شعار «لا إله إلا الله، محمد رسول الله» چنگ بزنید، همه اهل نماز باشید، اهل اطاعت خدا باشید، موفق خواهید شد، نباید برای خود امتیاز قائل شوید.

مبادا یک وقت مثلاً آخوندها بگویند ما انقلاب را رهبری کرده‌ایم بنابراین وارث انقلاب ما هستیم، یا دانشگاهی بگوید وارث انقلاب ما هستیم، پاسدارها بگویند نیرویی که انقلاب را حفظ کرده ما هستیم و به دیگران بی‌اعتنایی و آنان را تحقیر کنند، ارتش بگوید ما فلان امتیاز را داریم که مثلاً پاسدار ندارد. خلاصه امتیاز و

خودمحموری را کنار بگذارید، با هم هماهنگ و رفیق باشید، آن وقت هیچ نیرویی نمی‌تواند شما را شکست بدهد، آن موقع عزت دارید و دشمن شما شکست می‌خورد.

این که حضرت فرمود: «لَزِمَتِ الْعِزَّةُ بِهِ شَأْنَهُمْ» به علت همین اتحاد است؛ اگر چنانچه همه مسلمانان ایران همصدا و هماهنگ و دارای شعار واحد باشند، آمریکا هم بیاید شکست می‌خورد، فرانسه هم بیاید شکست می‌خورد. در لبنان عده کمی از مسلمانان سخت ایستادند، جنگ و دعوا با هم نداشتند، این که چه کسی جلو باشد چه کسی عقب، کی رئیس باشد کی مرئوس، این حرفها نبود، خودمحموری در کار نبود، و دیدید آمریکا و فرانسه را چگونه به زانو در آوردند، اگر هماهنگی باشد خدا هم کمک می‌کند.

در این مورد خداوند می‌فرماید: ﴿إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ﴾<sup>(۱)</sup> «اگر خدا را یاری کنید خدا هم شما را یاری می‌کند.» ﴿كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ﴾<sup>(۲)</sup> «چه بسا به اذن خدا تعداد کمی بر تعداد زیادی پیروز شده‌اند.»

پس الفت، اتحاد، اتفاق و همبستگی خیلی کارایی دارد. من عرض کردم مثل جویبارهایی که با هم یک نهر را تشکیل می‌دهند، آن وقت به هم می‌پیوندند و رودخانه‌ای تشکیل می‌دهند، از چند رودخانه یک شط تشکیل می‌شود، آن وقت این شط دشمن را مثل سیل می‌کند و می‌برد؛ اگر در یک مسیر نباشیم همه شکست می‌خوریم؛ پس چیزی که سبب عزت شما و شکست دشمن می‌شود چیست؟ «الْإِجْتِنَابُ لِلْفُرْقَةِ»: اجتناب از افتراق و جدایی «وَاللُّزُومُ لِالْأُلْفَةِ»: و ملازم الفت و رفاقت بودن، و خودخواهی و خودمحموری را دور ریختن.

۱-سوره محمد (۴۷)، آیه ۷.

۲-سوره بقره (۲)، آیه ۲۴۹.

## وحدت کلمه و اخلاص در عمل، رمز پیروزی بر مشکلات

«وَ التَّحَاضُّ عَلَيْنَهَا»

(و ترغیب کردن یکدیگر به آن [سازگاری و همدلی].)

«تحاضُّ» در اصل «تحاضض» بوده که از باب تفاعل است، «حَضُّ» به معنای ترغیب است. «وَ التَّحَاضُّ عَلَيْنَهَا»: و همدیگر را به رفاقت ترغیب کردن. نه این که تحریکش کنی و بگویی تو خجالت نمی‌کشی زیر بار فلانی می‌روی، تو خودت شخصیتی هستی؛ بلکه به او بگو: با هم رفیق باشید، سر موهومات نباید با هم دعوا کنید، چرا که هم هر دو شکست می‌خورید و هم حق را شکست می‌دهید.

انسان اگر قصدش خدا باشد تمام این مسائل برایش حل است. من که آخوندی هستم اگر دیدم آخوند دیگری کاری که به نفع مسلمین و اسلام است انجام می‌دهد، تبلیغ می‌کند، من رفته‌ام به یک شهر برای تبلیغ و او هم آمده، می‌بینم آن آقا هم بیانش از من بهتر است و هم مردم حرفش را می‌فهمند و به وسیله گفته‌های او تأثیر می‌پذیرند، اگر من قصدم خدا باشد باید او را دعا کنم، شکر خدا را هم به جا بیاورم که الحمدلله رب العالمین این آقا با این بیان خوب مردم را ارشاد می‌کند و تکلیف از گردن من ساقط است، نه این که ناراحت بشوم.

من بارها تشبیه کرده‌ام - بعضی از این تشبیه خوششان نمی‌آید، اما تشبیه گاهی اوقات مطلب را روشن می‌کند - اگر دیدی یک مرده شور مرده را خوب شست و کفن و دفن کرد و اگر او نمی‌کرد چون واجب کفایی است دیگران بایستی انجام می‌دادند، حال که او این کار را خوب انجام داد آیا ناراحت می‌شوی که چرا او آن کار را انجام داده، یا نه خوشحال هم می‌شوی؟ طبعاً اگر آدم عاقلی باشی با خوشحالی می‌گویی این یک واجبی بود به گردن همه، خدا پدرش را هم بیا مرزد که این کار را انجام داد و

باعث شد واجب از گردن من ساقط شود. خوب همه مسئولیت‌های اجتماعی همین طور است، پشت میز نشستن همین طور است، اداره یک شهر همین طور است. اگر دیدم یک استانداری در یک استان خیلی خوب مردم را اداره می‌کند، بهتر از من هم اداره می‌کند، من نباید بگویم چرا او استاندار است نه من؛ این یک واجبی است که او انجام داده، من اگر می‌توانم باید کمکش بکنم، مردم را تشویق کنم که حرفش را بشنوند تا این که استان اداره شود؛ استان که اداره شد کشور اداره می‌شود، کشور که اداره شد اسلام قدرت پیدا می‌کند و دین خدا در کشور پیاده می‌شود؛ اگر قصد من خداست، نیتم پاک است و مخلص هستم، بایستی از چنین آدمی حمایت کنم، او را تشویق هم بکنم.

خلاصه باید همبستگی را حفظ کنیم تا تمام مردم بفهمند ما با هم هماهنگیم. اگر عزت هم می‌خواهم، وقتی او عزت پیدا کرد من هم عزت پیدا می‌کنم. اما اگر مثلاً من آخوند با آن آخوند در افتادم، مردم از هر دوی ما سیر می‌شوند و روزگاری هم یک قدرتی می‌آید پدر هر دوی ما را در می‌آورد.

در مسأله انتخابات هم اگر یک کاندیدا دید آن رقیبش هم از او بهتر مسائل را درک می‌کند هم تجزیه و تحلیل سیاسی‌اش خوب است و هم آدم خوبی است، در چنین صورتی نباید ناراحت شود که چرا او انتخاب می‌شود، باید او را تأیید هم بکند. اگر وسوسه می‌شود و قدرت ندارد او را تأیید کند، معلوم می‌شود این که می‌گوید برای خداست دروغ است. اگر من آخوند هم دیدم آخوند دیگری از من جلو افتاده و حرفش بیشتر شنوا دارد و من ناراحت شدم، معلوم می‌شود چیزی در کار است، و این طور نبوده که همه‌اش برای خدا باشد. این خلوص و برای خدا بودن است که به اعمال ما ارزش می‌دهد، اگر هیچ شائبه غیر خدایی در اعمال ما نباشد آن موقع ارزش دارد.

می‌گویند: مرحوم حاج آقا حسین قمی رحمته الله که یکی از علمای مهم و از مراجع بود، گفته بود که من یک مقدار در خلوص پیشنمازی که هیچ وقت نماز جماعت را تعطیل نمی‌کند و همیشه مرتب اول وقت می‌رود تشکیک می‌کنم، چون نماز جماعت یک امر مستحبی است و بسا کارهایی هست که از نماز جماعت اهمیتش زیاده‌تر است؛ فرض کن الآن این آقا می‌خواهد نماز جماعت برود و یک نزاع و دعوایی هم هست که اگر اهمیت ندهد ممکن است خونریزی شود، طبعاً رفع این نزاع از نماز جماعتی که یک امر مستحبی است مهم‌تر است، اگر این امام جماعت مسأله را رها کرد و رفت باید مقداری در خلوصش شک کرد. حال واقعاً ما بایستی کارهایمان را تجزیه و تحلیل کنیم، اگر هم پیش مردم بتوانیم خود را جا بزنینم پیش خودمان که امر مشتبه نیست.

دقت کنید در انتخاب شدن برای مجلس، استانداری، وزارت، پیشنمازی، تدریس و برای هر جهتی که من با دیگری رقابت دارم، اگر آن فرد تعلیماتش مضرب است، نمی‌تواند این منطقه را اداره کند، پست وزارت را اداره کند و به انقلاب لطمه می‌خورد، خوب من رقابت می‌کنم برای این که بتوانم کاری انجام دهم و کمبودها را برطرف سازم.

همیشه پیش خودت کلاهت را قاضی کن، بین آیا واقعاً از باب این که تشخیص می‌دهی تو بهتر می‌توانی این شهر را، این محراب را، این منبر را، این وزارتخانه را اداره کنی، و برای رضای خدا و مصلحت انقلاب و مصلحت اسلام است که سعی می‌کنی وکیل شوی، وزیر شوی، آقا بشوی، امام جمعه بشوی، مدرّس بشوی، اگر واقعاً برای این است اشکالی به تو وارد نیست؛ اما اگر نه، ته دلت می‌دانی که او بهتر از توست، کمتر از تو نیست، فقط اشکال این است که من هم باید مطرح باشم، چرا اسم من نباشد، من در انقلاب چقدر کوشش کردم، در میتینگ‌ها شرکت کردم، زندان رفتم،

حالا کلاهم پس معرکه باشد، اگر این باشد معلوم است مسأله خدا نیست. در هر صورت این را من و شما می‌توانیم پیش خودمان حل کنیم، اگر هم امر را بر مردم مشتبه کنیم برای خودمان امر مشتبه نمی‌شود. خداوند در قرآن می‌فرماید: ﴿بَلِ الْإِنْسَانُ عَلَىٰ نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ \* وَلَوْ أَلْقَىٰ مَعَاذِيرَهُ﴾<sup>(۱)</sup> خیلی تعبیر لطیفی است؛ انسان بر نفس خودش بصیر است، خودش می‌فهمد که چه نیستی دارد؛ اگرچه خوب عذرتراشی کند و سر مردم را بتواند خوب گرم کند، خودش می‌فهمد که آیا واقعاً برای خدا و مصلحت اسلام و انقلاب است یا نه، برای این است که باید اسم من مطرح باشد، وارث انقلاب من باشم، من باید وزیر باشم، استاندار باشم، وکیل مجلس باشم، پس معلوم می‌شود برای خدا نیست. این که آیا برای خداست یا برای خودم، خودمحوری است یا نه، خدا و مصلحت انقلاب در نظر است، نکته خیلی دقیق و مهمی است.

اگر من برای خدا زندان رفتم و به انقلاب خدمت کردم، حال دیدم دیگری بهتر از من انقلاب را ادامه می‌دهد، کشور را بهتر از من اداره می‌کند، باید خیالم راحت شود که می‌روم در خانه می‌نشینم و مشغول مطالعه می‌شوم؛ و اگر این طور شدیم معلوم می‌شود برای خداست؛ ولی اگر می‌گویی من باید مطرح باشم، معلوم می‌شود تحمل زندان و شرکت در انقلاب همه‌اش به خاطر خدا نبوده، بلکه مسأله «من» مطرح بوده است. اگر هم بگوییم یک مقدار برای خدا یک مقدار هم برای هوای نفس، خدا خواهد گفت من آن یک مقدار را هم نمی‌خواهم؛ زیرا خدا شریک نمی‌پسندد، روز قیامت وقتی اعمال را این‌گونه دید می‌گوید هیچ مقدار از آن را نمی‌پذیرم. برادران و خواهران سعی کنند هر کاری که انجام می‌دهند رنگ خدایی و خلوص به آن بدهند، اگر چنانچه منبر می‌روید برای خدا باشد، کشاورزی می‌کنید برای خدا

۱-سورة قیامة (۷۵)، آیات ۱۴ و ۱۵.

باشد، اگر فیلم یا نوار تهیه می‌کنید قصدتان خدا باشد، برای این که مردم از این نوار و از این فیلم استفاده کنند و ارشاد بشوند، اسلام قوت و نیرو پیدا کند و پیاده بشود؛ اگر این قصد را بکنی، هر کاری که انجام می‌دهی به نفع اسلام و مسلمین است و دارای رنگ خدایی و عبادت می‌شود؛ اگر غذا بخوری، آب بنوشی، برای این که نیرو پیدا کنی و بتوانی از اسلام دفاع کنی، این هم عبادت است.

«وَالْتَّوَّاصِي بِهَا»

(و سفارش نمودن همدیگر بر آن.)

«تواصی» از باب تفاعل و از ماده «وصیة» است، «وصیة» یعنی سفارش.

### اسباب شکست ملت‌های گذشته

«وَاجْتَنِبُوا كُلَّ أَمْرٍ كَسَرَ فِقْرَتَهُمْ»

(و اجتناب کنید از هر امری که پشت امت‌های گذشته را شکست.)

پس وحدت کلمه را از امت‌های سابق که دارای وحدت بودند و پیروز شدند یاد بگیرید. در صدر اسلام مسلمانها کم بودند اما چون متحد بودند پیروز شدند، ولی وقتی جنگ و اختلاف پیش آمد شکست خوردند.

«وَاجْتَنِبُوا»: و اجتناب کنید «كُلَّ أَمْرٍ»: از هر چیزی که «كَسَرَ فِقْرَتَهُمْ»: پشت ملت‌های سابق را شکست. «هُم» به ملت‌های سابق برمی‌گردد. «فِقْرَةَ» و «فَقْرَةَ» هر دو به فقرات و استخوانهای پشت انسان می‌گویند که نخاع از آن عبور می‌کند؛ چون استحکام بدن به همان استخوانهای کمر می‌باشد که نخاع هم از آن می‌گذرد، از این رو تشبیه کرده و می‌گوید اجتناب کنید از هر امری که پشت ملت‌های سابق را شکست.

«وَ أَوْهَنَ مُنْتَهُمُ، مِنْ تَضَاعُنِ الْقُلُوبِ»

(و سست کرد قدرت آنها را، از کینه‌توزی دلها.)



«أَوْهَنَ» یعنی سست کرد. «مُنَّةً» یعنی قدرت و قوت. «تَضَاعُنَ» از ماده «ضَعُنَ» است به معنی کینه. چه بود که ملت‌های متشکل سابق و امت‌های قدرتمند را شکست داد؟ این که دل‌هایشان با هم کینه داشت.

«وَتَشَاخُنِ الصُّدُورِ»

(و دشمنی ورزیدن سینه‌ها.)

این هم به همان معناست. «تَشَاخُنَ» یعنی دشمنی ورزیدن. چون قلب در سینه است از این رو گاهی نسبت به خود قلب می‌دهند گاهی نسبت به سینه.

«وَتَدَابُرِ النُّفُوسِ»

(و پشت کردن جانها.)

«تَدَابُرَ» یعنی پشت به هم کردن. دل‌هایشان پشت به هم بود. مثل دو نفر که با هم قهر کرده‌اند و پشت به هم می‌نشینند. من می‌خواستم شما را ساقط کنم شما هم مرا، من یک کاری می‌کردم برای شما افشاگری شود و شکست بخوری، شما هم کاری می‌کردی که برای من افشاگری کنی و بتوانی یک نقطه ضعفی پیدا کنی تا مرا شکست بدهی. این سبب می‌شود هر دو شکست بخوریم و دشمن هم می‌آید دمار هر دو نفرمان را در می‌آورد.

«وَتَخَاذُلِ الْأَيْدِي»

(و یاری نکردن دست‌ها.)

«أَيْدِي» جمع «يَد» است، اصل «يَدٌ» «يَدِيٌّ» بوده، از این رو جمعش می‌شود «أَيْدِي». دست‌ها باید تناصر داشته باشند، به هم کمک کنند، دست من به شما باید کمک کند دست شما هم به من، اما اینها دست‌هایشان تخاذل دارد، یعنی دست این برخلاف مصلحت او کار می‌کند دست او هم برخلاف مصلحت این.

این مسأله اساسی و حساسی است، چیزی که سبب عزت ملت‌ها می‌شود وحدت و هماهنگی است، و آنچه سبب شکست آنان می‌گردد جنگ و دعوا و اختلاف است، و این را دشمنان اسلام خوب فهمیده‌اند. تز دولت انگلستان این بوده: «فَرَّقْ تَسُدَّ» اختلاف بینداز و حکومت و آقایی کن. از این رو آمدند مملکت اسلامی را به کشورهای کوچک و جدا از هم مبدل کردند، از آن طرف این «پان‌ها» را هم درست کردند؛ پان عربیسم، پان ترکیسم، پان ایرانیسم، و بعد پان‌ها را به جان یکدیگر انداختند؛ برای این که دیدند اگر هشتصد میلیون مسلمان با هم باشند، نه آمریکا، نه اروپا، نه شوروی هیچ کدام نمی‌توانند به دنیا زور بگویند. الآن هم همین طور است، الآن هم آنها همین جنگ و دعوا را درست می‌کنند، همین اختلافات داخلی را درست می‌کنند، برای این که حکومت کنند. اگر قصد و نیت خداست با هم شوید و به نفع انقلاب و اسلام خدمت کنید.

خداوند إن شاء الله به همه ما توفیق خدمت به اسلام و مسلمین عنایت کند.

وَالسَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَکَاتُهُ

﴿ درس ۳۶۳ ﴾

## خطبه ۱۹۲

(قسمت پانزدهم)

تاریخ تبلوری از سنت‌های الهی است  
سختی‌ها و سیلهٔ اصلی آزمایش‌های الهی  
نمونه‌هایی از شدايد ملت‌های گذشته  
علم ذاتی و علم فعلی خداوند  
تبلور پیروزی در آزمایش الهی  
اسباب عزت و کرامت ملت‌های گذشته  
زمینه‌های ذلت و شکست ملت‌ها پس از عزت و پیروزی



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ١٩٢ - قسمت پانزدهم »

« وَ تَدَبَّرُوا أَحْوَالَ الْمَاضِينَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ قَبْلَكُمْ كَيْفَ كَانُوا فِي حَالِ التَّمْجِيسِ وَ  
الْبَلَاءِ، أَلَمْ يَكُونُوا أَثْقَلَ الْخَلَائِقِ أَعْبَاءً، وَ أَجْهَدَ الْعِبَادِ بَلَاءً، وَ أَضْيَقَ أَهْلِ الدُّنْيَا حَالاً  
اتَّخَذَتْهُمْ الْفِرَاعِنَةُ عِبِيداً، فَسَامُوهُمْ سُوءَ الْعَذَابِ، وَ جَرَّعُوهُمْ الْمُرَارَ فَلَمْ تَبْرَحِ الْحَالُ بِهِمْ  
فِي ذُلِّ الْهَلَكَةِ وَ قَهْرِ الْعَلْبَةِ، لَا يَجِدُونَ حِيلَةً فِي امْتِنَاعِ، وَ لَا سَبِيلًا إِلَى دِفَاعِ، حَتَّى إِذَا  
رَأَى اللَّهُ جِدَّ الصَّبْرِ مِنْهُمْ عَلَى الْأَذَى فِي مَحَبَّتِهِ، وَ الْإِخْتِمَالَ لِلْمَكْرُوهِ مِنْ خَوْفِهِ جَعَلَ  
لَهُمْ مِنْ مَضَائِقِ الْبَلَاءِ فَرَجاً، فَأَبْدَلَهُمْ الْعِزَّ مَكَانَ الذُّلِّ، وَ الْأَمْنَ مَكَانَ الْخَوْفِ، فَصَارُوا  
مُلُوكاً حُكَّاماً، وَ أئِمَّةً أَعْلَاماً، وَ قَدْ بَلَغَتِ الْكِرَامَةُ مِنَ اللَّهِ لَهُمْ مَا لَمْ تَبْلُغِ الْأَمَالُ إِلَيْهِ بِهِمْ.  
فَانظُرُوا كَيْفَ كَانُوا حَيْثُ كَانَتِ الْأَمْلَاءُ مُجْتَمِعَةً، وَ الْأَهْوَاءُ مُتَّفِقَةً، وَ الْقُلُوبُ مُعْتَدِلَةً،  
وَ الْأَيْدِي مُتْرَادِفَةً، وَ السُّيُوفُ مُتَنَاصِرَةً، وَ الْبَصَائِرُ نَافِذَةً، وَ الْعِزَائِمُ وَاحِدَةً، أَلَمْ يَكُونُوا  
أَرْبَاباً فِي أَقْطَارِ الْأَرْضِينَ، وَ مُلُوكاً عَلَى رِقَابِ الْعَالَمِينَ، فَانظُرُوا إِلَى مَا صَارُوا إِلَيْهِ فِي  
آخِرِ أُمُورِهِمْ حِينَ وَقَعَتِ الْفُرْقَةُ، وَ تَشَتَّتِ الْأُلْفَةُ، وَ اخْتَلَفَتِ الْكَلِمَةُ وَ الْأَفْئِدَةُ، وَ تَشَعَّبُوا  
مُخْتَلِفِينَ، وَ تَفَرَّقُوا مُتَحَارِبِينَ، قَدْ خَلَعَ اللَّهُ عَنْهُمْ لِبَاسَ كِرَامَتِهِ، وَ سَلَبَهُمْ غَضَارَةَ نِعْمَتِهِ،  
وَ بَقِيَ قِصَصُ أَخْبَارِهِمْ فِيكُمْ عِبْرَةً لِلْمُعْتَبِرِينَ مِنْكُمْ. »

موضوع بحث درسهای از نهج البلاغه و خطبه قاصعه، بزرگترین خطبه

نهج البلاغه بود؛ فرمایش حضرت به اینجا رسید:

## تاریخ تبلوری از سنت‌های الهی است

«وَتَدَبَّرُوا أَحْوَالَ الْمَاضِينَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ قَبْلَكُمْ»

(و در احوال گذشتگان از مؤمنین قبل از خودتان اندیشه نمایید.)

به طور کلی حضرت در اینجا مردم را به تاریخ گذشتگان ارجاع داده؛ فرموده‌اند از تاریخ گذشتگان عبرت بگیرید، چه گذشتگانی که سعادت‌مند بودند مانند مردان خدا و انبیا و اولیای الهی، و چه طاغوتها و ظالمین و جائرین. بالاخره تاریخ برای انسان بهترین آموزنده است و انسان می‌تواند از تاریخ بهره‌ی زیادی ببرد؛ از این رو قرآن تاریخ گذشتگان را مکرراً ذکر می‌کند، حتی در سوره «عصر» احتمال می‌رود که وقتی خداوند تبارک و تعالی به عصر قسم می‌خورد منظور همان زمانه و روزگار باشد، در حقیقت خداوند به تاریخ قسم خورده است: ﴿وَالْعَصْرِ \* إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ \* إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا﴾<sup>(۱)</sup> همیشه در قرآن قسم با آن مطلبی که بعد می‌آید سنخیت و ارتباط دارد، یعنی قسم به تاریخ گذشتگان، که تاریخ گذشتگان بهترین گواه است بر این که همه انسانها در زیان و خسرانند مگر کسانی که ارتباطشان با خدا محکم باشد. پس تاریخ گذشتگان برای ما بهترین درس است.

«وَتَدَبَّرُوا أَحْوَالَ الْمَاضِينَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ قَبْلَكُمْ»: و تدبر و دقت کنید در حالات

گذشتگان از مؤمنین که پیش از شما بودند؛ آنهایی که در مقابل مشکلات و حوادث روزگار برای رضای خدا صبر کردند، شکنجه دیدند، زندان رفتند اما در عین حال مقاومت کردند، و در اثر همان صبر و استقامت خداوند به آنان پیروزی داد و بالاخره بر ظالمین پیروز شدند؛ و این معنای سنت خداوند تبارک و تعالی است که کسانی که

۱-سوره عصر (۱۰۳)، آیات ۱ تا ۳.

مورد استضعاف قرار می‌گیرند اگر صابر و بردبار باشند قهراً پیروزی نصیب آنان خواهد بود.

در این رابطه خداوند هم در قرآن می‌فرماید: ﴿وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ﴾.<sup>(۱)</sup> «نرید» فعل مستقبل برای استمرار است. منظور این است که سنت خدا بر این معنا قرار گرفته که مردم مستضعف وقتی احساس استضعاف کردند و قصدشان هم خدا بود قهراً با هم هماهنگ و متحد شده و در اثر اتحاد و همبستگی دشمن را شکست خواهند داد، و این سنت خداست. خداوند می‌فرماید: ما بنایمان در نظام تکوین بر این بوده که کسانی که به استضعاف کشیده می‌شوند روزی پیروزی نصیبشان گردد و وارث زمین شوند. اینجا هم حضرت می‌فرماید: «تَدَبَّرُوا»: دقت کنید «أَحْوَالِ الْمَاضِينَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ قَبْلَكُمْ»: حالات گذشتگان از مؤمنین را که پیش از شما بودند.

### سختی‌ها و سیله اصلی آزمایش‌های الهی

«كَيْفَ كَانُوا فِي حَالِ التَّمْحِصِ وَالْبَلَاءِ»

(که در حال آزمایش و امتحان چگونه بودند.)

«تمحیص» یعنی آزمودن و خالص کردن. بنای خداوند به طور کلی در این جهان بر امتحان کردن اشخاص است؛ این عالم، عالم امتحان است: ﴿الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا﴾<sup>(۲)</sup> هدف از خلقت مرگ و زندگی در این عالم جز امتحان و آزمایش چیزی نیست.

حضرت می‌فرماید: آنها در حال خالص شدن و امتحان شدن چگونه بودند؛ می‌خواستیم خالص شوند، یعنی غل و غش‌هایشان برطرف گشته و خلوصشان ثابت

۱-سوره قصص (۲۸)، آیه ۵.

۲-سوره ملک (۶۷)، آیه ۲.

شود؛ وقتی بنا شود که دین با نان و آب و قدرت همراه باشد، معلوم نیست گرایش خیلی از اشخاص صد در صد برای خدا باشد؛ وقتی ثابت می شود این شخص خالص و مخلص است که التزام به دستورات دینی با شکنجه، کتک، تحقیر و همه اینها همراه باشد، اگر طرف از میدان در نرفت معلوم می شود آدم خالصی است.

«أَلَمْ يَكُونُوا أَثْقَلَ الْخَلَائِقِ أَعْبَاءً»

(آیا نبودند سنگین ترین مخلوقات از نظر بار و فشار؟)

«أَعْبَاءُ» جمع «عَبء» است مثل «أَحْمَال» جمع «حِمْل»، «عِبء» معنایش همان حمل و بار سنگین است. «خَلَائِق» جمع «خَلِيقَة» است. می فرماید: آیا سنگین ترین مخلوقات از نظر بار و فشار نبودند؟ یعنی بار سنگینی به دوش آنها بود.

«وَ أَجْهَدَ الْعِبَادِ بَلَاءً»

(و سخت ترین بندگان از جهت امتحان.)

«أَجْهَدَ الْعِبَادِ بَلَاءً» یعنی سخت ترین بندگان از نظر بلا و امتحان. معنای اصلی «جهد» کوشش است، و چون ملازم است با سختی از این رو به معنای سختی هم می آید.

«وَ أَضْيَقَ أَهْلِ الدُّنْيَا حَالاً»

(و دشوارترین اهل دنیا از نظر حال؟)

آری، آنان در حال تنگی و سختی و فشار بودند و در کوره حوادث روزگار جوهر وجودی خویش را به خوبی آشکار ساختند.

**نمونه‌هایی از شداید ملت‌های گذشته**

«اتَّخَذَتْهُمْ الْفِرَاعِنَةُ عَيْدًا»

(فرعونها آنان را به بندگی گرفتند.)



اینجا شاید روی سخن حضرت متوجه بنی اسرائیل باشد؛ یک وقتی بنی اسرائیل مقرب خدا بودند؛ آنها اولاد حضرت ابراهیم، اسحاق و یعقوب علیهم السلام بودند و در مصر خیلی تحت فشار فرعونها بودند. «فرعون» شخص خاصی نیست، لقب است برای پادشاهان مصر، که جمعش «فراعنة» است؛ فرعونهای مصر یعنی پادشاهان مصر. آنها این بندگان خدا را بنده خود قرار داده بودند و تمام کارهای سخت زندگی را بردوش اینها گذاشته بودند، با زنهایشان معامله کنیزی می کردند. «اتَّخَذَتْهُمْ الْفِرَاعِنَةُ عَبِيدًا»: فرعونهای مصر این بندگان خدا را بنده خودشان قرار دادند، و از آنها بیگاری می کشیدند.

«فَسَامُوهُمْ سُوءَ الْعَذَابِ»

(پس سختی عذاب را به آنان تحمیل کردند.)

اینجا اشاره به این آیه از قرآن است که: «يَسْؤُمُونَكُمْ سُوءَ الْعَذَابِ يُدَبِّحُونَ أَبْنَاءَكُمْ وَيَسْتَحْيُونَ نِسَاءَكُمْ»<sup>(۱)</sup>.

«سامه» یعنی «کلفه» یعنی به او تحمیل کرد. «فَسَامُوهُمْ»: پس به آنها تکلیف و تحمیل کردند «سوء العذاب»: عذاب بد را. بچه هایشان را می کشتند برای این که مبادا موسایی پیدا شود، چون منجمان به فرعون گفته بودند: بچه ای از بنی اسرائیل پیدا می شود و تاج و تخت تو را به باد فنا می دهد، فرعون به خیال خودش می خواست از این راه جلوی او را بگیرد، از این رو به تمام قابله ها سپرده بود که از زنان بنی اسرائیل هر بچه ای به دنیا می آید اگر پسر است همان جا او را بکشید، و اگر دختر است زنده بگذارید تا کلفت باشد و از آنان بیگاری بکشیم.

«وَجَرَّعُوهُمْ الْمُرَارَ»

(و تلخی را جرعه جرعه بدیشان نوشاندند.)

۱-سوره بقره (۲)، آیه ۴۹.

«مُرار» گیاه خیلی تلخی است که می‌گویند وقتی شترها آن را می‌خورند لب‌ها و دهانشان به هم می‌آید و در هم کشیده می‌شود و خیلی به زحمت می‌افتند؛ حال اگر شربتی از آن گیاه تلخ به کسی بدهند این بدترین شربت است. حضرت تشبیه کرده است؛ می‌خواهد بگوید: تلخی‌های روزگار را به این مَلَّت مستضعف چشانند. «وَجَرَّعُوهُمْ»: این فراعنه جرعه جرعه به کام آنها ریختند «الْمُرَار»: شربتی را که از آن گیاه تلخ به دست آمده بود. ما هم در فارسی می‌گوییم: «تلخی روزگار را چشیده است»؛ این تشبیه است.

«فَلَمْ تَبْرَحِ الْحَالُ بِهِمْ فِي ذُلِّ الْهَلَكَةِ، وَ قَهْرِ الْغَلَبَةِ»

(پس حال آنها هیچ‌گاه زایل نمی‌شد در خواری هلاکت و چیرگی استیلا.)

«فلم تبرح» یعنی زایل نشد. می‌خواهد بگوید مسأله یک روز و دو روز یا یک سال و دو سال نبود، این وضع سالها ادامه داشت، آن مؤمنینی که بندگان خدا بودند در ذلت هلاکت بودند، کشته می‌شدند، شکنجه می‌شدند، در زندانها تلف می‌شدند یا در بیابانها بیابان‌مرگ می‌شدند، و مقهور غلبه فراعنه بودند که بر آنها مسلط بودند، هیچ کار هم نمی‌توانستند بکنند.

مؤمنین همیشه این جور فشارها برایشان پیش می‌آید، برای این که آبدیده و پخته شوند و از آزمایش و امتحان بیرون آیند. گفتیم اگر بنا شود نماز و دیگر دستورات خدا بانان و آب و قدرت و کاخ همراه باشد همه کسی زیر بار می‌رود، آن وقت آن آزمایش و امتحان لازم پیدا نمی‌شود، پس باید با شکنجه و گرفتاری توأم باشد.

«لَا يَجِدُونَ حِيلَةً فِي امْتِنَاعٍ، وَلَا سَبِيلًا إِلَى دِفَاعٍ»

(چاره‌ای برای سرباز زدن نمی‌یافتند، و نه راهی برای دفاع کردن.)

یا زندان بود یا کتک، یا اعدام بود و یا سختی، همه‌اش فشار بود تا این که خداوند

تبارک و تعالی دید اینها بندگان خیلی مخلصی هستند، در مقام دفاع از دین و حق و توحید و عدالت پایرجا ایستاده‌اند، جانشان هم در معرض خطر باشد دست از حرف حقشان بر نمی‌دارند.

خداوند این استقامت را دید، جزای استقامتشان این شد که به اینها پیروزی داد، اما در سایه همبستگی و اتحاد. چرا که گفتیم اصل نظام تکوین این‌گونه است؛ وقتی یک ملتی را تحت فشار قرار دادند، مستضعفین و ضعفا به هر صورت همدیگر را پیدا کرده با هم هماهنگ می‌شوند و پدر ظالم را درمی‌آورند. حضرت اینجا به این نکته توجه داده‌اند.

### علم ذاتی و علم فعلی خداوند

«حَتَّىٰ إِذَا رَأَىٰ اللَّهُ جِدَّ الصَّبْرِ مِنْهُمْ»

(تا آن‌گاه که خداوند دید جدیت ایشان را در صبر)

من بارها عرض کرده‌ام خداوند همه چیز را می‌داند منتها خداوند دو نوع علم دارد: یکی «علم ذاتی» است که از ازل عین ذات اوست، و یکی هم «علم فعلی» است؛ علم فعلی خدا همین نظام وجود است، نظام وجود خودش علم خداست، چون ملاک علم حضور است، این عالم «حاضر عند الحق» است؛ همین طور که صورتهای ذهنی شما هم معلوم نفس و حاضر پیش نفس شماست و هم معلول نفس شما و هم علم شماست، نظام تکوین هم همین‌گونه است. نظام وجود در عین حال که معلول خداست علم خدا هم هست. این می‌شود علم فعلی خدا که عین این عالم است. چون این عالم حادث است، گذشته و حال و آینده دارد و متبدل است، پس روی این حساب علم خدا هم می‌شود متبدل؛ چون این عالم در تغییر است و امروز غیر از دیروز است. پس علم خدا هم می‌شود روز به روزی، و این غیر از آن علمی است که عین ذات خداست و علت همه نظام وجود می‌باشد.

اینجا که حضرت می‌گوید: خدا علم پیدا کند، منظور علم فعلی خداست، که عین فعل خداست و عین این عالم. عالم وقتی متجدد است پس گویا این رؤیت هم متجدد شده است. این رؤیتی است که عین مرئی است، این علمی است که عین معلوم است.

«حَتَّى إِذَا رَأَى اللَّهَ»: تا وقتی که خداوند دید «جَدَّ الصَّبْرِ مِنْهُمْ»: جدیت صبر و صبر جدی را. که اینها واقعاً آدمهای صابری هستند آن هم نه تنها یک ساعت و دو ساعت بلکه تا آخرین مرحله حیات و حتی تا پای کشته شدن هم در مقام دفاع از حق ایستاده‌اند. «خداوند دید» یعنی وقتی این معنا در نظام وجود محقق شد.

«عَلَى الْأَذَى فِي مَحَبَّتِهِ»

(بر اذیت در راه دوستی او)

در چنین مواردی «فی» برای «سببیت» است، البته معنای «فی» ظرفیت است نه سببیت، اما یکی از اقسام ظرفیت سببیت است، چون مسبب از سبب بیرون می‌آید؛ در حقیقت سبب و علت ظرف است و مسبب مظروفش؛ مثل آن روایتی که پیامبر ﷺ برای عایشه نقل می‌کند که یک زنی به سبب گریه‌ای که حبسش کرده و آب به آن نداد تا مرد عذاب شد.<sup>(۱)</sup> «فی هرّة» یعنی به سبب گریه، چون عذاب مسبب از این عمل است؛ در حقیقت این عمل ظرف است که عذاب از توی آن درمی‌آید. حال این «فی محبته» هم همین‌طور است، محبت خدا سبب شده که اینها این قدر بر اذیت صبر می‌کنند، در حقیقت صبر از داخل محبت خدا بیرون آمده است، علت این صبر همان محبت خداست. از بس به خدا علاقه دارند در مقابل همه مشکلات ایستادگی می‌کنند.

۱- وسائل الشیعة، ج ۱۱، ص ۵۴۴، باب ۵۲ از ابواب أحكام الدواب فی السفر و غیره، حدیث ۱؛ عن ابی‌عبدالله: إن امرأة عذبت فی هرّة ربطتها حتی ماتت عطشاً.

«وَ الْأِحْتِمَالِ لِلْمَكْرُوهِ مِنْ خَوْفِهِ»

(و تحمل نمودن ناخوشایند از ترس او)

یعنی مسائلی که برخلاف طبعشان است، کتک، شکنجه و گرسنگی برخلاف طبع انسان است. «وَ الْأِحْتِمَالِ»: و اینها تحمل می‌کنند «لِلْمَكْرُوهِ»: چیزهایی را که مکروه و خلاف طبعشان است «مِنْ خَوْفِهِ»: و این تحمل ناشی از خوف خداست؛ چون از خدا می‌ترسند در مقابل همه مشکلات ایستادگی و استقامت دارند. وقتی که این معنی را خداوند از آنان دید، یعنی وقتی که این معنا در نظام وجود محقق شد و اینها از امتحان درآمدند، هر چه بایستی زجر بکشند کشیده‌اند و باز هم استقامت دارند و دست از حرف حقشان برنداشته‌اند.

### تبلور پیروزی در آزمایش الهی

«جَعَلَ لَهُمْ مِنْ مَضَائِقِ الْبَلَاءِ فَرْجًا»

(برای آنها از تنگناهای امتحان‌گشایی قرار داد.)

«مَضَائِقِ» جمع «مَضِيقَةٍ» است به معنای تنگنا؛ «مِنْ مَضَائِقِ الْبَلَاءِ» یعنی از تنگناهای امتحان. همین تنگناها راه فرج و گشایش را برایشان درست کرد.

«فَأَبَدَلَهُمُ الْعِزَّ مَكَانَ الذُّلِّ»

(پس جایگزین نمود برای آنان عزت را به جای ذلت.)

«عِزٌّ» و «عِزَّةٌ» در اصل معنایش غلبه است، «عزیز» یعنی غالب. خداوند غلبه و عزت را به اینها داد به جای ذلت و خواری که پیش از این داشتند.

«وَ الْأَمْنِ مَكَانَ الْخَوْفِ، فَصَارُوا مُلُوكًا حُكَّامًا»

(و امنیت را به جای ترس، پس پادشاهان حکمران شدند.)

«حُكَّام» جمع «حاکم» است. کار بنی اسرائیل به اینجا رسید؛ بنی اسرائیل که در مصر آن همه شکنجه می‌دیدند، بر حکومت فلسطین و مصر و اینجاها مسلط شدند. در زمان حضرت سلیمان به منتهای قدرت و شوکت رسیدند. پادشاهان بنی اسرائیل زیاد بودند که عده‌ای از آنها پیامبر بودند، هم قدرت روحانی داشتند و هم قدرت ظاهری.

«وَ أُمَّةٌ أَعْلَامًا»

(و پیشوایان راهنما.)

«أُمَّةٌ» جمع «إمام» است یعنی پیشوا. «أَعْلَامًا» هم جمع «عَلَمٌ» است، «عَلَمٌ» در اصل از معنای «عِلْمٌ» است، یعنی «مَا يُعْلَمُ بِهِ»، چیزی درست می‌کردند و به آن می‌گفتند «عَلَمٌ» چون به وسیله آن یک عده می‌فهمیدند که از کدام طایفه و محله و یا قبیله هستند. همچنین به چراغهایی که در بیابانها برای راهنمایی و در جای بلند نصب می‌کردند «عَلَمٌ» می‌گفتند.

«وَ قَدْ بَلَغَتِ الْكِرَامَةَ مِنَ اللَّهِ لَهُمْ مَا لَمْ تَبْلُغِ الْأَمَالَ إِلَيْهِ بِهِمْ»

(و به تحقیق از جانب خداوند کرامتی به ایشان رسید که آرزوهایشان هیچ‌گاه به آن نمی‌رسید.)

این بیچاره‌هایی که همیشه در زندان تحت شکنجه و فشار بودند، امید این را که روزی قدرت کشور اسلام و فلسطین و مصر در دست آنان بیفتد نداشته و به خواب هم نمی‌دیدند، و همین مقدار که از ظلم فرعون نجات پیدا کنند منتهای آمال و آرزویشان بود.

می‌فرماید: از جانب خداوند کرامتی به ایشان رسید که آرزوهای آنها هیچ وقت به آن نمی‌رسید. هیچ وقت آرزوی این را که پادشاه شوند نداشتند. چون فعل «لم تبلغ» با «بهیم» متعدی شده باید معنای متعدی کرد. آرزوی رسیدن به سلطنت نداشتند اما خدا نصیبشان کرد.

عرض کردم این که خداوند می فرماید: ﴿وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا...﴾<sup>(۱)</sup> یک سنت جاریه را بیان می کند؛ هر ملّتی که با هم هماهنگ شدند و هدفشان واحد شد پیروز می شوند، رمز پیروزی وحدت است.

### اسباب عزّت و کرامت ملّت‌های گذشته

«فَانظُرُوا كَيْفَ كَانُوا»

(پس دقت کنید که چگونه بودند.)

«نَظَرٌ» به معنای نگاه کردن نیست، به معنای دقت کردن است؛ و در قرآن هم آمده است: ﴿وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ \* إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ﴾<sup>(۱)</sup> «در آن روز رخسار طایفه‌ای نیکو و جمیل است، و به پروردگارشان نگاه می کنند.» یعنی به آثار رحمت و قدرت خدا دقت می کنند. همین آدمهای مستضعف که ذلیل فراعنه بودند به چه مقامی رسیدند.

«حَيْثُ كَانَتْ الْأُمَلَاءُ مُجْتَمِعَةً»

(زمانی که جمعیت‌ها با هم بودند.)

«أُمَلَاءٌ» جمع «مِلْء» است؛ یک دسته را «مِلاء» یا «مِلاء» می گویند، چون یک دسته که با هم هستند پر است و توی چشم می زند و چشم انسان را پر می کند، «مِلاء» یعنی یک جمعیتی که با هم اند. همیشه نهضت‌هایی که در عالم به پیروزی رسیده‌اند به این وسیله بوده که افراد به دسته‌ها تبدیل می شوند و دسته‌ها همه مجتمع شده و راه می افتند، مثل انقلاب ایران که دسته‌جات مختلف به صورت جمعیت‌های چند میلیونی راه می افتادند و آن میتینگ‌ها و راهپیمایی‌های چند میلیونی را تشکیل می دادند.

۱-سوره قیامة (۷۵)، آیات ۲۲ و ۲۳.

«وَ الْأَهْوَاءُ مُتَّفِقَةٌ»

(و خواسته‌ها با هم یکی.)

همه می‌خواستند اسلام پیروز شود، همه یک شعار می‌دادند؛ مثلاً در انقلاب اسلامی ایران «استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی» شعار واحدشان بود؛ اگر همه یک شعار و یک خواسته داشته باشند، این رمز پیروزی می‌شود.

«وَ الْقُلُوبُ مُعْتَدِلَةٌ»

(و دلها به حدّ اعتدال.)

افراط و تفریط هم شخص را شکست می‌دهد و هم جامعه را؛ اگر در جامعه یک عده نسبت به اسلام، انقلاب و استقلال کشور بی‌اعتنا بلکه مخالف باشند، یک عده هم علاقه‌مند و خیلی تند باشند و بخواهند از پیامبر و امام انقلابی‌تر باشند، آن وقت نتیجه‌اش این می‌شود که شکست بخورند. اما اگر آنها را به هم نزدیک کردی، آن‌که کوتاه می‌آید مقداری راه انداختی و مقداری هم از تندی آن تندروها گرفتی و با هم هماهنگشان کردی، بر بزرگترین دشمن هم پیروز می‌شوند. «وَ الْقُلُوبُ»: و دلها «مُعْتَدِلَةٌ»: معتدل بود. نه افراط داشت و نه تفریط، نه تندی داشت نه کنندی، به هم نزدیک بود.

«وَ الْأَيْدِي مُتْرَادِفَةٌ»

(و دست‌ها کمک‌کار همدیگر.)

دست‌ها دنبال هم و ردیف هم و کمک هم بود. در جایی که بایستی به نفع کار کرد همه به نفع هم کار می‌کنند، در جایی هم که باید با دشمن مبارزه کرد همه با هم و در کنار هم مبارزه می‌کنند.



«وَالسُّيُوفُ مُتَنَاصِرَةٌ»

(و شمشیرها مددکار یکدیگر.)

وقتی که بناست همه با عراق جنگ کنند همه متفقدند، نه این که یکی بگوید باید با عراق جنگید یکی هم بگوید نه و برود با عراق علیه ایران بسازد. «وَالسُّيُوفُ»: و شمشیرها «مُتَنَاصِرَةٌ»: کمک هم‌اند. «متناصره» از ماده «نصر» است. وحدتشان این طور است و در عین حال عقل و منطقشان هم حکمفرماست.

«وَالْبَصَائِرُ نَافِذَةٌ»

(و بینش‌ها ژرف.)

«بصائر» جمع «بصیره» است یعنی بینایی، مردمی هستند که اهل بینایی و درک سیاسی و آگاهی و شعور هستند. اصلاً شعور است که انسانها را وادار می‌کند با هم باشند، اگر چنانچه هماهنگی از روی شعور و ادراک نباشد افراد زود از هم جدا می‌شوند.

«وَالْبَصَائِرُ»: و بصیرتها و درکها «نَافِذَةٌ»: نفوذ دارد. یعنی اعماق مسأله را هم درک می‌کنند، کسانی که درک و شعور سیاسی دارند هر مسأله را تا آخرش می‌خوانند. نفوذ به معنای فرو رفتن است، گاهی شما ظاهر امر را می‌بینید اما گاهی تا عمق مسأله را دقت می‌کنید.

خوبی انقلاب ما همین است که علی‌رغم همه فشارها، جنگ تحمیلی، فشارهای اقتصادی و کمبودها، ملت دارای رشد و آگاهی سیاسی است. مردم دشمن و دوستشان را نوعاً تشخیص می‌دهند، اوضاع دنیا را تشخیص می‌دهند، و از این رو تفتین‌های دشمنان چندان کارایی ندارد.

در همین زمانهای خودمان می‌بینیم مثلاً مرحوم سید جمال‌الدین اسدآبادی که از

کسانی بود که می‌خواست نهضتی برپا کند اول با چه آبرویی به ایران آمد، ولی بعد از تبلیغات سوء دربار قاجاریه اصلاً سید را کافر و ملحد خواندند و او را با افتضاح از کشور بیرون کردند، مردم خیلی درک نداشتند، گول جوسازیها را می‌خوردند؛ اما وقتی که مردم با بصیرت باشند و دارای درک سیاسی، این جوسازیها مردم را بیشتر محکم می‌کند؛ هر چه دنیا تبلیغات سوء بکند و از حنجره دشمنان تبلیغات سوء بیرون آید، بیشتر مردم را بیدار می‌کند، این دلیل رشد و آگاهی مردم است.

اینجا حضرت می‌فرماید: این مردمی که با هم متحد بودند در عین حال آگاهی عمیق هم داشتند و بصیرت آنها تا عمق مسأله نفوذ کرده بود و به حدی واقف بودند که هدفشان را رها نکنند.

«وَ الْعَزَائِمُ وَاحِدَةٌ»

(و تصمیم‌ها یکی.)

کسی به فکر این نبود که انقلاب پیروز شود تا کاخ و ریاست پیدا کند؛ اگر این مسأله مطرح شده بود همه شکست می‌خوردیم؛ اما اگر هدف اسلام و خدا و حق و عدالت باشد و من همان هدف را داشته باشم شما هم همان را، پیروزی به دست می‌آوریم. البته ممکن است کسی کاربردش زیاده‌تر باشد، عقلش زیاده‌تر باشد، مسائل را بهتر تشخیص دهد، خوب او جلوتر است، چون هدفمان یکی است، اگر هدف یکی باشد پیروزی قطعی است.

«وَ الْعَزَائِمُ وَاحِدَةٌ»: و تصمیم‌ها یکی بود. پس خداوند تبارک و تعالی وقتی دید این مردم پشتکار دارند، این پشتکار سبب شد که به آنان پیروزی دهد. حال حضرت می‌فرماید: ببینید اینها تا موقعی که متحد بودند پیروزی داشتند، اما وقتی هواهای نفسانی مطرح شد، خودخواهی‌ها، خودمحوری‌ها و دعوا سر دستاوردهای انقلاب مطرح شد، آن وقت دوباره آثار شکست ظاهر شد.

«أَلَمْ يَكُونُوا أَرْبَابًا فِي أَفْطَارِ الْأَرْضِينَ»  
(آیا آنها نبودند مهترانی در کرانه‌های زمین؟)

«أرباب» جمع «رَب» به معنای مربی است؛ سابقاً به پادشاهان هم «رَب» می‌گفتند؛ و نیز به بزرگان و مهتران. «أَلَمْ يَكُونُوا أَرْبَابًا»: آیا این آدمها نبودند که پادشاه و قدرتمند و بزرگ بودند «فِي أَفْطَارِ الْأَرْضِينَ»: در قطره‌های زمین‌ها؟ زمین‌های آباد آن روزها همین خاورمیانه، فلسطین، مصر و ... بوده است.

«وَمُلُوكًا عَلَى رِقَابِ الْعَالَمِينَ»  
(و پادشاهانی بر گردنهای جهانیان؟)

مثلاً حضرت سلیمان هم پیامبر بود و هم پادشاه، همه قدرت دست او بود، حتی باد و حیوانات نیز مسخر حضرت سلیمان شدند و او به مقام خیلی شامخی رسید.  
«وَمُلُوكًا»: و پادشاهانی بودند «عَلَى رِقَابِ الْعَالَمِينَ»: بر گردنهای مردم جهان. آنان چون از اول برای خدا صبر کردند و هماهنگ شدند و با خدا ارتباطشان را قطع نکردند، در اثر هماهنگی به این قدرت رسیدند؛ اما دنبالش را ببین، تاریخ است و تاریخ هم تکرار می‌شود ﴿سُنَّةَ اللَّهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلُ وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا﴾<sup>(۱)</sup>  
سنت خداوند است که هرگز تغییر نخواهد کرد.

### زمینه‌های ذلت و شکست ملتها پس از عزت و پیروزی

«فَانظُرُوا إِلَى مَا صَارُوا إِلَيْهِ فِي آخِرِ أُمُورِهِمْ حِينَ وَقَعَتِ الْفُرْقَةُ»

(پس دقت کنید به آنچه بازگشتند به سوی آن در پایان کارهاشان وقتی که تفرقه افتاد.)

دوباره هم دقت کنید به آن فلاکت و بدبختی که اینها منتهی به آن شدند. در آخر امر

۱-سوره فتح (۴۸)، آیه ۲۳.

به چه نکبتی گرفتار شدند، همین‌ها که با هم متحد و هماهنگ بودند از هم جدا شدند. بنی اسرائیل در ابتدا دوازده سبطشان یک سلطنت داشتند، اما بعد با هم دعوایشان شد و ده سبطشان برای خود یک سلطنت تشکیل دادند و دو سبطشان هم یک سلطنت دیگر، و جنگ داخلی شروع شد. حضرت می‌فرماید: دَقَّتْ كُنُودَ بَيْنِيكُمْ أَمْرَ كَارِشَانَ بِه كَجَا رَسِيدَ «حِينَ وَقَعَتِ الْفُرْقَةُ»: وقتی که افتراق و جدایی بینشان واقع شد.

«وَتَشَتَّتِ الْأَلْفَةُ، وَ اخْتَلَفَتِ الْكَلِمَةُ وَالْأَفْئِدَةُ»

(و سازگاری و همدلی پراکنده شد، و سخن و دلها مختلف گردید.)

هدف واحد و شعار واحد ولی همه متشتت گشته و از هم جدا شدند؛ اول همه یک شعار داشتند اما حالا شعارها عوض شد، هر کس برای خود یک شعار درست کرد و کوشید خودش محور باشد و همه دور او جمع شوند. «أَفئِدَةُ» جمع «فؤاد» است یعنی دل؛ دل‌هایشان با هم مختلف شد و از هم جدا شدند.

«وَتَشَعَّبُوا مُخْتَلِفِينَ، وَ تَفَرَّقُوا مُتَحَارِبِينَ»

(و دسته دسته شدند در حالی که با همدیگر اختلاف داشته، و پراکنده گشتند در حالی که با

یکدیگر جنگیدند.)

«مُتَحَارِبٍ» از ماده «حَرَب» است. یعنی همین کسانی که با هم بودند بینشان جنگ داخلی شروع شد. در بعضی نسخه‌ها آمده است: «وَتَفَرَّقُوا مُتَحَرِّبِينَ»: اینهایی که اول یک شعار داشتند و همه حزب واحد بودند، جدا جدا شدند؛ وقتی که اینها به این حال رسیدند از هم متلاشی شدند.

«قَدْ خَلَعَ اللَّهُ عَنْهُمْ لِبَاسَ كَرَامَتِهِ»

(به تحقیق خداوند لباس کرامتش را از ایشان بیرون آورد.)

قرآن در مورد بنی اسرائیل دارد: ﴿جَعَلَ فِيكُمْ أَنْبِيَاءَ وَ جَعَلَكُمْ مُلُوكًا﴾<sup>(۱)</sup> «خداوند در بین شما - بنی اسرائیل - پیامبران و پادشاهانی قرار داد.» حضرت می فرماید: خدا خلع کرد از اینها لباس کرامت خود را. «لباس» یعنی عبا، این قدرت مثل عبایی بر دوششان بود، خدا این عبا را از دوششان برداشت. «قَدْ خَلَعَ اللَّهُ عَنْهُمْ»: به تحقیق خداوند خلع کرد از اینها «لِبَاسِ كَرَامَتِهِ»: لباس بزرگواری خود را.

﴿وَسَلَبَهُمْ غَضَارَةَ نِعْمَتِهِ﴾

(و خوشی یا فراوانی نعمتش را از آنها گرفت.)

در اثر نعمت خوش بودند، قدرتمند بودند، اما وقتی که جنگ داخلی شروع شد و هدفها و شعارها با هم فرق کرد «سَلَبَهُمْ»: خدا سلب کرد از اینها «غَضَارَةَ نِعْمَتِهِ»: خوشی نعمتش را. «غَضَارَةَ» هم به معنای وسعت و هم به معنای خوشی است.

﴿وَبَقِيَ قِصَصُ أَخْبَارِهِمْ فِيكُمْ﴾

(و دنباله اخبار آنان در میان شما باقی ماند.)

«قِصَصٌ» و «قِصَصٌ» هر دو صحیح است؛ اگر «قِصَصٌ» باشد جمع «قِصَّةٌ» است، اما اگر «قِصَصٌ» باشد به معنای دنباله است. «وَبَقِيَ قِصَصُ أَخْبَارِهِمْ»: و باقی ماند دنباله خبرها یا قصه های اخبارشان «فِيكُمْ»: در شما.

﴿عِبْرَةٌ لِّلْمُعْتَبِرِينَ مِنْكُمْ﴾

(پندی برای پندگیرندگان شما.)

اینهایی که اول قدرتمند بودند شکست خوردند و در اثر اختلافات داخلی دمار از روزگارشان برآمد. چقدر پادشاهان ایران و روم همین بنی اسرائیل را شکنجه کردند،

۱-سوره مائده (۵)، آیه ۲۰.

حتی مسجدالاقصی را هم از دستشان گرفتند و خراب کردند.  
«عِبْرَةٌ لِّلْمُعْتَبِرِينَ مِنْكُمْ»: وسیله عبرت برای این که شما هم بدانید. شمایی که خداوند در اثر وحدت کلمه و شعار واحد به شما پیروزی و قدرت داد، اگر جنگ داخلی شروع شد و خودمحوری و خودخواهی شروع شد و شعارها تفاوت کرد، بدانید شما هم شکست خورده‌اید. بنابراین باید از تاریخ و از گذشتگان عبرت گرفت.  
وَالسَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَکَاتُهُ

﴿ درس ۳۶۴ ﴾

## خطبه ۱۹۲

(قسمت شانزدهم)

عبرت از تاریخ اولاد اسماعیل، اسحاق و اسرائیل  
حوادث تاریخی مشابه یکدیگرند  
نمودهای ذلت بنی اسرائیل و اولاد اسماعیل و اسحاق  
نمونه‌های بارزی از جهالت دوران جاهلیت





## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۱۹۲ - قسمت شانزدهم »

«فَاعْتَبِرُوا بِحَالِ وَلَدِ إِسْمَاعِيلَ وَ بَنِي إِسْحَاقَ وَ بَنِي إِسْرَائِيلَ ۖ فَمَا أَشَدَّ اعْتِدَالَ الْأَحْوَالِ، وَ أَقْرَبَ اشْتِبَاهَ الْأَمْثَالِ؛ تَأَمَّلُوا أَمْرَهُمْ فِي حَالِ تَشْتُّهِمْ وَ تَفَرُّقِهِمْ، لِيَأْتِيَ كَانَتِ الْأَكَاسِرَةُ وَ الْقِيَاصِرَةُ أَرْبَاباً لَهُمْ، يَحْتَارُونَ عَنْ رَيْفِ الْأَفَاقِ وَ بَحْرِ الْعِرَاقِ، وَ خُضْرَةَ الدُّنْيَا، إِلَى مَنَابِتِ الشَّيْحِ، وَ مَهَافِي الرِّيحِ، وَ نَكِدِ الْمَعَاشِ، فَتَرْكُوهُمْ عَالَةً مَسَاكِينَ إِخْوَانَ دَبْرٍ وَ وَبَرٍ، أَدَلَّ الْأُمَمِ دَاراً، وَ أَجْدَبَهُمْ قَرَاراً، لَا يَأْوُونَ إِلَى جَنَاحِ دَعْوَةٍ يَعْتَصِمُونَ بِهَا، وَ لَا إِلَى ظِلِّ أَلْفَةٍ يَعْتَمِدُونَ عَلَى عِزِّهَا، فَالْأَحْوَالُ مُضْطَرِبَةٌ، وَ الْأَيْدِي مُخْتَلِفَةٌ، وَ الْكَثْرَةُ مُتَفَرِّقَةٌ، فِي بَلَاءِ أَزَلٍ، وَ أَطْبَاقِ جَهْلِ مِنْ بَنَاتِ مَوْؤَدَةٍ، وَ أَصْنَامِ مَعْبُودَةٍ، وَ أَرْحَامِ مَقْطُوعَةٍ، وَ غَارَاتِ مَشْنُونَةٍ.»

خطبه قاصعه كه بزرگترین خطبه نهج البلاغه است مطرح بود، به اینجا رسیدیم كه

فرمود:

عبرت از تاریخ اولاد اسماعیل، اسحاق و اسرائیل

«فَاعْتَبِرُوا بِحَالِ وَلَدِ إِسْمَاعِيلَ وَ بَنِي إِسْحَاقَ وَ بَنِي إِسْرَائِيلَ ۖ»

(پس عبرت بگیرید از حال فرزندان اسماعیل و پسران اسحاق و پسران اسرائیل، كه

سلام بر آنها باد.)

حضرت فرمود: ملت‌هایی که در اثر اختلاف و جدایی ذلیل و خوار بودند، در اثر وحدت کلمه و اتحاد مورد لطف خدا قرار گرفتند، اما بعد قدر این نعمت را ندانستند و در اثر اختلاف شکست خوردند. سنت خداوند تبارک و تعالی همیشه بر این مبنا بوده است که اگر اشخاص خودمحمور و خودخواه نباشند و مصلحت عموم جامعه را رعایت کنند، این همبستگی و اتحاد سبب قدرت و شوکت آنها می‌شود. بحث در این مورد بود، حال اینجا می‌فرمایند: اگر شما به امت‌های گذشته مراجعه کنید خواهید دید که آنها هم همین طور بوده‌اند؛ همبستگی و اتحاد قدرت می‌آورده، اما وقتی که اختلاف پیدا می‌کردند شکست می‌خوردند.

«فَاعْتَبِرُوا»: پس عبرت بگیرید - گرچه حضرت به مردم معاصر خودش خطاب می‌کند اما برای آیندگان هم هست - «بِحَالِ وَكَلِّدِ إِسْمَاعِيلَ»؛ «وَكَلِّدِ» مفرد است و مقصود جنس اولاد است، اما ممکن است «وَكَلِّدِ» باشد، «وَكَلِّدِ» یعنی همه اولاد، نهج البلاغه‌ها نوعاً «وَكَلِّدِ» نوشته‌اند که به معنای جنس است؛ یعنی عبرت بگیرید از حال اولاد حضرت اسماعیل عَلَيْهِ السَّلَامُ که همان عرب باشند.

عرب اولاد حضرت اسماعیل عَلَيْهِ السَّلَامُ هستند، و بنی اسرائیل پسران حضرت اسحاق عَلَيْهِ السَّلَامُ هستند. اسحاق و اسماعیل عَلَيْهِمَا السَّلَامُ هر دو برادر، و پسران حضرت ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَامُ بودند؛ ولی حضرت اسحاق عَلَيْهِ السَّلَامُ از ساره بود که زن عقدی حضرت ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَامُ محسوب می‌شد و اسماعیل عَلَيْهِ السَّلَامُ نیز فرزند هاجر بود که کنیز او بوده است. اسرائیل هم لقب حضرت یعقوب عَلَيْهِ السَّلَامُ است که خود پسر حضرت اسحاق عَلَيْهِ السَّلَامُ بوده است.

معروف است که حضرت اسحاق عَلَيْهِ السَّلَامُ دو پسر داشت، احتمالاً پسرهای دیگری هم داشته اما این دو شاخص بوده‌اند: یکی حضرت یعقوب عَلَيْهِ السَّلَامُ، یکی هم عیسو که عرب‌ها عیسی می‌گویند. و این طور که تاریخ نشان می‌دهد پادشاهان زیادی از اولاد عیسو در دنیا پیدا شده و سلطنت کرده‌اند. اولاد حضرت یعقوب عَلَيْهِ السَّلَامُ هم که

همان بنی اسرائیل بودند مثل حضرت سلیمان علیه السلام مدتها در فلسطین و نواحی شام سلطنت داشتند.

در مورد وجه تسمیه اسرائیل می گویند: ظاهراً «ئیل» به معنای خدا بوده، «اسرائیل» یعنی قوت خدا؛ و می گویند حضرت یعقوب علیه السلام زورش زیاد بوده است، قوی بوده، پس «اسرائیل» یعنی «قوة الله»، و این در حقیقت لقبی است برای حضرت یعقوب علیه السلام. این هم که می گویند بنی اسرائیل، برای این است که از اولاد حضرت یعقوب علیه السلام و پسران حضرت اسحاق علیه السلام بوده اند.

بنی اسرائیل به اصطلاح ذکر خاص بعد از عام است؛ چون بنی اسرائیل هم از اولاد همان اسحاق علیه السلام هستند، اما نظر به این که ایشان پسر دیگری هم غیر از اسرائیلی ها داشته است که همان فرزندان عیسو باشند، از این رو می گویند «بنی اسرائیل».

اسماعیل و اسحاق و اسرائیل (یعقوب علیه السلام) هر سه پیامبر بودند. حضرت می فرماید: از اولاد اینها عبرت بگیرید که تا زمانی که با هم رفیق و برادر بودند و وحدت کلمه داشتند، خداوند نیز کمکشان بود و قدرت داشتند؛ اما وقتی که خدا را معصیت کردند و بینشان اختلاف پیدا شد، ذلیل و خوار شدند و در دنیا متفرق گشتند؛ و سنت خدا بر این معناست.

افراد در نظام وجود با هم یک تشابه و سنخیتی دارند، حالات امت ها با هم شبیه است؛ همان طور که جهاتی سبب قدرت آنها می شد و عللی سبب سقوطشان بود، همان علل در شما هم به همان گونه عمل می کند. نظام طبیعت نظام علت و معلول است، همین طور که کوچک ترین ذره موجودات علت دارد، حوادث تاریخی، سقوط ملّت ها، انحطاط ملّت ها، پیروزی ملّت ها و قدرت ملّت ها همه وابسته به عللی است. بنابراین شما حال آنها را ملاحظه کنید، ببینید آنها چه کردند که پیروز شدند و چه کردند که شکست خوردند و از آنها درس بگیرید. خلاصه تاریخ بهترین درس است برای شما.

### حوادث تاریخی مشابه یکدیگرند

«فَمَا أَشَدَّ اعْتِدَالَ الْأَحْوَالِ»

(پس چقدر شدید است تناسب حالت‌ها.)

«اعتدال» یعنی تناسب. حال آنها و شما با هم متناسب است، یک سنخ است. پس چقدر حالات امت‌ها شدیداً مثل هم است. «مَا أَشَدَّ» افعال التعجب است، یعنی چقدر شدید است «اعْتِدَالَ الْأَحْوَالِ»: تناسب حالات ملّت‌ها.

«وَ أَقْرَبَ اشْتِبَاهَ الْأَمْثَالِ»

(و نزدیک است تشابه همانندها.)

باز «أَقْرَبَ» افعال التعجب است، یعنی چقدر نزدیک است «اشْتِبَاهَ الْأَمْثَالِ»: چیزهایی که مثل هم هستند و با هم تشابه دارند؛ یعنی آن ملّت با این ملّت در علل انحطاط و پیروزی به هم شبیه هستند. «اشتباه» به معنای شبیه هم بودن است. «أمثال» یعنی چیزهایی که مثل هم هستند. می‌خواهد بفرماید: پس شما می‌توانید از علل انحطاط آنان و از علل پیروزی‌شان درس بگیرید، اگر عللی را که سبب پیروزی است در خودتان ایجاد کردید شما هم پیروز خواهید شد، اگر هم علل شکست را در خود ایجاد کردید شما هم شکست می‌خورید. خلاصه حوادث تاریخ وابسته به علل است، ذره ذره حوادث تاریخی علل دارد، هرج و مرج در نظام تکوین وجود ندارد، عالم، عالم اسباب و مسببات است، و بهترین درس برای شما درس تاریخ و کتب تاریخ است.

«تَأَمَّلُوا أَمْرَهُمْ فِي حَالِ تَشْتِبَاهِهِمْ وَ تَفَرُّقِهِمْ»

(اندیشه نمایید در کار آنان در روزگار پراکندگی و تفرقه‌شان.)

«تَشْتَّت» و «تَفَرَّق» هر دو به یک معناست. آن روزها نوعاً قدرت در شهرها متمرکز بوده و یک جمعیتی که در شهر حکومت و قدرت داشتند، اگر نیروی غالبی اینها را شکست می داد دیگر نمی توانستند در شهر زندگی کنند و مجبور می شدند فرار کنند و به کوهسارها، بیغوله‌ها و غارها پناه ببرند و با آب و علف بیابان زندگی کنند. «تَأْمَلُوا أَمْرَهُمْ»: شما تأمل و دقت کنید در امور همان اولاد اسرائیل و اسماعیل و اسحاق «فِي حَالِ تَشْتَّتِهِمْ وَ تَفَرُّقِهِمْ»: در موقعی که با هم متفرق بودند.

«لِيَالِي كَانَتِ الْأَكَاسِرَةُ وَالْقِيَاصِرَةُ أَرْبَاباً لَهُمْ»

(شب‌هایی که پادشاهان ایران و روم بر آنها ارباب بودند.)

«أَكَاسِرَةُ» جمع «كَسْرِي» است؛ «كَسْرِي» و «كِسْرِي» لقب پادشاهان ایران است، «كَسْرِي» معرب «خُسْرُو» است، به پادشاهان ایران خسرو می گفتند؛ آن کسی را خسرو می گفتند که ملکش ملک وسیعی بود.

«قِيَاصِرَةُ» هم جمع «قِيسِر» است؛ لقب پادشاهان روم است؛ به پادشاهان چین هم «خاقان»، و به پادشاهان مصر هم «فرعون» می گفتند؛ «فرعون» که جمعی «فراعنة» می شود لقب پادشاهان مصر بوده نه اسم آدم خاصی، پادشاهان مصر هر کدام یک اسمی داشتند اما همه آنها را فراعنه می گفته‌اند. پادشاهان ایران هر یک اسمی داشته‌اند، یکی از آنها قباد بوده، یکی پرویز بوده و ... آن وقت خسرو لقب همه بود.

«لِيَالِي»: شب‌هایی که «كَانَتِ الْأَكَاسِرَةُ وَالْقِيَاصِرَةُ»: پادشاهان ایران و پادشاهان روم «أَرْبَاباً لَهُمْ»: اربابهایی بر آنان بودند. پادشاه را «رَبِّ» می گفته‌اند. در سوره یوسف هم وقتی که آن زندانی می خواست از زندان آزاد شود، حضرت یوسف عَلَيْهِ السَّلَامُ به او گفت به پادشاهت بگو که بی جهت مرا اینجا زندان کرده‌اند. «وَقَالَ لِلَّذِي ظَنَّ أَنَّهُ نَاجٍ مِّنْهُمَا اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ»<sup>(۱)</sup> به کسی که حضرت خیال می کرد آزاد می شود فرمود پیش ربِّ

۱-سوره یوسف (۱۲)، آیه ۴۲.

خود اسم مرا بیاور. پس «رب» به معنای پادشاه است که جمعش می‌شود «أرباب». و پادشاهان ایران و روم در واقع ارباب مردمان زمان خود به حساب می‌آمدند. حال چرا اینجا فرموده «لیالی»؟ شاید به این علت است که این بیچاره‌ها در حال ذلت و بدبختی بودند و آدمی که در حال ذلت و بدبختی باشد روزش هم مثل شب است، عالم پیش چشمش تاریک می‌شود و مثل این که برای اینها همیشه شب بوده و همه‌اش تیره و تاریک بوده است. شاید هم در شب بیشتر به ذلت و بدبختی خودشان توجه می‌کردند؛ مثلاً در بیابان بی چراغ و بی زندگی احساس می‌کردند که خیلی بدبخت‌اند؛ روز بالاخره سرشان به جایی و کاری بند بوده اما شب وقتی می‌دیدند نه خانه‌ای دارند و نه زندگی، آثار ترس بیشتر به آنها نمایان می‌شده است؛ ولی احتمال اول بهتر است، یعنی می‌گوییم روز اینها مثل شب بوده؛ از این رو نمی‌فرماید: «ایام» بلکه می‌فرماید: «لیالی».

### نمودهای ذلت بنی اسرائیل و اولاد اسماعیل و اسحاق

«يَحْتَازُونَهُمْ عَنْ رَيْفِ الْأَفَاقِ وَ بَحْرِ الْعِرَاقِ»

(ایشان را گردآوردند از سرزمین‌های خرم آفاق و دریای عراق.)

ابتدا بنی اسرائیل در بیت المقدس و شام و در زمین‌های خوش آب و هوا بودند، عرب‌ها نیز اکثراً در منطقه‌های عراق و اطراف رودخانه دجله و فرات که زمین‌های سرسبز و خرم است زندگی می‌کردند، اما همان پادشاهان ایران عرب‌ها را بیرون ریختند و به سوی بیابانهای خشک و لم یزرع حجاز روانه ساخته و این مناطق را اشغال کردند، و می‌بینیم مدائن و تیسفون پایتخت ایرانی‌ها بود.

خلاصه اولاد اسرائیل و اسماعیل را آواره بیابانهای بی‌آب و علف کردند؛ از این رو می‌فرماید: «يَحْتَازُونَهُمْ» یعنی جمع می‌کردند اینها را. «حیازت» به معنای جمع

کردن است، باب افتعالش «إحتیاز» می شود؛ یعنی اینها را از زمین های سبز و خرّم جمع می کردند و روانه می کردند به شنزارهای عربستان که نه آب بود و نه آبادی. «أفاق» جمع «أفق» است؛ «ریف» به زمین سرسبز و خرّم می گویند. می فرماید: «يَحْتَازُونَ نَهْمًا»: اینها را جمع می کردند «عَنْ رِيفِ الْأَفَاقِ»: از جاهای سبز و خرّمی که در افق های مختلف بود «وَ بَحْرِ الْعِرَاقِ»: و از دریای عراق که مراد شطّ فرات است. دجله و فرات که با هم جمع می شوند شطّ العرب تشکیل می شود؛ شطّ به خلیج فارس می آید و خلیج فارس به دریای عمان سرازیر می گردد و تقریباً همه اش دریاست و اینجا همه اش باغ و سرسبز بوده است.

«وَ خُضْرَةَ الدُّنْيَا، إِلَى مَنَابِتِ الشُّيْحِ»

(و سبزه زار دنیا، به محل های رویدن درمنه.)

«شیح» گیاهی است که در فارسی به آن «دَرْمَنَه» می گویند، و شتر به سختی آن را می خورد. «إِلَى مَنَابِتِ الشُّيْحِ» یعنی آنها را به جاهایی که جای رویدن گیاه شیح است رانندند. «مَنَابِت» جمع «مَنَبِت» است یعنی محل رویدن.

«وَ مَهَافِي الرِّيحِ، وَ نَكَدِ الْمَعَاشِ»

(و جای وزشهای باد، و زندگانی سخت.)

«مَهَافِي» جمع «مَهْفِي» است، «مَهْفِي» اسم زمان و اسم مکان است، یعنی محل وزش، «هَفِي» به معنای «هَبَّ» است، «هَبَّتِ الرِّيحُ» یا «هَفَّتِ الرِّيحُ» هر دو به یک معناست؛ یعنی باد وزید. «وَ مَهَافِي الرِّيحِ»: و به محل وزشهای باد؛ بیابانهایی که آن بادهای کذایی می آمد و شن ها را بلند می کرد.

«نَكَد» به معنای سختی است، «مَعَاشِ» یعنی زندگی؛ «وَ نَكَدِ الْمَعَاشِ»: و جایی که زندگی سخت بود. طبیعی است در بیابان شنزاری که آب نباشد، علف کافی نباشد،

در آن کویرهای عربستان و در آن کوه‌های بی‌آب و علف عربستان زندگی خیلی سخت است.

خلاصه بنی‌اسرائیل مدتی در فلسطین، شامات، اردن و این مناطق حکومت داشتند که جاهای سرسبز و خرمی بود، اما آنها را آواره دنیا کردند و تا همین اواخر هم یهود آواره بودند که این آخر جمع شدند و به قول خودشان حکومت اسرائیل را درست کردند، گرچه هنوز اغلب یهود آواره‌اند، و این سیاست آمریکاست که اینجا یک پایگاهی داشته باشد. پس پادشاهان ایران و روم اینها را از جاهای سرسبز و خرم تبعید کردند به شنزارهایی که جای زندگی نیست.

«فَتَرَكُوهُمْ عَالَةً مَسَاكِينَ»

(پس آنها را فقیر و مسکین رها کردند.)

«عالة» اصلش «عیلة» و از ماده «عیلة» است، یعنی فقر. قرآن هم می‌فرماید: ﴿وَإِنْ خِفْتُمْ عَيْلَةً فَسَوْفَ يُغْنِيكُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ﴾<sup>(۱)</sup> «و اگر از فقر می‌ترسید خداوند به زودی شما را از فضل خود بی‌نیاز خواهد کرد.» اسم فاعل آن «عائل» و جمع آن «عالة» است؛ مثل «قائد» که جمعش «قادة» است.

«فَتَرَكُوهُمْ»: پس قدرتمندان این مردم بدبخت را رها کردند «عَالَةً مَسَاكِينَ»: در حالتی که آنها فقیر و مسکین بودند. مسکین از فقیر فقیرتر است. «مسکین» از ماده «سکونة» است، فقیر کسی است که می‌تواند جنب و جوش کند، اما مسکین فقیری است که بیچاره افتاده است و حرکتی هم نمی‌کند، این قدر بدبخت است که تکان نمی‌تواند بخورد.

«إِخْوَانَ دَبْرٍ وَ وَبَرٍ»

(یاران و همراهان زخم و پشم شتر.)

۱-سورة توبه (۹)، آیه ۲۸.



«دَبْر» به زخم پشت شتر می‌گویند؛ جهازی روی پشت شتر می‌گذاشتند و از بس بارکشی می‌کردند و این طرف و آن طرف می‌بردند آن جهاز پشت شتر را زخم می‌کرد، عرب به این می‌گوید «دَبْر»؛ و اصلاً «دَبْر» یعنی پشتش را زخم کرد. شترهایی که از بس از آنها بارکشی کرده‌اند پشتشان مجروح است و یک مقدار پشمی هم که دارد باید بفروشند و با آن زندگی کنند. حضرت فرموده‌اند: «إِخْوَانَ دَبْرٍ»: اینها با شترهای مجروح برادرند. «وَبْر» یعنی پشم. یعنی اینها با شترهایی که مقداری پشم دارند و پشتشان زخم است برادرند.

اینجا بعضی گفته‌اند عرب‌ها آن روز آن قدر وضعشان بد بود که از گرسنگی گاهی اوقات یک مقدار از همان خون پشت شتر را با یک مقدار پشم مخلوط می‌کردند و مثلاً شاید می‌پختند که به آن می‌گفتند «علهز» و این را از درد ناچاری می‌خوردند برای این که سدّ جوع کنند. خلاصه یک مقدار پشم خون‌آلود را به عنوان غذا می‌خورده‌اند. طبق این احتمال «إِخْوَانَ دَبْرٍ وَ وَبْرٍ» یعنی سر و کارشان با زخم و پشم شتر بوده است.

«أَذَلَّ الْأُمَّمِ دَارًا»

(خوارترین امت‌ها از نظر خانه.)

«أُمَّم» جمع «أُمَّة» است؛ «أَذَلَّ الْأُمَّمِ»: دلیل‌ترین ملت‌ها بوده‌اند «دَارًا»: از نظر خانه و زندگی. «دار» یعنی خانه.

اگر یک قلعه محکمی باشد که دشمن نتواند به آن یورش بیاورد این منزل خوبی است، اما اینها یا اصلاً منزل نداشتند و در چادر بودند و یا اگر هم منزل داشتند بیغوله‌ای بود که نمی‌توانست حافظ آنان باشد؛ اینها از نظر خانه و زندگی خیلی ذلیل و بدبخت بودند، همیشه دشمن به آنان هجوم می‌آورد.

«وَ أَجْدَبَهُمْ قَرَارًا»

(و قحط‌ترین ایشان از نظر محل زندگی.)

«جَدْب» آنجایی است که نه آبی هست و نه زندگی، و از این رو به قحطی «جَدْب» می‌گویند. «وَ أَجْدَبَهُمْ قَرَارًا»: و محل قرار و زندگیشان قحط‌ترین جا بوده است. مرکز قحطی بوده، در شن‌ها و صحراهای کویر عربستان که نه غذایی پیدا می‌شده و نه آبی. «قرار» یعنی محل زندگی، جایی که می‌خواهند قرار بگیرند. اینها در این بیابانها هیچ پناهگاهی نداشتند.

«لَا يَأْوُونَ إِلَىٰ جَنَاحِ دَعْوَةٍ يَعْتَصِمُونَ بِهَا»

(منزل نمی‌کردند به زیر بال دعوتی که به آن پناه برند.)

گاهی فردی پرچمی بلند می‌کند و عده‌ای را زیر آن پرچم نگاه می‌دارد؛ پرچمی که این شخص اینها را با آن دعوت کرده مثل بال مرغ است برای جوجه‌ها؛ جوجه‌ها وقتی متفرق می‌شوند مادرشان احساس خطر می‌کند از این رو سر و صدا کرده و بچه‌ها را دعوت می‌کند و زیر بالش می‌آورد که از گربه و حیوانات درنده محفوظ باشند. حضرت می‌فرماید: اینها چنین کسی نداشتند.

«لَا يَأْوُونَ»: اینها منزل نمی‌کردند. «أَوَى» به معنای جاگرفتن و منزل کردن است؛ در کتاب تصریف هست: «الْأَوَى» جاگرفتن که در اصل «أَوَى» است، «واو» آن به «یاء» تبدیل می‌شود.

«إِلَىٰ جَنَاحِ دَعْوَةٍ»: به بال یک دعوتی. «جَنَاح» یعنی بال؛ و اینجا تشبیه است؛ گویا مثل همان مرغ باید یک کسی هم باشد که دلسوز باشد و اینها را بیاورد زیر بالش. نبود یک چنین پرچمی که بلند شود و اینها را بیاورد و جمعشان کند. «يَعْتَصِمُونَ بِهَا»: که پناه بیاورند به آن بال. چنین کسی که دعوتشان کند و اینها به او پناه بیاورند نبود.

«وَلَا إِلَىٰ ظِلِّ أُلْفَةٍ يَعْتَمِدُونَ عَلَىٰ عِزِّهَا»

(و نه به زیر سایه الفت و همدلی که بر عزت و بزرگواری آن تکیه نمایند.)

اینها متفرق بودند و بهترین چیز برای ملتی که متفرق است و پناهگاه ندارد این است که یک قائد و رهبری پیدا شود پرچم را بلند کند و همه اینها را دعوت کند به زیر یک پرچم، تا این نیروهای متشتت و متفرق به هم وابسته شوند و یک قدرت شوند که همه کار می‌تواند بکند.

حضرت می‌فرماید: اینها یک چنین پناهگاهی نداشتند. حضرت این الفت را تشبیه کرده به سایه. همین طور که انسان در آفتاب صدمه می‌خورد و وقتی توی سایه می‌آید آرامش و سکون پیدا می‌کند، ملت متفرق و متشتت هم که در اثر تفرق و تشتت توسری و ضربه خورده اگر چنانچه پناهگاهی باشد و یک نفری باشد که اینها را جمع و جور کند و با هم الفتشان بدهد، یک جمعیت یک میلیونی دو میلیونی متشکل درست کند، این سبب می‌شود که آرامش و سکون پیدا کنند.

پس حضرت الفت گرفتن و متحد شدن را به سایه تشبیه کرده که مثل سایه موجب آرامش انسانها می‌گردد، اما وقتی که متفرق و متشتت باشند هر کدام گوشه‌ای ضربه می‌خورند. اینجا «مشبه» اضافه به «مشبه‌به» شده است. «وَاِلَىٰ ظِلِّ الْاُفْقَةِ»: و نمی‌توانستند پناه بیاورند به سایه الفتی؛ یعنی به یک الفت که مثل سایه است «يَعْتَمِدُونَ عَلٰى عِزِّهَا»: اعتماد کنند بر عزت آن الفت. الفت عزت می‌آورد؛ شما به یاد می‌آورید قبل از انقلاب نیروهایی که در ایران مخالف رژیم بودند و هر کدام یک جایی متفرق و متشتت بودند، یکی در زندان بود، یکی در خانه‌اش مخفی بود، یکی به شکل ناشناس می‌گشت، اما وقتی در اثر یک رهبری قاطع به هم متشکل و وابسته شدند و یک کانون قدرت به وجود آوردند، دیگر همه دلگرم بودند و کسی نمی‌توانست به آنها زور بگوید، تا کم‌کم به پیروزی هم رسیدند.

خاصیت اتحاد و وحدت کلمه همین است که نیروهای متشتت را جمع می‌کند و به صورت یک قدرت در می‌آورد. بنابراین حضرت در اینجا می‌فهماند که الفت عزت می‌آورد، وحدت کلمه به انسان قدرت می‌دهد. عزت اصلاً به معنای غلبه است،

وقتی افراد متفرق باشند توسری می‌خورند اما متحد که بشوند و الفت پیدا کنند عزیز و غالب می‌شوند، قدرت پیدا می‌کنند.

صد هزاران خَیْطِ یکتا را نباشد قوَّتی چون به هم برتافتی اسفندیارش نگسلد این نخ‌های باریک را همه کس پاره می‌کند، اما وقتی که تابیدی و به صورت یک طناب محکم درآمد دیگر هیچ کس نمی‌تواند آن را پاره کند. خاصیت اتحاد این است.

«فَالْأُحْوَالُ مُضْطَّرِبَةٌ، وَالْأَيْدِي مُخْتَلِفَةٌ»

(پس حالت‌ها ناپایدار بود، و قدرتها ناموافق.)

«آیدی» جمع «ید» است، «ید» ناقص است و لام‌الفعْلش «ی» است، در اصل «یدی» بوده، جمع مکسر کلمات را به اصلش برمی‌گردانند. «ید» علامت قدرت است. می‌فرماید: اینهایی که آواره بیابانها بودند حالاتشان مضطرب بود، و قدرتها مختلف. قدرتها در مسیرهای مختلف بود و در نتیجه همدیگر را خنثی می‌کردند. اما اگر قدرتها در یک مسیری افتادند، قدرتی قوی می‌شدند که دشمن توان مقابله با آن را نداشت.

«وَ الْكَثْرَةُ مُتَفَرِّقَةٌ، فِي بَلَاءِ أَرْزَلٍ»

(و جمعیت پراکنده بود، در بلایی شدید.)

می‌فرماید: اینها کثیر بودند و کثرتشان هم متفرق بود، یعنی هر کدام مسیر مخصوصی برای خودش داشت. «فِي بَلَاءِ أَرْزَلٍ»: در شدت بلا بودند. «أَرْزَلٍ» معنایش شدت است. اینجا ممکن است اضافه موصوف به صفت باشد یا اضافه صفت به موصوف و یا هر دو؛ «بَلَاءِ أَرْزَلٍ» یعنی شدت بلا یا بلای شدید.

### نمونه‌های بارزی از جهالت دوران جاهلیت

«وَ أَطْبَاقِ جَهْلٍ»

(و طبقه‌های نادانی.)

«أطباق» جمع «طَبَق» است؛ اما اگر «إطباق» باشد همچنان که بعضی نقل کرده‌اند نسخه خود مرحوم سید رضی إطباق بوده، مصدر باب افعال است. «إطباقِ جَهْلٍ» مستولی شدن و احاطه کردن جهل است؛ اما اگر «أطباقِ جَهْلٍ» باشد، یعنی طبقه‌های نادانی. حال این نادانی‌ها چه بوده است؟

### ۱- زنده به گور کردن دخترها

«مِنْ بَنَاتٍ مَّوُودَةٍ»

(از دختران زنده به گور شده.)

«مِنْ» در اینجا بیانیه است؛ می‌خواهد نمونه‌هایی از نادانی‌هایشان را بیان کند. «مِنْ بَنَاتٍ مَّوُودَةٍ»: از دختران زنده به گور شده. «وَأَدَّ» معنایش زنده به گور کردن است، «وَأَدَّ، يَتَدُّ» اسم فاعلش «وَأَدَّ» و اسم مفعولش «مَوُودٌ» می‌شود، «مَوُودَةٌ» یعنی دختر زنده به گور شده. در آیه شریفه قرآن آمده است: ﴿وَإِذَا الْمَوْؤُودَةُ سُئِلَتْ بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ﴾<sup>(۱)</sup> «و هنگامی که از دختران زنده به گور شده می‌پرسند که به چه گناهی کشته شدند.»

حال سرّ این که دخترها را زنده به گور می‌کردند چه بوده است؟ بعضی گفته‌اند از جهت فقر و بدبختی بوده، و بعضی گفته‌اند به خیال خودشان غیرت داشتند و برای این که زیر بار نروند که یک وقت دخترشان اسیر شود و عده دیگری به دختر و به ناموسشان تجاوز کنند دختران را زنده به گور می‌کردند.

در این مورد داستانی نقل می‌کنند که زمانی دسته‌ای از عرب‌ها مالیاتی را که بایستی به «مناذره» که پادشاهان مخصوصی بودند بدهند، خواستند این مالیات را یکی دو سال ندهند، بعد از طرف این پادشاهان عده‌ای از اینها را کشتند و دخترانشان را هم

۱-سورة تکویر (۸۱)، آیات ۸ و ۹.

اسیر کرده و بردند؛ اینها رفتند و التماس کردند که غلط کردیم مالیات می‌دهیم و این بیچه‌های ما را که اسیر کرده‌اید بدهید.

نعمان بن منذر که یکی از این پادشاهان بود گفت: این دخترهایی که اینجا شوهر کرده‌اند آزادند هر کدام می‌خواهند بروند هر کدام هم نمی‌خواهند اینجا بمانند، و چون بعضی از اینها آنجا را بهتر می‌دیدند گفتند ما می‌مانیم، حاضر نیستیم دنبال پدرانمان توی بیابانها برویم، اینها به حیثیتشان برخورد که ما به این سختی دختر بزرگ کرده‌ایم حالا حاضر نیستند بیایند با ما زندگی کنند؛ و این انگیزه شد که گفتند ما باید اصلاً نسل دختر را براندازیم، از این رو وقتی صاحب دختری می‌شدند او را زنده به گور می‌کردند.

می‌گویند وقتی دختر شش و جب می‌شد به مادرش می‌گفتند او را آرایش کن، زینتش کن می‌خواهم ببرم خانه عمه یا خاله، چون مادرها یک حالت رقت و عطف داشتند و تحمل نمی‌کردند از این رو نمی‌گفت می‌خواهم دختر را بکشم، آن وقت دختر را برمی‌داشت و می‌آمد سر چاهی که قبلاً در بیابان کنده بود و به او می‌گفت داخل این چاه را نگاه کن، دختر بدبخت سرش را خم می‌کرد ببیند توی چاه چی هست، در همین لحظه او را می‌انداخت ته چاه و رویش خاک می‌ریخت.

## ۲- پرستش بت‌ها

«وَ أَصْنَامٌ مَّعْبُودَةٌ»

(و بت‌های پرستش شده.)

«أصنام» جمع «صنم» به معنای بت است. اینها نوعاً بت پرست بودند و حاضر هم نبودند همه دور یک بت جمع شوند، هر قبیله‌ای برای خودش یک بت درست کرده بود که زیر بار بت قبیله دیگر نرود. بدبخت‌ها و بیچاره‌هایشان گاهی اوقات هیچ چیز

نداشتند که با آن بت درست کنند و مثلاً از خرما یک بت درست می‌کردند بعد هم که گرسنه می‌شدند خدایشان را می‌خوردند و دوباره یکی دیگر درست می‌کردند.

### ۳- قطع رحم و خویشاوندی

«وَ أَرْحَامٍ مَّقْطُوعَةٍ»

(و خویشاوندی جدا شده.)

خویشاوندی سرشان نمی‌شد، گاهی برادر با برادر سر مال با هم دعوا می‌کردند و همدیگر را می‌کشتند. «وَ أَرْحَامٍ مَّقْطُوعَةٍ»: و رحم‌ها به هم می‌خورد، خویش و قومی به هم می‌خورد. خلاصه عاطفه قوم و خویش داری نداشتند.

### ۴- غارت و کشتار یکدیگر

«وَ غَارَاتٍ مَشْنُونَةٍ»

(و غارتگرهای بی در پی.)

اصلاً زندگیشان با جنگ و غارت سپری می‌شد؛ این قبیله یورش می‌برد به آن قبیله و آن قبیله به این، غارتها از اطراف بر سرشان می‌ریخت. «شَنَّ الغارة» یعنی «صَبَّ الغارة»: غارت به سرش ریخت. گاهی بدون این که اطلاع داشته باشند از اطراف غارت به سرشان می‌ریخت. هیچ وقت اینها خیالشان راحت نبود، شب خوابیده بودند یک وقت می‌دید آن قبیله به بهانه‌ای یورش می‌آورد به این قبیله. جنگ‌های اینها خیلی ملاک نداشت؛ به عنوان مثال جنگ «بسوس» که معروف است بدین شکل بوده:

«بسوس» زنی بود که یک شتری داشت، شترش رفت در آن قبیله تخم مرغ‌ها و جوجه‌هایی که آنها داشتند پا گذاشت و لگد کرد، آنها یک تیر زدند به پستان این شتر،

وقتی شتر برگشت این زن داد زد که آی پستان شترم را خونی کردند، بچه خواهر بسوس برای این که از خاله‌اش حمایت کند رفت و یکی از افراد آن قبیله را کشت، این مسأله سبب شد که تا چهل سال این دو قبیله با هم جنگ داشتند؛ که حرب بسوس در عرب معروف است و ضرب‌المثل شده است، وقتی می‌خواهند بگویند این آدم خیلی شومی است می‌گویند: «هو أشأم من البسوس» یعنی این آدم از بسوس هم شومتر است.

یا قوم «خَزَج» که جنگ صد و بیست ساله داشتند؛ همین اوس و خزرجی که دو دسته از انصارند و به برکت اسلام با هم متحد شدند و به برکت وجود پیامبر ﷺ این جنگ صد و بیست ساله خاتمه پیدا کرد؛ اصلاً زندگی آنها جنگ و غارت و یورش بود.

«وَ غَارَاتٍ مَشْنُونَةٍ»: و غارتهایی که از اطراف به سرشان می‌ریخت. کنایه از این است که بدون این که اینها توجه داشته باشند، یک وقت آن قبیله به یک بهانه‌ی واهی می‌آمد و به اینها یورش می‌برد. خوب این بدبختی‌ها، گرفتاری‌ها و ذلت‌ها وجود داشت، اینها عرب‌هایی بودند که در بیابان سوسمار می‌خوردند و نه آبی داشتند نه زندگی، به برکت اسلام خدا به آنها قدرت داد.

خداوند ان شاء الله این اختلافات و تفرقی را که بین مسلمین هست - با این که مسلمین از نظر جمعیت، اقتصاد و از هر نظر قدرت دارند اما چون دل‌هایشان با هم نیست اسیر و توسری‌خور صهیونیست‌ها و اربابان آنها هستند - تبدیل به وحدت کلمه نماید و شرکفآرا را از سر کشورهای اسلامی برطرف گرداند.

وَالسَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَکَاتُهُ



﴿ درس ۳۶۵ ﴾

## خطبه ۱۹۲

(قسمت هفدهم)

مظاهر عزّت اولاد اسماعیل، اسحاق و اسرائیل به خاطر اسلام

بازگشت مجدد مسلمانان به دوران جاهلیت

منت خداوند بر مردم به خاطر اسلام

مظاهر بروز مجدد جاهلیت

تحریف اصول و فروع اسلام

اسلام، حرم امن الهی

عواقب اعراض از اسلام



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ١٩٢ - قسمت هفدهم »

«فَانظُرُوا إِلَى مَوَاقِعِ نِعَمِ اللَّهِ عَلَيْهِمْ، حِينَ بَعَثَ إِلَيْهِمْ رَسُولًا فَعَقَدَ بِمِلَّتِهِ طَاعَتَهُمْ، وَجَمَعَ عَلَى دَعْوَتِهِ أَلْفَتَهُمْ، كَيْفَ نَشَرْتَ النُّعْمَةَ عَلَيْهِمْ جَنَاحَ كَرَامَتِهَا، وَاسَأَلْتَ لَهُمْ جَدَاوِلَ نِعِمِّهَا، وَالتَّقَتِ الْمِلَّةَ بِهِمْ فِي عَوَائِدِ بَرَكَتِهَا، فَأَصْبَحُوا فِي نِعْمَتِهَا غَرِيقِينَ، وَ فِي خُضْرَةِ عَيْشِهَا فَكِهِينَ، قَدْ تَرَبَّعَتِ الْأُمُورُ بِهِمْ فِي ظِلِّ سُلْطَانٍ قَاهِرٍ، وَ آوَتْهُمُ الْحَالُ إِلَى كَنْفِ عِزِّ غَالِبٍ، وَ تَعَطَّفَتِ الْأُمُورُ عَلَيْهِمْ فِي ذُرَى مُلْكٍ ثَابِتٍ، فَهُمْ حُكَّامٌ عَلَى الْعَالَمِينَ، وَ مُلُوكٌ فِي أَطْرَافِ الْأَرْضِينَ، يَمْلِكُونَ الْأُمُورَ عَلَى مَنْ كَانَ يَمْلِكُهَا عَلَيْهِمْ، وَ يُمضُونَ الْأَحْكَامَ فِيمَنْ كَانَ يُمضِيهَا فِيهِمْ، لَا تُعْمَرُ لَهُمْ قَنَاءَةٌ، وَ لَا تُفْرَعُ لَهُمْ صَفَاءَةٌ.

أَلَا وَ إِنَّكُمْ قَدْ نَفَضْتُمْ أَيْدِيَكُمْ مِنْ حَبْلِ الطَّاعَةِ، وَ تَلَمَّتُمْ حِصْنَ اللَّهِ الْمَضْرُوبَ عَلَيْكُمْ بِأَحْكَامِ الْجَاهِلِيَّةِ، وَ إِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ قَدْ آمَنَنَّ عَلَى جَمَاعَةِ هَذِهِ الْأُمَّةِ فِيمَا عَقَدَ بَيْنَهُمْ مِنْ حَبْلِ هَذِهِ الْأَلْفَةِ الَّتِي يَنْتَقِلُونَ فِي ظِلِّهَا، وَ يَأْوُونَ إِلَى كَنْفِهَا، بِنِعْمَةٍ لَا يَعْرِفُ أَحَدٌ مِنَ الْمَخْلُوقِينَ لَهَا قِيَمَةً، لِأَنَّهَا أَرْجَحُ مِنْ كُلِّ ثَمَنٍ، وَ أَجَلُّ مِنْ كُلِّ خَطَرٍ.

وَ أَعْلَمُوا أَنَّكُمْ صِرْتُمْ بَعْدَ الْهَجْرَةِ أَعْرَابًا، وَ بَعْدَ الْمُوَالَاةِ أَحْزَابًا، مَا تَتَعَلَّقُونَ مِنْ

الْإِسْلَامِ إِلَّا بِاسْمِهِ، وَ لَا تَعْرِفُونَ مِنَ الْإِيمَانِ إِلَّا رَسْمَهُ.

تَقُولُونَ «النَّارَ وَ لَا الْعَارَ»، كَأَنَّكُمْ تُرِيدُونَ أَنْ تُكْفُوا الْإِسْلَامَ عَلَى وَجْهِهِ أَنْتَهَاكًا لِحَرِيمِهِ، وَ نَفَضًا لِمِيثَاقِهِ الَّذِي وَضَعَهُ اللَّهُ لَكُمْ حَرَمًا فِي أَرْضِهِ، وَ أَمْنًا بَيْنَ خَلْقِهِ، وَ إِنَّكُمْ إِنْ لَجَأْتُمْ إِلَى غَيْرِهِ حَارَبَكُمْ أَهْلُ الْكُفْرِ، ثُمَّ لاجِبْرَائِيلَ وَ لَامِيكَائِيلَ وَ لَامُهَاجِرُونَ وَ لَا أَنْصَارَ يَنْصُرُونَكُمْ، إِلَّا الْمُقَارَعَةَ بِالسَّيْفِ حَتَّى يَحْكُمَ اللَّهُ بَيْنَكُمْ.»

موضوع بحث درس‌هایی از نهج البلاغه بود. حضرت فرمود: شما مردم عبرت بگیرید از اولاد اسماعیل و اسحاق و اسرائیل علیهم‌السلام که مدتی متفرق و ذلیل بودند ولی در اثر وحدت کلمه قدرت و شوکت پیدا کردند.

### مظاهر عزت اولاد اسماعیل، اسحاق و اسرائیل به خاطر اسلام

«فَانظُرُوا إِلَى مَوَاقِعِ نِعْمِ اللَّهِ عَلَيْهِمْ، حِينَ بَعَثَ إِلَيْهِمْ رَسُولًا»

(پس دقت کنید به واقع شدن نعمت‌های خدا بر آنها، هنگامی که خداوند برانگیخت به سوی

آنان فرستاده‌ای را.)

همین ملتی که بیابانگرد بودند، آب و زندگی نداشتند، ذلیل بودند، با غارت و جنگ و ستیز دائم سر و کار داشتند، حالا ببینید که خداوند به برکت اسلام چه عزتی به آنها داد. «مواقع» جمع «موقع» است و ممکن است مصدر میمی، اسم مکان یا اسم زمان باشد. می‌فرماید: دقت کنید به محل واقع شدن یا زمان واقع شدن نعمت‌های خدا بر آنها که به برکت پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم خداوند روز به روز به آنها قدرت داد. «عَلَيْهِمْ» یعنی بر این مردمی که اسیر دست قدرتمندان بودند.

«فَعَقَدَ بِمِلَّتِهِ طَاعَتَهُمْ»

(پس خداوند اطاعت آنها را به آیین و دین پیامبر پیوند داد.)

آنها هر کدام طرفدار بتی بودند، تابع کسی بودند؛ اطاعت‌ها و فرمانبری‌ها وقتی متفرق و متشتت باشد و هر کدام از یک خان اطاعت کنند، این عده از این رئیس قبیله اطاعت کنند آن عده از آن یکی، رؤسای قبایل نیز همیشه با هم جنگ داشته باشند، پس همیشه جنگ برقرار خواهد بود و آنها هم همیشه بدبخت‌اند؛ اما اگر همه اطاعت‌ها و فرمانبری‌ها یک جا متمرکز شد و از یک دین و یک رهبر پیروی کنند، آن رهبر و آن دین وسیله ارتباط و هماهنگی آنها می‌شود و این ارتباط و هماهنگی به آنها قدرت

می دهد. دیدیم همین عرب‌هایی که توسری خور و مفلوک بودند، به برکت اسلام هم روم را تسخیر کردند و هم ایران را.

«باء» در «بِمِلَّتِهِ» یا برای سببیت است و یا برای جمع. می فرماید: خداوند اطاعت آنها را گره زده به سبب ملت این پیامبر، یعنی دین این پیامبر؛ و یا این که به معنای جمع است، یعنی اطاعت آنها را گره زده است به این دین، همه از این دین اطاعت می کنند، قبلاً هر کدام از یک خان و رئیس قبیله‌ای اطاعت می کردند حالا همه از این دین و از این رهبر که پیامبر است اطاعت می کنند، همه فرمانبری‌ها به یک طرف متوجه شد.

«وَجَمَعَ عَلِيٌّ دَعْوَتَهُ الْفَتْهَمُ»

(و الفت و همدلی ایشان را بر دعوت او گرد آورد.)

آنان را با هم الفت داد؛ یک دعوت و یک داعی و یک دین سبب اتحاد آنان شد. مثل چشمه سارهای مختلف است که با هم جمع شده و یک نهر گردند و نهرها هم جمع شده و یک رودخانه تشکیل دهند.

«كَيْفَ نَشَرَّتِ النُّعْمَةُ عَلَيْهِمْ جَنَاحَ كَرَامَتِهَا»

(چگونه نعمت بال کرامت و بزرگواری اش را بر آنها گسترانید.)

«جَنَاح» یعنی بال؛ این تشبیه است؛ مثل مرغی که بالش را باز کرده و همه بچه‌ها را زیر بالش جمع می کند، اینجا هم گویا دین واحد و پیامبر واحد سبب شده که همه این افراد متفرق زیر یک پرچم و زیر یک بال جمع گردند.

«وَأَسَأَلَتْ لَهُمْ جَدَاوِلَ نَعِيمِهَا»

(و جویبارهای آسایش و رفاهش را بر آنان روان ساخت.)

«جَدُول» به جویهای کوچک آب می گویند که از یک نهر سرچشمه می گیرند و نهرها هم از رودخانه. باز این هم تشبیه است؛ اسلام مثل رودخانه‌ای است که جدول

جدول می‌شود و به همه خانه‌ها و دل‌ها راه پیدا می‌کند، گویا به برکت اسلام به همه آنها حیات رسیده است؛ همان‌طور که آب مایه حیات است و در جداول مختلف که می‌افتد همه از آن استفاده می‌کنند، اسلام هم مایه حیات است و سبب می‌گردد دل‌های آنها زنده شود.

«أَسَأَلْتُ» از ماده «سئل» و از باب افعال است. «وَأَسَأَلْتُ لَهُمْ»: و به جریان انداخت برای آنها «جَدَاوِلَ نَعِيمِهَا»: جداول نعمت‌هایش را. نعمت اسلام نهر نهر و جدول جدول شد و به همه آنها رسید.

«وَالْتَفَّتِ الْمِلَّةُ بِهِمْ فِي عَوَائِدِ بَرَكَتِهَا»

(و دین و شریعت با منفعت‌های برکت خود ایشان را هماهنگ نمود.)

فرمایش‌های حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ در اینجا استعاره، کنایه و تشبیه زیاد دارد که مربوط به علوم ادبی عرب است که من فعلاً در آن مسیر نیستم، همین اندازه می‌خواهیم ترجمه‌ای از فرمایشات حضرت را داشته باشیم. «وَالْتَفَّتِ الْمِلَّةُ بِهِمْ»: و ملت و دین پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آنها را فراهم آورد و هماهنگ کرد، آنهایی را که متفرق بودند جمع کرد و یک نیرو از آنها تشکیل داد «فِي عَوَائِدِ بَرَكَتِهَا»: در منافع برکت خودش. «عَوَائِدِ» جمع «عَائِدَة» است به معنای منفعت و چیزی که عائد انسان می‌شود. حضرت می‌خواهد بفرماید: همه آنها را یک جا جمع کرد و مشمول برکات خودش قرار داد.

«فَأَصْبَحُوا فِي نِعْمَتِهَا غَرِقِينَ»

(پس صبح کردند در حالی که در نعمت شریعت غرق بودند.)

«فَأَصْبَحُوا»: پس صبح کردند «فِي نِعْمَتِهَا غَرِقِينَ»: در حالی که در نعمت اسلام غرق بودند. عرب‌هایی که با یک سوسمار زندگی می‌کردند و قبلاً گفته شد که خون و پشم شتر را با هم مخلوط کرده و از آن غذا درست می‌کردند - البته بنابر بعضی از اقوال - یکدفعه تمام نعمت‌های روم و ایران را در اختیار گرفتند و زندگی مرفه‌ی پیدا کردند.

«وَفِي خُضْرَةِ عَيْشِهَا فَكِيهٍ»

(و در خرمی زندگانی آن خوشنود.)

«فَكِيهٍ» یعنی راضی و خوشحال. اصلاً «فاکهة» به معنای میوه است و چون میوه را برای لذت و خوشی می‌خورند «تفکّه» معنایش همین خوش بودن و در حالت رضایت و آرامش زندگی کردن است. «فَكِيهٍ» و «فاکِهین» هر دو به یک معناست.

«قَدْ تَرَبَّعَتِ الْأُمُورُ بِهِمْ فِي ظِلِّ سُلْطَانٍ قَاهِرٍ»

(به تحقیق کارهای ایشان در سایه پادشاه چیره برقرار یا معتدل شد.)

اسلام مایه قدرت آنها شد. آنهایی که یک پاسبان به آنها زور می‌گفت حالا قدرتمند شدند، آنهایی که مأمورین پادشاهان روم و ایران هر روز مثل توپ آنها را این طرف و آن طرف می‌انداختند حالا هم روم را تسخیر کرده‌اند هم ایران را. «قَدْ تَرَبَّعَتِ الْأُمُورُ بِهِمْ»؛ «ترَبَّع» هم به معنای «إقامة» است و هم به معنای «إعتدال»، یعنی امورشان معتدل شد و یا امور آنها به پا ایستاد؛ خلاصه امور آنها منظم شد «فِي ظِلِّ سُلْطَانٍ قَاهِرٍ»: در سایه یک سلطنت و قدرتی که مسلط بود، قهر و غلبه داشت.

«وَ أَوْتَاهُمُ الْحَالَ إِلَى كَنَفٍ عِزٍّ غَالِبٍ»

(و حال و وضعیت جا داد آنها را به جانب یا به پناهگاه با عزت و غالب.)

«كَنَفٍ» به معنای پناه و پناهگاه است، به معنای جانب هم می‌آید. می‌فرماید: و حال و وضعیت آنها جا و پناه داد آنان را به جانب یا به پناهگاهی که عزیز بود و غلبه داشت. خلاصه آنها که ذلیل و توسری خور بودند عزیز و غالب شدند.

«وَ تَعَطَّطَتِ الْأُمُورُ عَلَيْهِمْ فِي ذُرَى مُلْكٍ ثَابِتٍ»

(و کارها به طرف آنان رو آورد در رفعت پادشاهی پایدار.)

«تعطف» یعنی چیزی به حالت عطف و مهربانی متوجه انسان گردد. می فرماید: امور به طرف آنها گشت. «ذری» جمع «ذروة» است به معنای بلندی؛ معمولاً کسانی که حکومت داشتند تخت و بارگاهی داشتند و بالا بودند، حتی سابقاً بعضی جاها کسانی که خان یا رئیس قبیله بودند خانه خود را روی یک تپه و جایی می ساختند که بر همه کسانی که زیر دست بودند مسلط باشند. خلاصه مرکز قدرت را در یک جای بلند قرار می دادند. اینها تشبیه است، مقصود حضرت این است که امور به طرف آنها گشت در رفعت و بلندی ملک و سلطنتی که ثابت است. این عرب‌های بیابانگردی که هیچ نداشتند بر همه عالم حاکم شدند.

«فَهُمْ حُكَّامٌ عَلَى الْعَالَمِينَ، وَ مُلُوكٌ فِي أَطْرَافِ الْأَرْضِينَ»

(پس ایشان حاکم هستند بر جهانیان، و پادشاهان در اطراف زمین.)

چون در زمان حضرت علی علیه السلام خیلی پیش رفته بود و بر روم و ایران مسلط شده بود، حتی شاید تا سرحد افغانستان و هندوستان و آنجاها هم اسلام رفته بود.

«يَمْلِكُونَ الْأُمُورَ عَلَى مَنْ كَانَ يَمْلِكُهَا عَلَيْهِمْ»

(مالک می شوند بر کارهای کسانی که بر آنها مالک بودند.)

«عَلَى مَنْ كَانَ يَمْلِكُهَا عَلَيْهِمْ» بر چه کسانی پادشاهی داشتند؟ بر همان رومی‌ها و ایرانی‌هایی که روزی مالک امور بر اینها بودند. ضمیر در «يَمْلِكُهَا» به «أمور» برمی‌گردد. بر کسانی که آنها مالک امور بودند، یعنی همانهایی که روزی آقا بالا سر اینها بودند حالا شدند زیر دست اینها.

«وَ يُمَضُّونَ الْأَحْكَامَ فِيمَنْ كَانَ يُمَضِّيهَا فِيهِمْ»

(و فرمانها می‌رانند بر کسانی که بر آنها فرمان می‌راندند.)

آنها به برکت اسلام قدرتی پیدا کردند که امضاء می‌کنند حکم‌ها را، و دستور و



فرمان می دهند و ایرانی ها و رومی ها مجبورند اطاعت کنند. روزگاری کسری پادشاه ایران دستور می داد بر مردم یمن حمله برند؛ مثلاً در اطراف خلیج فارس و اینجاها همه عرب بودند، شاپور ذوالاُکتاف هر چه می توانست از آنها گُشت و در نهایت که دید نمی شود همه را بکشد کتف هایشان را سوراخ کرده و توی آن ریسمان کشیده بود و آنان را به ذُلّت و خواری این طرف و آن طرف می برد، که به همین جهت به او می گویند شاپور ذوالاُکتاف، یعنی صاحب شانه ها، چون شانه عرب ها را سوراخ کرده بود؛ حالا همین ملت هایی که روزی بر این عرب ها تسلط داشتند، تحت سلطه حکومت عرب ها قرار گرفتند.

«لَا تُغْمِزُ لَهُمْ قِتَاةً، وَلَا تُفْرِغُ لَهُمْ صَفَاةً»

(برای ایشان نیزه ای فشرده نمی شود، و سنگی پرتاب نمی گردد.)

حضرت می خواهد قدرت آنها را بیان کند. اگر چنانچه نیزه ای قوی نباشد با یک فشار می شکند و از بین می رود، اما اگر نیزه محکمی باشد هر چه هم شما فشار بدهید نیزه شکسته نمی شود، و چون سرنیزه وسیله قدرت است از این رو حضرت به کنایه می فرماید: «لَا تُغْمِزُ»: فشار داده نمی شود «لَهُمْ قِتَاةً»: نیزه و سرنیزه ای که مال آنهاست؛ یعنی نیزه شان خیلی قوی است و هیچ وقت تحت فشار واقع نمی شود. «وَلَا تُفْرِغُ لَهُمْ صَفَاةً»: و زیر پایشان خیلی محکم است. «صَفَاةً» سنگ صافی را می گویند که زیر پا قرار می گیرد. سنگ صاف اگر سست باشد یک ضربه که به آن بزنی می شکند اما اگر سنگ محکمی باشد نمی شکند. می خواهد بفرماید: زیر پایشان محکم است و نمی شود آنها را شکست داد. همان که خودمان می گوئیم فلانی زیر پایش محکم است، و می گوئیم خدا تیغت را بُرّان کند؛ آنها تیغشان بُرّان و زیر پایشان محکم است، یعنی قدرتمند هستند.

خوب شما عرب ها به برکت اسلام چنین قدرتی پیدا کردید، و حال که نوبت

حکومت حضرت علی علیه السلام رسیده همه فرمایشات پیامبر صلی الله علیه و آله، آن وحدت کلمه و اخوت اسلامی و آن همه سفارش نسبت به علی علیه السلام، نسبت به ثقلین، نسبت به اهل بیت علیهم السلام را فراموش کرده‌اید؟ جنگ داخلی راه انداخته‌اید؟!

مردم بصره به تحریک طلحه و زبیر به جای این که از حضرت علی علیه السلام اطاعت کنند جنگ راه انداختند، معاویه در شام از یک طرف خوارج نهروان از یک طرف، به جای این که وحدت کلمه‌ای را که سبب عزت و قدرت آنها بود حفظ کنند جنگ به راه انداختند، در جنگ داخلی از طرفین کشته می‌شود و قدرت هر دو طرف از بین می‌رود.

کار مسلمانان به جایی می‌رسد که بایستی آمریکا، شوروی، فرانسه و ... سرنوشت مسلمانان را تعیین کنند؛ در صورتی که اگر یک میلیارد مسلمان با هم متحد و هماهنگ می‌بودند هیچ نیرویی نمی‌توانست بر آنان مسلط شود. تزی که انگلیسی‌ها داشتند می‌گفتند «فَرَّقْ تَسُدْ»: اختلاف بینداز بین ملت‌ها و آقایی کن. این مسأله اهمیت دادن به عربیت و ترکیت و فارسیت و این «پان‌ها» که درست کردند، پان‌ایرانیسم، پان‌ترکیسم و پان‌عربیسم، اینها همه نغمه‌های شوم استعمار است برای این که ما دائم در جنگ و ستیز باشیم و آنها بر ما غالب گردند. حضرت می‌فرماید: شما به برکت اسلام الفت و وحدتی پیدا کردید ولی دستورات اسلام را دور انداختید.

### بازگشت مجدد مسلمانان به دوران جاهلیت

«أَلَا وَ إِنَّكُمْ قَدْ نَفَضْتُمْ أَيْدِيَكُمْ مِنْ حَبْلِ الطَّاعَةِ»

(آگاه باشید همانا شما تکاندید دست‌هایتان را از ریسمان اطاعت.)

این خیلی تعبیر لطیفی است؛ گاهی شما یک چیزی که در دست داری همین‌طور دور می‌اندازی، اما گاهی از بس از آن چیز تنفر داری غیر از دور انداختن دستت را هم

تکان می‌دهی که یک وقت اثرش هم به دستت نچسبیده باشد. حضرت می‌فرماید: شما آن اطاعت اسلامی را که سبب قدرت شما شده بود نه تنها با دستتان دور انداختید بلکه دستتان را هم تکان دادید که حتی آثار اسلام به دستتان نماند.

«أَلَا وَ إِنْكُمْ»: آگاه باشید به درستی که شما «قَدْ نَفَضْتُمْ»؛ «نَفَضَ» در اینجا چون همراه با «أیدی» آمده معنایش این است که انسان بعد از این که چیزی را پرت می‌کند دستش را هم تکان بدهد، حال حضرت می‌فرماید: شما این قدر نسبت به اسلام بی‌غیرتی کرده‌اید که نه تنها دستورات اسلام را دور انداختید بلکه دستتان را تکان داده‌اید که اثرش هم به دستتان نماند. «قَدْ نَفَضْتُمْ»: تکان داده‌اید «أیدیْكُمْ»: دست‌هایتان را «مِنْ حَبْلِ الطَّاعَةِ»: از ریسمان اطاعت الهی.

طاعت تشبیه به حبل شده، و از جاهایی است که مشبه اضافه به مشبه شده است، و این معنا در کلام عرب خیلی رایج است؛ و چون اطاعت خدا سبب ارتباط با خداست و ریسمان هم سبب ارتباط است و دو چیز را با ریسمان به هم مربوط می‌کنند، از این رو طاعت خدا تشبیه به حبل شده است؛ در آیه شریفه هم که می‌فرماید: «وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا»<sup>(۱)</sup> چنگ بزنید به ریسمان خدا، ریسمان خدا همان اطاعت خداست. اگر همه از خدا اطاعت کنید، دور یک پرچم جمع شوید و هر کس دنبال یک بت و یک خان و یک رئیس نباشد، همه از یک رهبر و از یک پیامبر و از یک دین اطاعت کنند، پایگاه قدرت و شوکت برقرار می‌ماند و عزیز می‌شوید.

«وَ تَلَّمْتُمْ حِصْنَ اللَّهِ الْمُضْرُوبِ عَلَيْكُمْ بِأَحْكَامِ الْجَاهِلِيَّةِ»

(و دژ محکم الهی را که بر شما زده شده بود به وسیله احکام جاهلیت سوراخ کردید.)

این دین واحد و رهبر واحد، نیروهای متفرق و متشتت شما را با هم یک‌جا جمع

۱-سوره آل عمران (۳)، آیه ۱۰۳.

کرد و این سبب قدرت شما شد؛ آن وقت شما این اسلام و این کلمه «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» را که مثل قلعه محکمی شما را جمع و جور کرده بود سوراخ کرده‌اید؛ یعنی اختلاف درست کرده‌اید و همان احکام جاهلیت را مطرح ساخته‌اید. چون در زمان حضرت علی عَلِيٍّ وضع این‌گونه بود که جنگ‌های داخلی و قبیله‌ای شروع شده بود، جنگ جمل، جنگ صفین، جنگ نهروان و این همه اختلافات باعث شد آنها آن وحدت کلمه را که مثل یک دیواری بود سوراخ کردند. خلاصه شما همان جنگ و جدالهای جاهلیت را حکمفرما می‌کنید.

«تَلَمَّتُمْ»: سوراخ کردید «حِصْنِ اللَّهِ»: قلعه محکم خدا را «الْمَضْرُوبَ عَلَيْكُمْ»: که بر شما زده شده بود؛ اسلام مثل یک قلعه محکمی بود که شما را حفظ می‌کرد، شما سوراخش کردید. «بِأَحْكَامٍ» جار و مجرور و متعلق به «تَلَمَّتُمْ» است؛ «بِأَحْكَامِ الْجَاهِلِيَّةِ»: به وسیله حکم‌های جاهلیت؛ همان روشهایی که در جاهلیت داشتید، خان‌خانی، اختلاف قبیله‌ای، سر موهومات جنگ کردن، خودمحموری، خودخواهی، ریاست‌خواهی، هوای نفس و این چیزهایی که وسیله اختلاف و دوگانگی است؛ به وسیله اینها آن وحدت کلمه را به هم زدید.

### مَنْتَ خَدَاوَنْد بَر مَرْدَم بَه خَاطِرِ اسْلَام

«وَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ قَدْ أَمْتَنَ عَلَى جَمَاعَةِ هَذِهِ الْأُمَّةِ»

(و به درستی که خدای سبحان بر جماعت این امت منت نهاد)

خداوند برای هیچ نعمتی کلمه «مَنْتَ» را ذکر نکرده جز نعمت رهبری و اسلام: «لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ»<sup>(۱)</sup> «به راستی خداوند منت گذاشت بر مؤمنین که پیامبری از خودشان در میان آنان برانگیخت.»

۱-سوره آل عمران (۳)، آیه ۱۶۴.

«سُبْحَانَهُ» مفعول مطلق است و مثل جمله معترضه است؛ در اصل «سَبَّحْتُ سُبْحَانَهُ» بوده که مفعول مطلق نوعی است؛ چون تنزیه کردن نسبت به اشخاص مختلف فرق می‌کند، یعنی آن جور تنزیهی که لایق مقام خداست.

«إِئْتَنَ» از ماده «مَتَّ» است که به باب افتعال رفته، اصل آن «إِئْتَنَنَ» بوده، نون اولی در دو می ادغام گردیده و «إِئْتَنَنَ» شده است. می فرماید: به درستی که خدای سبحان مَتَّ گذاشته است بر جمعیت این ملت مسلمان.

«فِيْمَا عَقَدَ بَيْنَهُمْ مِنْ حَبْلِ هَذِهِ الْأُلْفَةِ»

(در این که پیوند داد بین آنها را از ریسمان این الفت و همدلی.)

خدا مَتَّ گذاشته است بر مردم «فِيْمَا عَقَدَ بَيْنَهُمْ»: در این که گره زده است بین این ملت «مِنْ حَبْلِ هَذِهِ الْأُلْفَةِ». عرض کردم الفت و وحدت کلمه تشبیه می‌شود به ریسمان، اطاعت خدا هم به ریسمان تشبیه می‌شود؛ الفت و وحدت کلمه مثل ریسمان وسیله ارتباط مردم با هم می‌گردد. گره زده است بین آنها از این الفت و مهربانی که مثل ریسمان است؛ و این از موارد اضافه «مشبه به» به «مشبه» است، الفت تشبیه شده به حبل.

«الَّتِي يَنْتَقِلُونَ فِي ظِلِّهَا، وَيَأْوُونَ إِلَيْهَا كَفِيْهَا»

(که در سایه آن جابجا می‌شوند، و در پناه آن قرار می‌گیرند.)

آنها منتقل می‌شوند یعنی این طرف و آن طرف می‌روند و زندگی می‌کنند در سایه این الفت؛ و با این که در بیابانها توسری خور و بدبخت بودند پناه می‌آورند به پناهگاه و سنگر این الفت. این الفت و پرچم اسلام سبب می‌شود که همه با هم جمع و رفیق شوند.

«بِنِعْمَةِ لَا يَعْرِفُ أَحَدٌ مِنَ الْمَخْلُوقِينَ لَهَا قِيَمَةً»

(به نعمتی که احدی از آفریدگان برای آن بهایی نمی‌شناسند.)

به یک نعمتی که منظور از این نعمت یا همان الفت است یا اسلامی که منشأ آن الفت شده است. آری اموال شما را غارت می‌کردند، جان و مالتان در خطر بود، در بیابانها آواره و سرگردان بودید، چه نعمتی بالاتر از این که شما با هم متحد و هماهنگ باشید، هم در دنیا قدرت دارید و ابرقدرتها دیگر نمی‌توانند به شما زور بگویند هم در آخرت سعادتمند هستید، نعمتی که هم قدرت دنیایی به شما بدهد و هم نجات اخروی، این دیگر بالاترین نعمت است. «بِنِعْمَةٍ» متعلق به «إِئْتَنُّ» است؛ خداوند منت گذاشته است بر شما به یک نعمتی که «لَا يَعْرِفُ أَحَدٌ مِنَ الْمَخْلُوقِينَ لَهَا قِيَمَةً»: هیچ یک از مخلوقین و بندگان خدا برای این نعمت قیمتی نمی‌شناسد؛ یعنی قیمتش خیلی زیاد است.

«لِأَنَّهَا أَرْجَحُ مِنْ كُلِّ ثَمَنٍ، وَ أَجَلُّ مِنْ كُلِّ خَطَرٍ»

(زیرا آن از هر بهایی برتر است، و از هر ارزشی والاتر.)

حضرت می‌فرماید: این نعمت اسلام و وحدت کلمه بهتر است از هر پولی و از هر قیمتی، و بزرگتر از هر خطر است. «خطر» به معنای ارزش است، و نیز به پولی می‌گفتند که در مسابقات می‌گذاشتند که هر کس در مسابقه پیروز شد آن پول را بردارد. نعمت اسلام که چیز با ارزشی بوده بیشتر از هر پولی است که برای مسابقه گذاشته می‌شود.

در قرآن هم این تعبیر «نعمه» هست: <sup>(۱)</sup> «وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَ لَا تَفَرَّقُوا وَ اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءً»: و همگی به ریسمان الهی چنگ بزنید و متفرق نشوید و به یاد آورید نعمت خدا را وقتی با هم دشمن بودید.

قبلاً گفتیم اوس و خزرج که دو قبیله در مدینه بودند چنان با هم نزاع داشتند که محال بود در یک مجلس دور هم جمع شوند، هر روز جنگ و ستیز و غارت و کشتار

۱-سوره آل عمران (۳)، آیه ۱۰۳.

برقرار بود، هیچ وقت امنیت و آرامش نداشتند، اینها به برکت اسلام با هم رفیق و مهربان شدند.

﴿قَالَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ﴾: پس خدا دل‌های شما را نسبت به هم مهربان کرد ﴿فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا﴾: و صبح کردید شما به سبب نعمت خدا در حالی که با هم برادر بودید ﴿وَكُنْتُمْ عَلَىٰ شَفَا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ﴾: و شما بر لب گودال آتش بودید ﴿فَأَنْقَذَكُمْ مِنْهَا﴾: پس خدا از آتش نجاتتان داد. به برکت اسلام هم قدرت دنیایی پیدا کردید و هم سعادت اخروی، حالا شما دارید این نعمت وحدت کلمه را به هم می‌زنید.

### مظاهر بروز مجدد جاهلیت

﴿وَأَعْلَمُوا أَنَّكُمْ صِرْتُمْ بَعْدَ الْهِجْرَةِ أَعْرَابًا﴾

(و بدانید همانا شما بعد از هجرت باده‌نشین گشتید.)

مهاجرین روی ایمان هجرت کردند، ایمان کامل داشتند، اطاعت از پیامبر اکرم ﷺ داشتند، اما حالا این طور شده‌اید که فقط یک شهادتین بگویید. اینهایی که در بیابان بودند معمولاً با علم و کتاب و معلم سر و کار نداشتند، اگر هم مسلمان بودند همین شهادتین را (أشهد أن لا إله إلا الله و أشهد أن محمداً عبده و رسوله) گفته بودند، ایمان عمیق و اسلام عمیق نداشتند. حضرت می‌فرماید: شما هم دارید این گونه می‌شوید، شمایی که ابتدا مؤمن کامل بودید، به دستورات اسلام آگاه بودید و به آن اهمیت می‌دادید، حالا مثل اعراب باده‌نشین شده‌اید که فقط اسمی از اسلام دارید اما دستورات اسلام را زیر پا گذاشته‌اید.

﴿وَأَعْلَمُوا أَنَّكُمْ﴾: و بدانید به درستی که شما «صِرْتُمْ»: گشته‌اید «بَعْدَ الْهِجْرَةِ»: بعد از آن که هجرت کرده و واقعاً به طرف اسلام رو آورده بودید «أَعْرَابًا»: بیابانی‌هایی که از علم و از اسلام هیچ خبر ندارند، فقط اسمی از اسلام دارند.

«وَبَعْدَ الْمُؤَالَاةِ أَحْزَاباً»

(و بعد از دوستی، حزب حزب شدید.)

«مُؤَالَاة» از باب مفاعله و دارای معنای طرفینی است؛ بعد از آن که تو دوست او بودی و او هم دوست تو بود، با هم مهربان بودید، چون دلهایتان با هم مهربان بود، جمعیت‌های دو سه میلیونی داشتید و پیروزی به دست آوردید، حالا حزب حزب و متفرق و جدا جدا شده‌اید و جنگ طایفه‌ای دارید، بنابراین قهراً شکست می‌خورید. «وَبَعْدَ الْمُؤَالَاةِ أَحْزَاباً»: و بعد از آن که با هم دوست بودید و قلب‌هایتان با هم مهربان بود به صورت حزب حزب درآمده‌اید.

«مَا تَتَعَلَّقُونَ مِنَ الْإِسْلَامِ إِلَّا بِاسْمِهِ»

(با اسلام ارتباطی ندارید مگر با نام آن.)

علاقه شما فقط به اسم اسلام است؛ آن حقایق و دستورات اسلام را که بخشی از آن همان وحدت کلمه، اخوت اسلامی، دور انداختن هوای نفس، خودخواهی و خودمحوری است کنار گذاشته‌اید. «مَا تَتَعَلَّقُونَ مِنَ الْإِسْلَامِ»: چنگ نمی‌زنید به اسلام و با آن ارتباط ندارید «إِلَّا بِاسْمِهِ»: مگر با اسم آن.

«وَلَا تَعْرِفُونَ مِنَ الْإِيمَانِ إِلَّا رَسْمَهُ»

(و از ایمان نمی‌شناسید مگر نشان آن.)

از ایمان فقط همان رسمش را و نشانه‌اش را دارید. مؤمن کیست؟ کسی که ایمان کامل دارد و دنبال ایمانش هم می‌رود؛ شما تعریفش را خوب بلدید اما اثر و عملش وجود ندارد.

«تَقُولُونَ: النَّارُ وَ لَا أَعَارَ»

(می‌گویید: آتش آری، ننگ هرگز.)



وقتی که به شما می‌گویند از این کارهای خان‌خانی و جنگ‌های طایفه‌ای دست بردارید، می‌گویید ما به آتش جهنم هم برویم مهم نیست ولی زیر بار عار نمی‌رویم. این خود یک منطقی بوده که من چرا زیر بار آن قبیله بروم؟ این عصبیت‌های قبیله‌ای در عرب خیلی حکمفرما بود، و وقتی که به طرف می‌گفتند دست بردار، می‌گفت اگر من به جهنم هم بروم زیر بار این ننگ نمی‌روم، دست به دست آن قبیله نمی‌دهم، ما همیشه خان‌تر بوده‌ایم، آقاتر بوده‌ایم، حالا با آنها یکی بشویم و زیر بار آنها برویم؟ این منطقی در عرب خیلی حکمفرما بود که: «التَّارَ وَ لَا الْعَارَ». حضرت می‌فرماید: «تَقُولُونَ»: منطقتان این است که می‌گویید «التَّارَ وَ لَا الْعَارَ»: زیر بار آتش می‌رویم اما زیر بار ننگ نمی‌رویم.

### تحریف اصول و فروع اسلام

«كَأَنَّكُمْ تُرِيدُونَ أَنْ تُكْفِتُوا الْإِسْلَامَ عَلَيَّ وَجْهِهِ»

(گویا شما می‌خواهید اسلام را از چهره‌اش وارونه کنید.)

یک کاسه‌ای که پر از آب باشد و آن را وارونه کنند در اصفهان و حومه می‌گویند کاسه را کُپ کرد، این «کُپ» همان «كُفُو» عربی است. «كُفُو» یعنی کپ کرد، چیزی را وارونه کرد.

حضرت می‌فرماید: شما می‌خواهید اسلام را وارونه کنید. اسلام دین برادری، هماهنگی، خلوص، تقوا، وحدت کلمه، مخالفت با خودخواهی و خودپرستی است، شما با این منطقی عصبیت و خودخواهی و اعتقاد به برتری نژاد و قبیله در حقیقت اسلام را وارونه می‌کنید.

«إِنْتَهَاكَ لِحَرِيمِهِ، وَ نَقَضًا لِمِيثَاقِهِ»

(با دریدن پرده حرمتش، و شکستن پیمانش.)

شما می خواهید حریم اسلام را هتک کنید، وقتی دستورات اسلام را زیر پا گذاشتید حریم اسلام هتک شده است؛ و می خواهید اسلامی را که میثاق و پیمان خدایی است نقض کنید. باز هم تشبیه به کار رفته است؛ اسلام به یک پیمانی تشبیه شده است، مثل این که خداوند از شما پیمان گرفته است که طرفدار توحید و حق باشید، خودخواه نباشید، اما شما دارید این پیمان را نقض می کنید.

«نَقْضُ» یعنی به هم زدن، معنای اصلی «نَقْضُ» و اتابیدن است. آیه شریفه قرآن می گوید: ﴿كَأَلِي نَقَضْتُمْ عَزْلَهَا مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ أَنْكَاثًا﴾.<sup>(۱)</sup> زن نفهمی بوده که صبح تا شب پشم می ریسیده بعد دوباره این رشته ها را برمی گردانده و پنبه می کرده، کارش فقط همین بود، قرآن هم افرادی را که زیر قولشان زده و پیمان می شکنند تشبیه به چنین زنی می کند، مثل آن زنی که وامی تا بد رشته های خودش را بعد از آن که نخ محکم شده بود.

شما هم این پیمانی را که مثل یک ریسمان محکم است به هم می زنید؛ وحدت کلمه اسلامی و آن هماهنگی که همه در انقلاب داشتید، با هم رفیق و برادر بودید و همه چیز را فدای اسلام و انقلاب می کردید، حالا خدای ناکرده در اثر خودخواهی دارید آن رشته ها را به هم می زنید، جنگ و دعوا درست می کنید؛ و وقتی که با هم اختلاف پیدا کردید و نیروها متشتت و متفرق شد، خاصیت طبیعی اش این است که خدای ناکرده دشمن مسلط می شود.

### اسلام، حرم امن الهی

«الَّذِي وَضَعَهُ اللَّهُ لَكُمْ حَرَمًا فِي أَرْضِهِ»

(آن اسلامی که خداوند آن را برای شما در زمین خود حرم قرار داد.)

۱-سوره نحل (۱۶)، آیه ۹۲.

«حرم» جایی است که محترم است و هر کس آنجا برود جان و مالش محفوظ است؛ مثل حرم امن خدا که اگر کسی به خانه خدا می رفت گرچه قاتل هم بود آنجا نمی توانستند متعرض او بشوند؛ حرم این خاصیت را دارد. اسلام هم همانند حرمی پناهگاه شما بود، شما در آن محفوظ بودید، حالا دارید وحدت کلمه را که از آثار اسلام بود به هم می زنید، خونها دیگر محفوظ نیست، مالها محفوظ نیست، قدرتان محفوظ نیست؛ و شکست می خورید.

«وَ أَمْنًا بَيْنَ خَلْقِهِ»

(و امنیت در میان آفریدگانش.)

و آن را سبب امنیت بندگان خود قرار داد. این قدرت اسلامی و وحدت کلمه، هم جانشان را حفظ می کرد هم مالشان را.

### عواقب اعراض از اسلام

«وَ إِنَّكُمْ إِنْ لَجَأْتُمْ إِلَىٰ غَيْرِهِ»

(و همانا شما اگر پناه آورید به غیر اسلام)

اگر شما از اسلام واقعی اعراض کنید و به غیر از اسلام و خدا پناه آورید، همان مسأله حزب و خان خانی و دعوا و خودخواهی و اینها دوباره مطرح می شود.

«حَارَبَكُمْ أَهْلُ الْكُفْرِ»

(کفار با شما می جنگند.)

تا مادامی که وحدت کلمه داشتید به خاطر دارید که در جنگ بدر و احد حتی ملائکه خدا هم کمکتان کردند، اما اگر اختلاف و دوگانگی شد دیگر ملائکه هم نمی آیند، بلکه شیطان می آید و دائم تحریکتان کرده و فاصله را زیاد می کند.

«ثُمَّ لَجِبْرَائِيلُ وَ لَامِيكَائِيلُ وَ لَامُهَاجِرُونَ وَ لَا أَنْصَارُ يَنْصُرُونَكُمْ»

(سپس جبرائیل و میکائیل و مهاجرین و انصار نیستند که شما را یاری رسانند.)

کسانی که در جنگ بدر و احد با هم بودند حتی ملائکه هم کمکشان کردند و پیروز شدند. اما دیگر جبرائیل و میکائیل و مهاجر و انصار نیستند که کمکتان بکنند.

«إِلَّا الْمُقَارَعَةَ بِالسَّيْفِ»

(مگر واکوفتن یکدیگر با شمشیر.)

«مُقَارَعَةٌ» از باب مفاعله است و طرفینی می باشد؛ تو با شمشیر بر او می زنی او هم بر تو؛ شمشیر وسیله قدرت آن روز بوده است.

«حَتَّى يَحْكُمَ اللَّهُ بَيْنَكُمْ»

(تا خداوند میان شما داوری فرماید.)

جنگ داخلی شروع می شود آن وقت یک روز و دو روز هم تمامی ندارد. اوس و خزرج صدویست سال جنگیده اند، جنگ بسوس چهل سال طول کشیده است، از این جنگ های طولانی در دنیا زیاد بوده است. وقتی جنگ بین شما مطرح شد «حَتَّى يَحْكُمَ اللَّهُ بَيْنَكُمْ»: خدا باید حکم کند و بالاخره یک طرف پیروز می شود.

خداوند ان شاء الله به حق محمد و آل محمد ما را به وظایفمان آشنا بگرداند، و مسلمین را پیروز کند، و وحدت کلمه بین ما ایجاد کرده، دل های ما را به یکدیگر مهربان کند.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ

﴿ درس ۳۶۶ ﴾

## خطبه ۱۹۲

(قسمت هجدهم)

عبرت از گذشتگان

تحقق حتمی وعید الهی

لعن بر ملت‌های گذشته به خاطر ترک امر به معروف و نهی از منکر

چرا سفها و عقلا هر دو لعنت شده‌اند؟

ناراحتی حضرت از تعطیل شدن قیود و حدود و احکام اسلام

یادی از جنگ‌های جمل، صفین و نهروان

پیمان شکنان جنگ جمل

بیعت و وفا به مواد آن

طاغیان جنگ صفین

تندروان مقدس نمای جنگ نهروان



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبه ۱۹۲ - قسمت هجدهم »

«وَإِنَّ عِنْدَكُمْ الْأَمْثَالَ مِنْ بَأْسِ اللَّهِ وَقَوَارِعِهِ، وَآيَاتِهِ وَوَقَائِعِهِ، فَلَا تَسْتَبْطِئُوا وَعَيْدَهُ، جَهْلًا بِأَخْذِهِ، وَتَهَاوُنًا بِبَطْشِهِ، وَيَأْسًا مِنْ بَأْسِهِ؛ فَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ لَمْ يَلْعَنِ الْقَرْنَ الْمَاضِيَ بَيْنَ أَيْدِيكُمْ إِلَّا لِيَتْرَكِيَهُمُ الْأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيَ عَنِ الْمُنْكَرِ، فَلَعَنَ اللَّهُ الشُّمُهَاءَ لِرُكُوبِ الْمَعَاصِي، وَالْحُلَمَاءَ لِتَرْكِ التَّنَاهِي.

أَلَا وَ قَدْ قَطَعْتُمْ قَيْدَ الْإِسْلَامِ، وَ عَطَلْتُمْ حُدُودَهُ، وَ أَمْتَمْتُمْ أَحْكَامَهُ، أَلَا وَ قَدْ أَمَرَنِي اللَّهُ بِقِتَالِ أَهْلِ الْبَغْيِ وَ النَّكْثِ وَ الْفَسَادِ فِي الْأَرْضِ، فَأَمَّا النَّاكِثُونَ فَقَدْ قَاتَلْتُمْ، وَ أَمَّا الْقَاسِطُونَ فَقَدْ جَاهَدْتُمْ، وَ أَمَّا الْمَارِقَةُ فَقَدْ دَوَّخْتُ.»

خطبه قاصعه مطرح بود. حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) مردم زمان خودشان را مخاطب قرار داده و فرمودند: آن اقبالی که در صدر اسلام مسلمانها نسبت به اسلام داشتند و آن وحدت کلمه‌ای که داشتند، شما دارید از دست می‌دهید و اسلام را وارونه می‌کنید؛ و کسانی که بعد از اتحاد و هماهنگی اختلاف پیدا کردند، محکوم به شکست‌اند و مورد غضب خدا هستند.

### عبرت از گذشتگان

«وَإِنَّ عِنْدَكُمْ الْأَمْثَالَ مِنْ بَأْسِ اللَّهِ وَقَوَارِعِهِ، وَآيَاتِهِ وَوَقَائِعِهِ»

(و همانا در دسترس شماست نمونه‌هایی از عذاب خداوند و حوادث کوبنده‌اش، و روزهای غضبش و حوادث سختش.)

«أمثال» جمع «مثل» است، یعنی الگو و نمونه. «إِنَّ عِنْدَكُمْ الْأَمْثَالَ»: به درستی که نزد شما نمونه‌ها و الگوهایی هست «مِنْ بَأْسِ اللَّهِ»: از عذاب خدا نسبت به امت‌های سابق «وَقَوَارِعِهِ»: و حوادث کوبنده‌اش. همان که در قرآن می‌خوانیم: «الْقَارِعَةُ \* مَا الْقَارِعَةُ»<sup>(۱)</sup> «قارعة» به معنای کوبنده و جمع آن «قوارع» است. «وَأَيَّامِهِ»: «أَيَّامُ اللَّهِ» که می‌گویند یعنی روزگارهایی که گذشته و در آن خداوند تبارک و تعالی ملت‌هایی را مورد غضب قرار داده است. «أَيَّامُ» جمع «یوم» است؛ البته هم روز خوب داریم هم روز بد، اما معمولاً «أَيَّامُ اللَّهِ» به روزهایی گفته می‌شود که غضب خدا در آن غلبه داشته است.

«وَقَائِعِهِ»: و آن واقعه‌هایی که در سابق پیدا شده. مثلاً نسبت به قوم بنی‌اسرائیل، عاد، نوح و همه اینهایی که در قرون گذشته مورد غضب خدا واقع شده‌اند. پس شما که الگوها و نمونه‌هایی از این داستانهای سابق را دارید از آن عبرت بگیرید؛ این که خداوند تبارک و تعالی در قرآن عذابهایی را که نسبت به امت‌های گذشته واقع شده دائم یادآور می‌شود نمی‌خواهد داستانسرایی کند، قصه‌گفتن خدا به عنوان درس است و باید برای ما الگو و نمونه گردد.

### تحقق حتمی وعید الهی

«فَلَا تَسْتَبْطِئُوا وَعِيدَهُ»

(پس کُند نشمارید وعده عذاب الهی را.)

«وعد» و «وعید» به یک معناست، اما «وَعْدٌ» معمولاً در وعده‌های خوب استعمال

۱-سورة قارعة (۱۰۱)، آیات ۱ و ۲.



می شود و «وعید» در وعده‌های بد مثل عذاب. می فرماید: این که خدا شما را می ترساند کند شمارید.

«لَا تَسْتَبْطِئُوا» از باب استفعال است که در معنای آن دو احتمال هست: احتمال اول این که کند شمارید و نگویند وعده خدا دور است؛ در قرآن هم می فرماید: ﴿إِنَّهُمْ يَرَوْنَهُ بَعِيداً \* وَنَرِيهِ قَرِيْباً﴾<sup>(۱)</sup> مردم می گویند حالا کجا، قیامت و جهنم کجا؟ اما پیش خدا اینها نزدیک است. ممکن هم هست چون باب استفعال به معنای طلب است، منظور این باشد که شما طلب نکنید و نگویند خدایا آن عذاب را تأخیر بینداز، طلب کندی اش را نکنید؛ چون معمولاً در دنیا اگر کسی تهدیدی نسبت به شما داشته باشد، به او می گویی رفیق یک ماه به ما مهلت بده، دو ماه مهلت بده، چون می دانی که طرف الآن روی احساسات و عصبانیت تهدیدی می کند اما اگر مدتی از او مهلت گرفتی ممکن است اوضاع عوض بشود، طرف از قدرت بیفتد یا از عصبانیت او کم شود و فراموش کند؛ بالاخره این چنین طلب‌هایی در دنیا به خاطر این است که ما در ذهنمان این است که فردا روزگار شکل دیگر شود و طرف به ما نرسد، یا اوضاع عوض شود، یا او از این غضب و تندی بیرون بیاید؛ در هر حال نسبت به مردم دنیا این احتمالات متصور است اما نسبت به خدا این جور نیست، احتمال این که قدرتش را از دست بدهد یا مثلاً الآن تحت تأثیر جو و احساسات قرار گرفته و بعد جو عوض شود در خداوند معنا ندارد؛ پس طلب کندی نکنید، یعنی از خدا نخواهید که تأخیر بیندازد؛ خدا نه یادش می رود و نه تحت تأثیر احساسات است که عوض شود و نه این که اوضاع برای خدا عوض می شود.

«جَهَالاً بِأَخْذِهِ»

(از جهت نادانی به مؤاخذه او.)

۱-سوره معارج (۷۰)، آیات ۶ و ۷.

اگر شما کند بشمارید و یا طلب کنی کنیید برای این است که نمی‌دانید خداوند ظالمین و گناهکاران را حتماً مؤاخذه خواهد کرد. این که شما کند می‌شمارید برای این است که «جَهْلًا بِأَخْذِهِ»: جاهلید به این که خداوند ظالمین و گناهکاران را مؤاخذه می‌کند.

«وَتَهَاوُنًا بِبَطْشِهِ»

(وسبک شمردن خشم او.)

خداوند بر شما قدرت دارد و شما را مؤاخذه می‌کند اما شما این را سبک می‌شمارید؛ غضب خدا، انتقام خدا و عذاب خدا را کوچک می‌شمارید.

«وَيَأْسًا مِنْ بَأْسِهِ»

(و ناامیدی از عذابش.)

مأیوس هستید از این که خدا عذاب برساند، می‌گویید: نه إن شاء الله عذابی نیست؛ در حالی که چیزی را که خدا وعده داده تخلف‌پذیر نیست، حال چه وعده خیر باشد و چه وعده شرّ.

### لعن بر ملت‌های گذشته به خاطر ترک امر به معروف و نهی از منکر

«فَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ لَمْ يَلْعَنِ الْقُرْنَ الْمَاضِي بَيْنَ أَيْدِيكُمْ»

(پس همانا خداوند سبحان از رحمت خود دور نساخت مردم روزگاران گذشته را که بین شما

هستند)

اینجا حضرت از میان معصیت‌هایی که قبلاً واقع می‌شده مسأله امر به معروف و نهی از منکر را ذکر کرده است و می‌فرماید: آن امت‌های گذشته البته گناه زیاد می‌کردند اما گناهی که سبب شد مورد لعن خدا واقع گردند گناه اجتماعی بود؛ چون

بعضی گناهها ضررش به شخص می خورد اما بعضی گناهان هست که ضررش به اجتماع می خورد، اگر به واجب عمل شود جامعه جامعه صالحی می گردد و اگر ترک شود جامعه به فساد دچار می شود؛ شما اگر نماز نخوانید دودش به چشم خودتان می رود اما امر به معروف و نهی از منکر یک واجب اجتماعی است، خداوند خواسته است جامعه صالح باشد و صلاح جامعه به این است که همه مردم مراقب یکدیگر باشند، یکدیگر را به کارهای خوب وادار کنند و از کارهای زشت باز دارند، وقتی که همه مراقب یکدیگر و مسئول یکدیگر شدند این جامعه جامعه صالحی می شود، اما اگر چنانچه امر به معروف و نهی از منکر ترک شود جامعه به فساد کشیده خواهد شد، از این رو هم قرآن و هم احادیث این را بیش از دیگر واجبات اهمیت داده اند.

در حدیثی راجع به امر به معروف و نهی از منکر امام علیه السلام می فرماید: «فريضة عظيمة بها تقام الفرائض»<sup>(۱)</sup> امر به معروف و نهی از منکر واجب بزرگی است که همه واجبات به وسیله این واجب انجام می شود و به اجرا درمی آید.

از این رو حضرت از میان معصیت هایی که امت های سابق کرده اند، معصیتی را که سبب لعن آنها شده ذکر می کند: یعنی ترک امر به معروف و نهی از منکر. آدمهایی بودند که وظایف شخصی خود را انجام می دادند اما به جامعه توجه نداشتند؛ این که انسان بگوید: «تو سر خودت را دو دستی نگهدار و به دیگران کاری نداشته باش، بی تفاوت باش هر چه می خواهد بشود به ما چه، هر کسی را توی قبر خودش می گذارند» این حرفها خلاف دستورات اسلام است، دستور اسلام این است که: «كلکم راع و کلکم مسئول عن رعیتہ»<sup>(۲)</sup> همه شما راعی و چوپان و مسئول یکدیگر هستید.

۱- وسائل الشیعة، ج ۱۶، ص ۱۱۹، باب اول از ابواب الأمر والنهی و ما یناسبهما، حدیث ۶.

۲- صحیح مسلم، ج ۳، ص ۱۴۵۹.

من بارها عرض کرده‌ام واجباتی که خداوند تبارک و تعالی در قرآن ذکر کرده معمولاً خطاب به مردهاست و از باب تغلیب شامل زنها هم می‌گردد؛ مثل «أَقِمْوَا الصَّلَاةَ»، «آتُوا الزَّكَاةَ»، «يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ» و «يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ»، که در همه اینها ضمیر مذکر است اما از باب تغلیب شامل زنها هم می‌شود، ولی امر به معروف و نهی از منکر از بس اهمیت دارد خداوند تبارک و تعالی زنها را هم به خصوص ذکر کرده است که بفهماند این یک واجب عمومی است، زنها خیال نکنند که از این واجب بیرونند و در این فریضه مسئول نیستند. «وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ»<sup>(۱)</sup> «تمام مردهای مؤمن و زنهای مؤمن نسبت به یکدیگر ولایت دارند، یکدیگر را امر به معروف و از منکر نهی می‌کنند.» این مضمون همان حدیث است که: «كَلِّمُوا رَاعٍ وَكَلِّمُوا مَسْئُولَ عَن رَعِيَّتِهِ».

«أولياء» جمع «ولی» است، «ولی» یعنی صاحب اختیار. تمام مردهای مؤمن و تمام زنهای مؤمن در جامعه نسبت به یکدیگر ولایت دارند و صاحب اختیارند، البته حدود اختیارشان این اندازه است که: «يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ». هر کسی نسبت به دیگری صاحب اختیار است، یعنی اگر شما دیدید کسی یک گناهی را مرتکب می‌شود، هر که می‌خواهد باشد، شما حق دارید او را نهی کنید، شما در این مورد صاحب اختیار هستید که فرمان بدهید به آن طرف؛ یا اگر واجبی را ترک می‌کند امرش بکنید.

امر و نهی حکایت از یک نحو ولایت و صاحب اختیاری می‌کند، این ولایت را خدا به همه مردم داده است. اگر شما کسی را امر به معروف و نهی از منکر کردید، طرف حق ندارد بگوید به شما چه مربوط، شما فوراً می‌گویید که به من مربوط است،

۱-سوره توبه (۹)، آیه ۷۱.

برای این که خدایی که صاحب اختیار همه ما و خالق ماست این مسئولیت را به عهده من گذاشته و این اختیار را به من داده است.

چون این یک واجب اجتماعی است و اگر اجرا شود جامعه صالح می شود، از این رو در قرآن و روایات زیادی روی آن تأکید شده است.

حال حضرت علی علیه السلام می فرماید: این واجب به اندازه ای اهمیت دارد که خداوند کسانی را که این واجب را ترک کرده اند لعن کرده است. در جایی نگفته کسانی که نماز نخوانده اند ملعونند، اما این واجب را اگر ترک کردند خداوند لعنشان می کند و مطرود دستگاه خدا و رحمت خدا هستند.

این که حضرت از بین واجبات این واجب را ذکر می کند به جهت این است که آنها امر به معروف و نهی از منکر را ترک می کردند و جمله با مسائل پیشین مرتبط است، یا از این جهت است که حضرت می خواهد بفرماید این که من عنایت دارم حقایق را به شما بگویم به این علت است که امر به معروف و نهی از منکر وظیفه همه است و من اگر وظیفه ام را انجام ندهم مورد لعن خدا واقع خواهم شد. من نمی توانم نسبت به کارهایی که شما انجام می دهید بی تفاوت بمانم؛ بی تفاوت بودن نسبت به آنچه در جامعه می گذرد گناه بسیار بزرگی است؛ و ما مسلمانها هر چه ضربه خورده ایم در اثر ترک این فریضه عظیمه است که هر کسی به فکر خودش بوده است، حتی آنهایی که خوب بودند به فکر خودشان بودند و نسبت به آنچه در جامعه می گذشت بی تفاوت بوده اند.

«فَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ»: به درستی که خدای سبحان «لَمْ يَلْعَنِ الْقُرْنَ الْمَاضِي»: لعن نکرده است امت های گذشته ای که «بَيْنَ أَيْدِيكُمْ»: بین شما هستند؛ منظور همان یهود و نصارا است، چون آنهایی که بین مردم آن زمان از اهل کتاب بودند بنی اسرائیل و امت حضرت عیسی بودند که از جملات بعدی هم معلوم می شود.

«إِلَّا لِتَرْكِهِمُ الْأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ وَ النَّهْيِ عَنِ الْمُنْكَرِ»

(مگر برای ترک امر به معروف و نهی از منکر.)

دقت کنید چه کسانی امر به معروف و نهی از منکر را ترک می‌کردند، کسانی که خودشان معروف را به جا آورده و منکر را ترک می‌کردند؛ یعنی آدم‌های خوب که وظایف شخصی خود را انجام می‌دادند اما نسبت به دیگر افراد جامعه بی تفاوت بودند، اینها را خدا مورد لعن قرار داده است. پس با این که وظایف شخصی‌ات را انجام داده‌ای اما اگر امر به معروف و نهی از منکر را ترک کنی، آن قدر گناه بزرگی است که مورد لعن خدا واقع می‌شوی. خدا لعن نکرده است گذشتگان را «إِلَّا لِتَرْكِهِمُ الْأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ وَ النَّهْيِ عَنِ الْمُنْكَرِ».

شاید این جمله اشاره باشد به آیاتی از سوره مائده که در مورد بنی اسرائیل است: ﴿لُعِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ عَلَى لِسَانِ دَاوُودَ وَ عِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ ذَلِكَ بِمَا عَصَوْا وَ كَانُوا يَعْتَدُونَ﴾ \* كَانُوا لَا يَتَنَاهَوْنَ عَنْ مُنْكَرٍ فَعَلُوهُ لَبِئْسَ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ﴾ لعنت خدا واقع شد بر کفار از بنی اسرائیل، این لعن هم از زبان حضرت داوود عليه السلام و هم از زبان حضرت عیسی ابن مریم عليه السلام جاری شده، چرا؟ به واسطه این که آنها معصیت کار بودند و تجاوز می‌کردند و از حقوق خود پا فراتر می‌گذاشتند. یک منکر و امر زشت که در جامعه انجام می‌شد همدیگر را نهی نمی‌کردند. «تناهی» از باب تفاعل است، باید طرفینی باشد؛ یعنی من مراقب شما باشم و شما مراقب من، هر کدام مسئول یکدیگر باشیم. اینها این کار را نمی‌کردند، اگر بر فرض خودشان هم وظیفه‌شان را انجام می‌دادند اما نسبت به دیگری بی تفاوت بودند، بی تفاوت بودن نسبت به مفساد اجتماعی بسیار کار زشتی است.

بعد دنبال آن هم فرمود: ﴿تَرَى كَثِيرًا مِنْهُمْ يَتَوَلَّوْنَ الَّذِينَ كَفَرُوا﴾ <sup>(۱)</sup> بسیاری از اینها با

۱-سوره مائده (۵)، آیات ۷۸ تا ۸۰.

این که می‌گفتند ما موحدیم - چون بنی اسرائیل خودشان را نزدیک‌ترین افراد به خدا و موحد می‌دانستند - با کفار و دشمنان خدا دوستی داشتند. مثل بعضی سران کشورهای اسلامی که به جای این که با یکدیگر رفیق باشند و به نفع اسلام و ملت خودشان کار کنند، طرح دوستی‌شان با کفار شرق و غرب است و همه امکاناتشان را در اختیار آمریکا، شوروی، اسرائیل و این جور کفار قرار می‌دهند. قرآن در این مورد زیاد تأکید دارد که مسلمانها باید با هم متحد باشند، البته معاملات و مبادلات با کفار اشکالی ندارد، ولی به شرط این که طوری نباشد که با ملت خودشان دشمنی کنند.

### چرا سفها و عقلا هر دو لعنت شده‌اند؟

«فَلَعَنَ اللَّهُ السُّفَهَاءَ لِرُكُوبِ الْمَعَاصِي، وَ الْحُلَمَاءَ لِتَرْكِ التَّنَاهِي»

(پس خداوند لعنت کرد بی‌خردان را به خاطر گناه ورزیدن، و خردمندان را به خاطر ترک

نهی کردن یکدیگر.)

آن جور که شارحان نهج البلاغه گفته‌اند<sup>(۱)</sup> ممکن است «لَعَنَ» اخبار باشد و ممکن هم هست انشاء باشد؛ اگر اخبار باشد، یعنی خداوند لعن کرده است مردم سفیه را، چون آنهایی که گناهکارند واقعاً سفیه‌اند؛ برای این که اگر انسان عقل داشته باشد می‌بیند که وجود، هستی، ثروت و قدرت همه مال خداست، خودش هم در اختیار خداست و خدا قدرت دارد و می‌تواند عذابش کند، اما در عین حال پرده‌داری می‌کند، پس یک رگ دیوانگی و سفاهت باید داشته باشد. «فَلَعَنَ اللَّهُ السُّفَهَاءَ»: پس خدا لعن کرد مردمان سفیه را «لِرُكُوبِ الْمَعَاصِي»: برای این که خدا را معصیت می‌کنند؛ همه هستیشان از خداست و خدا هم وعده عذاب داده، اما با این حال از دستورات خدا تخلف می‌کنند.

۱- برای نمونه به منهاج البراعة، ج ۱۲، ص ۱۷ مراجعه شود.

«حُلَمَاء» جمع «حَلِيم» از ماده «حِلْم» به معنای عقل است؛ «حُلَمَاء» در اینجا مقابل «سُفَهَاء» است؛ «سُفَهَاء» یعنی دیوانه‌ها و کم عقل‌ها، و «حُلَمَاء» یعنی عقلا. «وَالْحُلَمَاءُ لِتَرْكِ التَّنَاهِي»؛ آنها هم که عاقل‌اند و وظیفه خودشان را انجام می‌دهند، چون مقداری ترس دارند نسبت به مسائل اجتماعی محافظه‌کار و بی تفاوت باقی می‌مانند، منطقشان این است که: ما می‌خواهیم کاسبی نکنیم، زندگی نکنیم، مگر بیکاریم برای خود درگیری درست کنیم. مثل آن وقت‌ها که قدرت دست پهلوی و امثال او بود، تا انسان می‌خواست حرف بزند زندان بود و شلاق؛ خوب طبعاً افراد می‌گویند ما نمازمان را که می‌خوانیم روزه را هم می‌گیریم و از این رو وظیفه خودمان را انجام می‌دهیم. ولی همین که شما نسبت به دیگران بی تفاوت می‌مانی، این باز سبب لعن خدا می‌شود. «وَالْحُلَمَاءُ لِتَرْكِ التَّنَاهِي»؛ و عقلا هم ملعونند چون نهی از منکر را ترک کرده‌اند، و خدا آنها را لعن کرده است.

ممکن هم هست که انشاء باشد، و خود حضرت لعن می‌کند؛ یعنی می‌فرماید: خدا لعنت کند مردمان سفیه را به خاطر گناهایی که مرتکب شده‌اند، و خدا لعنت کند مردمان عاقل را که فقط به فکر خودشان هستند و برای این که لطمه‌ای به خودشان نخورد در فکر اصلاح جامعه نیستند و محافظه‌کاری می‌کنند. از این قسمت خطبه قاصعه معلوم می‌شود موقعی که حضرت این خطبه را انشاء کرده‌اند بعد از جنگ‌های جمل، صفین و نهروان و اواخر عمر خود حضرت بوده است.

### ناراحتی حضرت از تعطیل شدن قیود و حدود و احکام اسلام

«أَلَا وَ قَدْ قَطَعْتُمْ قَيْدَ الْإِسْلَامِ»

(آگاه باشید به تحقیق شما رشته اسلام را گسستید.)



باز هم حضرت مردم زمانش را مورد عتاب قرار می‌دهد؛ چون اسلام انسان را مقید می‌کند، انسان را از هرز بودن باز می‌دارد، برای انسان خط و مرز معین می‌کند تا روی یک مرز خاصی حرکت کند، از این رو فرموده‌اند: شما قیدهای اسلام را پاره کردید.

«وَعَطَّيْتُمْ حُدُودَهُ، وَ أَمْتُّمُ أَحْكَامَهُ»

(و حدود آن را تعطیل کردید، و احکام آن را از بین بردید.)

از اینجا معلوم می‌شود با این که عصر حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ خیلی نزدیک به عصر پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بوده و هنوز خیلی از صحابه پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ حیات داشتند، اما باز بسیاری از احکام و حدود اسلام تعطیل شده بود و خط و خطوط انحرافی و غلط در بین مسلمانها پیدا شده بود. «أَمْتُّمُ» از ماده «موت» و از باب افعال است؛ یعنی احکام اسلام را کشته‌اید و از بین برده‌اید.

### یادی از جنگ‌های جمل، صفین و نهروان

«أَلَا وَ قَدْ أَمَرَنِي اللَّهُ بِقِتَالِ أَهْلِ الْبَغْيِ وَ النَّكْثِ وَ الْفَسَادِ فِي الْأَرْضِ»

(آگاه باشید به تحقیق خداوند مرا به جنگ با تجاوزکاران و پیمان‌شکنان و تباهاکاران در زمین

امر فرمود.)

گویا حضرت دلیل جنگ‌هایی را که کرده است ذکر می‌کند، فرموده‌اند: همه جنگ‌هایی که من کردم برای همین بود که مسلمانها از خط اسلام منحرف شده بودند، یک عده طغیان کردند، یک عده نکث بیعت کردند و یک عده تندروی کردند. خلاصه در انقلاب اسلامی‌ای که به دست پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ پایه‌گذاری شده بود انحراف ایجاد شده بود.

«أَلَا وَ قَدْ أَمَرَنِي اللَّهُ»: آگاه باشید خدا مرا امر کرده است «بِقِتَالِ أَهْلِ الْبَغْيِ وَ النَّكْثِ وَ الْفَسَادِ فِي الْأَرْضِ»: به جنگ با این سه طایفه؛ این که من با این سه طایفه جنگ کردم - جنگ جمل، جنگ صفین و جنگ نهروان - خودسرانه نبوده، بلکه دستور خدا بوده است.

«أَمَرَنِي اللَّهُ»: خدا مرا امر کرده «بِقِتَالِ أَهْلِ الْبَغْيِ»: به این که با اهل طغیان که مقصود ارتش معاویه و عمرو عاص و دیگران در جنگ صفین است بجنگم. چون آنها بر حکومت حضرت علی علیه السلام طغیان کردند، معاویه حکومت حضرت علی علیه السلام را نپذیرفت؛ و با این که حضرت علی علیه السلام هم به عقیده ما از طرف خداوند به عنوان امام منصوب بوده است، اما حتی به حسب ظاهر نیز اهل حل و عقد با حضرت علی علیه السلام بیعت کردند؛ و از این رو آنهایی که خلافت ابوبکر، عمر و عثمان را از راه بیعت تثبیت می کنند، بایستی خلافت حضرت علی علیه السلام را هم تثبیت کرده و بپذیرند. بنابراین اگر کسی زیر بار حکومت حضرت علی علیه السلام نرود اهل طغیان می شود.

«وَ النَّكْثِ» اشاره به جنگ جمل است؛ چون طلحه و زبیر با این که با حضرت علی علیه السلام بیعت کرده بودند، ولی وقتی دیدند حضرت علی علیه السلام خواسته های آنان را برآورده نمی کند و نمی توانند از حضرت استفاده کنند، مثلاً ریاست و چیزهایی می خواستند ولی دیدند حضرت می خواهد به عدالت رفتار کند و زیر بار آن امتیازات نمی رود نكث بیعت کردند؛ معنای «نكث» به هم زدن بیعت است.

«وَ الْفَسَادِ فِي الْأَرْضِ»: و آنهایی که در زمین فساد کردند؛ که منظور خوارجند؛ چون خوارج نهروان با این که از لشکر حضرت علی علیه السلام و از شیعیان و طرفداران حضرت بودند اما تندروی کردند و تندروی فساد می آورد؛ مقدسه های شش آتش نماز شب خوان و قاری قرآن، آنها خیلی ظواهر شرع را حفظ می کردند و حتی عقیده داشتند اگر کسی گناهی مرتکب شد کافر می شود، خوارج تندروی کردند و با

حضرت علی علیه السلام مخالفت کرده و جنگ نهروان را به راه انداختند. خوب اینها می شوند مفسد فی الارض، آدمهای تند و افراطی؛ اسلام از انسان می خواهد که معتدل باشد، متقی باشد، هم افراط بد است هم تفریط، هم کوتاهی بد است و هم تندروی. پس خدا امر کرد با این سه طایفه جنگ کنم، من هم با هر سه دسته جنگ کردم.

### پیمان شکنان جنگ جمل

«فَأَمَّا النَّاكِثُونَ فَقَدْ قَاتَلْتُ»

(و اما پیمان شکنان، پس به تحقیق با آنان جنگیدم.)

حضرت در اینجا «لَفَّ و نشر مشوش» آورده اند؛ اگر شما سه موضوع را مطرح کرده بعد سه خاصیت یا سه موضوع دیگر را در رابطه با این سه موضوع بیان کنید، اگر به همان ترتیبی که اولی ها را گفته اید دومی ها را هم بگویید «لَفَّ و نشر مرتب» است، اما اگر برخلاف ترتیب اول بگویید آن را «لَفَّ و نشر مشوش» می گویند. حضرت در جمله اول «اهل بَغِي» را ذکر کرد که ارتش معاویه باشند، بعد «اهل نَكْت» را که طلحه و زبیرند، و بعد هم «مفسدین فی الارض» را که خوارج نهروان هستند، اما در مقام شرح طبق ترتیب خارجی بحث کرده؛ چون اول جنگ جمل واقع شد بعد جنگ صفین و سپس جنگ نهروان، و حضرت به ترتیب وقایع ذکر می کنند.

«فَأَمَّا النَّاكِثُونَ فَقَدْ قَاتَلْتُ»: با آنهایی که نکت بیعت کرده و بیعت را به هم زدند جنگیدم. که همان جنگ جمل باشد که در آن طلحه و زبیر که عایشه را هم همراه آورده بودند شکست خورده و طلحه و زبیر هم کشته شدند، اما حضرت علی علیه السلام عایشه را با احترام به مدینه برگرداند چون همسر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بود. به این جنگ جنگ جمل می گویند چون عایشه سوار بر یک شتر جلودار ارتش بود.

## بیعت و وفا به مواد آن

در اینجا من نکته‌ای را عرض کنم: بیعت کردن با شخصی مثل پیامبر ﷺ و حضرت علی علیه السلام خیلی مهم و دارای فضیلت زیاد است، اگر انسان با یک رهبر حق بیعت کند البته خیلی اهمیت دارد، اما چیزی که مهم‌تر از بیعت است ماندن بر آن بیعت است.

اگر انسان با کسی بیعت کند، قول هماهنگی بدهد، مدتی با هم باشند اما وسط راه بیعت را به هم زده و او را تنها بگذارد و بیعت را نکث کند، این جرم خیلی بزرگی است، رفیق نیمه‌راه ضررش خیلی زیاد است.

در سوره فتح که به صلح حدیبیه مربوط است در همین رابطه بحث شده؛ عده‌ای از اصحاب پیامبر اکرم ﷺ در حدیبیه که حضرت با کفار و مشرکین صلح کردند زیر درختی با ایشان بیعت کردند بر این مبنا که اگر پیامبر ﷺ جنگ کرد با او باشند و اگر صلح هم کرد با او باشند. در سوره فتح در این رابطه می‌فرماید: ﴿لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ﴾<sup>(۱)</sup> «به تحقیق که خداوند راضی شد از مؤمنینی که بیعت می‌کنند با تو زیر درخت.» این بیعت زیر درخت سموره و در بیابان بوده، اسم این بیعت را بیعت رضوان گذاشتند.

در همین سوره می‌فرماید: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ﴾: آنهایی که با تو بیعت می‌کنند همانا با خدا بیعت می‌کنند. ﴿يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ﴾: قدرت خدا بالای سر آنهاست و خدا پشتیبان آنها می‌باشد. بیعت رضوان به قدری مهم است که خدا می‌فرماید: اینها با خدا بیعت کردند و خدا پشتیبان آنهاست، اما در عین حال اضافه

۱-سوره فتح (۴۸)، آیه ۱۸.

می‌کند: «فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَىٰ نَفْسِهِ وَ مَنْ أَوْفَىٰ بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهِ اللَّهُ فَمِئُوتِهِ أَجْرًا عَظِيمًا»<sup>(۱)</sup> هر کس بیعت را به هم بزند به ضرر خودش می‌باشد، اما آن کسی که بر این عهد و بیعتی که با خدا کرده است باقی بماند خدا به او اجر بزرگ می‌دهد.

می‌بینیم با این که خداوند تبارک و تعالی بیعت رضوان را مدح کرده و تعبیر می‌کند که خدا از دست اینها راضی شده و دست خدا بالای سر آنها و پشتیبان آنهاست، اما در عین حال می‌فرماید: اگر به هم بزنند هیچ مزدی ندارند. پس نباید عده‌ای خیال کنند که هر کس در «بیعت رضوان» با پیامبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بیعت کرد برای همیشه مورد رضایت خداست.

ما نمی‌توانیم معاویه یا کسان دیگری را که با حضرت علی عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ جنگ کرده‌اند در عرض حضرت علی عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ قرار داده و برایشان فضیلت قائل باشیم، گرچه اول فضیلت داشتند اما بعد به واسطه مخالفت با حضرت علی عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ سقوط کردند، مخصوصاً معاویه که در سال هشتم هجرت در فتح مکه ایمان آورد آن هم بعد از آن که پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مکه را فتح کرد و آنها چاره‌ای نداشتند؛ ابوسفیان و پسرانش به ناچار مسلمان شدند. اگر ما معاویه را با حضرت علی عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ که از اول با پیامبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بوده در عرض هم ذکر کنیم کاملاً بی‌انصافی کرده‌ایم.

### طاغیان جنگ صفین

«وَأَمَّا الْقَاسِطُونَ فَكَذَّبُوا بِجَهْدٍ»

(و اما از حق برون رفتگان، پس به تحقیق با آنها ستیز کردم.)

«قاسطون» همان مردم صفین را می‌گویند؛ یعنی اصحاب معاویه، کسانی که ظلم

۱- همان، آیه ۱۰.

کردند، تخلف و طغیان کردند و اهل بغی شدند. «قسط» در لغت عرب هم به معنای عدالت است و هم به معنای ظلم. ظاهراً «قسط» به معنای «عدول» باشد؛ گاهی انسان «عدول إلى الحق» می‌کند گاهی «عدول من الحق» می‌کند؛ اگر عدول به طرف حق کردی این می‌شود عدالت، اما اگر چنانچه از حق به طرف باطل برگشتی این می‌شود جور و ظلم. آن وقت اگر قسط به معنای ظلم و جور را در نظر داشته باشند اسم فاعل ثلاثی را استفاده کرده و می‌گویند «قاسطون»، یعنی آنهایی که ظلم می‌کنند، که در آیه قرآن هم آمده است: ﴿وَأَمَّا الْقَاسِطُونَ فَكَانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَبًا﴾<sup>(۱)</sup> «و اما آنهایی که ظالم‌اند هیزم بر آتش جهنم گردیدند.» اما اگر قسط به معنای عدل در نظر باشد اسم فاعل از باب افعال آورده و می‌گویند «مُقَسِّطُونَ»، یعنی آدمهای عادل، و یکی از اسامی خداوند هم «مُقَسِّط» است. در فعل «قسط» و «أقسط» هر دو استعمال می‌شود به معنای عدالت؛ اما اسم فاعل مجزّد که «قاسط» است یعنی ظالم، و مزیدفیه که «مُقَسِّط» است یعنی عادل.

ممکن هم هست کسی بگوید ریشه «قسط» به معنای عدول به باطل است که همان ظلم باشد، آن وقت وقتی به باب افعال ببرند و همزه‌اش برای ازاله باشد «أقسط» یعنی «أزال القسَطَ» یعنی «أزال الجور» ظلم و جور را زایل کرد؛ و در صورتی که هم بود «أجلدت البعير» یعنی «أزلت جلد البعير»، یعنی جلدش را زایل کردم.

«وَأَمَّا الْقَاسِطُونَ»: و اما آنهایی که بر من ظلم و طغیان کردند، که ارتش معاویه باشند «فَقَدْ جَاهَدْتُ»: با آنها جهاد کردم و آنها را از بین بردم.

### تندروان مقدس‌نمای جنگ نهروان

«وَأَمَّا الْمَارِقَةُ فَقَدْ دَوَّخَتْ»

(و اما از دین برون‌رفتگان را، پس به تحقیق خوار و زبون ساختم.)

۱-سوره جن (۷۲)، آیه ۱۵.

آنهایی که تندروی داشتند که خوارج نهروان باشند، آدمهای مقدس و متدین که بایستی زیر نظر رهبرشان حضرت علی علیه السلام کار کنند، از فرمایشات حضرت تخلف نکنند، تندروی نداشته باشند، آنها هم مشغول فساد شدند، شیعیان حضرت علی علیه السلام را ترور می‌کردند، یک باند تروریست شده بودند که حضرت علی علیه السلام ناچار شد با آنها جنگ کند.

«مَرَقٌ» یعنی با سرعت رفت؛ «مَرَقَ السَّهْمُ مِنَ الرَّمِيَةِ» یعنی تیری آن قدر تند و سریع باشد که مثلاً به شکار بخورد و از شکم شکار خارج شود. ما نباید مقدستر از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و امام علیه السلام باشیم، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و امام علیه السلام معتدل بودند.

«وَأَمَّا الْمَارِقَةُ»: خوارج نهروانی که تندروی داشتند «فَقَدَّ دَوَّخْتُ»: آنها را هم ذلیل کردم. «دَوَّخَهُ» به معنای «ذَلَّلَهُ» و «حَفَّرَهُ» است؛ یعنی آنها را هم ضعیف کردم، با آنها جنگ کردم. حضرت علی علیه السلام در جنگ نهروان بیش از چهار هزار نفر از خوارج را از دم شمشیر گذراند، با این که اینها در ابتدا جزو ارتش حضرت علی علیه السلام بودند، با انقلاب حضرت علی علیه السلام همراه بودند، اما به جای این که زیر پرچم حضرت علی علیه السلام با معاویه و دیگر دشمنان اسلام جنگ کنند مسلمانها و مردمان صالح و چهره‌های خوب اسلام را ترور می‌کردند، از این رو حضرت ناچار شد که ریشه اینها را بکند.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ





﴿ درس ۳۶۷ ﴾

## خطبه ۱۹۲

(قسمت نوزدهم)

کشته شدن رهبر خوارج  
تصمیم آن حضرت در مورد بقایای ارتش معاویه  
آغاز مجاهدات و مبارزات آن حضرت  
روابط ویژه آن حضرت با پیامبر اسلام ﷺ  
عصمت آن حضرت از گناه و خطا  
تربیت و هدایت پیامبر ﷺ توسط بزرگترین ملک  
پیروی مطلق آن حضرت از پیامبر اکرم ﷺ  
آموزش و تربیت آن حضرت توسط پیامبر ﷺ  
ملازمت با پیامبر ﷺ در دوران ریاضت  
حضرت علی رضی الله عنه اولین مردی که مسلمان شد  
شدت قرب معنوی آن حضرت به کانون وحی



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۱۹۲ - قسمت نوزدهم »

«وَأَمَّا شَيْطَانُ الرَّذْهَةِ فَقَدْ كُفِّيْتُهُ بِصَعْقَةٍ سَمِعَتْ لَهَا وَجِبَةٌ قَلْبِهِ، وَرَجَّةٌ صَدْرِهِ، وَبَقِيَتْ بَقِيَّةٌ مِنْ أَهْلِ الْبَغْيِ، وَ لَئِنْ أَدِنَ اللَّهُ فِي الْكُرَّةِ عَلَيْهِمْ لِأَدِيلِنَّ مِنْهُمْ إِلَّا مَا يَتَشَدَّرُ فِي أَطْرَافِ الْبِلَادِ تَشَدُّرًا. أَنَا وَضَعْتُ فِي الصَّعْرِ بِكَلَاكِلِ الْعَرَبِ، وَكَسَرْتُ نَوَاجِمَ قُرُونِ رَبِيعَةَ وَ مَضَرَ، وَ قَدْ عَلِمْتُمْ مَوْضِعِي مِنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ بِالْقَرَابَةِ الْقَرِيبَةِ وَ الْمَنْزِلَةِ الْخَصِيصَةِ، وَضَعَنِي فِي حَجْرِهِ وَ أَنَا وَكَلْدٌ يَضُمُّنِي إِلَى صَدْرِهِ، وَ يَكْنُفُنِي فِي فِرَاشِهِ، وَ يُمَسِّنِي جَسَدَهُ وَ يُشَمِّنِي عَرْفَهُ، وَ كَانَ يَمْضُغُ الشَّيْءَ ثُمَّ يَلْقَمُنِيهِ، وَ مَا وَجَدَ لِي كَذِبَةً فِي قَوْلٍ، وَ لَا خَطْلَةً فِي فِعْلٍ، وَ لَقَدْ قَرَنَ اللَّهُ بِهِ ﷺ مِنْ لُدُنٍ أَنْ كَانَ فَطِيمًا أَكْثَمَ مَلِكٍ مِنْ مَلَائِكَتِهِ؛ يَسْلُكُ بِهِ طَرِيقَ الْمَكَارِمِ، وَ مَحَاسِنِ أَخْلَاقِ الْعَالَمِ، لَيْلُهُ وَ نَهَارُهُ، وَ لَقَدْ كُنْتُ أَتَّبِعُهُ أَتَّبَاعَ الْفَصِيلِ أَثَرُ أُمَّهِ يَزْفَعُ لِي فِي كُلِّ يَوْمٍ مِنْ أَخْلَاقِهِ عِلْمًا، وَ يَأْمُرُنِي بِالْإِقْتِدَاءِ بِهِ، وَ لَقَدْ كَانَ يُجَاوِرُ فِي كُلِّ سَنَةٍ بِحِجَازٍ، فَأَرَاهُ وَ لَا يَرَاهُ غَيْرِي، وَ لَمْ يُجْمَعْ بَيْتٌ وَاحِدٌ يَوْمَئِذٍ فِي الْإِسْلَامِ غَيْرَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَ خَدِيجَةَ وَ أَنَا ثَالِثُهُمَا، أَرَى نُورَ الْوَحْيِ وَ الرَّسَالَةَ، وَ أَشْمُ رِيحَ النَّبُوَّةِ.»

خطبه قاصعه مطرح بود. حضرت فرمودند که خدا مرا امر کرده است تا با اهل طغیان، اهل نکث و آنهایی که اهل فساد در زمین هستند جنگ کنم؛ که اشاره به سه جنگ مهمی است که حضرت علی علیه السلام انجام داده‌اند.

### کشته شدن رهبر خوارج

«وَأَمَّا شَيْطَانُ الرَّذْهَةِ»

(و اما شیطان گودال را)

رهبر خوارج نهروان کسی بود به نام «ذوالثدیة» یعنی صاحب پستان، «ثدی» به معنای پستان است، و شاید سینه‌اش مقداری برآمدگی داشته است. جسد این فرد بعداً در گودالی پیدا شد.

«رذّه» جنس است؛ مثل «تَمْرَة» و «تَمْر»، «تَمْرَة» یعنی یک خرما، اما «تمر» یعنی جنس خرما؛ «رذّه» یعنی یک گودال، و «رذّه» یعنی جنس گودال؛ به شکافهای کوه و غارهای کوچک می‌گویند. و چون جسد این شخص در آن گودال افتاده بوده<sup>(۱)</sup> به این اعتبار می‌گویند «شیطان الرذّه»، یعنی شیطانی که جسدش بعداً توی آن گودال پیدا شده که همان «ذوالثدیة» باشد.

«فَقَدْ كُفِّتُهُ بِصَعْقَةٍ»

(پس به تحقیق بسنده شدم او را به سبب بانگی هولناک.)

یعنی خدا مرا کفایت کرد از شرّ او. «كُفِّتُ» مجهول است، یعنی من کفایت شدم از شرّ او به واسطه یک فریاد. اگر «صَعْقَة» به معنای فریاد باشد، یعنی فریادی که حضرت علی عليه السلام کشید و از این فریاد طرف وحشت کرد و مُرد. البته بعضی هم گفته‌اند «صَعْقَة» یعنی «صاعقه» صاعقه‌ای که آمد و او را کشت. عده‌ای نیز گفته‌اند «صَعْقَة» به معنای غش کردن هم هست؛ یعنی این فرد در آن گودال غش کرد و بعد هم مرد.

«سَمِعَتْ لَهَا وَجِبَةً قَلْبِهِ»

(که از آن بانگ شنیده شد اضطراب دل او.)

۱- النهایة فی غریب الحدیث، ابن اثیر، ج ۲، ص ۲۱۶.

«وَجَبَةُ قَلْبِهِ» یعنی اضطراب دل او؛ «وَجَبَةُ» به معنای اضطراب است. چون آدمی که خیلی ترس داشته باشد جوری است که افرادی هم که اطرافش هستند تزلزل و وحشت و اضطراب او را می‌فهمند.

«وَرَجَّةُ صَدْرِهِ»

(ولرزش سینه‌اش.)

این دو عبارت تقریباً مثل یکدیگرند؛ نظر به این که قلب در سینه انسان است از این رو می‌شود گفت دلش متزلزل بود، و هم می‌توانیم بگوییم سینه‌اش متزلزل بود. «وَجَبَةُ قَلْبِهِ» یعنی اضطراب دل او را «وَرَجَّةُ صَدْرِهِ» و تزلزل سینه‌اش را. در حقیقت می‌خواهد تحقیرش کند. می‌فرماید: او که رهبر خوارج و رئیس آنان بود فرار کرد و توی یک گودال افتاده، و خلاصه ما را از شرّ خودش راحت کرد.

پس حضرت می‌فرماید: من با اینهایی که طغیان کرده، نکث بیعت کردند و تدروی کردند جنگ کردم. در جنگ جمل طلحه و زبیر که رهبر بودند کشته شدند؛ خوارج نهروان هم تار و مار شدند و از چهار هزار و اندی فقط نه نفر باقی ماندند. اما ارتش معاویه چون سرانشان معاویه و عمرو عاص باقی بودند هنوز یک قدرتی بودند، گرچه حضرت علی علیه السلام در جنگ صفین در شرف پیروزی بر آنان بود اما عمرو عاص شیطنت کرد و قرآن سر نیزه کرد و همین خوارج نهروان که جزو ارتش علی علیه السلام بودند نگذاشتند حضرت جنگ با معاویه را ادامه دهد؛ مقدس مآبی آنها گل کرد و گفتند عجب! با قرآن می‌خواهی جنگ کنی؟! اگر اینهایی که آن موقع داخل ارتش حضرت علی علیه السلام بودند آن روز جوّ درست نمی‌کردند و سر و صدا نمی‌کردند، حضرت علی علیه السلام در جنگ صفین ریشه ارتش معاویه را کنده بود؛ اما اینها نگذاشتند؛ از این رو چون معاویه هنوز قدرتی بود حضرت می‌فرماید: اگر خدا به من عمری بدهد إن شاء الله شرّ اینها را هم برطرف می‌کنم. که متأسفانه خدا عمری به حضرت

علی علیه السلام نداد و ابن ملجم که از جمله خوارج بود سبب شهادت حضرت شد.

### تصمیم آن حضرت در مورد بقایای ارتش معاویه

«وَبَقِيَتْ بَقِيَّةٌ مِنْ أَهْلِ الْبُغْيِ»

(و تعدادی از تجاوزکاران باقی ماندند.)

«بَقِيَّةٌ مِنْ أَهْلِ الْبُغْيِ» یعنی یک بقیه‌ای از اهل طغیان که همان ارتش معاویه بودند که طغیان کرده بودند علیه حضرت علی علیه السلام. فرموده‌اند: این سه طایفه‌ای که علیه من قیام کرده بودند سرشان را برطرف کردم جز ارتش معاویه؛ چون سرانشان - معاویه و عمروعاص - هنوز زنده بودند و هنوز یک قدرتی بودند.

«وَلَكِنَّ أذنَ اللَّهِ فِي الْكِرَّةِ عَلَيْهِمْ»

(و اگر خداوند رخصت دهد در یورش بر ایشان)

«وَلَكِنَّ أذنَ اللَّهِ»: و اگر خدا اذن بدهد، یعنی اگر خدا عمری به من بدهد «فِي الْكِرَّةِ

عَلَيْهِمْ»: در این که رجوع کنم به آنها و حمله کنم بر آنها.

«لَأُدِيلَنَّ مِنْهُمْ إِلَّا مَا يَتَشَدَّرُ فِي أَطْرَافِ الْبِلَادِ تَشَدُّرًا»

(همانا دولت را از آنان بگیرم مگر آنان که پراکنده شوند در اطراف شهرها به صورت متفرق.)

«دولت» به معنای قدرت و حکومت است، اما وقتی به باب افعال می‌رود چون گفتیم یکی از معانی باب افعال زایل کردن است آن وقت معنای «أُدِيلَنَّ» زایل کردن دولت می‌شود. یعنی الآن اینها یک دولتی دارند، پرچمی دارند، معاویه پرچمدار است، عمروعاص پرچمدار است، اما اگر خدا به من قدرت و توفیقی بدهد دولت را از اینها زایل می‌کنم؛ و اینها شاید بتوانند بمانند اما به صورت حکومت باقی نخواهند ماند.

در واقع بزرگترین خدمتی که به معاویه شد از ناحیه ابن ملجم بود، ابن ملجم لعنة الله علیه سب شهادت حضرت علی علیه السلام شد و نفعش به جیب معاویه رفت. اینها که سه نفر بودند برنامه شان این بود که یکی برود حضرت علی علیه السلام را به شهادت برساند یکی هم معاویه را بکشد و یکی هم عمروعاص را. این قرار را سه نفری در مکه با هم گذاشتند؛ ابن ملجم به کوفه آمد تا برنامه خودش را اجرا کند، یکی هم به مصر رفت تا عمروعاص را بکشد، و سومی هم به طرف معاویه رفت؛ آن که به طرف معاویه رفت یک ضربه به ران معاویه زد که او نمرد، ولی می گویند به واسطه آن ضربه نسلش قطع شد؛ فردی هم برای کشتن عمروعاص رفت تصادفاً آن روز عمروعاص به مسجد نرفته بود و خارجه را به جای خودش فرستاده بود، که خارجه به جای عمروعاص ترور شد؛ ولی حضرت علی علیه السلام با ضربه ابن ملجم به شهادت رسید. گرچه این افراد می خواستند هر سه نفر را از بین ببرند اما فقط حضرت علی علیه السلام به شهادت رسید و نفعش عائد معاویه گشت و معاویه یک حاکم بلامنازع شد.

البته این عالم، عالم اختیار است و عالم علل و اسباب. بر حسب ظاهر ابن ملجم سبب شد که حضرت علی علیه السلام به شهادت رسیده و به هدفش نرسد؛ همان گونه که امام حسین علیه السلام هم هدفش این بود که یزید و ارتش او را از بین ببرد ولی بر حسب ظاهر شکست خورد، اما آن هدف خدایی اش شکست نخورد و وظیفه اش را هم انجام داد. این باید برای ما درس باشد، ما بایستی در صحنه ها همیشه وظیفه مان را انجام بدهیم، با توکل به خدا مبارزه با کفر و فساد بکنیم و بعد دیگر خدا هر چه مصلحت بداند همان است، اما ما نباید کوتاهی کنیم.

## آغاز مجاهدات و مبارزات آن حضرت

«أَنَا وَضَعْتُ فِي الصَّغَرِ بِكَلَاكِلِ الْعَرَبِ»

(من در خردسالی سینه های عرب را به خاک رساندم.)

اینجا حضرت شروع می‌کند به ذکر مناقب و فضائل خود برای اصحاب، که خلاصه شما که با من مخالفت می‌کنید من این سابقه‌ها را در اسلام دارم؛ شما از من چه بدی دیده‌اید که مخالفت و دشمنی می‌کنید؟ چون بسیاری از همین اصحابی که پای منبر حضرت بودند منافق بودند و پنهانی با معاویه رابطه داشتند، پول می‌گرفتند و برای معاویه جاسوسی می‌کردند، که تاریخ‌گویای این مسائل است.

مناقب حضرت علی علیه السلام زیاد است که یک قسمت‌هایی را حضرت اینجا ذکر کرده است؛ در ابتدا قدرت خود را ذکر می‌کند، چون حضرت فرمود: اگر خدا عمری بدهد من ریشه معاویه را می‌کنم و قدرت این کار را نیز دارم، چرا که من موقعی که جوان بودم سینه مقتدران و سردمداران عرب را به خاک آوردم، حال که تجربه‌ام زیادتر شده است بهتر می‌توانم آنان را به نابودی بکشانم.

در حقیقت جمله «أَنَا وَضَعْتُ فِي الصَّغْرِ بِكَلاَئِلِ الْعَرَبِ» دفع دخل و جواب از اشکال مقدر است؛ چون حضرت فرمود: «لَأُدِيلَنَّ مِنْهُمْ»: من ریشه ارتش معاویه را می‌کنم، ممکن است کسی بگوید مگر شما می‌توانید؟ از این رو می‌فرماید: «أَنَا وَضَعْتُ»: من پایین آوردم «فِي الصَّغْرِ»: موقعی که جوان بودم - چون حضرت هنوز بیست ساله هم نشده بود که در جنگ شرکت می‌کرد، در جنگ بدر حضرت حدود بیست سال داشتند - «بِكَلاَئِلِ الْعَرَبِ»: سینه‌های ستبر عرب را.

برخی از مشرکین عرب مثل ولید و عتبه و ابوجهل مردمان مقتدر و خودخواهی بودند؛ در جنگ بدر با این که یاران پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله سیصد و سیزده نفر بودند، اما حضرت علی علیه السلام آن گونه که همه تواریخ از جمله ارشاد شیخ مفید رحمته الله ذکر کرده‌اند سی و شش نفر را از هفتاد نفری که از کفار و مشرکین در جنگ بدر کشته شدند به تنهایی کشت؛ که از سران کفار و سردمداران و اشخاص معروف بودند.

«كَلالِ» جمع «كَلالِ» به معنای سینه است. شتر مست سینه‌اش را جلو می‌دهد و یورش می‌آورد و اگر کسی قدرت داشته باشد که او را به خاک بیاورد قدرتش



گرفته می‌شود. می‌فرماید: من پایین آوردم و به خاک مالیدم سینه‌های ستبر و برجسته عرب را.

«وَكَسَرْتُ نَوَاجِمَ قُرُونِ رِبِيعَةَ وَ مُضَرَ»

(و شاخهای برآمده ربیعه و مضر را شکستم.)

«ربیعه» و «مُضَرَ» عطف بیان برای «قُرُون» است. «ربیعه» و «مضر» دو طایفه از قریش و قدرتمندترین طوایف عرب بودند، حضرت آنها را تشبیه می‌کند به شاخ؛ شاخ حیوان برآمده است و قدرت حیوان به شاخ اوست؛ در حقیقت «ربیعه» و «مضر» شاخهای طوایف عرب بودند، شاخها هم بعضی وقت‌ها خیلی برآمده و بلند است که به آن «قَرْنِ نَاجِم» می‌گویند.

حضرت می‌فرماید: این شاخهای عرب را که «ربیعه» و «مضر» بودند - در جنگ بدر - شکستم. این جمله حضرت اشاره به همان سردمداران و مقتدران است که حضرت در جنگ آنها را کشت، مرتفع‌ترین شاخ و برآمده‌ترین شاخ که قدرتش از همه زیادتر بود. «نَوَاجِم» جمع «نَاجِمَة» است یعنی برآمده، «قُرُون» جمع «قَرْن» است یعنی شاخ. پس من که می‌گویم اگر خدا قدرتی بدهد شرارتش معاویه را برطرف می‌کنم قدرتش را دارم.

**روابط ویژه آن حضرت با پیامبر اسلام ﷺ**

«وَ قَدْ عَلِمْتُمْ مَوْضِعِي مِنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ»

(و به تحقیق شما می‌دانید موقعیت مرا نسبت به رسول خدا ﷺ.)

حالا شروع می‌کنند مناقب خودشان را ذکر کردن؛ و مردمی را که از دستورات او تخلف می‌کنند و پنهانی با معاویه بندوبست کرده و برای او جاسوسی می‌کنند، حضرت محکوم می‌کند که ببینید من این سابقه‌ها را در اسلام دارم و شما با کسی که

رهبر واقعی است و این جور با پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نزدیک است مخالفت کرده و با دشمن او بندوبست می‌کنید.

«بِالْقَرَابَةِ الْقَرِيبَةِ»

(به سبب خویشاوندی نزدیک.)

حضرت علی عَلِيٌّ پسر عموی پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بود، پسر عموی ابوینی بودند؛ یعنی عبدالله پدر پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و ابوطالب پدر حضرت علی عَلِيٌّ از پدر و مادر یکی بودند؛ سایر عموها مثلاً عباس از مادر تفاوت می‌کردند؛ تازه حضرت داماد پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نیز بود.

«وَالْمَنْزِلَةِ الْخَصِيصَةِ»

(و مقام و منزلت ویژه.)

«خصیصه» هم ممکن است به معنای «خاصه» باشد و هم به معنای «مخصوصه»، ولی بعید نیست که به معنای «خاصه» باشد؛ چون مؤنث فاعل را با تاء می‌آورند، اما فاعل به معنای مفعول معمولاً مذکر و مؤنثش یکسان است؛ مثلاً «صبور» و «جریح» هم برای مذکر می‌آید و هم برای مؤنث؛ از این رو بعید نیست «خصیصه» که مؤنث «خصیص» است فاعل به معنای فاعل و به معنای «خاصه» باشد. می‌فرماید: و من منزلت خاصه‌ای نزد پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ داشته‌ام.

مورخین داستانی نقل می‌کنند که طبری مورخ معروف هم نقل کرده است؛<sup>(۱)</sup> زمانی در مکه قحطی شد و وضع مردم خیلی بد بود، پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به عباس عموی خود گفت که ابوطالب بچه زیاد دارد و وضع اقتصادی‌اش هم خیلی بد است، خوب است

۱- الکامل فی التاریخ، ابن‌اثیر، ج ۲، ص ۵۸؛ تاریخ طبری، ج ۳، ص ۸۶۰؛ سیرة ابن‌هشام، ج ۱، ص ۲۶۳.

ما بچه‌هایش را بگیریم و از آنها پذیرایی کنیم تا مقداری از فشار اقتصادی ابوطالب کاسته شود، پیش ابوطالب رفتند، پیامبر ﷺ و عباس پیشنهاد را ارائه کردند، ابوطالب گفت من به عقیل خیلی علاقه دارم و نمی‌توانم از او جدا شوم، اما جعفر و علی را اگر بخواهید بردارید مانعی ندارد؛ پیامبر اکرم ﷺ حضرت علی را که کوچک‌ترین فرزند ابوطالب بود گرفت و عباس هم جعفر را.

ظاهراً ابوطالب چهار پسر داشته است: طالب، عقیل، جعفر و علی؛ و احتمالاً طالب بزرگ شده بود و احتیاج به سرپرست نداشته است.

پیامبر اکرم ﷺ مثل مادرها که می‌خواهند بچه‌شان را غذاخور کنند گاهی غذا را می‌جوید و نرم می‌کرد و توی دهان حضرت علی را می‌گذاشت؛ و بدینسان حضرت علی را بزرگ کرد. این مسأله راهمه مورخین نقل کرده‌اند. پس حضرت علی را تربیت شده پیامبر اکرم ﷺ و مثل فرزند او بوده است، پیامبر ﷺ حتی علی را از فرزندان خودش نیز بیشتر دوست می‌داشت. در تاریخ آمده است که شخصی از یکی از صحابه پرسید پیامبر کدام یک از بچه‌هایش را بیش از همه دوست می‌داشت، جواب داد علی را، آن شخص گفت: من از بچه‌هایش می‌پرسم علی که بچه او نیست، گفت: آخر آن قدر که علی را دوست می‌داشت بچه‌های دیگر را دوست نمی‌داشت.<sup>(۱)</sup> حال حضرت می‌فرماید:

«وَضَعَنِي فِي حَجْرِهِ وَ أَنَا وَ لَدُّ يَضُمُّنِي إِلَى صَدْرِهِ، وَ يَكْنُفُنِي فِي فِرَاشِهِ»

(پیامبر اکرم ﷺ مرا که کودک بودم در کنار خویش نهاد و به سینه خود می‌چسباند، و در بسترش در آغوش می‌گرفت.)

حالا که او را از پدرش ابوطالب گرفته بود مثل فرزند خودش او را بغل کرده و در کنار خودش می‌خوابانده است. دیده‌اید وقتی کسی می‌خواهد به بچه‌ای محبت و

۱- شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۱۳، ص ۲۰۰.

ملاطفت کند خودش را به بچه می‌چسباند، با او بازی می‌کند و سعی می‌کند او را بخنداند. می‌فرماید: پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ این جور ملاطفت‌ها را نسبت به من داشت.

«وَ يُمَسِّئِي جَسَدَهُ وَ يُشَمِّنِي عَرْفَهُ»

(و جسم خود را با من تماس می‌داد و بوی خوش خویش را به من می‌بویانید.)

حضرت می‌فرماید: «وَ يُمَسِّئِي جَسَدَهُ»: و جسم خود را با من تماس می‌داد؛ یعنی مرا به خودش می‌چسبانید، و این کار سبب می‌شد که من بوی خوش پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را استشمام کنم. چون آن گونه که تاریخ نقل کرده پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ همیشه معطر بود. <sup>(۱)</sup> «يُشَمِّنِي» از ماده «شَمَمَ» به معنای بوییدن است. «عَرَفَ» به معنای بو است اما معمولاً به بوی خوش مثل مشک، گلاب، عطر و اینها می‌گویند. «وَ يُشَمِّنِي عَرْفَهُ»: و باعث می‌شد من بوی خوش او را استشمام کنم.

«وَ كَانَ يَمَضُغُ الشَّيْءَ ثُمَّ يُلْقِمُنِيهِ»

(و چیزی را می‌جوید سپس آن را به من می‌خورانید.)

«مَضَغَ، يَمَضُغُ» و «مَضَغَ، يَمَضُغُ» هر دو صحیح است. «مَضَغَ» به معنای جویدن است. «وَ كَانَ يَمَضُغُ» ماضی استمراری است. بچه خیلی کوچک نمی‌تواند غذا را بجود، آن وقت آن را تکه‌تکه می‌کردند و می‌جویدند وقتی که نرم می‌شد توی دهان بچه می‌گذاشتند. اینجا حضرت می‌خواهند بفرمایند این کار یک مرتبه و دو مرتبه نبوده است و دائماً پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ این عمل را انجام می‌داد، غذا را می‌جوید و لقمه می‌کرد و دهان من می‌گذاشت. مقصود این است که من از زمانی که کاملاً بچه بودم تربیت شده‌ام پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بودم.

۱- عن أبي عبد الله عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: «كَانَ رَسُولُ اللَّهِ يَنْفِقُ فِي الطَّيِّبِ أَكْثَرَ مِمَّا يَنْفِقُ فِي الطَّعَامِ» پیامبر بابت عطر بیش از طعام هزینه می‌کرد (به آن بیشتر اهتمام می‌ورزید). وسائل الشیعة، ج ۲، ص ۱۴۶، باب ۹۲ از ابواب آداب الحَمَامِ وَالتَّنْظِيفِ وَ الزَّيْنَةِ وَ هِيَ مَقْدَمَةُ الْأَغْسَالِ، حدیث ۱.

## عصمت آن حضرت از گناه و خطا

«وَمَا وَجَدَ لِي كَذِبَةً فِي قَوْلٍ، وَلَا خَطْلَةً فِي فِعْلٍ»

(و نیافت از من دروغی در گفتار، و نه خطایی در کردار.)

«خَطْلَةٌ» به معنای خطایی است که از روی بی‌فکری باشد. «وَمَا وَجَدَ لِي» و پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از من نیافت «كَذِبَةً»: یک دروغی را «فِي قَوْلٍ»: در گفتار؛ من هرگز حرف دروغی به پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نزد؛ «وَلَا خَطْلَةً فِي فِعْلٍ»: و نه اشتباه و خطایی که از روی بی‌فکری باشد.

گرچه حضرت علی عَلِيٌّ معصوم است اما انسان دو گونه خطا دارد: گاهی خطایی است که انسان تأمل و تدبیر لازم را کرده است اما باز هم اشتباه می‌کند؛ که معمولاً به این نوع خطاها «خَطْلَةٌ» نمی‌گویند. ولی گاهی خطایی است که به سبب بی‌فکری باشد، آدمی که فکر نکرده کار می‌کند اگر اشتباه بکند به آن «خَطْلَةٌ» می‌گویند. بنابراین «وَلَا خَطْلَةً فِي فِعْلٍ» یعنی و نه اشتباه و خطایی که از روی بی‌فکری باشد از من دید. هیچ وقت در هیچ کاری بی‌فکری و بی‌تدبیری نمی‌کردم.

بچه‌ها معمولاً شیطنت می‌کنند، گاهی دروغ می‌گویند، کارهای اشتباهی می‌کنند، اما حضرت می‌فرماید: من از آن بچه‌ها نبودم که کارهای بچه‌گانه و خلاف انجام بدهم و یا دروغ بگویم. حضرت می‌خواهد بفرماید که من از کودکی تا آخر و در تمام مراحل با پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ همراه بودم، روشم روش پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بود، من وزیر و مورد اعتماد پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بودم. پس شما در این که با من مخالفت می‌کنید توجیهی ندارید.

### تربیت و هدایت پیامبر ﷺ توسط بزرگترین ملک

«وَلَقَدْ قَرْنَا لِلَّهِ بِهِ ﷺ مِنْ لَدُنْ أَنْ كَانَ فَطِيماً أَعْظَمَ مَلَكٍ مِنْ مَلَائِكَتِهِ»

(و به تحقیق خداوند بزرگترین فرشته از فرشتگانش را از هنگامی که پیامبر ﷺ از شیر گرفته شده بود همنشین او گردانید.)

«وَلَقَدْ قَرْنَا لِلَّهِ بِهِ ﷺ»: و خداوند مقرون کرده بود با پیامبر اکرم ﷺ «مِنْ لَدُنْ أَنْ كَانَ فَطِيماً»: از همان وقتی که از شیر جدا شده بود - «فَطِيماً» به بچه‌ای می‌گویند که تازه از شیر جدا شده است - «أَعْظَمَ مَلَكٍ مِنْ مَلَائِكَتِهِ»: بزرگترین ملک از ملائکه خودش را.

این داستان خیلی جالبی است و مورخین شیعه و محدثین سنی این داستان را نقل کرده‌اند<sup>(۱)</sup> که خداوند از همان موقع که پیامبر اکرم ﷺ از شیر باز داشته شد، یکی از ملائکه بزرگ را - که ظاهراً همان روحی باشد که در آیه ﴿تَنْزِيلُ الْمَلَائِكَةِ وَ الرُّوحِ﴾<sup>(۲)</sup> آمده، چون یک دسته از ملائکه هستند که بزرگترند و به آنها روح می‌گویند - موکل پیامبر اکرم ﷺ کرده بود که در تمام حرکات و سکنات راهنمای پیامبر ﷺ باشد و پیامبر ﷺ را بر حسب خواسته خدا تربیت و راهنمایی کند.

حضرت در اینجا می‌فرماید: از همان کودکی که پیامبر اکرم ﷺ از شیر جدا شد ملکی دائماً با او بود که تمام حرکات و سکنات پیامبر ﷺ بر طبق هدایت آن ملک بود؛ و من هم در همه حرکات و سکنات از پیامبر ﷺ پیروی می‌کردم.

«يَسْأَلُكَ بِهِ طَرِيقَ الْمَكَارِمِ»

(می‌پیمود با او راه بزرگواریها را.)

۱- برای نمونه به شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱۳، ص ۲۰۷؛ و بحار الأنوار، ج ۶۱، ص ۴۲ مراجعه شود.

۲- سوره قدر (۹۷)، آیه ۴.

«يَسْلُكُ بِهِ طَرِيقَ الْمَكَارِمِ»: آن ملک راهنمایی می‌کرد پیامبر ﷺ را در خط صحیح. «مکارم» جمع «مکرمه» است یعنی خصلت‌های خوب و بزرگواریها. آن ملک پیامبر ﷺ را به راه خصلت‌های خوب راهنمایی می‌کرد.

«وَمَحَاسِنَ أَخْلَاقِ الْعَالَمِ، لَيْلَهُ وَنَهَارَهُ»

(و نیکی‌های اخلاق جهان را، شبانگاهش و روز هنگامش.)

و آن ملک تربیت‌کننده و مراقب پیامبر ﷺ و راهنمای او بود؛ و من هم در همان خط پیامبر ﷺ یعنی خصلت‌های خوب عمل می‌کردم. چنین نبود که یک ساعتی بیاید چیزی بگوید و برود، دائماً حرکات و سکنات پیامبر اکرم ﷺ در شب و روز زیر نظر آن ملک بود.

**پیروی مطلق آن حضرت از پیامبر اکرم ﷺ**

«وَلَقَدْ كُنْتُ أَتَّبِعُهُ أَتَّبَاعَ الْفَصِيلِ أَثَرُ أُمَّهِ»

(و به تحقیق من پیروی می‌کردم پیامبر ﷺ را چون پیروی بچه شتر در پی مادرش.)

«كنت أتبعه» ماضی استمراری است؛ یعنی من همیشه از پیامبر اکرم ﷺ متابعت می‌کردم. بچه شتر خیلی مراقب است که از مادرش عقب نیفتد، دائم دنبال مادرش می‌رود و هر کار هم که مادرش می‌کند همان کار را انجام می‌دهد. می‌فرماید: مثل بچه شتری که همیشه دنبال مادرش هست من هم در تمام حرکات و سکنات از پیامبر ﷺ پیروی می‌کردم. «وَلَقَدْ كُنْتُ أَتَّبِعُهُ»: و متابعت می‌کردم پیامبر اکرم ﷺ را «أَتَّبَاعَ الْفَصِيلِ»- این کلمه مفعول مطلق نوعی است- نوع متابعت کردن بچه شتر «أَثَرُ أُمَّهِ»: به دنبال مادرش.

### آموزش و تربیت آن حضرت توسط پیامبر ﷺ

«يَرْفَعُ لِي فِي كُلِّ يَوْمٍ مِنْ أَخْلَاقِهِ عِلْمًا»

(او در هر روز برای من از اخلاق خود نشانه‌ای می‌افراشت.)

اشخاص برجسته هر حرکتشان درسی است برای انسان. «يَرْفَعُ لِي»: بالا می‌برد برای من «فِي كُلِّ يَوْمٍ»: در هر روزی «مِنْ أَخْلَاقِهِ»: از اخلاق خودش «عِلْمًا»: یک پرچمی را. گویا هر روز یک اخلاق و روش خوبی از او نمایان می‌شد که من یاد می‌گرفتم و بر طبقش عمل می‌کردم.

«وَ يَأْمُرُنِي بِالْإِفْتِدَاءِ بِهِ»

(و مرا به پیروی از آن امر می‌فرمود.)

### ملازمت با پیامبر ﷺ در دوران ریاضت

«وَ لَقَدْ كَانَ يُجَاوِرُ فِي كُلِّ سَنَةٍ بِحِرَاءِ»

(و به تحقیق پیامبر ﷺ در هر سال به حرا اقامت می‌کرد.)

نقل کرده‌اند که پیامبر ﷺ از هر سال یک ماه را به کوه حرا می‌رفته و آنجا با خدا خلوت می‌کرده و ریاضت می‌کشید؛ که در اثر همان ریاضت‌ها برای پیامبر اکرم ﷺ کمال پیدا می‌شد. حضرت علی عليه السلام می‌فرماید: همان وقت که همه نامحرم بودند و کسی نمی‌توانست آنجا برود، من باز پیش پیامبر اکرم ﷺ می‌رفتم و از پیامبر اکرم ﷺ درس می‌گرفتم.

«وَ لَقَدْ كَانَ يُجَاوِرُ فِي كُلِّ سَنَةٍ بِحِرَاءِ»: پیامبر اکرم ﷺ در هر سالی به کوه حرا

مجاورت می‌کرد. همان سالی هم که قرآن بر پیامبر اکرم ﷺ نازل شد در ماه رمضان بود و پیامبر اکرم ﷺ در غار حرا بوده است. کوه حرا کوهی است اطراف مکه. ظاهراً



زمانی که پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آنجا می‌رفت تا با خدای خود خلوت کند کسی پیش پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نمی‌رفت، اما حضرت می‌گوید: من محرم بودم و می‌رفتم.

«فَأَرَاهُ وَ لَا يَرَاهُ غَيْرِي»

(پس من او را می‌دیدم و غیر من او را نمی‌دید.)

### حضرت علی عَلِيٌّ اولین مردی که مسلمان شد

«وَلَمْ يُجْمَعْ بَيْتٌ وَاحِدٌ يَوْمَئِذٍ فِي الْإِسْلَامِ غَيْرَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَ خَدِيجَةَ وَ أَنَا ثَالِثُهُمَا»

(وگرد نیامد خانه‌ای در آن زمان در اسلام مگر رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و خدیجه و من سوم آن دو

بودم.)

می‌فرماید: خانواده‌ای که موحد و اهل نماز باشند پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و خدیجه بودند و من هم سومشان بودم؛ این دلیل بر این است که اول مردی که به پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ایمان آورده بود حضرت علی عَلِيٌّ بود. و مورخین اهل سنت هم این را نقل کرده‌اند؛ در سیره ابن هشام آمده است: حضرت علی «اول ذکر آمن برسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ» اول مردی است که به پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ایمان آورد. <sup>(۱)</sup> راوی می‌گوید رفتم در منا می‌خواستم با عباس معامله‌ای بکنم، دیدم یک مردی از چادر بیرون آمد و به نماز ایستاد، زنی پشت سرش ایستاد، یک بچه هم دست راستش آمد، به عباس گفتم این کیست؟ جواب داد این محمد پسر برادر من است، ادعا دارد که دین تازه‌ای آورده و پیامبر است و این حرکات هم نماز خواندن اوست، کسی هم که پشت سرش ایستاده زن او خدیجه است، این بچه هم که پهلویش ایستاده پسر برادر دیگر من علی است که به او ایمان آورده است. چون زمانی که پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در سن چهل سالگی به رسالت

۱-السيرة النبوية (سيرة ابن هشام)، ج ۱، ص ۲۶۲.

مبعوث شد حضرت علی علیه السلام ده سال داشت و با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم سی سال تفاوت سنی داشتند.

«لَمْ يَجْمَعْ» یا «لَمْ يُجْمَعْ» هر دو صحیح است؛ اگر «لَمْ يَجْمَعْ» باشد یعنی جمع نکرد بیت واحد و خانه واحد این سه نفر را در اسلام، و اگر «لَمْ يُجْمَعْ» باشد یعنی و جمع نشد خانواده‌ای در آن روز در اسلام؛ مگر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و خدیجه و من هم سوّمی آنها بودم.

### شدّت قرب معنوی آن حضرت به کانون وحی

«أَرَى نُورَ الْوَحْيِ وَالرَّسَالَةِ، وَ أَشْمُ رِيحَ النَّبُوتِ»

(نور وحی و رسالت را می دیدم، و رایحه نبوت را استشمام می کردم.)

یعنی وقتی نور وحی و رسالت به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم عرضه می شد علائم و آثار نبوت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را من می دیدم، به قدری مقرب پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بودم که آثار وحی را بر آن حضرت مشاهده می کردم؛ «أَرَى نُورَ الْوَحْيِ وَالرَّسَالَةِ»: من می دیدم نور وحی و رسالت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را «وَ أَشْمُ»: و استشمام می کردم «رِيحَ النَّبُوتِ»: رایحه نبوت را. از خداوند تبارک و تعالی می خواهم که به همه ما توفیق بدهد که بتوانیم از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و حضرت علی علیه السلام پیروی کنیم.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

﴿ درس ۳۶۸ ﴾

## خطبه ۱۹۲

(قسمت بیستم)

جلوه‌های قرب معنوی آن حضرت با پیامبر ﷺ

علی علیه السلام و شنیدن صدای شیطان

وزیر بودن حضرت علی علیه السلام از نظر احادیث



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبه ۱۹۲ - قسمت بیستم »

« وَ لَقَدْ سَمِعْتُ رَنَّةَ الشَّيْطَانِ حِينَ نَزَلَ الْوَحْيُ عَلَيْهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ، فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا هَذِهِ الرَّنَّةُ؟ فَقَالَ: « هَذَا الشَّيْطَانُ أَيْسَ مِنْ عِبَادَتِهِ، إِنَّكَ تَسْمَعُ مَا أَسْمَعُ وَ تَرَى مَا أَرَى، إِلَّا أَنَّكَ لَسْتَ بِنَبِيِّ، وَ لَكِنَّكَ وَزِيرٌ، وَ إِنَّكَ لَعَلَى خَيْرٍ. »

### جلوه‌های قرب معنوی آن حضرت با پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَام موقعیت خود را بیان می فرمودند که من از کودکی تحت کفالت پیامبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بودم و پیامبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مرا تربیت کرد. «أَرَى نُورَ الْوَحْيِ وَ الرَّسَالَةِ»: من نور وحی و رسالت را که بر پیامبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نازل می شد می دیدم. حال نور وحی چگونه بوده، آیا نور ظاهری بوده یا منظور همان حقیقت و واقعیت نور است، آیا با چشم ظاهر و مادی می دیده یا با چشم بصیرت، اینها خیلی روشن نیست؛ چه بسا یک جلوه ظاهری نیز داشته و حضرت به چشم ظاهر هم می دیده است. «وَ أَشْمُ رِيحِ النَّبُوءَةِ»: و رایحه نبوت را استشمام می کردم. جبرئیل امین که بر پیامبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نازل می شد من او را احساس می کردم.

### علی عَلَيْهِ السَّلَام و شنیدن صدای شیطان

« وَ لَقَدْ سَمِعْتُ رَنَّةَ الشَّيْطَانِ حِينَ نَزَلَ الْوَحْيُ عَلَيْهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ »

(و به تحقیق من شنیدم ناله و فریاد شیطان را هنگامی که وحی بر پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نازل شد.)

می خواهد بفرماید آن مراتبی که پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در مقام تلقی وحی پیدا می کرد بالاخره من هم یک گامهایی برمی داشتم و خلاصه نزدیک می شدم و برخی از مراحل را من طی می کردم. وقتی وحی بر پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نازل شد شیطان ناله یأس آمیزی کشید و ناراحت شد، چون سرمایه شیطان انسانها هستند که می کوشد آنان را اغوا کند و حالا که می بیند بر پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وحی نازل شده و سبب هدایت مردم خواهد شد طبعاً این برخلاف سیاست شیطانی است، از این رو ناراحت شده و ناله می کند.

«وَلَقَدْ سَمِعْتُ رَنَّةَ الشَّيْطَانِ»: و به تحقیق من شنیدم ناله و فریاد شیطان را «حِينَ نَزَلَ الْوَحْيُ عَلَيْهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ»: موقعی که وحی بر پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نازل شد.

«فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا هَذِهِ الرَّنَّةُ؟»

(پس گفتم: ای رسول خدا این فریاد چیست؟)

به فریادی که از روی غصه است «رَنین» می گویند. شیطان هم وقتی که خداوند پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را فرستاد ناله دلسوزانه ای کرد.

«فَقَالَ: هَذَا الشَّيْطَانُ يُبْسِ مِنْ عِبَادَتِهِ»

(پس فرمود: این شیطان است که ناامید گردید از پرستش خویش.)

مردم برحسب فطرت پاکی که دارند اگر حقایق را ببینند سراغ آن می آیند، از این رو وقتی شیطان می بیند مردم به طرف قرآن و اسلام متوجه می گردند ناراحت می شود، مأیوس می شود و ناله می زند. «هَذَا الشَّيْطَانُ»: این شیطان است که «أُبْسِ مِنْ عِبَادَتِهِ»: مأیوس شده است از عبادت خودش.

مثل انقلاب اسلامی که وقتی در خاورمیانه ایجاد شد شیطان بزرگ و آیادی او ناراحت شدند و می گویند: این انقلاب مصالح و منافع چند صد ساله ما را در

خاورمیانه تهدید کرده و به خطر می اندازد. اینها پیروان شیطانند، شیطان بزرگ هم پیرو آن شیطان بزرگتر است که شیطان الشیاطین باشد.

معلوم می شود شیطان خوش باور هم بوده چون خیال می کرد حال که حقایق اسلام آمد همه را مردم می پذیرند و پیروی می کنند و دیگر او شکاری پیدا نمی کند، نمی دانست که باز هم زیاد برای شکار می ماند و همین هایی که برحسب ظاهر اظهار اسلام می کنند دنبال شیطان می دوند. بعد حضرت می فرماید: پیامبر اکرم ﷺ به من فرمودند:

«إِنَّكَ تَسْمَعُ مَا أَسْمَعُ وَ تَرَى مَا أَرَى»

(همانا تو می شنوی آنچه را من می شنوم و می بینی آنچه را من می بینم.)

این خیلی مهم است، پیامبر اکرم ﷺ صدای وحی را می شنیده با این که کسانی که آنجا بوده اند نمی شنیدند، همچنین پیامبر اکرم ﷺ مشاهداتی داشت که قرآن هم می گوید: چشم هایت عوضی ندیده و درست دیده ای. و از این جمله معلوم می شود که بعضی مراحل را حضرت علی ؑ هم می شنیده و می دیده است. «إِنَّكَ تَسْمَعُ مَا أَسْمَعُ»: همانا تو می شنوی آنچه را من می شنوم «و تَرَى مَا أَرَى»: و می بینی آنچه را من می بینم. که برحسب ظاهر همین طور که صدای جبرئیل و ناله شیطان را حضرت علی ؑ می شنیده خودشان را هم مشاهده می کرده اند.

«إِلَّا أَنَّكَ لَسْتَ بِنَبِيٍّ، وَ لَكِنَّكَ وَزِيرٌ»

(جز این که همانا تو پیامبر نیستی، ولیکن وزیر هستی.)

«وزیر» یعنی کسی که بار را از دوش کسی برمی دارد؛ امروزه «وزیر» یعنی کسی که باری از دوش دولت برمی دارد و کمک کار دولت است. تو وزیر من هستی یعنی کمک کار و همگام من هستی، در همه مراحل یار و یاور من هستی. که البته همین طور

هم بود، در تمام مراحل حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ با پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بود، در جنگ‌ها، سختی‌ها، مشقت‌ها و ... «إِلَّا أَنَّكَ لَسْتَ بِنَبِيٍّ»: مگر این که تو پیامبر نیستی «وَأَنَّكَ لَكِنَّكَ وَزِيرٌ»: و لکن تو کمک‌کار من هستی.

«وَأَنَّكَ لَعَلَى خَيْرٍ»

(و به تحقیق تو بر خیر و خوبی هستی.)

پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ در مورد حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ نوع خوبی را بیان نکرده‌اند، معلوم می‌شود کمال خوبی را حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ داراست. در وجود و روش و افکار حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ هر چه هست خیر است و اصلاً شرّ در وجود آن حضرت فرض نمی‌شود. «وَأَنَّكَ لَعَلَى خَيْرٍ» - «عَلَى» برای استعلاء و تسلط است - یعنی تو مسلط بر خوبی هستی و اصلاً شرّی در وجود تو پیدا نمی‌شود.

حال به مناسبت این قسمت، از میان اخبار و روایاتی که در مورد ناله شیطان وجود دارد دو سه روایت را می‌خوانم:

۱- از جمله روایتی که علی بن ابراهیم قمی در تفسیرش از حضرت صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ نقل می‌کند: «قَالَ إِنَّ إِبْلِيسَ رَنَّ رَنِينَ لَمَّا بَعَثَ اللَّهُ نَبِيَّهُ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ عَلِيَّ حِينَ فِتْرَةِ مِنَ الرَّسْلِ وَ حِينَ أَنْزَلَتْ أُمَّ الْكِتَابِ»<sup>(۱)</sup> شیطان دو ناله و دو فریاد دلسوزانه کرد: یکی وقتی که خداوند پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ را فرستاد یکی هم موقعی که سوره حمد نازل شد. چون در سوره حمد خصوصیتی هست که مردم به برکت آن مقامی پیدا می‌کنند، از این رو شیطان ناراحت شد.

۲- در حدیث دیگری مرحوم شیخ صدوق از امام صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ نقل می‌کند: «أَنَّ إِبْلِيسَ رَنَّ أَرْبَعَ رَنَاتٍ» شیطان چهار مرتبه فریاد زد و ناله کرد: یکی «يَوْمَ لُعِنَ» روزی که ملعون خدا و رانده درگاه خدا شد به واسطه سجده نکردن، یکی هم «وَيَوْمَ

۱- منهاج البراعة، ج ۱۲، ص ۴۲.



أهبطاً إلى الأرض» وقتی از بهشت بیرونش کردند و آمد روی زمین، یکی هم «و حین بعث محمد ﷺ علی حین فتره من الرسل» روزی که پیامبر اکرم ﷺ مبعوث به رسالت شد، و چهارم هم «و حین نزلت أم الكتاب»<sup>(۱)</sup> وقتی مادر کتاب که سوره حمد است نازل شد.

البته این دلیل بر اهمیت سوره حمد است، و از این رو دستور آمده که روزی ده مرتبه سوره حمد را بخوانیم. شیطان فکر کرد اگر مردم روزی ده مرتبه سوره حمد را بخوانند به خدا نزدیک شده و از شیطان دور می شوند.

۳- در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید معتزلی که یکی از علمای اهل سنت است حدیثی از مسند احمد حنبل نقل شده؛ احمد بن حنبل شیبانی امام یکی از چهار فرقه اهل سنت است، او می گوید: «عن علی بن ابی طالب رضی الله عنه قال كنت مع رسول الله ﷺ صبيحة الليلة التي أسرى به فيها و هو بالحجر يصلی» یا «و هو بالحجرة يصلی» حالا حَجَر بوده است یا حجر اسماعیل یا حُجره معلوم نیست، از حضرت علی رضی الله عنه نقل می کند وقتی که پیامبر اکرم ﷺ از معراج برگشته و مشغول نماز بوده «فلما قضی صلاته» پس نمازش که تمام شد (نماز صبح) من هم نمازم تمام شد «سمعت رنة شديدة» ناله سختی شنیدم «فقلت يا رسول الله ما هذه الرنة؟» - این روایت که ناقل آن احمد حنبل است مؤید همین قسمت از نهج البلاغه است که خواندیم - حضرت فرمود من هم ناله شیطان را شنیدم، پرسیدم این فریاد از چه کسی است؟ «قال: ألا تعلم هذه رنة الشيطان علم أنى سرى بى الليلة إلى السماء فأيس». «أسرى» هم احتمال داده شده. می فرماید: آیا نمی دانی این ناله شیطان است؟ او دانست که من در شب به آسمان رفتم مأیوس شد «من أن يعبد فى هذه الارض»<sup>(۲)</sup> دید ارتباط من با آسمان برقرار شده است و حقایق عالم را برای مردم می آورم مأیوس شد و ناله زد.

۱- همان.

۲- شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۳، ص ۲۰۹.

### وزیر بودن حضرت علی علیه السلام از نظر احادیث

راجع به این قسمت که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به حضرت علی علیه السلام فرمود: تو پیامبر نیستی اما وزیر من هستی، چند حدیث از همین شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید نقل می‌کنم. ابن ابی الحدید از علمای اهل سنت و معتزلی مذهب است و شرح مفصّلی بر نهج البلاغه دارد، وی در جلد سیزدهم و در تفسیر وزیر بودن آن حضرت روایاتی را نقل می‌کند که چون جنبه تاریخی دارد می‌خوانم:

۱- «روی عن جعفر بن محمد الصادق علیه السلام» از امام جعفر صادق علیه السلام نقل شده که: «كان علی علیه السلام یری مع رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قبل الرّسالة الصّوّ و یسمع الصّوت» قبلاً در همین خطبه نهج البلاغه خواندیم که همیشه ملکی موکل پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و راهنمای او بود و حضرت علی علیه السلام هم گفت من هم دنبال پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می‌رفتم، حال معلوم می‌شود حضرت علی هم آن ملک را می‌دیده. «كان علی علیه السلام یری مع رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم» حضرت علی علیه السلام می‌دید با پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم «قبل الرّسالة» قبل از آن که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مبعوث شود «الصّوّ» آن نورانیت و آن ملکی را که راهنمای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بود «و یسمع الصّوت» و صدای ملکی را که راهنمای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بوده می‌شنیده «و قال صلی الله علیه و آله و سلم له» پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به حضرت علی علیه السلام فرمود: «لو لا أنّی خاتم الأنبیاء لکنت شریکاً فی التّبوّة» اگر من خاتم الأنبیاء نبودم تو در نبوّت و در پیامبری با من شریک بودی «فإن لا تکن نبیاً فإنک وصی نبی و وارثه» گرچه تو پیامبر نیستی اما وصی و وارث پیامبر هستی «بل أنت سیّد الأوصیاء و إمام اتقیاء»<sup>(۱)</sup> بلکه تو سیّد همه وصی‌ها و امام همه مردمان باتقوا هستی.

۲- ابن ابی الحدید در مورد این که حضرت علی علیه السلام وزیر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است از قول

۱- همان.

محمد بن جریر طبری داستانی را نقل می‌کند،<sup>(۱)</sup> طبری از مورخین معروف است که سنی مذهب بوده و کتاب تاریخش به نام «تاریخ الرسل و الملوک» از کتب تاریخی مشهور است. این داستان خیلی معروف است و همه مورخین شیعه و سنی آن را نقل کرده‌اند: وقتی که آیه شریفه ﴿وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾<sup>(۲)</sup> نازل شد، یعنی: ای پیامبر خویشان نزدیک خودت را بترسان، پیامبر از حضرت علی خواست خویشان را دعوت کند. می‌دانیم که حضرت علی علیه السلام از کودکی در خانه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بود و تربیتش را پیامبر عهده‌دار بود، در ضمن در زندگی کمک‌کار پیامبر هم بود؛ مثلاً چیزی می‌خرید، غذایی می‌پخت و ... حال این داستان تقریباً در سال سوم بعثت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم اتفاق افتاده که حضرت علی علیه السلام سیزده ساله بوده. مطابق این نقل، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به حضرت علی علیه السلام دستور می‌دهد که اقوام و خویشاوندان را جمع کن و غذایی هم تهیه کن، طبق دستوری که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می‌دهد یک صاع طعام که حدود سه کیلو یا مقداری کمتر گندم است و یک پای گوسفند با یک ظرف شیر تهیه می‌شود - ظاهراً اعیان و اشراف عرب هنگام غذا خوردن به جای آب شیر مصرف می‌کرده‌اند - حضرت علی علیه السلام می‌فرماید: من به دستور پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آنان را دعوت کردم، حدود چهل نفر بودند، غذایی هم که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم دستور دادند تهیه کردم، حضرت می‌فرماید: اینها آن قدر آدمهای پرخوری بودند که این غذایی که تهیه کرده بودیم خوراک یک نفر بیشتر نبوده، ولی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم دست بردند و مقداری از آن غذا را میل فرمودند و این سبب شد که آنها همه از آن غذا خوردند و سیر شدند و مثل این که اصلاً کم نشد و آن ظرف شیر را هم همه خوردند و سیر شدند، به شکلی که ابولهب به علت عنادی که داشت وقتی این وضعیت را دید گفت محمد سحر تان کرده است مواظب باشید گول نخورید، بلند شوید بروید، و خلاصه فرصت نداد که پیامبر صحبت کند. ابولهب

۱- همان.

۲- سوره شعراء (۲۶)، آیه ۲۱۴.

گفت: رفیقان به خوبی سحر تان کرده؛ «فتفرق القوم» خلاصه ابولهب جلسه را به هم زد و همه متفرق شدند.

حضرت علی علیه السلام می فرماید: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به من گفت دستور خداست و من بالاخره بایستی حرفم را به اینها بزنم، جلسه دیگری تشکیل دهیم. حضرت علی علیه السلام در جلسه دیگری تمام قوم و خویش های پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را دعوت کرد، باز آمدند و به همان ترتیب سابق غذا خوردند؛ وقتی که غذاهایشان را خوردند حضرت فرمود: «یا بنی عبدالمطلب» ای پسران عبدالمطلب «إِنِّي وَاللَّهِ مَا أَعْلَمُ شَاباً فِي الْعَرَبِ جَاءَ قَوْمَهُ بِأَفْضَلِ مِمَّا جِئْتَكُمْ بِهِ، إِنِّي قَدْ جِئْتُكُمْ بِخَيْرِ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَ قَدْ أَمَرَنِي اللَّهُ أَنْ أَدْعُوَكُمْ إِلَيْهِ» من گمان نمی کنم هیچ جوانی در عرب برای قوم خودش هدیه ای بهتر از هدیه ای که من برای شما آورده ام آورده باشد، و من خیر دنیا و آخرت را برای شما آورده ام و خدا به من دستور داده شما را دعوت کنم. اشاره به آیه شریفه ﴿وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾ است.

«فَأَيُّكُمْ يُوَازِرُنِي عَلَى هَذَا الْأَمْرِ؟ عَلَى أَنْ يَكُونَ أَخِي وَ وَصِيِّي وَ خَلِيفَتِي فَيَكُم فَأَحْجَمُ الْقَوْمَ عَنْهَا جَمِيعاً» کدام یک از شما قوم و خویش ها با من همکاری می کنید در نشر این دین؟ هر کدام با من همگام بشوید برادر و وصی و جانشین من می شوید. آنها هیچ کدام به فرمایش پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم جواب مثبت ندادند؛ حضرت علی علیه السلام می فرماید: من دیدم که سکوت کردند «قُلْتُ أَنَا وَ آئِي لِأَحَدِهِمْ سَأً وَ أَرْمَصِهِمْ عِيناً وَ أَعْظَمِهِمْ بَطْناً وَ أَحْمَشِهِمْ سَاقاً» حضرت علی خصوصیات خویش را ذکر می کند، «لِأَحَدِهِمْ سَأً» من در حالی که از همه بچه تر بودم، «وَ أَرْمَصِهِمْ عِيناً» از بس حضرت علی علیه السلام بی خوابی می کشیده چشم هایش پر از آب بوده، چشم هایی که خواب نرفته یک چیزی گوشه چشم پیدا می شود که ما می گوئیم چشمش قی کرده، حضرت می فرماید چشم من هم به این حال بود، «وَ أَعْظَمِهِمْ بَطْناً» و شکم من بزرگ بود، «وَ أَحْمَشِهِمْ سَاقاً» و ساق پایم باریک بود. خلاصه من از همه بچه تر و لاغرتر بودم، اما

با این حال گفتم: «أنا يا رسول الله أكون وزيرك عليه» ای پیامبر خدا من حاضرم به شما کمک کنم و در نشر این دین همگام شما باشم. «فأمسكوا و أعدت ما قلت» پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ امساک کرد و دوباره خطاب کرد کدام یک از شما با من همکاری می کنید؟ همه سکوت کردند، باز حضرت علی عَلِيٌّ همان را تکرار کرد؛ تا سه دفعه که همه سکوت کردند و حضرت علی عَلِيٌّ اجابت کرد، «فأخذ برقبتي» پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دید اینها همه سکوت کرده اند و تنها من حاضر به کمک بودم، گردن مرا گرفت «ثم قال لهم» پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به همه قوم و خویش ها گفت: «هذا أخي و وصيي» این برادر من است، و وصی من است «و خليفتي فيكم» و جانشین من است در میان شما «فاسمعوا له و أطيعوا» حرفش را بشنوید و اطاعت کنید.

خوب حضرت علی عَلِيٌّ نوجوان سیزده ساله بود و آنها همه کله گنده و برای خود شخصیتی بودند، «فقام القوم يضحكون و يقولون لأبي طالب قد أمرك أن تسمع لابنك و تطيع» همه بلند شدند در حالی که می خندیدند و از روی تمسخر به ابی طالب که عموی پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و پدر علی عَلِيٌّ بود می گفتند: تو را امر می کند که فرمان این بچه را ببری و او را اطاعت کنی. بعد هم رفتند.

۳- ابن ابی الحدید در همین شرح نهج البلاغه در ادامه این حدیث می گوید: «و يدلّ علی انه وزیر رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ من نصّ الكتاب و السنّة قول الله تعالی ﴿وَاجْعَلْ لِي وَزِيْرًا مِنْ أَهْلِی﴾<sup>(۱)</sup>» یک جا آیه شریفه قرآن دلالت دارد بر این که حضرت علی عَلِيٌّ وزیر پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بوده، جایی که خداوند داستان حضرت موسی عَلِيٌّ و هارون عَلِيٌّ را نقل می کند، حضرت موسی عَلِيٌّ وقتی که از طرف خدا برای هدایت فرعون مأمور شد زبانش می گرفت و بیان درستی نداشت اما هارون عَلِيٌّ برادرش سخنگوی فصیح و بلیغی بود، حضرت موسی عَلِيٌّ خطاب به خدا عرض کرد: ﴿وَاجْعَلْ لِي وَزِيْرًا مِنْ أَهْلِی﴾:

۱-سوره طه (۲۰)، آیه ۲۹.

و قرار بده برای من وزیر و معاونی از اهل خودم ﴿هَارُونَ أَخِي﴾<sup>(۱)</sup>: هارون برادرم را ﴿أَشْدُدْ بِهِ أَزْرِي \* وَ أَشْرِكُهُ فِي أَمْرِي﴾<sup>(۲)</sup> نیروی مرا به وسیله هارون تقویت کن، و در امر رسالت او را شریک گردان. موسی عليه السلام و هارون عليه السلام هر دو پیامبر بودند. پس این آیات دلالت دارد که هارون وزیر حضرت موسی است.

حال ابن ابی الحدید می گوید در خبری که مجمع علیه است و همه نقل کرده اند، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به حضرت علی عليه السلام می فرماید: «أنت مني بمنزلة هارون من موسى إلا أنه لانبئ بعدی» نسبت تو به من مثل نسبت هارون به موسی است فقط بعد از من دیگر نبی نیست. یعنی مقامی را که هارون عليه السلام داشت تو هم داری فقط او پیامبر بود اما تو پیامبر نیستی. پس حضرت علی عليه السلام سمت پیامبری را ندارد اما سایر مناصب هارون عليه السلام را داراست، و یکی از مناصب هارون عليه السلام این بود که وزیر حضرت موسی عليه السلام بود، پس حضرت علی عليه السلام هم وزیر پیامبر صلی الله علیه و آله است.

ابن ابی الحدید ادامه می دهد که: «و قال النبی صلی الله علیه و آله فی خبر مجمع علی روایتی فرق الإسلام» پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در خبری که همه فرقه های اسلام بر نقل آن اجماع کرده اند فرمود: «أنت مني بمنزلة هارون من موسى إلا أنه لانبئ بعدی» تو نسبت به من مثل نسبت هارون به موسی هستی ولی بعد از من دیگر پیامبری نیست «فأثبت له جميع مراتب هارون علی موسى» پس پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله برای حضرت علی عليه السلام ثبت کرد همه مناصب و مقامات هارون عليه السلام را بر موسی عليه السلام «فاذن هو وزير رسول الله» از اینجا معلوم می شود مقام وزارتی که قرآن برای هارون عليه السلام نسبت به موسی عليه السلام قرار داده، همین مقام را حضرت علی عليه السلام نسبت به پیامبر صلی الله علیه و آله دارد. در آیه بود: ﴿أَشْدُدْ بِهِ أَزْرِي﴾ می فرماید: «و شاد أزره» نیروی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را حضرت علی عليه السلام محکم کرد «ولولا أنه خاتم النبیین لكان شريكاً فی أمره» اگر پیامبر ما خاتم النبیین نبود، حضرت

۱- همان، آیه ۳۰.

۲- همان، آیات ۳۱ و ۳۲.

علی علیه السلام در نبوتش هم شریک بود. چنانچه هارون علیه السلام در نبوت حضرت موسی علیه السلام شریک بود.

پس تنها فرقی که هست این است که بعد از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم دیگر پیامبر نیست؛ اما سایر مراحل که حضرت هارون علیه السلام نسبت به حضرت موسی علیه السلام داشت از جمله وزارت، حضرت علی علیه السلام هم داشته است.

این قسمت را من مخصوصاً از شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید که فردی سنی مذهب است برای برادران و خواهران خواندم، توجه کنید آنان برای حضرت علی علیه السلام یک چنین مقامی را قائل اند. حضرت علی علیه السلام هم خودش در این جمله نهج البلاغه می فرماید: پیامبر به من فرمود: «إِنَّكَ تَسْمَعُ مَا أَسْمَعُ»: همانا ای علی تو می شنوی آنچه را من می شنوم؛ معنایش عالم غیب است نه چیزهای ظاهری؛ یعنی ارتباطی را که من با عالم غیب دارم و وحی را می شنوم تو هم می شنوی؛ «وَوَلَّيْتُ مَا أَرَى»: و چیزهایی را که من از عالم غیب می بینم تو هم می بینی، «إِلَّا أَنَّكَ لَسْتَ بِنَبِيِّ»: جز این که تو پیامبر نیستی «وَلَكِنَّكَ وَزِيرٌ»: لیکن وزیر و معاون من هستی «وَأِنَّكَ لَعَلَى خَيْرٍ»: و تو همیشه بر خیر و خوبی هستی.

پس در این قسمت حضرت علی علیه السلام نهایت ارتباط خودشان را با پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم ذکر می کنند.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ





﴿ درس ۳۶۹ ﴾

## خطبه ۱۹۲

(قسمت بیست و یکم)

معجزه خواستن قریش از پیامبر ﷺ

ارتباط معجزه با اثبات نبوت

مکالمه پیامبر ﷺ با درخت تأییدی بر نظریه ملاصدرا

شرح معجزه پیامبر اکرم ﷺ

شهادت و اقرار آن حضرت بر معجزه پیامبر اکرم ﷺ

ظاهر شدن عناد قریش به وسیله معجزه

نمونه‌هایی از ویژگی‌های اولیای الهی



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ١٩٢ - قسمت بیست و یکم »

« وَ لَقَدْ كُنْتُ مَعَهُ ﷺ ، لَمَّا آتَاهُ الْمَلَأُ مِنْ قُرَيْشٍ ، فَقَالُوا لَهُ : يَا مُحَمَّدُ إِنَّكَ قَدْ ادَّعَيْتَ عَظِيمًا لَمْ يَدَّعِهِ آبَاؤُكَ وَ لَا أَحَدٌ مِنْ بَيْتِكَ ، وَ نَحْنُ نَسْأَلُكَ أَمْرًا إِنْ أَنْتَ أَجَبْتَنَا إِلَيْهِ وَ أَرَيْتَنَاهُ عَلِمْنَا أَنَّكَ نَبِيٌّ وَ رَسُولٌ ، وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ عَلِمْنَا أَنَّكَ سَاحِرٌ كَذَّابٌ . فَقَالَ ﷺ : وَ مَا تَسْأَلُونَ ؟ قَالُوا : تَدْعُو لَنَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ حَتَّى تَنْقَلِعَ بِعُرُوقِهَا وَ تَقِفَ بَيْنَ يَدَيْكَ . فَقَالَ ﷺ : إِنْ أَلَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ، فَإِنْ فَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ ذَلِكَ أَتُؤْمِنُونَ وَ تَشْهَدُونَ بِالْحَقِّ ؟ قَالُوا : نَعَمْ ، قَالَ : فَإِنِّي سَأْرِيكُمْ مَا تَطْلُبُونَ ، وَ إِنِّي لَأَعْلَمُ أَنَّكُمْ لَا تَفِيئُونَ إِلَيَّ خَيْرٌ ، وَ إِنْ فِيكُمْ مَنْ يُطْرَحُ فِي الْقَلْبِ ، وَ مَنْ يُحْزَبُ الْأَحْزَابِ ، ثُمَّ قَالَ ﷺ : يَا أَيُّهَا الشَّجَرَةُ ، إِنْ كُنْتَ تُؤْمِنِينَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ وَ تَعْلَمِينَ أَنِّي رَسُولُ اللَّهِ فَانْقَلِعِي بِعُرُوقِكَ حَتَّى تَقِفِي بَيْنَ يَدَيَّ بِإِذْنِ اللَّهِ . وَ الَّذِي بَعَثَهُ بِالْحَقِّ لَأَنْقَلِعَتْ بِعُرُوقِهَا وَ جَاءَتْ وَ لَهَا دَوِيُّ شَدِيدٍ ، وَ قَصْفٌ كَقَصْفِ أَجْنَحَةِ الطَّيْرِ ، حَتَّى وَقَفَتْ بَيْنَ يَدَيَّ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ مُرْفَرَةً ، وَ أَلَقْتُ بَعْضَهَا الْأَعْلَى عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَ بَعْضَ أَغْصَانِهَا عَلَى مَنْكِبِي وَ كُنْتُ عَنْ يَمِينِهِ ﷺ فَلَمَّا نَظَرَ الْقَوْمُ إِلَيَّ ذَلِكَ قَالُوا عُلُوءًا وَ اسْتِكْبَارًا : فَمُرَّهَا فَلْيَأْتِكَ نِصْفُهَا وَ يَبْقَى نِصْفُهَا ، فَأَمَرَهَا بِذَلِكَ ، فَأَقْبَلَ إِلَيْهِ نِصْفُهَا كَأَعْجَبِ إِقْبَالٍ وَ أَشَدِّهِ دَوِيًّا ، فَكَادَتْ تَلْتَفُ بِرَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَقَالُوا كُفْرًا وَ عْتُورًا : فَمُرْ هَذَا النِّصْفَ فَلْيَرْجِعْ إِلَيَّ نِصْفِهِ كَمَا كَانَ ، فَأَمَرَهُ ﷺ فَرَجَعَ ، فَقُلْتُ أَنَا : لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ ، فَإِنِّي أَوَّلُ مُؤْمِنٍ بِكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ ، وَ أَوَّلُ مَنْ أَقَرَّ بِأَنَّ الشَّجَرَةَ فَعَلَتْ

مَا فَعَلْتُ بِأَمْرِ اللَّهِ تَعَالَى تَصَدِيقاً بِنُبُوتِكَ، وَ إِجْلَالاً لِكَلِمَتِكَ، فَقَالَ الْقَوْمُ كُلُّهُمْ: بَلْ سَاحِرٌ كَذَّابٌ! عَجِيبُ السَّخْرِ خَفِيفٌ فِيهِ، وَ هَلْ يُصَدِّقَكَ فِي أَمْرِكَ إِلَّا مِثْلُ هَذَا؟! (يَعْنُونَنِي) وَ إِنِّي لَمِنْ قَوْمٍ لَا تَأْخُذُهُمْ فِي اللَّهِ لَوْمَةٌ لَائِمٌ: سِيَمَاهُمْ سِيَمَا الصَّادِقِينَ، وَ كَلَامُهُمْ كَلَامُ الْأَبْرَارِ، عُمَارُ اللَّيْلِ، وَ مَنَارُ النَّهَارِ، مُتَمَسِّكُونَ بِحَبْلِ الْقُرْآنِ، يُحْيُونَ سُنْنَ اللَّهِ وَ سُنْنَ رَسُولِهِ، لَا يَسْتَكْبِرُونَ، وَ لَا يَعْزُبُونَ وَ لَا يَغْلَبُونَ، وَ لَا يُفْسِدُونَ؛ قُلُوبُهُمْ فِي الْجَنَانِ، وَ أَجْسَادُهُمْ فِي الْعَمَلِ.»

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه بود. تاکنون خطبه قاصعه مطرح بود که در این جلسه تمام می شود. حضرت علی عليه السلام شدت ارتباط خود با پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را بیان می کردند؛ فرمودند من از کودکی تحت کفالت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و در همه مراحل با وی بودم، نور وحی را مشاهده کرده و صدای وحی را می شنیدم.

### معجزه خواستن قریش از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

«وَ لَقَدْ كُنْتُ مَعَهُ صلی الله علیه و آله و سلم لَمَّا أَتَاهُ الْأَمْلَاءُ مِنْ قُرَيْشٍ»

(و به تحقیق من با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بودم وقتی که گروهی از قریش نزد او آمدند.)

«مَآءٌ» یعنی پُر؛ حال یا از جهت این که یک جمعی هستند که خانه‌ای را پر می کنند یا چون چشم بیننده را پر می کنند از این رو عرب به جمعیت «مَآءٌ» می گوید.

«فَقَالُوا لَهُ: يَا مُحَمَّدُ إِنَّكَ قَدْ ادَّعَيْتَ عَظِيمًا لَمْ يَدَّعِهِ آبَاؤُكَ وَ لِأَحَدٍ مِنْ بَيْنِكَ»

(پس گفتند به او: ای محمد همانا تو ادعای بزرگی کردی که پدران تو و نه هیچ یک از خاندان آن

را ادعا نکردند.)

کفار در مقابل ادعای پیامبری رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گفتند: تو که می گویی من پیامبرم و

از طرف خدا مبعوث شده و با خدا و عالم غیب مربوط و به من وحی می شود، ادّعی خیلی بزرگی می کنی؛ حتی پدران تو چنین ادّعی نکرده اند. البته این که گفتند پدران تو چنین ادّعی نکرده اند لابد پدران نزدیک منظور است، وگرنه پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از اولاد حضرت ابراهیم و اسماعیل عَلَيْهِمَا السَّلَام است که هر دو ادّعی پیامبری کردند.

«وَنَحْنُ نَسْأَلُكَ أَمْرًا إِنَّ أَنْتَ أَجَبْتَنَا إِلَيْهِ وَ أَرَيْتَنَاهُ عَلِمْنَا أَنَّكَ نَبِيٌّ وَ رَسُولٌ»

(و ما چیزی را از تو می خواهیم، اگر تو آن را برای ما اجابت کردی و به ما نمایاندی، می دانیم همانا تو پیامبر و فرستاده هستی.)

«نَبِيٌّ» صفت مشابهه از ماده «نَبَأٌ» به معنای خبر است؛ «نَبِيٌّ» یعنی «خبرآور»، در فارسی می گوئیم پیامبر، یعنی پیغام آور. «رسول» هم از ماده «رسالة» است یعنی فرستاده.

«وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ عَلِمْنَا أَنَّكَ سَاحِرٌ كَذَّابٌ»

(و اگر انجام ندادی، می دانیم همانا تو جادوگری دروغگویی.)

معلوم می شود مراحل را از پیامبر دیده بودند که می گفتند «جادوگر»، و اصلاً همان قرآن را هم می گفتند جادو است، برای این که نمی توانستند مثل قرآن بیاورند، گرچه روش قرآن اینها را تحت تأثیر قرار داده بود اما می گفتند سحر است، حال در ذهنشان این است که این خواسته فعلی را حتی اگر جادوگر هم باشد نمی تواند برآورد. کار خیلی مهمی است که اگر انجام ندهی می فهمیم که تو جادوگر هستی و خیلی هم دروغ می گویی. البته مسأله تقاضای معجزه یک امر ارتکازی است که مردم از فردی که مدعی پیامبری است توقع معجزه داشته باشند.

«فَقَالَ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ : وَ مَا تَسْأَلُونَ؟»

(پس پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: شما چه می خواهید؟)

### ارتباط معجزه با اثبات نبوت

این که می‌گویند معجزه چه ارتباطی با نبوت دارد، جوابش این است که نبوت ادعای ارتباط با خدا و با عالم غیب است، خوب اگر طرف راست می‌گوید یک سنخ کارهایی را که بشر نمی‌تواند انجام دهد اما خدا قادر است اگر این کارها با دست او انجام شود معلوم می‌شود خداوند تبارک و تعالی به او عنایت دارد، و بهترین راه برای شخصی که ادعای نبوت دارد همین است که کارهای خدایی انجام دهد.

قرآن هم از پیامبران زیادی نقل می‌کند که کارهایی انجام می‌دادند که بشر عاجز بود؛ مثلاً داستان عصای حضرت موسی علیه السلام که تبدیل به اژدها شد و همه چیز را بلعید، چون تمام جادوگرانی که فرعون جمع کرده بود طنابهایی را انداخته بودند که به صورت مار در آمده بود اما عصای حضرت موسی علیه السلام اژدها شد و همه آنها را بلعید، جادوگران فهمیدند کاری که حضرت کرد غیر از جادوی معمولی است از این رو همه آنها به حضرت موسی علیه السلام ایمان آوردند. این مسأله را قرآن چندین جا ذکر کرده است: ﴿فَإِذَا هِيَ تُعْبَانُ مُبِينٌ﴾<sup>(۱)</sup> «به ناگاه از آن عصا اژدهایی پدیدار شد.»

یا حضرت عیسی علیه السلام می‌فرماید: ﴿أَنِّي أَخْلُقُ لَكُمْ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَانْفُخْ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ﴾: همانا من با گل مجسمه پرنده‌ای درست می‌کنم و در آن می‌دمم پس به اذن خدا پرنده‌ای می‌شود. ﴿وَأُبْرِئُ الْأَكْمَةَ وَالْأَبْرَصَ وَ الْأُحْيِي الْمَوْتَىٰ بِإِذْنِ اللَّهِ﴾<sup>(۲)</sup> و کور مادرزاد و مبتلای به پیسی را به امر خدا شفا می‌دهم و مردگان را زنده می‌کنم.

اینها سنخ کارهای خدایی است که اگر کسی انجام داد دلیل بر این است که با خدا مرتبط است؛ اما اگر ارتباطش با خدا دروغ بود، چون بر خداوند تبارک و تعالی قبیح است چنین قدرتی را به چنین کسی بدهد، از این رو وی فاقد قدرتی خواهد بود. پس

۱-سوره اعراف (۷)، آیه ۱۰۷؛ و سوره شعراء (۲۶)، آیه ۳۲.

۲-سوره آل عمران (۳)، آیه ۴۹.

اینها در ذهنشان بود که این شخصی که می‌گوید من با خدا ارتباط دارم، باید یک سنخ کارهای خدایی انجام دهد. حال چه خواستند؟

«قَالُوا: تَدْعُو لَنَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ حَتَّى تَنْقَلِعَ بِعُرْوِقِهَا وَتَقِفَ بَيْنَ يَدَيْكَ»

(گفتند: این درخت را برای ما بخوان تا با ریشه‌هایش کنده شود و در پیش تو بایستد.)

«فَقَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ»

(پس پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: همانا خداوند بر همه چیز تواناست.)

می‌خواهد بفرماید اگر چنانچه من این کار را کردم از قدرت خداست، می‌خواهد بفهماند که من با آن کانون قدرت که خداست ارتباط دارم، کاری که شما می‌خواهید خدا می‌تواند انجام دهد و من هم اگر کردم به واسطه ارتباط با آن کانون قدرت است.

«فَإِنْ فَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ ذَلِكَ أَتُؤْمِنُونَ وَ تَشْهَدُونَ بِالْحَقِّ؟»

(پس اگر خدا برای شما چنین کرد آیا ایمان می‌آورید و به حق گواهی می‌دهید؟)

نمی‌گوید اگر من این کار را کردم، می‌گوید اگر خدا این کار را برای شما انجام بدهد. چون خودتان که می‌دانید من بشری مثل شما هستم و با قدرت بشری هیچ وقت نمی‌شود این کار را انجام داد، ولی با قدرت خدایی می‌شود.

چون پیامبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به مشرکین می‌گفت ما هیچ چیز از شما نمی‌خواهیم فقط بگوئید «لا إله إلا الله» و دست از این بت‌ها بردارید. البته پیامبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می‌دانست که اگر «لا إله إلا الله» گفتند از دستورات خدا اطاعت خواهند کرد. داستان آن بچه را شنیده‌اید که او را به مکتب بردند، معلم به او می‌گفت: بگو «الف»، گفت: نمی‌گویم، کتکش زد و گفت: بگو «الف»، گفت: نمی‌گویم، یکی به او گفت: خوب بگو «الف» و خود را راحت کن، گفتن «الف» که کاری ندارد؛ گفت: اگر گفتیم «الف» بعد می‌گوید بگو «ب» بعد «ت» و همین طور تا «ی» این خیلی دنباله دارد و من می‌خواهم از ابتدا

زیر بار نروم. حالا پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود بگویید «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ»، اینها دیدند اگر این کلمه را بگویند آن وقت خدا می گوید نماز بخوان، روزه بگیر، حج به جا بیاور، دزدی نکن، خیانت نکن، دروغ نگو و ... اینها همه دنبالش هست، از این رو آنان از همان اول می خواستند زیر بار نروند.

«قَالُوا: نَعَمْ، قَالَ: فَإِنِّي سَأَرِيكُمْ مَا تَطْلُبُونَ»

(گفتند: آری، حضرت فرمود: پس همانا من آنچه را می خواهید به زودی به شما می نمایانم.)

مقصود این است که من خواسته شما را انجام می دهم.

«وَإِنِّي لَأَعْلَمُ أَنَّكُمْ لَا تَفِيئُونَ إِلَيَّ خَيْرٍ»

(و به تحقیق می دانم همانا شما به خیر و نیکی باز نمی گردید.)

«تَفِيئُونَ» از ماده «فَء» به معنای رجوع و برگشت است؛ به سایه بعد از ظهر هم به این جهت «فَء» می گویند که سایه برمی گردد. حضرت فرمود: من این معجزه را انجام می دهم «وَإِنِّي لَأَعْلَمُ»: ولی قطعاً می دانم چون شما با حق عناد دارید «أَنَّكُمْ لَا تَفِيئُونَ إِلَيَّ خَيْرٍ»: به طرف خیر برگشت نخواهید داشت.

«وَإِنَّ فِيكُمْ مَنْ يُطْرَحُ فِي الْقَلْبِ»

(و همانا در بین شما کسی هست که در چاه انداخته می شود.)

اینجا پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خبر غیبی به آنها می دهد، می فرماید شما آدمهایی هستید که به علت عناد درونی که دارید وقتی جنگ بدر پیش می آید می آید که با من جنگ کنید و خیلی از شماها کشته شده و در چاه بدر می افتید. در جنگ بدر همین مشرکین به جنگ پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آمدند و هفتاد نفر از سرانشان کشته شدند که سی و شش نفر را حضرت علی عَلِيٌّ کشته است. در بدر چاهی بود که اجساد اینها را در آن ریختند. یک عده هم که مثل ابوسفیان باقی ماندند بعداً جنگ احزاب را به راه انداختند.



حال پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در مکه و در ابتدای رسالتش خبر می‌دهد که شما آدمهایی هستید که خواهید ماند و روزگاری در بدر و احزاب به جنگ من می‌آید و در میان شما کسانی هست که جسدشان در چاه می‌افتد؛ مثل عْتَبَه، شَيْبَه، ابوجهل و... که در جنگ بدر جسدشان در چاه افتاد. «قَلْب» به معنای چاه و از ماده «قَلَب» است؛ یعنی زمینی که وارونه‌اش کرده‌اند.

«وَمَنْ يُحِزِّبِ الْأَحْزَابَ»

(وکسی که گروهها راگرد می‌آورد.)

«احزاب» جمع «حِزْب» است. چون در جنگ احزاب مشرکین از همه طوایف عرب جمع شدند و گفتند این دفعه کار را تمام می‌کنیم از این رو این جنگ «احزاب» نام گرفت. در رأس احزاب ابوسفیان و امثال او بودند. حال پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می‌فرماید: بالاخره من این خواسته شما را به جهت اتمام حجت انجام می‌دهم که نگوئید ما معجزه خواستیم و او انجام نداد وگرنه ما ایمان می‌آوردیم، اما می‌دانم که شما ایمان نمی‌آورید.

مکالمه پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ با درخت، تأییدی بر نظریه ملاصدرا

«ثُمَّ قَالَ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: يَا أَيَّتُهَا الشَّجَرَةُ، إِنَّ كُنْتَ تُؤْمِنِينَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَتَعْلَمِينَ أَنِّي رَسُولُ اللَّهِ فَانْقَلِعِي بِعُرْوِكَ حَتَّى تَقْفِي بَيْنَ يَدَيَّ بِإِذْنِ اللَّهِ»

(سپس پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: ای درخت اگر به خدا و روز رستاخیز گرویده‌ای و می‌دانی همانا من فرستاده خدا هستم، پس با ریشه‌های خود کنده شو و در پیش من بایست به فرمان خدای.)

افعال «كُنْتَ، تُؤْمِنِينَ، تَعْلَمِينَ، فَانْقَلِعِي، تَقْفِي» را مؤنث آورده چون «شجرة» مؤنث است. اینجا چند چیز فهمیده می‌شود: اول این که درخت هم می‌شنود؛ دوم این که درخت به خدا ایمان دارد، چون پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می‌فرماید: اگر ایمان به خدا داری.

پس فرمایشی که از مرحوم صدرالمتألهین نقل کرده‌اند تأیید می‌شود که ایشان می‌گویند: وجود و هستی مطابق با شعور و علم و ادراک و قدرت است. علم، قدرت، حیات، اراده و همه اینها که صفات کمال است برگشتشان به وجود و هستی است. پس هر موجودی به هر اندازه‌ای که حظّ و بهره از وجود دارد به همان اندازه از علم و قدرت و حیات و اراده حظّ و بهره دارد، منتها چون وجود خداوند تبارک و تعالی بی‌پایان است پس علم و قدرت و حیاتش هم بی‌پایان است؛ ولی مجردات وجودشان از وجود خدا خیلی پایین‌تر است، گرچه از من و شما خیلی قویتر است، از این رو علم و قدرتشان هم نسبت به ما زیادتر است، تا نوبت به من و شما می‌رسد. خلاصه وجود مراتب دارد، بعضی وجودی قوی دارند بعضی وجودی ضعیف؛ بعضی از موجودات مثل درخت، نبات، سنگ و جماد گرچه وجود دارند اما وجودشان خیلی ضعیف است، از این رو علم و قدرت و حیاتشان هم ضعیف است. سنگریزه با حضرت داوود حرف زد، گفت: مرا بردار دنبال ببر به من نیاز داری، منتها گوش داوود صدای سنگ را می‌شنید اما گوش من و شما نمی‌شنود، گوش «ولی امر» می‌خواهد که صدای سنگ و درخت و اینها را بشنود. قرآن هم می‌فرماید: «وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ»<sup>(۱)</sup> «و موجودی نیست مگر این که خدا را تسبیح می‌کند لیکن شما تسبیح آنها را درک نمی‌کنید.» شاعر هم می‌گوید:

جمله ذرات زمین و آسمان	با تو می‌گویند روزان و شبان
ما سميعيم و بصيريم و هشيم	با شما نامحرمان ما خامشيم <sup>(۲)</sup>

پس درخت هم می‌شنود و هم ایمان به حق دارد، اما چون وجودش ضعیف است علم و ادراکش هم ضعیف‌تر است.

۱-سورة اِسْرَاءِ (۱۷)، آیه ۴۴.

۲-مثنوی معنوی، دفتر سوم.

### شرح معجزه پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

«وَالَّذِي بَعَثَهُ بِالْحَقِّ لَأَنْقَلَعَتْ بِعُرْوِقِهَا وَجَاءَتْ وَ لَهَا دَوِيُّ شَدِيدٍ، وَ قَصْفٌ كَقَصْفِ  
أَجْنِحَةِ الطَّيْرِ»

(سوگند به خدایی که پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را به حق برانگیخت همانا درخت با ریشه‌هایش کنده شد و  
آمد در حالی که بانگی سخت داشت، و صدایی همانند صدای بالهای پرندگان.)

«دَوِيُّ» یعنی آواز و صدا؛ «قَصْفٌ» نیز به معنای صداست. پرنده‌هایی که مثل  
لک‌لک بزرگند بال زدند صدای تولد می‌کند؛ این درخت هم تکان که می‌خورد  
شاخه‌هایش هم تکان می‌خورد و این صدا از شاخه‌ها بوده «كَقَصْفِ أَجْنِحَةِ الطَّيْرِ»  
یعنی مثل صدایی که بالهای پرنده دارد. «أَجْنِحَةُ» جمع «جَنَاح» به معنای بال است.

«حَتَّى وَقَفْتُ بَيْنَ يَدَي رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مُرْفَرَفَةً»

(تا بین دو دست رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ایستاد شاخه‌ها را گسترده.)

مرغ وقتی بالش را روی بچه‌هایش پهن می‌کند عرب به آن می‌گوید «رَفَرَفَ الطَّائِرُ»  
یعنی پرنده بالش را پهن کرد؛ «مرفرفة» از همین ماده است. آن درخت هم مثل  
پرنده‌ای که بالش را پهن می‌کند شاخه‌هایش را گسترده.

«وَ أَلْقَتْ بِغُضْنِهَا الْأَعْلَى عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ»

(و شاخه بلند خود را بر رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ افکند.)

«وَ أَلْقَتْ»: و القا کرد «بِغُضْنِهَا الْأَعْلَى»: شاخه بالایی اش را «عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ»:

روی سر پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ؛ یعنی تواضع کرد.

«وَ يَبْعُضُ أَغْصَانِهَا عَلَى مَنْكِبِي وَ كُنْتُ عَنْ يَمِينِهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ»

(و برخی از شاخه‌هایش را بر شانه من، و من در سمت راست پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بودم.)

«مُنْكَبٍ» سر شانه است. این معجزه‌ای است که حضرت با چشمش دیده و نقل می‌کند.

«فَلَمَّا نَظَرَ الْقَوْمُ إِلَىٰ ذَٰلِكَ قَالُوا عُلُوًّا وَاسْتِكْبَارًا»

(پس وقتی آن قوم این را دیدند از روی برتری جویی و گردنکشی گفتند:)

«عُلُوًّا وَاسْتِكْبَارًا» مفعول له است؛ یعنی گفته آنها نه از روی خوشحالی و ایمان بود که بخواهند ایمانشان بیشتر شود، بلکه از روی عناد و از باب طغیان و استکبار بود؛ آدمی که مستکبر است و می‌خواهد زیر بار نرود طرف را مسخره می‌کند، آنان با بی‌اعتنایی و در حالی که می‌خواستند تحقیر کنند گفتند:

«فَمُرَّهَا فَلْيَأْتِكْ نِصْفُهَا وَ يَبْقَىٰ نِصْفُهَا»

(پس امر کن درخت را که نیم آن نزد تو آید و نیم آن بر جای ماند.)

مَقُولِ قَوْلِ «قَالُوا»، «فَمُرَّهَا» است؛ گفتند: امر کن درخت را «فَلْيَأْتِكْ نِصْفُهَا»: نصفش بیاید «وَ يَبْقَىٰ نِصْفُهَا»: و نصف دیگرش همان جا بماند. معلوم می‌شود درخت دوباره سر جایش برگشته است. پیامبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هم دوباره درخت را امر کردند که از ریشه کنده شود و بیاید.

«فَأَمَرَهَا بِذَٰلِكَ، فَأَقْبَلَ إِلَيْهِ نِصْفُهَا كَأَعْجَبِ إِقْبَالٍ وَأَشَدَّهُ دَوِيًّا»

(پس او درخت را به آن فرمان داد، آنگاه نیم آن به سوی او روی آورد مانند شگفت‌ترین روی آوردن و سخت‌ترین صدایش.)

«كَأَعْجَبِ إِقْبَالٍ» یعنی با اقبال عجیب پیش پیامبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آمد تا حجت بر آنها تمام شود. «وَأَشَدَّهُ دَوِيًّا» یعنی در حالی که چون از ریشه کنده شده بود صدایش از دفعه قبل بیشتر بود.

«فَكَادَتْ تَلْتَفُ بِرَسُولِ اللَّهِ ﷺ»

(پس نزدیک بود درخت به رسول خدا ﷺ بپیچد.)

«فَقَالُوا كُفْرًا وَعُتُوًّا: فَمُرْ هَذَا النُّصْفَ فَلْيَرْجِعْ إِلَيَّ نِصْفِهِ كَمَا كَانَ، فَأَمَرَ ﷺ فَرَجَعَ»

(پس آنان از روی ناسپاسی و سرکشی گفتند: فرمان ده این نیمه را پس بازگردد به نیمه‌اش چنان

که بود، پس پیامبر ﷺ فرمان داد درخت را و بازگشت.)

پس این سه معجزه که اول تمامی درخت آمد بعد نصف درخت آمد و بعد نصف

درخت برگشت سر جایش، از پیامبر اکرم ﷺ ظاهر شد و آنان ایمان نیاوردند.

**شهادت و اقرار آن حضرت بر معجزه پیامبر اکرم ﷺ**

«فَقُلْتُ أَنَا: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، فَإِنِّي أَوْلُ مُؤْمِنٍ بِكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ»

(پس من گفتم: «لا إله إلا الله» همانا من نخستین ایمان آورنده به تو هستم ای رسول خدا.)

آن وقت حضرت علی عليه السلام می فرماید: «لا إله إلا الله» گفتم «فإني أول مؤمن بك يا

رسول الله»: پس همانا من اول کسی هستم که به تو ای رسول خدا ایمان آوردم.

در تواریخ هم هست که اول مردی که به پیامبر اکرم ﷺ ایمان آورد حضرت علی عليه السلام

بود، و اولین زن حضرت خدیجه.

«وَ أَوْلُ مَنْ أَقَرَّ بِأَنَّ الشَّجَرَةَ فَعَلَتْ مَا فَعَلَتْ بِأَمْرِ اللَّهِ تَعَالَى»

(و نخستین فردی که اقرار کرد به این که همانا درخت آنچه را انجام داد به امر خداوند بلند مرتبه

انجام داد.)

«تَصَدِّيقًا بِنُبُوتِكَ، وَ إِجْلَالًا لِكَلِمَتِكَ»

(برای تأیید پیامبری تو، و بزرگداشت گفتار تو.)

درخت تحت فرمان شما قرار گرفت برای این که تصدیق کند نبوت شما را، فرمایش شما را بزرگ کند؛ شما می‌گویید من با خدا ارتباط دارم، این درخت هم ارتباط شما را با خدا فهماند.

### ظاهر شدن عناد قریش به وسیله معجزه

«فَقَالَ الْقَوْمُ كُلُّهُمْ: بَلْ سَاحِرٌ كَذَّابٌ! عَجِيبُ السَّحْرِ خَفِيفٌ فِيهِ»

(پس همه آن قوم گفتند: با همه اینها او جادوگری بسیار دروغگو است! شگفت جادویی که در آن چابک است.)

چون این جور سحر ندیده بودند می‌گفتند: «عَجِيبُ السَّحْرِ»: خیلی هم در سحر عجیب است؛ «خَفِيفٌ فِيهِ»: بدون مقدمه است، در سحرش خیلی سریع است و تند و چابک. گاهی طرف جادوگر است اما مدتی معطل می‌کند تا جادو کند، ولی پیامبر ﷺ وقتی می‌گفت درخت فوراً می‌آمد.

«وَأَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّبِعُوا هَذِهِ السَّحْرَ وَلَا تَتَّبِعُوا أَهْلَهُ» (يَعْنُونَ نَبِيَّ)

(و آیا تو را در کارت تأیید می‌کند جز مانند این؟ منظور آنها من بودم.)

«هَلْ يُصَدِّقُكَ»: آیا تصدیق می‌کند تو را «فِي أَمْرِكَ»: در این امر «إِلَّا مِثْلُ هَذَا؟»: جز مثل این بچه؟ (يَعْنُونَ نَبِيَّ) حضرت می‌گوید: منظور آنها من بودم. چون آنها می‌خواستند حضرت را تحقیر کنند. و حضرت علیؑ در آن وقت یک نوجوان حدوداً سیزده ساله بود.

### نمونه‌هایی از ویژگی‌های اولیای الهی

«وَإِنِّي لَمِنَ قَوْمٍ لَا تَأْخُذُهُمْ فِي اللَّهِ لَوْمَةٌ لَائِمٌ»

(و همانا من از گروهی هستم که در راه خدا سرزنش سرزنش کننده‌ای آنان را باز نمی‌دارد.)

حضرت می فرماید: من از افرادی هستم که حتی وقتی هیچ کس پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را تصدیق نکرده، وقتی دیدم حق است به تنهایی تصدیق می کنم؛ انسان بایستی حق را که دید زیر بار برود و تصدیق کند، ولو تمام مردم انسان را تخطئه کنند؛ وقتی که اکثریت جامعه طرف مقابل باشند انسان را ملامت می کنند، اما انسانی که تابع حق است با ملامت ملامت کنندگان از میدان در نمی رود و وحشت ندارد.

«إِنِّي لَمِنْ قَوْمٍ»: همانا من از آدمهایی بوده ام که «لَا تَأْخُذْهُمْ فِي اللَّهِ لَوْمَةٌ لَائِمٌ»: در راه خدا ملامت هیچ ملامت کننده ای آنها را باز نمی دارد. یعنی وادارشان نمی کند که دست از حق بردارند. تمام مقتدرین و اشراف قریش همه یک طرفند، علی عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ هم یک نوجوان، اما می گوید: وقتی حق را دیدم تصدیق کردم ولو همه اینها مسخره کنند. از مسخره کردن مسخره کنندگان نباید از میدان در رفت؛ اگر انسان حق را دید، ولو تمام مردم تخطئه اش می کنند، باید دنبال حق برود.

«سِيمَاهُمْ سِيمَا الصِّدِّيقِينَ»

(نشانه ایشان نشانه راستکاران است.)

«سیمما» به معنی علامت و نشانه است. «صِدِّيق» صیغه مبالغه و از ماده «صِدْق» است، یعنی کسی که هم در گفتار راست می گوید هم در عمل اهل صدق و صفاست.

«وَ كَلَامُهُمْ كَلَامُ الْأَبْرَارِ»

(و گفتارشان گفتار نیکوکاران.)

«عُمَارُ اللَّيْلِ، وَ مَنَارُ النَّهَارِ»

(آبادکنندگان شب اند، و روشنی بخش روز.)

مردان طالب حق کسانی هستند که شب را بیدارند، شب را آباد می کنند. «عُمَار» جمع «عامر» است، یعنی آباد کننده؛ شب مشغول عبادت خدا هستند. و روز روشنی ده

مردمند؛ شب با خدا ارتباط دارند روز هم وسیله ارشاد مردمند. «مناره» هم که می‌گویند به این علت است که در قدیم آنجا چراغ می‌گذاشتند تا راهنمای مردم باشد و از دور تشخیص بدهند اینجا شهر است. پس «منار» محل نور است و هدایت‌کننده و راهنما. مردان خدا مردم را دعوت می‌کنند به حق، نورپراکنی و پرتوافکنی دارند و مردم را هدایت می‌کنند.

«مُتَمَسِّكُونَ بِحَبْلِ الْقُرْآنِ»

(چنگ زندگان به ریسمان قرآن.)

خودشان را از منجلا ب دنیا به وسیله قرآن نجات می‌دهند.

«يُحْيُونَ سُنَنَ اللَّهِ وَ سُنَنَ رَسُولِهِ»

(سنت‌های خدا و سنت‌های فرستاده او را احیا می‌کنند.)

یعنی دستوراتی را که خدا و پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ داده‌اند برپا می‌دارند.

«لَا يَسْتَكْبِرُونَ»

(گردن‌کشی نمی‌کنند.)

مردان طالب حق کسانی هستند که با حالت تواضع با بندگان خدا برخورد دارند.

«وَلَا يَغْلُونَ وَلَا يَغْلُونُ»

(و برتری نمی‌جویند و خیانت نمی‌کنند.)

«لَا يَغْلُونَ» یعنی اهل خیانت هم نیستند. «غَلٌّ» به معنای خیانت است.

«وَلَا يُفْسِدُونَ؛ قُلُوبُهُمْ فِي الْجَنَانِ»

(و نه تبه‌کارند؛ دلهای ایشان در بهشت است.)



این طور نیستند که بخواهند در جامعه ترور، دزدی، وحشت و این جور چیزها به راه بیندازند. یعنی گرچه الآن در دنیا زحمت می‌کشند اما دلشان با آخرت است. «قُلُوب» جمع «قَلْب» است یعنی دل، «جِنَان» هم جمع «جَنَّة» است یعنی بهشت. «قُلُوبُهُمْ فِي الْجَنَانِ»: دل‌های آنها در بهشت است؛ یعنی همین الآن این قدر یقین به بهشت دارند که گویا در بهشت‌اند.

«وَ أَجْسَادُهُمْ فِي الْعَمَلِ»

(و بدن‌هایشان مشغول کار است.)

آنها تنبل نیستند، برای خدا کار و عبادت می‌کنند، فعالیت اجتماعی دارند و زحمت می‌کشند.

خلاصه حضرت می‌فرماید: من از آدم‌هایی هستم که وقتی حق را دیدم دنبال آن می‌روم، به حرف ملامت‌کنندگان گوش نمی‌دهم و چیزی که وظیفه‌ام باشد انجام می‌دهم، ارتباطم را با خدا محکم می‌کنم، سعی می‌کنم پرتوافکنی داشته باشم و مردم از وجودم استفاده کنند.

وَالسَّلَامُ عَلَيكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ



﴿ درس ۳۷۰ ﴾

## خطبه ۱۹۳

(قسمت اول)

خطبه همّام و اوصاف متّمين

واژه تقوا

آفرينش مخلوقات

نرسيدن نفعی از عبادت‌ها و ضرری از معصيت‌ها به خداوند

تقسيم معيشت‌ها توسط خداوند

تعيين موقعيت افراد توسط خداوند

فضائل متّمين

حق گویی

تعادل در شئون زندگی

تواضع در راه رفتن



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۱۹۳ - قسمت اول »

وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

روى أنّ صاحباً لأمير المؤمنين عليه السلام يقال له: همّام، كان رجلاً عابداً، فقال له: يا أمير المؤمنين، صف لي المتقين حتى كأني أنظر اليهم! فتناقل عليه السلام عن جوابه، ثم قال: «يا همّام اتق الله وأحسن فإِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَالَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ» فلم يقنع همّام بهذا القول حتى عزم عليه، فحمد الله وأثنى عليه، و صلى على النبي صلى الله عليه وآله وسلم، ثم قال: «أما بعد؛ فإنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى خَلْقَ الْخَلْقِ - حِينَ خَلَقَهُمْ - غَنِيًّا عَن طَاعَتِهِمْ، آمِنًا مِّن مَّعْصِيَتِهِمْ؛ لِأَنَّهُ لَا تَضُرُّهُ مَعْصِيَةٌ مِّنْ عَصَاهُ، وَ لَا تَنْفَعُهُ طَاعَةٌ مِّنْ أَطَاعَهُ، فَقَسَمَ بَيْنَهُمْ مَعَايِشَهُمْ، وَ وَضَعَهُمْ مِّن الدُّنْيَا مَوَاضِعَهُمْ، فَأَلْمُتُّونَ فِيهَا هُمْ أَهْلُ الْفَضَائِلِ؛ مُنْطِقُهُمُ الصَّوَابُ، وَ مَلْبَسُهُمُ الْاِقْتِصَادُ، وَ مَسِيئُهُمُ التَّوَاضُعُ.»

### خطبة همّام و اوصاف متقين

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه بود، خطبة ۱۹۳ از نهج البلاغه عبده یا ۱۸۴ از نهج البلاغه فیض الاسلام مطرح است؛ ترتیب خطبه‌ها در نهج البلاغه‌ها متفاوت است. این خطبه به نام «همّام» معروف است و از خطبه‌های معروف نهج البلاغه می‌باشد که در آن اوصاف متقین بحث شده است.

«روی آن صاحباً لأمیر المؤمنین علیه السلام یقال له: همّام»

(روایت شده است که یکی از صحابه امیر المؤمنین علیه السلام که به او همّام گفته می شد)

«همّام» صیغه مبالغه از ماده «همّت» به معنای تصمیم است، «همّام» یعنی کسی که خیلی تصمیم گیرنده است. او مرد عبادت پیشه‌ای بود که کارش عبادت بود.

«کان رجلاً عابداً، فقال له: یا أمیر المؤمنین، صف لی المتّقین»

(و مردی عابد بود به حضرت امیر علیه السلام گفت: ای امیر مؤمنان، متّقین را برای من توصیف نما.)

این مرد عبادت پیشه خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آمده و عرض کرد: یا امیر المؤمنین «صف لی المتّقین»: توصیف کن برای من مردم با تقوا را.

«حتّی کأنّی أنظر إلیهم! فتناقل علیه السلام عن جوابه»

(چنان که گویا آنها را می بینم! پس سنگینی کرد حضرت از جواب او.)

حضرت امیر المؤمنین علیه السلام سنگینی کرد از جواب، طفره می رفت و نمی خواست جواب دهد؛ حال علّت چه بوده و جوهی را ذکر کرده‌اند: بعضی گفته‌اند شاید کسی آنجا بوده و حضرت نمی خواسته پیش او صحبت کند؛ بعضی گفته‌اند حضرت می خواسته عطش این شخص زیادتر شود، چون وقتی کسی در یاد گرفتن چیزی اصرار کند و طرف هم توجه نکند عطش اصرار کننده زیادتر می شود و قهراً مطلب را بهتر فرا می گیرد؛ احتمال دیگر هم این که استنکاف حضرت از جواب به علّت مسأله‌ای بوده که بعداً پیش آمده، چون در مورد این خطبه است که وقتی حضرت اوصاف متّقین را برای همّام گفت به قدری در روح او اثر گذاشت که فریادی کشید و از دنیا رفت، گویا حضرت پیش بینی این جهت را می کردند و با علم غیب می دانستند که این فرد تاب شنیدن چنین مطالبی را ندارد و جان به جان آفرین تسلیم می کند. به هر حال «فتناقل علیه السلام عن جوابه»: حضرت سنگینی کرد از این که جوابش را بدهد.

«ثُمَّ قَالَ: يَا هَمَّامُ اتَّقِ اللَّهَ وَ أَحْسِنْ فَإِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَ الَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ»<sup>(۱)</sup>

(سپس فرمود: ای همّام تقوای الهی داشته باش و نیکوکار باش، که همانا خداوند با کسانی است که دارای تقوایند و کسانی که نیکوکارند.)

### واژه تقوا

«تقوی» اصلش «وقوی» بوده است، ریشه لغت آن «وقی» و از ماده «وقایه» است و معنایش حفظ و نگهداری شیء است. شما یک چیزی را که نگهداری می‌کنید در حقیقت از آفاتی که می‌ترسید به آن چیز برسد حفظش می‌کنید، از این که زنگ بزند، از این که دزد ببرد و ... پس لابد حفظ کردن ملازم است با یک ترس، چون می‌ترسم دزد ببرد یا زنگ بزند و ... حفظش می‌کنم. در مفردات راغب می‌گوید: «الوقایه: حفظ الشیء ممّا یؤذیه و یضرّه»: «وقایه» حفظ کردن چیزی است از آنچه اذیتش می‌کند و به آن ضرر می‌رساند. در آیه قرآن هم آمده است: «قُوا أَنْفُسَكُمْ وَ أَهْلِيكُمْ نَارًا»<sup>(۱)</sup> «ای مؤمنان حفظ کنید خود و اهلتان را از آتش جهنم.» چون انسان می‌ترسد که آتش جهنم بر او وارد شود، پس باید خودش را از چیزی که از آن می‌ترسد حفظ کند. از این رو وقتی می‌گوییم «اتَّقِ اللَّهَ» یعنی حفظ کنید، ممکن است معنای این باشد که خودتان را از خدا حفظ کنید؛ از سخط و غضب خدا یا از آتش خدا حفظ کنید؛ و معلوم است که غضب خدا جای ترس دارد.

بعضی «تقوا» را به پرهیزکاری معنا کرده‌اند اما معنای آن پرهیزکاری نیست، بلکه حفظ کردن است؛ ممکن است «اتَّقُوا اللَّهَ» معنایش این باشد که خدا را حفظ کنید، از چه چیز خدا را حفظ کنیم؟ از چیزی که مخالف نظر و دستور خداست؛ یعنی خدا را

۱-سوره تحریم (۶۶)، آیه ۶.

از محرّمات خدا حفظ کنید، از معصیت خدا حفظ کنید، که در حقیقت یعنی حریم خدا را حفظ کنید؛ خدا را از چیزهایی که سبب اذیت خدا می شود، از چیزی که موجب می شود خداوند غضب کند حفظ کنید.

«وَ أَحْسِنُ»: و کارهای نیک انجام بده؛ «فَإِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا»: پس همانا خدا با کسانی است که دارای تقوا هستند «وَالَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ»: و با کسانی است که کارهای نیک انجام می دهند. «تقوا» معمولاً نسبت به محرّمات استعمال می شود؛ پس «تقوا» به معنای پرهیز از معصیت‌ها و محرّمات است و جنبه منفی دارد. اینجا در حقیقت یک جنبه منفی داریم و یک جنبه مثبت، و اما جنبه مثبت «و أحسن» است، یعنی کارهای نیک را انجام دهید.

«فلم يقنع همّام بهذا القول حتّى عزم عليه»

(پس همّام به این سخن قناعت نکرد، تا آن که حضرت بر بیان آن تصمیم گرفت.)

«عزم» معنایش تصمیم است، «عَزَمَ عَلَيْهِ» یعنی تصمیم گرفت بر آن کار؛ به معنای قسم هم آمده؛ اگر ضمیر «عزم علیه» به حضرت علی برگردد، معنایش این است که حضرت علی عليه السلام تصمیم گرفت که صفات متّقین را ذکر نماید؛ و اگر ضمیرش به همّام برگردد، به معنای قسم خوردن و قسم دادن است؛ یعنی حضرت را قسم داد، و حضرت هم خطبه را شروع کرد. این خطبه از خطبه‌های معروف نهج البلاغه است که سابقاً بسیار مورد توجه بوده و اکثراً آن را حفظ می کردند.

## آفرینش مخلوقات

«فحمد الله و أثنتى عليه، و صلّى على النّبىّ صلّى الله عليه وآله وسلّم»

(پس خداوند را ستود و بر او ثنا گفت، و بر پیامبر صلّى الله عليه وآله وسلّم درود فرستاد.)



«ثُمَّ قَالَ: أَمَّا بَعْدُ؛ فَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى خَلْقَ الْخَلْقِ حِينَ خَلَقَهُمْ»

(سپس فرمود: اما بعد، پس همانا خداوند سبحان و بلندمرتبه مخلوقات را آفرید، و آن هنگام که

آنان را آفرید)

سپس حضرت فرمود: «أَمَّا بَعْدُ» یعنی بعد از حمد و ثنای خدا. این «بَعْدُ» مضاف

است برای آن مضاف‌الیه محذوف؛ یعنی «أَمَّا بَعْدُ الْحَمْدِ وَالثَّنَاءِ.»

اینجا حضرت می‌خواهد بفرماید: خداوند که تکالیفی برای بشر آورد نه از این لحاظ است که نیاز داشته باشد به عبادت من و شما، و نه این است که ما اگر معصیت کنیم به خدا ضرر می‌زنیم، اصلاً خلقت ما نفعی برای خدا ندارد؛ و شاعر هم در این مورد گفته است:

من نکردم خلق تا سودی کنم      بلکه تا بر بندگان جویدی کنم  
خلق کردم من که رحمانی کنم      نی عبث جان بدهم و فانی کنم<sup>(۱)</sup>

از خلقت موجودات نفعی عائد خدا نمی‌شود؛ خلقت ما و تکلیفی که خدا برای ما آورده است همه برای این است که ما به تکامل و به حد کمال برسیم و گرنه هر چه انسان معصیت کند «بر دامن کبریاش ننشیند گرد»؛ هر چه هم نماز بخوانی و خدا را عبادت کنی به او نفعی نمی‌رسد.

**نرسیدن نفعی از عبادت‌ها و ضرری از معصیت‌ها به خداوند**

«غَنِيًّا عَنِ طَاعَتِهِمْ، آمِنًا مِنْ مَعْصِيَتِهِمْ»

(از اطاعتشان بی‌نیاز بود، و از نافرمانیشان ایمن.)

۱- مثنوی معنوی، دفتر دوم.

خلقت بندگان در حالی بود که بی نیاز از اطاعت آنها بود، خدا نیاز و کمبود نداشت تا بخواهد کمبودش را به واسطه اعمال من و شما پر کند. و نیز خلقت بندگان در حالتی است که خدا ایمن از معصیت آنان است. یعنی معصیت من و شما ضرری به خدا نمی زند، نه عبادت انسان به نفع خداست و نه معصیت انسان به او ضرر می زند.

«لَإِنَّهُ لَا تَضُرُّهُ مَعْصِيَةٌ مِنْ عَصَاهُ، وَلَا تَنْفَعُهُ طَاعَةٌ مِنْ أَطَاعَهُ»

(زیرا نافرمانی آن که او را نافرمانی کند او را زیان ندارد، و اطاعت آن که او را اطاعت کند به او

سودی ندهد.)

اینجا «لَفَّ و نشر مشوَش» است؛ حضرت ابتدا فرمود: «غَنِيًّا عَنْ طَاعَتِهِمْ»: خدا بی نیاز است از اطاعت، و بعد فرمود: «آمِنًا مِنْ مَعْصِيَتِهِمْ»: ایمن است از معصیت آنها؛ اما در مقام استدلال جمله اولی مربوط به دومی است، و دومی مربوط به اولی است. «لَا تَضُرُّهُ مَعْصِيَةٌ مِنْ عَصَاهُ» به جمله دومی برمی گردد که «آمِنًا مِنْ مَعْصِيَتِهِمْ» باشد، و جمله «لَا تَنْفَعُهُ طَاعَةٌ مِنْ أَطَاعَهُ» هم به جمله اولی برمی گردد که «غَنِيًّا عَنْ طَاعَتِهِمْ» باشد. اما اگر جمله اولی به اول مربوط بود و جمله دوم هم به دومی مربوط می شد «لَفَّ و نشر مرتب» بود.

برای «لَفَّ و نشر مرتب» یک مرتبه شعری را از فردوسی ذکر کرده ام، چون خیلی ادبی و لطیف است باز آن را می خوانم:

به روز نبرد آن یل ارجمند	به تیغ و به تیر و به گرز و کمند
برید و درید و شکست و ببست	یلان را سر و سینه و پای و دست

در این شعر فردوسی «لَفَّ و نشر مرتب» را آورده؛ اول گفته: «به تیغ و به تیر و به گرز و کمند» برید به تیغ، درید به تیر، شکست به گرز، و بست به کمند برمی گردد؛ و همین ترتیب در مصرع چهارم به نسبت مصرع سوم نیز وجود دارد؛ چون بریدن با سر، دریدن با سینه، شکستن با پا، و بستن با دست مربوط است.

## تقسیم معیشت‌ها توسط خداوند

«فَقَسَمَ بَيْنَهُمْ مَعَايِشَهُمْ»

(پس خداوند وسایل زندگانی آنان را میانشان تقسیم نمود.)

برای دنیا هم خدا پیش‌بینی کرد که نگوییم ما تمام نیرویمان را باید صرف سیر کردن شکممان کنیم، در حقیقت زندگی دنیا را خدا برایت مقدر کرده و پیش‌بینی شده است، چیزی که برای تو مهم است سعادت آخرت است که باید تأمین کنی؛ همه نیرویت را برای نان و آب و شکم صرف نکن. «فَقَسَمَ بَيْنَهُمْ مَعَايِشَهُمْ»: پس خداوند همان وقتی که انسان را خلق کرد، تقسیم کرد بین خلق خودش وسایل زندگیشان را. «مَعَايِشَ» جمع «مَعِيشَةٌ» است؛ یعنی وسیله زندگی.

## تعیین موقعیت افراد توسط خداوند

«وَ وَضَعَهُمْ مِنَ الدُّنْيَا مَوَاضِعَهُمْ»

(و ایشان را در دنیا در جایگاههای خود قرار داد.)

خداوند برحسب قضا و قدر خود مردم را سر موضعی که باید برایشان بگذارد قرارداد؛ در دنیا هم رئیس لازم است هم مرئوس، هم رئیس جمهور می‌خواهد هم کشاورز و هم کارگر. هرگونه نیاز در جامعه هست، و از این رو خداوند تبارک و تعالی استعدادها را مختلف قرار داده است. خواسته افراد مختلف است؛ یکی هوس آن شغل را می‌کند یکی هوس شغل دیگر را، و همه اینها مقدمه این است که زندگی اداره شود. همین اندازه که انسان بتواند ادامه حیات بدهد کافی است، از این مقدار هر چه زیادتر شود مسئولیت هم بیشتر می‌شود. زندگی دنیا تا یک اندازه‌ای پیش‌بینی شده است و خدا مقرر کرده که برحسب استعداد و تمایل نفسانی سراغ آن می‌روی، اما این

آخرت است که شما آن را به حساب نمی‌آورید و آن را یک چیز تبعی می‌گیرید در صورتی که آن اصل است.

فرض کنید که تصمیم می‌گیرید از اینجا بروید مشهد، خوب نیازهایی که در مشهد و به مدت ده بیست روز دارید بیشتر پیش‌بینی می‌کنید و مقدماتش را فراهم می‌کنید یا نیازهای راه را؟ اگر همه‌اش به فکر این چند ساعت راه باشیم اما برای مدتی که در مشهد هستیم هیچ پول و مقدماتی فراهم نکنیم آدم عاقلی نیستیم.

دنیا و آخرت هم تقریباً این‌طور است، یک مقداری هم بالاتر، این دنیا محل عبور است؛ مانند یک قهوه‌خانه توی راه، این دنیا خوب یا بد می‌گذرد، شما خلق نشده‌ای که در این دنیا بمانی، خلق شده‌ای برای این که به کمال برسی، مقدمات کمال باید اینجا فراهم گردد، اما کمال در آخرت است و برای آن زندگی ابدی و جاودانی باید پیش‌بینی کرد. پس اگر من و شما آدمی باشیم که تمام همّت خودمان را صرف کنیم تا زندگی دنیا خوش بگذرد، کاخ، باغ، ماشین، زن و زندگی درست باشد و اصلاً به فکر سفر بعد از مرگ نباشیم، می‌شویم مثل یک آدم دیوانه، مثل همان کسی که می‌خواهد مسافرت کند به یک شهر یا کشور دیگر و فقط برای قهوه‌خانه توی راه پیش‌بینی می‌کند.

حضرت می‌فرماید: خداوند شما را خلق کرد اما نه نیازی به اطاعت شما داشته و نه معصیت شما ضرری به او وارد می‌کند، زندگی دنیا راه کم و بیش بینتان تقسیم کرد؛ کاخ و کوخس هر دو توی راه است و می‌گذرد، آنجا دیگر نه کاخ نفعی دارد نه کوخ ضرری. «وَضَعَهُمْ مِنَ الدُّنْيَا مَوَاضِعَهُمْ»: هر کسی را در دنیا در موقعیتی قرار داده است، یک ممری برای زندگی هر کسی قرار داده، یکی رئیس جمهور است، یکی آخوند، یکی بازاری است، یکی کارگر و یکی کشاورز؛ و بالاخره زندگی دنیا می‌گذرد و باید نیرویمان را بیشتر صرف آن عالم کنیم.

## فضائل متّقین

«فَالْمُتَّقُونَ فِيهَا هُمْ أَهْلُ الْفَضَائِلِ»

(پس متّقین در دنیا دارای فضیلت‌ها هستند.)

خیال نکنید این که در دنیا کاخ دارید، رئیس جمهور یا نخست وزیر هستید، این برای شما کمال می‌شود؛ چیزی که برای شما کمال است و آخرت شما را تأمین می‌کند آن است که در این دنیا اهل تقوا باشید، دستورات خدا را انجام دهید، ارتباطتان با خدا بیشتر باشد و به آن منبع وجود که حق تعالی است نزدیک‌تر شوید و تکامل وجودی پیدا کنید، اینها سبب کمال شماست؛ دنیا نه کشاورزی‌اش عار است و نه نخست‌وزیری‌اش کمال؛ «هرکه بامش بیش برفش بیشتر»؛ هر چه پست بزرگتری داشته باشی مسئولیت تو زیادتر است.

«فَالْمُتَّقُونَ»: پس کسانی که دارای تقوا هستند «فِيهَا»: در این دنیا «هُمْ أَهْلُ الْفَضَائِلِ»: اهل فضیلت‌ها هستند. پست دنیوی برای تو فضیلت نمی‌آورد، بزرگترین مقام دنیا را هم داشته باشید اگر اهل تقوا نباشید این برای شما کمال نیست. در قرآن آمده است: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَىٰكُمْ»<sup>(۱)</sup> ای مردم، شما را از یک زن و مرد خلق کردیم - همه اولاد آدم و حوا هستید - شعبه شعبه و قبیله قبیله شدن شما، یکی عرب یکی عجم، یکی کرد یکی بلوچ، یکی سیاهپوست یکی سفیدپوست، و همه اینها برای شناسایی است، خیال نکنید اینها سبب کمال است. «إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَىٰكُمْ» همانا گرامی‌ترین شما آن کسی است که تقوایش زیادتر باشد.

حضرت می‌فرماید: پس متّقین کسانی هستند که دارای تقوا هستند و حریم خدا را

۱-سوره حجرات (۴۹)، آیه ۱۳.

حفظ می‌کنند، ارتباطشان با خدا بیشتر است، از معصیت‌ها اجتناب می‌کنند، واجبات خدا را انجام می‌دهند، اهل فضیلت‌ها هستند. «فضائل» جمع «فضیلة» است. هر درجه که به خدا نزدیکتر باشی برای یک فضیلت است. هم‌ام از حضرت خواست صفات اهل تقوا را ذکر کند و این ویژگی‌ها را که حضرت ذکر می‌کند صفات آنان است.

### حق گویی

#### ۱- «مَنْطِقُهُمُ الصَّوَابُ»

(گفتارشان راست و درست است.)

از اینجا شروع به بیان فضیلت‌ها می‌کند که: منطوق و سخن مردان باتقوا همیشه حق است؛ حرف می‌زنند اما حرف حق. در هر چیزی هم افراط بد است و هم تفریط، اگر شما اصلاً سخن نگویی و زیانت را ببندی غلط است، چون خدا زبان را قرار داده برای سخن گفتن؛ اگر هم ناحق بگویی، دروغ بگویی، فحش بدهی، غیبت کنی، تهمت بزنی، حرفهای خلاف واقع بگویی، تملق بگویی، این هم غلط است؛ اینها همه گفتار ناحق است و معلوم می‌شود که تو اهل تقوا نیستی؛ اما اگر شما زیانت را کنترل کنی، سخن بگویی اما سخن حق، فرد باتقوایی هستی.

«مَنْطِقُهُمُ»: زبان و سخن مردم باتقوا «الصَّوَابُ»: حق است. «صواب» غیر از «ثواب» است که معنایش جزای نیک می‌باشد. دروغ، فحش، غیبت، تملق و اینها همه ناحق است و اهل صواب بودن یعنی پرهیز از ناحق.

### تعادل در شنون زندگی

#### ۲- «وَمَلْبَسُهُمُ الْإِقْتِصَادُ»

(و پوشش آنان میانه‌روی است.)

«مَلْبَسُهُمْ» را دو جور معنا کرده‌اند: یکی این که در مقابل «مَنْطِقُهُمْ» است؛ «مَنْطِق» یعنی سخن گفتن، «مَلْبَس» هم یعنی لباس پوشیدن. هر دو مصدر میمی است.

«مَلْبَسُهُمْ»: لباس پوشیدن اهل تقوا «الْإِقْتِصَادُ»: اقتصاد و میانه‌روی است؛ نه لباسهای فاخر آنچنانی می‌پوشند که پول زیادی مصرف کنند و خودشان را در جامعه انگشت‌نما کنند، و نه این که لباسهای ژنده پاره‌پاره می‌پوشند مثل اینهایی که می‌خواستند حالت درویشی داشته باشند و گدامنش می‌گردند.

مگر ائمه علیهم‌السلام با این که اهل تقوا و زهد بودند لباس پاره‌پاره و ژنده می‌پوشیدند؟ در حدیثی آمده است: یکی از این درویش ژنده‌پوش پیش امام صادق علیه‌السلام آمد، به امام علیه‌السلام اشکال کرد که تو لباس قشنگ و خوب پوشیده‌ای و من لباس پشمی مانند خرقة که خیلی زبر هم بوده است و نمی‌گذاشته به بدن خیلی خوش بگذرد، ظاهراً حضرت می‌فرمایند: تو در ظاهر خود را این طور کرده‌ای که دیگران تو را ببینند، ولی لباس رویی حضرت لباسی نسبتاً خوب اما لباس باطنش همان لباس پشمی و خشن بوده، برای این که بدن احساس راحتی نکند و از خدا دور نشود. حضرت اینجا می‌فرماید: مردم باتقوا نه لباس ژنده پاره‌پاره و کثیف می‌پوشند نه لباس نفیس فاخر. بعضی از شارحان نهج البلاغه احتمال داده‌اند که حضرت می‌خواهد بگوید: زندگی روش اقتصاد و میانه‌روی است؛ اعم از لباس، خانه، غذا و همه چیز دیگر که باید از روی میانه‌روی باشد. «مَلْبَسُهُمْ»: روش اینها در زندگی «الْإِقْتِصَادُ»: اقتصاد و میانه‌روی است. در آیه شریفه آمده است: ﴿وَأَقْصِدْ فِي مَشْيِكَ﴾<sup>(۱)</sup> «و در راه رفتن خود میانه‌رو باش». «اقتصاد» یعنی میانه‌روی. طبق این احتمال دوّم همه شئون زندگی انسان چه در لباس، چه در غذا، چه در مسکن، از همه اینها تعبیر به «ملبس» شده و در حقیقت تشبیه است؛ همین طور که لباس احاطه دارد به انسان، شئون زندگی هم مثل لباس در حقیقت احاطه دارد.

۱-سورة لقمان (۳۱)، آیه ۱۹.

## تواضع در راه رفتن

۳- «وَمَشِيهِمُ التَّوَّاضِعُ»

(وروش ایشان فروتنی است.)

آن روزها آنها که خیلی خان بودند با تکبر و تبختر راه می رفتند؛ اگر کسی به آنها سلام هم می کرد جواب نمی دادند. اما مردم باتقوا به حال تواضع راه می روند، تکبر و افاده ندارند، به مردم هم که برمی خورند سلام و علیک دارند، احوال یکدیگر را می پرسند. می فرماید: «مَشِيهِمُ»: راه رفتنشان در بین مردم «التَّوَّاضِعُ»: متواضعانه است؛ به نحو تبختر و تکبر نیست. ﴿وَأَقْصِدْ فِي مَشْيِكَ وَاعْضُضْ مِنْ صَوْتِكَ﴾<sup>(۱)</sup> لقمان به پسرش می گوید در راه رفتنت معتدل باش و صدایت را بشکن و فریاد نزن.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ



﴿ درس ۳۷۱ ﴾

## خطبه ۱۹۳

(قسمت دوم)

ادامه فضائل متّین

شکستن چشم از محرّمات

توقف دادن گوش به دانش مفید

یکسان بودن در بلا و خوشی

حقیقت ایمان از دیدگاه پیامبر ﷺ

شوق برای ثواب، و خوف از عقاب

بزرگی خدا و کوچکی غیر او در نظر متّین

عمق ایمان متّین به بهشت و جهنم

خصوصیات جسمی و روحی متّین

عفت نفس متّین

صبوری در این دنیای زودگذر



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۱۹۳ - قسمت دوم »

«عَضُّوا أَبْصَارَهُمْ عَمَّا حَرَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ، وَوَقَفُوا أَسْمَاعَهُمْ عَلَى الْعِلْمِ النَّافِعِ لَهُمْ، نَزَلَتْ  
أَنْفُسُهُمْ مِنْهُمْ فِي الْبَلَاءِ كَالَّتِي نَزَلَتْ فِي الرَّخَاءِ، وَلَوْلَا الْأَجَلُ الَّذِي كُتِبَ عَلَيْهِمْ لَمْ تَسْتَقِرَّ  
أَرْوَاحُهُمْ فِي أَجْسَادِهِمْ طَرْفَةَ عَيْنٍ شَوْقًا إِلَى الثَّوَابِ، وَخَوْفًا مِنَ الْعِقَابِ، عَظُمَ الْخَالِقُ  
فِي أَنْفُسِهِمْ فَصَغُرَ مَا دُونَهُ فِي أَعْيُنِهِمْ، فَهُمْ وَالْجَنَّةُ كَمَنْ قَدْ رَأَاهَا فَهُمْ فِيهَا مُنَعَّمُونَ، وَهُمْ  
وَ النَّارُ كَمَنْ قَدْ رَأَاهَا، فَهُمْ فِيهَا مُعَذَّبُونَ؛ قُلُوبُهُمْ مَحْزُونَةٌ، وَ شُرُورُهُمْ مَأْمُونَةٌ،  
وَ أَجْسَادُهُمْ نَحِيفَةٌ، وَ حَاجَاتُهُمْ خَفِيفَةٌ، وَ أَنْفُسُهُمْ عَفِيفَةٌ، صَبَرُوا أَيَّامًا قَصِيرَةً أَعْقَبَتْهُمْ  
رَاحَةً طَوِيلَةً.»

### ادامه فضائل متقین

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه خطبه همام بود که حضرت صفات متقین را بیان می کردند؛ به این جمله رسیدیم که فرموده:

### شکستن چشم از محرّمات

۴ - «عَضُّوا أَبْصَارَهُمْ عَمَّا حَرَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ»

(متقین شکسته اند چشم های خود را از آنچه خداوند بر آنها حرام کرده است.)

«غَضَّ» غیر از «غَمَضَ» است؛ «غَمَضَ» به هم گذاشتن چشم است اما «غَضَّ» شکستن چشم است، و معنای شکستن چشم پایین انداختن آن است؛ در قرآن راجع به مؤمنین آمده است: ﴿قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَعْضُوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ﴾<sup>(۱)</sup> «ای پیامبر به مؤمنین بگو چشم‌هایشان را بشکنند.» یعنی دیده‌شان را پایین بیاورند. می‌گوید: چشم‌چرانی نکن، چشمت را بشکن و پایین بیاور.

صدا هم همین طور است، در مورد صدا هم در قرآن از قول لقمان به پسرش آمده: ﴿وَاعْضُضْ مِنْ صَوْتِكَ﴾؛ و صدایت را بشکن ﴿إِنَّ أَنْكَرَ الْأَصْوَاتِ لَصَوْتُ الْحَمِيرِ﴾<sup>(۲)</sup> همانا بدترین صداها صدای الاغ است. اگر خیلی داد بزنی می‌شود مثل صدای الاغ، و این برای انسان کمالی نیست.

حال حضرت می‌فرماید: متقین از چیزهایی که خدا حرام کرده است پرهیز می‌نمایند و چشم‌چرانی نمی‌کنند. البته اگر یک وقت چشمش به طور تصادفی افتاد مسأله‌ای نیست؛ در حدیث هم دارد: «النَّظْرَةُ الْأُولَى لَكَ وَالثَّانِيَةُ عَلَيْكَ»<sup>(۳)</sup> نگاه اولی به نفع تو و دومی به ضرر تو است. در روایات آمده است: «فَزْنَا الْعَيْنِينَ النَّظْرَ»<sup>(۴)</sup> زناهای چشم‌ها نگاه کردن است. زنا مراتب دارد، یک مرتبه‌ای از زنا همان نگاه کردن به ناموس مردم و به چیزی است که خدا حرام کرده؛ در روایات آمده است که اگر انسان برای رضای خدا چشمش را از چیزی که مهیج است برگرداند، حلاوت و شیرینی ایمان را می‌یابد. حالتی از نورانیت و معنویت در خود احساس می‌کند. اما اگر دائم چشم‌چرانی کرد بیشتر به گناه و حرام می‌افتد و یا اگر دسترسی ندارد برای خود ناراحتی درست می‌کند. پس مردمان باتقوا چشم‌های خودشان را می‌پوشانند از چیزهایی که خدا بر آنها حرام کرده است.

۱-سوره نور (۲۴)، آیه ۳۰.

۲-سوره لقمان (۳۱)، آیه ۱۹.

۳-مجمع البیان، طبرسی، ج ۴، ص ۵۱۹.

۴-وسائل الشیعة، ج ۲۰، ص ۱۹۱، باب ۱۰۴ از ابواب مقدمات النکاح و آداب، حدیث ۲.

## توقف دادن گوش به دانش مفید

۵- «وَوَقَّفُوا أَسْمَاعَهُمْ عَلَى الْعِلْمِ النَّافِعِ لَهُمْ»

(و نگاه داشته‌اند گوشهای خود را به دانشی که آنان را سودمند است.)

تقوا به طور خلاصه به معنای کنترل کردن و حفظ کردن تمام اعضاء و جوارح است. آیه قرآن می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ﴾: ای کسانی که ایمان آورده‌اید روزه بر شما نوشته شده است ﴿كَمَا كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِن قَبْلِكُمْ﴾: همان طور که بر کسانی که پیش از شما بودند نوشته شد. اما فلسفه روزه چیست؟ در روایات برای روزه فلسفه‌های زیادی ذکر شده است اما چیزی که خود خدا در قرآن ذکر کرده این است که: ﴿لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ﴾<sup>(۱)</sup> شاید در شما حالت تقوا پیدا شود.

شما وقتی سی روز متوالی شکمت را حفظ کردی، زبانت را حفظ کردی، فرجت را حفظ کردی، عادت می‌کنی و حالت کنترل کردن در شما پیدا می‌شود، زبانت از هرز بودن بیرون می‌آید، اعضاء و جوارح از هرز بودن بیرون می‌آید؛ خداوند خواسته است یک حالت کنترل در ما باشد، اعضاء و جوارح ما در اختیار خودمان باشد.

اینجا حضرت راجع به متقین همین‌ها را می‌فرماید: چشمشان را از چیزهایی که حرام است می‌شکنند، چشم‌چرانی نمی‌کنند. «وَقَفَّ» در لغت عرب به معنای توقف دادن و نگاه داشتن است؛ مثلاً مالی که شما دارید یا می‌بخشید یا می‌فروشید یا می‌خورید، اما اگر وقفش کنید آن را ثابت نگه می‌دارید و می‌بخشید یا می‌فروشید؛ «وَوَقَّفُوا»: و ثابت نگاه می‌دارند «أَسْمَاعَهُمْ»: گوشهای خودشان را - «أَسْمَاعُ» جمع «سَمْع» است - «عَلَى الْعِلْمِ النَّافِعِ لَهُمْ»: بر علمی که برایشان نفع دارد.

اگر شما برای شنیدن یک سخنرانی بروی حتی اگر سیاه لشکر هم باشی، چه بسا

۱-سوره بقره (۲)، آیه ۱۸۳.

صرف بودند در آنجا گناه باشد؛ مگر در هر اجتماعی باید رفت؟ مگر هر صدایی را باید شنید؟ در حدیث از امام باقر علیه السلام آمده است: «من أصغى إلى ناطق فقد عبده»: کسی که به یک سخنگو گوش بدهد مثل این است که او را عبادت کرده است «فإن كان الناطق يؤدّي عن الله عزوجل فقد عبد الله و إن كان الناطق يؤدّي عن الشيطان فقد عبد الشيطان»<sup>(۱)</sup> اگر آن سخنگو از خدا حرف می زند کسی که گوش می دهد عبادت خدا را می کند، اما اگر آن سخنگو از شیطان سخن بگوید پس شنونده هم شیطان را عبادت می کند. انسان به جای این که به حرفهای بیهوده گوش دهد خوب است مطالب علمی، اخلاقی و از این قبیل مطالب گوش کند و به معلوماتش بیفزاید. سعی کنید همیشه مجالس شما مجالس علم و دانش باشد، لازم هم نیست علوم دینی باشد، تمام علوم مورد نیاز بشر مانند علم پزشکی، شیمی، فیزیک، زمین شناسی و ... لازم است، با هم بحث کنید و به علم خود بیفزایید تا علم در جامعه توسعه پیدا کند.

### یکسان بودن در بلا و خوشی

۶- «نُزِلَتْ أَنْفُسُهُمْ مِنْهُمْ فِي الْبَلَاءِ كَالَّتِي نَزَلَتْ فِي الرَّخَاءِ»

(آنان از ناحیه خود به هنگام بلا و سختی در وضعی قرار داده شده اند به مانند هنگامی که در

خوشی و آسایش اند.)

کسانی که تقوا ندارند اگر بلایی به آنها نازل شود نق می زنند، گریه می کنند، کفر می گویند؛ ولی اگر وضعشان خوب شود و ثروت و رفاهی به دست آورند، طاغی و یاغی می شوند، بدمستی می کنند. نه «بلاء» به آنها می سازد نه «رخاء»؛ خلاصه نه در «بلاء» می توانند خودشان را حفظ کنند و نه در «رخاء»؛ در رخاء و خوشی هم به اسراف و تبذیر، خلاف شرع، فحشا، عیاشی و ... می افتند.

۱- الکافی، ج ۶، ص ۴۳۴، حدیث ۲۴.

اما مردان باتقوا اگر تمام بلاها بر آنها نازل شود به رضای خدا راضی هستند، وظایفشان را انجام می دهند، طاقتشان کم نمی شود؛ و اگر همه دنیا هم به آنها اقبال کند، رئیس جمهور شوند، آقا باشند، مال و اموال داشته باشند، دنبال عیاشی و اسراف و این جور چیزها نمی روند و حالشان فرقی نمی کند. این خیلی مهم است که انسان وقتی که زندگی اش خیلی مرفه است با آن وقتی که تمام مصیبت ها به او روی آورده است یکنواخت باشد.

حضرت علی علیه السلام جمله ای دارد، <sup>(۱)</sup> می فرماید: کمال زهد در این آیه شریفه است که فرموده: ﴿لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ﴾ <sup>(۲)</sup> «تا هرگز تأسف نخورید بر چیزی که از دست شما می رود، و به آنچه خدا به شما می دهد دلشاد نشوید.» حضرت امیر می فرماید کمال زهد در این دو جمله است.

در مورد یکی از پیامبران می گویند: همه ثروتش را خدا از او گرفت، بچه هایش رفتند، به یک حالت عجیبی رسید ولی باز صابر بود و راضی به قضای خدا؛ آن وقت هم که مرفه بود اهل طغیان و اسراف و تذبذب نبود. بندگان خدا باید این طور باشند. برخوردار و روش نفوس متعین در بلا مثل برخوردار و روش آنهاست در خوشی؛ اگر بلا پیدا کنند روش نفس اینها و برخوردارشان مثل وقتی است که رفاه داشته باشند.

### حقیقت ایمان از دیدگاه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

در حدیث از امام باقر علیه السلام در اصول کافی <sup>(۳)</sup> آمده است: «بینا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فی بعض أسفاره إذ لقيه ركب» پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم جایی مسافرت می کردند، قافله ای به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم برخوردند «فقالوا السلام علیک یا رسول الله» به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم سلام

۱- نهج البلاغه عبده، حکمت ۴۳۹.

۲- الکافی، ج ۲، ص ۵۲، حدیث ۱.

۳- سوره حدید (۵۷)، آیه ۲۳.

کردند «فقال ما أنتم» حضرت فرمود شما کی هستید؟ «فقالوا نحن مؤمنون یا رسول الله» پس گفتند ما افرادی هستیم که ایمان داریم «قال فما حقيقة ایمانکم» فرمود حقیقت ایمان شما چیست؟ ایمان شما در چه مرتبه‌ای است؟ «قالوا الرضاء بقضاء الله و التّفویض إلى الله و التّسليم لأمر الله» گفتند مرتبه ایمان ما به خدا به این حدّ است که به قضا و قدر خدا راضی هستیم و کارهایمان را به خدا محول می‌کنیم و تسلیم امر خدا هستیم. «فقال رسول الله ﷺ» پس پیامبر اکرم ﷺ فرمود: «علماء حکماء» شما انسانهای عالم و حکیمی هستید «کادوا أن یكونوا من الحکمة أنبیاء» افرادی که این‌گونه‌اند در مقام حکمت به حدّی رسیده‌اند که نزدیک نبوت است. انبیای الهی در حقیقت چنین مقامی دارند و اینها نیز با این اوصاف نزدیک است که از حکمت به سرحدّ پیامبران و انبیا برسند. بعد حضرت فرمود: «فإن کنتم صادقین» اگر راست می‌گویید و ایمانتان این قدر کامل است «فلا تبنوا ما لاتسکنون» ساختمانی که برای سکونت به آن نیاز ندارید و هیچ وقت از آن استفاده نمی‌کنید نسازید. به اندازه نیاز خود بسازید.

در بعضی روایات آمده است: هرکس پول حرامی به چنگش بیفتد، خدا مسلط می‌کند بر آنها آب و گل را. دائم کاخ و ساختمان و ویلا و قصر و ... می‌سازند. پولهای نفت که بایستی به مصرف مسلمانهای فقیر برسد، به نفع اسلام مصرف شود، سران بعضی از کشورهای اسلامی در اسپانیا، در سوئیس، در آمریکا و ... برای خودشان کاخ می‌سازند. خوب این قدر کاخ را برای چه می‌خواهی؟ تو که فردا می‌میری چه احتیاجی به این همه ساختمان داری؟ خلاصه وقتی انسان از مرگ و آخرت غفلت کند این طور می‌شود.

«و لاتجمعوا ما لاتأکلون» و مالی را که نمی‌خورید جمع نکنید. به اندازه‌ای که می‌خورید و مصرف می‌کنید و یا در راه خدا می‌دهید جمع کنید؛ اینهایی را که جمع



می‌کنید مخصوصاً اگر وجوهات واجب آن را هم ندهید، فقرا در کنارتان باشند، حق مردم هم توی آن باشد، آن وقت تواز آن استفاده که نکرده‌ای هیچ، بعد هم وارث می‌خورد و لعن و عذابش مال تو است. «وَاتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ» و بترسید از خدایی که بازگشتتان به سوی اوست.

### شوق برای ثواب، و خوف از عقاب

۷- «وَلَوْلَا الْأَجَلُ الَّذِي كُتِبَ عَلَيْهِمْ لَمْ تَسْتَقِرُّ أَرْوَاحُهُمْ فِي أَجْسَادِهِمْ طَرْفَةَ عَيْنٍ»

(و اگر نبود اجل و مدتی که برای ایشان مقدر شده چشم بر هم زدنی جانهاشان در بدنهاشان

نمی‌ماند.)

اگر اختیار مرگ دست آنها بود پرمی زدند و به آن عالم می‌رفتند، منتها چون مرگ دست آنها نیست و خدا برای هر کسی اجلی مقدر کرده می‌سوزند و می‌سازند تا وقتی عمرشان سرآید. «طَرْفَةَ عَيْنٍ» یعنی به اندازه یک چشم به هم زدن.

«شَوْقاً إِلَى الثَّوَابِ، وَ خَوْفاً مِنَ الْعِقَابِ»

(از شوق رسیدن به پاداش، و ترس از عذاب.)

«شَوْقاً إِلَى الثَّوَابِ»: برای این که خیلی شوق دارند که به ثواب خدا و به درجاتی که خدا برایشان قرار داده است برسند؛ «وَ خَوْفاً مِنَ الْعِقَابِ»: و از عقاب خدا می‌ترسند. می‌ترسند اگر یک دقیقه بیشتر در این دنیا بمانند خدای ناکرده گناهی مرتکب شوند و اهل جهنم گردند، همیشه مهیا هستند برای این که مشمول ثواب خدا شوند. از چیزهایی که موجب عقاب است پرهیز می‌کنند اما در عین حال ترس هم دارند.

مؤمن همیشه بین خوف و رجاست، هم می‌ترسد و هم امیدوار است؛ هیچ وقت غرور شما را نگیرد، اگر آدم خوبی هم هستید، اگر اهل طاعت هم هستید و اقبال به دنیا

ندارید، مبادا غرور شما را بگیرد؛ چون ممکن است شیطان کار خودش را انجام دهد. «بلعم باعور» خیلی مقام داشت اما ایمان و دینش را فروخت. بنابراین باید حالت خوف همیشه در انسان باشد و از خدا بخواهد که در تمام مراحل او را حفظ کند. درست است که کید شیطان ضعیف است، اما گاهی اوقات ما از شیطان ضعیف‌تریم.

### بزرگی خدا و کوچکی غیر او در نظر متّقین

۸- «عَظُمَ الْخَالِقُ فِي أَنْفُسِهِمْ فَصَغُرَ مَا دُونَهُ فِي أَعْيُنِهِمْ»

(آفریدگار در جانهاشان بزرگ است پس غیر او در دیده‌هاشان کوچک است.)

«صَغُرَ» و «صَغِير» هر دو صحیح است. خدا در نفوس اینها خیلی بزرگ است به طوری که تمام این عالم در مقابل خدا هیچ است. بزرگترین مقام دنیا برای اینها ارزش ندارد. آدمی که می‌گذارد و می‌رود و فردا هم باید جواب بدهد و همه اینها مسئولیت دارد، پس نباید غیر خدا در نظر او قابل توجه باشد. بنابراین چون خدا در نظر آنها خیلی بزرگ است، چیزهایی که غیر از خداست یعنی همه دنیا و مال و مقام آن در چشم آنها صغیر است. اگر دیدی خیلی دلت پرپر می‌زند برای کاخی و برای باغی و مقام و ریاستی، بدان که ایمانت کم است. «أَعْيُنٌ» جمع «عَيْنٌ» است یعنی چشم و دیده؛ می‌فرماید: غیر خدا در نظر و دیده آنها هیچ است.

### عمق ایمان متّقین به بهشت و جهنم

۹- «فَهُمْ وَالْجَنَّةُ كَمَنْ قَدْ رَأَاهَا فَهُمْ فِيهَا مُنْعَمُونَ»

(پس ایشان و بهشت، به تحقیق مانند کسی است که آن را دیده و در آن برخورداران از نعمت

هستند.)

فرض بگیرید شما الآن توی تهران نیستی اما این قدر یقین به تهران داری مثل این که آنجا هستی، یقین داری که شهر تهران هست؛ همین طور که شما یقین داری شهر تهران یا اصفهان وجود دارد با این که الآن آنجا نیستی، اینها هم به قدری به بهشت و جهنم ایمان دارند مثل این که جهنم و بهشت را می بینند؛ مثل این که الآن در بهشت مشمول نعمت خدا هستند.

«وَهُمْ وَ النَّارُ كَمَنْ قَدْ رَأَاهَا، فَهُمْ فِيهَا مُعَذَّبُونَ»

(وایشان و آتش، به تحقیق مانند کسی است که آن را دیده و در آن عذاب شدگان هستند.)

از آن طرف ایمان به آتش هم دارند، آتش غضب خدا که از معصیت خدا ناشی می شود، این قدر از آتش می ترسند مثل این که الآن توی آتش می سوزند، و این قدر ایمان دارند و از آتش وحشت دارند که گویا حرارت آن را می بینند. مؤمن بایستی بین خوف و رجا باشد، هم بترسد و هم امیدوار باشد، اینها مثل کسی هستند که می بیند الآن دارند او را عذاب می کنند. اگر کسی توی آتش معذب باشد آیا باز در وجود آتش شک دارد؟ مؤمن به آتش جهنم این طور ایمان دارد و قهراً سعی می کند از آتش جهنم خود را نجات دهد.

### خصوصیات جسمی و روحی متقین

۱۰ - «قُلُوبُهُمْ مَخْزُونَةٌ»

(دل‌هایشان اندوهگین است.)

چون در دنیا با ناملایمات مواجه هستند، از این که بندگان خدا راه کج می روند و به مردم ظلم و تعدی می شود، از آن طرف می ترسند مبادا شیطان یک وقت فریشتان بدهد، عاقبت خودشان را نمی دانند چه می شود، از این رو همیشه غصه می خورند. چون گفتیم انسان هر چه هم عبادت کند و از معصیت هم اجتناب کند نایستی غرور

او را بگیرد، باز باید مواظب باشد که مبدا پیشامدی بشود و مثل بلعم باعور گردد و در نهایت شیطان ایمانش را بریاید.

در روایات آمده است<sup>(۱)</sup> که سه دسته هستند که خداوند به آنان نظر نمی‌کند و شیطان ایمان آنها را می‌ریاید: کسانی که بر دیگران زیاد منت می‌گذارند. دوم «عاق والدین» است؛ سعی کنید رضایت پدر و مادر را تحصیل کنید و به واسطهٔ به‌دست آوردن رضایت پدر و مادر بهشت را برای خودتان بخرید. و سوم هم شارب خمر است.

۱۱ - «و شُرُورُهُمْ مَأْمُونَةٌ»

(و از بدیهاشان ایمن هستند.)

کسی که مردم از زبان او و از تندی او بترسند معلوم است آدم خوبی نیست، باید شرانسان به مردم نرسد، و متقین کسانی هستند که مردم از شر آنها در امان هستند.

۱۲ - «وَأَجْسَادُهُمْ نَحِيفَةٌ»

(و بدنهایشان لاغر است.)

آدمی که دائماً غصه می‌خورد، در حال عبادت و در حال خدمت به خلق خداست، کمتر می‌تواند به خودش برسد، از این رو بدنش لاغر است.

۱۳ - «و حَاجَاتُهُمْ خَفِيفَةٌ»

(و نیازهای آنان کم است.)

مردان باتقوا احتیاجاتشان سبک است، یک قرص نان می‌خورد و دنبال کارش و خدمتش و علمش و وظیفه‌اش می‌رود. همیشه به این فکر نیست که ساختمانش

۱- مستدرک الوسائل، نوری، ج ۱۱، ص ۳۶۹.

چگونه باشد، سفره رنگین، لباس کدایی و... اگر هم یک وقت مهمان شما شدند لازم نیست شما به دست و پا و به زحمت بیفتی و برایشان سفره کدایی تهیه کنی، شکر خدا را به جا می آورند و هیچ وقت هم نق نمی زنند. احتیاج و نیازشان از نظر مسکن، از نظر لباس، از نظر غذا و از هر نظر دیگر سبک و کم است.

### عَفَّتْ نَفْسٌ مَّتَّقِينَ

۱۴ - «وَأَنْفُسُهُمْ عَفِيفَةٌ»

(و جانهاشان پرهیزکار است.)

عَفَّتْ نَفْسٌ دارند؛ به این معنا که از نظر خواسته‌ها هیچ وقت به دیگری اظهار نمی‌کند که من فلان چیز را می‌خواهم و مردم را به زحمت بیندازد، یا از نظر جنسی افراط داشته باشد، عَفِيفٌ است و به همان حالی که خداوند تبارک و تعالی برایش مقدر کرده قانع است، هیچ وقت سراغ شهوات و خواسته‌های ناجور نمی‌رود. روایتی هم راجع به عَفَّتْ داریم که می‌گوید: «کان امیر المؤمنین ع یقول: ما من عبادة أفضل من عفة بطن و فرج»<sup>(۱)</sup> حضرت امیر ع می‌فرمود: عبادتی بهتر از این که انسان شکم و فرجش را حفظ کند نیست.

من تذکر می‌دهم به برادران، به علما، به فضلا و به طلاب که شما در موقعیتی هستید که مردم از شما زیاد انتظار دارند؛ برای این که آبروی اسلام، روحانیت و انقلاب محفوظ باشد از بسیاری از مباحات هم باید صرف نظر کنیم، تا مردم نگویند که اینها به ما می‌گویند دنیا را ترک کنید، دنبال ریاست نروید، شکم پرست نباشید، دنبال شهوات نروید، و خودشان بدتر از ما هستند. اگر این جور باشد و به واسطه روش ما خدای ناکرده مردم به دین، روحانیت، اسلام و انقلاب بدبین شدند گناهش

۱- منهای البراعة، ج ۱۲، ص ۱۲۱.

گردن من و شماست. این کلام حضرت علی علیه السلام همیشه مورد توجه باشد که می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ فَرَضَ عَلَى أُمَّةِ الْعَدْلِ أَنْ يَقْدُرُوا أَنْفُسَهُمْ بِضَعْفَةِ النَّاسِ»<sup>(۱)</sup> همانا خداوند واجب کرده بر رهبران عدالت که زندگی خودشان را در سطح ضعیف‌ترین مردم قرار دهند.

باید عرض کنم ولو حفظ بزرگان لازم است اما سعی شود به حداقل قناعت شود، تندروی و زیاده‌روی نباشد، چیزهایی که موجب می‌شود مردم به روحانیت و انقلاب بدبین شوند وجود نداشته باشد. اشخاص کمتر این طرف و آن طرف بروند، به مقدار ضرورت بروند و در حفاظت هم به مقدار ضرورت قناعت کنند.

البته برادران حسن نیت دارند، اما همین حسن نیت سبب می‌شود که این شخصیتی که شما حفظ می‌کنی در معرض خطر قرار بگیری، مردم هم نق بزنند و حق هم دارند نق بزنند؛ امیدواریم این شرایطی که بر کشور ما تحمیل شده به زودی برطرف شود و آقایان علما، فضلا و روحانیون همان طور که سابق بدون تشریفات بین مردم می‌آمدند باز بیایند.

خوب حالا ماشین و محافظ و اینها ضرورت دارد اما منزل کذایی که دیگر ضرورت ندارد، سفره کذایی که ضرورت ندارد؛ بسیاری از آقایان خودشان ثروت دارند، ملک دارند، درآمد دارند، اما از همان حلال هم خوب است آقایان اجتناب کنند، و یک منزلی که با تشریفات می‌خواهد درست شود یک مقداری از تشریفاتش کم شود و به یک کسی که اصلاً منزل ندارد کمک شود، یا فرش کذایی تبدیل شود به فرش مناسب و سه چهارتا خانه‌وار دیگر را هم فرش دار کند.

من این جور چیزها را که عرض می‌کنم به عنوان تذکر است که إن شاء الله در خود من هم اثر کند، همین گفتن و تذکر دادن هم اثر دارد. خلاصه جوری باشد که اقبال ما

۱- نهج البلاغه عبده، خطبة ۲۰۹.

به دنیا کم شود، مخصوصاً اینهایی که رهبر روحانی مردم هستند، مردم خیلی از این افراد انتظار دارند و انتظارشان هم بجاست.

### صبوری در این دنیای زودگذر

۱۵- «صَبِرُوا أَيَّامًا قَصِيرَةً أَعْقَبَتْهُمْ رَاحَةً طَوِيلَةً»

(روزگاری کوتاه را صبر می‌کنند تا به دنبال آورد برای ایشان آسایشی دراز مدت را.)

در این چند روز دنیا صبر می‌کنند، البته دنیا مشقت و گرفتاری دارد، مخصوصاً اگر کسی وظیفه‌شناس باشد و بخواهد سراغ وظیفه‌اش برود و مسئولیتش را انجام بدهد، شب و روز باید فعالیت کند و زحمت هم دارد، اما در عوض اگر قصد خدا باشد یک راحتی همیشگی است.

«صَبِرُوا»: صبر می‌کنند «أَيَّامًا قَصِيرَةً»: روزهای کوتاهی را؛ همه عمر مگر چقدر است بالاخره انسان می‌میرد. می‌گویند حضرت نوح دو هزار و پانصد سال عمر کرد اما آن ساختمانی که داشت تمام بدنش را نمی‌گرفت، می‌گفت این عمر کفاف نمی‌دهد که انسان بخواهد یک ساختمان بسازد که همه بدنش را حفظ کند. «أَعْقَبَتْهُمْ رَاحَةً طَوِيلَةً»: یک راحت طولانی برایشان می‌آورد؛ همان صبرشان سبب می‌شود که یک راحتی همیشگی داشته باشند. اما اگر چنانچه انسان در دنیا از راه حرام خوشگذرانی کند، راحتی آنجا را از بین برده و برای خود عذاب می‌خرد.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ





﴿ درس ۳۷۲ ﴾

## خطبہ ۱۹۳

(قسمت سوّم)

مروری بر درس گذشتہ

تجارت سودآور

دنیا و متّین

اوصاف متّین در شب، و ارتباط آنان با قرآن

اوصاف متّین در روز



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۱۹۳ - قسمت سوّم »

«تِجَارَةٌ مُرَبِحَةٌ يَسَّرَهَا لَهُمْ رَبُّهُمْ، أَرَادَتْهُمْ الدُّنْيَا فَلَمْ يُرِيدُوهَا، وَ أَسْرَتْهُمْ فَفَدَوْا  
أَنْفُسَهُمْ مِنْهَا. أَمَّا اللَّيْلُ فَصَافُونَ أَقْدَامَهُمْ تَالِينَ لِأَجْزَاءِ الْقُرْآنِ يُرْتَلُّونَهُ تَرْتِيلاً، يُحْزِنُونَ بِهِ  
أَنْفُسَهُمْ، وَيَسْتَشِيرُونَ دَوَاءَ دَائِهِمْ، فَإِذَا مَرُّوا بِآيَةٍ فِيهَا تَشْوِيقٌ رَكَنُوا إِلَيْهَا طَمَعًا، وَ تَطَلَّعَتْ  
نُفُوسُهُمْ إِلَيْهَا شَوْقًا، وَ ظَنُّوا أَنَّهَا نُصِبَ أَعْيُنِهِمْ، وَ إِذَا مَرُّوا بِآيَةٍ فِيهَا تَخْوِيفٌ أَصْغَوْا إِلَيْهَا  
مَسَامِعَ قُلُوبِهِمْ، وَ ظَنُّوا أَنَّ زَفِيرَ جَهَنَّمَ وَ شَهيقَهَا فِي أُصُولِ آذَانِهِمْ، فَهُمْ حَانُونَ عَلَى  
أَوْسَاطِهِمْ، مُفْتَرِّشُونَ لِجِبَاهِهِمْ وَ أَكْفِهِمْ وَ رُكْبِهِمْ وَ أَطْرَافِ أَقْدَامِهِمْ، يَطْلُبُونَ إِلَى اللَّهِ  
تَعَالَى فِي فَكَاكِ رِقَابِهِمْ. وَ أَمَّا النَّهَارُ فَحُلَمَاءُ عُلَمَاءِ، أَبْرَارٌ أَتْقِيَاءِ، قَدْ بَرَّاهُمْ الْخَوْفُ بَرَى  
الْقَدَاحَ، يَنْظُرُ إِلَيْهِمُ النَّاطِرُ فَيَحْسَبُهُمْ مَرْضَى، وَ مَا بِالْقَوْمِ مِنْ مَرَضٍ، وَ يَقُولُ قَدْ خُوِلَطُوا،  
وَ لَقَدْ خَالَطَهُمْ أَمْرٌ عَظِيمٌ، لَا يَرْضَوْنَ مِنْ أَعْمَالِهِمُ الْقَلِيلَ، وَ لَا يَسْتَكْتَرُونَ الْكَثِيرَ، فَهُمْ  
لِأَنْفُسِهِمْ مُتَّهَمُونَ، وَ مِنْ أَعْمَالِهِمْ مُشْفِقُونَ.»

### مروری بر درس گذشته

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه خطبه همّام بود که از خطبه‌های معروف  
نهج البلاغه است، به اینجا رسیدیم که حضرت فرمود:

«صَبْرُوا أَيَّامًا قَصِيرَةً أَعْقَبَتْهُمْ رَاحَةً طَوِيلَةً»

(متّقین روزگاری کوتاه را صبر می‌کنند تا به دنبال آورد برای ایشان آسایشی درازمدت را.)

مردان باتقوا روزهای کمی یعنی روزهای دنیا را صبر می‌کنند، صبر این چند روز باعث می‌شود که از راحتی همیشگی برخوردار شوند. گرچه عمر دنیا برای من و شما زیاد به نظر می‌آید، اما ﴿إِنَّ يَوْمًا عِنْدَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ مِّمَّا تَعُدُّونَ﴾<sup>(۱)</sup> یک روز پروردگار مثل هزار سال است، و این هفتاد هشتاد سال عمر در مقابل ایام قیامت که همیشگی است هیچ است، خیلی ناچیز است، کسانی که با خدا و اهل تقوا هستند این چند روز دنیا را با مشکلات و با سختی‌ها ساخته و وظایفشان را انجام می‌دهند.

## تجارت سودآور

﴿تِجَارَةٌ مُّربِحَةٌ يَسَّرَهَا لَكُمْ رَبُّكُمْ﴾

(تجارت سودآور است که پروردگارشان آن را برای آنها آسان کرد.)

این تجارت سودآوری است؛ انسان در تجارت سرمایه‌ای را مصرف می‌کند تا سود برگردد که در این صورت می‌شود تجارت سودآور؛ حال شما اگر هفتاد هشتاد سال عمر این دنیا را با همه سختی‌ها و مشقت‌ها تحمل کنید، این مدت در مقایسه با ابد و آخرت همیشگی چیزی نیست؛ اگر شما مثلاً تحمل زحمت یک روز را بکنی و شصت سال راحت باشی این خیلی سودآور است. پس اگر شما تحمل زحمت چند روز دنیا را بکنید و در نتیجه راحتی همیشگی داشته باشید تجارت سودآوری کرده‌اید، شما کم خرج کرده‌اید اما درآمد زیاد به دست آورده‌اید.

همان صبر در دنیا و رسیدن به راحتی دائم آخرت پرسودی است که آن را خدا برای متّقین آسان کرده و وسایلش را فراهم ساخته. چون ما هر چه هم خیرات کسب کنیم بالاخره توفیقش را خدا به ما داده است. اینجا تعبیر به «رَبِّ» شده است؛ خداوند همان گونه که خالق ماست مربّی ما نیز هست و ما را از نقص به طرف کمال

۱-سوره حج (۲۲)، آیه ۴۷.

می برد، این که در اینجا بخصوص صفت «رَبِّ» را به کار برده برای این جهت است که خدا ما را خلق کرده تا تربیتمان کند و از نقص به کمال ببرد؛ همین که شما یک آدم پاک و منزه‌ی باشی و در عاقبت سعادت‌مند شوی، این مربوط به صفت ربوبیت حق تعالی است.

خداوند خالق و مربی ماست و آن جنبه تربیت حق اقتضا کرده که وسایل این تکامل را برای ما فراهم کند. پس استعمال کلمه «رَبِّ» اینجا به علت این خصوصیت است که خود این تکامل معلول رَبِّ بودن حق تعالی است.

### دنیا و متقین

۱۶ - «أَرَادَتْهُمْ الدُّنْيَا فَلَمْ يُرِيدُواهَا»

(دنیا آنان را می‌خواهد ولی آنان دنیا را نمی‌خواهند.)

دنیا به متقین اقبال می‌کند و بسا وسایل ریاست و راحتی برایشان تهیه می‌شود اما اینها نسبت به آن بی‌اعتنا هستند. بعضی‌ها دنبال دنیا می‌دوند ولی به دست نمی‌آورند، اما متقین با این که دنیا به آنها اقبال می‌کند خودشان کنار می‌روند و می‌فهمند که باطن آن منجلاب است. «أَرَادَتْهُمْ الدُّنْيَا»: دنیا اراده می‌کند آنها را «فَلَمْ يُرِيدُواهَا»: اما آنها اراده نمی‌کنند دنیا را. این خیلی مشکل است که خلاصه زر و زیور دنیا به طرف انسان اقبال کند ولی او گول نخورد.

۱۷ - «وَأَسْرَتْهُمْ فَفَدَوْا أَنْفُسَهُمْ مِنْهَا»

(و می‌خواهد آنها را اسیر نماید، پس جانهایشان را فدا کرده و از آن رهایی می‌یابند.)

وقتی که می‌بینند در حال اسیر شدن هستند فدیة می‌دهند؛ یک وقت مثلاً خدای ناکرده می‌خواهند شما را اسیر کنند، شما می‌گویید این مبلغ را به تو می‌دهم، این خانه

را به تو می‌دهم مرا رها کن، پولی که می‌دهی برای این است که خودت را نجات بدهی، به این پول «فدیه» می‌گویند.

انسان متقی می‌گوید این ریاست مال خودت، این پول مال خودت، ما را رها کن؛ همین که از دنیا می‌گذرد این فدیة‌ای است که می‌دهد، و از طرفی کارهای پرمشقت و زحمت‌دار دنیا را نپذیرفته و به دام دنیا نیفتاده است. می‌بیند اگر بخواهد از دنیا نجات پیدا کند، برای این که به دنیا محبت پیدا نکند از همه آنها می‌گذرد.

این را کراراً عرض کرده‌ام که دنیا صرف مال و زن و فرزند و خانه و این چیزها نیست، آنچه که بد است و مذمت شده دلبستگی انسان به اینهاست؛ و الا انسان در دنیا به خانه و زن و فرزند احتیاج دارد، اما اگر دلبستگی داشته باشی و علاقه‌مند باشی به طوری که ایمان و دیگر خصال نیک را زیر پا بگذاری برای این که پولی پیدا کنی، ریاستی پیدا کنی، قدرت پیدا کنی، این بد است؛ و شاعر هم در این مورد می‌گوید:

چیست دنیا؟ از خدا غافل بُدَن      نی قماش و نقده و میزان و زن  
مال را کز بهر دین باشی حمول      «نِعْمَ مَالٌ صَالِحٌ» خواندش رسول<sup>(۱)</sup>

اگر انسان به اندازه احتیاج تحصیل معیشت می‌کند این دنیا نیست، یا اگر وظیفه اقتضا کرد یک پستی را قبول کند، مثلاً وظیفه‌اش این بود که رئیس جمهور بشود و یا نخست وزیر یا وکیل و یا نماینده، به عنوان وظیفه و مسئولیت باید قبول کند، بسا انسان می‌تواند خدمت کند.

آنچه دنیاست این است که دین و ایمان، وجدان و اخلاق و همه چیز را زیر پا بگذاری، هزار حقه بزنی برای این که یک پستی را بگیری، هزار خلاف شرع مرتکب شوی، تملق بگویی، خودت را بفروشی برای این که پولی پیدا کنی، ثروتی پیدا کنی، آن وقت است که وظایف خداییمان را انجام نداده‌ایم؛ و این است که مذموم است.

۱- مثنوی معنوی، دفتر اول.

حضرت رسول اکرم ﷺ و امیرالمؤمنین علیؑ حکومت زمان را داشتند و حضرت علیؑ خلیفه مسلمانان بود، آیا دنیاپرست شدند؟ حضرت علیؑ هم خودش می فرماید: اگر برای این نبود که من اقامه حق کنم یا باطلی را برطرف کنم، اصلاً این امارت را قبول نمی کردم. در جای دیگر هم می گوید: امارت و ریاست بر شما در نظر من از این کفش یا از این بند کفش هم ارزشش کمتر است.<sup>(۱)</sup>

پس دنیا می خواهد فرد متقی را اسیر کند، یعنی زر و زیور دنیا می خواهد او را گول بزند؛ به هر حال چون انسان است دلش می خواهد، ولی او محبتش را از دل بیرون می کند، به فکر قیامت و به فکر حساب و کتاب است، از این جهت دنیا را از خودش دور می کند.

«أَسْرَتُهُمْ فَفَدَّوْا أَنْفُسَهُمْ مِنْهَا»؛ مقصود از اسیر شدن اسارت ظاهری که معمولاً در جنگ ها وجود دارد نیست؛ آدم عشق و علاقه ای پیدا می کند، همان عشق و علاقه خودش یک نحو اسارت است.

### اوصاف متقین در شب، و ارتباط آنان با قرآن

«أَمَّا اللَّيْلُ فَصَافُونَ أَقْدَامَهُمْ تَالِينَ لِأَجْزَاءِ الْقُرْآنِ»

(اما شب هنگام، پس به صف می کنند قدمهاشان را در حالی که تلاوت کنندگان جزءهای قرآن

هستند.)

متقین ارتباطشان با خدا محکم است. می فرماید: در شب ها به صف کشیده اند قدمهایشان را و ایستاده اند و مشغول عبادت خداوند هستند. «صَافُونَ أَقْدَامَهُمْ»: به صف کشیده اند قدمهایشان را «تَالِينَ لِأَجْزَاءِ الْقُرْآنِ»: در حالی که تلاوت می کنند اجزاء قرآن را. چون در هر رکعتی حمد و سوره خوانده می شود، گرچه ما تنبل هستیم

۱- نهج البلاغه، خطبه ۳۳.

و یک سوره اخلاص را حفظ کرده ایم و فقط آن را در نماز می خوانیم؛ ولی اگر در نماز سوره های مفصل تر، آیات رحمت و عذاب بیشتر خوانده شود و دل انسان را روشن کند بهتر است.

«يُرْتَلُونَهُ تَرْتِيلاً»

(آن را با تأمل و تأنی می خوانند.)

علما می گویند: «الترتیل: التأنی و تبیین الحروف به حیث یتمکن السامع من عدّها» ترتیل یعنی حروف قرآن را به طوری با تأنی بخوانید و بیان کنید که شنونده بتواند حروف را بشمارد. اگر به طوری تند بگویی که نه به دل خودت بنشیند و نه طرف بفهمد چه گفتی، این ترتیل نیست؛ از این رو می فرماید: «يُرْتَلُونَهُ تَرْتِيلاً». چون باید قرآن در درجه اول به دل انسان بنشیند؛ اگر آهسته و با تأنی بخوانی و تفکر هم دنبالش باشد، اینجاست که آیات رحمت سبب زیاد شدن رجای تو، و آیات خوف هم سبب زیاد شدن خشیت تو می شود و در دل تو اثر می گذارد؛ قرآن را می خوانند برای این که در انسان اثر بگذارد، البته نفس خواندن قرآن ثواب دارد ولی عمده این است که سبب تنبّه انسان است.

«يُحْزِنُونَ بِهِ أَنْفُسَهُمْ»

(به وسیله آن جانهاشان را اندوهگین می سازند.)

آیاتی که عذاب و جهنم و تخویف در آنها هست اگر با تأنی خوانده شود قهراً سبب می شود انسان حزن و اندوه پیدا کند که مبادا ما عاقبتمان بدبختی باشد و گرفتار جهنم شویم. «یحزنون» از باب افعال است و از باب تفعیل هم آمده و هر دو صحیح است. به وسیله قرآن دل خودشان را محزون می کنند، اندوهناک می کنند.



«وَيَسْتَشِيرُونَ دَوَاءَ دَائِهِمْ»

(و داروی درد خویش را می‌خواهند.)

انسان در نفسش دردهای زیادی دارد، اخلاق بد، خودخواهی، کبر، حسد، هواپرستی و ... و ذاتاً این طور است که اگر چنانچه به درد خودش رسیدگی نکند شیطان اثر می‌گذارد؛ دل انسان پر از خودخواهی، خودمحوری، خودبینی، تکبر، عُجب، محبت دنیا، عشق به دنیا و خلاصه اخلاق فاسد و شهوت و غضب است که اینها همه برای انسان درد است؛ که فکر و توجه به خدا و قیامت و توجه به عواقب سوء اخلاق بد سبب می‌شود که انسان خودخواهی‌اش را کنار بگذارد.

وقتی انسان فکر کرد که چرا من خودمحور هستم و خیال می‌کنم همه باید از من اطاعت کنند، همه زیر پرچم من بروند، هر چه من می‌فهمم درست است و بقیه هیچ‌اند، وقتی فکر کند که اگر خدا به او فکر داده به دیگران هم داده، هر مغزی یک فکری دارد، از این رو می‌گوید به چه مناسبت من محور باشم و بقیه مجبور باشند از فکر من و از برنامه من اطاعت کنند؟ آنها هم بشرند، بندگان خدا هستند، بسا پیش خدا مقرب‌ترند و بسا استعدادشان هم زیادتر است، بسا در مسأله فقهی فکرشان از من زیادتر است، تخصصشان از من زیادتر است.

وقتی که انسان به این فکر افتاد، در اثر فکر می‌تواند این اخلاق بد و زشت را از خود دور کند، آن وقت در اثر خواندن قرآن و توجه به معنای قرآن و ارتباط با خدا داروی آن درد را پیدا می‌کند. پس درد عبارت است از آن اخلاق بد و زشتی که در ما وجود دارد، و داروی آن این است که انسان در اثر فکر و تأمل و ارتباط با خدا آن اخلاق را از خود دور کند. شخصی که قرآن را با توجه تلاوت می‌کند، در اثر خواندن دقیق قرآن دارد داروی دردش را تهیه می‌کند، و مراد از درد همان دردهای نفسانی است.

«استنار» از ماده «ثَوْر» و معنای اصلی اش انقلاب است. «يَسْتَثِيرُونَ» باب استفعال فعل مضارع است؛ یعنی این گونه افراد طلب برانگیختن و طلب قیام می‌کنند «دَوَاءَ دَائِهِمْ»: دوی دردهایشان را در بین آیات قرآن و در ارتباط با خدا. پس درمان دردهای نفسانی همان تفکر و توجه و ارتباط با خداست.

«فَإِذَا مَرُّوا بِآيَةٍ فِيهَا تَشْوِيقٌ رَكَنُوا إِلَيْهَا طَمَعًا»

(پس وقتی به آیه‌ای می‌گذرند که تشویقی در آن است، از روی طمع به سوی آن میل می‌کنند.)

«فَإِذَا مَرُّوا» بیان همان معناست؛ مرد مؤمن همیشه بین خوف و رجاست، از یک طرف توجه به خدا می‌کند که خدا اکرم الاکرمین است، کریم، غفار و منبع خیر، و در اثر ارتباط با منبع خیر امید انسان زیاد می‌شود؛ و اگر چنانچه انسان به خودش توجه کند که دیگران باطن مرا نمی‌بینند خود من که می‌بینم چه آدمی هستم، وقتی که نگاه به خودم می‌کنم خوف مرا می‌گیرد که من با این اخلاق، با این خودخواهی، با این شهوات و با این غرائض نفسانی، اگر خدا بخواهد به عدالت با من رفتار کند جایگاهم قعر جهنم است؛ پس مؤمن همیشه بین خوف و رجاست. «فَإِذَا مَرُّوا بِآيَةٍ فِيهَا تَشْوِيقٌ»: متقین وقتی که مرور می‌کنند به آیه‌ای که در آن تشویق هست و خداوند مثلاً وعده بهشت و درجه‌عالیه داده «رَكَنُوا إِلَيْهَا طَمَعًا»: میل می‌کنند به سوی آن از روی طمع؛ طمع پیدا می‌کنند که خدا اهل بهشتشان کند.

«و تَطَلَّعَتْ نُفُوسُهُمْ إِلَيْهَا شَوْقًا»

(و جانهاشان به واسطه شوق بر آن اشراف می‌یابد.)

«طلوع» معنایش این است که انسان از بالا چیزی را تماشا کند؛ «تَطَلَّعَ» از باب «تَفَعَّلَ» است و از معانی باب تَفَعَّلَ «تَكَلَّفَ» است؛ یعنی یک چیزی را که انسان ندارد پیدا کند، البته این یکی از معانی آن است؛ مثلاً یک وقت بالا نیستی اما سعی می‌کنی به

زحمت خودت را ببری بالا تا این که پایین را مشاهده کنی، در عرب به این کار می‌گویند «تَطَّلَع»؛ «إِطَّلَع» هم می‌گویند که به باب افتعال رفته، اصل آن «إِطَّلَع» بوده «ت» آن را قلب به «ط» می‌کنند می‌شود «إِطَّلَع». آیه قرآن می‌گوید: ﴿لَعَلِّي أَطَّلِعُ إِلَىٰ إِلَهِ مُوسَىٰ﴾<sup>(۱)</sup> فرعون گفت: برای من یک قصر بسازید تا بروم آن بالا و خدای موسی را آن پایین ببینم. خیال می‌کرد اگر برود آن بالا خدای موسی را از آنجا خوب مشاهده می‌کند.

حضرت می‌فرماید: وقتی آیه رحمت را می‌خوانند مثل این که نفس انسان سعی می‌کند برود بالا و آن رحمت خدا را ببیند، یعنی مشرف بشود تا عمقش را خوب ببیند. «شَوْقًا» یعنی به واسطه شوقی که از خواندن آن آیه پیدا می‌کنند.

﴿وَوَظُنُّوا أَنَّهَا نُصَبُ أَعْيُنِهِمْ﴾

(و یقین می‌کنند همانا آن پیش چشم‌هایشان است.)

این قدر به گفته‌های خدا ایمان دارند که بهشت را جلوی رویشان می‌بینند، مرد مؤمن این گونه است. «ظَنَّ» در کلام عرب گاهی اوقات به معنای یقین هم استعمال می‌شود. «وَوَظُنُّوا أَنَّهَا نُصَبُ أَعْيُنِهِمْ»: و یقین دارند به این که آن بهشت وجود دارد مثل این که جلوی چشم‌هایشان است. پس توجه داشته باشید که ضمیر در «أَنَّهَا» به آیه برمی‌گردد، اما اینجا مفاد و مفهوم آیه قرآن منظور است. در این آیه وعده بهشت داده مثل این که اینها بهشت را یقین دارند.

﴿وَإِذَا مَرُّوا بِالْبَآئِةِ فِيهَا تَخْوِيفٌ أَصْعَوْا إِلَيْهَا مَسَامِعَ قُلُوبِهِمْ﴾

(و وقتی به آیه‌ای می‌گذرند که بیم‌دانی در آن است، تمایل می‌دهند به سوی آن گوشه‌های

دل‌هایشان را.)

۱-سوره قصص (۲۸)، آیه ۲۸.

در آیه‌ای که عذاب هست برای گناهکاران، برای مردمان غافل، با تمام دلشان توجه به این آیه می‌کنند. «صَغَى» به معنای میل است؛ در آیه قرآن هم آمده: ﴿وَلِتَصْغَىٰ إِلَيْهِ أَفئِدَةُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ﴾<sup>(۱)</sup> «برای این که میل پیدا کند دل‌های کسانی که به آخرت ایمان نمی‌آورند.» «إِصْغَاء» معنایش تمایل دادن انسان است که گوشش را متوجه یک چیزی می‌کند، و این خودش یک نحو توجه دادن است؛ «أَصْغَوْا»: تمایل می‌دهند «إِلَيْهَا»: به آن آیه خوف «مَسَامِعَ قُلُوبِهِمْ»: گوش‌های دل‌هایشان را.

«مَسَامِع» جمع «مَسْمَع» است، «مَسْمَع» اسم مکان است، مثل این که انسان یک محل شنیدنی دارد. منظور این است که آیه را تندتند نمی‌خوانند و ردّ شوند، وقتی که آیه جهنم باشد واقعاً توجه می‌کنند، با گوش دل می‌شنوند و متنبّه می‌شوند، این قدر گوش دلشان را متوجه این آیه می‌کنند مثل این که صدای جهنم توی گوششان است.

﴿وَلْيُظَنُّوا أَنَّهُ زَفِيرٌ جَهَنَّمَ وَشَهيقٌ فِي أُصُولِ آذَانِهِمْ﴾

(و یقین می‌کنند همانا صدای افروخته شدن آتش جهنم و فریاد آن در بیخ‌های گوش‌هایشان

است.)

«زَفِير» اول صدا را می‌گویند و «شَهيق» آخر آن را؛ این دو کلمه معمولاً در صدای الاغ استعمال می‌شود، الاغ ابتدا که شروع می‌کند صدایش ملایم است بعد آن وسطها خیلی کش می‌دهد و دوباره آخر شروع به کم کردن آن می‌کند، «زَفِير» قسمت اول را می‌گویند و «شَهيق» قسمت آخر را. حالا جهنم هم وقتی که روشن و برافروخته می‌شود چنین صدایی دارد، صدای آتش به صدای الاغ تشبیه شده. بعضی هم گفته‌اند ممکن است منظور از «زَفِير» و «شَهيق» صدای اهل جهنم باشد؛ ولی لازم نیست که ما بیایم این گونه توجیه کنیم، برای این که آتش جهنم خودش صدا دارد. می‌فرماید: وقتی که آیات تخویف را می‌خوانند گوش دلشان متوجه آن می‌شود

۱-سورة أنعام (۶)، آیه ۱۱۳.

«وَظُنُّوا»: و چنان یقین پیدا می‌کنند که «أَنَّ زَفِيرَ جَهَنَّمَ وَشَهيقَهَا»: آن صدای وحشتناک جهنم این اول صدا و آخر صدا، یعنی تمام صدای جهنم «فِي أُصُولِ آذَانِهِمْ»: در آن بیخ‌های گوش‌هایشان است. می‌خواهد بگوید مثل این که پهلوی گوش دلمان است و نمی‌شنویم، اما برای آنان که یقین دارند مثل سایر دیدنی‌ها و شنیدنی‌هاست، گویا صدای جهنم را می‌شنوند.

### ۱۹ - «فَهُمْ حَانُونَ عَلَى أَوْسَاطِهِمْ»

(پس ایشان خم‌کنندگان کمرهاشان هستند.)

این نماز شب که انسان می‌خواند، حضرت آنجا فرمود: «صَافُونَ أَقْدَامَهُمْ»: آیات قرآن را می‌خوانند و خلاصه با دل توجه می‌کنند؛ این حالت قیامش بود، و بعد از قیام رکوع است و بعدش هم سجده، حالا حضرت رکوع و سجده را مطرح می‌کند. شما در حال قیام آیات قرآن را خواندی و دلت را متوجه خدا کردی، این یک مرحله عبادت است، حالا مراحل دیگر، چون نماز همه مراحل عبادت و کرنش را داراست، مرحله بعد از ایستادن خم شدن است، رکوع است، بالاتر از رکوع به خاک افتادن است، یعنی سجده نماز.

حضرت هر سه مرحله را ذکر می‌کند: اول انسان می‌ایستد و در آن حال قرآن می‌خواند و با قرآن دلش را متوجه خدا می‌کند، بعد که قیامش تمام شد و قرآن خواندنش هم تمام شد «فَهُمْ حَانُونَ عَلَى أَوْسَاطِهِمْ»: به رکوع می‌رود. «حَنُو» همان انحناء است که خودمان می‌گوییم، یعنی خم شدن، به باب انفعال که می‌رود می‌شود «إِنْجِنَاو»، منتها آن «واو» را برای این که بعد از «الف» واقع شده قلب به «همزه» می‌کنند، «حانون» از همین ماده است؛ «فَهُمْ حَانُونَ»: پس خم می‌شوند «عَلَى أَوْسَاطِهِمْ»: بر وسطشان؛ یعنی از کمر خم می‌شوند، این مرحله رکوع است؛ حالا حضرت سجده را بیان می‌کند:

«مُفْتَرِشُونَ لِحِبَاهِهِمْ وَ أَكْفِهِمْ وَ رُكْبِهِمْ وَ أَطْرَافِ أَقْدَامِهِمْ»

(بر زمین گذارندگان پیشانی‌ها و کف دست‌ها و زانو‌ها و کناره‌های پاها..)

در اینجا تمام واجبات سجده را حضرت ذکر کرده‌اند؛ در سجده واجب است انسان هفت موضعش را به زمین بگذارد: کف دو دست، سر زانو‌ها، سر انگشت‌ها و پیشانی؛ که مهم‌تر همان پیشانی است، پیشانی رکن است و اگر پیشانی شما به زمین نرسد اصلاً سجده انجام نمی‌شود. یک موضع مستحب هم دارد که نوک بینی است. می‌فرماید: «مُفْتَرِشُونَ لِحِبَاهِهِمْ»: پیشانی‌هایشان را فرش می‌کنند، یعنی پهن می‌کنند روی زمین. «حِبَاه» جمع «جِبْهَةٌ» است به معنای پیشانی، «أَكْفٌ» جمع «كَفٌّ» است یعنی کف‌های دو دست، «رُكْبٌ» جمع «رُكْبَةٌ» و به معنای سر زانو است؛ «وَ أَكْفُهُمْ وَ رُكْبُهُمْ»: و کف دو دست و سر زانوهایشان را هم می‌گذارند روی زمین «وَ أَطْرَافِ أَقْدَامِهِمْ»: و کناره‌های قدم که سرانگشت‌ها باشد، همان شست‌پا، آنها را هم می‌گذارند روی زمین.

«يَطْلُبُونَ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى فِي فَكَاكِ رِقَابِهِمْ»

(درخواست می‌نمایند از خداوند بلند مرتبه رهانیدن گردن‌هایشان را.)

«فِکاک» هم صحیح است. «إِطْلَبَ» از باب افتعال است مثل «إِطْلَع» که در هر دو جا «ت» را قلب به «ط» کرده‌اند. «يَطْلُبُونَ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى»: متقین در رکوع و سجده از خدا طلب می‌کنند «فِي فَكَاكِ رِقَابِهِمْ»: که گردنشان از جهنم و عقاب خدا آزاد شود. مثل این که گردنشان گرو است لذا از خدا می‌خواهند که نجاتشان دهد، گرفتار هواهای نفسانی و شیطانی هستند و قهراً ممکن است گرفتار جهنم شوند، از این رو از خدا می‌خواهند که نجاتشان دهد.

این قسمت اوصاف متقین در شب بود. پس آنهایی که اهل تقوا و پرهیزکاری هستند شب‌ها مشغول عبادت خدا هستند.

## اوصاف متقین در روز

۲۰- «وَأَمَّا النَّهَارُ فَحُلَمَاءُ عُلَمَاءٍ، أَبْرَارٌ أَتْقِيَاءُ»

(و اما در روز، پس دانشمندانی بردبار، نیکوکارانی با تقوایند.)

معمولاً آدمهایی که شب‌ها بیدارند و عبادت می‌کنند روز بد اخلاق و عصبانی می‌شوند و برخورد ناشایست دارند، ولی متقین این گونه نیستند؛ اینها روز با حلم و با حوصله و با اخلاق خوب با مردم رفتار می‌کنند و دارای علم هم هستند. «وَأَمَّا النَّهَارُ فَحُلَمَاءُ»؛ اول «حُلَمَاءُ» را ذکر می‌کند، چون عرض کردم بیداری شب عصبانیت به دنبال دارد، می‌فرماید: شب زنده‌داری نه تنها در اینها اثر سوء ندارد بلکه در روز هم مردمان حلیم و بردباری هستند. «عُلَمَاءُ، أَبْرَارٌ أَتْقِيَاءُ»: مردان اهل علم، نیک و باتقوا که پرهیز می‌کنند از چیزهایی که مورد رضای خدا نیست و از خوف خدا می‌ترسند.

۲۱- «قَدْ بَرَّاهُمُ الْخَوْفُ بَرَى الْقِدَاحِ»

(به تحقیق ترس، آنان را تراشیده و لاغر می‌کند مانند تراشیدن تیر قمار.)

آن زمان تیر چوبی بوده که عرب‌ها با یک وسیله‌ای آن را می‌تراشیده و نازکش می‌کردند. می‌فرماید: همان طور که تیر چوبی را می‌تراشند، اینها از بس از خدا می‌ترسند لاغر شده‌اند؛ مثل این که اینها را تراشیده‌اند. «بَرَى» در اینجا مفعول مطلق نوعی و به معنای تراشیدن تیر است. «قَدْ بَرَّاهُمُ الْخَوْفُ»: به تحقیق ترس اینها را تراشیده و لاغر کرده است «بَرَى الْقِدَاحِ»: آن طوری که تیرهای چوبی را می‌تراشند.

«يَنْظُرُ إِلَيْهِمُ النَّاطِرُ فَيَحْسَبُهُمْ مَرْضَى، وَ مَا بِالْقَوْمِ مِنْ مَرْضٍ، وَ يَقُولُ قَدْ خُولِطُوا»

(بیننده که به ایشان می‌نگرد پس می‌پندارد که بیمارند، در صورتی که آنان را بیماری نیست؛

و می‌گوید به تحقیق آشفته خرد گردیده‌اند.)

کسی که همیشه در فکر و غصه و ناراحتی است مریض می‌شود، اما نه این که بیماری جسمی داشته باشد؛ آن آدمی که از خدا می‌ترسد و اهل فکر است، در مجلس هم که نشسته است به یاد عالم آخرت است، به فکر بدیهای خودش و گرفتاریهاست و آن طوری که باید بگوید و بخندد و نشاط داشته باشد و به فکر دنیا باشد نیست؛ از این جهت می‌گویند مریض است چون در خودش فرو رفته، اما نه، او یک غصه‌های دیگری دارد که شما توجه ندارید. «وَيَقُولُ قَدْ خُولِطُوا»: و اگر ناظر به آنان نگاه کند می‌گوید عقل آنها فاسد و مضطرب شده و مانند افراد جن زده می‌باشند.

«وَلَقَدْ خَالَطَهُمْ أَمْرٌ عَظِيمٌ»

(و به تحقیق آمیخته است با ایشان امری بزرگ.)

در حالی که یک امر بزرگی مخلوط با فکر اینها شده است؛ نه این است که اینها برای پول نداشتن غصه بخورند، برای این که ریاست از آنها گرفته شده غصه بخورند! بلکه اینها فکر این هستند که وظایف و مسئولیت‌های سنگین دارند، قیامت هست، حساب و کتاب هست و اینها نتوانسته‌اند از عهده بریبایند؛ ناراحتی آنها درونی است، به فکر قیامت و آخرت هستند و خلاصه حساب و کتاب آن است که فکرشان را مغشوش و ناراحت کرده است. «وَلَقَدْ خَالَطَهُمْ»: و مخلوط شده با فکر آنها «أَمْرٌ عَظِيمٌ»: فکر آخرت.

۲۲- «لَا يَرْضَوْنَ مِنْ أَعْمَالِهِمُ الْقَلِيلَ»

(از کردار اندک خود خرسند نمی‌شوند.)

هر چه کارهای خوب انجام بدهند مع ذلک آن را کم می‌شمرند، به عمل کم راضی نیستند. آخر اگر پولی به مردم می‌دهی خدا به تو داده و تو از کیسه خلیفه بخشش می‌کنی، چهار رکعت نماز هم که می‌خوانی خیلی ارزش ندارد، از این رو افراد متقی به



این اعمال کمی که به جا می آورند راضی نیستند و جزء عمل حساب نمی کنند، دلخوش نیستند به این که خوب حالا الحمدلله وظیفه مان را انجام داده ایم و شش دانگ بهشت مال ماست. «لَا يَرْضَوْنَ مِنْ أَعْمَالِهِمُ الْقَلِيلَ»: راضی نمی شوند از اعمال کمشان؛ یعنی به کم راضی نیستند و عمل بیشتر به جا می آورند.

«وَلَا يَسْتَكْبِرُونَ الْكَثِيرَ»

(و بسیار را بسیار نمی شمارند.)

عمل زیاد را هم اینها زیاد حساب نمی کنند. در مقابل آن آرزوهایی که شما دارید سعادت همیشگی می خواهند، بهشت و آن درجات عالی را طالب اند. این اعمال من و شما که چیزی حساب نمی شود، پس همیشه در ذهنشان است که به وظیفه شان عمل نکرده اند و کوتاهی کرده اند.

۲۳ - «فَهُمْ لِأَنْفُسِهِمْ مُتَّهَمُونَ»

(پس ایشان اتهام زندگان به نفوس خویش هستند.)

اینها همیشه به خودشان تهمت می زنند؛ یعنی عقیده شان این است که آنچنان که شایسته است انجام نداده اند و کوتاهی کرده اند.

۲۴ - «وَمِنْ أَعْمَالِهِمْ مُشْفِقُونَ»

(و از کردار خود بیمناکان.)

یک نماز سر و پا شکسته خوانده ایم آن هم از اول تا آخر به فکر کاسبی و به فکر منبرمان و به فکر این که فلان جا چه می شود و در خانه چطور هستیم؛ یک چنین عملی را به جای این که انسان به آن علاقه داشته باشد، باید بترسد. می فرماید: «وَمِنْ أَعْمَالِهِمْ»: اینها از همان کارهایی که انجام می دهند «مُشْفِقُونَ»: می ترسند. یعنی از کمی

عملشان و از بی‌روحي عملشان وحشت دارند، که اگر قرار باشد خدا با این اعمالمان به ما درجه بدهد کلا همان پس معرکه است، مگر این که مورد لطف و تفضل خدا باشیم.

«إشفاق» به معنای ترسیدن است؛ یعنی از کار خودش می‌ترسد که نکند این کارهای من سبب وبال من گردد؛ یک نمازی که من خواندم از اوّل تا آخر فکر من هزار جا بود غیر از خدا، این عمل واقعاً وحشت آور هم هست. خداوند إن شاء الله به ما توفیق بدهد که بتوانیم در راه متّقین قدم برداریم.

والسّلام علیکم ورحمة الله و برکاته

﴿ درس ۳۷۳ ﴾

## خطبه ۱۹۳

(قسمت چهارم)

متّقین از تمجیدی که نسبت به آنها می شود در هراسند

برخی دیگر از اوصاف متّقین

حریص بودن در تحصیل علم

فراگیری علم همراه با حلم

میانه روی در عین بی نیازی

دیدگاه اقتصادی اسلام

اوصافی دیگر از متّقین



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبه ۱۹۳ - قسمت چهارم »

«إِذَا زُكِّيَ أَحَدُهُمْ خَافَ مِمَّا يُقَالُ لَهُ! فَيَقُولُ: أَنَا أَعْلَمُ بِنَفْسِي مِنْ غَيْرِي؛ وَ رَبِّي أَعْلَمُ بِي مِنِّي بِنَفْسِي. اللَّهُمَّ لَا تَوَاخِذْنِي بِمَا يَقُولُونَ، وَ اجْعَلْنِي أَفْضَلَ مِمَّا يَظُنُّونَ، وَ اغْفِرْ لِي مَا لَا يَعْلَمُونَ.»

فَمِنْ عِلْمِهِ أَجْمَلُهُمْ: أَنَّكَ تَرَى لَهُ قُوَّةً فِي دِينِهِ، وَ حَزْمًا فِي لِينِهِ، وَ إِيمَانًا فِي يَتَقِينِهِ، وَ حِرْصًا فِي عِلْمِهِ، وَ عِلْمًا فِي حِلْمِهِ، وَ قَصْدًا فِي غِنْيِهِ، وَ خُشُوعًا فِي عِبَادَتِهِ، وَ تَجَمُّلاً فِي فَاقَتِهِ، وَ صَبْرًا فِي شِدَّةِهِ، وَ طَلَبًا فِي حِلَالِهِ، وَ نَشَاطًا فِي هُدًى، وَ تَحَرُّجًا عَنِ طَمَعِهِ.»

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه خطبه همام راجع به اوصاف متقین بود، به اینجا رسیدیم که:

**متقین از تمجیدی که نسبت به آنها می شود در هراسند**

۲۵- «إِذَا زُكِّيَ أَحَدُهُمْ خَافَ مِمَّا يُقَالُ لَهُ! فَيَقُولُ: أَنَا أَعْلَمُ بِنَفْسِي مِنْ غَيْرِي»

(هرگاه یکی از آنان تمجید شود، از آنچه درباره او گفته می شود بترسد! پس می گوید: من از دیگری به نفس خود داناترم.)

یکی از خصوصیات مردان باتقوا این است که اگر مردم تعریف آنها را بکنند امر برایشان مشتبه نمی شود؛ گاهی اوقات چون مردم از باطن ما خبر ندارند و ظاهرمان را

می بینند شروع به تعریف می کنند، کم کم خودمان هم باورمان می آید و خیال می کنیم کسی هستیم، در نتیجه به بندگان خدا بی اعتنایی می کنیم، خودخواه می شویم، خودمحمور می شویم؛ تعریف های مردم به مرور زمان باعث می شود که بر خودمان هم مشتبه شود؛ در صورتی که مردم تقصیر ندارند، آنها از باطن ما خبر ندارند، ظاهر را می بینند که مثلاً واجباتمان را انجام می دهیم، محرّمات خدا را بر حسب ظاهر ترک می کنیم، کارهایی که به حسب ظاهر خدمت به دین است انجام می دهیم، خوب حرف می زنیم و ... این ظواهر سبب می شود مردم نسبت به ما قضاوت خوب داشته باشند. البته مردم هم باید قضاوتشان خوب باشد، نباید نسبت به اشخاص سوءظن داشته باشند، اما نباید وقتی از ما تعریف کردند امر بر خودمان هم مشتبه شود و از باطن خود که خودمان خبر داریم غفلت کنیم.

«تزکیة» از باب تفعیل و به معنای طهارت و پاکی است؛ یکی از معانی باب افعال و تفعیل نسبت دادن است، مثل این که صفت پاکی و طهارت را به فردی یا چیزی نسبت می دهی. زکات مال هم که می گویند به این علت است که سبب طهارت مال می شود؛ البته به معنای نمو هم هست، زکات مال هم سبب نمو مال می شود و هم سبب طهارت آن. قرآن هم فرموده است: «خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِمْ بِهَا»<sup>(۱)</sup> «از اموال ایشان صدقه بگیر چون به وسیله صدقه گرفتن آنها را پاک می سازی.» تزکیه هم در حقیقت به معنای همان تطهیر است. یا ممکن است به معنای نمو دادن باشد، یعنی روح را نمو و تکامل می دهی.

«إِذَا زُكِّيَ أَحَدُهُمْ»: وقتی یکی از متّقین مورد تعریف و تمجید مردم قرار بگیرد «خَافَ مِمَّا يُقَالُ لَهُ»: می ترسد از تعریف و تمجیدهایی که از او کردند؛ و می گوید خدایا من چه کسی هستم مردم چه گمانها و باورهایی نسبت به من دارند؛ اگر در باطن

۱-سورة توبه (۹)، آیه ۱۰۳.

خودخواه و خودپسند باشد، دارای اخلاق زشت باشد، چون از باطن خودش خبر دارد از خودش مشمئز می‌شود و می‌ترسد از آن تعریف‌هایی که در مورد این شخص می‌شود «فَيَقُولُ: أَنَا أَعْلَمُ بِنَفْسِي مِنْ غَيْرِي»: پس زبان حالش با خود این است که من خودم را بهتر از دیگران می‌شناسم که آیا در باطنم خلوص و صفا هست و آیا ایمان محکم دارم یا نه، اینها را خودم بهتر می‌دانم.

«وَرَبِّي أَعْلَمُ بِي مَنِّي بِنَفْسِي»

(و پروردگارم به من داناتر است از من به نفس خودم.)

می‌گوید خدا خالق من است، بسا من عواقب کارم را نمی‌دانم اما ته دل من ممکن است یک نقطه‌های سیاهی باشد که روز به روز نمو کند و روزگاری بلعم باعور شوم و عاقبتم خراب شود، این را دیگر خدا هم می‌داند؛ خلاصه در شیاریهای دل انسان تاریکی‌ها و نقطه‌های سیاهی ممکن است باشد که بر خود انسان هم مجهول و مشتبه است، اما خداوند به باطن و عمق دل ما احاطه دارد. این است که می‌فرماید: «وَرَبِّي أَعْلَمُ بِي مَنِّي بِنَفْسِي»: و پروردگارم عالم‌تر است از من به نفس خودم؛ یعنی خداوند مرا بهتر از خودم می‌شناسد.

«اللَّهُمَّ لَا تُؤَاخِذْنِي بِمَا يَقُولُونَ»

(خداوندا مرا به آنچه می‌گویند مؤاخذه نکن.)

آن وقت این اشخاص وقتی که مردم تعریفشان را می‌کنند و خودشان می‌دانند مثلاً دارای اخلاق زشت هم هستند، می‌دانند آن خلوصی که باید ندارند، می‌گویند خدایا ما را مؤاخذه نکن به این تعریف‌هایی که از ما می‌کنند، چون تعریف که از ما می‌کنند بایستی این خوبی‌ها در ما باشد، حالا که نیست جای مؤاخذه است. انسان متقی می‌گوید: خدایا مرا مؤاخذه نکن به این که ظاهراً فریبده است و اینها گول خورده و خیال کرده‌اند من کسی هستم.

«وَ اجْعَلْنِي أَفْضَلَ مِمَّا يَظُنُّونَ»

(و قرار بده مرا برتر از آنچه می‌پندارند.)

خودم کسی نیستم اما اگر تفضل و کمک تو باشد ممکن است از آنچه هم که آنها فکر می‌کنند بهتر شوم.

در مورد عبارت: «اللَّهُمَّ لَا تُؤَاخِذْنِي بِمَا يَقُولُونَ» ممکن است کسی اشکال کند که خداوند چطور مؤاخذه کند او را به آن چیزی که آنها می‌گویند! مؤاخذه همیشه بایستی به اعمال خود انسان باشد نه به اعمال دیگران؛ این از باب این است که عمل آنها مقداری هم مربوط به من است، وقتی از من تعریف می‌کنند معلوم می‌شود ظاهر من از باطنم بهتر است، فریبنده است، در حقیقت یک رگ نفاقی در من هست که باطنم خراب است، خودخواهم، اما به حسب ظاهر اینها خیال می‌کنند من مخلصم و برای رضایت خدا کار می‌کنم، همین که باطن و ظاهر من فرق می‌کند این خودش یکی از نشانه‌های نفاق است. حضرت می‌فرماید: خلاصه خداوند قدرت دارد کاری کند که من حتی برتر باشم از آنچه اینها گمان می‌کنند.

«وَ اغْفِرْ لِي مَا لَا يَعْلَمُونَ»

(و پویشان از برای من آنچه را که نمی‌دانند.)

خدایا ظاهر فریبنده من اینها را گول زده که از من تعریف می‌کنند، اما یک بدیهایی در شیارهای دل من و در باطن من هست آنها را ببخش، تا إن شاء الله دلم پاک شود. «غُفْرَان» به معنای پوشیدن است، و عرب به کلاهخودی که روی سر می‌گذارند «مِغْفَر» می‌گوید؛ این کلمه اسم آلت است، یعنی چیزی که به وسیله آن سرشان را می‌پوشانند. مثل این که پوشش می‌آید روی خرابی باطن، و این یک تعریف لطیفی است.



کاغذهایی را که می‌خواهند چاپ کنند و فیلم بگیرند و بعضی جاهایش یک نقطه‌های سیاهی دارد لاک سفیدی روی آن می‌کشند، لکه‌گیری می‌کنند که آن سیاهی‌ها پوشیده شود تا در فیلم و زینک نیفتد، این یک پوشش است و گرنه این سیاهی را به کلی نمی‌شود برطرف کرد. سیاهی هست و دلی که زنگار گرفت دیگر مثل اول پاک نمی‌شود، بایستی لکه‌گیری‌اش کرد که بیشتر نشود و پیدا نباشد. این کاغذی که اول سفید سفید است اگر آن را سیاه کردی دیگر نمی‌شود سفیدش کرد، فقط می‌توان لاک زد که ظاهرش پوشیده شود.

«غُفْران» هم همین است، می‌گوید خدایا رویش را بپوشان، لکه‌گیری‌اش کن که خرابی آن نمایان نباشد. «وَ اغْفِرْ لِي»: و بپوشان از برای من «مَا لَا يَعْلَمُونَ»: آن زشتی‌هایی که اینها نمی‌دانند. پس معلوم می‌شود خداوند با کرمش به همان ظاهر نگاه می‌کند و از این رو توبه مؤثر است، و توبه که کردی در حقیقت آن را لکه‌گیری کرده‌ای، ولی با این اوصاف مثل دل معصومین که از اول پاک بوده و آلوده نشده نمی‌شود.

### برخی دیگر از اوصاف متَّقین

۲۶ - «فَمِنْ عَلامَةِ أَحَدِهِمْ: أَنَّكَ تَرَى لَهُ قُوَّةً فِي دِينٍ»

(پس، از نشانه‌های یکی از متَّقین این که: همانا تو می‌بینی از برای او توانایی در دین.)

وظیفه و مسئولیتش را انجام می‌دهد. انسان وقتی دید کاری و وظیفه است بایستی تمام نیروی خود را برای انجام آن وظیفه مصرف کند؛ حتی اگر مردم هم مخالفت کنند انسان نباید از میدان در برود. حضرت علی عليه السلام در نهج البلاغه می‌فرماید: «لَا تَسْتَوْحِشُوا فِي طَرِيقِ الْهُدَى لِثِقَلِ أَهْلِهِ»<sup>(۱)</sup> «وحشت نکنید در راه هدایت از این که

۱- نهج البلاغه عبده، خطبة ۲۰۱.

اهل هدایت کم هستند.» گاهی راه حق چنان خلوت است مثل یک بیابان که شما از تنهایی وحشت می‌کنی؛ حضرت می‌فرماید: اگر راه حق است گرچه تک و تنها هم باشی راه را برو و نترس.

حدیثی هست از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به این مضمون: «المؤمن وحده جماعة»<sup>(۱)</sup> مؤمن به تنهایی یک جماعت است، یک ملت است. وقتی که دید یک کاری مصلحت است تصمیم می‌گیرد و انجام می‌دهد، کوتاهی نمی‌کند. این است که می‌فرماید: «أَنْتَكَ تَرَى لَهُ»: تو می‌بینی از برای این مرد باتقوا «قُوَّةً فِي دِينٍ»: که در دینش قوی و محکم است. اگر تنها هم هست کارش را انجام می‌دهد و از زیر بار مسئولیت فرار نمی‌کند.

#### ۲۷- «وَ حَزْمًا فِي لَيْنٍ»

(و استواری در نرمی.)

آدمهایی که نرم و آرام هستند دو نوعند: گاهی انسان از باب این که آدم بی‌عرضه‌ای است و اهل قاطعیت نیست نرم است، اما گاهی خیلی آدم قاطع و محکمی است و در عین حالی که در انجام وظایف قاطع است و ترسو و ضعیف نیست مع ذلک با بندگان خدا با مهر و محبت و نرمی رفتار می‌کند.

پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرد قاطعی بود، وقتی که قاطعیت لازم بود قاطع بود و محکم می‌ایستاد؛ اما در عین حال نسبت به اسرا، نسبت به ضعفا و نسبت به افراد با مهر و محبت رفتار می‌کرد.

انسان بایستی بین قاطعیت و مهربانی و عطف را جمع کند. این تقریباً یک نحو جمع بین اضداد است؛ این است که فرموده‌اند: «وَ حَزْمًا فِي لَيْنٍ»: مردان باتقوا در عین نرمی استوار و قاطع‌اند؛ یعنی در عین حال که قاطع و استوار هستند چنین نیست که مظهر خشونت و زبری باشند، یک جاهایی هم با ملاحظت و مهربانی با افراد رفتار

۱- من لایحضره الفقیه، ج ۱، ص ۳۷۶، حدیث ۱۰۹۶؛ الخصال، ج ۲، ص ۵۸۴، حدیث ۱۰.

می‌کنند. اگر نرمش و ملاطفت انسان از روی ضعف نفس باشد این ارزش ندارد، آدمی که روحش قوی باشد مع ذلک نرمش نشان بدهد مهم است.

### ۲۸- «وَ إِيْمَانًا فِي يَقِينٍ»

(و ایمان در یقین.)

می‌بینی برای اینها ایمانی که بر یقین استوار است؛ ایمانی که معلول یقین است. ایمان مراتب دارد: گاهی اوقات انسان به یک چیز که ظن داشته باشد یک نحو ایمانی هم به آن پیدا می‌کند منتها ایمان سستی است؛ اما ایمانی که پایه‌اش بر یقین استوار باشد محکم است، و این که هیچ نحو تزلزل و شک و تردیدی در آن نباشد مهم است، بهشت و جهنم را چنان یقین دارد مثل این که الآن آن را می‌بیند. اگر ایمان شما معلول یقینتان باشد، این جور ایمان، ایمان محکمی است.

### حریص بودن در تحصیل علم

### ۲۹- «وَ حِرْصًا فِي عِلْمٍ»

(و طمع در دانش.)

مردمان باتقوا در علم حریص‌اند. بعضی‌ها خیال می‌کنند بایستی ما مشغول دعا و زیارت و ذکر و ورد و... بشویم و اصلاً به خودشان فرصت فکر و فرصت کار علمی نمی‌دهند، این که می‌بینی ائمه علیهم‌السلام دائماً مشغول عبادت خدا بودند آنها نیاز به علم نداشتند، نمی‌خواستند درس بخوانند، اما من و شما بایستی فرصت فکر کردن و فرصت یاد گرفتن علم را داشته باشیم. شیخ صدوق رحمته‌الله راجع به اعمال شب قدر نقل می‌کند که بزرگان ما فرموده‌اند: این همه اعمال که شب قدر وارد شده مع ذلک اگر شب قدر را صرف تعلیم و تعلم کنی ارزشش بیشتر از همه اعمال است.<sup>(۱)</sup>

۱- الأملی، شیخ صدوق، ص ۶۴۹.

شما هر وقت فراغت دارید از یاد گرفتن کوتاهی نکنید، همیشه یک کتاب دنبالتان داشته باشید، کتاب فقه، تفسیر، تاریخ، سیاست، اقتصاد، اوضاع دنیا و... در این جهان متلاطمی که من و شما هستیم، اگر ما به اوضاع دنیا آگاه نباشیم غرق می شویم و کلاه سرمان می رود. بنابراین انسان بایستی اهل مطالعه و کتاب خواندن باشد، در همه رشته‌ها چیز یاد بگیرد. در حدیث آمده است: «طلب العلم فریضة علی کل مسلم ألا إن الله یحب بغاة العلم»<sup>(۱)</sup>.

چنین نیست که مردمان باتقوا همیشه وقتشان را به زیارت و دعا بگذرانند؛ دعا هم بخوان، آن اندازه‌ای که ارتباط را با خدا محکم کنی، اما نه جوری که تو را از فکر و از علم باز دارد؛ فرصت فکر و تعلم را هم به خودت بده.

### فراگیری علم همراه با حلم

۳۰ - «وَعِلْمًا فِي حِلْمٍ»

(و دانش در بردباری.)

نکته دیگر این که اینها در عین حالی که دارای علم و دانش هستند حلیم هم هستند؛ خلاصه به شما بگویم علم غرور می آورد، اشخاص وقتی خیلی علم پیدا می کنند کم کم خیال می کنند یک کسی هستند آن وقت به دیگران بی اعتنا می شوند، فکر می کنند دیگران عوامند و با بی اعتنایی با آنها برخورد می کنند؛ با دعوا می خواهد علم خودش را تحمیل کند؛ این اخلاق، اخلاق بدی است، اگر عالم گرفتار این خصلت شود مردم به او اقبال و اعتنایی ندارند؛ مگر مردم بنده زر خرید تو هستند، تو باید کاری کنی که جاذبه داشته باشی و مردم پیش تو بیایند و از علم تو استفاده کنند. بنابراین یکی از کمالات عالم این است که علمش سبب غرور نشود و آن غرور

۱- الکافی، ج ۱، ص ۳۰، حدیث ۱.

سبب بی‌اعتنایی او به مردم شود. حلم داشتن تا جایی که کجی‌های مردم را بتواند تحمل کند، نق‌های مردم را بتواند تحمل کند و مردم را جذب کند خیلی مهم است، این است که حضرت می‌فرماید: «وَعِلْمًا فِي حِلْمٍ»: اینها طلب می‌کنند علم را با حلم؛ یعنی با هم مخلوط می‌کنند.

حال یک حدیثی هم از کافی راجع به این مورد برای برادران و خواهران بخوانم، حدیث از جهت سند صحیح است. «قال سمعت أبا عبد الله عليه السلام معاوية بن وهب که از اصحاب امام صادق عليه السلام است می‌فرماید: شنیدم امام صادق عليه السلام می‌فرمود: «أطلبوا العلم» طلب علم کنید. این خطاب به همه پیروان است. «و تزینوا معه بالحلم و الوقار» و خودتان را زینت بدهید با علمتان به این وسیله که دارای حلم و وقار باشید، «و تواضعوا لمن تعلمونه العلم، و تواضعوا لمن طلبتم منه العلم» و در مقابل کسانی که به آنان دانش می‌آموزید تواضع و فروتنی کنید، و برای کسی که از او دانش می‌آموزید تواضع کنید. استاد دانشگاه اگر احترام کند و شخصیت بدهد و شاگرد بفهمد که استادش به او شخصیت داده، در روحیه شاگرد اثر می‌کند و کم‌کم آدم باشخصیتی می‌شود. تواضع باید طرفینی باشد، نسبت به استادی هم که می‌خواهی از او علم بیاموزی تواضع کن؛ خلاصه هم استاد به شاگرد تواضع داشته باشد و هم شاگرد نسبت به استاد.

«و لاتكونوا علماء جبارين» و از دانشمندان متکبر و سرکش نباشید. اگر این گونه باشید مردم به حرف حقتان هم اعتنایی نمی‌کنند: «فیذهب باطلکم بحقکم»<sup>(۱)</sup> اگر روش شما روش زور و چماقی باشد، این اخلاق و روش باطل شما ارزش علم شما و حرف حق شما را هم از بین می‌برد. طرف می‌گوید من از علم این آقا گذشتم، آقایی که می‌خواهد با زور و قلدری و دعوا به ما درس بدهد، ما اصلاً از علمش و از خیرش هم

۱- الکافی، ج ۱، ص ۳۶، حدیث ۱.

گذشتیم؛ اگر روشنان این جور باشد، این روش باطل آن حق شما را هم که علمتان باشد از بین می برد.

### میانه روی در عین بی نیازی

۳۱- «وَقَصْدًا فِي غِنَى»

(و میانه روی در توانگری.)

مردمان متقی در عین حال که بی نیازند معتدل و میانه رو هم هستند. اینها البته سراغ تحصیل مال می روند، انسان باید تحصیل مال کند و انگل مردم نباشد؛ خیال نکنید ما که گفتیم به دنیا توجه نکنید یعنی دیگر اصلاً کار هم نکنید؛ در روایت آمده<sup>(۱)</sup> که عبادت ده جزء است و نه جزء آن تحصیل رزق حلال است، اما هم در تحصیل مال انسان باید معتدل باشد و هم در مصرف کردن آن، در تحصیل مال جوری نباشد که از هر راه حلال و حرامی بخواهد مال جمع کند، در مصرفش هم اسراف و تبذیر نباید باشد.

### دیدگاه اقتصادی اسلام

یک بحثی هست که گاهی اوقات مطرح می شود، می گویند اقتصاد اسلام آیا اقتصاد سرمایه داری است یا اقتصاد سوسیالیزم و مارکسیسم؟ جوابش این است که هیچ کدام اینها نیست، بلکه یک امر معتدلی است. اقتصاد سرمایه داری و اقتصاد مارکسیستی هر دو افراط و تفریط است؛ اقتصاد سرمایه داری هدف را مال می گیرد و می خواهد به هر قیمتی هست مال پیدا شود، بالنتیجه از ربا، زورگویی و اموال عمومی استفاده می کند. اموال عمومی مال همه ملت است، کسی حق ندارد اموال عمومی را متعلق به خود

۱- بحار الأنوار، ج ۱۰۰، ص ۹، حدیث ۳۷.

کند؛ مثل این خانهای سابق که می آمدند از این کوه تا آن کوه را ثبت می دادند، بعد هم زمین ها و کوههای تهران را متری فلان مبلغ به مردم می فروختند؛ اینها زمین های خداست و جزء اموال عمومی است و کسی حق ثبت دادن آن را ندارد. گاهی وقف نامه پیش ما می آورند که بله فلان خان مازندران فلان جنگل را وقف کرده برای روضه خوانی، جنگل مال خداست چه کار دارد به این خان که بگوید وقف کردم، «لاوقف إلا فی ملک» چیزی که مال تو باشد و زحمتش را کشیده باشی و تولید کرده باشی می توانی وقف کنی. جنگل به تو مربوط نیست، بیابان به تو مربوط نیست؛ اموال عمومی مثل بیابان ها و جنگل ها و درّه ها و رودخانه ها و... مربوط به حکومت اسلام است که در حقیقت اموال عمومی است و باید به مصرف همه برسد.

در مکتب سرمایه داری اموال عمومی را هر که زور دارد تصاحب می کند؛ از ربا، از بازار سیاه درست کردن، از احتکار، به هر صورتی هست مال جمع می کند از باب این که مال برای او هدف است.

مارکسیسم هم می گوید: هیچ کس هیچ چیز نیست، همه مال دولت است، اینها همه نان خور دولت هستند، و با چنین روشی است که همه اموال عمومی می شود. اسمش عمومی است اما در اختیار یک دولت پرولتاریا است که آن هم به هر جور خودش می خواهد مصرف می کند؛ هیچ وقت زندگی برژنف، خروشچف و استالین مثل زندگی یک کشاورز شوروی نبوده است و نخواهد بود، آنها هر کار می خواهند می کنند، مردم هم هر چه تحصیل و تولید کنند مال خودشان نیست.

اما اقتصاد اسلامی یک چیز بینابینی است؛ یعنی اسلام می گوید: اگر از یک مجرای صحیحی تولید کردی نتیجه تولیدت مال تو است، مثلاً اموال عمومی را حق نداری تصاحب کنی، بیابان ها و جنگل ها مربوط به تو نیست؛ هر چه کار کردی و تولید نمودی، محصول کارت واقعاً به تو مربوط است، برای این که تو فکر کرده ای، فکر را

خدا در مغز تو قرار داده است، دست تو کار کرده، و در اثر نیروی دست و فکر تو این زمین احیا شد.

اسلام می‌گوید: «من أحيا أرضاً من المؤمنين فهي له»<sup>(۱)</sup> از مؤمنین کسی که زمین مرده‌ای را احیا کند پس آن برای اوست. تو اگر زحمت کشیدی، پولی تهیه کردی، کاری کردی، آن مصنوعات تو چون معلول فکر و نیروی تو است پس مال تو است، اما به شرط این که مثلاً در زمین مردم نباشد، در آن احتکار نباشد، بازار سیاه درست نکنی، ربا نباشد؛ شرع مقدس یک محدودیت‌هایی و یک مرزهایی قرار داده، پس تولید محدود است اما نتیجه تولید مال تو است.

و تا این جور هم نباشد بشر به تولید رغبت نمی‌کند؛ اگر بنا باشد من بدانم هر چه تولید می‌کنم چیزی از آن مال من نیست و همه‌اش مال دولت است قهراً سطح تولید پایین می‌آید، دیگر نصف شب کسی حاضر نیست برود کشاورزی کند و زمین آب بدهد. و از این رو در کشورهای کمونیستی همیشه کلاهشان پس معرکه است، شوروی از همان اولی که حکومت کمونیستی شده تا حالا هنوز دارد از آمریکا و از جاهای دیگر گندم می‌خرد. اگر کشاورز احساس کرد وقتی زحمت می‌کشد محصول مال خودش خواهد بود، شب و روز می‌دود، در ساعات فراغت بیشتر کار می‌کند، چنین نیست که خودش را مقید کند روزی هشت ساعت کار کند و بقیه‌اش را بنخوابد، دائماً فعالیت می‌کند و سطح تولید بالا می‌رود.

بنابراین در اقتصاد اسلامی تولید محدود است و مرز دارد اما آنچه تولید می‌کنی مال تو است، منتها چیزی که هست اسلام مالیات هم قرار داده است، خمس و زکاتی هم قرار داده، محترمانه به تو می‌گویند این قدر بده؛ اگر از اول بگویند مال تو نیست اصلاً زیر بار نمی‌روی، اما اگر شخصیت به تو بدهند و بگویند مال شماست ولی آنچه

۱- وسائل الشیعة، ج ۹، ص ۵۴۹، باب ۴ از ابواب الأنفال و ما یختص بالإمام، حدیث ۱۳.



که به دست آوردی این مقدارش را بده، سطح تولید بالا می‌رود. در قرآن آمده: ﴿خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً﴾<sup>(۱)</sup> خداوند می‌گوید مال برای شماست اما بزرگواری کن و این مقدارش را بده.

در مصرف هم چنین نیست که حالا که پول پیدا کردم هر کار بخواهم بکنم، نخیر حق نداری اسراف و تبذیر کنی، در راه فساد و فحشا حق نداری مصرف کنی؛ بلکه در راههایی که خدا حلال کرده و واقعاً نیازی است که باید برآورده شود، در این راهها باید مصرف کنی.

پس اقتصاد اسلامی از نظر تولید محدود است از نظر مصرف هم محدود است، ولی در عین حال نتیجه تولید مال خودت می‌باشد. اسلام برای مالکیت خصوصی و شخصی ارزش قائل است. ولی در اقتصاد سرمایه‌داری تولید و مصرف نامحدود است.

حالا اینجا حضرت می‌فرماید: «وَقَصْدًا فِي غِنَى»: مردان باتقوا در عین حال که غنی هستند، به این معنا که دستشان پیش مردم دراز نیست، اما معتدل و میانه‌رو هستند؛ هم در تولید میانه‌روی دارند و هم در مصرف. این که بخواهی شبانه‌روز همّت را صرف تولید کنی، آن هم چه از راه حلال چه از راه حرام، این غلط است. انسان متقی از وقتش استفاده می‌کند برای عبادت و برای این که واجباتش را انجام بدهد، خدمت به خلق خدا کند و به خانواده رسیدگی داشته باشد. در مصرف هم نه اسراف باشد نه تبذیر، نه خساست داشته باشد نه زیاده‌روی کند. «قصد» و «اقتصاد» معنایش میانه‌روی است، یعنی نه طرف افراط نه طرف تفریط، هم در تولید و تحصیل مال باید معتدل باشیم هم در توزیع و مصرف.

البته ثروت خیلی زیاد هم برای آنها ضرر دارد. حدیثی از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هست

۱-سوره توبه (۹)، آیه ۱۰۳.

که می فرماید: «فوالله ما الفقر أخشى عليكم و لكن أخشى أن تبسط الدنيا عليكم كما بسطت على من كان قبلكم»<sup>(۱)</sup> به خدا قسم از فقیر شدن شما خیلی نمی ترسم - البته فقر هم خوب نیست اما ضرری که ثروت دارد بیشتر از ضرری است که فقر دارد، ثروت زیاد انسان را سرکش و مغرور می کند، او را به فحشا و پرده دری می کشاند؛ ثروت به حد کفاف خوب است - می ترسم که دنیا بسط پیدا کند بر شما همان طور که بر پیشینیان بسط پیدا کرد. شما می بینید بسیاری از آنهایی که با پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بودند، وقتی که در اثر جنگ ها غنائم زیاد به دست می آوردند، وقتی غنیمت های ایران و روم متوجه مدینه شد و ثروت های کلانی پیدا کردند، آن وقت از خط پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ منحرف شدند.

### اوصافی دیگر از متقین

#### ۳۲- «وَ خُشُوعاً فِي عِبَادَةِ»

(و فروتنی در عبادت.)

و در عباداتشان دارای خشوع هستند. چنین نیست که خیلی سریع یک نمازی بخواند و فکرش همه جا باشد، بلکه «الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ»<sup>(۲)</sup> خدا در قرآن می گوید انسان باید در نماز خشوع داشته باشد، توجه به خدا داشته باشد. در حدیث آمده است<sup>(۳)</sup> که حضرت علی بن الحسین عَلَيْهِمَا السَّلَامُ در نماز به «مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ» که می رسید - معنایش این است که مالک روز جزاست، یعنی روز جزا سر و کارمان با قدرت خداست - آن قدر حضرت این آیه را تکرار می کرد که نزدیک مرگ می رسید و از خود بی خود می شد. حضرت علی بن الحسین عَلَيْهِمَا السَّلَامُ علم داشت به قدرت خداوند تبارک و

۱- عوالی اللئالی، ابن ابی جمهور احسائی، ج ۴، ص ۳۹.

۲- سوره مؤمنون (۲۳)، آیه ۲. ۳- الکافی، ج ۲، ص ۶۰۲، حدیث ۱۳.

تعالی، ولی من و شما چون غافلیم از این رو کلمات نماز را می خوانیم و در روحمان اثر نمی گذارد.

### ۳۳- «و تَجَمُّلاً فِي فَاقَةٍ»

(و آراستگی در نیازمندی.)

آدم فقیر باید کاری کند که مردم توجه نکنند که او فقیر و بیچاره است؛ ظاهرش را حفظ کند. «و تَجَمُّلاً»: و ظاهرش را دارای جمال می کند «فِي فَاقَةٍ»: در عین حالی که آدم فقیر و بیچاره ای است؛ یعنی اگر فقیر و بیچاره هم باشد ظاهر را حفظ می کند. «يَحْسِبُهُمُ الْجَاهِلُ أَغْنِيَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ»<sup>(۱)</sup> «از بس عقیف هستند کسانی که از آنها بی خبرند گمان می کنند آنها بی نیازند.»

### ۳۴- «و صَبْرًا فِي شِدَّةٍ»

(و شکیبایی در سختی.)

فرد متقی اگر سختی و مشقت داشته باشد باز هم صابر و بردبار است. خودشان را حفظ می کنند، هر چه مصیبت و گرفتاری متوجه آنها شود در دل بزرگ آنها اثر نمی گذارد و می توانند خودشان را کنترل کنند.

### ۳۵- «و طَلَبًا فِي حَالٍ، وَ نَشَاطًا فِي هُدًى»

(و جستجو در حلال، و شادمانی در هدایت.)

و طلب مال حلال می کند، و در چیزهایی که مربوط به هدایت است نشاط دارد. ما یک وقت هم که می خواهیم یک وظیفه انجام دهیم، مثلاً یک نماز به جا بیاوریم، آن قدر به خدا منت می گذاریم و آن قدر بی حالیم و با بی حالی چند رکعت نماز

۱-سوره بقره (۲)، آیه ۲۷۳.

می‌خوانیم که در هیچ کاری مانند ندارد. اما بندگان خدا خوشوقت می‌شوند که الآن نماز می‌خوانند، با خدا راز و نیاز می‌کنند، در آن وقتی که وظایفشان را انجام می‌دهند نشاط دارند، نه این که با بی‌حالی و با بی‌اعتنایی کار را انجام دهند. آدم کاری را که می‌داند بسیار نتیجه دارد باید با نشاط انجام دهد؛ این که ما اعمال و وظایفمان را خیلی با بی‌حالی انجام می‌دهیم، نشان می‌دهد که ایمانمان کم است و نمی‌دانیم چقدر نتیجه بر آن مترتب می‌شود.

۳۶- «وَ تَحَرُّجاً عَنِ طَمَعٍ»

(و اجتناب کردن از طمع.)

این گونه اشخاص همیشه خودشان را از طمع دور می‌کنند. «تَحَرُّجٌ» معنایش این است که انسان یک چیزی را برای خودش سخت بداند؛ طمع را بر خودش سخت می‌داند از این رو از آن اجتناب می‌کند. سعی می‌کند هیچ وقت طمع نداشته باشد، در مال دنیا، در ریاست‌های دنیا؛ بلکه آنچه که خدا برایش مقدر کرده به همان قانع است. در حدیث آمده است: «عَزَّ مِنْ قَنَعٍ وَ ذَلَّ مِنْ طَمَعٍ»<sup>(۱)</sup> کسی که قناعت کند به هر چه خدا برایش مقدر کرده عزیز است، اما اگر کسی طمع داشته باشد ذلیل می‌شود. شما وقتی که درباره یک مال و یا ریاستی طمع داری شروع می‌کنی به تلاش کردن، به راههای مختلف متوسل می‌شوی تا نماینده مجلس بشوی، تا بشوی استاندار، یا این که یک کاخی پیدا کنی، یک مالی پیدا کنی، دین و ایمان و شخصیت و همه چیزت را می‌فروشی؛ از اول طمعش را نداشته باش، عزت و شخصیت خودت را حفظ کن.

وَالسَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَکَاتُهُ

﴿ درس ۳۷۴ ﴾

## خطبه ۱۹۳

(قسمت پنجم)

ادامه اوصاف متّقین

تنبیه نفس و مبارزه با آن

اعمال انسان به وجود آورنده بهشت و جهنم

درآمیختن حلم با علم، و قول با عمل

اوصافی دیگر از متّقین



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۱۹۳ - قسمت پنجم »

«يَعْمَلُ الْأَعْمَالَ الصَّالِحَةَ وَهُوَ عَلَى وَجَلٍ، يُمَسِي وَ هَمُّهُ الشُّكْرُ، وَ يُصْبِحُ وَ هَمُّهُ الذِّكْرُ، يَبِيْتُ حَذِرًا، وَ يُصْبِحُ فَرِحًا: حَذِرًا لِمَا حَذَرَ مِنَ الْغَفْلَةِ، وَ فَرِحًا بِمَا أَصَابَ مِنَ الْفَضْلِ وَ الرَّحْمَةِ. إِنْ أَسْتَضَعَبَتْ عَلَيْهِ نَفْسُهُ فِيمَا تَكَرَّرَهُ، لَمْ يُعْطِهَا سُؤْلَهَا فِيمَا تُحِبُّ، قُرَّةٌ عَيْنِهِ فِيمَا لَا يَزُولُ، وَ زَهَادَتُهُ فِيمَا لَا يَبْتَقِي، يَمزُجُ الْحِلْمَ بِالْعِلْمِ، وَ الْقَوْلَ بِالْعَمَلِ، تَرَاهُ قَرِيبًا أَمَلُهُ، قَلِيلًا زَلَّهُ، خَاشِعًا قَلْبُهُ، قَانِعَةً نَفْسُهُ، مَنْزُورًا أَكَلُهُ، سَهْلًا أَمْرُهُ، حَرِيزًا دِينُهُ، مَيِّتَةً شَهْوَتُهُ، مَكْظُومًا غَيْظُهُ، الْخَيْرُ مِنْهُ مَأْمُولٌ، وَ الشَّرُّ مِنْهُ مَأْمُونٌ.»

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه خطبه معروف به «همام» راجع به اوصاف متقین بود، سخن به اینجا رسید که حضرت فرمودند:

### ادامه اوصاف متقین

۳۷- «يَعْمَلُ الْأَعْمَالَ الصَّالِحَةَ وَهُوَ عَلَى وَجَلٍ»

(کارهای نیک را انجام می دهد و در هراس است.)

«يَعْمَلُ الْأَعْمَالَ الصَّالِحَةَ»: فرد متقی کارهای نیک را انجام می دهد، دستورات خدا را از واجبات و مستحبات انجام می دهد «وَ هُوَ عَلَى وَجَلٍ»: در حالی که دارای ترس و

وحشت است. ترس دارد که مبدا در ضمن اعمالش مثلاً ریا یا عجب پیدا شده باشد، یا شرایط عمل را خوب انجام نداده باشد و در آن خللی وجود داشته باشد، و یا دارای خلوص و صفا نباشد.

### ۳۸- «يُمْسِي وَ هَمُّهُ الشُّكْرُ، وَ يُصْبِحُ وَ هَمُّهُ الذُّكْرُ»

(روز را به شب می آورد و عزمش شکرگزاری است، و شب را به روز می آورد و عزمش یاد

خداست.)

«مسی» به معنای عصر و شب می باشد. «یُمسی»: روز را به شب می آورد «وَ هَمُّهُ الشُّكْرُ»: در حالتی که تصمیمش شکر خداست؛ روز چه خوش گذشته باشد چه بد، شکر خدا را به جا می آورد که خدا یک روز زندگی به او داده و توانسته کارهایی را انجام دهد. «وَ يُصْبِحُ وَ هَمُّهُ الذُّكْرُ»: و شب را به صبح می آورد در حالی که تصمیمش این است که با خدا باشد.

این که حضرت می فرماید: «يُصْبِحُ وَ هَمُّهُ الذُّكْرُ» به این مناسبت است که صبح که می شود انسان در اجتماع به تلاش می افتد و ممکن است این مسائل سبب غفلت گردد، از این رو فرد متقی تصمیم دارد در حین فعالیت خدا را فراموش نکند. در بعضی از روایات آمده است انسان نماز صبحش را که خواند خوب است تا طلوع آفتاب بنشیند و مشغول ذکر خدا باشد.<sup>(۱)</sup> حتی از بعضی روایات استفاده می شود که اگر انسان در این موقع ذکر خدا را بگوید اثرش برای روحیه او زیادتر از آن فعالیت هاست. و این به آن معنا نیست که انسان فعالیت نکند، انسان باید فعالیت کند اما در عین حال با خدا هم باشد.

در حدیث آمده است:<sup>(۲)</sup> اگر انسان بعد از نماز صبح تا طلوع خورشید، یعنی از

۱- وسائل الشیعة، ج ۶، ص ۴۵۸، باب ۱۸ از ابواب التَّعْقِيبِ وَ مَا يَنَاسِبُهُ.

۲- همان، ص ۴۵۹، حدیث ۳.



اذان صبح تا موقعی که آفتاب می‌زند، برای تعقیب و دعا بنشیند و ذکر خدا بگوید، موجب می‌شود که به انسان روزی بیشتری برسد، تا این که تلاش کند و این طرف و آن طرف بدود؛ البته به وقتش که باید فعالیت کنی فعالیت کن و به یاد خدا هم باش. باز در حدیث دیگری آمده است: «لجلوس الرّجل فی دبر صلاة الفجر إلى طلوع الشمس أنفذ فی طلب الرّزق من رکوب البحر»<sup>(۱)</sup> این که انسان بعد از نماز صبح بنشیند و به یاد خدا باشد، بیشتر سبب می‌شود روزی پیدا شود تا این که سوار دریا شود و این طرف و آن طرف برود. خلاصه منظور این است که همه‌اش تلاش محض نباشد بلکه خدا را هم فراموش نکن، از خدا هم کمک بخواه تا در تلاشت یک وقت به راه حرام نیفتی. بعد راوی می‌گوید: «قلت قد یکون من رجل الحاجة یخاف فوتها» می‌ترسم یک وقت امر مهمی فوت شود؛ مثلاً ماشین می‌رود، قطار می‌رود، و اگر من بخواهم بنشینم تا اول آفتاب از کارم باز می‌مانم، اینجا حضرت می‌فرماید: «فیها و لیذکر الله فانه فی تعقیب ما دام علی وضوء» حالا اگر این جور است بسیار خوب برود سراغ کارش اما در عین حال به یاد خدا هم باشد، زیرا تا مادامی که وضوی صُبحت باطل نشده شما هنوز در حال تعقیب هستی.

این که حضرت در مورد شب می‌فرماید: «هَمُّهُ الشُّكْرُ» به این مناسبت است که در روز خدا به شما توفیق داده و تلاش کرده‌ای و کارهای مثبتی را انجام داده‌ای پس جای شکر است، اما صبح چون می‌خواهی در فعالیت بیفتی و زمینۀ غفلت وجود دارد از این رو می‌فرماید: «هَمُّهُ الذُّكْرُ» ذکر خدا را داشته باش که خدا را تا آخر فراموش نکنی.

۳۹- «يَبِيتُ حَذْرًا، وَ يُصْبِحُ فَرِحًا»

(شب را می‌گذراند در حالی که ترسان است، و صبح می‌کند در حالی که شادمان است.)

«يَبَيْتُ» یعنی شب را می‌گذرانند؛ منظور این است که از فعالیت و کار به خانه باز گشته و می‌خوابد «حَذِرًا»: در حالی که ترس دارد «وَيُصْبِحُ فَرِحًا»: و صبح می‌کند در حالی که خوشحال است. شاید به این جهت که سرشب آن‌گونه که روز بایستی وظایفش را انجام می‌داد نتوانسته است، از این رو ترس دارد که اگر الآن اجل من برسد در حالی که کارهایی را که باید انجام بدهم نداده‌ام چه کنم؛ اما صبح که می‌شود می‌بیند هنوز زنده است خوشحال می‌شود که باز خداوند به او حیاتی داده و دوباره می‌تواند گذشته‌ها را جبران کند.

چون خواب هم یک درجه‌ای از مرگ است و این مسأله از قرآن و روایات هم استفاده می‌شود. در قرآن آمده است: «اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَالَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا»<sup>(۱)</sup> «خداوند است که هنگام مرگ آدمیان را قبض روح می‌کند و آن را که هنوز مرگش فرا نرسیده نیز در حال خواب روحش را قبض می‌کند.» در خواب علاقه روح باقی است و بدن فعالیت حیوانی‌اش را دارد، غذای انسان هضم می‌شود و حرارت بدن موجود است؛ خواب یک مرحله‌ای از عالم برزخ است گرچه برزخ ناقص، و برزخ کامل بعد از مردن است، در هر دو حال خداوند روح انسان را قبض کرده و روح در اختیار حق تعالی است.

«حَذِرًا لِمَا حَذَرَ مِنَ الْعَفْلَةِ»

(ترسان برای آنچه پرهیزکرد از روی غفلت.)

ترسش از این است که من در روز چقدر غفلت داشته‌ام، می‌ترسد از این که غفلت داشته و در غفلت کارهایی را که باید انجام می‌داد انجام نداده باشد.

«وَفَرِحًا بِمَا أَصَابَ مِنَ الْفَضْلِ وَالرَّحْمَةِ»

(و شادمان به آنچه رسید از فضل و رحمت.)

۱-سوره زمر (۳۹)، آیه ۴۲.

و صبح خوشحالی اش از این است که خداوند تفضل کرده و دوباره او را زنده کرده و به او توفیق داده است و او می تواند تلاش کرده و گذشته ها را جبران کند؛ چون او آدمی است که می خواهد از عمرش به نفع سعادت خود استفاده کند، اگر غفلتی در کار باشد ترس و وحشت دارد، اما اگر ببیند خدا به او توفیق داده که گذشته ها را جبران کند خوشحال است.

### تنبیه نفس و مبارزه با آن

۴۰ - «إِنْ أَسْتَضَعَبْتَ عَلَيْهِ نَفْسَهُ فِيمَا تَكْرَهُ، لَمْ يُعْطِهَا سُؤْلَهَا فِيمَا تُحِبُّ»

(اگر نفس او در آنچه کراهت دارد با او سرسختی کند، خواسته اش را در آنچه دوست می دارد

انجام نمی دهد.)

کارهایی که خدا دستور داده و انسان باید انجام دهد مقداری برای بشر سخت است؛ واجبات، مستحبات، نماز شب و این که نصف شب برخیزد و در سرمای زمستان بخواهد وضو بگیرد و کارهایی که خدا دستور داده از واجب و مستحب انجام دهد؛ از این رو اگر نفس فرد متقی سرکشی کرد و خواست در انجام وظایف کوتاهی و طغیان کند، فرد متقی برای این که خود را تنبیه کند، چیزهایی را که نفس و دلش می خواهد به آن نمی دهد و با آن مخالفت می کند. انسان باید با نفس متخلف خود این طور رفتار کند، از چیزهایی که نفس تمایل دارد: مثلاً غذای خوب، گردش، لباس خوب و ... فرار کند؛ وقتی نفس سرسختی می کند باید آن را تنبیه کرد.

«إِنْ أَسْتَضَعَبْتَ عَلَيْهِ نَفْسَهُ»: اگر نفس انسان متقی سرسختی کرد «فِيمَا تَكْرَهُ»: در

چیزهایی که نفس کراهت دارد و کارهایی که دستور خداست ولی بر نفس مشکل است، مثل مستحبات و واجبات «لَمْ يُعْطِهَا سُؤْلَهَا فِيمَا تُحِبُّ»: خواهشی را که نفس دوست می دارد و تمایل دارد، کوتاهی می کند و انجام نمی دهد.

## ۴۱- «قُرَّةٌ عَيْنِهِ فِيمَا لَا يَزُولُ»

(آرام و قرار چشم او در چیزی است که از بین نمی‌رود.)

«قُرَّةٌ» یعنی قرار گرفتن؛ در مَثَلِ وقتی انسان نگران باشد، مثلاً مسافری داشته باشد که بناست از سفر برگردد، چشم انسان قرار ندارد، دائم منتظر است که آیا اثری از او پیدا می‌شود یا نه، اما وقتی خیال انسان جمع باشد چشم انسان آرام و قرار می‌گیرد، عرب به این حالت می‌گوید: «قُرَّةٌ عَيْنٍ». حال حضرت می‌فرماید: این شخص نسبت به آخرت و این که خودش را تأمین کند خوشحال است اما این که بخواهد به فکر دنیا برود از این جهت بی‌رغبت است. «فِيمَا لَا يَزُولُ»: در نعمت‌هایی است که هیچ وقت زایل نمی‌شود؛ بهشت و رضوان خدا هرگز زایل نمی‌شود، و این شخص به فکر آخرت است.

## ۴۲- «وَزَهَادَةٌ فِيمَا لَا يَبْقَى»

(و بی‌رغبتی او در چیزی که باقی نمی‌ماند.)

«زهد» به معنای بی‌رغبتی است. «زَهَادَةٌ»: بی‌رغبتی این شخص «فِيمَا لَا يَبْقَى»: در چیزهایی است که باقی نمی‌ماند. برفرض همه دنیا مال من و شما باشد، وقتی ما را توی قبر می‌گذارند و یک کفن فقط با خودمان می‌بریم که آن هم می‌پوسد، برای ما فایده ندارد؛ اما اگر کارهای نیکی انجام داده باشیم برایمان می‌ماند، اگر مالی را در راه خدا داده باشی کمال و خلوصی در نفس شما پیدا شده، اگر عبادت خدا را کرده باشی و ارتباط با خدا محکم باشد، چون خودت می‌مانی آن هم می‌ماند، اما آنچه در غیر ذات و درون خودت باشد به شما ربطی ندارد و فانی می‌شود، تنها کمالاتی که برای خود فراهم کرده‌ای از بین نمی‌رود و بهشت و سعادت همیشگی دارد.

## اعمال انسان به وجود آورنده بهشت و جهنم

در اخبار و روایات آمده است: بهشت و جهنم «أرض قفر» است، یعنی بیابان ساده، و من و شما با اعمال خود در بهشت و جهنم کشت می‌کنیم. در روایات دیگر آمده است: «لا إله إلا الله» یا «سبحان الله» که می‌گویی یک درخت در بهشت برای تو کشت می‌شود.<sup>(۱)</sup> وقتی انسان وارد جهان آخرت می‌شود خداوند تبارک و تعالی به مؤمنین خطاب می‌کند که: من به محض این که چیزی را اراده می‌کردم موجود می‌شد، حالا تو را هم مثل خودم قرار دادم هر چه را که اراده کنی موجود می‌شود. این کمالی که در دنیا درست کردی همه چیز را برای تو درست می‌کند، اگر هم در دنیا در نفس خود شیطنت و اذیت کردن و ملکات زشت ایجاد کرده باشی برایت مار و عقرب درست می‌کند، نیشی که در دنیا به کسی می‌زنی منشأ آن نیش در روح و روان خودت هست و همین منشأ در قیامت عقرب درست می‌کند و به خودت نیش می‌زند. پس چیزی که برای شما باقی است خود شما هستید با ملکاتی که در خودت و برای خودت تحصیل کرده‌ای، این ملکات گاهی بهشت و قرب به خدا و ارتباط با مقربین درست می‌کند و گاهی جهنم و مار و عقرب و آتش.

آیه شریفه قرآن می‌فرماید: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَىٰ ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا وَ سَيَصْلُونَ سَعِيرًا﴾<sup>(۲)</sup> «همانا کسانی که اموال یتیمان را از روی ستمگری می‌خورند در حقیقت آنها در شکم خود آتش فرو می‌برند و به زودی به دوزخ در آتش فروزان خواهند افتاد.» یعنی در نفس خود حالتی ایجاد می‌کنند که تجسمش آتش جهنم می‌شود.

۱- ثواب الأعمال و عقاب الأعمال، شیخ صدوق، ص ۳ و ۱۱.

۲- سوره نساء (۴)، آیه ۱۰.

### در آمیختن حلم با علم، و قول با عمل

۴۳ - «يَمْزُجُ الْحِلْمَ بِالْعِلْمِ»

(در می آمیزد بردباری را با دانش.)

این جمله را پیش از این هم حضرت فرمودند و چون اهمیت دارد باز تأکید می‌کند. شخص متقی در عین حالی که تحصیل علم می‌کند حلم هم دارد؛ اگر عالم حلیم نباشد جامعه از علمش استفاده نمی‌کند، عالمی منشأ اثر است که بتواند با مردم برخورد صحیح داشته باشد، جاذبه داشته باشد تا مردم به او اقبال کنند. از این رو می‌فرماید: شخص متقی علم را با حلمش مخلوط می‌کند.

۴۴ - «وَ الْقَوْلَ بِالْعَمَلِ»

(و گفتار را با کردار.)

حرف که می‌زند خودش هم عمل می‌کند. شاید هم منظور این است که در عین حالی که علم دارد و علمش را به مردم می‌گوید، برای این که این علم پیاده شود خودش هم فعالانه دنبال می‌کند فرض کنید به مردم می‌گوید مدرسه ساختن خیلی خوب است، این علمش را به مردم می‌گوید، در ضمن خودش هم در ساختن مدرسه کمک می‌کند تا مردم بیشتر شوق پیدا کنند. «وَ الْقَوْلَ بِالْعَمَلِ»: و حرفش با عملش مخلوط است؛ فقط اهل حرف نیست بلکه با عمل با مردم صحبت می‌کند.

### اوصافی دیگر از متقین

۴۵ - «تَرَاهُ قَرِيباً أُمَّلُهُ»

(می‌بینی او را که آرزویش نزدیک است.)

مردم دنیا آرزوهای دور و دراز دارند، گاهی فردی برای این که تا پنجاه سال دیگر زندگی کند سرمایه دارد اما دائم فعالیت می‌کند و می‌گوید: می‌خواهم یک وقت بدبخت و بیچاره نشوم، گویا می‌خواهد هزار سال عمر کند؛ اما کسی که به فکر آخرت است، فرض می‌کند فردا اجلس می‌رسد و این قدر آرزوهای دور و دراز ندارد. البته معنایش این نیست که انسان نباید فعالیت کند، بلکه انسان نباید به قدری برای دنیا فعالیت کند که خدا و دین و همه این چیزها را فراموش نماید.

به عکس مردم دنیا که آرزوهای دور و دراز دارند، انسان متقی آرزوهای نزدیک است؛ «تَرَاهُ»: می‌بینی شخص متقی را «قَرِيبًا اَمَلُهُ»: آرزویش نزدیک و کوتاه است. البته این از اوصاف شخص متقی است و گرنه جامعه اسلامی باید برای درازمدت بیندیشد و برنامه‌ریزی کند و آرزوهای دور و دراز و بلندمدت برای خود داشته باشد، و شخص متقی برای جامعه‌اش نه برای خودش باید طول امل داشته باشد.

۴۶ - «قَلِيلاً زَلَلُهُ، خَاشِعاً قَلْبُهُ»

(لغزشش اندک، دلش آرمیده.)

ما هیچ کدام معصوم نیستیم و بالاخره لغزشهایی داریم، اما فرد متقی لغزشش کم است. برادران توجه داشته باشند که گاهی اوقات ما از افراد انتظار عصمت داریم، گاهی یک نفر حرفی زده و بعد خود او فهمیده که بدگفته لذا توبه کرده و اقرار هم دارد که من اشتباه کردم ولی من و شما رهایش نمی‌کنیم. مثلاً یک استادی است توی دانشگاه مشغول تدریس است، یک روزی هم کار خلافی کرده است، حالا خودش هم فهمیده که بد کرده و دارد کار می‌کند، اما ما چنان به او نیش می‌زنیم تا دلسرد شود و از دانشگاه بیرون برود، آن وقت یک کلاس دانشگاه بی‌استاد می‌شود و مثلاً صد دانشجو که بایستی تربیت شوند بی‌استاد می‌شوند، بعد نتیجه این می‌شود که پزشک کم داشته باشیم، مهندس کم داشته باشیم، و مجبور باشیم بچه‌هایمان را بفرستیم

آمریکا درس بخوانند، حال آیا آن استاد آمریکایی از این استاد ایرانی که در اثر یک غفلت جزئی ما او را دلسرد می‌کنیم و از صحنه بیرون می‌کنیم بهتر است؟ این کارها سبب می‌شود نیروهای ارزنده منزوی گردند، و افراد ظاهر ساز متملق جلو بیفتند و جامعه فلج شود؛ همه مردم غیر از معصومین بالاخره لغزشهایی دارند اما کم و زیاد است.

عدالت غیر از عصمت است، عصمت را معصومین داشتند که هیچ لغزشی از آنها سر نمی‌زد. اگر یک کسی خداپرست است، این یک ملکه است که طبعاً سراغ معصیت نمی‌رود؛ اما گاهی نفس او طغیان می‌کند، حالت فوق‌العاده‌ای برایش پیدا می‌شود و مثلاً عصبانی می‌شود و چیزی می‌گوید ولی بعد پشیمان می‌شود، چون ذاتاً و روحاً خداپرست است خودش مضمئز می‌شود و خود را ملامت می‌کند، این یک آدم عادل است؛ در مقابل فرد لاابالی کسی است که هیچ باکی ندارد چه خوب چه بد؛ اما آدم عادل طبعاً می‌کوشد واجبات خدا را انجام دهد، محرمات را ترک کند، اگر استثنائاً کار خلافی از او صادر شود چون طبعاً خدا ترس است فوراً توبه می‌کند و خودش را ملامت می‌کند، این عدالت است و می‌شود پشت سر چنین فردی نماز خواند.

این که در اسلام بسیاری از احکام را خداوند روی موضوع عدالت گذاشته، مثلاً امام جماعت باید عادل باشد، ثابت کردن مطلب پیش قاضی احتیاج به دو تا شاهد عادل دارد، برای طلاق دادن دو شاهد عادل و ... خوب این طور که من و شما می‌خواهیم سختگیری کنیم عادل پیدا نمی‌شود؛ در حالی که این طور نیست، سختگیری نباید کرد.

حضرت اینجا راجع به شخص متقی و پرهیزکار نمی‌فرماید اصلاً لغزش ندارد، بلکه می‌فرماید: «قَلِيلًا زَلُّهُ»: لغزش او کم است «خَاشِعًا قَلْبُهُ»: و قلبش خاشع است؛ و همین خشوع قلب است که سبب عدالت او است.



## ۴۷ - «قَانِعَةً نَفْسُهُ»

(نفسش خرسند.)

«قانع» معنایش این است که انسان به آنچه خداوند برایش مقدر کرده سازگار و خرسند باشد و طمع به مال دیگران نداشته باشد؛ قناعت در مقابل طمع است. ما در فارسی قناعت را بد معنا می‌کنیم، وقتی می‌گوییم فلان کس در زندگی اش قناعت می‌کند یعنی کم خرج می‌کند، خشکی می‌کند؛ در حالی که قناعت در مقام مصرف و خرج نیست، قناعت در مقام تحصیل مال است؛ گاهی شما به مال دیگران طمع دارید، به چیزی که خدا به تو نداده، از این رو آبروی خود را می‌ریزی، التماس می‌کنی، واسطه می‌فرستی، دست به هزار کار که خلاف شأن انسانیت است می‌زنی برای این که مالی به دست بیاوری، این می‌شود طمع؛ و قناعت در مقابل آن است، یعنی به همان که خدا برایت مقدر کرده سازگار باش. وقتی انسان طمع به مال دیگری نداشته باشد تملق هم نمی‌گوید و عزت نفس خویش را حفظ می‌کند، اما وقتی که طمع داشته باشد به این و آن تملق می‌گوید و شخصیت خودش را خرد می‌کند.

## ۴۸ - «مَنْزُوراً أَكَلُهُ»

(خوراکش اندک.)

«نَزْر» یعنی کم؛ «مَنْزُوراً أَكَلُهُ»: خوراکش کم است. انسان وقتی شکمش زیاد پر شد سنگین می‌شود، خوابش می‌گیرد و سراغ انجام وظایفش نمی‌رود، ارتباطش با خدا کم شده و خدا را فراموش می‌کند. ببینید در ماه رمضان که «دَعَيْتُمْ إِلَى ضِيَاةِ اللَّهِ» به مهمانی خدا دعوت شده‌اید به شما گرسنگی می‌دهد تا نفس کشته شود و ارتباط با خدا بیشتر گردد.

## ۴۹- «سَهْلًا أَمْرُهُ»

(کارش آسان.)

اگر آدمی که دارای تقوا نیست بر شما وارد شود شما را به زحمت می‌اندازد، باید دیگ و دیگچه و همه چیزها را گرو بگذارید تا شامی برای او درست کنید، برای این که بعد نق نزنند که به من بی‌اعتنایی کردند؛ اما اگر آدم متقی و بنده خدا بر شما وارد شود شما هیچ به زحمت نمی‌افتی، هیچ وقت توقع و انتظار از شما ندارد، اگر مهمان تو بشود چنین نیست که تشریفات بخواهد، ماشین کزایی بخواهد، این حرفها برای او معنایی ندارد و برای انسان زحمت درست نمی‌کند.

## ۵۰- «حَرِيْزًا دِيْنُهُ»

(دینش محفوظ.)

«حِرْزًا» به معنای حفظ است. گاهی انسان سست است، آن قدر دین دارد که مثلاً تا صد تومان حاضر است صرف نظر کند اما اگر به دو سه هزار تومان رسید دیگر شیطان او را وسوسه می‌کند و اگر به ده هزار تومان رسید که دیگر نمی‌تواند از آن صرف نظر کند. اما گاهی دینش آن قدر محکم است که اگر تمام دنیا را هم به او بدهند حاضر نیست بابت آن دینش را بفروشد، به قدری محکم است که هیچ چیزی نمی‌تواند در آن خلل ایجاد کند، این است که دینش محفوظ و محکم است و خلل در آن پیدا نمی‌شود.

## ۵۱- «مَيْبَةً شَهْوَتُهُ»

(شهوتش مرده.)

نه این که شهوت ندارد، به این معنا که به قدری داعیه الهی در این شخص قوی است که آن جنبه نفس و شهوت در او کشته شده. در انسان غریزه‌ها و تمایلات

مختلف هست، گویا انسان به تنهایی هم یک مَلک است و هم یک شیطان، و هر یک از ملکات را که انسان تقویت کند دیگری تضعیف می شود. اگر شما جنبه الهی و ملکوتی نفس را تقویت کردید و ارتباط شما با خدا قوی شد، پس غضب و شهوت را تضعیف کرده‌ای. پس نه این که می خواهد بگوید او شهوت ندارد، بلکه چون جنبه الهی در او قوی است شهوت در او نمی تواند اثر کند و او را به حرام بیندازد.

### ۵۲- «مَكْظُومًا غَيْظُهُ»

(خشمش فرونشسته.)

دو قوه در انسان هست که انسان را ساقط می کند: یکی شهوت است و دیگری غضب؛ پس هم غضب باید کنترل شود هم شهوت. از این رو می فرماید: «مَيْتَةٌ شَهْوَتُهُ»: شهوتش مرده، یعنی تحت کنترل اوست؛ «مَكْظُومًا غَيْظُهُ»: خشم خودش را هم فرو می نشاند.

### ۵۳- «الْخَيْرُ مِنْهُ مَأْمُولٌ، وَالشَّرُّ مِنْهُ مَأْمُونٌ»

(خوبی از او امید است، و از بدی او در امانند.)

یعنی همه از او خوبی را آرزو دارند، همه انتظار دارند که او کار خوب انجام دهد و به آنها کمک کند؛ و از شر او در امان هستند. بدترین مردم کسانی هستند که دیگران به این علت که از شر آنها می ترسند به آنها احترام کنند.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ



﴿ درس ۳۷۵ ﴾

## خطبه ۱۹۳

(قسمت ششم)

متّقین از ذاکرین هستند و نه از غافلین

اهل گذشت، عفو و صلهٔ رحم

دور بودن از سخن زشت

ادامهٔ اوصاف متّقین

در مسیر حق هستند

آخرین اوصاف متّقین

تأثیر موعظهٔ رسا و گیرا در مردان خدا



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ١٩٣ - قسمت ششم »

«إِنْ كَانَ فِي الْغَافِلِينَ كُتِبَ فِي الذَّاكِرِينَ، وَإِنْ كَانَ فِي الذَّاكِرِينَ لَمْ يُكْتَبْ مِنَ الْغَافِلِينَ،  
يَعْفُو عَمَّنْ ظَلَمَهُ، وَ يُعْطَى مِنْ حَرَمِهِ، وَ يَصِلُ مَنْ قَطَعَهُ، بَعِيداً فُحْشُهُ، لِيَنَّا قَوْلُهُ، غَائِباً  
مُنْكَرُهُ، حَاضِراً مَعْرُوفُهُ، مُقْبِلاً خَيْرُهُ، مُدْبِراً شَرُّهُ، فِي الزَّلَازِلِ وَقُورٍ، وَ فِي الْمَكَارِهِ  
صَبُورٍ، وَ فِي الرَّخَاءِ شُكُورٍ، لَا يَحِيفُ عَلَى مَنْ يُبْغِضُ، وَ لَا يَأْتُمُ فِيمَنْ يُحِبُّ، يَعْتَرِفُ  
بِالْحَقِّ قَبْلَ أَنْ يُشْهَدَ عَلَيْهِ، لَا يُضِيعُ مَا اسْتُخْفِظَ، وَ لَا يَنْسِي مَا ذُكِّرَ، وَ لَا يُتَابِرُ بِالْأَلْقَابِ،  
وَ لَا يُضَارُّ بِالْجَارِ، وَ لَا يَشْتُمُ بِالْمَصَائِبِ، وَ لَا يَدْخُلُ فِي الْبَاطِلِ، وَ لَا يَخْرُجُ مِنَ الْحَقِّ؛ إِنْ  
صَمَتَ لَمْ يُعْمَهُ صَمْتُهُ، وَ إِنْ ضَحِكَ لَمْ يَغْلُ صَوْتُهُ، وَ إِنْ بُعِيَ عَلَيْهِ صَبَرَ حَتَّى يَكُونَ اللَّهُ  
هُوَ الَّذِي يَنْتَقِمُ لَهُ. نَفْسُهُ مِنْهُ فِي عَنَاءٍ، وَ النَّاسُ مِنْهُ فِي رَاحَةٍ. أَتَعَبَ نَفْسَهُ لِآخِرَتِهِ،  
وَ أَرَّاحَ النَّاسَ مِنْ نَفْسِهِ. بُعِدَهُ عَمَّنْ تَبَاعَدَ عَنْهُ زُهْدٌ وَ نَزَاهَةٌ، وَ دُنُوهُ مِمَّنْ دَنَا مِنْهُ لِينٌ وَ  
رَحْمَةٌ. لَيْسَ تَبَاعُدُهُ بِكِبَرٍ وَ عَظَمَةٍ، وَ لَا دُنُوهُ بِمَكْرٍ وَ خَدَعَةٍ»

قال: فصعق همّام صعقة كانت نفسه فيها، فقال أمير المؤمنين عليه السلام:

«أَمَا وَاللَّهِ لَقَدْ كُنْتُ أَخَافُهَا عَلَيْهِ!» ثم قال: «أَهَكَذَا تَصْنَعُ الْمَوَاعِظُ الْبَالِغَةُ بِأَهْلِهَا؟»

فقال له قائل: فما بالك يا أمير المؤمنين! فقال: «وَيَحْكُ إِنَّ لِكُلِّ أَجَلٍ وَقْتاً لَا يَعْدُوهُ،

وَ سَبَباً لَا يَتَجَاوَزُهُ، فَمَهْلًا لَا تَعْدُ لِمِثْلِهَا؛ فَإِنَّمَا نَفَثَ الشَّيْطَانُ عَلَى لِسَانِكَ!!»

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه خطبه «همّام» راجع به اوصاف متّقین بود،

بحث به اینجا رسید که:

### منتقین از ذاکرین هستند و نه از غافلین

۵۴- «إِنْ كَانَ فِي الْغَافِلِينَ كُتِبَ فِي الذَّاكِرِينَ»

(اگر در اهل غفلت باشد از جمله ذکرگویان ثبت می شود.)

شخص باتقوا اگر تصادفاً در بین جمعیتی واقع شده که آنها مردمانی غافل هستند، این مسأله سبب نمی شود که او هم از خدا غفلت کند. «إِنْ كَانَ فِي الْغَافِلِينَ»: اگر تصادفاً در جمع مردمان غافل قرار گرفت «كُتِبَ فِي الذَّاكِرِينَ»: جو آن مجلس او را نمی گیرد که او هم غافل شود، بلکه به یاد خداست؛ از این رو نام او نوشته می شود جزو افرادی که به یاد خدا هستند، کسانی که خدا را فراموش نمی کنند و تحت تأثیر جو قرار نمی گیرند. اگر چنانچه در متن یک جامعه ای هم قرار گیرد که مردم آن جامعه با خدا ارتباط نداشته باشند و اهل دنیا هستند و دنبال شهوت، این شخص تحت تأثیر جو قرار نمی گیرد. کسی که تحت تأثیر جو قرار بگیرد معلوم می شود آدم بی شخصیتی است، مرد خداپرست شخصیت دینی خویش را در هر حالی حفظ می کند.

۵۵- «وَ إِنْ كَانَ فِي الذَّاكِرِينَ لَمْ يُكْتَبْ مِنَ الْغَافِلِينَ»

(و اگر در جمع ذکرگویان باشد از اهل غفلت محسوب نمی شود.)

گاهی هم یک جمعیت اهل ذکر هستند اما ذکرشان زبانی است، دل آنها با خدا نیست، دائم می گویند «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» اما دل با خدا نیست، ولی فرد متقی دلش هم با خداست، «وَ إِنْ كَانَ فِي الذَّاكِرِينَ»: اگر این شخص در جمعیتی که ذکر خدا را می گویند باشد ذکرش با توجه است «لَمْ يُكْتَبْ مِنَ الْغَافِلِينَ»: اسمش در جمع افرادی که غفلت دارند نوشته نمی شود. منظور این است که اگر آنها هم که ذکر می گویند دلشان با خدا نباشد، این فرد دلش با خداست و چنان نیست که ذکرش به زبان تنها باشد و دلش غافل باشد.



## اهل گذشت، عفو و صله رحم

۵۶- «يَعْفُو عَمَّنْ ظَلَمَهُ، وَيُعْطِي مَنْ حَرَمَهُ، وَيَصِلُ مَنْ قَطَعَهُ»

(در می‌گذرد از آن که به او ستم کرد، و عطا می‌کند آن که وی را محروم کرد، و می‌پیوندد به آن که

از او برید.)

اینها سه خصلتی است که در روایات زیاد نسبت به آنها تشویق و تأکید شده است؛ این کلام در واقع شرح آیه شریفه «أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ»<sup>(۱)</sup> است. بر فرض کسی هم به شما ظلم کرد دنبالش را رها کن، عفو داشته باش، بخشش داشته باش؛ مگر این که اگر گذشت کنی و تنبیه نکنی تشویق ظالم باشد که این مسأله دیگری است، اما اگر طرف می‌گوید اشتباه کردم تو هم رهاش کن. «يَعْفُو»: شخص متقی می‌بخشد «عَمَّنْ ظَلَمَهُ»: کسی را که به او ظلم کرده است.

اگر کسی قدرت داشت و در وقت قدرتش شما را محروم کرد، حال که کار دست شما آمد انتقام نگیر، شما عطا کن، به او کمک کن. در جنگ صفین دشمن بر شریعه فرات مسلط بود و نگذاشتند که اصحاب حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ از شریعه فرات آب بردارند، حضرت فرمود بروید و جنگ کنید تا به آب فرات دسترسی پیدا کنید، اصحاب حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ جنگیدند و فرات را گرفتند و بعد به حضرت پیشنهاد کردند حال که اینها آب را به روی ما بسته بودند ما هم آب را بر ارتش معاویه ببندیم، حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمودند: نه نباید این کار را بکنیم، جزای بدی را نباید به بدی داد. «يُعْطِي مَنْ حَرَمَهُ»: عطا می‌کند کسی را که او محرومش کرده است؛ نمی‌خواهد انتقام بگیرد.

اگر فردی قوم و خویش شماست، برادر تو است و قطع رحم کرده و اصلاً به شما

۱-سوره فتح (۴۸)، آیه ۲۹.

اعتنا ندارد، به دیدن شما نمی‌آید، شما به دیدنش برو گرچه شما بزرگتر باشی، شما بزرگواری کن، آقایی کن، اگر هم وضعشان بد است کمکشان کن، از آقایی کردن کسی ضرر نمی‌کند. «وَايَسِّرْ لِمَنْ قَطَعَهُ»؛ و وصلت می‌کند با کسی که او قطع رحم کرده است. در این رابطه حدیثی است<sup>(۱)</sup> که می‌گوید: خداوند وقتی روز قیامت تمام مردم را جمع کرد، آن وقت «ینادی منادٍ این أهل الفضل» یک منادی صدا می‌زند کسانی که دارای فضیلت‌اند چه کسانی هستند؟ بعد یک عده می‌گویند ما هستیم، ملائکه‌ای که آنجا هستند از آنها می‌پرسند آن صفت و خصلتی که شما داشته‌اید و سبب فضیلت شما شده چیست؟ جواب می‌دهند: «کننا نصل من قطعنا» اگر کسی قطع رحم هم می‌کرد ما صله‌رحم می‌کردیم «و نعطي من حرمننا» و اگر کسی ما را محروم می‌کرد انتقام نمی‌کشیدیم، ما به او عطا می‌کردیم «و نعوذ بمن ظلمنا» و اگر کسی به ما ظلم می‌کرد ما عفو می‌کردیم؛ آن وقت خطاب می‌شود به این جمعیت «صدقتم» راست گفتید، شما واقعاً اهل فضیلت هستید «أدخلوا الجنة» داخل بهشت شوید. کسانی که این خصلت‌ها را دارند قبل از همه مردم به بهشت راه پیدا می‌کنند.

### دور بودن از سخن زشت

۵۷- «بَعِيداً فُحْشُهُ»

(در حالی که سخن زشت (زشتی) از او دور است.)

زشتی مراتب دارد، بعضی از زشتی‌هاست که به سر حدّ معصیت می‌رسد، اما بعضی شاید به سر حدّ معصیت نرسد و یک چیز لغو است؛ فحش مرتبه کاملش که به حدّ معصیت برسد حرام است. اگر واقعاً یک کسی را سب کنی، فحش بدهی، حرام است. اما «فحش» مطلق حرف زشت را می‌گویند، حتی بعضی از لغوها را که می‌گوییم

۱- الکافی، ج ۲، ص ۱۰۷، حدیث ۴.

زشت است فحش است، آن وقت ما که معصوم نیستیم ممکن است حرف لغوی هم از ما صادر شود.

امام می‌فرماید: «بَعِيداً فُحْشُهُ»: فحش از فرد متقی دور است؛ نظیر همان جمله‌ای که قبلاً داشتیم که حضرت فرمود: «قَلِيلًا زَلَلُهُ»: لغزشش کم است، اینجا هم می‌فرماید: حرف زشت و فحشش دور است. یک سال یا دو سال یک مرتبه ممکن است حرف زشتی بدون توجه از او صادر شود، آن هم در شرایط استثنایی، اما بعد پشیمان شده و توبه می‌کند. فرض این است که او معصوم نیست از این رو حضرت نمی‌فرماید که هیچ وقت حرف زشتی از او صادر نمی‌شود، بلکه می‌فرماید: حرف زشت از این شخص دور است.

ممکن هم هست که منظور این باشد که زشتی از او خیلی دور است و هیچ وقت به آن دسترسی پیدا نمی‌کند. زشتی هیچ وقت سراغ او نمی‌آید. خلاصه کنایه از این باشد که بین این شخص و حرف زشت فاصله زیادی هست.

### ادامه اوصاف متقین

۵۸- «لَيِّنًا قَوْلُهُ»

(گفتار او نرم.)

حرف زدنش نرم است و با خشونت حرف نمی‌زند. عرض کردم اگر حتی می‌خواهید کسی را ارشاد، تبلیغ و امر به معروف کنید، بایستی با زبان خوش باشد که در طرف اثر کند. خداوند تبارک و تعالی به حضرت موسی و هارون که می‌خواهند به طرف فرعون بروند می‌فرماید: «فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَيِّنًا»: پس با فرعون با نرمی سخن بگویید «لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَى»<sup>(۱)</sup> شاید تذکر پیدا کند یا از خدا بترسد. اگر با خشونت

۱-سوره طه (۲۰)، آیه ۴۴.

برخورد کردی او هم لج می‌کند، انسان حالتش این طور است، حتی پدران و مادران این را توجه داشته باشند، گاهی اوقات سرسختی آنها سبب می‌شود که بچه زیر بار پدر و مادر نمی‌رود، تربیت بچه هم باید با زبان خوش و با عطف و مهربانی باشد، تربیت باید جوری باشد که در طرف مؤثر باشد نه این که طرف از شما و حرف شما متنفر شود.

### ۵۹- «عَائِباً مُنْكَرَهُ»

(ناشایست از او پنهان.)

یعنی هیچ کار زشت از او صادر نمی‌شود؛ بین این شخص و منکرات و زشتی‌ها فاصله است.

### ۶۰- «حَاضِراً مَعْرُوفُهُ»

(کار نیک او موجود.)

یعنی همیشه احسان دارد، اهل طاعت است، و کارهای واجب و مستحب را انجام می‌دهد.

### ۶۱- «مُقْبِلاً خَيْرَهُ، مُدْبِراً شَرَّهُ»

(خوبی او رو آور، بدی او پشت گردان.)

اگر شری هم دارد هیچ وقت شرش به طرف شما نمی‌آید؛ ممکن است فردی ذاتاً عصبانی مزاج باشد اما خودخوری می‌کند برای این که مبدا دیگری را ناراحت کند.

### ۶۲- «فِي الرِّلَازِلِ وَقُورٌ، وَ فِي الْمَكَارِهِ صَبُورٌ»

(در دشواریها بردبار، و در ناخوشاینها شکیبا.)

دنیا همیشه بر طبق مراد انسان نیست، در دنیا جنگ هست، کمبود هست، مرگ

اولاد و خویشان هست، حوادث زیاد است، شخص باتقوا در تمام سختی‌ها خودش را حفظ می‌کند، صابر و بردبار است. منظور از «زلزل» فقط زلزله زمین نیست، بلکه همه حوادثی است که در عالم پیدا می‌شود، در دنیا جنگ و کمبود پیدا می‌شود اما فرد متقی در حوادث باوقار است؛ یعنی آن شخصیت و سنگینی خودش را حفظ می‌کند. «وَ فِي الْمَكَارِهِ صَبُورٌ»: و در چیزهایی که برخلاف طبع انسان و مکروه اوست صبر می‌کند. این مضامین تقریباً قریب به هم است. خلاصه بردبار است، وقارش را حفظ می‌کند و بی‌تابی ندارد.

۶۳- «وَ فِي الرَّخَاءِ شُكُورٌ»

(و در خوشی و آسایش شکرگزار.)

از آن طرف اگر خوشی برایش آمد شکر خدا را به جا می‌آورد و چنین نیست که مال دنیا و ریاست دنیا او را یاغی کند. حدیثی است به این مضمون: «الایمان نصفه الصبر و نصفه الشکر» ایمان نصفش صبر در مشکلات و نصفش شکر خداست. منظور این است که در زندگی همیشه امور طبق مراد شما نیست، هم مشکلات هست و هم خوبی، شخص مؤمن در خوبی‌ها شاکر است و طغیان نمی‌کند، در مشکلات هم صابر و بردبار است و از میدان در نمی‌رود.

۶۴- «لَا يَحِيفُ عَلَى مَنْ يُبْغِضُ، وَلَا يَأْتُمُ فِيمَنْ يُحِبُّ»

(ستم نمی‌کند بر آن که دشمنی می‌ورزد، و گناه نمی‌کند درباره آن که دوست می‌دارد.)

این جمله جالبی است؛ گاهی اوقات از کسی بدمان می‌آید که مثلاً چرا در انتخابات یا در برنامه دیگر با ما همکاری نکرده است، از او خوشمان نمی‌آید و افشاگری می‌کنیم، به او تهمت می‌زنیم، مسخره‌اش می‌کنیم، رفقایمان را تحریک می‌کنیم او را مسخره کنند، اذیتش کنند، هزار جنایت نسبت به او انجام می‌دهیم برای این که از او

خوشمان نمی آید؛ و از یکی هم که خوشمان می آید دین و دنیای خود را برایش می فروشیم، شخصیتمان را می فروشیم برای این که او خوشش بیاید. این کارها برخلاف ایمان و تقواست.

حضرت می فرماید: شخص با تقوا «لَا يَحِيفُ عَلَيَّ مَنْ يُبْغِضُ»: ظلم نمی کند نسبت به کسی که بغض او را دارد. حالاً من به هر دلیلی خوشم نمی آید، این نباید سبب شود به او ظلم یا تعدی کنم؛ بسا یک شخصیتی است که دارد به جامعه خدمت می کند و من با یک حرفی شخصیت او را خرد کرده ام دیگر نمی تواند به جامعه خدمت کند، این گناه بزرگی است که جامعه را از خدمات یک شخص ارزنده محروم کنیم.

«وَلَا يَأْتُمْ فِيمَنْ يُحِبُّ»: و مرتکب گناه نمی شود در راه کسی که دوستش می دارد. دینت را هم برای دنیای او بفروشی تا مثلاً وکیل شود و برود مجلس، من هزار تا دروغ بگویم، هزار توهین به دیگران بکنم، خودم را به گناه بیندازم برای این که آن آقا خوشش بیاید. خلاصه مواظب باش یک چیز یا کسی را که دوست می داری تو را کور و کر نکند، از یک کسی هم که بغض داری تو را کور و کر نکند؛ مواظب باشید در این حبّ و بغض ها دین و وجدانتان را نفروشید.

۶۵- «يَعْتَرِفُ بِالْحَقِّ قَبْلَ أَنْ يُشْهَدَ عَلَيْهِ»

(به حق اقرار می کند پیش از آن که بر او گواهی شود.)

انسان متقی اگر مثلاً به کسی بدهکار است پیش از آن که برونند و شاهد بیاورند و پیش قاضی ثابت کنند، خودش می گوید من بدهکارم، امروز ندارم فردا می دهم. «يَعْتَرِفُ بِالْحَقِّ»: شخص متقی اعتراف می کند به حق «قَبْلَ أَنْ يُشْهَدَ عَلَيْهِ»: پیش از آن که شاهد علیه او بیاورند.

۶۶- «لَا يُضِيعُ مَا اسْتَحْفِظُ»

(تباہ نمی سازد آنچه را سپرده شد.)

چیزهایی را که خدا در حفظ این شخص قرار داده ضایع نمی‌کند. خدا گفته است که باید نمازت را محافظت کنی: «حَافِظُوا عَلَيَّ الصَّلَاةِ»؛<sup>(۱)</sup> امانت مردم را باید حفظ کنی، امانت کلامی و یا امانت مالی، یک کسی سرّی پیش تو می‌گذارد و می‌گوید به کسی نگو، مالی را پیش تو می‌گذارد به عنوان امانت، امانت مردم را باید حفظ کرد. واجبات و مسئولیت‌هایی را که خدا به عهده فرد گذاشته است، شخص متقی امانت را ضایع نمی‌کند و خوب حفظ می‌کند. «استِحْفَاطٌ» از باب استفعال است، باب استفعال برای طلب است، «حَافِظُوا عَلَيَّ الصَّلَاةِ» خدا از ما خواسته است که نماز را حفظ کنیم، همه واجبات خدا امانت خداست و باید حفظ شود.

۶۷- «وَلَا يَنْسِي مَا ذُكِّرَ»

(و فراموش نمی‌کند آنچه را یادآوری شد.)

اگر کسی خیر تو را می‌خواست و عیبی را که داری به تو گفت، باید همیشه در نظر داشته باشی و بر طبقش عمل کنی. «وَلَا يَنْسِي»: و شخص متقی فراموش نمی‌کند «مَا ذُكِّرَ»: آنچه را که به او تذکر داده‌اند.

۶۸- «وَلَا يُتَابِرُ بِالْأَلْقَابِ»

(و با لقب‌های زشت یاد نمی‌کند.)

یکی از چیزهایی که خیلی عیب است لقب‌ها، اسم‌ها و صفات زشتی است که برای دیگران به کار می‌بریم؛ در حالی که اگر کسی صفات زشتی هم دارد اما خوشش نمی‌آید شما اسمش را با آن صفت بیاورید، شما نباید اسمش را آن طور ببرید؛ باید محترمانه اشخاص را صدا کرد و نام برد. «وَلَا يُتَابِرُ بِالْأَلْقَابِ»: و شخص متقی مردم را به لقب‌های زشت یاد نمی‌کند.

۱-سوره بقره (۲)، آیه ۲۳۸.

### ۶۹- «وَ لَا يُضَارُّ بِالْجَارِ»

(و به همسایه زیان نمی‌رساند.)

پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به قدری نسبت به همسایه سفارش کرده است که حضرت علی عَلِيٌّ می‌فرماید ما خیال کردیم پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ همسایه را وارث قرار داده است. در حدیث آمده است <sup>(۱)</sup> که چهل خانه همسایه انسان هستند، و بایستی با همسایه طوری رفتار کرد که همسایه از شر انسان ایمن باشد. و راجع به این موضوع حدیث خیلی داریم که از ذکر آن صرف نظر می‌کنیم.

### در مسیر حق هستند

### ۷۰- «وَ لَا يَشْمَتُ بِالْمَصَائِبِ، وَ لَا يَدْخُلُ فِي الْبَاطِلِ»

(و در پیشامدهای ناگوار شماتت نمی‌کند، و در راه باطل و نادرست وارد نمی‌شود.)

شخص متقی هر چند که ناراحت باشد این ناراحتی سبب نمی‌شود که حرف زشت بزند. شما فرض کنید که در بازار ورشکست شده‌اید، ضرر کرده‌اید، مالت از بین رفته و یا خبر آورده‌اند که فلان ضرر به تو رسیده است، اما همسر تو چه گناهی کرده که تمام دق دلت را سر او در می‌آوری؟ کسی که چهار پنج بچه هم پیش او گذاشته‌ای و برای نگهداری هر کدام از این بچه‌ها دو نفر لازم است، این بیچاره صبح تا شب از بچه‌ها مواظبت کرده، غذایی هم برایت پخته، خانه را هم تمیز کرده است، در صورتی که حقی هم نداشته‌ای، هیچ وقت من و شما حق نداریم به زن بگوییم منزل را تمیز کن یا غذا بپز، حتی حق نداریم بگوییم بچه را مجانی شیر بده، باید مزد شیر دادنش را هم بدهیم، حالا خودش از سر صفا و خلوص این کارها را کرده، تازه

۱- وسائل الشیعة، ج ۱۲، ص ۱۳۲، باب ۹۰ از ابواب أحكام العشرة فی السفر والحضر، حدیث ۳.



کمبودش این است که چون تو در بازار ضرر کرده‌ای زبان تندت را برای این زن سوغات بیاوری.

پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در تشییع جنازه سعد بن معاذ نوک پایبی راه می‌رفت، شخصی پرسید یا رسول‌الله چرا نوک پایبی؟ فرمود: از بس ملائکه به تشییع جنازه‌اش آمده‌اند. <sup>(۱)</sup> او این قدر اهمیت داشت؛ بعد خود پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ جنازه‌اش را توی قبر گذاشت، مادر سعد خیلی خوشحال شد و گفت خوشا به سعادت او که چنین تشییعی داشت و پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هم جنازه‌اش را توی قبر گذاشت؛ پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: ولی قبر فشارش داد، عرض کردم یا رسول‌الله چرا؟ فرمود: برای این که در خانه با زن و بچه‌اش بد اخلاقی می‌کرد.

۷۱- «وَلَا يَخْرُجُ مِنَ الْحَقِّ؛ إِنْ صَمَتَ لَمْ يَعْمَهُ صَمْتُهُ»

(و از راه حق و درست بیرون نمی‌رود؛ اگر سکوت کرد، سکوتش او را اندوهگین نمی‌کند.)

مشکلات و حوادث به تو فشار آورده اما تو نباید از حق خارج شوی. آدم متقی اگر سکوت کرد از سکوتش ناراحت نیست؛ ناراحت نمی‌شود که مثلاً کار مهمی از من ساخته نیست چون مرا دعوت نکرده‌اند سخن بگویم، بخواهد غم و غصه بخورد که چرا کسی گوش به حرف من نمی‌دهد، برو شکر خدا را به جا بیاور که فراغت بالی داری و مشغول عبادت و مطالعه و این چیزها هستی، مسئولیت هم به دوش نیست، این که غصه ندارد. «إِنْ صَمَتَ»: اگر ساکت شده «لَمْ يَعْمَهُ صَمْتُهُ»: ناراحت نمی‌کند این شخص را سکوتش؛ که چرا اطراف من مریدهایی نیستند.

### آخرین اوصاف متقین

۷۲- «وَ إِنْ ضَحِكَ لَمْ يَعْلُ صَوْتُهُ»

(و اگر خندید، آواز او بلند نمی‌شود.)

۱- علل الشرایع، شیخ صدوق، ج ۱، ص ۳۱۰.

خنده او در حدّ یک تبسم است؛ خنده‌های زیاد و بلند مذمت شده است.

۷۳- «وَإِنْ بُعِيَ عَلَيْهِ صَبْرٌ حَتَّىٰ يَكُونَ اللَّهُ هُوَ الَّذِي يَنْتَقِمُ لَهُ»

(و اگر بر او تعدی شد، شکیبایی می‌کند تا این که خداوند انتقام او را بگیرد.)

اگر کسی به او ظلم کند او کائنات را به هم نمی‌ریزد که چرا به من ظلم شده است. البته به اندازه‌ای که او ظلم کرده شما هم حق دارید؛ آیه قرآن می‌فرماید: ﴿وَإِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُمْ بِهِ وَلَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ﴾<sup>(۱)</sup> «و اگر کسی به شما عقوبت و ستمی رسانید پس عقاب کنید به اندازه‌ای که او عقاب کرده، و اگر صبوری کنید البته بهتر است برای صابران.» پس بهترین است که انسان صبر کند، حالا اگر ظلم و تعدی به تو شده لازم نیست زندگی را بر خودت و زن و بچه‌ات و همه جامعه تلخ کنی، خوب قیامت هم هست و خدا جبران می‌کند، شما عفو کن، مگر شما نمی‌خواهید خداوند شما را ببخشد؟ ﴿أَلَا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ﴾<sup>(۲)</sup> «آیا نمی‌خواهید خداوند در حق شما مغفرت نماید؟» شما ببخش تا خدا هم تو را ببخشد. این است که می‌فرماید: اگر بر این شخص طغیانی بشود صابر و بردبار است و کائنات را به هم نمی‌زند تا خدا انتقام او را بگیرد.

۷۴- «نَفْسُهُ مِنْهُ فِي عَنَاءٍ، وَ النَّاسُ مِنْهُ فِي رَاحَةٍ»

(نفس او از او در زحمت است، و مردم از او در راحت.)

شخص متقی نفسش از دست او در عذاب است، چون همیشه بر خود فشار وارد می‌کند تا بر دیگران وارد نشود؛ «نَفْسُهُ مِنْهُ»: نفس این شخص با تقوا از ناحیه خود این شخص «فِي عَنَاءٍ»: در رنج و مشقت است - «عَنَاءٍ» یعنی مشقت و تعب - «وَ النَّاسُ مِنْهُ فِي رَاحَةٍ»: و اما مردم از ناحیه این شخص در راحتی و آرامش هستند. خودش

۱-سوره نحل (۱۶)، آیه ۱۲۶.

۲-سوره نور (۲۴)، آیه ۲۲.

خودش را می خورد که مبادا به دیگری فشاری وارد شود، بلکه کار و کوشش و فعالیت می کند و خودش را به زحمت می اندازد تا دیگران راحت باشند؛ مثلاً شب است و به او یک پستی محول شده است، او بی خوابی و زحمت می کشد برای این که مردم با آرامش خاطر بخوابند؛ کسانی که پاسدار یا پلیس هستند وظایفی دارند که مردم در راحت و امنیت باشند، این وظیفه و وظیفه سنگینی است، مسئولیت مهم است، بایستی مسئولیتشان را به خوبی انجام دهند.

۷۵- «أَتَعَبَ نَفْسَهُ لِآخِرَتِهِ»

(جان خود را برای آخرتش به سختی می اندازد.)

این شخص به خودش زحمت می دهد برای آخرتش، نیمه شب بلند می شود وضو می گیرد و نماز می خواند، کارها و مسئولیت هایی را که به عهده اوست با زحمت و تعب انجام می دهد برای این که خداوند در آخرت به او مزد بدهد. «أَتَعَبَ نَفْسَهُ»: جان خود را به تعب می اندازد «لِآخِرَتِهِ»: برای قیامتش.

۷۶- «وَ أَرَّاحَ النَّاسَ مِنْ نَفْسِهِ»

(و مردم را از نفس خویش آسوده می سازد.)

کاری می کند که مردم از ناحیه او راحت باشند و هیچ وقت شرش به مردم نرسد، بلکه خیرش به مردم برسد. «وَ أَرَّاحَ النَّاسَ»: و مردم را راحت می کند «مِنْ نَفْسِهِ»: از ناحیه خودش؛ خودش را در فشار قرار می دهد برای مردم.

۷۷- «بُعْدَهُ عَمَّنْ تَبَاعَدَ عَنْهُ زُهْدٌ وَ نَزَاهَةٌ»

(دوری کردن او از آن که دوری می کند از او، از روی بی رغبتی به دنیا و پرهیزکاری است.)

گاهی شما از مردم دوری می کنید برای این که غرور و تکبر دارید، از این رو بی اعتنایی می کنید؛ اما گاهی از باب این که می خواهید به مال دنیا بی رغبت باشید پیش

مردم نمی‌روید تا خیال شود که به مال کسی طمع دارید، یا طمع دارید آنها به شما کمک کنند.

شخص متقی اگر از مردم دوری می‌کند از باب تکبر و نخوت نیست که بخواهد خودش را بزرگ بداند و به مردم بی‌اعتنایی نماید، بلکه دوری این شخص از هر کسی که دوری می‌کند از روی بی‌رغبتی به دنیاست.

«وَدُّنُوهُ مِمَّنْ دَنَا مِنْهُ لِيْنٌ وَ رَحْمَةٌ»

(و نزدیک شدن او به آن که نزدیک می‌شود به او، از روی نرمی و مهربانی است.)

اگر هم با کسی نزدیک می‌شود از روی نرمش و رحمت است، نه این که بخواهد از آنها استفاده نماید.

«لَيْسَ تَبَاعُدُهُ بِكِبَرٍ وَ عَظَمَةٍ»

(دوری کردنش از روی خودپسندی و بزرگی نیست.)

این دنباله همان جمله قبلی است؛ فرمود: از هر کسی دور می‌شود از باب بی‌رغبتی به دنیاست، اینجا هم می‌فرماید: دوری این شخص از مردم برای این نیست که خودش را بزرگ می‌بیند و بگوید من شخصیت دارم و نباید با این مردم تماس بگیرم.

«وَ لَا دُنُوَّهُ بِمَكْرٍ وَ خَدَعَةٍ»

(و نه نزدیک شدنش از روی فریب و نیرنگ.)

فرمود: نزدیک شدن او به مردم به واسطه این است که می‌خواهد با نرمش و رحمت با آنها رفتار کند و خیری از او به مردم برسد، نه این که نزدیک شده تا کلاه سر مردم بگذارد.

### تأثیر موعظه رسا و گیرادر مردان خدا

«فصعق همّام صعقة كانت نفسه فيها»

(پس همّام بیهوش شد و در آن بیهوشی جان داد.)

«صَعَقَ» به معنای بیهوش شدن است. وقتی حضرت این خطبه را در مورد اوصاف متّقین برای همّام به اینجا رسانید، همّام که یکی از اصحاب حضرت علی علیه السلام بود با شنیدن آن ناله‌ای زد و از دنیا رفت.

«فقال أمير المؤمنين عليه السلام: أَمَا وَاللَّهِ لَقَدْ كُنْتُ أَخَافُهَا عَلَيْهِ»

(پس امیر مؤمنان علیه السلام فرمود: آگاه باشید به خدا سوگند همانا من از همین بر او می‌ترسیدم.)

«ثم قال: أهلكذا تصنع الموعظة بالهلهة»

(سپس فرمود: آیا اندر زهای رسا با اهلش چنین عمل می‌کند؟)

حضرت فرمودند: در مردان خدا موعظه این قدر اثر می‌کند که بی‌تاب می‌شوند و از بین می‌روند. این که به من اصرار می‌کرد صفات متّقین را بگویم و من طفره می‌رفتم برای این بود که می‌دیدم این شخص مستعد است و از چنین پیشامدی برای او می‌ترسیدم. فرمود: آیا موعظه که رسا و گیرا باشد این طور در اهل موعظه اثر می‌کند؟ روی اهمیت موضوع حضرت می‌فرماید ببینید موعظه چه جور در افرادی که اهل باشند اثر می‌کند.

«فقال له قائل: فما بالك يا أمير المؤمنين»

(پس گوینده‌ای به حضرت گفت: پس ای امیر مؤمنان تو چه حال داری؟)

یک آدم بی‌مزه‌ای و از کسانانی که نیش می‌زنند در آنجا گفت: پس چرا این موعظه‌ها در خودت اثر نمی‌کند، اگر موعظه باید در اهلش اثر کند پس چرا در تو اثر نمی‌کند؟

«فقال: وَيْحَكَ إِنَّ لِكُلِّ أَجَلٍ وَقْتًا لَا يَعْدُوهُ وَ سَبَبًا لَا يَتَجَاوَزُهُ»

(پس حضرت فرمود: جان من، همانا برای هر اجلی زمانی است که از آن نمی‌گذرد و سببی

است که از آن درنگ‌زد.)

حضرت فرمود: هر کسی یک اجلی دارد، او اجلش این طور مقدر بوده، اجل من هنوز نرسیده است. «وَيْلٌ» یعنی وای بر تو، ولی «وَيُحَكُّ» را عرب از روی دلسوزی می‌گوید، یک کسی را که انسان دلش برای او می‌سوزد می‌گوید «وَيُحَكُّ». خلاصه زمینه مرگ در این شخص بود، این موعظه من تیر خلاصش بود؛ اما اجل من هنوز وقتش نیامده است.

«فَمَهْلًا لَا تَعْدُ لِمِثْلِهَا»

(پس درنگ کن، تکرار نکن به مانند این سخن.)

این یک بی ادبی است که آن مرد نسبت به حضرت کرده، حضرت هم فرمود: «لَا تَعْدُ لِمِثْلِهَا»: نکند دوباره از این حرفها بزنی.

«فَإِنَّمَا نَفَثَ الشَّيْطَانُ عَلَى لِسَانِكَ»

(پس جز این نیست که شیطان دمید بر زبان تو.)

شیطان بود که تو را واداشت نسبت به حضرت علی و امام متقین عَلَيْهِمُ السَّلَامُ یک چنین توهینی بکنی. اینجا عبده در نهج البلاغه دارد که: «وَهَذَا سُؤَالُ الْوَقَّاحِ الْبَارِدِ» یک آدم وقیح یک چنین حرفی را به حضرت زد و این بی ادبی را نسبت به آن حضرت انجام داد.

به هر حال این خطبه جوری در هم‌ام اثر می‌کند که همان جا در اثربیانات حضرت اجلش می‌رسد و از دنیا می‌رود. مردان خدا این‌گونه‌اند و حرف حق این طور در آنها مؤثر است.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

﴿ درس ۳۷۶ ﴾

## خطبه ۱۹۴

(قسمت اول)

نفاق از نظر اهل لغت

حمد و ثنای الهی، و اعتصام به حبیل الله

پیامبر اکرم ﷺ و تحمّل شداید

توطئه خویشان و غیر خویشان علیه پیامبر ﷺ

سفارش به تقوای الهی و برحذر بودن از اهل نفاق

اوصاف منافقین





## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

### « خطبة ۱۹۴ - قسمت اول »

و مِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَصِفُ فِيهَا الْمُنَافِقِينَ:

«نَحْمَدُهُ عَلَى مَا وَفَّقَ لَهُ مِنَ الطَّاعَةِ، وَ ذَادَ عَنْهُ مِنَ الْمَعْصِيَةِ، وَ نَسَأَلُهُ لِمَنْتَبِهِ تَمَامًا، وَ بِحَبْلِهِ أَعْتَصَمْنَا، وَ نَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ، خَاضَ إِلَى رِضْوَانِ اللَّهِ كُلَّ غَمْرَةٍ، وَ تَجَرَّعَ فِيهِ كُلَّ غُصَّةٍ، وَ قَدْ تَلَوْنَ لَهُ الْأَذُنُونَ، وَ تَأَلَّبَ عَلَيْهِ الْأَقْصُونَ، وَ خَلَعَتْ إِلَيْهِ الْعَرَبُ أَعْنَتَهَا وَ ضَرَبَتْ لِمُحَارَبَتِهِ بَطُونَ رَوَاحِلِهَا حَتَّى أَنْزَلَتْ بِسَاحَتِهِ عُدْوَانَهَا: مِنْ أْبَعْدِ الدَّارِ، وَ أَشْحَقِ الْمَزَارِ. أَوْصِيَكُمْ عِبَادَ اللَّهِ بِتَقْوَى اللَّهِ، وَ أَحْذَرُكُمْ أَهْلَ التَّفَاقِي؛ فَإِنَّهُمْ الضَّالُّونَ الْمُضِلُّونَ وَ الزَّالُّونَ الْمُرْتَلُونَ: يَتَلَوُّونَ أَلْوَانًا، وَ يَفْتَتِنُونَ أَفْتِنَانًا، وَ يَعْمِدُونَكُمْ بِكُلِّ عِمَادٍ، وَ يَرِضُدُونَكُمْ بِكُلِّ مِرْصَادٍ.»

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه خطبة ۱۹۴ از نهج البلاغه عبده و ۱۸۵ از نهج البلاغه فیض الاسلام است. خطبة قبل راجع به افراد متقی و مردان باتقوا بود و این خطبه راجع به اوصاف کسانی است که خود را به حسب ظاهر خوب نشان می دهند اما باطنشان خراب است (منافقین).

## نفاق از نظر اهل لغت

«و من خطبة له عليه السلام يصف فيها المنافقين»

(و از جمله خطبه‌های حضرت علی علیه السلام که در آن منافقین را توصیف می‌کند.)

اهل لغت در وجه تسمیه «منافق» می‌گویند: ممکن است این کلمه از «نافقاء» اخذ شده باشد. از زرنگی موش این است که علاوه بر راه معمولی که برای لانه‌اش دارد راه دیگری هم درست می‌کند، اما مقداری رویش را بسته می‌گذارد که کسی به در آن توجه نکند تا اگر یک وقت از در معمولی خطری برایش پیش آمد از آن راهی که درست کرده فرار کند، به این می‌گویند «نافقاء» یعنی راه پوشیده؛ که ممکن است به منافق نیز به همین اعتبار منافق بگویند، چون باطنی پوشیده دارد و ظاهرش خوب است، نظیر همان راه لانه موش که پوشیده است.

احتمال هم دارد از ماده «نَفَقَ» باشد که به راه مخفی توی زمین می‌گویند؛ آیه قرآن می‌فرماید: ﴿نَفَقًا فِي الْأَرْضِ أَوْ سُلَّمًا فِي السَّمَاءِ﴾<sup>(۱)</sup> «نَفَقًا» یعنی یک راهی که زیر زمین و پوشیده است، و از باب این که منافق باطن پوشیده‌ای دارد به او منافق می‌گویند.

پس احتمال دارد ریشه منافق «نافقاء» و یا «نَفَقَ» باشد، و هر دو احتمال ممکن است. «إنفاق» هم ممکن است از همین کلمه «نَفَقَ» اخذ شده باشد، چون «نَفَقَ» یعنی سوراخ؛ اگر در زندگی کسی سوراخ و خلأ باشد به وسیله انفاق آن سوراخ و خلأ برطرف می‌شود؛ «إنفاق» از باب افعال است و یکی از معانی باب افعال «إزالة» است؛ مثلاً می‌گویند «أجلبت البعير» یعنی پوستش را برطرف کردم، آن وقت «انفاق» یعنی زایل کردن خلأ؛ بنابراین چون شما به فقرا کمک می‌کنید و خلأ آنها را برطرف می‌کنید، یا در مورد زندگی خودتان خرج می‌کنید و احتیاجات خودتان را برطرف

۱-سورة أنعام (۶)، آیه ۳۵.

می‌کنید، در حقیقت آن خلأهای زندگی را برطرف و پر کرده‌اید.  
حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام قبل از آن‌که منافقین را توصیف بفرماید از حمد و ثنای خدا شروع می‌کند.

### حمد و ثنای الهی، و اعتصام به حبل الله

«نَحْمَدُهُ عَلٰی مَا وَفَّقَ لَهُ مِنَ الطَّاعَةِ، وَ ذَادَ عَنْهُ مِنَ الْمَعْصِيَةِ»

(ستایش می‌کنیم خدا را بر آنچه توفیق داد از فرمانبرداری برای او، و بازداشت از نافرمانی از او.)

در حقیقت حضرت سخن از جمع می‌گویند؛ اصلاً ما در اسلام دستور داریم که همیشه از زبان همه سخن بگوییم، حتی در نماز هم با خدا که صحبت می‌کنیم می‌گوییم: «إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ»: خدایا ما تو را پرستش می‌کنیم و از تو یاری می‌جوییم «إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ»: ما را به راه راست هدایت کن. در حقیقت این یک درسی است که انسانها نباید به فکر خودشان باشند، اگر دعا می‌کنی برای همه دعا کن، اگر ستایش خدا را هم می‌گویی از زبان جمع بگو.

«نَحْمَدُهُ» متکلم مع‌الغیر است؛ یعنی ما خدا را ستایش می‌کنیم «عَلٰی مَا وَفَّقَ لَهُ مِنَ الطَّاعَةِ»: در مقابل آن‌که به ما توفیق داده است تا بتوانیم خدا را اطاعت کنیم. ضمیر در «لَهُ» به «ما» برمی‌گردد؛ یعنی چیزی که ما را به آن موفق کرده است. «مِنَ الطَّاعَةِ» بیان «ما» است. احتمال هم هست که کلمه «لَهُ» متعلق به «مِنَ الطَّاعَةِ» باشد و ضمیر به خدا برگردد؛ یعنی حمد می‌کنیم خدا را بر آنچه که ما را موفق کرده از این که خدا را اطاعت کنیم. به هر حال ما خدا را ستایش می‌کنیم، خداوند فکر آن را به ذهن ما آورده و ابزارش را هم خدا به ما داده است؛ شما اگر نماز می‌خوانید یا روزه می‌گیرید با همین نیرویی است که خدا به شما داده، با همین دست، با همین زبان و با همین دهان است، و اینها همه نعمت‌های خداست.

«ذاد» به معنای «مَنَع» است؛ «و ذَادَ عَنْهُ مِنَ الْمَعْصِيَةِ»: و خداوند ما را از معصیت منع کرده است. پس خداوند یک چیزهایی را به ما توفیق داده و ما را از چیزهایی منع کرده است، ما خدا را ستایش می‌کنیم در اطاعت‌هایی که می‌توانیم انجام بدهیم و نیز برای این که ما را از کارهای زشت منع کرده است.

«و نَسَأَلُهُ لِمَنْتِهِ تَمَاماً، وَ بِحَبْلِهِ أَعْتَصَمَ»

(و از او درخواست می‌کنیم نعمتش را تمام کردن، و به ریسمانش چنگ زدن.)

می‌فرماید: از خدا می‌خواهیم که منتش را بر ما تمام کند؛ و منت خدا عبارت از نعمت‌های او می‌باشد که به ما داده است، خداوند نعمت‌هایی را که به ما داده منت بر ما گذاشته و ما از خدا طلبکار نیستیم؛ وجودمان از خداست، فکرمان از خداست، نیرویی که به وسیله آن خدا را اطاعت می‌کنیم از خداست، اعضاء و جوارحی که به وسیله آنها خدا را اطاعت می‌کنیم همه از خداست؛ خدا برای هر چیزی که به ما می‌دهد بر ما منت گذاشته است، پس در حقیقت منظور حضرت از «منت» در اینجا «نعمت» است.

«و نَسَأَلُهُ لِمَنْتِهِ تَمَاماً»؛ اگر «لِمَنْتِهِ» را متعلق به «تَمَاماً» بگیریم این طور می‌شود: «و نَسَأَلُهُ تَمَاماً لِمَنْتِهِ» یعنی از خدا خواهش می‌کنیم که نعمتش را بر ما تمام کند. به این معنا که حالا که الحمدلله به شما توفیق داده اطاعت کنید، تا آخر هم این توفیق را داشته باشید، یک وقت در آخر کار شیطان مزاحم نشود؛ حالا که دنیا را به ما داده آخرت خوب هم بدهد، تمامی نعمت به آخرت است، بر فرض در این دنیا زندگی خوشی هم نداشته باشیم اگر آخرت زندگی خوبی باشد باید ممنون خدا باشیم.

«و بِحَبْلِهِ أَعْتَصَمَ»؛ و از خدا می‌خواهیم که بتوانیم به ریسمان خدا چنگ بزنیم. توفیق اعتصام به حبل خدا را هم خدا باید بدهد. «اعتصام» یعنی چنگ زدن؛ یعنی این که خودمان را به وسیله ریسمان خدا حفظ کنیم؛ مثل این که کسی در یک چاه

حبس باشد و بخواهند او را نجات دهند، آن روزها طناب پایین می‌کردند و آن شخصی که ته چاه گرفتار بود به طناب و ریسمان می‌چسبید و خودش را نجات می‌داد؛ این عالم طبیعت مانند چاهی است که مادر آن زندانی هستیم، خداوند قرآن و دین را برای هدایت ما فرستاده، و این قرآنی که خدا برای هدایت بشر فرستاده به طناب و ریسمان تشبیه شده است؛ همان طور که طناب و ریسمان وسیله ارتباط است بین شخصی که ته چاه است و شخصی که بالای چاه است و آن شخص بالای چاه به وسیله آن طناب شخصی را که گرفتار است نجات می‌دهد، در حقیقت قرآنی که خداوند فرستاده مانند طنابی است در این چاه طبیعت که ما را از مادیات و شهوات نجات داده و به طرف خدا سوق دهد. ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾<sup>(۱)</sup> بالاخره ما باید به طرف خدا برگردیم، پس خدا باید به ما توفیق دهد تا به این طناب چنگ بزنیم. ممکن است طناب را به ته چاه بیاورند ولی یک آدم بدبختی با این که در چاه زندانی است لج کند و آن را نگیرد و نتواند از آن استفاده کند در نتیجه هلاک می‌شود، همین که درک کند این طناب برای نجات اوست این از توفیق خداست.

در حدیث از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ منقول است که فرمود: من از میان شما می‌روم و دو چیز نفیس را بین شما می‌گذارم: کتاب خدا «حبل ممدود من السماء إلى الأرض» که طنابی کشیده شده از آسمان به زمین است، «و عترتی» و دو می عترت من است.<sup>(۲)</sup> قرآن هم فرموده: ﴿وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعاً وَلا تَفَرَّقُوا﴾<sup>(۳)</sup> «و همگی به ریسمان خدا چنگ بزنید و متفرق نشوید.» که منظور از آن، قرآن است. قرآن ریسمانی است که از طرف خدا برای نجات ما آمده است، همه به این قرآن چنگ بزنید، از روایات استفاده می‌شود که به قرآن «حبل الله» گفته شده است و این استعاره است، استعاره جایی است

۱-سوره بقره (۲)، آیه ۱۵۶. ۲-بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۱۰۶، حدیث ۷.

۳-سوره آل عمران (۳)، آیه ۱۰۳.

که انسان لفظ «مشبه به» را بگوید و اراده «مشبه» کند. اینجا قرآن را به ریسمان تشبیه کرده و منظور از حبل قرآن است.

در فرمایش حضرت «بِحَبْلِهِ» جار و مجرور مقدم، و متعلق به «إِعْتِصَاماً» متأخر است؛ جار و مجرور فضول است و گاهی در جمله جلو می افتد؛ یعنی «إِعْتِصَاماً بِحَبْلِهِ» از خدا توفیق چنگ زدن به ریسمان او را می خواهیم.

### پیامبر اکرم ﷺ و تحمّل شداید

«وَ نَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ»

(و گواهی می دهیم همانا محمد ﷺ بنده خدا و فرستاده اوست.)

اول «عَبْدُهُ» را می گوید و بعد «رَسُولُهُ» را، در حقیقت حضرت می خواهد بفهماند که پیامبر اکرم ﷺ تا عبد خدا نشد رسول او نشد؛ یعنی انسان تا در مقام عبودیت و بندگی خدا به حدّ بالا نرسد به طوری که به تمام معنا عبدالله شود، فرستاده خدا نمی شود؛ تا شخص خودش کامل نشود او را برای هدایت دیگران نمی فرستند. همه بدبختی های ما این است که گاهی اوقات کاری را به کسی که خودش وارد و کامل نیست محوّل می کنیم، آن وقت نمی تواند انجام دهد و خرابش می کند. پیامبر اکرم ﷺ اول عبدالله است، یعنی بنده خدا و مطیع خداست، و بعد رسول و فرستاده اوست؛ اول خودش هدایت شده و بعد دیگران را هدایت می کند.

«خَاضَ إِلَى رِضْوَانِ اللَّهِ كُلِّ غَمْرَةٍ»

(برای رضای خداوند در هر سختی فرو رفت.)

اینجا حضرت بعضی از شدایدی را که پیامبر تحمّل کرد ذکر می کند؛ پیامبر اکرم ﷺ شاید زیادی را تحمّل کردند، مخصوصاً در آن سیزده سال که در

مکه بودند، پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خیلی شکنجه و اذیت شدند، به پاهای آن حضرت سنگ می زدند و آن را زخمی می کردند، پیشانی اش را شکستند، عبا را به گردنش کشیدند و می خواستند او را خفه کنند، شکمبه های شتر را روی سر پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ریختند، مسخره اش می کردند، بچه ها را وادار می کردند او را استهزاء کنند، سنگبارانش می کردند و ...

«خَاضَ» یعنی فرو رفت، «خَوْضٌ» به معنای فرو رفتن است. می فرماید: «خَاضَ إِلَى رِضْوَانِ اللَّهِ»: پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرو رفت در راه رضایت خدا «كُلَّ غَمْرَةٍ»: هر گردابی را. «غَمْرَةٌ» جایی است که آب زیاد دارد و ما به آن گرداب می گوئیم. شاید و مشکلات را «غَمْرَةٌ» می گویند به این اعتبار که انسان در آن فرو می رود، گاهی شاید و مشکلات آن قدر زیاد می شود که مانند گرداب انسان در آن فرو می رود و راه گریز هم ندارد.

«وَتَجَرَّعَ فِيهِ كُلَّ غُصَّةٍ»

(و هر اندوهی را در این راه جرعه جرعه نوشید.)

پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در راه این دین مقدس و در راه رضایت خدا هر چیز گلوگیری را جرعه جرعه آشامید. به لقمه و استخوانی که توی گلو گیر می کند «غُصَّة» می گویند. چیزی که گلوگیر بود پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ جرعه جرعه می آشامید، منظور همان شداید و سختی هایی است که او آنها را تحمل می کرد؛ این هم که می گویند فلانی غُصَّه می خورد، معنایش غم هایی است که در گلو انسان گیر می کند و انسان را ناراحت می کند.

**توطئة خویشان و غیر خویشان علیه پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ**

«وَقَدْ تَلَوْنَ لَهُ الْأَدْتُونَ، وَتَأَلَّبَ عَلَيْهِ الْأَقْصُونَ»

(و به تحقیق نزدیک ترها رنگ به رنگ شدند برای او، و دورترها گرد آمدند بر ضد او.)

می فرماید: وقتی که پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ادّعی نبوت کرد خویشاوندان نزدیکش هر روزی به رنگی درمی آمدند؛ صرف نظر از یکی دوتای آنها مثل حضرت خدیجه، حضرت علی و حضرت حمزه دیگران یک روز او را انکار و مسخره اش می کردند و روزی در حق او مهربانی می کردند، بالاخره رنگارنگ بودند، آن چنان خالص و مخلص که از همان اول صد درصد مطیع باشند نبودند، بعضی ها مانند ابولهب مخالف بودند، ابولهب عموی پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بود، پیامبر اکرم همان اول اعلام کرد که بیاید من یک مطلب مهمی برایتان دارم، آنها همه دور کوه صفا جمع شدند، پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هم از کوه صفا بالا رفته و فرمود: «قولوا لا إله إلا الله تفلحوا» بگویند «لا إله إلا الله» تا رستگار شوید. همه آنها بت پرست بودند، پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از آنها خواست که بگویند خدایی جز خدای یگانه نیست، در اینجا ابولهب گفت شما ما را برای این یک کلام جمع کرده ای و ما را مسخره کرده ای و بعد به پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ پرخاش کرد و مردم را متفرق نمود. منظور این است که حتی خویشان نزدیک پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آن جوری که باید پذیرا باشند نبودند، یک روز از او حمایت می کردند و یک روز مسخره اش می کردند.

«تَلَوْنَ» از ماده «لون» است به معنی رنگ. این که می گویند فلانی آدم متلونی است یعنی آدمی رنگارنگ است که هر روز یک سازی می زند. «قَدْ تَلَوْنَ لَهُ»: به تحقیق برای پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ رنگ به رنگ شدند «الْأَدْنُونَ»: نزدیک ترها. «أَدْنُونَ» جمع «أدنی» است، «أدنی» افعال تفضیل و به معنای نزدیک تر است، از ماده «دُنُو» یعنی نزدیکی.

«تَأَلَّبَ» به معنای جمع شدن و اجتماع است؛ وقتی که یک جمعیتی با هم می نشینند و تشریک مساعی می کنند این را «تَأَلَّبَ» می گویند. می فرماید: «و تَأَلَّبَ عَلَيْهِ الْأَقْصُونَ»: و آنها که دور بودند و قوم و خویش پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نبودند علیه پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اتحادیه و کنفرانس تشکیل می دادند؛ مثلاً زمانی جمع شدند و تصمیم به قتل پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ داشتند که پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حضرت علی عَلِيٌّ را جای خود گذاشت و به



طرف مدینه رفت. «أَقْصُونَ» جمع «أَقْصَى» است، «أَقْصَى» یعنی آنهایی که در نهایت قرار گرفته‌اند، افرادی که دورتر بودند؛ مثل قریش و سایر عرب‌ها.

«وَ خَلَعَتْ إِلَيْهِ الْعَرَبُ أُعْنَتَهَا»

(و عرب افسارهاشان را رها کردند به سوی پیامبر ﷺ).

نهج البلاغه پر از تشبیهات و استعارات است. هرگاه کسی بخواهد اسب یا شترش تندتر برود افسار آن را رها می‌کند، چون یک وقت اختیار اسب دست انسان است انسان افسار را می‌کشد و آن را کنترل می‌کند، اما اگر افسار را رها کردی به دلیل این که مانع و رادعی ندارد تندتر می‌رود؛ اگر هم سوارش باشند و تند نرود، به شکم حیوان پا می‌زنند تا تند برود. حال حضرت می‌خواهد بفرماید: اینها اسب‌هایشان را علیه پیامبر ﷺ می‌تاختند که بیایند و ایشان را از بین ببرند، لذا همین جهت را ذکر می‌کند که افسار آنها را رها کرده بودند تا بدون مانع و رادع بدون و همه کسانی که سوارشان بودند به شکمشان پا می‌زدند تا بیشتر بدونند. منظور این است که علیه پیامبر ﷺ آهسته آهسته حرکت نمی‌کردند بلکه می‌تاختند.

می‌فرماید: «وَ خَلَعَتْ إِلَيْهِ الْعَرَبُ أُعْنَتَهَا»: و عرب خلع کردند و افسار را به زمین انداختند؛ خلع افسار به این است که افسار را از دست بیندازی و رها کنی و اسب در کنترل نباشد. «أُعْنَةٌ» جمع «عنان» است یعنی افسار. می‌فرماید: افسارها را رها کردند تا اسب‌ها بتازند «إِلَيْهِ»: برای تاختن به طرف پیامبر ﷺ. بعضی از نسخه‌ها «عَلَيْهِ» دارد که شاید از نظر معنا بهتر باشد، یعنی به ضرر پیامبر اکرم ﷺ افسار اسب‌هایشان را رها کردند.

«وَ ضَرَبَتْ لِمَحَارَبَتِهِ بَطُونٌ رَوَّاحِلَهَا حَتَّى أَنْزَلَتْ بِسَاحَتِهِ عُدْوَانَهَا»

(و برای جنگ با پیامبر ﷺ به شکم‌های ستوران خود زدند، تا آن‌که فرود آوردند در اطراف او

دشمنی خود را.)

راه دیگر تاختن این است که اگر سوار هستی یا یا شلاق به شکم اسب بزنی که در نتیجه اسب بیشتر می‌دود. «وَضَرَبْتُ» و زدند «لِمُحَارَبَتِهِ»: برای جنگ با پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ «بُطُونٌ رَوَّاحِلَهَا»: به شکم شترها و اسب‌هایشان. «رواحل» جمع «راحلة» است، راحله اسب و شتری را می‌گویند که سوارش می‌شوند؛ این که می‌گویند در حج بایستی انسان دارای زاد و راحله باشد، یعنی توشه و اسب و الاغی که انسان را به مقصد برساند. منظور این است که می‌تازانند برای این که بیایند و پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را از بین ببرند.

مثل این که دشمنی خودشان را در اطراف پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ متمرکز کردند. بعضی از نسخه‌ها به جای «عدوانها»، «عداوتها» دارد و هر دو صحیح است. «حَتَّى أَنْزَلْتُ بِسَاحَتِهِ»: تا این که فرود آوردند و متمرکز کردند در اطراف پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ «عُدْوَانَهَا»: دشمنی خود را. از دورترین نقطه اتحادیه تشکیل می‌دادند، تشکیلات درست می‌کردند، مثل جنگ احزاب که تمام قبایل عرب با هم ساختند و حزبهایی تشکیل دادند؛ «أحزاب» جمع «حزب» است؛ در گروه‌های مختلف متشکل شدند و گفتند: این بار پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را نابود و از صفحه روزگار محو می‌کنیم.

«مِنْ أَبْعَدِ الدَّارِ، وَ أَسْحَقِ الْمَزَارِ»

(از دورترین خانه، و دور افتاده‌ترین محل اقامت.)

«أسحق» به معنای «أبعد» است، «سحِق» به معنای «بَعْد» است؛ در قرآن دارد: ﴿فَسُخِّفًا لِأَصْحَابِ السَّعِيرِ﴾<sup>(۱)</sup> «پس دور باد برای یاران آتش سوزان.» «مزار» به محل زیارت می‌گویند؛ منتها در اینجا به معنای منطقه و محل اقامت است. آنها برای برخورد و درگیری از دورترین نقطه اسب‌هایشان را می‌تازانند و می‌آمدند که پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را از بین ببرند.

۱-سوره ملک (۶۷)، آیه ۱۱.

بعد از این که حمد و ثنا تمام شد می فرمایند:

### سفارش به تقوای الهی و برحذر بودن از اهل نفاق

«أَوْصِيكُمْ عِبَادَ اللَّهِ بِتَقْوَى اللَّهِ، وَأُحَذِّرُكُمْ أَهْلَ النَّفَاقِ»

(ای بندگان خدا شما را به تقوای الهی سفارش می کنم، و از اهل نفاق برحذر می دارم.)

در جمیع اعصار هر چه بدبختی بر سر مسلمین آمده توسط همین منافقین و مردمان دو رو بوده است، و لذا می فرماید: «أُحَذِّرُكُمْ أَهْلَ النَّفَاقِ»: شما را می ترسانم و به شما اعلام خطر می کنم از اهل نفاق، آنهایی که منافق و دو رو هستند.

حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ در نامه ۲۷ نهج البلاغه خطاب به محمد بن ابی بکر جمله ای را از پیامبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ راجع به منافقین نقل می کنند که خیلی جمله جالبی است، می گوید: «وَلَقَدْ قَالَ لِي رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِنِّي لَا أَخَافُ عَلَى أُمَّتِي مُؤْمِنًا وَلَا مُشْرِكًا»: رسول اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به من فرمود: من برای امتم نه از مؤمنین می ترسم و نه از مشرکین «أَمَّا الْمُؤْمِنُ فَيَمْنَعُهُ اللَّهُ بِإِيْمَانِهِ»: زیرا مؤمن را خداوند به سبب ایمانش باز می دارد «وَأَمَّا الْمُشْرِكُ فَيَمْنَعُهُ اللَّهُ بِشِرْكِهِ»: و خداوند ریشه مشرک را هم در اثر شرک می کند. یعنی مردم او را می شناسند، وقتی کسی او را ببیند با او ارتباط برقرار نمی کند و در مقابلش جبهه گیری می کند و این سبب می شود که ریشه اش کنده شود. «وَلَكِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ كُلَّ مُنَافِقِ الْجَنَانِ» - «جنان» یعنی قلب - و لیکن بر شما می ترسم از هر کسی که دلش منافق باشد. «عَالِمِ اللِّسَانِ»: زبانش عالم است «يَقُولُ مَا تَعْرِفُونَ»: آن چیزهایی را که شما می پسندید می گوید «وَوَيْفَعَلُ مَا تُنْكِرُونَ» اما در مقام عمل چیزهایی که شما خوشتان نمی آید انجام می دهد.

پس پیامبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می فرماید کسی که برای مسلمانها خطر دارد همین منافقین دو رو هستند؛ یعنی اگر دشمن خارجی بخواهد ریشه شما را بزند و شما را از باطن

بپوساند به وسیله منافقین مقاصد خود را انجام می دهد که شما گول بخورید، توسط کسی که به حسب ظاهر دوست شماست اما مجری منویات دشمنان می شود.

### اوصاف منافقین

۱- «فَإِنَّهُمْ الضَّالُّونَ الْمُضِلُّونَ وَالزَّالُونَ الْمُزِلُّونَ»

(پس همانا ایشان گمراهان گمراه کننده اند، و لغزیدگان لغزاننده.)

«ضَلَّ» به معنای گمراهی، و «زَلَّ» به معنای لغزش است. «الزَّالُونَ الْمُزِلُّونَ» یعنی علاوه بر این که خودشان لغزیده اند لغزاننده دیگران هم هستند. «زالون» مجرد است اما «مزلون» از باب افعال است.

۲- «يَتَلَوُّونَ أَلْوَانًا»

(رنگ به رنگ می شوند در کمال رنگ به رنگی.)

یکی از خصوصیات منافقین این است که رنگ به رنگ می شوند؛ اگر یک روزی باد به پرچم انقلاب بخورد آنها انقلابی شش آتش می شوند، و روزی هم که انقلاب مخالف داشت آنها انقلابی ها را مسخره می کردند و متلک می گفتند.

۳- «وَيُفْتِنُونَ أَفْتِنَانًا»

(و جوراجور می شوند در کمال جوراجوری.)

این جمله باید «یفنون أفناناً» باشد و احتمالاً «يفتنون افتناناً» غلط است؛ «و یفنون افناناً» یعنی اینها فن به فن می شوند؛ از ماده «فن» است. و اگر «يفتنون افتناناً» هم باشد در صورتی درست است که از ماده «فنن» باشد نه «فتن»؛ «فنن» به علم و تکنیک می گویند، مثلاً می گویند فلانی دارای فن است یعنی دارای تکنیک است؛ و اگر دارای فنون مختلف باشد و در شاخه های مختلف تخصص داشته باشد «أفنان» می گویند،

«أفنان شجر» که می‌گویند یعنی شاخه‌های درخت. حال حضرت می‌فرماید: اینها شاخه به شاخه می‌شوند، هر روز یک فوت و فنی دارند. خلاصه آدمی که مستقیم نباشد و بخواهد نان را به نرخ روز بخورد و خودش را در جامعه جا بزند منافق است.

#### ۴ - «وَ يَعْمِدُونَكُمْ بِكُلِّ عِمَادٍ»

(و ستون می‌زنند شما را به وسیله هر ستونی.)

مفسرین نهج البلاغه درباره این عبارت اقوال مختلفی دارند؛ بعضی گفته‌اند: یکی از معانی «عمد» خراب کردن و ضعیف کردن است؛ «وَ يَعْمِدُونَكُمْ»: و منافقین شما را ضعیف و خراب می‌کنند «بِكُلِّ عِمَادٍ»: به وسیله هر ستون و پناهگاهی؛ یعنی به هر وسیله می‌خواهند شما را سست و ضعیف کنند. معنای دیگری که گفته‌اند این است که: «عمد» به معنای «قصد» است؛ «وَ يَعْمِدُونَكُمْ»: و شما را قصد می‌کنند «بِكُلِّ عِمَادٍ» به وسیله هر ستونی؛ یعنی به وسیله هر چه بتوانند شما را قصد می‌کنند و کاری می‌کنند که خودشان را جا بزنند.

به نظر من هیچ کدام اینها درست نیست بلکه «يَعْمِدُونَكُمْ» یعنی شما را ستون می‌زنند؛ مثلاً شخص منافق یک مطلبی به شما اظهار می‌کند یا یک طرحی را به شما می‌دهد، بعد برای این که شما را در کانال انحرافی بیندازد و حرف غلط خودش را ثابت کند دنبال این می‌گردد که این را تقویت کند، و با وسایل و ابزار مختلف به شما ثابت می‌کند که حرف ما درست است و وظیفه شما این است که این کار را بکنی. گویا وقتی شما را در یک کانال انحرافی انداختند و طرح غلطی را به شما القا کردند، برای این که طرح خود را تثبیت کنند و شما را در همان جا نگاه دارند که فرار نکنید، مثل این است که آنها یک سقف هستند، اگر سقف بنا بخواهد پایدار باشد احتیاج به ستون دارد، آنها هم می‌گردند و شواهد و کمک می‌آورند و شما را ستون و تکیه‌گاه خود می‌کنند و به قول امروزی‌ها شما را نردبان ترقی خودشان می‌کنند و با هر وسیله‌ای بالا می‌روند.

۵- «وَيَرْصُدُونَكُمْ بِكُلِّ مِرْصَادٍ»

(و در کمین می‌نشینند شما را در هر کمینگاهی.)

«مِرْصَاد» کمینگاه را می‌گویند. در هر کمینگاهی انتظار شما را می‌کشند؛ یعنی در کمین شما می‌نشینند و تصمیم دارند شما را به راه اشتباه بیندازند. ظاهرشان ظاهر خوبی است، شعار انقلابی هم دارند، شعار اسلامی هم دارند، اما مقصد خراب است؛ به هر نحوی در کمین شما می‌نشینند، با شعار غلط و با طرح غلط و ... تا شما را هلاک کنند.

«وَيَرْصُدُونَكُمْ»: و انتظار شما را می‌کشند و در کمین شما نشسته‌اند «بِكُلِّ مِرْصَادٍ»: به هر کمینگاهی. در قرآن هم آمده است: ﴿إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصَادِ﴾<sup>(۱)</sup> «همانا پروردگار شما در کمین است.» کارهایتان مورد توجه خداست و خدا روزی به حسابتان می‌رسد.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

﴿ درس ۳۷۷ ﴾

## خطبه ۱۹۴

(قسمت دوم)

منافقین، ظاهرشان پاک و باطنشان ناپاک

حرکتشان پنهانی و کارشان تدریجی

گفتارشان درمان و کردارشان درد بی درمان

مخالفان راحتی و موافقان ناراحتی مردم

مأیوس کنندگان جامعه

نقش منافقین در ناکامی اندیشه‌های حق طلبانه

منافق برای پیشبرد هدف خود به هر واسطه‌ای متمسک می‌شود





## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۱۹۴ - قسمت دوم »

« قُلُوبُهُمْ دَوِيَّةٌ، وَصَفَاحُهُمْ نَقِيَّةٌ، يَمْسُونَ الْخَفَاءَ، وَيَدْبُونَ الضَّرَاءَ، وَصَفُهُمْ دَوَاءٌ، وَقَوْلُهُمْ شِفَاءٌ، وَفِعْلُهُمُ الدَّاءُ الْعِيَاءُ، حَسَدَةُ الرَّخَاءِ، وَمُؤَكِّدُوا الْبَلَاءِ؛ وَمُقْنَطُوا الرَّجَاءِ، لَهُمْ بِكُلِّ طَرِيقٍ صَرِيحٌ، وَإِلَى كُلِّ قَلْبٍ شَفِيعٌ؛ وَلِكُلِّ شَجْوٍ دُمُوعٌ. »

سخن ما در خطبه منافقین به اینجا رسید که فرموده‌اند:

**منافقین، ظاهرشان پاک و باطنشان ناپاک**

۶- « قُلُوبُهُمْ دَوِيَّةٌ، وَصَفَاحُهُمْ نَقِيَّةٌ »

(دلهاشان بیمار است، و رویهاشان پاک.)

منافق یعنی کسی که باطنش دشمن و مخالف است اما زبان چرب و نرمی دارد، روی خوشی دارد و شما به ظاهرش گول می‌خورید. «دوی و داء» به معنای مرض است، اما «دواء» معنایش دارویی است که مرض را با آن معالجه می‌کنند، مقصود با ممدوده معنایش فرق می‌کند. «دویة» صحیح است «دویة» بدون تشدید هم صحیح است، هر دو صفت مشببه مؤنث هستند. «قُلُوبُهُمْ دَوِيَّةٌ»: دل‌های اینها مریض است، با اسلام مخالف‌اند.

«صِفاح» جمع «صَفحة» است، «صَفحة» یعنی آن رو و ظاهری که برای شما نمایان

است؛ «نقی» هم صفت مشبیه از ماده «نقاوت» است که معنایش صاف بودن و درخشندگی است. «وَ صِفَاحُهُمْ نَقِيَّةٌ»: و صفحه روی اینها برحسب ظاهر پاک است. یعنی ظاهرشان خیلی خندان است، با روی خندان با شما برخورد می‌کنند، به شکلی که شما خیال کنی اینها واقعاً دوست شما و اسلام هستند، اما شما که از باطن خبر ندارید، او دلش مریض است. پس «قُلُوبُهُمْ دَوِيَّةٌ»: دل‌های اینها مریض است اما «صِفَاحُهُمْ نَقِيَّةٌ»: صفحه روی اینها و ظاهرشان پاکیزه و درخشان است.

### حرکتشان پنهانی و کارشان تدریجی

۷- «يَمْشُونَ الْخَفَاءَ، وَ يَدْبُونَ الضَّرَاءَ»

(پنهانی حرکت می‌کنند، و چون بیماری آرام و نرم می‌روند.)

یعنی اینها حرکت‌های مخفیانه دارند؛ اینها که دشمن اسلام هستند و باطنشان خراب است اگر بخواهند خیلی روی آن هدف خودشان تند بروند اسرارشان فاش می‌شود، از این رو همیشه با احتیاط هدف خود را تعقیب می‌کنند، عجله ندارند. استعمارگران سابقاً وقتی می‌خواستند به کشورهای اسلامی و کشورهای آفریقایی هجوم بیاورند با آرامش و نرم نرم وارد می‌شدند، به شکلی که مردم خیال می‌کردند آنها واقعاً دوستشان هستند و آمده‌اند خدمت کنند؛ اول مبشرین مذهبی را می‌فرستادند تا مردم را با عطوفت و رحم و شفقت دعوت به خدا و به حضرت عیسی کنند، حرف‌های خوب خوب می‌زدند و مردم را به طرف خودشان جلب می‌کردند، در ابتدای ورود چه بسا به قول ما دانه می‌پاشیدند، گاهی اوقات مؤسسه خیریه تشکیل می‌دادند، برای مردم بیمارستان درست می‌کردند، خلاصه یک جور که مردم می‌گفتند واقعاً اینها ملک‌اند که برای خدمت به خلق خدا آمده‌اند، اما آخر کار کارتل‌ها و تراست‌ها و سرمایه‌دارها می‌آمدند و تمام اقتصاد این کشورها را قبضه می‌کردند؛

خلاصه در این هدف عجله نداشتند و آهسته آهسته حرکت می‌کردند تا اسرارشان فاش نشود.

«يَمْشُونَ الْخَفَاءَ»: اینها وقتی که می‌خواهند مشی کنند در آن هدفی که دارند مخفیانه مشی می‌کنند. «الْخَفَاءَ» صفت است برای موصوف منصوبی که به جای مفعول مطلق است. «يَمْشُونَ الْخَفَاءَ» یعنی «يَمْشُونَ مَشْيًا خَفِيًّا»: مشی می‌کنند مشی مخفیانه؛ که «الْخَفَاءَ» در حقیقت به جای آن «مَشْيًا» آمده که مفعول مطلق است، پس نصبش بنابر مفعول مطلق بودن است.

«وَ يَدْبُونَ الضَّرَاءَ»: کلمه «الضَّرَاءَ» با تشدید و «الضَّرَاءَ» بدون تشدید هر دو خوانده شده است. اگر «الضَّرَاءَ» با تشدید خوانده شود معنایش مرض و نقص است. «يَدْبُونَ» هم یعنی می‌جنبند، با آرامش و نرم می‌روند. معنای جمله این است که: اینها می‌جنبند مثل جنیدن مرض و نقص که یکدفعه پیدا نمی‌شود. مرض در بدن انسان از اول کم‌کم پیدا می‌شود و یکدفعه علنی می‌شود، و به قول امروزی‌ها ویروس بیماری زودتر در بدن انسان به وجود می‌آید و انسان هم توجه ندارد تا این که به‌طور ملایم رشد می‌کند و وقتی انسان متوجه این مرض شده که دیگر کار از کار گذشته است. حال حضرت در این مورد می‌فرماید: منافقین در جامعه مانند حرکت مرض و درد، آهسته آهسته حرکت می‌کنند.

از نظر ادبی «الضَّرَاءَ» مانند «الْخَفَاءَ» است که صفت بود برای مفعول مطلق محذوف؛ و در حقیقت عبارت این طور است: «يَدْبُونَ دَبِيْبَ الضَّرَاءَ»: خیلی آهسته حرکت می‌کنند به طوری که مردم متوجه حرکت و توطئه آنان نمی‌شوند؛ و وقتی ظاهر می‌شوند که دیگر کار از کار گذشته است. حضرت در این جمله تشبیه خیلی خوبی فرموده است، منافقین را به ویروسها و میکروبهایی تشبیه نموده که خیلی مخفیانه در جان بشر نفوذ می‌کنند و ناگاه خود را ظاهر می‌کنند به طوری که وقتی ظاهر شد دیگر کار از کار گذشته است.

در این جمله از کلمه «يَدْبُونَ» استفاده فرموده و این کلمه با کلمه «حرکت» یا «سرعت» خیلی فرق دارد؛ حضرت خواسته بفرماید که اینها از اول به طوری حرکت نمی‌کنند که مردم بفهمند و آنها را بشناسند بلکه خیلی آهسته و با ملایمت می‌جنبند. اما اگر «الضّراء» بدون تشدید خوانده شود به معنای بیشه‌ها و جنگل‌های پر درخت است؛ و معنا چنین می‌شود که: منافقین در جامعه به گونه‌ای حرکت می‌کنند که دشمن در بیشه‌های پردرخت و کمینگاهها حرکت می‌کند. معمولاً اشخاصی که می‌خواهند جنگ‌های چریکی بکنند مراکزی را برای خودشان انتخاب می‌کنند که از چشم جامعه دور باشد، و آن جنگل‌های پر درخت است که می‌تواند بهترین کمینگاه برای آنها باشند. پس معنای جمله چنین می‌شود که: اینها در جامعه خیلی مخفیانه مثل کسانی که در جنگل‌ها کمین می‌کنند کمین می‌کنند، در جامعه ناشناسند، برای خودشان خانه تیمی تهیه می‌کنند و در آن خانه‌ها مخفی هستند و زیر سر شما هستند و در عین حال شما نمی‌فهمید.

### گفتارشان درمان و کردارشان درد بی‌درمان

۸- «وَصَفُّهُمْ دَوَاءً، وَقَوْلُهُمْ شِفَاءً، وَفِعْلُهُم الدَّاءُ الْعَبَاءُ»

(توصیف کردن ایشان داروست، و گفتارشان درمان، و کردارشان درد بی‌درمان.)

منافقین حرفهای خیلی خوب می‌زنند، همیشه چیزهایی که به نفع و مصلحت جامعه است مطرح می‌کنند تا خوشایند باشد؛ حمایت از خلق، علیه امپریالیسم و از این چیزها که مردم خیلی خوششان بیاید.

«وَصَفُّهُمْ دَوَاءً»: توصیف کردن اینها دارویی است برای جامعه، دواي درد جامعه را همیشه توصیف می‌کنند «وَقَوْلُهُمْ شِفَاءً»: و گفتارشان شفای جامعه است، دواي دردهای جامعه است. معنای این دو جمله قریب به هم است؛ یعنی زبان چرب و

نرمی دارند و حرفهای خوب می زنند و با همین حرفهای خوب خودشان را در جامعه جا می زنند.

اما متأسفانه «وَفِعْلُهُمُ الدَّاءُ الْعِیَاءُ»: و کارهایشان درد خسته کننده و کشنده است. علیه امپریالیسم شعار می دهند ولی خودشان به دامن امپریالیسم می افتند و رفتارشان آب به آسیاب امپریالیسم ریختن است؛ و کارهای آنان درد درمان ناپذیر است. «عیاء» از ماده «عَی» است یعنی درماندن در کار. «دَاءُ الْعِیَاء» دردهایی را می گویند که پزشکهای معالج از عهده علاجش برنمی آیند و درمانده می شوند. در قرآن آمده است: «أَفَعِیْنَا بِالْخَلْقِ الْأَوَّلِ»<sup>(۱)</sup> «آیا ما به وسیله خلق کردن اول درماندیم؟»

### مخالفتان راحتی و موافقان ناراحتی مردم

#### ۹ - «حَسَدَةُ الرَّخَاءِ، وَ مُؤَكِّدُوا الْبَلَاءِ»

(حسدورزان راحتی، و افزاینندگان گرفتاری.)

«حَسَدَةُ» جمع «حاسد» است، مثل «طالب» که اسم فاعل است و جمعش «طَلَبَةُ و طَلَاب و طَلَّب» می آید، این که یک نفر می گوید من طلبه هستم غلط است و باید بگوید من طالبم، یک فرد طلبه نیست بلکه یک فرد از جمع طلبه هاست. پس «طَلَبَةُ و طَلَاب و طَلَّب» هر سه جمع مکسرند. «رَخَاء» به معنای خوشی و رفاه است. اگر مردم در خوشی و رفاه باشند آن وقت دیگر دنبال آنها نمی افتند، منافقین همیشه می خواهند در جامعه یک خلل و یک کمبودی باشد تا از این طریق بتوانند راه نفوذ در جامعه را پیدا کنند. پس اگر جامعه رفاه داشته باشد اینها حسود می شوند و کاری می کنند که رفاه جامعه از بین برود و جای پایی برای آنها باز شود. اگر بلایی به طرف جامعه بیاید اینها هر چه بتوانند سعی می کنند زیادش کنند تا مردم گرفتار شوند و مثلاً

۱-سوره ق (۵۰)، آیه ۱۵.

ملتی به اینها شوند، تأکید کنندهٔ بلاها هستند. «مؤکدوا» جمع است و اصل آن «مؤکدون» بوده و چون اضافه شده نون آن افتاده است.

### مأیوس کنندگان جامعه

۱۰ - «و مَقْنَطُوا الرَّجَاءِ»

(و ناامیدکنندگان امیدواری.)

امید مردم را به یأس تبدیل می‌کنند. اگر جامعه یک امیدی داشته باشد، اینها چندان وسوسه می‌کنند تا این امید جامعه را تبدیل به یأس کنند و مردم همیشه روح یأس داشته باشند؛ چون انسان وقتی امید داشته باشد به دنبال امیدش پیش می‌رود، مقدمات را تهیه می‌کند و قهراً به هدف می‌رسد. در جامعه کار نشدنی نیست مگر کارهایی که اصلاً محال باشد، اگر انسانها همت و تصمیم داشته باشند و مقدمات کار را فراهم کنند کار نشدنی نیست؛ همیشه افرادی که عاقل هستند از صفر شروع می‌کنند، طرح و برنامه تهیه می‌کنند، دنبالش را می‌گیرند تا به هدف برسند.

مثلاً صهیونیست‌ها روزگاری آمدند در شهر بال سوئیس انجمنی تشکیل دادند و در آنجا صحبت کردند که ما باید کاری بکنیم که یک کشور مستقل داشته باشیم، مرکز قدرتی داشته باشیم، و بالاخره بعد هم چند جا به نظرشان آمد مثل اوگاندا و... و یکی هم فلسطین، تا این که فلسطین را انتخاب کردند؛ و خلاصه از صفر شروع کردند و با این که جمعیت آنها کم بود اما عمده پشتکارشان بود، آن وقت سرمایه‌دارهای یهود در آمریکا و جاهای دیگر شش میلیون لیره ظاهراً تهیه دیدند و در اختیار پادشاه عثمانی گذاشتند تا به آنها اجازه دهند در منطقهٔ فلسطین بیایند و زندگی کنند، کشور و زمین‌ها مال مسلمانها بود اما آنها پول را دادند به دربار پادشاه عثمانی. از اول نیامدند بگویند که ما می‌خواهیم فلسطین را بگیریم، بلکه آمدند با مسلمانهای فلسطین خوش و بش

کرده و گرم گرفتند، به فقرايشان کمک کردند، در ضمن اگر هم یک بدبختی یک تکه زمینی داشت این زمین را از او به قیمت خوب خریدند تا خوشحال بشود، بعد آنجا بسا مؤسسه‌های خیریه هم تأسیس کردند؛ تا وقتی که در سال ۴۸ سازمان ملل رأی داد به این که اسرائیلی‌ها هم یک کشوری داشته باشند، زمین‌های فلسطین تا این هنگام شش درصدش مال اینها شده بود؛ این همه سالهایی که اینها زمین خریده بودند، دکان خریده بودند و مؤسسه برای خودشان تأسیس کرده بودند، شش درصد زمین‌های فلسطین را صاحب شده بودند، اما به زور دولت آمریکا و انگلستان و کمک غربی‌ها سازمان ملل هم رأی داد تا کم‌کم اینها همه فلسطین را اشغال کردند، به لبنان هم حمله کردند، به جولان هم حمله کردند؛ و از اول هم در همان کنفرانس‌هایشان می‌گفتند از نیل تا فرات بایستی کشور یهود باشد.

خوب حالا ما اگر هدف حقی داریم بایستی از اهل باطل درس بگیریم و هیچ وقت روح یأس در ما پیدا نشود. استعمارگران شرق و غرب دویست سیصد سال است استعمار را پایه‌گذاری کرده‌اند، فرهنگ ما را، اقتصاد ما را، مغزهای ما را، فکرهای ما را، همه چیز ما را غربی کردند، فرهنگ ما را فرهنگ کفر کردند؛ کاری که اینها در طول دویست سیصد سال کردند در ظرف یک روز و دو روز نمی‌شود نابود کرد. اما اگر هدف بزرگ باشد، با همّت مردم و با وحدت کلمه مردم و فداکاری آنها با گذشت زمان می‌شود کاری کرد که واقعاً دست ردّ به سینه آنها بزنیم؛ عده مسلمانها خیلی زیادتر از یهود است، همه یهود دنیا در حال حاضر شاید بیست میلیون بیشتر نیستند و اینها تصمیم گرفتند یک کشور برای خودشان درست کنند و کردند؛ آیا یک میلیارد مسلمان نمی‌توانند؟ می‌توانند منتها همّت و گذشت نیست.

به هر حال اگر هدف بزرگی باشد هیچ وقت نباید یأس در انسان پیدا شود، مخصوصاً مسلمانها که هم امکانات مالی دارند هم امکانات معنوی و هم جمعیتشان

زیاد است؛ بر فرض این که جمعیت هم کم باشد، قرآن می فرماید: ﴿كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ﴾<sup>(۱)</sup> «چه بسا جمعیت‌های کمی که غالب می شوند بر جمعیت‌های زیاد به اذن خداوند.» بنابراین انسان نباید مأیوس باشد، بلکه باید با عزم و تصمیم فعالیت کند و به هدف هم می رسد؛ ما مسلمانها نباید از مثل اسرائیلی‌ها و صهیونیست‌ها عقب باشیم، همیشه باید روح امید در ما باشد، اما منافقین همیشه آیه یأس می خوانند.

در همان وقتی که ما با رژیم محمد رضا مبارزه می کردیم یک عده‌ای که به حسب ظاهر دوست ما بودند، حالا شاید آنها منافق هم نبودند اما از باب این که باورشان نمی آمد و آدمهای ساده‌ای بودند به ما می گفتند: مگر شما دیوانه شده‌اید، مگر می شود با شاه مبارزه کرد؟! باید به آنها گفت چهار نفر صهیونیست در شهر بال جمع می شوند و تصمیم می گیرند دنیا را قبضه کنند و می کنند، ولی ما مسلمانها که نباید روح یأس در ما باشد منفعل هستیم.

اینهایی که در گوش مردم آیه یأس می خوانند نوعاً منافقین هستند؛ یک عده هم آدمهای نفهمی هستند که به حسب ظاهر دوست شما هستند و می گویند ما به شما علاقه داریم و نمی خواهیم شما ضربه ببینید، ما نمی خواهیم جوانهای شما از دست بروند. البته ما هم نمی خواهیم جوانهایمان از بین بروند، اما اگر هدف بزرگ باشد به قول شاعر: «رنج، راحت دان چو شد مطلب بزرگ». وقتی ما هدفمان پیاده کردن اسلام، استقلال کشورهای اسلامی و شکست استعمارگران شرق و غرب باشد و بخواهیم توطئه‌های دوستان سبیل ساله آنها را از بین ببریم، هدف هدف بزرگی است و البته در دعوا هم نان و حلوا تقسیم نمی کنند؛ دشمن خارجی کار خودش را می کند، منافقین داخل هم به گوش مردم آیه یأس می خوانند.

۱-سوره بقره (۲)، آیه ۲۴۹.



این است که می‌فرماید: «وَمُقِنْتُوَا الرَّجَاءِ»: و کارشان این است که مایوس کننده امید مردم هستند. «رَجَاء» یعنی امید؛ «مُقِنْتُ» اسم فاعل از باب افعال و از ماده «قنوط» به معنای یأس است. منافقین مایوس کننده امید مردم هستند؛ در حالی که مسلمانان باید اهل امید، اهل عزم و اهل جزم باشند. البته نمی‌گوییم بدون مقدمه کاری را انجام دهیم، بایستی طرح ریزی کرد، برنامه تهیه کرد، و باید امید هم وجود داشته باشد.

### نقش منافقین در ناکامی اندیشه‌های حق طلبانه

#### ۱۱ - «لَهُمْ بِكُلِّ طَرِيقٍ صَرِيحٌ»

(برای آنها در هر راهی به خاک افتاده‌ای است.)

منافقینی که دشمن جامعه مسلمان هستند در هر راهی آدمی به وسیله اینها هلاک شده است؛ منظور آنها این است که مثلاً در حوزه‌های علمیه، در دانشگاهها، در ادارات، در کارخانجات و در همه مؤسسات یک کسانی را شکست بدهند. «صریح» یعنی ساقط شده. یک کسی می‌خواهد کاری انجام بدهد، کسی در کارخانه می‌خواهد کارخانه را مرتب کند، کسی توی یک بنیادی می‌خواهد نظم و ترتیب ایجاد کند، یک کسی در حوزه می‌خواهد حوزه را منظم کند، یک کسی توی دانشگاه قصد دارد سطح علمی دانشگاه را بالا ببرد، و بالاخره هر کسی در هر جا قیام کند و یک هدف بزرگی داشته باشد و بخواهد کاری انجام دهد، اینها چنان برایش شایعه پراکنی و آبرو ریزی و کارشکنی می‌کنند تا او را ساقط کرده و شکست بدهند. می‌فرماید: «لَهُمْ»: برای منافقین «بِكُلِّ طَرِيقٍ»: در هر راهی «صَرِيحٌ»: یک آدمی هست که سقوط کرده و هلاک شده. یک کسی که شاخص بوده و هدف بزرگی داشته است، یک طرحی را پیاده می‌کرده اما او را شکست می‌دهند.

زمانی که من در مجلس خبرگان بودم به دستور امام در شورای انقلاب هم شرکت

می‌کردم، آنجا به مناسبتی ما یک پیشنهادی کردیم که چون گوسفند در کشور کم است شما به جای این که این همه گوسفند کشته و سرد از خارج بیاورید، وزارت کشاورزی از ترکیه و یا از هر جایی که می‌تواند گوسفند زنده بخرد و در روستاها به هر کشاورزی پنج رأس گوسفند زنده قرضی بدهد، و بگوید این پنج گوسفند را به شما قرض می‌دهیم سر یک سال شما پنج گوسفند به ما بدهید، هر کشاورزی هر چه هم عاجز باشد برای این پنج گوسفند مقداری علف می‌کارد و یا در صحرا می‌چراند و بالاخره کار می‌کند، در ظرف یک سال از شیرش و از پشمش استفاده می‌کند، بعد اینها بچه می‌آورند، سر یک سال که می‌شود او استفاده‌ای کرده است، بسا پنج رأس گوسفند ده رأس شده، او قرضش را برمی‌گرداند؛ اما بفرض هم که نتوانست ده‌تا کند، همان پنج‌تا بالاخره یک سال از پشم و شیرش استفاده کرده است؛ و به نظر ما این کاری است که سبب می‌شود دامداری در کشور توسعه پیدا کرده و گوسفند در کشور زیاد شود.

این یک طرحی بود که ما در شورای انقلاب آن روز مطرح کردیم، آن موقع وزیر کشاورزی هم آقای شیبانی بود، گفتند خوب است و بالاخره تصمیم گرفتند، گفتند خوب حالا دولت خودش پول ندارد بنابراین به استانداریها می‌گوییم که مقداری از اعتباراتشان را برای این کار بگذارند؛ مثلاً استاندار اصفهان حساب کند پانصد هزار گوسفند، پول و اعتبارش را بدهد و بعد آن گوسفندها را استانداری در شهرها و روستاهای منطقه خودش توزیع کند؛ به استاندارها ابلاغ کردند، استاندارها هم از این طرح استقبال کردند و اعتباری هم برای هر کدام در نظر گرفتند و به آنها نوشتند، یک ماه شد و دو ماه شد، روزی دکتر شیبانی گفت می‌دانی چه شده؟ گفتم نه؛ گفت این همه به استاندارها ابلاغ شد، آن بیچاره‌ها تأمین اعتبار کردند و بررسی کردند که در استانشان چقدر نیاز هست، همه کارهایش را کردند و نامه نوشتند و فرستادند به

وزارت کشاورزی، تمام نامه‌های استاندارها به دست یک مدیر کل کشاورزی رسیده که مخالف بوده و می‌خواست است این کار نشود، تمام اینها را در کشوی میزش جمع کرده و اصلاً بروز نداده که این نامه‌ها آمده است، استاندارها هم تعقیب می‌کردند که پس چه شد، چرا هیچ خبری نشد، همه به این آقا مراجعه می‌شده و این آقا مسئول بوده و از باب این که مخالف بوده به احدی بروز نمی‌داده است، آنها هم هر چه مکاتبه می‌کردند باز مکاتبه‌ها می‌آمده است پیش او.

خوب وزارت کشاورزی یک کشور طرحی را که مربوط به همه کشور است داده ولی یک آدم مخالف کارشکنی می‌کند، وقتی کارخانه‌ای که صدتا چرخ دارد یک چرخش خرابی داشته باشد همه را فلج می‌کند. پس این جور است که منافقین در همه مؤسسات نفوذ می‌کنند و همه طرحها را خراب می‌کنند و همه افرادی را که می‌خواهند تصمیمی بگیرند شکست می‌دهند.

### منافق برای پیشبرد هدف خود به هر واسطه‌ای متمسک می‌شود

۱۲ - «وَإِلَىٰ كُلِّ قَلْبٍ شَفِيعٌ»

(و نزد هر دلی واسطه‌ای.)

حضرت علی علیه السلام یک روان‌شناس درجه یک بوده که اعماق دل منافقین را می‌دانسته و بر کارهایی که اینها انجام می‌دهند یکی یکی انگشت گذاشته است. فرد منافقی که می‌خواهد در جامعه خلل ایجاد کند می‌داند اگر کسانی که در رأس جامعه هستند با او هماهنگ نشوند کارش پیش نمی‌رود، لذا ناچار می‌شود به هر وسیله‌ای که شده خود را به دروغ و هر حیلۀ دیگر بین مسئولین جا بیندازد تا به او خوش بین شوند و نتوانند فسادهای او را کشف کنند. فرضاً این شخص منافق اگر می‌خواهد خودش را پیش رئیس جمهور جا کند، بالاخره می‌گردد یک کسی را که با رئیس جمهور ارتباط

دارد پیدا می‌کند و به وسیله او خودش را آنجا جا می‌زند؛ می‌خواهد نزد امام جمعه جا بیندازد، می‌بیند کدام یک از مریدهای امام جمعه در امام جمعه نفوذ دارند و با این اطلاعاتی که به دست می‌آورد دعوتی از او می‌کند و کار خیری هم انجام می‌دهد که این آقا بگوید به‌به چه آدم خوبی است و بعد او را ببرد پیش امام جمعه معرفی کند و امام جمعه هم بشود حامی او.

«شفیع» یعنی واسطه. او می‌گردد افرادی را که به این مقام نزدیک‌اند پیدا می‌کند و با آنها طرح دوستی برقرار می‌کند و خودش را در ذهن آنها جا می‌اندازد، آنها می‌شوند شفیع این فرد پیش آن مقام بالاتر، در نتیجه او خودش را در ذهن همه جا می‌اندازد، پست مهمی را می‌گیرد و خرابکاری می‌کند.

کلمه «لَهُمْ» سر این جمله هم در می‌آید، یعنی «لَهُمْ إِلَيَّ كُلُّ قَلْبٍ شَفِيعٌ»: برای منافقین به هر دلی یک شفیع و واسطه‌ای هست.

۱۳ - «وَلِكُلِّ شَجْوٍ دُمُوعٌ»

(و برای هر اندوهی اشک‌هایی.)

مثلاً یک گرفتاری برای شما پیدا شده است، می‌آید گریه می‌کند، او دشمن شماست اما برای این که خودش را جا بیندازد از این پیشامد غیرمنتظره برای شما اظهار تأثر می‌کند، شما می‌گویید این فرد چقدر دلسوز من است.

«دُمُوعٌ» جمع «دَمْعٌ» است یعنی اشک؛ «لَهُمْ» سر این جمله هم در می‌آید، «لَهُمْ لِكُلِّ شَجْوٍ دُمُوعٌ»: از برای منافقین برای هر مصیبت و مشقتی که برای شما پیدا شود اشک‌هایی ذخیره شده و مهیا وجود دارد که سرازیر می‌شود.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

﴿ درس ۳۷۸ ﴾

## خطبه ۱۹۴

(قسمت سوم)

اتحاد اهل نفاق و یاری آنان به یکدیگر

در درخواست اصرار می‌ورزند

پرده‌ری به جای انتقاد

ادامه اوصاف منافقین

اظهار یأس برای رسیدن به اهداف خود

دو پهلو و بر خلاف واقع حرف زدن

نمایاندن راههای انحرافی

منافقین حزب شیطان هستند



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبه ۱۹۴ - قسمت سوم »

«يَتَقَارِضُونَ الثَّنَاءَ، وَيَتَرَاقِبُونَ الْجَزَاءَ: إِنْ سَأَلُوا أَحْفُوا، وَإِنْ عَدَلُوا كَشَفُوا، وَإِنْ حَكَمُوا أَسْرَفُوا. قَدْ أَعَدُّوا لِكُلِّ حَقٍّ بَاطِلًا، وَ لِكُلِّ قَائِمٍ مَائِلًا، وَ لِكُلِّ حَيٍّ قَاتِلًا، وَ لِكُلِّ بَابٍ مِفْتَاحًا، وَ لِكُلِّ لَيْلٍ مِصْبَاحًا، يَتَوَصَّلُونَ إِلَى الطَّمَعِ بِالْيَأْسِ، لِيُقِيمُوا بِهِ أَسْوَأَهُمْ، وَيُنْفِقُوا بِهِ أَغْلَقَهُمْ، يَقُولُونَ فَيُشَبِّهُونَ، وَ يَصِفُونَ فَيَوْهَمُونَ، قَدْ هَوَّنُوا الطَّرِيقَ، وَ أَضَلُّوا الْمَضِيقَ؛ فَهُمْ لَمَّةُ الشَّيْطَانِ، وَ حَمَّةُ النَّيِّرَانِ ﴿أُولَئِكَ حِزْبُ الشَّيْطَانِ، أَلَا إِنَّ حِزْبَ الشَّيْطَانِ هُمُ الْخَاسِرُونَ﴾.»

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه خطبه ۱۹۴ بود، حضرت اوصاف منافقین را در این خطبه ذکر می کردند. سخن به اینجا رسید که فرمودند:

### اتحاد اهل نفاق و یاری آنان به یکدیگر

۱۴ - «يَتَقَارِضُونَ الثَّنَاءَ»

(ستودن را به یکدیگر قرض می دهند.)

از جمله کارهای منافقین این است که برای این که خود را در جامعه جا بیندازند و بتوانند طرحهای خائنانه خود را پیاده کنند، به قول معروف به همدیگر نان قرض می دهند. «يَتَقَارِضُونَ» از باب تفاعل و طرفینی است، از ماده «قَرَضَ»؛ یعنی به

همدیگر ثنا و تمجید را قرض می دهند. این منافق که پیش یک مقامی اعتباری دارد از رفیق دیگرش که منافق است تعریف می کند که چقدر به شما ارادت و علاقه دارد، آن یکی هم که پیش مقام دیگر یا در مرکز دیگر نفوذ دارد تعریف از این می کند، این منافق از رفیقش در یک منطقه ای تعریف می کند او هم در یک منطقه دیگر از این تعریف می کند، برای این که در جامعه جا باز کنند و پیش مقامات موقعیت پیدا کنند، در نتیجه پست های مهم را اشغال کرده و کار خویش را انجام دهند.

خلاصه این بدبختی است که اهل باطل مراقب یکدیگرند، همدیگر را تعریف می کنند و خودشان را به این وسیله در جامعه جا می اندازند، ولی اهل حق به جای این که از همدیگر حمایت کنند یکدیگر را خراب می کنند. حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَام در نهج البلاغه راجع به ارتش معاویه می فرماید: «اجْتِمَاعُ هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ عَلَيَّ بَاطِلُهُمْ وَ تَفَرُّقُهُمْ عَنِّي حَقُّهُمْ»<sup>(۱)</sup> این قوم یعنی اهل شام و ارتش معاویه با این که باطل اند زود باشد که بر شما غالب شوند و حکومت به اینها منتقل گردد، برای این که اینها در باطل خود با هم مجتمع اند و شما در حق خودتان متفرقید.

من یاد دارم بهائی ها این جور بودند که اگر یک پیشامدی برای یک بهائی در اصفهان می شد، یکدفعه می دیدی تمام ایران بلکه سازمانهای بین المللی به عنوان حمایت از این شخص سر و صدایشان بلند می شد. یا صهیونیست ها وقتی یک برنامه ای بخواهند اجرا کنند تمام مجامع صهیونیستی دنیا حمایت می کنند. اگر بخواهند فردی را در یک کشور جا بیندازند و این فرد پستی را اشغال کند، همه از همه جا شروع می کنند از او تعریف کردن، و یک جوری سابقه او را ذکر می کنند که مردم باورشان بیاید. اهل باطل این طور هستند در صورتی که بایستی اهل حق این طور باشند، نمی گوئیم تعریف غلط بکنیم اما اهل حق باید از همدیگر حمایت نمایند.

۱- نهج البلاغه، خطبه ۲۷.



«وَيَتَرَأَقِبُونَ الْجَزَاءَ»

(و پاداش را انتظار می‌برند.)

و مراقب جزای یکدیگر هستند؛ یعنی این منافق که امروز از آن یکی تعریف کرده منتظر است ببیند او کی جزا می‌دهد و تعریف می‌کند. «يَتَرَأَقِبُونَ الْجَزَاءَ»: انتظار می‌کشند از یکدیگر جزا را؛ که جزای آن ثنايش را بدهد. البته احتمال دیگر هم در این جمله وجود دارد و آن این که بگوییم مقصود حضرت این است که این منافقی که امروز تعریفش شده مراقب است که روزی جزای تعریف کننده را بدهد و این عمل را بدون پاداش نگذارد؛ و این احتمال بهتری است.

### در درخواست اصرار می‌ورزند

۱۵ - «إِنْ سَأَلُوا أَلْحَفُوا»

(اگر درخواست کردند اصرار ورزیدند.)

فرض کن پیش یک وزیر رفت و خواهشی داشت، خواهش پولی یا مقامی، به این وزیر اصرار می‌کند که فلان جا این زمین‌ها را در اختیار من بگذار، یا تراکتور به من بده، یا فلان کار دولتی را به ما مقاطعه بده، یا فلان پست را به ما بده؛ بالاخره اگر خواهش داشته باشد، خیال نکن یک‌بار خواهش می‌کند بلکه چنان اصرار می‌ورزد تا به خواسته خود برسد.

«إِنْ سَأَلُوا»: اگر خواستند خواهشی بکنند «أَلْحَفُوا»: در این خواهششان خیلی اصرار می‌کنند. «إلحاف» و «إلحاح» هر دو به معنای زیاد اصرار کردن است؛ اما اهل حق اگر هم بر فرض ناچار شدند تقاضایی بکنند قرآن می‌فرماید: ﴿لَا يَسْتَأْذِنُ النَّاسَ إِلْحَافًا﴾ «از کسی به نحو إلحاف سؤال نمی‌کنند.» یک وقت اگر یک بدبختی و بیچارگی برایش پیدا شده است حتی المقدور دندان سر جگر می‌گذارد و چیزی نمی‌گوید تا

حدی که «يَحْسِبُهُمُ الْجَاهِلُ أَغْنِيَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ»<sup>(۱)</sup> «از بس عقیف هستند کسانی که از آنها بی‌خبرند گمان می‌کنند آنها بی‌نیازند.» اگر هم یک وقت یک جا رو زد اگر رویش را نگرفتند و جواب ردّ به او دادند، او شرم‌منده شده می‌رود و نمی‌ایستد اصرار کند. اما منافقین مصرّند، چنان می‌ایستند و اصرار می‌کنند تا بالاخره کار او را انجام بدهند، چه بسا آن مقام مسئول عقیده ندارد که فلان پست را در اختیار او بگذارد اما از بس که طرف اصرار می‌کند او ناچار می‌شود و برای این که شرّش را برطرف کند خواسته او را اجابت می‌کند. این منافق هم وقتی که سوار شد تا گاو و ماهی می‌رود.

### پرده‌داری به جای انتقاد

۱۶- «وَإِنْ عَدَلُوا كَشَفُوا»

(و اگر ملامت کردند پرده‌داری نمودند.)

«عَدَلٌ» به معنای ملامت است؛ منافقین اگر با یک کسی در بیفتند و بخواهند ملامت کنند، نمی‌روند به خودش بگویند که این کارت اشتباه است و این خطا را کردی و دوستانه به طرف تذکر بدهند تا جبران کند، می‌روند افشاگری می‌کنند، اعلامیه می‌دهند، در دبیرستان، دانشگاه، در بازار، خیابان و ... آبروی این شخص را می‌برند و از هستی ساقطش می‌کنند. «إِنْ عَدَلُوا»: اگر خواستند کسی را ملامت کنند و عییش را بگویند «كَشَفُوا»: پرده‌داری می‌کنند، افشاگری می‌کنند.

اگر انسان علاقه‌مند به جامعه باشد، اگر انسان با انصاف باشد، وقتی دید کسی عیبی دارد در درجه اول دوستانه به او می‌گوید، غیر از معصومین عليهم السلام همه عیب دارند؛ شاعر می‌گوید: «كفى المرء نبلاً أن تعدّ معايبه»: کافی است برای مرد از نظر بزرگواری که بتوان عیب‌هایش را شمرد. همین که عیب‌های یک کسی این قدر کم باشد که بتوان

۱-سوره بقره (۲)، آیه ۲۷۳.

شمرد این دلیل بزرگواری آن شخص است. بعضی گفته‌اند: «انسان» از ماده «نسیان» است، یعنی فراموشکار است.

من خواهش می‌کنم برادران و خواهران به این نکته اخلاقی توجه کنند: ما انسانها نوعاً عیب داریم، همان طور که شاعر می‌گوید اگر خیلی بزرگوار باشیم عیب‌هایمان این قدر کم است که می‌شود آن را شمرد، موجود بی‌عیب در درجه اول خداست بعد هم معصومین علیهم‌السلام که از گناه و خطا معصوم هستند. بعضی جوانها ممکن است در خانواده‌هایی باشند که پدران و مادرانشان افکار انحرافی داشته‌اند، اخلاق فاسدی داشته‌اند، محیطشان محیط فاسدی بوده، رفیقش رفیق فاسدی بوده، معلم یا دبیرش آدم ناجوری بوده، بالاخره یک خطاها و اشتباهاتی داشته است، اگر ما انسان دلسوز جامعه باشیم بایستی عیب او را دوستانه به خودش بگوییم. «المؤمن مرآة المؤمن»<sup>(۱)</sup> مؤمن آینه مؤمن است. همان طور که انسان در آینه نگاه کرده و عیب‌های خودش را می‌بیند و اصلاح می‌کند، بایستی ما عیب یکدیگر را دوستانه بگوییم تا هر کسی عیبش را برطرف و جبران کند. اما این که شما یک نقطه ضعفی را از یک کسی سراغ دارید، ده سال پیش او توی دانشگاه و در اروپا یک اشتباهی کرده ولی می‌داند که حالا وضع عوض شده است آمده و می‌خواهد خدمت کند، استادی است در دانشگاه که تشخیص می‌دهد و می‌خواهد خدمت کند، می‌خواهد درس بدهد، استاد خوبی است، آن وقت ما برای یک موضوع جزئی ده سال پیش افشاگری کنیم این کار درستی نیست؛ البته اگر الآن هم خائن است خوب باید عذرش را خواست.

شما بدانید ریختن آبروی اشخاص بزرگترین گناه است؛ باید آبروی اشخاص را حفظ کرد. گاهی شما در اثر یک افشاگری کسی را که وجودش وجود ارزنده‌ای است خرد می‌کنی و از هستی ساقط می‌شود، دیگر نمی‌تواند به کار خودش ادامه بدهد، آن وقت گناهِش به گردن من و شماست. شکستن اشخاص جرم بزرگی است.

۱- بحار الأنوار، ج ۷۱، ص ۲۶۸.

این که خدا راجع به غیبت می فرماید: ﴿وَلَا يَغْتَبِ بَعْضُكُم بَعْضًا﴾: «و بعضی از شما غیبت بعض دیگر را نکنید.» یعنی پشت سرش حرف نزیند، عیب جویی نکنید، عیبی که دارد بیان نکنید. ﴿أَيُّحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا؟﴾<sup>(۱)</sup> «آیا دوست دارد یکی از شما گوشت مرده برادرش را بخورد؟» معنایش این است که اگر شما از کسی عیب جویی کردی و شخصیت اجتماعی او را خرد کردی در حقیقت او را ترور کرده‌ای، ترور شخصیت مثل ترور شخص می ماند، وقتی که آدم نتواند در جامعه کاری انجام بدهد مرده است، آن وقت مثل این است که شما دارید گوشت مرده او را می خورید. ببینید قرآن این مسأله را چقدر لطیف گفته است.

حیثیت اشخاص خیلی مهم است، این که ما سریع می آییم افشاگری می کنیم درست نیست؛ بله یک وقت است پست حساسی را گرفته، آدم توطئه گری هم هست، اصلاً جامعه را دارد به طرف فساد می کشد، مردم هم خیر ندارند منافق است، هدف باطلی هم دارد، اینجا البته باید افشاگری کنیم؛ اما گاهی نه، کسی یک عیبی دارد اما توطئه گری نمی کند، می خواهد خدمت کند، شما بفرض این عیب را در او سراغ داری خوب برو به او تذکر بده، بگو شما آدم خدمتگزاری هستی ولی خوب است این نقطه ضعف را در زندگی خودت برطرف کنی، چون اگر مردم در جامعه متوجه آن شوند خلاف شأن شماست. اگر این کار را کردی معلوم می شود شما آدم دلسوزی برای جامعه هستی.

### ادامه اوصاف منافقین

۱۷- «وَإِنْ حَكَمُوا أَشْرَفُوا»

(و اگر داوری کردند اسراف ورزیدند.)

۱-سوره حجرات (۴۹)، آیه ۱۲.

اگر چنانچه حاکم شدند در حکمشان تندروی می‌کنند. خوب حالا شما قاضی شده‌ای و بناست قضاوت کنی، هر جرمی یک جزای مناسب دارد، نایستی تندروی و زیاده‌روی باشد؛ غرض از آن جزاها اصلاح اشخاص است، انتقام‌جویی که نمی‌خواهیم بکنیم. «إِنْ حَكَمُوا»: اگر این منافقین در مقام حکم قرار گرفتند «أَسْرَفُوا»: زیاده‌روی و تندروی دارند.

از مسائلی که خیلی مهم است این که قاضی‌ها و حکام هیچ وقت نباید تحت تأثیر جوهای ساختگی قرار بگیرند؛ قاضی بایستی فرض کند هیچ جوئی نیست، هیچ شایعه‌ای نیست، و روی موازینی که ثابت می‌شود آن هم به اندازه‌ای که شرع مقدس بیان کرده است حکم کند.

### ۱۸ - «قَدْ أَعْدُوا لِكُلِّ حَقٍّ بَاطِلًا»

(به تحقیق آماده کرده‌اند برای هر حقی باطلی.)

منافقین از بس زرنگ و بدجنس هستند همیشه پیش‌بینی و مآل‌اندیشی می‌کنند. وقتی می‌خواهد کار خودش را جا بیندازد، خوب شما فوری یک حرف منطقی می‌گذاری جلویش، اینها در مقابل حرفهای منطقی و حق همیشه یک باطلی که ظاهر فریبنده داشته باشد تهیه کرده‌اند که در مقابل این حق، باطل خود را جا بیندازند. مثلاً می‌رود پیش فلان وزیر می‌خواهد کاری انجام بدهد، می‌داند آن وزیر فلان قانون را جلویش می‌گذارد، فلان حرف منطقی را جلویش می‌گذارد، می‌گوید این خلاف مقررات است، خلاف قانون است، این منافق قبلاً فکرش را کرده است، یک جوابی که به حسب ظاهر خوب باشد در مقابل او ذکر می‌کند.

«قَدْ أَعْدُوا»: منافقین همیشه آماده کرده‌اند «لِكُلِّ حَقٍّ بَاطِلًا»: در مقابل حق یک باطلی را. یک حرف باطلی را مهیا دارد که بتواند حرف خودش را جا بیندازد.

## ۱۹- «وَ لِكُلِّ قَائِمٍ مَائِلًا»

(و برای هر راستی کژی.)

اینها همه تشبیه است. «قائم» یعنی چیزی که روی پای ایستاده است، خط عمود، آن روزها در مدرسه می‌گفتیم عمود آن خطی است که مستقیم است، و خط مایل آن که کج است. منافق مقابل هر خط صاف یک خط کجی درست کرده است؛ منظور این است که در مقابل حرفهای منطقی همیشه مشتبهاتی تهیه کرده‌اند که آن را جایگزین نمایند. «وَ لِكُلِّ قَائِمٍ»: و در مقابل هر حرف حقی که روی پای ایستاده است «مَائِلًا»: یک حرف کجی را آماده دارد، که می‌خواهد به جای این جا بیندازد.

## ۲۰- «وَ لِكُلِّ حَيٍّ قَاتِلًا»

(و برای هر زنده‌ای کشنده‌ای.)

حال لازم نیست انسان باشد، بلکه یک مؤسسه کشاورزی هم اگر چنانچه برقرار باشد، یک بنیادی هم اگر بر اساس مستقیمی مشغول خدمت باشد، شخص منافق یک آدمی را نفوذی درست کرده که نفوذ بدهد در این مؤسسه و آن را خرابش کند؛ خلاصه برای همه جا فکر کرده‌اند، تشکیلات دارند و نفوذی برای خودشان درست کرده‌اند. برای هر زنده‌ای، چه انسان زنده چه یک مؤسسه و ارگان زنده، یک بنیاد زنده، یک تشکیلات زنده و برقرار، یک قاتل و کشنده تهیه کرده‌اند، کسی که این انسان را بکشد یا این مؤسسه را فلج کند.

## ۲۱- «وَ لِكُلِّ بَابٍ مِفْتَاحًا»

(و برای هر دری کلیدی.)

منافقین برای هر دری یک کلید تهیه دیده‌اند؛ بالاخره هر جا بخواهند بروند یک دری هست که باید از آن وارد شوند؛ شما اگر بخواهی پیش رئیس جمهور یا

نخست وزیر بروی، بخواهی به مجلس یا به دستگاه قضائی راه پیدا کنی، یک کلیدی می‌خواهد و کسی را می‌خواهد که به وسیله او انسان خود را جا بیندازد؛ آنها فکرش را کرده‌اند، توی انجمن‌ها و تشکیلاتشان همیشه می‌نشینند و طرح ریزی می‌کنند که حالا مثلاً در ایران می‌خواهیم اهدافمان را پیاده کنیم، به چه وسیله‌ای انجام دهیم، طبعاً آن وسیله می‌شود کلید.

۲۲- «وَ لِكُلِّ لَيْلٍ مُّصْبِحًا»

(و برای هر شبی چراغی.)

ما هر جایی برویم و بخواهیم اهداف خودمان را تعقیب کنیم به مشکلاتی برمی‌خوریم، حضرت مشکلات را تشبیه به شب کرده، همان‌طور که شب تاریک است جاهایی هم هست که امر بر انسان مشکل و تاریک می‌شود، طبعاً هر جا تاریک شد چراغی احتیاج است. «وَ لِكُلِّ لَيْلٍ»: و برای هر شبی «مُصْبِحًا»: یک چراغی تهیه دیده‌اند؛ یعنی اینها برای رفع هر مشکل قبلاً راههایی را پیش‌بینی کرده‌اند.

### اظهار یأس برای رسیدن به اهداف خود

۲۳- «يَتَوَصَّلُونَ إِلَى الطَّمَعِ بِالْيَأْسِ»

(به وسیله یأس به طمع خود می‌رسند.)

یکی از زرنگی‌هایشان این است که برای این که بتوانند خود را در جامعه جا بیندازند، اظهار می‌کنند که ما به مردم هیچ طمع و نیازی نداریم؛ تا مردم بگویند اینها چه آدمهای خوبی هستند و آنها بتوانند به همین راه تا آخر نفوذ کنند؛ و یا از همان اول به جای این که از شما چیزی بگیرند به شما کمک هم می‌کنند. این یکی از راههایی است که اگر انسان بخواهد خودش را در جامعه‌ای جا بیندازد و اهداف خود را پیاده کند به آن متصل می‌شود.

«يَتَوَصَّلُونَ»: متوصل می شوند و می رسند «إِلَى الطَّمَعِ»: به آن طمع‌هایی که دارند - واقعش این است که می خواهند تمام اقتصاد جامعه را قبضه کنند اما در ظاهر اظهار بی‌نیازی می‌کنند - «بِالْيَأْسِ»: با اظهار یأس. اظهار می‌دارند که ما یوسیم از شما و کاری به شما و مال شما نداریم. «یأس» مقابل «طمع» است، در واقع طمع دارد اما ظاهر او عدم طمع است.

«لِيَتِيمُوا بِهِ أَسْوَأَ قَهْمٍ»

(تا بازارهاشان را با آن برپا دارند.)

این کارها را می‌کنند تا خودشان را در جامعه جا بیندازند و بازارشان رونق پیدا کند و طرحهای غلطی که دارند بتوانند پیاده کنند، ملت هم باورش بیاید که اینها واقعاً دلسوز هستند. «لِيَتِيمُوا بِهِ»: می‌خواهند به وسیله این کارهای شیطنت‌آمیزشان به پا دارند «أَسْوَأَ قَهْمٍ»: بازارهای خودشان را؛ بازارشان سرپا باشد و رونق پیدا کند، یعنی متاع خود را بفروشند.

«وَيُنْفِقُوا بِهِ أَعْلَى قَهْمٍ»

(و کالاهای نفیس خود را با آن رواج دهند.)

آنها متاعهای مضرری دارند، افکار مسموم دارند که می‌خواهند آن را در جامعه جا بیندازند، از این رو زمینه‌سازی می‌کنند که مردم خریدار متاع آنها شوند. «وَيُنْفِقُوا بِهِ»: و خرج می‌کنند و رواج می‌دهند «أَعْلَى قَهْمٍ»: متاعهای نفیس خود را. «أَعْلَى» جمع «عَلَى» است یعنی متاع نفیس. در بازار می‌خواهند کالاهای نفیس خود را بفروشند - البته کالاهایی که اینها دارند به نظر خودشان نفیس است و واقعش این است که کالای مسمومی است - اینها با حقه‌بازی می‌خواهند اهداف خود و طرحهای غلطی را که دارند به خورد جامعه بدهند.



## دو پهلو و بر خلاف واقع حرف زدن

۲۴ - «يَقُولُونَ فَيَسْتَبْهُونَ»

(سخن می‌گویند پس به اشتباه می‌اندازند.)

پیش شما می‌آیند حرف می‌زنند، حرفهایی که شما را به اشتباه بیندازد، جوری می‌گوید که شما باورت بیاید که او آدمی است که قصد خدمت دارد و اهداف خیر خواهانه‌ای دارد. «يَقُولُونَ»: صحبت می‌کنند «فَيَسْتَبْهُونَ»: و مردم را به اشتباه می‌اندازند.

۲۵ - «وَ يَصِفُونَ فَيَوْمَهُونَ»

(و توصیف می‌کنند پس در غلط می‌اندازند.)

«فَيَوْمَهُونَ» هم نقل شده است. «يَوْمَهُونَ» یعنی انسان را به وهم و اشتباه می‌اندازند؛ چنان چرب‌زبانی می‌کند و مقدمه و مؤخره می‌چیند که انسان باورش می‌آید که حرفهای او راست و حرف حساب است و واقعاً دلسوز است؛ اما اگر «فَيَوْمَهُونَ» باشد از «تمویه» به معنای آب‌مالی کردن است، که از ماده «ماء» است، اصل «ماء» «ماه» بوده است، در کلام عرب «همزه» و «هاء» خیلی به جای هم می‌آیند، دلیلش هم این است که جمعش می‌شود «مياه» و مصغر آن هم می‌شود «مُؤْيَه»؛ آن روزها وقتی یک چیزی را می‌خواستند به صورت طلا به خورد جامعه بدهند به آن آب طلا می‌مالیدند که عرب به آن «تَمُويَه» می‌گوید. حال حضرت می‌گوید: یک چیزی را که توصیف می‌کنند «فَيَوْمَهُونَ» پس آب‌مالی می‌کنند؛ یعنی آب طلا به آن می‌زنند، آن را آرایش می‌دهند به طوری که به خورد جامعه بدهند؛ چون اگر مس باشد خریدار ندارد اما آب طلا که به آن بزنی مردم خیال می‌کنند طلا است و آن را می‌خرند.

## نمایاندن راههای انحرافی

۲۶- «قَدْ هَوَّنُوا الطَّرِيقَ، وَ أَضَلُّوا الْمَضِيقَ»

(به تحقیق راه را آسان کردند، و تنگنا را کژ گردانیدند.)

این مسأله خیلی مهمی است؛ وقتی که اینها می‌خواهند شما را در یک کانال انحرافی بیندازند، طرح و نقشه‌ای دارند برای این که کشور خودکفا نشود، کشاورزی فلج گردد، کارخانجات فلج شوند، ادارات فلج گردد و ... اول یک راهی را به شما نشان می‌دهند که این راه خیلی آسان است، راه را خیلی آسان می‌کنند، مقدمات را هم به نحوی فراهم می‌کنند که شما می‌پنداری خوب و آسان است و همان راه را می‌روی، وقتی که رفتی و رسیدی متوجه می‌شوی طرح غلطی است و جوری شده که دیگر راه برگشت هم نداری، تو را در تنگنا قرار می‌دهند. اول راه خیلی باز و وسیع است و راحت می‌روی اما وقتی که به اشتباه خود واقف شدی به تنگنا می‌فتی و نمی‌توانی برگردی. «قَدْ هَوَّنُوا الطَّرِيقَ»: برای آن هدف غلط خودشان راه را آسان می‌کنند؛ «هَوَّنُوا» یعنی آسان کردند؛ برای توسعه کشاورزی، استقلال کشاورزی و این جور چیزها یک راههایی ذکر می‌کنند، شما هم فکر می‌کنید خیلی خوب و واقعاً جالب است.

«أَضَلُّوا» یعنی کژ گردانید، از ماده «ضَلَع» است به معنای دنده؛ «مَضِيقَ» هم به معنای تنگناست. یک راهی اگر تنگ باشد و آن را کج و معوج بکنند انسان گم می‌کند و دیگر نمی‌تواند برگردد. «وَ أَضَلُّوا الْمَضِيقَ»: و کج و معوج می‌کنند تنگنا را. وقتی که شما راه را رفتی و در آخر به تنگنا گیر کردی و به فکر برگشت افتادی، چنان راه را پیچیده می‌کنند که دیگر نتوانی برگردی، آن وقت مجبوری همه چیز را در اختیار آنها بگذاری، برای این که گیر کرده‌ای و چاره‌ای نداری.

استعمارگران روششان با کشورهای جهان سوم همین روش منافقانه است؛ از اول

به عنوان خیرخواهی می آیند ولی آخر کار کارتل های مهم اقتصادی جوری کشور را قبضه می کنند که شما اگر بخواهی برگردی و بگویی من دیگر با آمریکا و شوروی کاری ندارم، نمی توانی و راه فراری نداری؛ بلکه مجبوری خودت، حیثیت، کشورت، دینت و همه را به آنها بفروشی چون در تنگنا گیر کرده ای و چاره نیست.

### منافقین حزب شیطان هستند

۲۷- «فَهُمْ لُمَّةُ الشَّيْطَانِ»

(پس ایشان یاوران شیطان هستند.)

«لُمَّة» به معنای جماعت است و «لُمَّة» به معنای اصحاب و یاران، و هر دو صحیح است. می فرماید: پس اینها یاران شیطان هستند، منافقین برنامه های شیطان را در جامعه پیاده می کنند؛ یا اینها جماعتی هستند وابسته به شیطان.

۲۸- «وَ حَمَّةُ النَّيِّرَانِ»

(و التهاب آتش ها.)

«حَمَّة» و «حَمَّة» هر دو صحیح است؛ «حَمَّة» معنایش سم عقرب است و «حَمَّة» به معنای شدت و التهاب است. «وَ حَمَّةُ النَّيِّرَانِ»: و آنها التهاب آتش ها هستند. آتش های کفر، ظلم و تعدی؛ شعله ها و گل سر سبد این آتش ها منافقین هستند. و اگر «حَمَّةُ النَّيِّرَانِ» باشد یعنی آتش زهری دارد و زهر آتش همین ها هستند. همیشه مصیبتی که به جامعه می رسد از ناحیه منافقین است، دوست هیچ وقت ضربه نمی زند، دشمن را هم انسان می شناسد و در مقابلش احتیاط می کند، اما دشمنان دوست نما که زبان چرب و نرم دارند و ستون پنجم دشمن هستند که در جامعه خودی نفوذ کرده و خودشان را به عنوان رفیق جا زده اند و شما نیز همیشه به عنوان مشاور و همفکر از آنها استفاده می کنی خطرناکترند.

«أُولَئِكَ حِزْبُ الشَّيْطَانِ، أَلَا إِنَّ حِزْبَ الشَّيْطَانِ هُمُ الْخَاسِرُونَ»<sup>(۱)</sup>

(آنها حزب شیطان هستند، آگاه باشید همانا حزب شیطان زیانکارانند.)

«خاسر» کسی است که در تجارت ضرر می‌کند؛ این دنیا محل تجارت است، ما آمده‌ایم و از این سرمایه عمر بایستی برای خود سعادت بخریم، اگر سرمایه عمر را دادیم و وبال برای خود خریدیم می‌شویم زیانکار. «أَلَا إِنَّ حِزْبَ الشَّيْطَانِ هُمُ الْخَاسِرُونَ»: آگاه باشید که حزب شیطان آنهایی هستند که ضرر می‌کنند. منافقین خیال نکنند که با این شیطنت‌هایشان برنده و پیروزند، آنها هم خودشان را بدبخت کرده‌اند هم گناه دیگران را به گردن گرفته‌اند و هم وبال ظلم و تعدیاتی که در جامعه می‌شود به گردن این منافقین است.

صفتی را که حضرت در این خطبه راجع به منافقین ذکر کردند باید خوب مورد دقت قرار گیرد. من قبلاً عرض کرده‌ام که در ابتدای سوره بقره خداوند چهار آیه راجع به متقین ذکر می‌کند، دو آیه هم راجع به کفار ذکر نموده، و سپس سیزده آیه راجع به منافقین ذکر می‌نماید. از صدر اسلام ضربه‌هایی که به اسلام و مسلمین خورده از ناحیه منافقین بوده است.

خداوند إن شاء الله بصیرتی به همه ما عنایت کند که دوستان واقعی را از دشمنان واقعی تشخیص بدهیم و به دام منافقین و دشمنان اسلام و صهیونیست‌ها و استعمارگران نیفتیم.

خدایا به حق محمد و آل محمد کشورهای اسلامی را از شر استعمارگران و عمالشان حفظ فرما.

وَالسَّلَامُ عَلَيكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

﴿ درس ۳۷۹ ﴾

## خطبه ۱۹۵

(قسمت اول)

حمد و ثنای خدا در برابر سلطنت و کبریایی او  
ناتوانی انسان از درک قدرت نامحدود خداوند  
شهادت به وحدانیت خداوند و مراتب آن  
شهادت به رسالت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و سلم  
دعوت به میانه روی  
عبث و بیهوده نبودن خلقت بشر  
علم خداوند به شماره احسان و نعمت های خود  
خواستن پیروزی، رستگاری و بخشش از خداوند  
خداوند همه جا حاضر و ناظر است



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبه ۱۹۵ - قسمت اول »

وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

«الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَظْهَرَ مِنْ آثَارِ سُلْطَانِهِ، وَ جَلَالَ كِبْرِيَائِهِ، مَا حَيَّرَ مُقَلَّ الْعُيُونِ مِنْ عَجَائِبِ قُدْرَتِهِ، وَ رَدَعَ خَطَرَاتِ هَمَاهِمِ النُّفُوسِ عَنْ عِرْفَانِ كُنْهِ صِفَتِهِ، وَ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، شَهَادَةَ إِيمَانٍ وَ إِيقَانٍ، وَ إِخْلَاصٍ وَ إِذْعَانٍ. وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ، أَرْسَلَهُ وَ أَعْلَامَ الْهُدَى دَارِسَةً، وَ مَنَاهِجَ الدِّينِ طَامِسَةً، فَصَدَعَ بِالْحَقِّ وَ نَصَحَ لِلْخَلْقِ، وَ هَدَى إِلَى الرُّشْدِ، وَ أَمَرَ بِالْقُضْدِ عَلَيْهِ السَّلَامُ. وَ أَعْلَمُوا عِبَادَ اللَّهِ أَنَّهُ لَمْ يَخْلُقْكُمْ عَبَثًا، وَ لَمْ يُرْسِلْكُمْ هَمَلًا. عَلِمَ مَبْلَغَ نِعْمِهِ عَلَيْكُمْ، وَ أَحْصَى إِحْسَانَهُ إِلَيْكُمْ، فَاسْتَفْتِحُوهُ وَ اسْتَنْجِحُوهُ، وَ اطْلُبُوا إِلَيْهِ وَ اسْتَمْنِحُوهُ، فَمَا قَطَعَكُمْ عَنْهُ حِجَابٌ، وَ لَا أَغْلِقَ عَنْكُمْ دُونَهُ بَابٌ، وَ إِنَّهُ لِيَكُلُّ مَكَانٍ.»

موضوع بحث درس‌هایی از نهج البلاغه بود؛ به خطبه ۱۹۵ از نهج البلاغه عبده

رسیدیم که می‌فرماید:

**حمد و ثنای خدا در برابر سلطنت و کبریایی او**

«الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَظْهَرَ مِنْ آثَارِ سُلْطَانِهِ، وَ جَلَالَ كِبْرِيَائِهِ؛ مَا حَيَّرَ مُقَلَّ الْعُيُونِ مِنْ

عَجَائِبِ قُدْرَتِهِ»

(ستایش مخصوص خداوندی است که آشکار ساخت از نشانه‌های سلطنتش و تنزیه بزرگواری‌اش، در آنچه سیاهی چشم‌ها را از شگفتی‌های قدرتش متحیر ساخت.)

معنای حمد در درسهای سابق ذکر شده، «حمد» به معنای ستایش است، تعریفی که از آن می‌کردند می‌گفتند: ستایش و تمجید کردن کسی بر کار خوبی است که در اختیار آن شخص باشد، چه نعمت باشد یا غیر آن. گاهی موجودی یک خوبی‌هایی دارد اما خوبی‌ها در اختیار خودش نیست و دیگری این خوبی را به او داده، مثل خورشید که نور می‌دهد اما به اختیار خودش نیست، یعنی این طور نیست که یک وقت هوس کند که امروز را نمی‌خواهم نور بدهم، اگر این موجود را ستایش کردی به آن «حمد» نمی‌گویند بلکه آن را «مدح» می‌گویند؛ اما خداوند تبارک و تعالی را که موجود مختار است و هر چه دارد در اختیار خودش می‌باشد، اگر به واسطه کمالاتش ستایش و تمجید کردیم به آن «حمد» می‌گویند. پس حمد عبارت است از: «الثناء باللسان علی الجمیل الاختیاری نعمة کان أو غیر نعمة» تمجید کردن به زبان است موجودی را بر خوبی‌هایی که در اختیار اوست، که گاهی نعمت است مثل نعمت‌هایی که خداوند به ما داده، و گاهی نعمت نیست مثل صفات و کمالات خدا؛ چون نعمت آن است که بهره‌اش به دیگران برسد.

«ل» در «لله» یا برای اختصاص است و یا برای ملکیت؛ «الحمد لله» یعنی ستایش مخصوص به خداست یا این که ملک خداست. اگر شما موجود دیگری را ستایش کنید لابد در مقابل خوبی‌هایی است که در آن موجود سراغ دارید، اما وقتی که توجه کنید همه خوبی‌ها به خدا برمی‌گردد، هر موجودی هر کمالی دارد به خدا برمی‌گردد؛ قهراً چون ستایش شما برای خوبی‌هاست و همه خوبی‌ها ملک خداست و اگر دیگری هم کمالی دارد از ناحیه اوست، پس در حقیقت ستایش در مقابل خداست. هر کمالی شما برای ما و خورشید و دیگر موجودات فرض کنید اینها همه



جلوه‌های ذات خداست، پس ستایش هم تشریحاً برای غیر خدا صحیح نیست، چون موجودِ واجد کمالات فقط خداست؛ و می‌شود گفت اگر تکویناً هم ستایشی برای غیر خدا واقع شود برگشتش به حق تعالی است، چون شما هر موجودی را ستایش کنی به خاطر کمالاتش ستایش می‌کنی و کمالاتش مال خداست پس ستایش قهراً مال خداست.

«ل» در «الحمد لله» برای جنس است و تقریباً مثل استغراق می‌شود؛ یعنی همه ستایش‌ها برای خداوند است. جای آن است که بگویی چرا ستایش برای غیر خدا نباشد؟ مگر ستایش در مقابل کمالات نیست، ممکن است موجودات دیگر هم کمالاتی داشته باشند؛ حضرت می‌خواهد بفرماید همه آن کمالاتی که شما در موجودات فرض می‌کنید به خدا برمی‌گردد. «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَظْهَرَ مِنْ آثَارِ سُلْطَانِهِ»: همه ستایش‌ها برای خدایی است که ظاهر کرده است از آثار قدرت و سلطنتش. «سلطان» به معنای سلطنت و قدرت است.

«وَجَلالِ كِبْرِيَاءِهِ»؛ «کبریاء» یعنی بزرگواری، و «جلال» یعنی منزّه بودن؛ گاهی کسی بزرگواری دارد اما باز یک خللی هم دارد، اما کبریایی خدا و بزرگواری او یک نحو بزرگواری است که دارای جلال است؛ یعنی منزّه از هر نقصی است. خداوند بر اثر این سلطنت مطلقه و در اثر کبریا و بزرگواری که از هر نقصی منزّه است، ظاهر کرده است «مَا حَيَّرَ مُقَلَّ الْعُيُونِ مِنْ عَجَائِبِ قُدْرَتِهِ»: موجوداتی را که چشم‌های شما از قدرت او تعجب می‌کند. کهکشانها، سیارگان، ستارگان، همه عوالم علیا و سفلا، همه ریزه کاریهایی که در عالم وجود به کار رفته است.

شما در چشم دقت کنید که چقدر دقیق و ریزه کاریها در آن به کار رفته است، به شکلی که یک دانشمندی که سالها مباحث نور و عدسی‌ها و انعکاس نور و ... را می‌خواند آن وقت می‌بیند تمام دقایقی که در مباحث نور هست خداوند در چشم انسان به کار برده است. موجودات ریز از دقایق و ریزه کاریها پر هستند؛ عالم کبیر را

هم که حساب کنی این همه کهکشانشانها و ستاره‌ها انسان را به تعجب می‌اندازد، همه اینها آثار قدرت خداست.

بنابراین اگر خواستی در مقابل نظام وجود سر فرود آوری، بایستی در مقابل خداوند سر فرود آوری؛ برای این که خدا خالق آنهاست. «خوبی قمر بهتر یا آن که قمر سازد». هر موجودی هر اندازه زیبا و دقیق به نظر بیاید، ولی حساب کن که همه این موجودات را چه کسی ایجاد کرده است.

می‌فرماید: از سلطنت خداوند و از بزرگواری خدا آثاری ظاهر شده است که سبب تحیر و تعجب انسان شده است.

به عنوان مثال اگر بخواهند کارخانه‌ای بسازند که گاه و علف در آن بریزی و از آن طرف شیر خارج شود، این کارخانه باید چقدر بزرگ باشد، چقدر کارهای شیمیایی انجام شود تا بالاخره این گاه و علف مراحل را طی کند تا از آن شیر خارج شود؛ خوب یک کارخانه این جوری را خداوند درست کرده، گاو یا بز علف و گاه را می‌خورند آن وقت در اثر فعل و انفعالات و حرکت‌هایی که می‌شود از پستان گاو و بز شیر می‌دوشند، یک چنین کارخانه معظمی را خداوند در این بز یا گاو جا داده است منتها ما اینها را فکر نمی‌کنیم.

### ناتوانی انسان از درک قدرت نامحدود خداوند

«وَرَدَعَ حَطْرَاتِ هَمَاهِمِ النَّفْسِ عَنْ عِرْفَانِ كُنْهِ صِفَتِهِ»

(و خداوند بازداشت برخوردارهای تحركات نفس‌ها را از شناخت حقیقت و واقعیت

صفت خود.)

خداوند تبارک و تعالی آن قدر عظمت دارد که ما نمی‌توانیم به ذات او و به حقیقت صفاتش پی ببریم؛ خداوند ذاتش بی‌پایان است و ما موجودهای محدود با این چشم

کوچک هیچ وقت نمی‌توانیم به ذات خدا احاطه پیدا نماییم، همان گونه که نمی‌شود دریا را در یک کوزه جا داد.

ما معمولاً اگر خدا را بشناسیم از راه صفات اضافیه و صفات سلبيه است. صفات اضافیه صفاتی است که بین خدا و ماست و ما یک طرف آن صفت هستیم؛ مثلاً وقتی می‌گوییم خداوند رازق است یا خداوند خالق است، ما چون مخلوقیم از مخلوقیت خودمان پی به خالق بودن خدا می‌بریم، و چون مرزوقیم یعنی رزقی به ما داده می‌شود پی به رازق بودن او می‌بریم، به این می‌گویند صفات اضافیه، یعنی صفاتی که مکرر است و دو طرف دارد، رازقیت یک طرفش خداست که رازق است و یک طرفش مرزوق است که ما مییم، و همین‌طور خالقیت و مخلوقیت. اما صفات سلبيه یعنی صفاتی که خداوند ندارد؛ مثلاً می‌گوییم خدا عاجز نیست، برای خداوند مکانی نیست، جسم نیست، زمان نیست؛ این نیست‌ها را از او می‌توانید درک کنید.

اما صفات ثبوتیه و کمالیه خداوند مثل حقیقت علم، قدرت، حیات، اراده و ... را ما نمی‌توانیم درک کنیم، ذات خدا را هم نمی‌توانیم درک کنیم. در معرفت همین اندازه بیشتر از ما نخواسته‌اند که بدانیم هر مخلوقی یک خالق دارد و آن خالق این نقص‌هایی را که ما داریم ندارد.

«هَمَاهِم» جمع «هَمَهْمَة» است به معنای اندوهها و نیز اضطراب و تحركات. چون نفوس ما دارای حرکت فکری است، همین‌طور نشسته‌ای و مشغول فکر کردن هستی، این افکار مختلف و حرکت‌هایی که در نفس شما واقع می‌شود «هَمَاهِم» است؛ «هَمَاهِمِ نَفُوسٍ» یعنی همهمه‌های نفس‌های شما، آن وقت این حرکت‌ها یک خطرات و برخوردهایی دارد.

«وَرَدَعٌ»: و خداوند منع کرده است «خَطَرَاتِ هَمَاهِمِ النُّفُوسِ»: برخوردهای همهمه‌های نفس‌ها را «عَنْ عِرْقَانِ كُنْهِ صِفَتِهِ»: از شناخت‌کنه صفات خدا. ما نه‌کنه

ذاتش را و نه کنه صفاتش را نمی‌توانیم بشناسیم، چون موجودی بی‌پایان است. مثل این‌که اقیانوس را بخواهی در کوزه جا بدهی، این نشدنی است. پس ما به کنه ذات خداوند نمی‌توانیم واقف شویم؛ بلکه از راه صفات اضافیه و صفات سلویه او را تا حدودی می‌شناسیم.

### شهادت به وحدانیت خداوند و مراتب آن

«وَ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، شَهَادَةَ إِيْمَانٍ وَ إِيْقَانٍ، وَ إِخْلَاصٍ وَ إِذْعَانٍ»

(و شهادت می‌دهم که خدایی نیست جز او، شهادتی از روی ایمان و یقین، و خلوص و

اطاعت.)

شهادت گاهی فقط زبانی است اما گاهی انسان از روی ایمان قلبی شهادت می‌دهد، ایمان قلبی هم گاهی به مرحله ظن رسیده و گاهی به مرحله یقین. اگر به مرحله یقین برسد قهراً آثار آن در انسان ظاهر می‌شود؛ وقتی که شما دیدید اینجا چاه است نمی‌روید خودتان را در آن بیندازید؛ وقتی که ببینید صد و بیست و چهار هزار پیامبر می‌گویند جهنم هست، عقاب هست، حساب هست، کتاب هست، اگر باورتان آمده باشد و یقین داشته باشید اثر آن در دستتان هم ظاهر می‌شود، در زیانتان هم ظاهر می‌شود، تمام اعضاء و جوارح شما کنترل می‌شود.

پس «شَهَادَةُ إِيْمَانٍ وَ إِيْقَانٍ» یعنی شهادت من زبانی نیست بلکه شهادتی است از روی ایمان و یقین؛ و ایمان من در دل است و از مظنه هم رد شده و به مرحله یقین رسیده است، شک و شبهه در آن نیست.

«وَ إِخْلَاصٍ وَ إِذْعَانٍ»: و شهادت من شهادت خالصانه‌ای است که هیچ شبهه و شک در آن نیست. «اذعان» یقینی است که انسان در مقابلش رام باشد، مراد این است که وقتی شهادت از روی یقین باشد انسان قهراً در مقام عمل هم انقیاد دارد و رام است؛ وقتی من یقین دارم خدایی جز خدای یگانه نیست قهراً او امر خدا را اطاعت می‌کنم،

از چیزهایی که او نهی کرده است اجتناب می‌کنم، توکل و اعتماد به خداست، و اگر چیزی می‌خواهم از او می‌خواهم؛ اینها همه آثار آن یقین است، پس «إذعان» تسلیم و رام بودن در مقابل آن عقیده قلبی است که داریم.

### شهادت به رسالت خاتم‌الأنبياء ﷺ

«وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ»

(و گواهی می‌دهم که محمد ﷺ بنده خدا و فرستاده اوست.)

پیامبر ﷺ بنده خداست و در اثر بندگی به حدی رسیده که استعداد پیدا کرده تا رسول او باشد؛ همین طور نمی‌شود کسی فرستاده خدا بشود، تا خودش واصل‌الیه الحق نشود و به مراحل کمال نرسد، استعداد این که بخواهد دست دیگران را بگیرد ندارد. کور نمی‌تواند عصاکش کور دیگر باشد، باید خودش در مقام وجود بینا باشد تا بتواند دیگران را هدایت کند. «وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ»: و شهادت می‌دهم که حضرت محمد ﷺ بنده خداست و در اثر عبودیت به مقام رسالت رسیده و فرستاده خدا شده است.

«أَرْسَلَهُ وَ أَعْلَامُ الْهُدَى دَارِسَةً»

(او را فرستاد در حالی که نشانه‌های هدایت کهنه شده بود.)

خداوند پیامبر اکرم ﷺ را در زمانی فرستاد که مردم همه مشرک و بت پرست بودند و کتابهای آسمانی تحریف شده و از بین رفته بود، علامت‌های توحید و دین مندرس شده بود، چون فاصله زیادی بین حضرت ابراهیم و نوح و موسی عليهم السلام بود و تا زمان حضرت محمد ﷺ کفر جهان را گرفته بود، این است که می‌گوید: «أَرْسَلَهُ»: خداوند پیامبر ﷺ را فرستاد «وَ أَعْلَامُ الْهُدَى دَارِسَةً»: این «وَ» حالیه و جمله بعد از آن حال است؛ یعنی در حالی فرستاده شد که علم‌های هدایت مندرس و کهنه شده بود.

«أعلام» جمع «عَلَم» است، «عَلَم» یعنی ما یعلم به؛ سابقاً برای راهنمایی پرچم یا چیز دیگری سرِ جاده می زدند تا نشانه باشد که این جاده به کجا می رود، مثل همین حالا که علامت‌های راهنمایی در جاده‌ها هست. خداوند علم‌های راهنمایی را که پیامبران و کتابهای آسمانی است برای بشر فرستاده، این پرچم وقتی کهنه و شکسته و کج و معوج شود دوباره باید علمی برای هدایت نصب شود، از این رو می فرماید: خداوند پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را فرستاد در حالی که علم‌های هدایت مندرس و کهنه شده و شکسته بود.

«وَمَنْهَاجُ الدِّينِ طَامِسَةٌ»

(و راههای دین ناپدیدگشته بود.)

«طَمَسَ» یعنی محو شدن، و «طامسة» یعنی محو شده. سابقاً جاده‌ها خاکی بود و مدتی که از جاده‌ها استفاده می شد کج و معوج می شده و بعد خط جاده کهنه می شد و از بین می رفت آن وقت باید راه جدید و جاده جدیدی احداث نمایند، این دستوراتی که خدا به وسیله پیامبران می فرستد مثل همان راههاست که مردم را به مقصد می رساند و مثل پرچم‌هایی است که مردم را هدایت می کند؛ حال حضرت می فرماید: جاده‌های دین محو شده بود. «مَنْهَاجُ» جمع «مَنْهَجُ»، و «مَنْهَجُ» اسم مکان به معنای محل رفتن است. «وَمَنْهَاجُ الدِّينِ طَامِسَةٌ»: و راههای دین محو شده بود.

«فَصَدَعَ بِالْحَقِّ»

(پس شکافت به وسیله حق.)

«صَدَعَ» در لغت عرب شکستن و جدا کردن یک چیز متصل را می گویند؛ مثلاً الماس می آید شیشه را می شکند. باطل‌ها، شرک‌ها، فسادها و اساطیر زیاد شده بود و راه حق گم شده بود، پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دینی که می آورد مثل آن الماس باطل‌ها را

می شکند و شکاف می اندازد. آیه قرآن هم می گوید: «فَأَصْدَغَ بِمَا تُؤْمَرُ»<sup>(۱)</sup> «پس ای پیامبر به وسیله امری که می شوی باطل را از هم بشکاف.»

«و نَصَحَ لِلْخَلْقِ»

(و مردم را اندرز داد.)

«نُصِحَ» به معنای خیرخواهی است. «و نَصَحَ لِلْخَلْقِ»: و نصیحت کرد برای خلق خدا و بندگان خدا.

«و هَدَىٰ إِلَى الرُّشْدِ»

(و به راه راست هدایت کرد.)

«رُشِد» یعنی هدایت شدن و راه راست یافتن.

### دعوت به میانه‌روی

«و أَمَرَ بِالْقَصْدِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ»

(و به میانه‌روی فرمان داد؛ درود خدا بر او و خاندان او باد.)

«قَصْد» میانه‌روی است. مردم را اگر به حال خودشان بگذاری معمولاً یا افراطی می شوند یا تفریطی؛ شما ببینید عده‌ای از مردم آن قدر خدا و دین و وجدان را زیر پا می گذارند مثل این که اصلاً مال، ثروت، شهوت و این جور چیزها باید ملاک کار باشد، عده‌ای هم وقتی می خواهند مقدس شوند و سراغ معنویات و امور دینی بروند از پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هم مقدستر می شوند و تندروی می کنند.

در زندگی هم تندی غلط است و هم کندی؛ بسیاری از گرفتاریها بر اثر همین است که توجه ندارند انسان بایستی در خط مشی معتدل باشد، حتی اگر می خواهید یک

۱-سوره حجر (۱۵)، آیه ۹۴.

جامعه را اصلاح کنید باید به این نکته توجه کنید. پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از ابتدا نگفته که بایست تمام دستورات دینی یکی یکی اجرا گردد و هیچ خلل و اشکالی نباشد، بلکه چون مردم وضعشان مستعد نبود قدم به قدم پیش آمد؛ اوّل فرمود: «قُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَفْلِحُوا» بگویید «لا إله إلا الله» رستگار می شوید. دستورات اسلام یکدفعه نازل نشده، و اگر می خواست از همان اوّل مته به خشخاش بزند هیچ کس سراغش نمی آمد. به عنوان مثال اگر بخواهیم جامعه ای را که صد در صد مادی بوده و در شهوات دنیا فرو رفته اصلاح کنیم، بایستی با نقشه و طرح و بتدریج عمل کرد، یک مقدار تشویق، یک مقدار تهدید، هر دو باید با هم باشد، اوّل بترسان و بعد تشویق کن. از صفات پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ این است که مردم را به میانه روی دعوت کرده است؛ مثلاً اگر در زندگی دنیا بخواهی تمام وقت خویش را صرف مال دنیا کنی غلط است، و اگر بخواهی همه را رها کنی و گوشه گیری انتخاب کنی این هم نمی شود، زندگی مردم باید اداره شود، مردم نان می خواهند، لباس می خواهند، مسکن می خواهند، جوان است و احتیاج به ازدواج و تشکیل خانواده دارد، خرج دارد، اینها را نمی شود نادیده گرفت؛ بایستی انسان تحصیل دنیا کند اما به اندازه نیاز و کفایت، آخرت را هم فراموش نکند؛ اگر به اندازه نیاز مال دنیا تحصیل کردی و بعد وظایف را هم انجام دهی شما دنیادار نیستی.

دنیاداری که این قدر مذمّت شده به این است که شما به پول و ثروت دنیا علاقه مفراط داشته باشی، محبت و عشق به دنیاست که بد است، وگرنه مال و ثروت به اندازه نیاز شخصی و بلکه به اندازه ای که انسان نیاز دیگران را هم مرتفع کند خیلی هم خوب است. اگر مال را می خواهی برای این که وظایف دینی ات را انجام بدهی خوب است.

بنابراین یک عده در دنیا فرو رفته اند و یک عده همه چیز را دور ریخته اند که هر دو غلط است، انسان باید میانه رو باشد؛ این است که می گوید: «وَأَمْرٌ بِالْقُصْدِ»:



پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ امر کرد مردم را به میانه روی؛ که نه افراط داشته باشند و نه تفریط، در همه امور اعتدال را رعایت کنند. مثلاً در برخورد با مردم، برخورد عده‌ای خیلی متکبرانانه است، یک عده هم خیلی خودشان را سبک و مبتذل می‌کنند، هر دو بد است. در هر چیزی میانه روی خوب است.

### عبث و بیهوده نبودن خلقت بشر

«وَ أَعْلَمُوا عِبَادَ اللَّهِ أَنَّهُ لَمْ يَخْلُقْكُمْ عَبَثًا وَ لَمْ يُرْسِلْكُمْ هَمَلًا»

(و بدانید ای بندگان خدا همانا او شما را بی فایده نیافرید و بیهوده رها نکرد.)

«عِبَادَ اللَّهِ» منادی است و «یا» حرف ندای آن حذف شده است و در اصل «یا عباد الله» بوده، و نصب آن بنا بر این است که منادای مضاف منصوب است. یعنی بدانید ای بندگان خدا خیال نکنید شما را خلق کرده که توی دنیا رهایتان کند، و مثل بچه‌ها که با اسباب بازی بازی می‌کنند شما هم با وسایل دنیا سرگرم باشید، بلکه هدف از خلقت این بوده که انسان را به کمال برساند، و برای رسیدن به کمال باید راه آن را به ما نشان دهد، قهراً پیامبران را برای هدایت و راهنمایی ما فرستاد، پس ما وجودمان وجود لغو و بیهوده‌ای نیست.

«هَمَلًا» یعنی مهمل و بیهوده. جهان، عالم امتحان است، من و شما را خدا آورده در این عالم تا استعدادهای درونی ما شکوفا گردد و معلوم شود افراد چه کاره هستند؛ و بر حسب استعدادهایشان که در این عالم به فعلیت می‌رسد، خداوند تبارک و تعالی به افراد جزا می‌دهد.

### علم خداوند به شماره احسان و نعمت‌های خود

«عَلِمَ مَبْلَغَ نِعْمِهِ عَلَيْكُمْ»

(مقدار نعمت‌های خود بر شما را می‌داند.)

خداوند می دانسته نعمت هایی که به شما می دهد چه اندازه است و شما را به کجا خواهد رساند؛ با این استعدادی که خداوند به انسانها داده است انسان خیلی می تواند کامل شود؛ پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ یک انسان بود، در همین عالم ماده و طبیعت هم تکامل پیدا کرد، اما به جایی رسید که ملائکه الله هم نتوانستند به آنجا برسند. پس انسان چنین موجودی است، با این که از ماده شروع شده اما به سرحدی می رسد که ملائکه الله هم نمی توانند به آنجا برسند، جبرئیل هم نتوانست برود. خداوند تبارک و تعالی می داند که چه نعمتی به شما تفویض کرده، نعمت وجود و استعدادهای درونی که در ذات شماست به جایی می تواند برسد که واصل الی الله شوید، به جاهایی می توانید برسید که هیچ موجودی نرسیده است.

«عَلِمَ»: خداوند می داند «مَبْلَغَ نِعْمِهِ عَلَيْكُمْ»: آن جایی که به واسطه نعمت های خدا شما می توانید به آن برسید. منظور از «مَبْلَغ» ممکن است اندازه نعمت هایش باشد، و ممکن هم هست نعمت وجود و استعدادهای درونی که خداوند به ما داده و این که این استعدادها ما را به کجاها خواهد رساند منظور باشد. این نعمت ها برای همین است که شما به واسطه آن تحصیل کمال کنید، پس آن مرحله کمالی که می توانی به آن برسی خداوند اطلاع داشته است.

«وَ أَحْصَىٰ إِحْسَانَهُ إِلَيْكُمْ»

(و نیکویی خویش درباره شما را به شمار می آورد.)

حضرت می فرماید: خداوند اگر نعمت به شما بدهد از روی علم و اطلاع است، اگر بعدش هم چیزی می خواهی باید از خدا بخواهی؛ چنین نیست که خداوند بدون علم و بدون اختیار چیزی به شما بدهد، کارهای خداوند روی حساب است، آن مقدار نعمتی که به شما داده می داند. «وَ أَحْصَىٰ»: و خداوند شمرده است «إِحْسَانَهُ إِلَيْكُمْ»: احسانی که به شما کرده است.

## خواستن پیروزی، رستگاری و بخشش از خداوند

«فَاسْتَفْتِحُوهُ وَاسْتَجِبْهُ»

(پس از خداوند درخواست پیروزی و رستگاری نمایید.)

اگر چنانچه فتح و ظفر و یا نعمتی می خواهید، آن را از خداوند بخواهید. باب استفعال برای طلب است، «فَاسْتَفْتِحُوهُ»: پس از خدا طلب فتح کنید «وَاسْتَجِبْهُ»: و از خدا طلب رستگاری نمایید. «نَجَاح» یعنی رستگاری.

«وَاطْلُبُوا إِلَيْهِ وَاسْتَمِنْجُوهُ»

(و از او بخواهید و درخواست بخشش کنید.)

«طلب» معمولاً به «إِلَى» متعدی نمی شود، اما این «إِلَى» که بعد از «اطلبوا» آمده باعث شده «اطلبوا» در واقع متضمن معنای یک فعل دیگر هم باشد، اینجا «اطلبوا» متضمن معنای تضرع هم هست، «اطلبوا متضرعین إليه» یا «متحرکین إليه» طلب کنید از خدا در حالی که تضرع دارید به طرف خدا، یا متحرک به طرف خدا هستید. «وَاسْتَمِنْجُوهُ» یعنی طلب بخشش کنید از خدا. «استمنحوه» و «استمیحوه» هر دو درست است؛ «مَنَحَ» و «مَاحَ» هر دو یعنی بخشید، «استمنح» و «استماح» هر دو یعنی طلب بخشش کرد.

خوب ممکن است بگویید ما به خدا دسترسی نداریم، از این رو می فرماید: خدا همه جا هست، شما خدا را نمی بینید اما خدا محیط به شماست.

## خداوند همه جا حاضر و ناظر است

«فَمَا قَطَعَكُمْ عَنْهُ جِبَابٌ»

(پس مانعی جدا نکرد شما را از خدا.)

یعنی هیچ پرده‌ای بین شما و خدا نیست.

«وَلَا أُغْلِقُ عَنْكُمْ دُونَهُ بَابٌ»

(و دری بسته نشد بین شما و خدا.)

بین شما و خدا دری بسته نیست. این که ما می‌گوییم از خدا بخواهید، چون خداوند همه جا حاضر و ناظر است و در هر آنی شما می‌توانید از او چیزی بخواهید.

«وَ إِنَّهُ لِبِكُلِّ مَكَانٍ»

(و همانا خداوند در همه جا هست.)

خداوند در عین حالی که نه مکان دارد و نه زمان، اما در هر مکانی و در هر زمانی هست. مثلاً جان و نفس شما محیط به بدن شماست، تمام حرکات و سکانات بدن شما مربوط به جان شماست، اعضاء اگر جان نداشته باشد حرکت ندارد، جسم اگر جان نداشته باشد می‌میرد، چشم اگر جان نداشته باشد نمی‌بیند، ولی در عین حال جان چون مجرد است مکان ندارد.

وَالسَّلَامُ عَلَيكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

﴿ درس ۳۸۰ ﴾

## خطبه ۱۹۵

(قسمت دوم)

خداوند فوق زمان و مکان است

خدا با همه هست

خزائن خدا کم شدنی نیست

خداوند را کاری از کار دیگر غافل نمی‌کند

خداوند هم ظاهر است و هم باطن

خداوند جزا دهنده است و غالب غیر مغلوب

خلقت خداوند بدون چاره‌گری و کمک دیگری



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبه ۱۹۵ - قسمت دوم »

« وَ فِي كُلِّ حِينٍ وَ أَوَانٍ، وَ مَعَ كُلِّ إِنْسٍ وَ جَانٍ، لَا يَتْلُمُهُ الْعَطَاءُ، وَ لَا يَنْقُصُهُ الْحَبَاءُ،  
وَ لَا يَسْتَنْفِدُهُ سَائِلٌ، وَ لَا يَسْتَقْصِيهِ نَائِلٌ، وَ لَا يَلْوِيهِ شَخْصٌ عَنْ شَخْصٍ، وَ لَا يُلْهِيهِ صَوْتُ  
عَنْ صَوْتٍ، وَ لَا تَخْجُزُهُ هِبَةٌ عَنْ سَلْبٍ، وَ لَا يَسْغُلُهُ غَضَبٌ عَنْ رَحْمَةٍ، وَ لَا تُؤْلِيهِ رَحْمَةٌ  
عَنْ عِقَابٍ، وَ لَا يُجِنُّهُ الْبُطُونُ عَنِ الظُّهُورِ، وَ لَا يَقْطَعُهُ الظُّهُورُ عَنِ الْبُطُونِ. قَرَبَ فَنَأَى،  
وَ عَلَا فَدَنَا، وَ ظَهَرَ فَبَطَنَ، وَ بَطَنَ فَعَلَنَ، وَ دَانَ وَ لَمْ يُدَنَّ، لَمْ يَذُرَا الْخَلْقَ بِاخْتِيَالٍ،  
وَ لَا اسْتِعَانَ بِهِمْ لِكَلَالٍ. »

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه بود؛ به اینجا رسیدیم که حضرت

فرموده‌اند:

**خداوند فوق زمان و مکان است**

« وَ إِنَّهُ لِكُلِّ مَكَانٍ »

(و همانا خداوند در همه جا هست.)

« وَ فِي كُلِّ حِينٍ وَ أَوَانٍ »

(و در هر هنگام و زمان.)

خداوند در هر هنگام و زمانی وجود دارد. در مورد خداوند موانع مکانی و زمانی در کار نیست؛ هیچ وقت بین شما و خدا چیزی حاجب نمی‌شود. گاهی بعد مکانی وجود دارد، مثل این که ما اینجا در حسینیه هستیم و یک عده‌ای در منزل و از هم دوریم؛ گاهی هم بعد زمانی بین افراد وجود دارد، مثلاً ما در این عصر هستیم کسانی قبلاً بوده‌اند و عده‌ای هم بعداً می‌آیند؛ اما خداوند نه زمان دارد و نه مکان، در هر زمان و در هر مکانی هست، خداوند فوق مکان و زمان است چون مکان و زمان از خواص جسم است.

زمان مقدار حرکت است و حرکت هم خاصیت ماده است، هر جا ماده هست حرکت هست و در نتیجه مقدار حرکت هم که زمان است وجود دارد. خداوند تبارک و تعالی یک موجود مادی نیست، فوق عالم ماده و مجرد از ماده است، و وقتی که فوق عالم ماده باشد قهراً نه حرکت و نه زمان هیچ کدام را ندارد و در عین حال به همه زمانها هم احاطه دارد.

سابقاً مثالی زدیم که اگر شخصی ته چاهی باشد آن وقت ببیند یک طنابی از بالای چاه عبور می‌کند، مثلاً یک قرقه‌ای است و دارد یک طنابی را حرکت می‌دهد، شخصی که ته چاه است قضاوتش نسبت به طناب به این صورت است که این طناب یک مقدارش از در چاه عبور کرده یک مقدارش الآن مقابل چاه است و یک مقدارش هم بعد از این می‌رسد مقابل چاه؛ خلاصه این طناب را سه قسمت می‌کند، و درست هم هست. اما کسی که بالای چاه است تمام طناب را یکنواخت می‌بیند. برای کسی که ته چاه است طناب گذشته و حال و آینده دارد اما برای آن که بالای چاه است گذشته و حال و آینده یکسان است و همه را یکجا می‌بیند.

ما در حقیقت مادی هستیم و در چاه طبیعت زندانیم از این رو برای ما گذشته و حال و آینده هست، اما موجوداتی که مجرد باشند به تمام گذشته و حال و آینده احاطه



دارند. پس خداوند تبارک و تعالی مکان و زمان ندارد و به همه زمانها و همه مکانها احاطه دارد؛ نظیر این که روح و جان ما به همه بدن احاطه دارد، همه اعضا به واسطه روح حرکت دارند، اما در عین حال خود جان مکان ندارد، فوق مکان است؛ یعنی اگر بدن شما را زیر چاقوی تشریح قرار دهند تمام سلولها زیر چاقوی تشریح قرار می‌گیرد یا با میکروسکوپ تمام ذرات بدن را می‌شود دید اما جان را با میکروسکوپ نمی‌توان دید و زیر چاقوی تشریح هم قرار نمی‌گیرد. جان شما مجرد از عالم ماده است ولی به همه بدن شما احاطه دارد.

ذات باری تعالی مکان ندارد که بگوییم در زمین یا در آسمان یا روی تخت نشسته است. «وَهُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهُ وَ فِي الْأَرْضِ إِلَهُ»<sup>(۱)</sup> «و او آن ذاتی است که در آسمان خداست و در زمین هم خداست.» در عین حالی که مکان ندارد همه جا هست. «وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ»<sup>(۲)</sup> «و خدا با شماست هر کجا باشید.» و شاعر می‌گوید: «حق جان جهان است و جهان جمله بدن» البته تشبیه است، آن که جان عالم به او قائم است حق تعالی است، گرچه با چشم مادی و طبیعی نمی‌توانیم او را ببینیم؛ اما اهل معرفت می‌گویند: «لَمْ أَعْبُدْ شَيْئاً لَمْ أَرَهُ» خدایی را که نبینم نمی‌توانم عبادت کنم. او با چشم دل می‌بیند؛ همان گونه که اگر شما دیدید انسانی دارد حرکت می‌کند می‌فهمید که جان دارد چون تشخیص می‌دهید اگر جان نباشد او لاشه‌ای است که منشأ هیچ اثر نیست.

«وَفِي كُلِّ حِينٍ وَ أَوَانٍ»: و خدا در هر هنگام و زمانی هست. بین خدا و مانه فاصله مکانی هست و نه فاصله زمانی، پرده‌ای در کار نیست، پس هر چه می‌خواهی از خدا بخواه؛ اگر می‌بینی حجاب و پرده‌ای هست علت این است که ما در حجاب مادیاتیم و از خدا دوریم و گرنه خدا از ما دور نیست.

۱-سوره زخرف (۴۳)، آیه ۸۴.

۲-سوره حدید (۵۷)، آیه ۴.

### خدا با همه هست

«وَمَعَ كُلِّ إِنْسٍ وَجَانٍ»

(و با هر انسان و جن.)

«انس» یعنی انسان. گفته‌اند «انسان» از ماده «انس» است؛ چون افراد با هم مأنوسند. و «جان» یعنی پوشیده؛ که مثل شیطان در خفا کارشان را می‌کنند. «وَمَعَ كُلِّ إِنْسٍ وَجَانٍ»: و خدا با هر انسانی و با هر موجود پوشیده‌ای که جن باشد هست. جن یک امر خیالی نیست و قرآن بر وجودش دلالت دارد، شیطان هم یکی از جن‌ها بوده است؛ در قرآن در مورد شیطان آمده است: «كَانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ».<sup>(۱)</sup>

### خزائن خدا کم شدنی نیست

«لَا يَنْقُصُهُ الْعَطَاءُ، وَلَا يَنْقُصُهُ الْجِبَاءُ»

(عطا کردن در او خلل ایجاد نمی‌کند، و بخشیدن از او کم نمی‌گرداند.)

«تُلْمَةٌ» به معنای سوراخ و خلل است، «يَنْقُصُ» یعنی خلل ایجاد می‌کند. هر چه خواسته داری از خدا بخواه چه خواسته‌های دنیوی و چه خواسته‌های اخروی، ممکن است کسی بگوید ما این قدر از خدا بخواهیم نعمت‌های او تمام می‌شود، حضرت می‌فرماید: «لَا يَنْقُصُهُ الْعَطَاءُ»: خلل ایجاد نمی‌کند در نعمت‌های او عطا و بخشش او. یعنی هر چه به شما بدهد نعمت‌های او کم نمی‌شود.

«حبوة» و «جباء» به معنای بخشش و عطیه است؛ لباسهایی هم که به ارث به پسر بزرگتر می‌رسد «حبوة» می‌گویند؛ برای این که بخششی است که علاوه بر ارث به پسر بزرگتر داده می‌شود، یک عطیه جداگانه است برای پسر بزرگتر. «وَلَا يَنْقُصُهُ»: و کم نمی‌کند خزانه خدا را «الْجِبَاءُ»: عطا و بخشش.

۱-سوره کهف (۱۸)، آیه ۵۰.

«وَلَا يَسْتَنْفِذُهُ سَائِلٌ»

(و درخواست کننده او را تمام نمی‌کند.)

اینها همه دنباله همان معناست؛ شما هر چه از خدا بخواهی از خزانه خدا کم نمی‌شود و تمام نمی‌گردد. «نَقَدَ» به معنای نابود شدن و پایان یافتن است. «لَا يَسْتَنْفِذُهُ سَائِلٌ»: و نابود نمی‌کند خزانه خدا را کسی که از او سؤال می‌کند؛ درخواست درخواست کننده کمبودی در خزانه خدا ایجاد نمی‌کند.

«وَلَا يَسْتَقْصِيهِ نَائِلٌ»

(و عطا و بخشش او را به پایان نمی‌رساند.)

«نائل» به معنای عطا و بخشش است. می‌فرماید: عطایایی که خداوند به شما می‌دهد ته نمی‌کشد. «إِسْتَقْصَاءٌ» به معنای ته کشیدن است. «وَلَا يَسْتَقْصِيهِ نَائِلٌ»: و به ته نمی‌کشاند خدا را بخشش و کرم. شما هر چه از خدا بخواهید حالا اگر در دنیا هم مصلحت نباشد همان نفس خواستن از خدا عبادت خداست. «وَقَالَ رَبُّكُمْ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ»<sup>(۱)</sup> صرف خواستن از خدا عبادت است و اگر کسی از خدا چیزی نخواهد تکبر است. و این که شاعر می‌گوید:

من گروهی می‌شناسم ز اولیاء      که دهانشان بسته باشد از دعاء

برخلاف مشی قرآن است؛ قرآن می‌فرماید: «قُلْ مَا يَعْبُؤُا بِكُمْ رَبِّي لَوْلَا دُعَاؤُكُمْ»<sup>(۲)</sup> (ای [پیامبر] به مردم بگو خدا اعتنایی به شما ندارد اگر دعا و خواسته شما نباشد.) نفس تضرع و خواستن نزدیک شدن به خداست؛ و اصلاً خلقت من و شما برای این است که به دست خود و با فعالیت خود از لجنزار طبیعت خودمان را نجات داده به

۱-سوره غافر (۴۰)، آیه ۶۰.

۲-سوره فرقان (۲۵)، آیه ۷۷.

عالم ربوبی نزدیک شویم. ﴿وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ﴾<sup>(۱)</sup> «و جن و انس را خلق نکردم مگر برای پرستش.» پرستش خدا یعنی نزدیک شدن به خدا، یعنی از لجنزار طبیعت بیرون آمدن و به عالم مجردات نزدیک شدن. بنابراین هر چه از خدا بخواهی از خزانه خدا کم نمی‌گردد و همین خواستن سبب قرب معنوی شما می‌شود.

### خداوند را کاری از کار دیگر غافل نمی‌کند

«وَ لَا يَلْوِيهِ شَخْصٌ عَنْ شَخْصٍ»

(وکسی او را از دیگری باز نمی‌دارد.)

شما خیال نکن که اگر مشغول دعاگشتی و خدا به شما توجهی کرد از دیگران غفلت کرده است؛ من و شما این جوریم که اگر با زید مشغول سخن شدیم از عمرو غفلت می‌کنیم، اما خداوند این جور نیست. «لَا يَشْغَلُهُ شَأْنٌ عَنْ شَأْنٍ»<sup>(۲)</sup> خداوند را کاری از کار دیگر غافل و مشغول نمی‌کند. «لَوِيٌّ، يَلْوِي» به معنای پیچاندن و گرداندن است. «وَ لَا يَلْوِيهِ شَخْصٌ عَنْ شَخْصٍ»: و نمی‌پیچاند خدا را شخصی از شخص دیگر. این جور نیست که اگر خداوند مثلاً توجه به حضرت حجّت (عج) دارد پس از شما غفلت کند؛ بلکه خدا در هر لحظه به همه توجه دارد.

«وَ لَا يُلْهِئُهُ صَوْتٌ عَنْ صَوْتٍ»

(و آوازی او را از آواز دیگر مشغول نمی‌گرداند.)

«الْهَيْ، يُلْهِئُ، إِلْهَاءٌ» یعنی مشغول کردن و بازی دادن؛ «لَهْوٌ» هم از همین ماده و معنایش همان مشغول کردن است، چیزی که اسباب بازی باشد و فکر بچه‌ها را مشغول کند و از کار و امور مفید بازماند. «لَا يُلْهِئُهُ»: بازی نمی‌دهد و مشغول نمی‌کند خدا را «صَوْتٌ عَنْ صَوْتٍ»: صدایی از صدای دیگر. گرچه داد و فریاد و ناله‌های

۱-سوره ناریات (۵۱)، آیه ۵۶.

۲-مصباح المتهجد، شیخ طوسی، ج ۲، ص ۵۰۴.

جانسوز اولیای الهی، خداوند را متوجه آنها می‌کند اما این جور نیست که خدا صدای اولیاء خود را بشنود و صدای من و شما را نه.

«وَلَا تَحْجُزُهُ هَيْبَةٌ عَنْ سَلْبٍ»

(و بخشش او را از گرفتن مانع نمی‌شود.)

من و شما این جوریم که اگر زمانی کرم و بخششمان گل کند، مثلاً به بچه خیلی علاقه داشته باشیم و عطیه و بخشش نسبت به این بچه داشته باشیم، چون وقت کرم است فکر مصلحت را نمی‌کنیم؛ اما خداوند تبارک و تعالی ممکن است چیزی که به ضرر شماست از شما سلب کند چون کارهای خدا و نظام وجود بر طبق مصلحت است؛ چیزی که هست این که ما همه ابعاد را تشخیص نمی‌دهیم، ما هر کدام یک گوشه‌اش را می‌بینیم، اما خداوند تبارک و تعالی بر همه نظام وجود احاطه دارد؛ اگر چه نغمه‌هایی به گوش من و شما میزان نباشد اما طبق نظام وجود همه چیز موزون و بجاست.

«وَلَا تَحْجُزُهُ هَيْبَةٌ عَنْ سَلْبٍ»: و حاجز و مانع نمی‌شود خدا را یک بخششی که به شما می‌کند از این که چیزی را از شما بکند و جدا کند. همان لحظه‌ای که به شما توجه دارد و مال و ثروت به تو می‌دهد فرزندان را هم از تو می‌گیرد، این فرزند را می‌گیرد و یک فرزند دیگر به تو می‌دهد؛ نگو حالا که وقت کرم است نباید چیزی از من بگیرد، نه اگر مصلحت باشد یک چیز را هم سلب می‌کند.

«وَلَا يَشْغَلُهُ غَضَبٌ عَنْ رَحْمَةٍ»

(و خشم گرفتن او را از رحمت مشغول نمی‌سازد.)

ما اگر از چیزی یا کسی عصبانیت داشته باشیم نسبت به کائنات عصبانی می‌شویم، اما خداوند تبارک و تعالی در عین حال که از شمای شخصی غضبناک است به آن یکی لطف دارد؛ یا کسی که کار زشتی انجام داده و کار خوبی هم انجام داده، خدا از آن کار

خوب خوشش می‌آید و از آن کار زشت هم غضبناک می‌شود؛ چنین نیست که خداوند با دیدن این کار زشت ما دیگر کارهای خوبمان را ندیده بگیرد. درباره بعضی سلاطین می‌گویند یک روز روز بغضشان بوده و یک روز روز حبشان، در روز خوشی قاتل را هم عفو می‌کردند ولی روز غضب دستور می‌دادند سر افراد بی‌گناه را هم ببرند؛ اما خداوند تبارک و تعالی این جور نیست، در جای خود غضب دارد و در جای خود هم مهر و محبت؛ شما الآن نمازت را نخوانده‌ای ولی خدمتی برای خدا کرده‌ای، چون نمازت را نخوانده‌ای خدا از دستت غضبناک است اما آن خدمتی که کرده‌ای مورد توجه خداست.

البته غضب و رحمت خدا مثل غضب و رحمت ما نیست که یک نحو تأثیری در دلش باشد، چون خدا محل حوادث نیست؛ مثل ما نیست که الآن عصبانی شود و بعد خوشحال، اینها حالات انسان است؛ ممکن است منظور از غضب خدا این باشد که موجودی از رحمت خدا دور شود، و رحمت یعنی موجودی مورد توجه و لطف خدا قرار گیرد.

«وَلَا تُؤَلِّهُهُ رَحْمَةٌ عَنْ عِقَابٍ»

(و رحمت او را از عذاب باز نمی‌دارد.)

این مضامین قریب به هم است. «وَلَهُ» به معنای سرگردان شدن و بازداشتن است. «وَلَا تُؤَلِّهُهُ»: و باز نمی‌دارد خدا را «رَحْمَةٌ»: این که نسبت به کسی رحمت دارد «عَنْ عِقَابٍ»: از این که عقاب داشته باشد. یک آدم ممکن است کارهای زشت و کارهای خوبی کرده باشد، برای کارهای زشتش جهنم می‌رود و بعد هم مشمول رحمت خدا شده و از جهنم نجات پیدا می‌کند.

در قرآن آمده است: «وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَى رَبِّكَ حَتْمًا مَقْضِيًّا»<sup>(۱)</sup> «و هیچ

۱-سورهٔ مریم (۱۹)، آیهٔ ۷۱.

یک از شما نیست که وارد جهنم نشود، این حکمی است حتمی از جانب پروردگار تو. «جهنم باطن همین دنیا است، حتی پیامبران هم از این دنیا عبور کردند اما چیزی که هست دنیا نتوانست خودش را پیش آنها جا بیندازد و مشغولشان کند.

حال حضرت می فرماید: خدا غافل نمی شود که بگوید امروز روز لطف و کرم است و هر کاری می خواهید بکنید. مثلاً بعضی ها اعتقاد دارند که روز عاشورا لطف و کرم دارد هر کار خواستی بکن، نه این جور نیست، معصیت معصیت است و امروز فردا ندارد.

### خداوند هم ظاهر است و هم باطن

«وَلَا يُجِنُّهُ الْبُطُونُ عَنِ الظُّهُورِ»

(و پنهان بودن او را از آشکار بودن نمی پوشاند.)

خداوند هم ظاهر است و هم باطن: «هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ». (۱)  
اگر شخصی اینجا باشد به اعتبار آثارش برای شما ظاهر است، از این که شما می بینید دست و پایش حرکت می کند می گوئید پس جان دارد، اما جانش کو؟ می گوئید دیدنی نیست؛ جان باطن و پوشیده است، به چشم نمی آید، اما در عین حال آثارش ظاهر است. تمام نظام وجود آثار خداست و به واسطه معلول پی به علت می بریم، جهان وابسته به حق است؛ پس خداوند ظاهر است به واسطه آثاری که هست، و باطن است برای این که فوق عالم ماده است و این چشم مادی نمی تواند به او احاطه پیدا کند.

«جن» به معنای پوشش است؛ به باغ هم می گویند «جَنَّة» برای این که باغ به وسیله درخت ها پوشیده شده است؛ به سپر هم می گویند «جَنَّة» برای این که آدم را می پوشاند؛ «مَجَنَّة» هم همان جنون است چون عقل آدم را می پوشاند؛ به بچه ای هم که

۱-سوره حدید (۵۷)، آیه ۳.

توی شکم مادر است «جَنین» می گویند برای این که پوشیده است. «أَجْنٌ، يُجِنُّ» باب افعال آن است.

«لَا يُجِنُّهُ الْبُطُونُ»: نمی پوشانند خدا را باطن بودنش - «بطون» اگر مصدر باشد یعنی باطن بودن خدا - «عَنِ الظُّهُورِ»: از این که ظاهر شود؛ برای ما ظاهر هم هست، پس هم ظاهر است هم باطن.

«وَلَا يَقْطَعُهُ الظُّهُورُ عَنِ الْبُطُونِ»

(و آشکار بودن او را از پنهان بودن جدا نمی سازد.)

از آن طرف با این که ظاهر است اما در عین حال ذات حق تعالی از شما محجوب است و محال است به ذات حق تعالی احاطه پیدا کنید. «وَلَا يَقْطَعُهُ الظُّهُورُ»: و قطع نمی کند خدا را ظاهر بودنش «عَنِ الْبُطُونِ»: از این که پوشیده است. در عین حال یک موجودی است مجرد و محیط به عالم و هیچ وقت دریا در کوزه نگنجد؛ حتی دل ما هم به ذات حق تعالی با آن عظمت نمی تواند احاطه پیدا کند، گرچه با آثار و علائم می توانیم علم به خدا پیدا کنیم.

«قَرَبَ فَنَأَى»

(نزدیک است پس دور است.)

«نَأَى» به معنای دوری است. پس خدا برای من و شما دور است، خدا به شما نزدیک است اما همین نزدیک بودن سبب دوری خدا می شود؛ چون نزدیک بودن خدا به این است که علت شماست و به شما احاطه دارد، احاطه داشتن او سبب می شود که شما نتوانی به خدا احاطه پیدا کنی، از این رو حضرت جمله را با «فاء» آورده و تفریع کرده است.

«قَرَبَ فَنَأَى»: خدا به شما نزدیک است و به همین دلیل که نزدیک است سنخ

نزدیک بودن او سبب دوری می شود؛ برای این که نزدیک بودن او نزدیک بودن علت



و محیط است به محاط، و محاط نمی تواند به علّت و محیط خود احاطه پیدا کند.

«وَعَلَا فِدَانًا»

(و بلندمرتبه است پس نزدیک است.)

خداوند به شما احاطه دارد و در نتیجه به شما نزدیک است. «وَعَلَا فِدَانًا»: و خدا بر شما علوّ و احاطه دارد، احاطه‌ای که علّت به معلول دارد، و همین علوّش سبب می شود که به شما نزدیک باشد، برای این که علّت به معلول خیلی نزدیک است.

«وَوَظَّهَرَ فَبَطْنًا، وَ بَطْنًا فَعَلَنًا»

(و آشکار است پس پنهان است، و پنهان است پس آشکار است.)

«وَوَظَّهَرَ فَبَطْنًا»: و خدا ظاهر است اما ظهورش ظهور علّت به معلول است، ظهور علّت برای معلول به نحوی است که معلول نمی تواند احاطه به علّت پیدا کند، پس همین سبب بطونش می شود. خدا ظاهر است برای شما اما ظهورش یک نحو ظهوری است که سبب بطون و خفایش می شود.

خدا بطون دارد و مخفی است، به جهت این که محیط به شماست، بطون داشتن خدا به واسطه این است که علّت شماست و علّت شما هم که هست یک نحو ظهوری برای معلول دارد، برای این که معلول از علّت جدا نیست، معلول جلوه علّت است، جلوه علّت از علّت جدا نیست، جلوه شیء جدا از شیء نیست، نور چراغ جلوه چراغ است و جدای از آن نیست، اگر چراغ برود جلوه اش هم رفته است. «وَوَ بَطْنًا»: و باطن است «فَعَلَنًا»: پس علنی است و ظاهر.

### خداوند جزا دهنده است و غالب غیر مغلوب

«وَدَانَ وَ لَمْ يُدَنَّ»

(و جزا داد و جزا داده نشد، یا غالب است و مغلوب نیست.)

خدا به ما جزا می‌دهد ولی ما به خدا نمی‌توانیم جزا بدهیم، ما چیزی نداریم به خدا بدهیم. «دَانٌ، يَدِينُ» به معنای جزا دادن است، به معنای قهر و غلبه هم هست. «وَدَانٌ»: و خدا قاهر بر شماست یا به شما جزا می‌دهد «وَلَمْ يُدَنَّ»: اما مقهور شما نیست یا این که جزا داده نمی‌شود.

### خلقت خداوند بدون چاره‌گری و کمک دیگری

«لَمْ يَذَرِ الْخَلْقَ بِاِحْتِيَالٍ»

(و مخلوقات را با چاره‌گری نیافرید.)

«لَمْ يَذَرِ الْخَلْقَ بِاِحْتِيَالٍ»: خدا این مخلوقات را با حيله و چاره‌گری خلق نکرده است. «ذَرًا» یعنی خلق کرد، «اِحْتِيَالٍ» از باب افتعال و از ماده «حيلة» است. ما هزار حيله و چاره‌گری باید داشته باشیم، این و آن را باید ببینیم، مقدمات را تهیه کنیم تا یک کاری انجام شود؛ اما خدا نیاز به این حرفها ندارد، همان اراده خدا سبب خلقت عالم شده است.

«وَ لَا اسْتَعَانَ بِهِمْ لِكَلَالٍ»

(و از ایشان یاری نخواست به خاطر خستگی.)

من و شما گاهی در وسط کار خسته می‌شویم و از رفیقمان تقاضا می‌کنیم به ما کمک دهد تا کار تمام شود، اما خدا چنین نیست که وسط راه خسته شود و از کسی کمک بگیرد تا این عالم نظمش برقرار شود. «وَ لَا اسْتَعَانَ بِهِمْ»: و خدا به مخلوقاتش استعانت نجسته است «لِكَلَالٍ»: به واسطه خستگی. «كَلَالٍ» به معنای خستگی است. خستگی در خداوند راه ندارد، نفس توجه خدا علت خلقت همه نظام وجود است؛ بلا تشبیه مثل این که شما چیزی را تصور می‌کنی آن چیز با همین تصور شما موجود می‌شود، و البته فرق می‌کند با کسی که باید برود مقدمات تهیه کند و آن چیز را تهیه نماید.

وَالسَّلَامُ عَلَيكُمْ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ

﴿ درس ۳۸۱ ﴾

## خطبه ۱۹۵

(قسمت سوم)

سفارش به تقوا، و بهره‌های پرفیض آن

نشانه‌هایی از روز قیامت

خودمحوری مظهر بی‌تقوایی



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۱۹۵ - قسمت سوّم »

«أوصيكم عباد الله بتقوى الله؛ فإنها الزمام والقوام، فتمسكوا بوثاقها، واعتصموا بحقائيقها؛ تؤل بكم إلى أكنان الدعة وأوطان السعة، ومعاقل الحرز، ومنازل العز، في يوم تشخص فيه الأبصار، وتظلم الأقطار، وتعتل فيه صرور العشار، وينفخ في الصور؛ فتزهق كل مهجة، وتبكم كل لهجة، وتذل الشم الشوامخ، والشم الرواسخ، فيصير صلدها سرايا رفرقا، ومعهدها قاعا سملقا، فلا شفيع يشفع، ولا حميم يدفع، ولا مغدرة تنفع.»

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه بود؛ به اینجا رسیدیم که فرمود:

سفارش به تقوا، و بهره‌های پرفیض آن

«أوصيكم عباد الله بتقوى الله»

(بندگان خدا شما را به تقوای الهی سفارش می‌کنم.)

«أوصيكم» از باب افعال از ماده «وصیة» است، معنای «وصیة» سفارش است؛ بعضی به اشتباه خیال می‌کنند وصیّت منحصر است به این که انسان برای بعد از مرگ چیزی بگوید، قرآن وقتی می‌فرماید: ﴿ذَلِكُمْ وَصِيكُم بِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ﴾<sup>(۱)</sup> خدا وصیّت

۱-سورة أنعام (۶)، آیه ۱۵۱.

می‌کند، خدا که نعوذ بالله نمی‌خواهد از دنیا برود که به ما سفارش می‌کند، بلکه وصیت معنایش سفارش کردن است؛ به سفارشی هم که در حال مرگ می‌کنند از باب این که سفارش می‌کند کارهایی را پس از او انجام دهند، به این اعتبار به آن وصیت می‌گویند.

«أَوْصِيكُمْ»: سفارش می‌کنم شما را «عِبَادَ اللَّهِ»: ای بندگان خدا - که در اصل «یا عباد الله» بوده - «تَقْوَى اللَّهِ»: «تقوی» را قبلاً عرض کردم از ماده «وقایه» است که اصلش «وقوی» بوده است، «وقی» به معنای حفظ کردن و نگاه داشتن است، «تقوی الله» یعنی خدا را و حریم خدا را حفظ کردن، یا این که خودتان را حفظ کنید از غضب خدا، خودتان را کنترل کنید.

گاهی انسان اعضاء و جوارحش را رها می‌کند و هرز است، هر چه دلش خواست می‌خورد، هر چه خواست می‌گوید، هر جا خواست می‌رود، اختیارش را به دست نفسش داده، این آدم تقوا ندارد؛ اما اگر کسی خودش را کنترل و حفظ کند، دست و زبانش در اختیارش باشد، هر چه خدا دستور داده مطابق آن عمل نماید، در مورد حرفی که می‌خواهد بزند فکر کند که آیا مورد رضای خدا هست یا نه، کاری که می‌خواهد بکند ببیند مورد رضای خدا هست یا نه، و خلاصه ملاک و محور را رضای خدا قرار بدهد نه دلخواه خودش، این آدم دارای تقواست.

«فَإِنَّهَا الزَّمَامُ وَالْقَوَامُ»

(زیرا آن مهار است و تکیه‌گاه.)

«زمام» به افساری می‌گویند که به دهان اسب و شتر می‌بندند برای این که آن را کنترل کنند. اگر انسان تقوا داشته باشد، تقوا افسار می‌شود و انسان را کنترل می‌کند. «فَإِنَّهَا»: زیرا این حالت تقوا «الزَّمَامُ»: مهار و افساری است که شما را از سرکشی و طغیان حفظ می‌کند.

«قوام» و «قوام» هر دو درست است به معنی تکیه گاه و پایه. می فرماید چیزی که تکیه گاه شماست و در این جهنم دنیا شما را از خطرات حفظ می کند روحیه پرهیزکاری و تقواست. اگر تقوا نداشته باشید هرزید، اما اگر تقوا داشته باشید هم دنیا دارید و هم آخرت؛ تقوا تو را روی پای خودت حفظ می کند. در حقیقت نفس انسان را تشبیه کرده است به حیوانات سرکش، حیوانات سرکش باید افسار داشته باشند که بشود با افسار آنها را کنترل کرد، انسان هم اگر تقوا نداشته باشد از هر حیوان سرکشی سرکش تر و از هر درنده ای درنده تر است.

﴿فَتَمَسَّكُوا بِوَتَائِقِهَا﴾

(پس بیاویزید به دستگیره های محکم آن.)

این در حقیقت تشبیه است؛ تقوا را به طناب تشبیه کرده و می گوید دستگیره ها و گره های آن را بگیرید. قبلاً تکه چوب دو شاخه ای به طناب می بستند مثل دستگیره و موقع استفاده آن دستگیره ها را می گرفتند؛ اگر فرض بگیرید طنابی باشد و شما بخواهید آن طناب را بگیرید و خود را نجات بدهید، یک دستگیره دارد که به آن در عربی «وثیقه» می گویند و جمع آن می شود «وئاتق». ﴿فَتَمَسَّكُوا بِوَتَائِقِهَا﴾: پس چنگ بزنید به دستگیره های طناب تقوا؛ یعنی دستوراتی را که لازمه تقواست عمل کنید. «وثیقه» به معنای محکم هم هست، یعنی دستگیره های محکم تقوا.

﴿وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِهَا﴾

(و چنگ بزنید به حقیقت های آن.)

﴿إِعْتَصِمُوا﴾ به معنای چنگ زدن و حفظ کردن است. ﴿وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ﴾<sup>(۱)</sup> «و خودتان را با ریسمان خدا حفظ کنید.» مثل شخصی که توی چاه گرفتار باشد طنابی

۱-سوره آل عمران (۳)، آیه ۱۰۳.

می‌فرستند که دستش را به آن بگیرد و بالا بیاورد، این طناب یک دستگیره دارد که جای محکمش را باید بگیری تا طناب از دستت در نرود. «وَأَعْتَصِمُوا بِحَقَائِقِهَا»: و چنگ بزنید به آن دستورات حقیقی محکم تقوا.

«تَوَلُّ بِكُمْ إِلَى أَكْنَانِ الدَّعَةِ»

(تقوا شما را برمی‌گرداند به سایبانهای آسایش.)

«أَل، يَوُولُ» به معنای رجوع دادن است. «تَوَلُّ بِكُمْ»: برمی‌گرداند شما را - ته چاه افتاده‌ای و می‌خواهی برگردی، آن تقوا شما را برمی‌گرداند - «إِلَى أَكْنَانِ الدَّعَةِ»: «أَكْنَان» جمع «كِن» است یعنی پوشش؛ مثلاً اگر شما در بیابان برهوتی گرفتار باشی به سایبان و سقفی که در آن محفوظ هستی و آرامش پیدا می‌کنی می‌گویند «كِن»، آن چادر و پوشش و جایی که انسان آنجا آرامش پیدا می‌کند. «دَعَة» به معنای سکون و آرامش است. «أَكْنَانِ الدَّعَةِ» یعنی پوشش‌هایی که محل آرامش و سکون است؛ که منظور بهشت خداست و درجاتی که برایت می‌خواهد. می‌فرماید: خدا برمی‌گرداند شما را و از آن چاه طبیعت نجاتتان می‌دهد و شما را به پوشش‌هایی که محل آرامش و سکون است می‌آورد.

«وَ أَوْطَانِ السَّعَةِ»

(و وطن‌های فراخ.)

«أوطان» جمع «وطن» است. شما در غربت گرفتار شده‌اید و دلتان می‌خواهد به وطنتان بیاید تا آرام بگیرید. «وَ أَوْطَانِ السَّعَةِ»: و وطن‌هایی که مرکز وسعت است. در قرآن آمده است: «وَ جَنَّةٍ عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ»<sup>(۱)</sup> (و بهشتی که به اندازه تمام آسمان و زمین وسعت دارد.)

۱-سوره حدید (۵۷)، آیه ۲۱.



«وَمَعَاqِلِ الْحِرْزِ»

(و پناهگاههای محفوظ.)

«مَعَاqِلِ» جمع «مَعْقِل» به معنای پناهگاه است. تقوا شما را به پناهگاههایی که حرز است می‌رساند و شما را حفظ می‌کند. «حرز» به معنای حفظ است. «وَمَعَاqِلِ الْحِرْزِ»: و پناهگاههایی که محل محفوظ بودن است.

«وَمَنْآزِلِ الْعِزِّ»

(و منزلهای بزرگواری.)

تقوا شما را به منزلهای عزت و بزرگواری می‌آورد. اگر بی‌تقوا باشید ذلیل می‌شوید گرچه چند روزی هم توجه ندارید و چموشی می‌کنید، اما اسب چموش را بالاخره می‌گیرند و به حسابش می‌رسند. تقوا چه روزی شما را عزیز می‌کند و سبب آرامش شما می‌شود؟ روزی که همه گرفتارند، روز قیامت.

### نشانه‌هایی از روز قیامت

«فِي يَوْمٍ تَشْخَصُ فِيهِ الْأَبْصَارُ»

(در روزی که چشم‌ها در آن خیره می‌ماند.)

انسان وقتی به جایی برسد که خیلی وحشت و ترس داشته باشد چشم‌ها خیره می‌ماند و فکر می‌کند چه کند، می‌ایستد بدون آن‌که آرامش پیدا کند؛ در قرآن هم آمده است: ﴿وَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ إِنَّمَا يُؤَخَّرُهُمْ لِيَوْمٍ تَشْخَصُ فِيهِ الْأَبْصَارُ﴾<sup>(۱)</sup> «و خیال نکن خدا غافل است از آنچه ظالمین انجام می‌دهند، بلکه کیفر ظالمین را خدا تأخیر می‌اندازد برای روزی که چشم‌ها خیره می‌ماند.» پس

۱-سورة إبراهيم (۱۴)، آية ۴۲.

روزی که چشم‌ها از ترس و وحشت راست می‌ایستد و خیره می‌ماند تقوا به دادتان می‌رسد.

«و تَظْلِمُ الْأَفْطَارُ»

(و سرزمین‌ها تاریک می‌گردد.)

روزی که تمام قطرها تاریک است؛ خورشید و ماه در کار نیست. در قرآن آمده است: «و جُمِعَ الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ»<sup>(۱)</sup> و در آیه دیگر: «يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاوَاتُ وَ بَرَزُوا لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ»<sup>(۲)</sup> خلاصه زمین غیر زمین می‌شود. «وَالسَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ»<sup>(۳)</sup> اصلاً همه چیز به هم می‌خورد و آنجا چیزی که به شما نور می‌دهد ایمان و توحید است؛ اگر نور ایمان نداشته باشی از همه طرف برایت تاریک است.

«و تَعْطَلُ فِيهِ صُرُومُ الْعِشَارِ»

(و گله شترهای ده ماهه در آن رها می‌شوند.)

«عشار» جمع «عشراء» است و به شتری می‌گویند که ده ماهه آبستن باشد. می‌فرماید: وقتی که شترهای ده ماهه رها می‌شوند، کسی به فکر شتر نیست. اینها همه اشاره به آیات قرآن است. وقتی که نفخ صور می‌شود و قیامت برپا می‌گردد، آن که کاخ دارد از کاخش غفلت می‌کند و آن که باغ دارد از باغش.

آن روزها بهترین سرمایه عرب‌ها شتر بود آن هم شتری که ده ماهه آبستن باشد و وقت زائیدنش نزدیک باشد، دلشان خوش بوده که شیر و کره شتر پیدا می‌کنند؛ در اینجا این کنایه است، یعنی در قیامت از بهترین مالت غفلت می‌کنی. در قرآن آمده است: «وَ إِذَا الْعِشَارُ عُطِّلَتْ»<sup>(۴)</sup> یعنی روز قیامت وقتی که نفخ صور شد و این عالم خواست تمام شود شتران ده ماهه آبستن معطل و رها می‌شوند. اینجا هم حضرت

۱-سوره قیامة (۷۵)، آیه ۹.

۲-سوره ابراهیم (۱۴)، آیه ۴۸.

۳-سوره زمر (۳۹)، آیه ۶۷.

۴-سوره تکویر (۸۱)، آیه ۴.

می فرماید: «وَتُعْطَلُ فِيهِ»: و معطل می شوند در آن روز و رها می شوند «صُرُومُ الْعِشَارِ»؛ «صُرُوم» جمع «صِرْم»، و «صِرْم» جمع «صِرْمَة» است، «صِرْمَة» عبارت است از یک گله شتر، حال از ده تا بیست نفر یا بین بیست تا سی نفر چند جور گفته اند. «صُرُومُ الْعِشَارِ» یعنی گله شترهای ده ماهه.

«وَيَنْفَخُ فِي الصُّورِ»

(و در صور دمیده می شود.)

اینها ظاهراً کنایه باشد؛ آن روزها می خواستند ارتشی را بسیج کنند یک بوق داشتند که در آن می دمیدند یا طبل جنگ می زدند؛ «صور» یک بوقی بوده که در آن می دمیدند و صدا می کرد و مفهومش بسیج همگانی بود؛ حال وقتی که خداوند تبارک و تعالی می خواهد به همه بفهماند که این عالم تمام شد، بالاخره صدا و علائمی دارد که به نفخ صور تعبیر شده است. نفخ صور کنایه است، یعنی وقتی که بسیج عمومی داده شد همه تان بایستی از اینجا بروید. «وَيَنْفَخُ فِي الصُّورِ»: و دمیده می شود در بوق و بسیج همگانی داده می شود.

«فَتَرْهَقُ كُلُّ مُهْجَةٍ»

(پس هر خون دلی می ریزد.)

یکدفعه همه خون دلها ریخته می شود، همه می میرند، و بعد یک نفخ صور دیگر هست که همه دوباره زنده می شوند. حال اینجا منظور نفخ صور اول است که دیگر شتر و کاخ و باغ و همه چیز نابود می شود. «فَتَرْهَقُ»: پس ریخته می شود «كُلُّ مُهْجَةٍ»: هر خون دلی. «مُهْجَةٍ» خون دل را می گویند. خلاصه اجل انسان می رسد.

«وَتَبْكُمُ كُلُّ لَهْجَةٍ، وَ تَذِلُّ الشُّمُ الشَّوَامِخُ»

(و لال می گردد هر زبانی، و فرو می ریزد بلندترین بلندها.)

«وَتَبَّكُمُ كُلُّ لَهْجَةٍ»: و همه زبانه‌ها لال می‌شود و کسی نمی‌تواند حرف بزند. بلکه اصلاً زبان ندارند. «بُكُم» به معنای لالی است. هر زبانی چه عربی و چه انگلیسی و چه... از کار می‌افتد.

اینها همه اشاره به آیات قرآن است؛ در قیامت بلندترین کوهها از هم می‌پاشد و گرد می‌گردد. «وَتَذِلُّ»: و ذلیل و رام می‌شود «الشُّمُّ الشَّوَامِخُ»: «شُمُّ» جمع «أَشْمٌ» است یعنی بلند، «شامخ» هم یعنی بلند و «شوامخ» جمع «شامخه» است. خلاصه بلندترین و مرتفع‌ترین کوهها ذلیل و رام می‌شود و از هم می‌پاشد. ممکن هم هست کنایه از آدمها باشد، آن کله‌گنده‌های دنیا که اینجا زیر بار فلک نمی‌روند آنجا ذلیل می‌شوند؛ و بلندترین مقامهای دنیوی فرو می‌ریزد.

«وَالصُّمُّ الرَّوَّاسِخُ»

(و کران (سنگ‌های) استوار.)

«صُمُّ» جمع «أَصَمٌ» است به معنی کر. سنگ‌ها یک نحوه کری دارند، چون هر چه توی سرشان بزنی آخ نمی‌گویند. «وَالصُّمُّ الرَّوَّاسِخُ»: و کوههای کر که فرو رفته‌اند در زمین. این کوه به آن محکمی که پایه‌اش در زمین رسوخ کرده و توی زمین است از هم می‌پاشد. «فَكَانَتْ هَبَاءً مُنْبَثًا»<sup>(۱)</sup> «پس کوهها مثل ذرات گرد پراکنده گردند.»

«فَيَصِيرُ صَلْدُهَا سَرَابًا رَقْرَقًا»

(پس سخت آن سرابی متزلزل می‌گردد.)

«صَلْدٌ» به سخت و محکم می‌گویند. «فَيَصِيرُ صَلْدُهَا سَرَابًا»: پس آن سنگ‌ها و کوههای سخت مانند سراب می‌شود. دیده‌اید گاهی در بیابان که زمین صاف است انسان خیال می‌کند آب هست، ولی بعد که نزدیک می‌رود می‌بیند آب نیست؛ آیه قرآن

۱-سوره واقعه (۵۶)، آیه ۶.

می‌گوید: ﴿كَسْرَابٍ بِقِيَعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمَانُ مَاءً﴾<sup>(۱)</sup> سراب جوری است که نور خورشید که به آن می‌تابد گویا حرکت می‌کند، موجی به چشم انسان می‌خورد ولی بعد که نزدیک می‌شود چیزی نیست. کوههای سخت سرابی می‌شود که «رَقْرَقًا»: حرکت و تزلزل دارد. «رَقْرَقَ» همان آبی است که دارای تزلزل و حرکت است و در اثر تابش نور موج ایجاد می‌کند.

«وَمَعَهُدُهَا قَاعًا سَمَلَقًا»

(و معهد آن بیابانی هموار.)

«مَعَهُدٌ» منزلی است که همیشه به آنجا باز می‌گردند. «قَاعٌ» یعنی بیابان، «سَمَلَقٌ» یعنی زمین هموار و بی‌گیاه. از قرآن استفاده می‌شود که همه کوهها از هم می‌پاشد: ﴿وَبُسَّتِ الْجِبَالُ بَسًّا \* فَكَانَتْ هَبَاءً مُنْبَثًّا﴾<sup>(۲)</sup> «و کوهها سخت متلاشی شوند، پس مانند گردی پراکنده گردند.»

در چنین روزی که اوضاع به هم می‌خورد انسان نیاز به کمک دارد، حال آیا کسی به فریاد انسان می‌رسد و از او شفاعت می‌کند؟ این بسته به اعمال خود ماست.

«فَلَا شَفِيعٌ يَشْفَعُ»

(پس نه شفیع که شفاعت کند.)

البته مادر روایات داریم که پیامبر و آل او عليهم السلام مؤمنین را شفاعت می‌کنند، اما انسان باید زمینه‌اش را در دنیا تهیه کرده باشد؛ اگر هیچ زمینه‌ای تهیه نکرده باشی فایده ندارد، خیال نکن آنجا هم پارتی‌بازی می‌کنی، آنجا مثل دنیا نیست.

«وَلَا حَمِيمٌ يَدْفَعُ»

(و نه خویشاوندی که دفاع کند.)

۲-سوره واقعه (۵۶)، آیات ۵ و ۶.

۱-سوره نور (۲۴)، آیه ۳۹.

در دنیا اگر جایی می‌خواستی بروی دلت خوش بود که فلانی خویشاوند است، اگر یک وقت گیر کردیم پسرعمه یا پسرخاله و دیگران کمک می‌کنند و از من دفاع می‌کنند، ولی آنجا از این خبرها نیست. ﴿يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ \* وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ \* وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِيهِ \* لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ﴾<sup>(۱)</sup> «آن روز که هر کس از برادرش می‌گریزد، و بلکه از مادر و پدرش، و از زن و فرزندان، در آن روز هر کس چنان گرفتار کار خود است که دیگر نمی‌تواند به فکر دیگران باشد.»

حضرت می‌فرماید: «وَ لَاحْمِيمٌ يَدْفَعُ»: و خویشاوندی که از انسان دفاع کند در کار نیست. «حَمِيمٌ» یعنی خویشاوند.

﴿وَلَا مَعْذِرَةٌ تَنْفَعُ﴾

(و نه عذر خواستی که سود بخشد.)

از این عذرها و بهانه‌هایی که در دنیا می‌تراشیدید و کلاه سر فرمانده بالاتر می‌گذاشتید در آنجا خبری نیست؛ اینجا انسان می‌تواند زبان چرب و نرمی داشته باشد و بالاخره طرف را قانع کند، اما آنجا این حرفها نیست. «وَلَا مَعْذِرَةٌ تَنْفَعُ»: و عذرخواهی‌ها و عذرتراشی‌ها آنجا به شما نفعی نمی‌دهد. «تقوا» تنها چیزی است که آنجا به درد می‌خورد.

### خودمحوری مظهر بی‌تقوایی

این خودخواهی‌ها که ما همه چیز را از دریچه چشم خودمان می‌بینیم شیوه غلطی است؛ فرض بگیرید من چنین حساب کنم که اسلام یعنی من، اسلام یعنی آنچه من می‌فهمم، مصلحت کشور هم این است که من محفوظ باشم، موقعیت من محفوظ باشد و حرف من پیش برود، اینها ضد تقواست؛ معنای تقوا این است که من مملوک

۱-سوره عبس (۸۰)، آیات ۳۴ تا ۳۷.

نباشم، خدا و دین خدا ملاک باشد، مصلحت جامعه ملاک باشد، مصالح اسلام ملاک باشد، چه به نفع شخص من باشد یا نباشد؛ اگر چنین دیدی پیدا کردیم و مسأله خدا و مصلحت اسلام را ملاک قرار دادیم گرچه به ضرر شخص خودمان باشد، این تقواست؛ اما اگر بگوییم مرکز دایره منم، بایستی دنیا مطابق میل من باشد، حتی گاهی از اوقات دستورات دین را هم جوری تفسیر کنیم که دلخواه خودمان باشد، این تقوا نیست؛ نفس اماره انسان توجیه گر عجیبی است، گاهی اوقات دلمان چیزی می خواهد بنابراین می گردیم و آیات و روایات را بر طبق این میل خود قرار می دهیم، در حالی که این کار غلطی است.

خلاصه در آن روز رفیق و خویشاوندی برایتان نفع نمی شود؛ اگر مصدر کاری هستی و بناست برای جامعه کاری بکنی، مبدا بگویی کار را محول کنم به این فرد که با هم قوم و خویش هستیم، آن وقت به خاطر قوم و خویشی مصالح اسلام و مصالح کشور را نادیده بگیریم، همان قوم و خویشی که روز قیامت هیچ به درد شما نمی خورد، مبدا دین و ایمانت را برای قوم و خویشت بفروشی، مبدا دین و ایمانت را برای رفیقت بفروشی، بخصوص «هر که بامش بیش برفش بیشتر» هر چه پست و مقامت بالاتر انتظار هم از شما بیشتر است.

این پست هایی که خداوند به اشخاص داده، آنها خیال نکنند طعمه ای است که خداوند نصیبشان کرده است. حضرت علی علیه السلام در نهج البلاغه خطاب به اشعث بن قیس استاندار آذربایجان می نویسد: «إِنَّ عَمَلَكَ لَيْسَ لَكَ بِطُعْمَةٍ، وَ لَكِنَّهُ فِي عُنُقِكَ أَمَانَةٌ»<sup>(۱)</sup> این پست و مقامی که به شما محول شده است برای شما یک طعمه نیست بلکه امانتی است به دوش شما. و در امانت نباید خیانت کرد.

البته اگر انسان زحمت بکشد و مسئولیت را خوب انجام دهد، اجر و ثواب هم

۱- نهج البلاغه، نامه ۵.

زیاد دارد. هر چه زحمت عمل زیادتر باشد مزدش هم بیشتر است. اما اگر در مقام انتخاب افراد شما قوم و خویشی را رعایت کردی، وابستگی به خود و دلخواه خود را ملاک قرار دادی، و این که کجا نفعش بیشتر به من می‌رسد، چه کسی از من بیشتر تملق می‌گوید، چه کسی از من بیشتر حرف شنوی دارد و برای من بیشتر شعار می‌دهد، چه کسی نسبت به من کاملاً تسلیم است، اینها را اگر محور قرار دادی، معنایش این است که مصلحت یک کشور را به خاطر قوم و خویش و رفیق زیر پا گذاشته‌ای، قوم و خویشی که در روز قیامت هیچ کاری برای شما نمی‌کند و گرفتاری‌اش برای شماست، حتی فرزندت هم نمی‌تواند کاری برای شما بکند.

وَالسَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَکَاتُهُ



﴿ درس ۳۸۲ ﴾

## خطبه ۱۹۶

شرایط زمان بعثت پیامبر اکرم ﷺ

سفارش به تقوای الهی

اوصاف دنیا و اهل دنیا

غنیمت دانستن فرصت در حال حیات و سلامتی

مرگ را بر خود ثابت بدانید



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۱۹۶ »

وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

«بَعَثَهُ حِينَ لَا عِلْمَ قَائِمٌ، وَلَا مَنَارٌ سَاطِعٌ، وَلَا مَنَهْجٌ وَاضِحٌ، أُوصِيكُمْ عِبَادَ اللَّهِ بِتَقْوَى اللَّهِ، وَ أَحْذَرُكُمْ الدُّنْيَا؛ فَإِنَّهَا دَارُ شُحُوصٍ وَمَحَلَّةٌ تَنْغِيصٍ، سَاكِنُهَا ظَاعِنٌ، وَقَاطِنُهَا بَائِسٌ، تَمِيدُ بِأَهْلِهَا مَيِّدَانَ السَّفِينَةِ تَقْضِيهَا الْعَوَاصِفُ فِي لُجَجِ الْبِحَارِ، فَمِنْهُمْ الْغَرِقُ الْوَبِقُ، وَمِنْهُمْ النَّاجِي عَلَى بَطُونِ الْأَمْوَاجِ، تَحْفِزُهُ الرِّيَّاحُ بِأَذْيَالِهَا، وَ تَحْمِلُهُ عَلَى أَهْوَالِهَا، فَمَا غَرِقَ مِنْهَا فَلَيْسَ بِمُسْتَدْرِكٍ، وَمَا نَجَا مِنْهَا فَإِلَى مَهْلِكٍ !!  
عِبَادَ اللَّهِ، الْآنَ فَاعْمَلُوا، وَالْأَلْسُنُ مُطْلَقَةٌ، وَالْأَبْدَانُ صَحِيحَةٌ، وَالْأَعْضَاءُ لَدَنَةٌ، وَالْمُنْقَلَبُ فَسِيحٌ، وَالْمَجَالُ عَرِيضٌ، قَبْلَ إِرْهَاقِ الْقُوْتِ، وَ حُلُولِ الْمَوْتِ، فَحَقِّقُوا عَلَيْكُمْ نُزُولَهُ، وَلَا تَتَنظَّرُوا قُدُومَهُ!»

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه بود؛ رسیدیم به خطبه ۱۹۶ از نهج البلاغه عبده یا ۱۸۷ از نهج البلاغه فیض الاسلام؛ مرحوم سید رضی فرموده است: «وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ»: از جمله این خطبه است که فرموده:

شرايط زمان بعثت پیامبر اکرم ﷺ

«بَعَثَهُ حِينَ لَا عِلْمَ قَائِمٌ»

(خداوند پیامبر ﷺ را برانگیخت هنگامی که نه نشانه‌ای برپا بود)

از جمله خطبه‌های حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَام است که باز مضمون آن تقوا و پرهیز از دنیا است. ضمیر در «بَعَثَهُ» به پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ برمی‌گردد، احتمال هست که قبل از آن عباراتی بوده و حذف شده است. «بَعَثَهُ»: خداوند تبارک و تعالی برانگیخت پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را «حِينَ لَا عِلْمَ قَائِمٌ»: هنگامی که هیچ علم ایستاده‌ای در کار نبود. «عِلْمٌ» چیزهایی را می‌گویند که در کنار جاده‌ها نصب می‌کردند تا نشانه راهها و مسافتها باشد، نظیر تابلوهای کیلومتر شماری که در جاده‌ها هست؛ گاهی اوقات به کوهها هم می‌گفتند «عِلْمٌ»، چون کوه هم بلند و طبیعی است که نصب شده است. احتمالاً «عِلْمٌ» از ماده «عِلْمٌ» باشد؛ یعنی «ما يُعْلَمُ به» چیزی که به وسیله آن برای انسان علم پیدا می‌شود، شما به وسیله تابلویی که نصب شده علم پیدا می‌کنی که اینجا جاده فلان است یا کیلومتر چند است.

«وَلَا مَنَارًا سَاطِعًا، وَلَا مَنَهْجًا وَاضِحًا»

(و نه چراغ هدایتی آشکار، و نه راه روشنی نمایان.)

«مَنَارٌ» از ماده «نور» است؛ و باز در قدیم مناره‌هایی دنبال جاده بوده که بالای آن چراغ بوده و این چراغ راهنما بوده که مسافرین جاده را پیدا کنند. «وَلَا مَنَارًا سَاطِعًا»: و جایی که چراغ باشد و مردم جاده را گم نکنند نبود. راهی که واضح و روشن و آشکار باشد معمولاً علم دارد، منار دارد، چراغ دارد؛ اما اگر راهی باشد که نه علم دارد نه چراغ و نه منار، این در حقیقت بیراهه‌ای است که افراد در آن گم می‌شوند. اینجا حضرت کنایه آورده و منظورش این است که وقتی پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مبعوث شد، یک راه روشن واضح تابلوداری در کار نبود تا مردم راه حق را تشخیص بدهند؛ یک کوره راههایی از توحید ابراهیمی در زبانها بوده، اما چون فاصله زیاد شده بود توحید ابراهیمی به بت پرستی و مانند آن منجر شده بود که در عربستان معمول بود. خداوند پیامبر را برانگیخت هنگامی که تابلوی بلندی که روی پا ایستاده باشد و راه را به مردم نشان دهد وجود نداشت.

«وَلَا مَنَهْجٌ وَاضِحٌ»: و راه روشن و واضحی هم در کار نبود. در چنین زمانی که احساس نیاز می شد خداوند پیامبر ﷺ را برانگیخت.

### سفارش به تقوای الهی

«أَوْصِيكُمْ عِبَادَ اللَّهِ بِتَقْوَى اللَّهِ»

(بندگان خدا شما را به تقوای الهی سفارش می کنم.)

در نهج البلاغه بیش از هر کتاب دیگری دعوت به تقوا و پرهیزکاری شده است. «أَوْصِيكُمْ»: سفارش می کنم شما را «عِبَادَ اللَّهِ»: ای بندگان خدا «بِتَقْوَى اللَّهِ»: به این که حریم خدا را حفظ کنید، خودتان را از عذاب خدا و از سخط او حفظ نمایید. «تقوی» از ماده «وقایه» است، «وقایه» یعنی نگاه داشتن؛ یعنی حریم خدا را حفظ کنید، یا این که خودتان را از سخط و عذاب خدا حفظ کنید و کنترل داشته باشید.

### اوصاف دنیا و اهل دنیا

«وَ أَحَذَّرُكُمْ الدُّنْيَا»

(و از دنیا شما را می ترسانم.)

می ترسانم شما را از دنیا؛ توجه داشته باشید دنیا چیزی نیست که شما به آن دل ببندید و خیال کنید ماندنی هستید.

«دنیا» مؤنث «أدنی» و از ماده «دُنُو» به معنای پست تراست. عالمی که از همه عوالم پست تر است دنیا است، عالم ماده و طبیعت پست ترین عوالم وجود است؛ حالا بدبخت کسانی که خیال می کنند کل هستی همین عالم ماده است و غیر از عالم ماده چیزی نیست، در صورتی که اگر هستی را یک حقیقتی حساب کنید پست ترین مرحله اش این عالم ماده است.

مثل نور، خورشید کانون نور است و جاهایی که مستقیماً مواجه با خورشید باشد نور شدیدی دارد؛ مثلاً نور اتاق از بیرون ضعیف‌تر است، حال اگر از اتاق یک پرتو خیلی ضعیفی توی پستو بتابد، آن قدر ضعیف است که اگر مقداری آن طرف‌تر برویم تاریکی محض می‌شود. وقتی عالم هستی از کانون هستی که حق تعالی است شروع شود و مرحله به مرحله پایین بیاید، پست‌ترین مرحله عالم هستی دنیاست که در حقیقت در حاشیه نیستی قرار گرفته، مثل نور ضعیفی که به پستویی بتابد.

پس عالم ماده پست‌ترین مرحله از مراحل عالم وجود است؛ آن وقت کوتاه‌نظرها و ماتریالیست‌ها چشم دوخته‌اند به همین عالم ماده و خیال می‌کنند همه عالم همین است؛ مثل بچه‌ای که در رحم مادر است و همه عالم را همان رحم مادر خیال می‌کند، اگر به او بگویند که تو از رحم مادر بیرون بروی یک عالم رفیعی هست، خانه‌ای که هزاران برابر از اینجا بزرگتر است، باورش نمی‌آید چون همین رحم تنگ و تاریک را دیده است؛ ماتریالیست‌ها هم چون در این عالم ماده و طبیعت زندانی‌اند و باورشان نمی‌آید که عالم وسیع‌تری هست، مثل همان بچه که عالم دیگری را باور نمی‌کند، می‌گوید عقل من به چشمم می‌باشد، جایی که ندیده باشم پس نیست.

این اشتباه است که ما چیزی را که ندیده‌ایم بگوییم نیست؛ مؤمنین ایمان به غیب دارند: ﴿الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ﴾<sup>(۱)</sup> ایمان دارند به چیزی که از چشم غایب است. فرق بین مؤمن و غیر مؤمن همین است که مؤمن به عالمی که با چشم ندیده است ایمان دارد، با چشم دل که همان عقل است آن را می‌بیند؛ اما یک شخص مادی می‌گوید من همین عالم تنگ و تاریک را که در آن هستم قبول دارم. حضرت می‌فرماید: «وَأُحْذَرُكُمْ الدُّنْيَا»: و من شما مردم را از دنیا که پست‌ترین عالم است می‌ترسانم.

«فَإِنَّهَا دَارُ شُحُوصٍ»

(زیرا دنیا خانه از جای برکندن است.)

۱-سوره بقره (۲)، آیه ۳.

چرا شما را می ترسانم؟ برای این که دنیا خانه رفتن است. «شخص» یعنی بیرون رفتن و از جای برکندن. از اینجا باید بیرون بروید گرچه توجه ندارید. شما لحظه به لحظه دارید به عالم قبر نزدیک می شوید، مردن به یک حساب آنی نیست بلکه تدریجی است، از همان وقتی که من و شما به دنیا آمدیم داریم به طرف قبر و به طرف مرگ می رویم. «فَأْتِيهَا»: به درستی که این دنیا «دَارُ شُحُوصٍ»: خانه جاخالی کردن است.

«وَمَحَلَّةٌ تَنْغِيصٍ»

(و جایگاه ناکامی.)

دنیا جای ناکام شدن است؛ گاهی انسان زندگی تهیه می کند برای این که از آن کام ببرد، اما دنیا جای ناکامی و گلوگیری است، غذا می رود توی گلویتان و گیر می کند؛ این همه زحمت کشیدند، خون دل خوردند، جان کردند و از حلال و حرام باغی و کاخی تهیه کردند، اما یک وقت ملک الموت می آید و یک لحظه هم مهلت نمی دهد. «تنغیص» به معنای گلوگیر شدن غذا یا آب است. دنیا محل ناکامی و گلوگیری است؛ شما به عشق این که چند هزار سال زنده باشی لابد این کاخ و باغ و این زندگی را مرتب کرده ای، اما به سن هفتاد و هشتاد که رسیدی در شرف رفتن هستی؛ الان مگر ما باورمان می آید که رفتنی هستیم؟ هنوز آرزوهای دور و دراز داریم! وقتی به طرف می گویند این باغی که تهیه کرده ای واجبات مالی دارد اعتنا نمی کند، خوب تو اینها را آن طرف که نمی بری، می میری و وارث می خورد و آنجا حساب و کتابش با تو است، پس تا زنده هستی از آن بهره ببر و بگذار فقرا هم بهره ببرند، در راههای خیر مصرف کن؛ اگر در راه خدا دادی، اگر مدرسه ساختی، بیمارستان ساختی، کتاب خریدی و در اختیار مردم گذاشتی، اینها برایت می ماند. قرآن می فرماید: ﴿وَمَا تَقْدُمُوا لِنَفْسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللَّهِ﴾<sup>(۱)</sup> «و آنچه را که شما از کار نیک برای خودتان پیش می فرستید

۱-سوره بقره (۲)، آیه ۱۱۰.

نزد خدا می‌یابید.» این باغی را که خیلی به آن علاقه داری، اگر یک تکه‌اش را دادی بیمارستان ساختند همین برایت می‌ماند.

«سَاكِنُهَا ظَاعِنٌ»

(ساکن آن کوچ‌کننده است.)

«ظَعْنٌ» یعنی مسافرت و کوچ کردن. آیه قرآن می‌گوید: ﴿تَسْتَخْفُونَهَا يَوْمَ ظَعْنِكُمْ وَ يَوْمَ إِقَامَتِكُمْ﴾<sup>(۱)</sup> یعنی روز سفرتان. «ظَعْنٌ» در مقابل «إقامة» است. «سَاكِنُهَا»: کسانی که ساکن دنیا هستند «ظَاعِنٌ»: مسافرنده، رفتنی هستند.

«وَ قَاطِنُهَا بَائِنٌ»

(و مقیم آن جدا شونده.)

«قَاطِنٌ» به معنای سکونت است؛ «وَ قَاطِنُهَا»: و آن کسی که سکونت دارد و الآن مقیم در دنیا است «بَائِنٌ»: جدا شونده از دنیا است. خیال نکن این باغ و این کاخ همیشه برای تو می‌مانند، البته آنها می‌مانند اما تو برای آنها نمی‌مانی.

«تَمِيدُ بِأَهْلِهَا مِيدَانَ السَّفِينَةِ»

(اهل خود را تکان می‌دهد مانند تکان دادن کشتی)

اینجا حضرت دنیا را به کشتی تشبیه کرده است؛ می‌فرماید: مَثَلُ مَنْ وَ شَمَا دَرِ اَيْنِ دُنْيَا مَثَلُ اَهْلِ يَكِ كَشْتِي اَسْتِ كِهْ كَشْتِي اَنَهَا شَكْسْتِهْ وَ خَرَابِ شُودِ وَ هِرْ كَسِي بَهْ يَكِ تَخْتِهْ اِي بَجَسْبِدِ، بَادِ وَ طُوفَانِ هَمْ اَيْنِ تَخْتِهْ شَكْسْتِهْ هَا رَا بَهْ اَيْنِ طَرْفِ وَ اَنِ طَرْفِ بِيرِدِ، يَكِ عِدِهْ هَمْ اَوَّلِ غُرُقِ مِي شُونِدِ، يَكِ عِدِهْ كِهْ مَقْدَارِي بِيَشْتِرِ اسْتِقَامَتِ دَارِنْدِ مَدَّتِي بَا اَيْنِ تَخْتِهْ شَكْسْتِهْ هَا دَسْتِ وَ پِنْجِهْ نَرَمِ مِي كِنِنْدِ اَمَا اَنَهَا هَمْ بِالَاخِرِهْ اَزْ بَيْنِ مِي رُونِدِ.

۱-سوره نحل (۱۶)، آیه ۸۰.



خیال نکن دنیا جایگاه آبادی است، شما اگر یک باغ هم داری، یک کاخ و یک ماشین هم داری، هزارتا نقص و گرفتاری هم پهلویش هست، پس همیشه دنیا با آفات و حوادث توأم است؛ یک عده در همان جوانی به واسطهٔ مرض‌ها و زلزله‌ها، جنگ‌ها و تصادف‌ها نابود می‌شوند، یک عده هم که هفتاد هشتاد سال می‌مانند بالاخره باید جاخالی کنند. پس دنیا مثل کشتی طوفان زده‌ای است که به حوادث گوناگون گرفتار شده، و اهل دنیا مثل مسافری آن کشتی هستند.

می‌فرماید: این دنیا اهلش را حرکت می‌دهد همان‌گونه که کشتی مسافری را حرکت می‌دهد. «میدان» معنایش حرکت و جنبش است، به «میدان» هم که می‌گویند میدان چون محل جنبش و حرکت است، کسانی که می‌خواستند اسب دوانی کنند توی میدان می‌آمدند؛ «میدان» هم صحیح است، «ماد، یمید» به معنای حرکت کردن و جنبیدن است.

البته زمین علاوه بر این که انقلاب و حوادث دارد، خود آن هم واقعاً حرکت می‌کند، گرچه گذشتگان زمین را ساکن می‌دانستند، اما گالیله ثابت کرد که زمین حرکت می‌کند، هم حرکت وضعی دارد و هم حرکت انتقالی. حال این حرکتی که اینجا حضرت به آن اشاره می‌کند معلوم نیست حرکت وضعی و انتقالی زمین باشد، بلکه همین تحولی که در دنیا هست و مردم هم متحول هستند مورد نظر است، و این معنا از ضمیر مستتر در «تمید» استفاده می‌شود که به دنیا برمی‌گردد نه به زمین.

«تَقْصِفُهَا الْعَوَاصِفُ فِي لُجَجِ الْبِحَارِ»

(که تندبادها آن را می‌شکند در میانه‌های دریاها.)

دنیا مثل یک کشتی شکسته است، و اگر چیزی ملایم طبع است هزار آفت و حادثه هم پهلوی آن هست. «قصف» به معنای شکستن است؛ «عواصف» جمع «عاصفة»

است یعنی بادهای تند؛ «لُجَج» جمع «لُجَّة» است یعنی گرداب و میانه دریا؛ «بِحار» هم جمع «بحر» است یعنی دریا. این تشبیه خیلی لطیفی است؛ اهل دنیا مثل اهل یک کشتی هستند که باد و طوفان به آن فشار آورده و شکسته و سوراخش کرده و هر کسی به یک تکه تخته‌اش چسبیده است.

«فَمِنْهُمْ الْغَرِقُ الْوَبِقُ»

(پس عده‌ای از ایشان غریق به هلاکت رسیده‌اند.)

باد و طوفان کشتی را تکه پاره می‌کنند، اهل کشتی یک عده‌شان همان جا غرق و هلاک می‌شوند. «غَرِقُ» صفت مشبَّه است یعنی غرق شونده، «وَبِقُ» هم یعنی هالک. یک عده همان اوّل هلاک می‌شوند.

«وَ مِنْهُمْ النَّاجِي عَلَى بُطُونِ الْأَمْوَاجِ»

(و عده‌ای از ایشان رهایی یافته بر شکم‌های موجها.)

یک عده نجات پیدا می‌کنند اما نه این که آرامش داشته باشند، روی یک تکه تخته که بر شکم موجها قرار گرفته و موج دائماً آن را این طرف و آن طرف می‌اندازد؛ یعنی شما هم که جان سالم به در برده‌اید از حوادث دنیا آرامش ندارید، دائماً یک مریضی و یک گرفتاری دارید، هزاران حادثه و رنج برایتان پیش می‌آید، پس هیچ وقت آرامش در کار نیست.

«وَ مِنْهُمْ النَّاجِي»: بعضی‌ها که روی تخته شکسته هستند گرچه از اوّل تلف نمی‌شوند و نجات پیدا می‌کنند اما «عَلَى بُطُونِ الْأَمْوَاجِ»: بر شکم موجها هستند. «بُطُون» جمع «بُطْن» و به معنای شکم است. اینجا موجها را تشبیه کرده به حیوانی که وارونه شده باشد و کسی روی شکم حیوان بیفتد، و مثل این که شما بر شکم موج سوار شده‌ای.

«تَحْفِزُهُ الرِّيحُ بِأَذْيَالِهَا»

(بادها او را می راند با دنباله هایش.)

بادها این تخته‌ها و چیزهایی را که شما سوار آن هستید بلند می کند و به این طرف و آن طرف می زند، بالا و پایین می اندازد. بادها دفع می کند تخته‌هایی را که شما بر روی آن هستید. «أذیال» جمع «ذیل» است یعنی دنباله.

«وَ تَحْمِلُهُ عَلَى أَهْوَالِهَا»

(و او را حمل می کند بر ترسهای خویش.)

شما سوار هولها می شوید. «هول» یعنی ترس. این قدر هول و وحشت در دنیا هست که شما اصلاً سوار هول و وحشتید. «وَ تَحْمِلُهُ»: و بادها حمل می کند آن شخص را «عَلَى أَهْوَالِهَا»: بر ترسهای خود. منظور حضرت این است که هول و ترس هیچ وقت از شما جدا نمی شود.

«فَمَا غَرِقَ مِنْهَا فَلَئْسَ بِمُسْتَدْرِكٍ»

(پس آنچه از آن غرق شد دیگر قابل جبران نیست.)

این کشتی که به واسطه بادها و طوفانها شکسته شد، یک عده همان اول غرق می شوند. «فَمَا غَرِقَ مِنْهَا»: پس آنچه از این کشتی ها که غرق شدند «فَلَئْسَ بِمُسْتَدْرِكٍ»: دیگر قابل درک و جبران نیست؛ یعنی مردند و رفتند. یک جنگ و یک حادثه آمد، یک زلزله آمد، چند هزار نفری مردند، دیگر نمی شود آنها را برگرداند.

«وَ مَا نَجَا مِنْهَا فَالِي مَهْلِكٍ»

(و آنچه از آن نجات یافت پس به سوی هلاکت است.)

آنهایی هم که نجات پیدا کردند و روی تخته شکسته هستند، با این باد و طوفانی که هست آخر سر به سلامت نمی برند. «وَ مَا نَجَا مِنْهَا»: و کسی که نجات پیدا کند

«فَالِي مَهْلِكٍ»: او هم به طرف هلاکت می رود. پس جایی که شما بخواهید جا گرم کنید نیست؛ باغ تهیه کردی، کاخ، ماشین کذايي، خانه کذايي، بالاخره باید بگذاری و بروی؛ پس این چهار روزی که فرصت داریم از این سرمایه‌ای که خدا به ما داده است باید بهره ببریم.

### غنیمت دانستن فرصت در حال حیات و سلامتی

«عِبَادَ اللَّهِ، الْآنَ فَاعْمَلُوا، وَالْأَلْسُنُ مُطْلَقَةٌ، وَالْأَبْدَانُ صَحِيحَةٌ»

(بندگان خدا، پس هم اکنون عمل کنید؛ که زبانها رها، و بدنها سالم است.)

ای بندگان خدا حالا که فرصت دارید برای آینده خودتان در حالی که زبانهایتان رها و آزاد است کار کنید. «اللسن» جمع «لسان» است. یک وقتی زبانت می‌گیرد و دیگر حتی یک «أشهد أن لا إله إلا الله» هم نمی‌توانی بگویی، الآن که زبانهایتان آزاد و بدنهایتان صحیح و سالم است و می‌توانید برای اسلام و مسلمین فعالیت کنید کار کنید.

«وَالْأَعْضَاءُ لَدَنَّةٌ»

(و عضوها نرم است.)

اکنون اعضایت نرم است، دستت حرکت می‌کند، پایت حرکت می‌کند، زمانی می‌رسد که دست و پایت را نمی‌توانی تکان بدهی، آخر عمر این جور می‌شوی؛ حالا با این دست، با این پا و با این چشمت خیلی می‌توانی به نفع اسلام و به نفع خودت کار کنی.

«وَالْمُنْقَلَبُ فَسِيحٌ، وَالْمَجَالُ عَرِيضٌ»

(و جای گردش فراخ، و محل جولان پهناور است.)

«مُنْقَلَبٌ» یعنی جای گردش. «وَالْمُنْقَلَبُ فَسِيحٌ»: و محل گردش شما وسیع است. از این شهر به آن شهر می‌توانید بروید، به جهاد می‌توانید بروید، به مکه می‌توانید بروید

و وظیفه حجتان را انجام بدهید، جاهایی که به نفع اسلام است می‌توانید بروید و فعالیت کنید و بسیاری کارهای دیگر.

«وَالْمَجَالُ عَرِيضٌ»: و محل جولان پهن است؛ یعنی میدان فعالیت داری، جوانی و سلامت داری، می‌توانی حرف بزنی، یک عده نادان را می‌توانی ارشاد کنی، به دانشگاه راه پیدا کنی و...

«قَبْلَ إِزْهَاقِ الْفَوْتِ، وَ حُلُولِ الْمَوْتِ»

(پیش از فرو گرفتن فوت، و فرا رسیدن موت.)

پیش از آن‌که مرگ بیاید و تو را فرو بگیرد، حالا که سالم هستی از سلامت خودت به نفع آینده خود و برای خدمت به مردم فعالیت کن؛ «قَبْلَ إِزْهَاقِ الْفَوْتِ»: پیش از آن‌که فوت شما را فرو بگیرد؛ «إِزْهَاقِ» یعنی فرو گرفتن؛ «وَحُلُولِ الْمَوْتِ»: و هنگام رسیدن مرگ.

### مرگ را بر خود ثابت بدانید

«فَحَقِّقُوا عَلَيْكُمْ نُزُولَهُ، وَلَا تَتَنَظَّرُوا قُدُومَهُ»

(پس فرود آمدن مرگ را بر خود محقق بدانید، و آمدنش را منتظر نباشید.)

مرگ را محقق و آماده حساب کنید، نه این‌که بگویید بگذار حالا خوش بگذرانیم آخر عمر صدقات مالمان را می‌دهیم، آخر عمر مثلاً برای بیمارستانها و برای مدرسه‌ها کمک می‌کنیم، فرض کن الآن اجلت فرا رسیده. «فَحَقِّقُوا عَلَيْكُمْ نُزُولَهُ»: پس محقق و ثابت فرض کنید برای خودتان نزول مرگ را؛ یعنی فرض کن الآن مرگ رسیده و همین حالا جبران کن.

«وَلَا تَتَنَظَّرُوا قُدُومَهُ»: و به انتظار آمدن مرگ ننشینید. نگویند هشتاد سالمان که شد آن وقت توبه می‌کنیم، مگه هم می‌رویم، حالا بگذار امسال پسرمان را زن بدهیم،

دخترمان را شوهر بدهیم، یک مقدار هم به سرمایه اضافه کنیم؛ در حالی که چه بسا در همین محل تو بچه‌های مردم مدرسه ندارند، هر چه در این راههای خیر مصرف کنی برایت می‌ماند. قرآن شریف فرموده: ﴿وَمَا تَقْدُمُوا لَأَنْفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللَّهِ﴾<sup>(۱)</sup> «و آنچه پیش بفرستی از خیر آن را نزد خدا می‌یابی.»

در مورد الخناس در سوره «ناس» هست: ﴿الْوَسْوَاسِ الْخَنَّاسِ \* الَّذِي يُوَسْوِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ﴾. قبلاً در شأن نزول آن عرض کرده‌ام که شیطان یک وقتی با بچه‌هایش نشستند و صحبت سر این بود که ما یک عمر می‌آییم روی یک شخصی کار می‌کنیم بعد او توبه کرده و گذشته‌ها را جبران می‌کند و تمام زحمت‌های ما از بین می‌رود، همه رشته‌های ما پنبه می‌شود، چاره چیست؟ بچه شیطانها هر کدام پیشنهادی کردند، شیطان نپسندید، تا یکی از این بچه شیطانها به نام خناس گفت این افراد وقتی که می‌خواهند توبه کنند به ذهنشان الهام می‌کنیم که تو هنوز جوانی حالا یک مدتی بهره ببر و یک سال یا دو سال دیگر توبه کن، او را وادار می‌کنیم که توبه‌اش را تأخیر بیندازد، یک وقت هم اجلس می‌رسد و موفق به توبه نمی‌شود. در روایت هست که وقتی خناس این پیشنهاد را کرد شیطان پیشانی‌اش را بوسید و گفت این خوب پیشنهادی است.<sup>(۲)</sup>

حال اگر یک وقت به شما پیشنهاد کردند که کار خیری انجام بده و بعد توی دلت القا شد که سال دیگر و... بدان شیطان است که به تو القا می‌کند که تأخیر بینداز تا موفق نشوی و این مالی که جمع کرده‌ای باقی بماند و دیگران بخورند و شما مجبور باشید آنجا حسابهایش را پس بدهید.

خداوند إن شاء الله به همه ما توفیق توبه و جبران گذشته‌ها را عنایت کند.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

۱-سوره مزمل (۷۳)، آیه ۲۰.

۲-وسائل الشیعة، ج ۱۶، ص ۶۶، باب ۸۵ از ابواب جهاد النفس و ما یناسبه، حدیث ۷.

﴿ درس ۳۸۳ ﴾

## خطبه ۱۹۷

هیچ‌گاه کلام خدا و رسول او را ردّ نکردم

از خودگذشتگی حضرت و دفاع از رسول خدا ﷺ

قبض روح پیامبر ﷺ

غسل و دفن پیامبر ﷺ

چه کسی سزاوارتر از من به اوست؟

تأکید حضرت بر آگاهی و صداقت در جهاد

به خدا سوگند من در جاده حق هستم





# بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۱۹۷ »

وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

« وَ لَقَدْ عَلِمَ الْمُسْتَحْفَظُونَ مِنْ أَصْحَابِ مُحَمَّدٍ ﷺ أَنِّي لَمْ أُرِدْ عَلَى اللَّهِ وَ لَا عَلَى رَسُولِهِ سَاعَةً قَطُّ، وَ لَقَدْ وَاسَيْتُهُ بِنَفْسِي فِي الْمَوَاطِنِ الَّتِي تَنْكُصُ فِيهَا الْأَبْطَالُ، وَ تَتَأَخَّرُ فِيهَا الْأَقْدَامُ؛ نَجْدَةً أَكْرَمَنِي اللَّهُ بِهَا، وَ لَقَدْ قُبِضَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ وَ إِنَّ رَأْسَهُ لَعَلَى صَدْرِي، وَ لَقَدْ سَأَلْتُ نَفْسَهُ فِي كَفِّي، فَأَمَرْتُهَا عَلَى وَجْهِي، وَ لَقَدْ وَلِيْتُ غُسْلَهُ ﷺ وَ الْمَلَانِكَةُ أَعْوَانِي، فَضَجَّتِ الدَّارُ وَ الْأَفْنِيَّةُ، مَلَأُ يَهْبِطُ وَ مَلَأُ يَعْرُجُ، وَ مَا فَارَقْتُ سَمْعِي هَيْئَةً مِنْهُمْ يُصَلُّونَ عَلَيْهِ؛ حَتَّى وَارَيْنَاهُ فِي ضَرْيَحِهِ، فَمَنْ ذَا أَحَقُّ بِهِ مِنِّي حَيًّا وَ مَيِّتًا؟! فَانْفُذُوا عَلَى بَصَائِرِكُمْ، وَ لَتَصُدُقْ نِيَّاتِكُمْ فِي جِهَادِ عَدُوِّكُمْ. فَوَالَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ إِنِّي لَعَلَى جَادَةِ الْحَقِّ، وَ إِنَّهُمْ لَعَلَى مَرَلَةِ الْبَاطِلِ، أَقُولُ مَا تَسْمَعُونَ، وَ أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ لِي وَ لَكُمْ. »

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه بود؛ رسیدیم به خطبه ۱۹۷ از نهج البلاغه  
عده که خطبه ۱۸۸ از نهج البلاغه فیض الاسلام می شود.

« وَ مِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: » از جمله فرمایشات حضرت علی عليه السلام است.

هیچ گاه کلام خدا و رسول او را رد نکردم

« وَ لَقَدْ عَلِمَ الْمُسْتَحْفَظُونَ مِنْ أَصْحَابِ مُحَمَّدٍ ﷺ »

(و به تحقیق مستحفظین از یاران محمد ﷺ می دانند)

«مُسْتَحْفَظٌ» اسم مفعول است از باب استفعال از ماده «حفظ»؛ گاهی شما اسراری دارید و به کسانی که مورد اعتمادند این اسرار را می‌گویید و از آنها می‌خواهید که حفظ کنند و به یادشان باشد تا در وقتش گواهی بدهند، طبعاً انسان به همه افراد اعتماد ندارد، یا از این جهت که حافظه ندارند و یا اگر حافظه هم دارند آدمهای قابل اعتمادی نیستند و ممکن است حرف شما را بشنوند ولی اگر فردا از آنها طلب شهادت کنی انکار کنند؛ به فردی که هم خوب حرف را درک کند و هم یادش بماند و انکار نکند «مُسْتَحْفَظٌ» می‌گویند، یعنی کسی که انسان از او طلب حفظ کرده، و من که از او طلب حفظ کرده‌ام «مُسْتَحْفَظٌ» هستم.

بعضی از اصحاب پیامبر مستحفظ بودند، یعنی اسرار پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را می‌گرفتند و در موقع لازم حاضر بودند جواب بدهند و انکار نمی‌کردند. «لام» در «لَقَدْ» در واقع قَسَم است، هم «لام» قسم برای تأکید است و هم «قد»؛ می‌فرماید: واللّه بدون شک کسانی که مُسْتَحْفَظٌ هستند می‌دانند.

«أَنْتِي لَمْ أُرِدَّ عَلَى اللَّهِ وَلَا عَلَى رَسُولِهِ سَاعَةً قَطُّ»

(همانا من هرگز ردّ نکردم فرمان خدا و فرستاده‌اش را ساعتی.)

می‌دانند که هیچ وقت روی حرف خدا و حرف پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حرفی نزدیم. اینجا ابن‌ابی‌الحدید معتزلی که یکی از علمای اهل سنت است و شرح نهج البلاغه را نوشته می‌گوید: <sup>(۱)</sup> حضرت علی اینجا کنایه می‌زند که بعضی از اصحاب پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در عین حال که از اصحاب بودند گاهی اوقات روی حرف پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حرف می‌زدند، اعتراض می‌کردند، در خیلی از جاها نسبت به کارهای پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ معترض بودند، و این حکایت می‌کند از این که آن روح تسلیم و انقیاد صد در صدی که در مقابل فرمایشات پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ باید داشته باشند نداشته‌اند. حضرت امیرالمؤمنین

۱- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱۰، ص ۱۷۸.

کنایه می زند که بعضی از اصحاب پیامبر ﷺ این طور بودند اما من این طور نبودم. حضرت در این خطبه امتیازاتی را که داشته اند بیان می کند که در مقابل فرمایش خدا و فرمایش رسول خدا ﷺ تسلیم محض بودم.

### از خودگذشتگی حضرت و دفاع از رسول خدا ﷺ

«وَلَقَدْ وَاسَيْتُهُ بِنَفْسِي فِي الْمَوَاطِنِ الَّتِي تَنْكُصُ فِيهَا الْأَبْطَالُ»

(و به خدا قسم من او را با جان خود یاری نمودم در جاهایی که شجاعان در آن عقب نشینی

می کنند.)

من در جاهای حساس و سخت همراه پیامبر ﷺ بودم و هیچ وقت عقب گرد نداشتم؛ جاهایی که همه عقب گرد می کردند. در جنگ بدر، در جنگ احد، در جنگ های دیگر، در آن شبی که می خواستند پیامبر ﷺ را ترور کنند و لازم بود کسی به جای ایشان بخوابد، در آن مواقع حساس که افراد بهانه درمی آوردند و عقب گرد می کردند من همراه و همگام و یاور پیامبر اکرم ﷺ بودم. تاریخ نشان داده است که حضرت علی عليه السلام از همان نوجوانی و از اولین جنگ در کنار پیامبر ﷺ بوده است. فرموده اند: «وَلَقَدْ وَاسَيْتُهُ بِنَفْسِي»؛ این «لام» هم در حقیقت قسم است؛ یعنی نشانه و علامت این است که اینجا یک «والله» در تقدیر است؛ یعنی به خدا قسم من پیامبر ﷺ را با جان خودم همراهی کردم و یاور بودم.

«فِي الْمَوَاطِنِ الَّتِي تَنْكُصُ فِيهَا الْأَبْطَالُ»: در جاهایی که قهرمانان عقب گرد می کردند. «أبطال» جمع «بطل» است یعنی شجاع. در جاهای حساس و سختی که آدمهای شجاع هم فرار می کنند من با پیامبر ﷺ بودم. در جنگ احد تقریباً تمام اصحاب فرار کردند و حضرت علی عليه السلام مانده بود و ابودجانه و یکی دو تن دیگر و یک زن که ناچار شد سوار شتر یا اسب شود و از پیامبر اکرم ﷺ دفاع کند.

«وَتَتَأَخَّرُ فِيهَا الْأَقْدَامُ؛ نَجْدَةً أَكْرَمَنِي اللَّهُ بِهَا»

(و قدمها در آن عقب می مانند؛ شجاعتی که خداوند مرا به آن گرامی داشت.)

«تأخر» یعنی عقب ماندن. می فرماید: در آنجایی که دیگر قدمها پیش نمی آید، در این موقعیت‌های حساس پیامبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را همراهی کردم به واسطه آن شجاعت و از خودگذشتگی که خدا به من داده بود. «نَجْدَةً» را می توان گفت مفعول له یا مفعول مطلق باشد برای یک فعل محذوف؛ یعنی من پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را همراهی کردم و شجاعت به خرج دادم که خدا آن شجاعت را به من اکرام کرده بود.

### قبض روح پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

«وَ لَقَدْ قُبِضَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَإِنَّ رَأْسَهُ لَعَلِي صَدْرِي»

(و به خدا قسم رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قبض روح شد در حالی که سرش بر سینه من بود.)

تمام این امتیازها را حضرت با تأکید و قسم ذکر می کند و همه این لامها توطئه قسم است و دلیل بر این است که یک قسم اینجا محذوف است. می فرماید: قسم به خدا پیامبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قبض روح شد در حالی که سرش روی سینه من بود. پیامبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ابتدا سرش روی زانوی حضرت علی عَلِيٌّ بود، بعد وقتی که مرض شدت پیدا کرد حضرت علی عَلِيٌّ پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را به بغل گرفت و سر پیامبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ روی سینه حضرت علی عَلِيٌّ قرار گرفت.

«وَ لَقَدْ سَأَلْتُ نَفْسَهُ فِي كَفِّي»

(و جان او در کف من روان گشت.)

«فَأَمَرْتُهَا عَلِيَّ وَجْهِي»

(پس آن را بر چهره خویش کشیدم.)

مفهوم این دو جمله که به حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ نسبت داده شده به وضوح و روشنی معلوم نیست و احتمالاتی هم که شارحان نهج البلاغه بیان کرده‌اند و اخباری که در این باره نقل کرده‌اند نه معقول است و نه مستند.

امثال سیف بن عمر تمیمی مطالب دروغین فراوانی را جعل کرده و به امیرالمؤمنین نسبت داده‌اند.

حدّ اقل در شرح این گونه عبارتهای نامفهوم باید توقف کرد و از نقل روایاتی که خلاف عقل و سیره و منش پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ و امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ است پرهیز نمود. چه بسا این گونه عبارات در لسان عرب جنبه کنایه و استعاره داشته باشند و یا نوعی تشبیه معقول به محسوس باشد.

### غسل و دفن پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ

«وَلَقَدْ وَرِثْتُ غُسْلَهُ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَالْمَلَائِكَةُ أَعْوَانِي»

(و من انجام غسل پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ را به عهده گرفتم در حالی که ملائکه یاوران من بودند.)

می‌فرماید: به خدا قسم من متولی غسل و کفن و دفن پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بودم؛ پیامبر وقتی از دنیا رفت دیگران دنبال تعیین خلیفه و جانشین رفتند و من متصدی بودم پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ را غسل و کفن و دفن کنم. در روایت هست که فضل بن عباس هم به حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ کمک کرد. «وَالْمَلَائِكَةُ أَعْوَانِي»: در حالی که ملائکه یاوران من بودند.

«فَضَّجَتِ الدَّارُ وَالْأَفْنِيَّةُ»

(پس خانه و اطراف آن به فریاد درآمدند.)

«ضَجَّة» به معنای ناله و فریاد است؛ «دار» یعنی خانه؛ «أفنیة» هم جمع «فناء» است و به فضا و اطراف خانه می‌گویند.

در اینجا اسناد مجازی به کار رفته است؛ چون خانه فریاد نمی زند این ملائکه و ساکنین هستند که فریاد می زدند؛ مثل این که می گوئیم شهر یکپارچه صدا شده بود، خوب شهر که صدا نمی کند آدمهای توی شهر صدا می کنند. می فرماید: پس خانه و جاهای اطراف خانه سر و صدا بلند کرده بود.

«مَلَأُ يَهِيْطُ وَ مَلَأُ يَعْرُجُ»

(گروهی فرود می آمدند و گروهی بالا می رفتند.)

«مَلَأُ» یعنی دسته و جمعیتی که پر باشد، از ماده «مَلَأُ» است و به یک جمعیتی که یک جا را پر کند می گویند. «مَلَأُ يَهِيْطُ»: یک جمعیتی از ملائکه پایین می آمدند «وَ مَلَأُ يَعْرُجُ»: و یک جمعیتی از ملائکه بالا می رفتند. چون پیامبر ﷺ از دنیا رفته بود ملائکه رفت و آمد و فریاد و ناله داشتند؛ اگر مردم پیامبر ﷺ را رها کرده بودند و به سقیفه رفته و مشغول تعیین خلیفه بودند اما ملائکه پیامبر ﷺ را تنها نگذاشتند.

«وَ مَا فَارَقْتُ سَمْعِي هَيْئَةً مِنْهُمْ»

(و گوش من از صدای آهسته ملائکه جدا نشد.)

می فرماید: صدای آهسته ملائکه هیچ وقت از گوش من جدا نشد. این کمال حضرت علی عليه السلام را می رساند، چون هر چشمی ملائکه را نمی بیند و هر گوشی صدای ملائکه را نمی شنود، اما حضرت در مقامی بود که سر و صدای ملائکه را می شنید و رفت و آمد ملائکه را می دید. در آخر خطبه قاصعه داشتیم که ملائکه با پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم که صحبت می کردند، حضرت علی عليه السلام صدای آنها را می شنید؛ در اینجا هم می فرماید: «وَ مَا فَارَقْتُ سَمْعِي»: و جدا نشد از گوش من «هَيْئَةً مِنْهُمْ»: هیچ سر و صدایی از آنها. «هَيْئَةً» به معنای سر و صداست، و نیز آواز آهسته.

«يُصَلُّونَ عَلَيْهِ؛ حَتَّى وَارَيْنَاهُ فِي ضَرْيِحِهِ»

(بر پیامبر صلوات می فرستادند؛ تا این که وی را در آرامگاهش پوشاندیم.)

«ضریح» همان قبر است. اینها امتیازاتی است که حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ برای خود ذکر می‌کند. از اوّل با پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بودم، در تمام شداید با او بودم، در وقت وفات هم سر پیامبراکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بر سینه من بود، غسلش را هم متصدّی شدم که ملائکه هم همراه بودند تا وقتی که پیامبراکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را به خاک سپردیم.

### چه کسی سزاوارتر از من به اوست؟

«فَمَنْ ذَا أَحَقُّ بِهِ مِنِّي حَيًّا وَ مَيِّتًا؟!»

(پس کیست سزاوارتر از من به پیامبر در حال حیات و ممات؟!)

وقتی پیامبراکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اظهار نبوت کرد حضرت علی ده ساله بود و به او ایمان آورد؛ همه مورخین نقل کرده‌اند که: «و اوّل ذکر آمن برسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ علی بن ابی‌طالب» اوّل مذکری که به پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ایمان آورد حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ بود. و اوّلین مؤنث حضرت خدیجه بود. حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ در تمام جنگ‌ها غیر از جنگ تبوک که پیامبراکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ایشان را به جای خود در مدینه گذاشت با پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بود. حال می‌فرماید: چه کسی به پیامبراکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از من سزاوارتر است؟

خطاب به اهل سنت باید گفت شما که می‌گویید فقط شیعه حضرت علی را خلیفه بلافصل می‌داند، در اینجا خود حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ هم این داعیه را دارد. حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ که مورد قبول شما هم هست، خوب حالا حضرت این سخن را کی می‌گوید؟ وقتی که گرفتار جنگ با معاویه و دیگران شده؛ حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ از اوّل بعثت پیامبراکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و در همه مراحل سختی‌ها با ایشان بود، اما معاویه و پدرش ابوسفیان در سال هشتم هجرت و در فتح مکه آن هم وقتی پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مکه را فتح کرده بود ناچار به گرفتن شهادتین شدند، حال آیا بی‌انصافی نیست که اینها حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ را با معاویه در عرض هم حساب کنند؟

اینجا حضرت علی علیه السلام که می‌بیند یک دسته طرفدار ایشان هستند و یک دسته دیگر سراغ معاویه و طلحه و زبیر می‌روند، می‌خواهد بفرماید من با این همه سوابقی که دارم چرا شما دلتان می‌لرزد از این که در رکاب من جنگ کنید؟ مطمئن باشید راه من راه حق است و راهی که مقابل من است باطل است.

### تأکید حضرت بر آگاهی و صداقت در جهاد

«فَأَنْفُذُوا عَلَيَّ بِصَائِرِكُمْ»

(پس بشتابید با بصیرت‌هایتان.)

این سوابقی را که من برایتان ذکر کردم برای این است که با بصیرت و بینایی بشتابید؛ چون کسی که در ارتش علی است ممکن است کمی متزلزل شود، فکر کند آن طرف عایشه (أم المؤمنین) و طلحه و زبیر هستند، معاویه است، آنها هم از قرآن سخن می‌گویند، دلش بلرزد و بگوید نکند حضرت علی حق نباشد. حضرت برای این که اینها را دلگرم کند می‌فرماید: حق اینجاست و خلاف اینجا هر چه هست باطل است. «فَأَنْفُذُوا»: پس نفوذ کنید؛ «نفذ» نفوذ کردن با شتاب را می‌گویند؛ بشتابید «عَلَيَّ بِصَائِرِكُمْ»: در حالتی که سوار بر بصیرت‌ها و بینایی‌ها هستید. ایمان و بصیرت انسان مثل مرکبی است که انسان بر آن سوار است و به طرف مقصد می‌رود.

«وَلْتَصَدُقْ نِيَّاتُكُمْ فِي جِهَادِ عَدُوِّكُمْ»

(و باید راست باشد نیت شما در جهاد با دشمنان.)

نیت‌های شما در جهاد با دشمنان راست باشد، دائم شیطان به دلتان راه نیابد و اغوا کند که ما چگونه بجنگیم؛ عایشه گرچه زن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است اما معصوم نیست، تازه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم قبلاً هم خبر داده بود و از این رو عایشه وقتی که سگ‌های حوآب



حمله کردند متوجه شد و گفت به من گفته بودند که سگ‌های حواب حمله می‌کنند، اینها همه قبلاً به عایشه گفته شده بود.

«وَلْتَصَدَّقْ»: و بایست راست باشد «نَبِيَّاتُكُمْ فِي جِهَادٍ عَدُوَّكُمْ»: نیات شما در جهاد کردن با دشمنان. جنگ‌های مهم حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ سه جنگ بود: یکی جنگ جمل با عایشه، یکی جنگ صفین با معاویه و یکی هم جنگ نهروان با خوارج.

### به خدا سوگند من در جاده حق هستم

«فَوَالَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ إِنِّي لَعَلِي جَادَّةِ الْحَقِّ، وَإِنَّهُمْ لَعَلِي مَزَلَّةِ الْبَاطِلِ»

(پس قسم به آن که جز او خدایی نیست همانا من بر راه حق هستم، و همانا آنان بر

لغزشگاه باطل.)

من در راه حقم و طرف مقابل در راه باطل است. حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ که از ده سالگی تا آخر در تمام مراحل با پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بوده و پیامبر بر سینه او جان داده است و متولی غسلش هم حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ بوده یک طرف است، و معاویه که در سال هشتم هجرت مسلمان شده با عمرو عاص با آن خصوصیاتش طرف دیگر هستند.

«جَادَّةٌ» به راه وسط و وسیع می‌گویند؛ دیده‌اید توی بیابان و بغل کوهها گاهی یک باریکه راه درست کرده‌اند، بخصوص اگر یخ هم زده باشد جای لغزش و پرتگاه است، راهی را که حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ می‌رود تعبیر به جاده کرده است، یعنی یک جاده اصلی است که آدم گم و یا پرت نمی‌شود؛ اما به درستی که آنها نمی‌دانند جاده اینجاست و آنجا راه نیست و جایی که آنها می‌روند پرتگاه است.

«إِنَّهُمْ لَعَلِي مَزَلَّةِ الْبَاطِلِ»: همانا آنها بر لغزشگاه باطل اند. «مَزَلَّةٌ» یعنی محل زلزل،

«زلزل» یعنی لغزش. حضرت در حقیقت جواب «مُصَوَّبَةٌ» را می‌دهد؛ مصوبه عده‌ای از اهل سنت بودند که می‌گفتند اصحاب پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هیچ‌کدام بر باطل نیستند، می‌گویند

علی علیه السلام بر حق است معاویه هم بر حق است، هر کدام اجتهاد کرده و یک شکل به نظرشان آمده است، علی علیه السلام اجتهاد کرده آن طور فهمیده و معاویه این طور، مثل دو تا مجتهد که در یک مسأله اختلاف نظر پیدا می کنند، اینها هر دو مجتهد و بر حق اند. اما ما شیعیان «مُخْطَئُهُ» هستیم و می گوئیم اگر دو مجتهد اختلاف نظر دارند یکی بر حق است و یکی بر خطا، امکان ندارد هر دو بر حق باشند. به این مسأله در علم کلام «تخْطَئُهُ» و «تصویب» می گویند.

«أَقُولُ مَا تَسْمَعُونَ»

(می گویم آنچه را می شنوید.)

یعنی من فرمانده و امام شما هستم، بایستی شما بشنوید و مطیع باشید.

«وَ أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ لِي وَ لَكُمْ»

(و برای خود و برای شما از خداوند آمرزش می طلبم.)

خلاصه در این خطبه حضرت امتیازاتی را که داشت یکی یکی ذکر کرد و ارتباط نزدیک خویش با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در حیات و موت را بیان فرمود، و نیز گفت با این خصوصیات چه کسی سزاوارتر است به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از من؟ پس حالا که من از همه سزاوارترم شما بایستی با نیت پاک در جهاد با دشمن کوشش کنید و به دلتان شک و تزلزل راه ندهید.

خداوند إن شاء الله به همه ما توفیق پیروی از دستورات خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و رفتار و سیرت حضرت علی و ائمه اطهار علیهم السلام را عطا فرماید.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

﴿ درس ۳۸۴ ﴾

## خطبه ۱۹۸

(قسمت اول)

آگاهی خداوند به همه فعل و انفعالات  
پیامبر ﷺ برگزیده خداوند و سفیر و رسول او  
سفارش به تقوای الهی  
آغاز و انجام خلقت  
امتیازات تقوامداری



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۱۹۸ - قسمت اول »

وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

«يَعْلَمُ عَجِيجَ الْوُحُوشِ فِي الْفَلَوَاتِ، وَمَعَاصِيَ الْعِبَادِ فِي الْخَلَوَاتِ، وَ اٰخْتِلَافَ النَّيِّنَانِ فِي الْبِحَارِ الْغَامِرَاتِ، وَ تَلَاظِمَ الْمَاءِ بِالرِّيَّاحِ الْعَاصِفَاتِ، وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا نَجِيبُ اللَّهِ، وَ سَفِيرُ وَحْيِهِ، وَ رَسُولُ رَحْمَتِهِ.

أَمَّا بَعْدُ؛ فَأَوْصِيكُمْ بِتَقْوَى اللَّهِ الَّتِي أَبْتَدَأَ خَلْقَكُمْ، وَ إِلَيْهِ يَكُونُ مَعَادُكُمْ، وَ بِهِ نَجَاحُ طَلِبَتِكُمْ، وَ إِلَيْهِ مُنْتَهَى رَغْبَتِكُمْ، وَ نَحْوَهُ قَصْدُ سَبِيلِكُمْ، وَ إِلَيْهِ مَرَامِي مَفْزَعِكُمْ، فَإِنَّ تَقْوَى اللَّهِ دَوَاءٌ دَاءِ قُلُوبِكُمْ، وَ بَصَرٌ عَمَى أَفْنَدَتِكُمْ، وَ شِفَاءٌ مَرَضِ أَجْسَادِكُمْ، وَ صَلاَحُ فَسَادِ صُدُورِكُمْ، وَ طُهورٌ دَنَسِ أَنْفُسِكُمْ، وَ جِلاَهُ غِشَاءِ أَبْصَارِكُمْ، وَ أَمْنٌ فَرَعِ جَاشِكُمْ، وَ ضِيَاءٌ سَوَادِ ظُلْمَتِكُمْ.»

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه بود؛ در این جلسه خطبه ۱۹۸ از نهج البلاغه عبده یا ۱۸۹ از نهج البلاغه فیض الاسلام مطرح است.

آگاهی خداوند به همه فعل و انفعالات

«يَعْلَمُ عَجِيجَ الْوُحُوشِ فِي الْفَلَوَاتِ»

(خداوند به فریاد حیوانات وحشی در بیابانها آگاه است.)

ضمیر مستتر در «يَعْلَمُ» به خدا برمی‌گردد؛ خداوند از فریاد حیوانات وحشی در بیابانها آگاه است. در این خطبه حضرت از ایمان و تقوا صحبت خواهد کرد، از این رو در مقدمه می‌خواهد بفرماید که خداوند تبارک و تعالی به تمام نظام وجود احاطه دارد، از جمله به شما و اعمال و کردار شما؛ اگر خداوند جسم بود، اجسام در عالم از یکدیگر غایب‌اند، حتی یک طرف جسم از طرف دیگرش غایب است و به آن احاطه ندارد، اما خداوند خالق موجودات و مجرد است و چون مجرد است به همه نظام وجود احاطه دارد.

در جای خودش در فلسفه بحث شده است که علم اصلاً مال مجردات است، تا چیزی از عالم ماده مجرد نباشد علم به تمام معنا ندارد. به این نکته در قرآن هم اشاره شده: «أَلَا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ»<sup>(۱)</sup> «آیا آن خدایی که خالق است نمی‌داند و حال آن که او لطیف و آگاه است.» «لطیف» در مقابل «کثیف» است و به دو معنا می‌آید: یکی لطف داشتن؛ و یکی این که ذاتش دارای لطف است، یعنی تجرّد دارد. این یک مسأله عمیق فلسفی است که «کلّ مجرد عاقل» هر مجردی دارای عقل و علم است. خداوند تبارک و تعالی مجردی است فوق همه مجردات، پس به همه نظام وجود علم و احاطه دارد. حال حضرت اینجا می‌فرماید: «يَعْلَمُ»: خداوند می‌داند «عَجِيجَ الْوُحُوشِ فِي الْفَلَوَاتِ»؛ «عجیج» از ماده «عَجَجَ» به معنای فریاد است؛ یعنی خداوند به صدا و فریاد حیوانات وحشی در بیابانها آگاهی دارد. حال یا منظور همان فریادهای طبیعی است که وحشی‌ها دارند، یا آن طور که از خیلی روایات استفاده می‌شود همان‌گونه که انسانها خدا را تسبیح می‌کنند حیوانات هم با همین ناله و فریادشان خدا را تسبیح می‌کنند، پس منظور از فریاد فریادهایی است که حیوانات در مقام تقدیس و تسبیح دارند. «فَلَوَاتِ» جمع «فَلَاتِ» است یعنی بیابان.

۱-سوره ملک (۶۷)، آیه ۱۴.

روایتی است که از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ سؤال شد: «أَيُّ الْحَجِّ أَفْضَلُ؟» حضرت فرمود: «الْعَجُّ وَالتَّحُّ».<sup>(۱)</sup> «عَجُّ» یعنی عجیح و فریاد حجاج، فریادی که حاجی‌ها دارند موقعی که به میقات می‌رسند و با لیک لیک گفتنشان فرمان خدا را اجابت می‌کنند؛ و «تَحُّ» یعنی خون ریختن، و آن قربانی را که در منا انجام می‌دهند نیز می‌گویند.

«وَمَعَاصِيَ الْعِبَادِ فِي الْخَلَوَاتِ»

(و نافرمانی‌های بندگان در خلوت‌ها.)

ای انسانی که پیش همه جرأت نمی‌کنی خیلی از کارها را انجام دهی، خجالت می‌کشی و حیا می‌کنی، آیا می‌دانی که اگر در خلوت بروی و هیچ کس نباشد باز خدا حاضر و ناظر است؟ علاوه بر این ملائکه‌ای که خداوند تبارک و تعالی به حفظ شما و به حفظ اعمال شما موکل کرده آنها هم حاضر و ناظر هستند. این که بعضی برای گناه دنبال یک خلوت‌گاه می‌گردند، معلوم می‌شود در ایمانشان کمبودی وجود دارد؛ و الاً تو چطور پیش انسانهای دیگر که کاره‌ای نیستند حاضر نیستی کار خلافی انجام دهی اما در خلوت و تنهایی معصیت خدا را انجام می‌دهی؟ تو خیال کرده‌ای آنجا خلوت است در حالی که خدا آنجا هم هست و معصیت‌های بندگان را می‌بیند.

«وَ اٰخْتِلَافِ النَّيِّانِ فِي الْبِحَارِ الْغَامِرَاتِ»

(و رفت و آمد ماهی‌ها در دریا‌های فروگیرنده.)

«نینان» جمع «نون» است یعنی ماهی، مثل «حوت» که جمعش «حیتان» است، مثل «کوز» که جمعش می‌شود «کیزان». «وَ اٰخْتِلَافِ النَّيِّانِ»: و خدا می‌داند رفت و آمد و حرکت‌های ماهی‌ها را «فِي الْبِحَارِ الْغَامِرَاتِ»: در دریا‌های فروگیرنده. «غَمْر» یعنی فراگرفتن، آب وقتی زیاد باشد انسان یا کشتی را احاطه می‌کند، اگر کشتی خللی پیدا

۱- بحار الأنوار، ج ۹۶، ص ۳۳۹، حدیث ۱۴.

کند می رود ته آب، «غامِر» اسم فاعل آن است. «فِي الْبَحَارِ الْغَامِرَاتِ»: در دریاهایی که فرو گیرنده است و اشیاء را در داخل خودش جا می دهد. خدا رفت و آمد و حرکت ماهی ها را در دریاهای عمیق می بیند، منظور این است که خدا به همه چیز احاطه دارد، جایی را نمی توانی پیدا کنی که از چشم خداوند دور باشد.

«وَتَلَاطُمُ الْمَاءِ بِالرِّيَّاحِ الْعَاصِفَاتِ»

(و بر هم خوردن آب به وسیله بادهای سخت.)

«تلاطم» یعنی بر هم خوردن؛ آبها موج که دارد به هم می خورد. «وَتَلَاطُمُ الْمَاءِ»: و بر هم خوردن آبها «بِالرِّيَّاحِ الْعَاصِفَاتِ»: به وسیله بادهای تند. «ریاح» جمع «ریح» است یعنی باد، «عاصِف» هم بادهای وزنده تند و سخت است که اینها سبب می شود آبها به سر و کله هم بخورد. پس خداوند تبارک و تعالی به همه کوچک و بزرگ عالم احاطه دارد.

### پیامبر ﷺ برگزیده خداوند و سفیر و رسول او

«وَأَشْهَدُ أَنْ مُحَمَّدًا نَجِيبُ اللَّهِ»

(و گواهی می دهم که محمد برگزیده خداست.)

«نجیب الله» یعنی انتخاب شده خدا؛ فعیل در کلام عرب گاهی به معنای اسم فاعل است و گاهی به معنای اسم مفعول؛ مثلاً شریف و علیم به معنای اسم فاعل است یعنی شخص با شرف و با علم، اما قتیل و جریح به معنای اسم مفعول است یعنی کشته شده و مجروح شده، نجیب هم فعیل به معنای مفعول است یعنی انتخاب شده و برگزیده.

«وَسَفِيرٌ وَحِيَّةٌ»

(و واسطه و حی او.)



«سفارت» به معنای واسطه و وسیله ارتباط است، «سفیر» هم که می‌گویند از باب این که واسطه ارتباط دو کشور با یکدیگر است. پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ واسطه ارتباط است بین خدا و انسانها؛ چون همه انسانها استعداد و لیاقت گرفتن وحی را ندارند، خداوند پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را که مراحل طی کرده و ارتباطش با خدا کامل شده مبعوث کرده تا واسطه باشد بین خودش و افراد دیگر.

«وَرَسُولٌ رَحْمَتِهِ»

(و فرستاده رحمتش.)

پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و همه پیامبران صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ رحمة للعالمین اند، رحمت و عطوفت خدا اقتضا کرده که پیامبرانی را بفرستد تا راهنمای بشر باشند و او را از منجلاب دنیا نجات دهند. «وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ»<sup>(۱)</sup> «و ما تو را نفرستادیم مگر رحمت برای جهانیان.»

بعد از آن که حضرت خدا را ثنا کرد و شهادت به رسالت پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ داد، حالا می‌خواهد موعظه کند.

### سفارش به تقوای الهی

«أَمَّا بَعْدُ؛ فَأَوْصِيكُمْ بِتَقْوَى اللَّهِ الَّتِي الَّتِي أَبْتَدَأَ خَلْقَكُمْ»

(اما بعد؛ پس من سفارش می‌کنم شما را به تقوای خدایی که آغاز فرمود آفرینش شما را.)

بعد از حمد و ثنا، ای بندگان خدا حال که خدا به همه نظام وجود احاطه دارد و معصیت و گناهان شما را می‌داند، پس مواظب خود باشید. «فَأَوْصِيكُمْ»: پس سفارش می‌کنم شما را «بِتَقْوَى اللَّهِ»: به این که تقوای خدا را پیشه کنید، یعنی حریم خدا را نگه

۱-سورة انبياء (۲۱)، آیه ۱۰۷.

دارید یا خودتان را از سخط و غضب خدا حفظ کنید؛ «الَّذِي أَبْتَدَأَ خَلْقَكُمْ»: خدایی که ابتدای خلق شما به دست اوست. نگویید حال که ما را خلق کرده دیگر آزاد شده و از دست خدا جسته‌ایم، نخیر الآن هم شما مُسَخَّر ارادة حق هستید، آخرش هم به طرف او برمی‌گردید.

### آغاز و انجام خلقت

«وَإِلَيْهِ يَكُونُ مَعَادُكُمْ»

(و بازگشت شما به سوی او خواهد بود.)

بازگشت همه شما به سوی خداست؛ در قرآن آمده است: «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ»<sup>(۱)</sup> ما همه از خداییم - یعنی مخلوق و ملک خداییم، وجود ما از خدا شروع شده - و ختم ما هم به سوی خداست. اما غفلت داریم از این که خدا همه کاره است. در سوره حمد می‌خوانیم: «مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ» خدا مالک روز جزاست. خداوند در روز قیامت همه کاره است، اینجا هم همه کاره است منتها من و شما را غفلت گرفته است، اما روز قیامت این طور نیست. خداوند می‌فرماید: «فَبَصُرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ»<sup>(۲)</sup> پس آن روز چشمت تیزبین است. یعنی روز قیامت چشم تیزبین داریم و حقایق برایمان روشن می‌شود. می‌بینی چه اشتباهاتی داشتی، چه راههای کجی رفتی، چه طغیانها و عصیانهایی انجام دادی، چه آرزوهای دور و درازی در مغز شما بود، و چه جنایت‌هایی که نکردیم برای این که چهار روز در دنیا ریاست و ثروت داشته باشیم و آقای کنیم.

«وَإِلَيْهِ نَجَاحُ طَلِبَتِكُمْ»

(و به وسیله اوست برآمدن حاجت شما.)

۱-سوره بقره (۲)، آیه ۱۵۶.

۲-سوره ق (۵۰)، آیه ۲۲.

اگر خواسته‌ای هم داشته باشی از خدا و به وسیله خدا باید بنواهی. «نجاح» یعنی انجام شدن و پیروزی. می‌فرماید: اگر خواسته‌ای هم داری خدا باید به تو بدهد. پس ابتدای شما دست خداست آخرتان هم دست خداست و سطرش هم دست اوست.

«وَ إِلَيْهِ مُنْتَهَى رَغْبَتِكُمْ»

(و به سوی اوست نهایت آرزوی شما.)

آن کسی که سراغ مال و جلالی می‌رود آن را کمال می‌یابد، اما همه خوبی‌ها خوبیشان عرضی است، آن که خودش ذاتاً جمال و کمال است خداست، و همه جمال‌ها و کمال‌ها و خوبی‌ها جلوه‌های ذات اوست، پس خداست که پایان همه رغبت‌ها به طرف اوست، خدا غایه‌الغایات است، یعنی شما هر هدفی داشته باشید بالاترین هدفها حق تعالی است. «وَ إِلَيْهِ»: و به سوی خداست «مُنْتَهَى رَغْبَتِكُمْ»: پایان رغبت و آرزوی شما.

«وَ نَحْوَهُ قَصْدُ سَبِيلِكُمْ»

(و به طرف اوست مقصد راه شما.)

شما در نظام وجود راهی را طی می‌کنید، نهایت این راه ذات باری تعالی است. ممکن است منظور حضرت حرکت‌های طبیعی باشد، شما از بچگی که به این دنیا پا می‌گذارید همین طور داری تکامل پیدا می‌کنی و به طرف مرگ می‌روی، به عالم برزخ و بعد هم به عالم قیامت می‌روی و آنجا حاضر عندالحق می‌شوی، حرکت‌های طبیعی بالاخره به حق تعالی منجر می‌شود. اگر هم منظور حرکت‌های اختیاری باشد، اولیای الهی و مؤمنین هر چه را طلب می‌کنند قصد نهاییشان رضایت حق تعالی و خداست. «وَ نَحْوَهُ»: و به طرف خداست «قَصْدُ سَبِيلِكُمْ»: مقصد راه شما. راهی را که طی می‌کنی مقصد نهایی و پایانش ذات حق تعالی است.

«وَ إِلَيْهِ مَرَامِي مَفْزَعِكُمْ»

(و به سوی اوست پناهگاه‌های ناله و فریاد شما.)

شما اگر از یک جایی ناراحت باشی و فزع و داد و فریاد داشته باشی لابد برای خودت یک پناهگاهی فرض می‌کنی، پناهگاهی که همه فزع‌کنندگان به آن امید دارند ذات باری تعالی است، موجودات دیگر اگر چیزی هم دارند از خداست، کسی که مالک همه آنهاست خداست.

«وَ إِلَيْهِ»: و به سوی خداست «مَرَامِي مَفْزَعِكُمْ»؛ «مَرَامِي» جمع «مَرَمِي» است یعنی محل رمی، آنجا که تیر می‌اندازند؛ البته در این عبارت به معنای پناهگاه است. می‌فرماید: و به سوی خداست پناهگاه‌های فزع شما؛ یعنی اگر به طور عَرَضِي و مجازی یک پناهگاه دیگری هم برای خودت تصور کنی ولی بالاخره نهایت همه آنها به سوی خداست؛ اگر سراغ فردی هم می‌روی ته دلت می‌گویی خدایا به دل او بینداز که خواسته مرا انجام دهد، باز توجه داری که اگر او کاری بکند به اراده خداست. پس ابتدا و انتها خداست.

### امتیازات تقوایمداری

۱- «فَإِنَّ تَقْوَى اللَّهِ دَوَاءٌ دَاءٍ قُلُوبِكُمْ»

(زیرا تقوای الهی داروی درد قلب‌های شماست.)

حضرت طی چند جمله خاصیت‌های تقوا را ذکر می‌کند، همه تشبیه و استعاره است. «فَإِنَّ» به منزله تعلیل است، سفارش می‌کنم شما را به تقوای خدا، برای چه؟ «فَإِنَّ تَقْوَى اللَّهِ دَوَاءٌ دَاءٍ قُلُوبِكُمْ»: برای این که تقوا دوی درد و مرضهای درونی شماست. اگر خودخواهی، کبر، حسد، عجب و اخلاق بد داشته باشی، وقتی که تحصیل تقوا کنی همه این خصلت‌های زشت از تو دور می‌شود. اگر کسی تقوا داشته

باشد و همیشه به یاد خدا باشد، سبب می‌گردد که دردها و امراض درونی‌اش شفا یابد.

۲- «و بَصْرُ عَمَى أَفْتَدِيكُمْ»

(و بینایی کوری دل‌های شما.)

«أفئدة» جمع «فؤاد» و به معنای دل و قلب است. همان‌طور که چشم انسان کور می‌شود دل انسان هم کور می‌شود، و کوری دل بدتر از چشم است. قرآن می‌گوید: ﴿فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَ لَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ﴾<sup>(۱)</sup> «همانا این کافران را دیدگان کور نمی‌شود و لکن دل‌ها که در سینه‌هاست کور می‌گردد».

حضرت می‌فرماید: «و بَصْرُ عَمَى أَفْتَدِيكُمْ»: و تقوا بینایی کوری دل‌های شماست.

اگر دلت کور باشد تقوا آن کوری را برطرف کرده و تو را بینا می‌کند.

۳- «وَ شِفَاءُ مَرَضِ أَجْسَادِكُمْ»

(و درمان بیماری بدنهای شما.)

اگر تقوا داشته باشی علاوه بر این که امراض روحی شما درمان می‌شود امراض جسمی شما هم درمان می‌شود؛ بسیاری از مرضهایی که در جسم‌ها هست به علت بی‌بندوباری، پرخوری و بی‌تقوایی است. بد نیست حدیثی در این مورد که جسم انسان هم اگر مرضی دارد در اثر همین بی‌بندوباری‌هاست به تناسب بخوانیم.

مرحوم سید نعمت‌الله جزایری در «زهر الربیع»<sup>(۲)</sup> می‌گوید: «ان حکیماً نصرانیاً دخل علی الصادق علیه السلام» یک حکیم نصرانی بر امام صادق علیه السلام وارد شد. حکیم یعنی کسی که دارای حکمت است، البته سابق حکما یا فلاسفه کسانی بودند که به همه علوم و از جمله علم طب آشنایی داشتند، مثلاً ابن سینا هم فیلسوف بوده و هم طبیب. به هر حال این حکیم نصرانی که لابد با طب هم سر و کار داشته بر امام صادق علیه السلام وارد شد؛

۱-سوره حج (۲۲)، آیه ۴۶.

۲-زهر الربیع، ص ۴۱۳.

«فقال هل في كتاب ربكم أو سنة نبيكم شيء من الطب؟» گفت آیا در کتاب پروردگارتان یا در سنت پیامبر شما چیزی از علم طب هست؟ «فقال أما في كتاب ربنا» حضرت فرمود در کتاب پروردگار ما دستوری است که فرموده: ﴿كُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا﴾<sup>(۱)</sup> بخورید و بیاشامید ولی زیاده روی نکنید. بسیاری از مرضها به علت زیاده روی است.

من به همه برادران و خواهران توصیه می‌کنم که خودتان را عادت دهید به کم مصرف کردن؛ اگر واقعاً می‌خواهید کشور شما خودکفا شود، اگر می‌خواهید شرّ ظالمین برطرف گردد، اگر طالب آزادی و استقلال که بهترین نعمت است هستید، اگر رفع وابستگی را می‌خواهید، کم مصرف کنید. من به یاد می‌آورم که ما سالی یک مرتبه هم مرغ نمی‌خوردیم؛ اصلاً در روایات مذمت کرده که انسان شکمش را مقبره حیوانات قرار بدهد،<sup>(۲)</sup> به اندازه رفع حاجت بخورید، نه آن طور که مرتاضین هند معتقدند که اصلاً نبایستی گوشت خورد یا هندوها که می‌گویند اصلاً گوشت حیوانات را نباید خورد، و نه آن طور که آمریکایی‌ها گوشت خوارند و ما هم از آنها یاد گرفته‌ایم؛ مصرف را پایین بیاورید. همیشه آیه شریفه را که حضرت خواند مدّ نظر قرار دهید: ﴿كُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا﴾. نه اسراف کنید و نه تبذیر، اسراف یعنی پرخوری، تبذیر یعنی از بین بردن؛ قرآن می‌فرماید: ﴿إِنَّ الْمُبَذِّرِينَ كَانُوا إِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ﴾<sup>(۳)</sup> «همانا مبذّرین برادران شیطان هستند.»

به هر حال امام صادق علیه السلام در جواب آن نصرانی آیه شریفه قرآن را خواند و بعد فرمود: «و أما في السنة» و اما در سنت پیامبر ما آمده است که: «الإسراف في الأكل رأس كل داء» زیاد خوردن رأس هر دردی است «و الحمية أصل كل دواء» و خالی بودن شکم اصل هر دوايي است. «الحمية» یعنی خالی بودن روده و شکم.

۱-سورة أعراف (۷)، آية ۳۱.

۲-شرح ابن أبي الحديد، ج ۱، ص ۲۶.

۳-سورة إسراء (۱۷)، آية ۲۷.

در حدیث دیگر از امام صادق علیه السلام آمده است: «لو سئل أهل القبور عن السبب و العلة فی موتهم، لقال أكثرهم التخمّة»<sup>(۱)</sup> اگر از این مرده‌های قبرستان پرسید که علت مرگ شما چیست، اکثر آنها می‌گویند پرخوری. کبد، کلیه و همه اینها از پرخوری و خوردن چیزهایی که نباید خورد خراب می‌شود.

پس این نکته را توجه داشته باشید که حضرت می‌فرماید: تقوا باعث شفای بیماری جسم شما می‌شود. یعنی اگر شما کنترل داشته باشی، شکمت هرز نباشد و روی حساب غذا بخوری، بسیاری از بیماری‌ها هم برطرف می‌شود.

۴- «وَصَلِحْ فسادِ صُدُورِكُمْ»

(و بهبودی تباهی سینه‌های شما.)

منظور از سینه‌ها همان دل است چون دل در سینه است؛ منظور از فساد سینه‌ها همان اخلاق زشت است که اگر می‌خواهید برطرف شود باید تقوا پیدا کنید؛ تقوا صلاح فساد سینه‌های شماست.

۵- «وَطَهِّرْ دَنَسِ أَنْفُسِكُمْ»

(و پاکیزگی پلیدی جانهای شما.)

اخلاق زشت یک چرکی و پلیدی است که ممکن است در نفس پیدا شود، و پاک کننده آن تقواست.

۶- «وَجَلِّ غِشَاءِ أَبْصَارِكُمْ»

(و روشنی پوشش چشم‌های شما.)

«أبصار» جمع «بصر» است یعنی چشم، که منظور همان چشم دل است. جلوی

چشم دل شما پرده است. «غشاء» یعنی پرده و پوشش. تقوا این پرده را برطرف می‌کند. «وَ جِلَاءٌ»: و باعث روشن کردن و برطرف کردن «غشاء أَبْصَارِكُمْ»: پرده چشم‌های شماست. در قرآن آمده است: «وَ مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا»<sup>(۱)</sup> یا «إِنْ تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَانًا»<sup>(۲)</sup> «اگر از خدا پروا کنید خداوند به شما فرقان می‌بخشد.» یعنی توانایی می‌دهد که حق را از باطل فرق گذارید.

#### ۷- «وَ أَمْنٌ فَزَعِ جَأَشِكُمْ»

(و ایمنی ترس دل شما.)

«جأش» به معنای دل است. می‌فرماید: اضطراب دل شما با تقوا برطرف می‌شود. اگر با خدا ارتباط داشته باشید «أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ»<sup>(۳)</sup> «آگاه باشید که با ذکر خدا دلها آرامش پیدا می‌کند.» تقوا سبب امنیت فزع و ترس دل شماست؛ یعنی دلت اگر ترس و فزع دارد تقوا آن را برطرف می‌کند.

#### ۸- «وَ ضِيَاءٌ سَوَادٍ ظَلَمْتِكُمْ»

(و روشنایی سیاهی تاریکی شما.)

«سواد» یعنی سیاهی و تاریکی دل. می‌فرماید: تقوا سیاهی دل را برطرف می‌کند و روشن می‌گرداند. پس اگر تقوا داشته باشید تمام معایب قلبی شما برطرف می‌شود. خداوند ان شاء الله ما را اهل تقوا قرار دهد و به همه ما توفیق دهد که بتوانیم به وظایفمان عمل کنیم.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

۱-سوره طلاق (۶۵)، آیه ۲.

۲-سوره انفال (۸)، آیه ۲۹.

۳-سوره رعد (۱۳)، آیه ۲۸.



﴿ درس ۳۸۵ ﴾

## خطبه ۱۹۸

(قسمت دوم)

مروری بر درس گذشته

اطاعت از خدا باید ملازم و بلکه فرمانده انسان باشد

خطر خودمحوری برای جامعه

اطاعت از خدا، برترین ذخیره برای عالم قبر و قیامت

فواید تحصیل تقوا

تقوای الهی و اطاعت از خدا، به معنای واقعی کلمه



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۱۹۸ - قسمت دوم »

«فاجعلوا طاعة الله شعاراً دون دثاركم، ودخياً دون شعاركم، ولطيفاً بين أضلاعكم، وأميراً فوق أموركم، ومنهلاً لحين وروءكم، وشافعياً لدرك طلبتكم، وجنة ليوم فزعكم، ومصايح لبطون قبوركم، وسكناً لطول وحشتكم، ونفساً لكرب مواطنكم؛ فإن طاعة الله حرز من متالف مكتنفة، ومخاوف متوقفة، وأوار نيران موقدة. فمن أخذ بالتقوى غربت عنه الشدائد بعد دئوها، واحلوت له الأمور بعد مرارتها، وانفجرت عنه الأمواج بعد تراكمها، وأسهمت له الصعاب بعد انصابها، وهطلت عليه الكرامة بعد فحوطها، وتحذبت عليه الرحمة بعد نفورها، وتفجرت عليه النعم بعد نضوبها، وبلت عليه البركة بعد إزادها. فاتقوا الله الذي نفعكم بموعظته، وعظكم برسالته، وأمتن عليكم بنعمته؛ فعبدوا أنفسكم لعبادته، وأخرجوا إليه من حق طاعته.»

### مروری بر درس گذشته

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه بود؛ خطبه ۱۸۹ از نهج البلاغه فیض الاسلام و ۱۹۸ از نهج البلاغه عبده مطرح است. حضرت مردم را به تقوا سفارش کردند و فرمودند: تقوا شفای همه دردهای روحی بلکه مرضهای جسمی شما خواهد بود، و پلیدیهای درونی و اخلاق زشت را از شما پاک می‌کند؛ تقوا سبب آرامش خاطر

می شود، انسان بالاترین مشکلات را برای خودش هموار می کند و آن وقت اضطراب ندارد، تقوا سبب امنیت خاطر شما می شود؛ در هر صورت اگر انسان تقوا داشته باشد دلش از امراض پاک شده و آرامش خاطر پیدا می کند. بعد می فرماید:

### اطاعت از خدا باید ملازم و بلکه فرمانده انسان باشد

«فَاجْعَلُوا طَاعَةَ اللَّهِ شِعَاراً دُونَ دِثَارِكُمْ»

(پس اطاعت الهی را پوشش باطن قرار دهید نه پوشش ظاهرتان.)

ای بندگان خدا اطاعت خدا را ملازم خود قرار دهید. «فَاجْعَلُوا طَاعَةَ اللَّهِ شِعَاراً»: پس اطاعت خدا را شعار خود قرار دهید. «شعار» در لغت عرب لباسی را می گویند که مثل زیرپیراهن چسبیده به بدن باشد، «شعار» از ماده «شعر» است یعنی مو، و چون لباس زیرین به مو چسبیده به آن «شعار» می گویند؛ اما «دثار» به روانداز و لباس رو می گویند. این که ما می گوئیم مردم شعار می دهند، به اعتبار این است که آن حرف با آنها ملازم و همراه است. حضرت می خواهد بفرماید تقوا و طاعت خدا مثل یک روانداز نباشد که با جسم شما فاصله دارد، کاری کنید که تقوا و اطاعت خدا به درون شما راه پیدا کند.

اگر ترس از خدا به درون انسان راه پیدا کرد و دل انسان با خدا شد، قهراً همیشه گفته های خدا را اطاعت می کند و از معاصی اجتناب می ورزد؛ اما اگر مثل یک رواندازی باشد، یک ظاهری باشد بدون باطن، خاصیت ندارد. جوری نباشد که یک ظاهری باشد، در عاشورا، تاسوعا، بیست و یکم رمضان و تازه آن هم به صورت ظاهر یک استغفاری بگوئیم. مثل شعارهایی که ما می دهیم که در واقع دثار است؛ آنجایی که بایستی به یاد خدا باشیم، آن وقتی که پشت میز نشسته ایم و قلم در دست داریم، آن وقتی که بیت المال مسلمین دست ماست، آن وقتی که باید به مردم خدمت کنیم، خدا را از یاد ببریم و به فکر خود باشیم، این می شود «دثار» یعنی رواندازی که گاهی هست

و گاهی نیست، توی مجلس می آیم شعار می دهیم اما در وقت کار و عمل خدا را فراموش می کنیم.

روز تاسوعا و عاشورا همه مخلص امام حسین علیه السلام می شویم و به سر و سینه می زنیم، آیا هیچ فکر کرده ای این همه پول برای چه خرج می شود؟ چقدر از اوقات و ساعات مردم صرف بزرگداشت خاطره کربلا می شود؟ هدف و انگیزه آن چه بوده؟ این که ائمه علیهم السلام این همه اصرار داشتند که داستان کربلا فراموش نشود، آیا برای یک شعار خشک و خالی بوده که یک مجلس بگیریم و دسته ای راه بیندازیم و تعزیه ای بگیریم و یک واعظی چیزهایی بگوید؟ مخصوصاً اگر خوش صدا هم باشد و یک دلشکستگی آنی هم برای انسان پیدا شود و بعد همه چیز تمام شود و برویم سراغ همان کارهایی که قبلاً می کردیم، خوب این که لغو است!

هدف ائمه علیهم السلام این بوده که روحیه فداکاری و از خودگذشتگی امام حسین و اصحاب و اولاد امام حسین علیهم السلام را احیا کنند، که زمانی که حق و باطل در مقابل هم ایستاده بودند با این که تعدادشان کم بود ایستادگی کرده و در مقابل باطل تسلیم نشدند؛ هوای نفس، محبت دنیا، محبت زن و فرزند، همه کنار رفت و تنها خواست خدا و رضای او مورد توجه شد. هدف این است که این شجاعت و از خودگذشتگی و فداکاری امام حسین علیه السلام و اصحابش به ما تلقین شود تا این حالت در ما هم پیدا شود؛ در زندگی، در بازار، در اداره و در هر جایی همین حالت را داشته باشیم، رضای خدا را مورد توجه قرار دهیم.

اگر اقامه این مجالس به خاطر آموزندگی و درس نباشد کار لغوی است و ارزش ندارد؛ اما اگر جوری باشد که عاشورا در جامعه تحول ایجاد کند، در دل های مردم و در روش زندگی ایجاد تحول کند، آن وقت این ارزش دارد و هدف هم این بوده. بنابراین حضرت می فرماید: اطاعت خدا را چسبیده به خود قرار دهید که همه وقت با شما

باشد. هیچ وقت اطاعت خدا را فراموش نکنید؛ در دلت تحول ایجاد کن، و اگر در دل تحول ایجاد شد اعضاء و جوارح نیز تابع دلند.

«وَدَخِيلاً دُونَ شِعَارِكُمْ»

(و داخل شده نه پوشش باطنتان.)

حضرت قدم به قدم پیش می رود، اول فرمود اطاعت خدا را مثل زیرپیراهن که چسبیده به مو و بدن است قرار بده نه مثل روانداز، بعد می فرماید از آن بالاتر «وَدَخِيلاً»: و اطاعت خدا و تقوا را داخل و در درون ذات قرار بده «دُونَ شِعَارِكُمْ»: نه مثل زیرپیراهن که بیرون بدن شماست و داخل ذاتان نیست. باید بالاتر از شعار رضایت خدا را در اعماق دلت وارد کنی.

اما باز پس از این مرحله ممکن است ما دخیل قرار بدهیم و به باطن ببریم اما یک گوشه بدن قرار دهیم، بنابراین می فرماید:

«وَلَطِيفًا بَيْنَ أَضْلاَعِكُمْ»

(و نفوذکننده بین استخوانهایتان.)

تقوا یک چیز لطیفی باشد که همه جای بدن سرایت داشته باشد، اگر یک جسم کثیفی باشد یک گوشه بدن قرار می گیرد؛ یک ترکش خمپاره که وارد بدن شده در یک گوشه آن قرار می گیرد اما اگر جسم لطیف باشد در همه جا جریان پیدا می کند؛ بلا تشبیه مثل روغن کنجد و روغن زیتون که در یک گوشه کنجد یا زیتون نیست بلکه در همه جای آن هست؛ و مثل مجرد که گفتیم به همه جا احاطه دارد، مثل جان و روح و روان شما که به همه بدن شما احاطه دارد.

حضرت می فرماید: تقوا و اطاعت خدا را چیز لطیفی که قابل نفوذ به همه بدن باشد قرار دهید. منظور این است که اگر چشم، گوشت، دست، پایت و ... دنبال اطاعت خدا باشد درحقیقت تقوا و رضای خدا در اعماق دل شما و در همه وجود

شما سریان دارد. «بَيْنَ أَضْلاَعِكُمْ» یعنی لابلای دنده‌هایتان. بایستی درون ذات اطاعت خدا راه پیدا کند و همیشه رضای خدا را بخواهی، هوای نفست را کنار بگذاری و در تمام حرکات و سکنات اطاعت خدا و رضای او متجلی باشد.

«وَأَمِيرًا فَوْقَ أُمُورِكُمْ»

(و فرمانده بر سر کارهاتان.)

اطاعت خدا را مثل یک فرماندهی که تمام کارهای شما را زیر نظر دارد قرار دهید. دل فرمانده کل قواست؛ اگر چنانچه شما واقعاً در دلت رضای خدا را بخواهی و ترس از خدا داشته باشی، خودخواهی را کنار بگذاری، محبت و ریاست و مال را کنار بگذاری و دلت با خدا باشد، آن وقت از چشم، گوش، دست، پا و تمام اعضاء و جوارح در راهی که خدا خواسته استفاده می‌شود؛ اما اگر در دل خودخواه باشیم، این خودخواهی بلایی بر سر انسان می‌آورد که هم انسان را نازل و فاسد می‌کند و هم به جامعه لطمه وارد می‌کند.

شما فرض کنید یک صدام برای این که هوس داشته رهبر کشورهای عربی و رهبر خاورمیانه و فرمانروای منطقه باشد، چقدر جنایت در عراق و ایران و سایر کشورهای عربی انجام داد؛ وقتی انسان خودخواه باشد، خودخواهی انسان را به سوی خیلی از کارهای خلاف می‌برد و همه‌اش را هم توجیه می‌کند.

### خطر خودمحوری برای جامعه

گاهی انسان قبول دارد و می‌گوید من دلم ریاست می‌خواهد، اما تأسف جایی است که من و شما کارهایی را انجام بدهیم و پیش خودمان توجیه هم بکنیم که بایستی من محور باشم و همه از من اطاعت نمایند، حرف من باید پیش برود، برای این که به خیال خودم من اسلام را بهتر می‌شناسم، مصالح کشور را بهتر می‌فهمم، اصلاً

مصلحت کشور و اسلام این است که همه حرف مرا بشنوند، این خودبینی است. بلکه باید بگویم اولاً: اگر من چند کلمه خوانده‌ام خیلی‌ها بیشتر از من خوانده‌اند. ثانیاً: چهار کلمه صرف و نحو خواندن، ادبیات عرب خواندن، کفایه خواندن و... سبب نمی‌شود که من عقل کل باشم و همهٔ مصالح اسلام و کشور را تشخیص بدهم؛ خیلی‌ها در مسائل و مصالح کشور از من واردترند، شاید یک چیزهایی را بفهمند که من نفهمم؛ این که انسان خودش را محور قرار بدهد و صورت حق به جانب هم به آن بدهد که من اصلاً دلم برای اسلام می‌سوزد، برای کشور می‌سوزد، و آن وقت اسلام یعنی من، اگر حرف من باشد اسلام است اما حرف دیگران نه، اینها خودخواهی است و خودخواهی مرض بسیار خطرناکی است؛ بدتر از خودخواهی این که انسان خودخواهی خودش را توجیه کند و بکوشد به آن مشروعیت بدهد، اینها نکات ظریفی است که باید خیلی دقت کرد.

گاهی انسان به خیال خودش می‌خواهد خودش را از تکبر نجات بدهد، می‌آید مثلاً توی یک مجلسی آن دم در می‌نشیند، خودش را هم نمی‌گیرد، ته دلش این است که من مقام خیلی بالاتر است، من باید آن بالا بالا باشم، واقعه‌ش من از همهٔ اینها بهترم اما برای این که می‌خواهم متکبر نباشم این دم می‌نشینم و تواضع می‌کنم، این هم تکبر است و این فرد که خودش را از دیگران بهتر می‌بیند مریض است.

باید توجه داشته باشم گرچه من توی این لشکر فرمانده‌ام و برایم شعار می‌دهند اما چه بسا توی همین ارتش و توی همین سپاه کسانی باشند که سه سال چهار سال بیشتر در جبهه بوده‌اند، موقعیت منطقه را بیشتر شناسایی کرده و نکته‌هایی به ذهنشان برسد و بسا از من بهتر وارد باشند، و باید تصدیق کنم که چیزهایی را ممکن است من ندانم و او بداند، و باید ولو این که طرف یک سرباز یا یک پاسدار و یا یک فرمانده جزء است اما من از او استفسار کنم و اگر دیدم حرف حسابی می‌زند زیر بار بروم، نه این که توجیه کنم و سعی نمایم حرف خود را به کرسی بنشانم.



خداوند تبارک و تعالی ممکن است مطالبی را برق‌آسا به دل بعضی بیندازد و بتوان از آنها استفاده کرد؛ اصلاً این روحیه که من چون یک مقامی دارم دیگر از فلانی استفاده نمی‌کنم درست نیست، شاید نکته‌هایی را طرف واقف شده که به ذهن من نیامده است؛ گاهی اوقات شخصی که به نظر نمی‌آید یک مقام علمی داشته باشد مطالبی می‌گوید که خیلی مطلب لطیفی است.

پس ما نباید خودمان را محور و ملاک همه چیز بدانیم، بلکه باید ملاک را حق و خواسته خدا قرار دهیم، گرچه حرف من زمین بخورد و به من توجهی نشود، من که معصوم نیستم، من نه پیامبرم و نه امام؛ اگر خواسته خدا و رضایت او را محور کارهایمان قرار دادیم بنده خدا هستیم.

### اطاعت از خدا، برترین ذخیره برای عالم قبر و قیامت

«وَ مَنَّهُلًا لِّحَیْنٍ وُرُودِکُمْ»

(و آبشخور برای هنگام وارد شدنتان [به عالم برزخ].)

حالا مقداری دنیا برای باز است، سر و صدایی داری، برایت شعار می‌دهند، ممکن است که من و شما خودمان را گم کنیم، اما یک روز بیچارگی هم هست که در آن روز حتی نزدیک‌ترین افراد هم به داد ما نمی‌رسند. قرآن فرموده است: ﴿يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ \* وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ \* وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِيهِ \* لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ﴾<sup>(۱)</sup> روزی که همه قوم و خویش‌هایت از تو فرار می‌کنند و فقط آن کار خوبی که خودت انجام داده باشی به کارت می‌آید، اگر اینجا خدا را اطاعت کردی آنجا به دردت می‌خورد، آن روز روز تقواست.

به آن قسمت از شط که می‌توان لب آب رفت و از آب استفاده کرد «مَنَهْل»

۱-سوره عبس (۸۰)، آیات ۳۴ تا ۳۷.

می‌گویند، یعنی آبشخوری که بتوان از آن استفاده کرد. می‌فرماید: «وَمَنْهَالًا»: و اطاعت خدا را آبشخوری قرار دهید «لِحِينٍ وُزُودِكُمْ»: برای موقعی که وارد عرصه قیامت می‌شوید. مسافری که راه دور و درازی را در بیابانهای بی‌آب و علف تشنه و خسته طی کرده، چیزی که سبب نجات او می‌شود این است که لب شط محل ورودی پیدا کند، آبشخوری که بتواند از آب استفاده کند و ادامه حیات بدهد. روز قیامت که در آن روز پنجاه هزار سال آتش و گرسنگی و همه بدبختی‌ها هست، تنها اطاعت خدا را که از اینجا ذخیره کرده‌ای به دردت می‌خورد. هر کس آنجا به فکر خویش است؛ و در چنین موقعی تنها عمل تو سبب نجاتت می‌شود، و مال و اولاد دردی را درمان نمی‌کند.

«وَ شَفِيعًا لِدَرْكِ طَلِبَتِكُمْ»

(و شفاعت کننده برای دریافتن حاجتتان.)

یعنی شما یک مطلوبی دارید، خواسته‌هایی دارید که می‌خواهید این خواسته‌ها را ادراک کنید و به دست آورید، چیزی که سبب می‌شود شما به خواسته‌هایت بررسی اطاعت خداست. امام حسین، حضرت علی یا دیگر ائمه عليهم السلام هم که شفاعت می‌کنند برای همه نیست، باید زمینه شفاعت موجود باشد، و زمینه شفاعت این است که ما روحاً مطیع باشیم، طاعی و سرکش نباشیم.

اصل «شفاعت» از ماده «شفع» است یعنی جفت، وقتی انسان کاری را به تنهایی نمی‌تواند انجام دهد به کمک احتیاج دارد، باید کسی با انسان باشد تا او را از مشکل نجات دهد، به چنین شخصی می‌گویند «شفیع». روز قیامت شفیع و کمکی که می‌تواند جفت شما شده و شما را نجات بدهد و به خواسته‌هایتان برساند اطاعت از خداست. «وَ شَفِيعًا»: و اطاعت خدا را شفیع قرار دهید «لِدَرْكِ طَلِبَتِكُمْ»: برای تدارک و به دست آوردن خواسته‌هایتان.

«وَجَنَّةٌ لِّیَوْمٍ فَزَعِکُمْ»

(و سپر برای روز فریاد و ترستان.)

روز قیامت روز فزع و گرفتاری و ترس است. وقتی انسان در مقابل دشمن گیر کرده باشد و شمشیر و تیر دشمن به طرف او متوجه باشد، سپر می تواند او را نجات می دهد. اینها همه در کلام حضرت تشبیه است؛ «جَنَّةٌ» یعنی سپر. می فرماید: اطاعت خدا را سپر قرار بدهید برای روز ترس و وحشتتان.

«وَمَصَابِیحٍ لِّبُطُونٍ قُبُورِکُمْ»

(و چراغهایی برای میانهای قبرهاتان.)

«إِنَّ الْقَبْرَ رَوْضَةٌ مِنْ رِیَاضِ الْجَنَّةِ أَوْ حَفْرَةٌ مِنْ حَفْرِ النَّیْرَانِ»<sup>(۱)</sup> همانا قبر باغی است از باغهای بهشت یا گودالی از گودالهای جهنم. وقتی شما را توی قبر گذاشتند چیزی که چراغ قبر شما می شود و سبب روشنایی آن است اعمال و طاعات شماست. «مَصَابِیحٍ» جمع «مصباح» است. می فرماید: اطاعت خدا را چراغهایی برای قبرهایتان قرار دهید.<sup>(۲)</sup>

«وَسَكَنًا لِّطُولِ وَحْشَتِکُمْ»

(و آرامش برای درازی وحشتتان.)

در عالم برزخ و قیامت وحشت خیلی طولانی است؛ زمان زیادی باید در عالم برزخ باشی، بعد هم پنجاه هزار سال روز قیامت، اینها همه اش جای وحشت است؛ چیزی که سبب آرامش می شود اطاعت خداست، اطاعت و ارتباط با خدا برایت

۱- بحار الأنوار، ج ۶، ص ۲۱۴.

۲- با توجه به حدیث فوق معلوم می شود مقصود از روشنایی قبور که در کلام حضرت آمده است همان قبر برزخی است نه قبر خاکی که مربوط به جسد انسان است.

آرامش درست می‌کند. «سکن» یعنی آرامش، و نیز هر چه به سبب آن آرامش یابند.

«وَنَفْسًا لِّكُرْبِ مَوَاطِنِكُمْ»

(وگشایش برای گرفتاریهای جایگاههای شما.)

عالم قبر، عالم قیامت، صراط و مواقفی که هر کدام سالها طول می‌کشد، اینها همه موطن است و در این موقعیتها برای انسان کربها و غصهها و حوادثی پیش می‌آید، انسان به چیزی احتیاج دارد که این غصهها را از او دور کند و او را دلگرم نماید. «نفس» از ماده «تنفیس» است یعنی گشایش، و این که انسان نفس راحتی بکشد. «وَنَفْسًا»: و اطاعت خدا گشایشی است «لِّكُرْبِ مَوَاطِنِكُمْ»: برای غصهها و گرفتاریهای موطن شما. «كُرْب» جمع «كُرْبَة» است یعنی گرفتاری و غصه، «موطن» هم جمع «موطن» است.

«فَإِنَّ طَاعَةَ اللَّهِ حِرْزٌ مِنْ مَتَالِفٍ مُكْتَنِفَةٍ، وَ مَخَافَ مَتَوَقَّعَةٍ، وَ أُوَارٍ نِيرَانٍ مُوقَدَةٍ»

(زیرا اطاعت خداوند حفظ‌کننده است از مهلکه‌های احاطه‌کننده، و ترسگاههای مورد انتظار،

و حرارت آتش‌های افروخته.)

چرا این قدر تقوا اهمیت دارد؟ برای این که اطاعت خدا سبب حفظ شما می‌شود از متالف، یعنی راههای تلفی که شما را احاطه کرده است. «متالف» جمع «متلف» است یعنی محل تلف، مهلکه، مسیری که ممکن است به انسان ضربه بخورد. چیزی که می‌تواند انسان را از این ضربه‌های مختلف حفظ نماید اطاعت خداست.

«فَإِنَّ طَاعَةَ اللَّهِ»: زیرا اطاعت خداوند «حِرْزٌ»: حفظ می‌کند شما را «مِنْ مَتَالِفٍ

مُكْتَنِفَةٍ»: از راههای مختلفی که شما گرفتار حوادث و مشکلات آن هستید.

«وَ مَخَافَ مَتَوَقَّعَةٍ»: و راههای ترسی که در انتظار شماست. عالم قبر، نکیر و

منکر، روز قیامت و مواقف صراط همه ترس دارند، اینها همه ترس است. «مخاوف»

جمع «مخوف» است به معنای راههای خوف و ترس؛ «مخاوف» عطف به «متالف»

است؛ یعنی طاعت خدا حفظ می‌کند شما را از مخاوف و راههای ترسی که در انتظار شماست.

«وَأُورِ نِيرَانٍ مُّوقَدَةٍ» - «أُورِ» به حرارت شدید آتش می‌گویند - اطاعت خدا شما را حفظ می‌کند از حرارت آتش‌های روشن. «نیران» جمع «نار» است یعنی آتش، «موقده» هم یعنی روشن و افروخته. اطاعت خدا شما را از داغی آتش‌های روشن و از این گرفتاریها نجات می‌دهد.

### فواید تحصیل تقوا

۱ - «فَمَنْ أَخَذَ بِالتَّقْوَىٰ غَرَبَتْ عَنْهُ الشَّدَائِدُ بَعْدَ دُنُوهَا»

(پس هر که تقوا پیشه کرد سختی‌ها از او دور شد پس از نزدیک شدنش.)

این جمله تفریع به گذشته است؛ «فَمَنْ أَخَذَ بِالتَّقْوَىٰ»: کسی که تقوا را اخذ کند و تقوا را پیشه خود قرار دهد «غَرَبَتْ عَنْهُ الشَّدَائِدُ»: غروب می‌کند از او شداید. اگر «غَرَبَتْ» هم باشد تقریباً به همین معناست. «شداائد» جمع «شدید» است یعنی چیزهای سخت. «بَعْدَ دُنُوهَا»: بعد از آن که شداید و سختی‌ها نزدیکش آمده است. آدمهایی که با خدا رابطه ندارند و اهل تقوا نیستند هم در دنیا گرفتار سختی می‌باشند و هم در آخرت؛ بیشتر سختی‌ها به این علت است که انسان خود را با مردم دنیا برای مال و ریاست درگیر می‌کند، چون نوع مردم دنبال ثروت و مال و ریاست و آقایی هستند، اگر کسی بخواهد ثروت و یا ریاست را از آنها بگیرد و با آنها در تضاد باشد قهراً درگیری و کشمکش درست می‌شود، اما آدمی که مرد خداست اصلاً سراغ ثروت و ریاست که سبب درگیری می‌شود نمی‌رود.

البته این به معنای این نیست که انسان در دنیا اصلاً کار نکند، انسان باید کار کند و تحصیل روزی کند، اما خودش را با مردم دنیا برای مال و برای ریاست و این جور

چیزها درگیر نکنند، گرچه احقاق حقش را می‌کند اما وقتی دید اگر بخواهد برای یک چیز جزئی درگیر شود ممکن است به کشت و کشتار برسد صرف نظر می‌کند، برای امور جزئی خودش را درگیر نمی‌کند و قهراً شداید کمتری سراغش می‌آید، چون بیشتر شداید و سختی‌ها معلول هوا و هوسها و آمال و آرزوهای دور و دراز است که موجب می‌شود انسان خودش را با مردم دنیا در جنگ و ستیز قرار دهد، اما اگر انسان تقوا داشته باشد این درگیریه‌ها کمتر است و در آخرت هم شداید ندارد.

قرآن می‌فرماید: ﴿وَمَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا﴾<sup>(۱)</sup> «و هرکس از یاد کردن من روی برتابد حتماً زندگی سختی خواهد داشت.» پس اگر کسی ارتباط خود با خدا را محکم کند و اهل تقوا باشد، شداید دنیا را کمتر دارد؛ اگر هم یک وقت برای امتحان شدایدی برایش پیش آمد، چون راضی به قضای خداست مشقت هم برایش ناگوار نیست.

## ۲- «وَ اٰخَلَوْتُ لَهُ الْاُمُورُ بَعْدَ مَرَاتِبِهَا»

(و کارها برای او شیرین شد پس از تلخی‌اش.)

امور دنیا که برای دیگران تلخ است برای آدمی که اهل تقواست شیرین است؛ چون او اولاً: درگیری برای خودش درست نمی‌کند، ثانیاً: اگر چیزهایی هم پیش آمد چون اتکا به خدا دارد و می‌داند امتحان خداست ناراحت نیست، او معتقد است هر چه از دوست رسد نیکوست. «وَ اٰخَلَوْتُ لَهُ الْاُمُورُ» - این کلمه از ماده «حلو» است - امور برایش شیرین می‌شود «بَعْدَ مَرَاتِبِهَا»: بعد از آن‌که تلخ است؛ یعنی امور تلخ برایش شیرین می‌شود.

نقل می‌کنند حضرت سیدالشهداء علیه السلام وقتی که طفل شیرخواره‌اش را شهید کردند خون گلوی علی اصغر را گرفت و به طرف آسمان پاشید و فرمود: «هُوَ عَلِيٌّ مَا نَزَلَ

۱-سوره طه (۲۰)، آیه ۱۲۴.

بی آنه بعین الله»<sup>(۱)</sup> راحت می کند بر من این مصیبت را این که خدا می بیند «الهی رضی بقضائک و تسلیماً لأمرك». این منطوق امام حسین علیه السلام بود.

۳- «وَ انْفَرَجَتْ عَنْهُ الْأَمْوَاجُ بَعْدَ تَرَاکُمِهَا»

(و موجها از او برطرف گردید پس از روی هم آمدنش.)

بسیاری از فشارها و سختی ها مال این است که ما سراغ دنیا می رویم و بعد با مردم دنیا درگیر می شویم و به سختی می افتیم، اما اگر کسی اهل تقوا باشد خودش را از درگیریها کنار می کشد و قهراً فرجی برایش پیدا می شود. حضرت کسی که خودش را درگیر دنیا می کند به کسی که توی دریا گرفتار باشد و از اطراف موجها به او فشار بیاورد و او را در تنگنا قرار داده باشد تشبیه کرده است.

می فرماید: کسی که تقوا داشته باشد از این موجها راحت می شود و گشایش پیدا می شود برای او از موجهایی که در این دنیای متلاطم پر از حوادث و سختی وجود دارد بعد از آن که این موجها روی هم آمده بود. «تراکم» یعنی روی هم آمدن. دریا که طوفانی شود موجها از اطراف روی هم آمده و متراکم می شود و انسان وسط آن غرق می شود، مرد خدا خودش را درگیر این گرفتاریها نمی کند که غرق شود.

۴- «وَ أَسْهَلَتْ لَهُ الصَّعَابُ بَعْدَ إِنْصَابِهَا»

(و سختی ها برای او آسان گشت پس از رنج دادنش.)

«أَسْهَلَتْ» و «أَسْهَلَتْ» هر دو صحیح است؛ از باب افعال است که یکی از معانی آن صیورت است؛ بنابراین «أَسْهَلَ» یعنی «صار سهلاً» آسان شد، اگر «أَسْهَلَتْ» باشد یعنی از طرف خدا برایش آسان می شود. «صعاب» جمع «صعب» به معنای چیزهای سخت است؛ «إنصاب» از ماده «نصب» به معنای رنج و تعب است. «بعد إنصابها» یعنی «بعد إن صار ذا نصب»: بعد از آن که سخت گردیده بود.

۱- بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۴۶.

### ۵- «وَهَظَلَّتْ عَلَيْهِ الْكِرَامَةُ بَعْدَ قُحُوطِهَا»

(و بزرگی بر او بارید پس از بازیستادنش.)

اینها همه تشبیه است؛ کسی که مدتی گرفتار قحطی و بی‌بارانی باشد اگر یکدفعه باران رحمت خدا سرازیر شود چقدر خوشحال می‌شود، شما هم وقتی تقوا پیشه کردی و با خدا ارتباط پیدا کردی و خود را از درگیرها با دنیا و اهل آن نجات دادی، مثل همین آدمی هستی که بعد از سالها قحطی زدگی باران برایش باریده است.

«هَظِلُّ» به معنای بارانی است که با دانه‌های درشت پشت سر هم بیاید، یعنی تابع المطر. کرامت خدا تشبیه شده است به باران، و به آن «استعاره بالکنایه» یا «استعاره تخیلیه» می‌گویند. حضرت می‌فرماید: سرازیر می‌شود و سرشار می‌گردد بر چنین شخص باتقوایی کرامت خدا؛ یعنی از هر طرفی مورد احترام و لطف و رحمت خدا قرار می‌گیرد؛ هر چه هم مردم دنیا بخواهند او را بکوبند ولی چون ارتباطش با خدا محکم است خدا کمکش می‌کند.

### ۶- «وَ تَحَدَّبْتُ عَلَيْهِ الرَّحْمَةُ بَعْدَ نُفُورِهَا»

(و رحمت بر او سرازیر شد پس از دور گردیدنش.)

تا حالا که توی دنیا فرو رفته بود رحمت خدا از این آدم کوچ کرده بود، اما وقتی ارتباطش را با خدا محکم کرد رحمت خدا به طرف این آدم متوجه می‌شود. «تحدّب» به معنای سرازیر شدن است؛ این هم که می‌گوییم فلان چیز محدّب است یعنی بلندی دارد و دو طرفش سرازیر است، روی این اعتبار می‌گویند محدّب.

«وَ تَحَدَّبْتُ عَلَيْهِ الرَّحْمَةُ»: و سرازیر می‌شود به طرف این آدم رحمت خدا «بَعْدَ نُفُورِهَا»: بعد از آن که رحمت خدا کوچ کرده بود از او. خدا رهایش کرده بود و گرفتار جنگ و درگیری با مردم بود و شبانه روز در سختی می‌گذرانند، اما وقتی که ارتباطش را



با خدا محکم کرد خدا نعمت خود را بر او سرازیر کرده است. ﴿أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ﴾<sup>(۱)</sup> «آگاه باشید که با یاد خدا دلها آرام می‌گیرد.» و دل اگر راحت باشد انسان راحت است.

#### ۷- «و تَفَجَّرَتْ عَلَيْهِ النُّعْمُ بَعْدَ نُضُوبِهَا»

(و نعمت‌ها بر او جاری گشت پس از فرو رفتنش.)

اینجا حضرت نعمت‌های خدا را به یک چشمه آب گوارا تشبیه کرده؛ اگر آب این چشمه فرو رفته باشد انسان ناراحت می‌شود، ولی وقتی آب دوباره شروع به جوشیدن کند شما خوشحال می‌شوید. حضرت می‌فرماید: زمانی که پشت کرده بود به خدا و به دین، خدا نعمت خود را از او گرفته بود؛ اما حالا که اهل تقوا شده «تَفَجَّرَتْ عَلَيْهِ النُّعْمُ»: شکاف پیدا می‌کند به او نعمت‌ها. وقتی چشمه‌ای شکاف پیدا کند و باز شود و آب آن بالا بیاید می‌گویند «تَفَجَّرَ» یا «انْفَجَرَ». در آیه قرآن آمده است: ﴿فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا﴾<sup>(۲)</sup> «پس دوازده چشمه آب از آن جوشید.» می‌فرماید: جریان پیدا می‌کند نعمت‌ها بر این شخص مثل آب که از چشمه جاری می‌شود «بَعْدَ نُضُوبِهَا»: بعد از آن که فرو رفته بود. «نُضُوب» به فرو رفتن آب می‌گویند. آب فرو رفته بود و تو تشنه و گرفتار بودی، اما حالا که با خدا ارتباط پیدا کرده‌ای چشمه‌های رحمت خدا باز می‌شود و جریان پیدا می‌کند.

#### ۸- «و وَبَلَّتْ عَلَيْهِ الْبَرَكَاتُ بَعْدَ إِزْدَاذِهَا»

(و برکت بر او شدت گرفت پس از کم شدنش.)

در این خطبه در عین حال که حضرت دعوت به تقوا می‌کند جنبه‌های ادبی خیلی زیادی هم وجود دارد. باز حضرت در این جمله تشبیه می‌کند برکت خدا را به باران؛

۱-سوره رعد (۱۳)، آیه ۲۸.

۲-سوره بقره (۲)، آیه ۶۰.

باران گاهی با دانه‌های خیلی ریز است و چیزی عائد زمین نمی‌شود که به این می‌گویند «رَذَاذ»، و «إِرَذَاذ» از باب افعال است. اما در مقابل «وابل» است، در قرآن هم آمده است: «فَإِنْ لَمْ يُمْسِرْهَا وَابِلٌ فَطَلٌّ»<sup>(۱)</sup> «وابل» به باران درشت و شدید می‌گویند. «وَبَلَّتْ عَلَيْهِ الْبَرَكَهُ»: شدید شد بر او برکت خدا، یعنی باران رحمت و برکت خدا بر این آدم به شدت می‌بارد «بَعْدَ إِزْدَاذِهَا»: بعد از آن که خیلی ریز و کم شده بود و دیگر دردی دوا نمی‌کرد.

ای کریمی که از خزانه غیب گبر و ترسا وظیفه خور داری<sup>(۲)</sup>

انسان همیشه مشمول رحمت خداست؛ گبر و ترسا هم مشمول رحمت خداوند هستند، همین نعمت‌ها که استفاده می‌کنند، همین هوایی که تنفس می‌نمایند، اینها همه نعمت خداست؛ اما اگر کسی ارتباطش با خدا محکم شود آن وقت رحمت خدا بر او شدید می‌شود.

### تقوای الهی و اطاعت از خدا، به معنای واقعی کلمه

«فَاتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي نَفَعَكُمْ بِمَوْعِظَتِهِ»

(پس تقوا پیشه کنید خدایی را که شما را با پند خود بهره‌مند ساخت.)

پس حالا که تقوا این قدر نتیجه دارد حریم خدا را حفظ کنید، خودتان را از سخط خدا حفظ نمایید، تقوا پیدا کنید نسبت به خدایی که نفع رسانده است به شما، به این که شما را موعظه کرده؛ قرآن، پیامبران و ائمه اطهار علیهم‌السلام را که خدا فرستاده برای این است که ما را موعظه کند، اگر اینها نبودند ما توی دنیا فرو می‌رفتیم و همه چیز را فراموش می‌کردیم.

۱-سوره بقره (۲)، آیه ۲۶۵.

۲-گلستان سعدی، دیباچه.

«و وَعَظُّكُمْ بِرِسَالَتِهِ»

(و شما را با رسالت خویش پند داد.)

شما را موعظه کرده به این که برایتان پیامبر فرستاده؛ همین فرستادن پیامبران و قرآن موعظه است، پیامبر واعظ است، ائمه واعظانند، قرآن و سنت و عظم است، گرچه من گوینده خودم واعظ غیر متعظ باشم ولی شما «أَنْظُرُوا إِلَيَّ مَا قَالَ وَ لَا تَنْظُرُوا إِلَيَّ مِنْ قَالَ» به من نگاه نکنید به گفته‌هایم نگاه کنید. گفته‌های علی عَلَيْهِ السَّلَامُ موعظه است، اینها همه تذکر است برای من و شما.

«وَ آمَتْنَّ عَلَيْكُمْ بِنِعْمَتِي؛ فَعَبِدُوا أَنْفُسَكُمْ لِعِبَادَتِي»

(و با نعمت خود بر شما منت نهاد؛ پس خوار نمائید نفس‌های خویش را برای عبادت او.)

گاهی انسان به عنوان نماز به زور یک سری به زمین می‌زند، و یک پول ناچیزی هم که در راه خدا می‌دهد مثل این است که می‌خواهد جان بدهد؛ خداوند مالی به تو داده و گفته یک پنجم آن را بده، زکاتش را بده، خوب این را با شوق و رغبت بده؛ زکات و خمس را خدا عبادت قرار داده و اصلاً باید به صورت عبادت باشد، اگر زکات و خمس را انسان به عنوان ریا بدهد باطل است و پولش هدر رفته، باید به قصد قربت بدهد. از مزایای اسلام این است که اقتصاد و امور مالی آن هم با عبادت آمیخته است، مالیات اسلام را که می‌دهی باید جنبه تعبد در آن باشد، جنبه تذلل در آن باشد، این جور نباشد که عبادت خدا برای تو تحمیل باشد.

می‌فرماید: رام کنید خودتان را مثل عبدی که رام است برای مولای خودش، خودتان را رام کنید برای این که کامل شوید. کمال من و شما به این است که با خدا مرتبط شویم. قرآن می‌گوید: ﴿وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ﴾<sup>(۱)</sup> «و من جن و

۱-سوره زاریات (۵۱)، آیه ۵۶.

انس را خلق نکردم مگر برای این که مرا پرستش نمایند.» نه این که خیال شود خدا از این پرستش نفعی می‌برد، بلکه پرستش خدا سبب کمال ما می‌شود؛ پس عبادت خدا هدف خلقت ماست، عبادت نباید جنبهٔ تحمیلی داشته باشد.

«وَ أَخْرُجُوا إِلَيْهِ مِنْ حَقِّ طَاعَتِهِ»

(و بیرون بیاید به طرف خدا از حق اطاعت او.)

یعنی اطاعت خدا حقی است به گردن شما؛ می‌گویند از حق فلانی بیرون بیا یعنی حقش را خوب ادا کن، حق اطاعت خدا به عهدهٔ من و شماست که واجبات خدا را انجام بدهیم و محرّمات خدا را ترک کنیم؛ محرّمات خدا زیاد است، اگر غیبت نمایی، تهمت بزنی، مسخره کنی، کسی را نیش بزنی، مخصوصاً اگر از افراد خدمتگزاری باشد که در یک محیط دانشگاهی، اداره‌ای، محرابی، مسجدی و در یک پستی دارد خدمت می‌کند و ما به اصطلاح افشاگری کنیم، آبرویش را بریزیم و از خدمت او را باز بداریم، او را در جامعه بشکنیم، اینها همه معصیت است و این معصیت‌ها مال زبان است. معصیت‌های دست هم جداست، سایر اعضا و جوارح هم معصیت‌هایشان جداست.

اطاعت به این است که واجبات خدا را انجام دهیم و محرّمات را ترک کنیم، این حقی است به گردن من و شما. «وَ أَخْرُجُوا إِلَيْهِ»: و بیرون بیاید به طرف خدا «مِنْ حَقِّ طَاعَتِهِ»: از حق اطاعت خدا. یعنی این حق را خوب از عهده‌اش بر بیاید که روز قیامت گرفتاری نداشته باشید.

خداوند إن شاء الله به همهٔ بندگان توفیق خدمت به اسلام و مسلمین و انجام وظایف را عنایت گرداند.

وَالسَّلَامُ عَلَيكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

﴿ درس ۳۸۶ ﴾

## خطبه ۱۹۸

(قسمت سوّم)

اسلام دین برگزیده خداوند

قیاس و استحسان

برگزیدن بهترین خلق برای کامل ترین دین

محبت به خدا زیربنای عمل به احکام دین

برتری اسلام بر سایر ادیان، و ویژگی های آن

تحریف تورات و انجیل، و عدم وقوع تحریف در قرآن



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۱۹۸ - قسمت سوم »

«ثُمَّ إِنَّ هَذَا الْإِسْلَامَ دِينَ اللَّهِ الَّذِي أَصْطَفَاهُ لِنَفْسِهِ، وَ أَصْطَنَعَهُ عَلَى عَيْنِهِ، وَ أَصْفَاهُ خَيْرَةَ خَلْقِهِ، وَ أَقَامَ دَعَائِمَهُ عَلَى مَحَبَّتِهِ، أَذَلَّ الْأَدْيَانَ بِعِزَّتِهِ، وَ وَضَعَ الْمِلَلَ بِرَفْعِهِ، وَ أَهَانَ أَعْدَاءَهُ بِكِرَامَتِهِ، وَ خَذَلَ مُحَادِيهِ بِنَصْرِهِ، وَ هَدَمَ أَرْكَانَ الضَّلَالَةِ بِرُكْنِهِ، وَ سَقَى مَنْ عَطِشَ مِنْ حِيَاضِهِ، وَ أَتَقَّ الْحِيَاضَ لِمَوَاتِحِهِ، ثُمَّ جَعَلَهُ لَا أَنْفِصَامَ لِعُرْوَتِهِ، وَ لَا فَكَّ لِحَلْقَتِهِ، وَ لَا أَنْهَادًا لِأَسَاسِهِ، وَ لَا زَوَالَ لِدَعَائِمِهِ، وَ لَا أَنْقِلَاعَ لِشَجَرَتِهِ، وَ لَا أَنْقِطَاعَ لِمُدَّتِهِ، وَ لَا عَفَاءَ لِشَرَائِعِهِ.»

### اسلام دين برگزیده خداوند

«ثُمَّ إِنَّ هَذَا الْإِسْلَامَ دِينَ اللَّهِ الَّذِي أَصْطَفَاهُ لِنَفْسِهِ»

(سپس همانا این اسلام دين خداوند است که آن را برای خودش برگزید.)

بعد از آن که حضرت مردم را به تقوا و اطاعت خدا امر فرمودند، می خواهند بفرمایند کامل ترین دینی که خدا برای بشر فرستاده است همین دين مقدس اسلام است. «ثُمَّ إِنَّ هَذَا الْإِسْلَامَ»: پس همانا این اسلام «دین الله الذي اصطفاه لنفسه»: دين خداوند است که آن را برای خودش برگزیده است. یعنی دینی که انسانها را به خدا می رساند و تسلیم خدا می کند دين مقدس اسلام است.

«إسلام» از ماده «تسلیم» است، یعنی انسان صددرصد مطیع و خالص برای خدا باشد. قرآن می‌فرماید: ﴿فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَ يُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا﴾<sup>(۱)</sup> «پس قسم به پروردگارت که اینان اهل ایمان نمی‌شوند مگر این که در تمام اموری که با هم اختلاف دارند تو را حکم قرار دهند و شک و تردیدی هم در مورد قضاوت تو در دلشان نداشته باشند و تسلیم محض باشند.»

وقتی که ما می‌دانیم خداوند تبارک و تعالی به مصالح بشر علم دارد، قدرت هم دارد که بشر را به راه سعادت راهنمایی کند، و نیازی هم ندارد که بخواهد از ناحیه ما بهره‌ای ببرد، پس راهنمایی‌های خدا فقط برای سعادت ماست؛ مثل مریضی که یک دکتر مرضش را تشخیص می‌دهد و خیرش را می‌خواهد، این مریض تسلیم دکتر می‌شود، حال گاهی مصلحت مریض اقتضا می‌کند که دکتر دواي خوردنی به او بدهد گاهی هم نوبت به کارد و چاقو و جراحی می‌رسد، در هر حال این مریض اگر می‌خواهد بهبودی یابد باید تسلیم دکتر باشد.

پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ طبیعی است از طرف خدا، همان‌طور که حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَام در نهج البلاغه همین تعبیر را راجع به پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دارند: «طَيْبٌ دَوَّارٌ بِطَبِّهِ قَدْ أَحْكَمَ مَرَاهِمَهُ وَ أَحْمَى مَوَاسِمَهُ»<sup>(۲)</sup> پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ پزشکی است از طرف خداوند که توی خانه‌اش ننشسته است که مریض‌ها به سراغش بروند، بلکه طبش را برداشته دنبال مریض‌ها راه افتاده است. طبیعی است در پزشکی درمان همیشه ملایم با طبع انسان نیست، گاهی هم سوزاندن و داغ کردن هست، از این رو حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَام به هر دو اشاره می‌کند.

«قَدْ أَحْكَمَ مَرَاهِمَهُ»؛ «مراهم» جمع همان «مرهم» است که ما در فارسی هم

۱-سوره نساء (۴)، آیه ۶۵.

۲- نهج البلاغه عبده، خطبه ۱۰۸.



می‌گوییم؛ یعنی آن مرهمی را که می‌خواهد روی زخم بگذارد محکم و متقن کرده به شکلی که در آن کمبودی نباشد. اما در جایی که نشود با مرهم معالجه کرد، گاهی کارد می‌خواهد و گاهی داغ کردن دارد، این است که می‌فرماید: «وَ أَحْمِي مَوَاسِمَهُ»؛ «إحماء» یعنی داغ کردن؛ بعضی جاها هست که باید سوزاند؛ مثلاً ریشه سرطان را باید سوزاند یا آن را درآورد و گرنه به همه جا سرایت می‌کند.

پس به فرمایش حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ طیبی است از طرف خداوند تبارک و تعالی و اگر چیزهایی را در دین معین کرده است که به ذائقه ما تلخ می‌آید نباید مشمئز شویم، خداوند که نیاز ندارد، بدی ما را هم نمی‌خواهد، خیر ما را می‌خواهد و به مصلحت ما هم عالم است و بر ایفاء مصلحت ما هم قادر می‌باشد، پس دستوراتی که در دین است صددرد به خیر من و شماست و ما بایستی در مقابل دینی که خداوند می‌آورد تسلیم محض باشیم. در قرآن است: «إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ»<sup>(۱)</sup> «همانا دین نزد خدا اسلام است.» یعنی در مقابل خداوند تبارک و تعالی و دستورات او تسلیم بودن، و توحید خالصی که هیچ شائبه شرکی در آن نیست.

«ثُمَّ إِنَّ هَذَا الْإِسْلَامَ»: پس این دین مقدس اسلام که دین توحید است و دینی است که از هر نحو شائبه شرک خالص است و محتوای آن تسلیم بودن محض و رام بودن در مقابل خداوند است «دِينُ اللَّهِ الَّذِي أَصْطَفَاهُ لِنَفْسِهِ»: دینی است که خداوند آن را برای خودش برگزیده است. نه این که نفعی عاید خدا بشود بلکه منظور این است که این دین وسیله‌ای است برای رسیدن انسانها به خداوند و واصل شدنشان به حق.

«وَ أَصْطَنَعَهُ عَلَيَّ عَيْنَهُ»

(و آن را در مقابل چشم خویش ساخت.)

نهج البلاغه پر است از استعارات، کنایات و تشبیهات؛ جنبه‌های بلاغت و

۱-سوره آل عمران (۳)، آیه ۱۹.

سخنوری در آن خیلی نمایان است و از این رو سید رضی اسم این کتاب را «نهج البلاغه» گذاشته است، «بلاغت» یعنی مطلب را خوب و رسا به طرف رساندن؛ رسا بودن مطلب این است که انسان مطابق مقتضای حال حرف بزند؛ گاهی اگر انسان بخواهد مطلبی خوب در ذهن طرف جا بیفتد باید مثال بزند و تشبیه کند، استعاره و کنایه بیاورد و داستان بگوید تا خلاصه با عبارتهای مختلف مطلب را در ذهن طرف جا بیندازد.

«إِصْطَنَعَ» از باب افتعال است؛ در باب افتعال اگر فاء الفعل «ص» باشد «ت» به «ط» تبدیل می‌شود؛ «إِصْطَنَعَ» که از ماده «صنَع» است به «إِصْطَنَعَ» تبدیل شده. صنعتگر به کسانی می‌گویند که روی مواد کار می‌کنند؛ گاهی شما می‌خواهی چیزی را بسازی، فرض کن یک انگشتر، به زرگر می‌گویی یک انگشتر برای من بساز، خودت اینجا حاضر نیستی و او مطابق سلیقه خودش انگشتر می‌سازد؛ اما گاهی آنجا پیش زرگر می‌نشینی و تمام ریزه کاریها را زیر نظر می‌گیری و در مورد کیفیت آن نظر داده و مراقبت می‌کنی، در این صورت می‌گویی این انگشتر را پیش چشم خودم و با راهنمایی خودم ساخت، آن وقت می‌شود بی‌عیب؛ اما موقعی که خودت نباشی گرچه خصوصیاتش را هم به زرگر بگویی ولی باز وقتی انگشتر را می‌گیری می‌بینی مطابق سلیقه‌ات درنیامده است، و به عکس جایی که انگشتر در مقابل چشم خودت ساخته شده و خودت مراقبت کرده‌ای صد درصد مطابق سلیقه درآمده است.

حال اینجا «وَأَصْطَنَعَهُ عَلَيَّ عَيْنِهِ» کنایه است؛ یعنی خداوند دین مقدس اسلام را در مقابل چشم خودش ساخته است؛ یعنی همان طور که شما چیزی را به یک صنعتگر می‌دهی و تمام ریزه کاریهاش را مراقبت می‌کنی، دین مقدس اسلام هم این جوری است و تمام دستوراتش زیر نظر خداوند است، خیال نکنید که مثلاً خداوند کلیاتی فرموده است و جزئیاتش را به دیگران سپرده است.

## قیاس و استحسان

یکی از مسائلی که در اصول فقه بین اهل سنت و شیعه اختلاف است مسأله قیاس و استحسان است؛ بعضی از اهل سنت که بیشتر حنفی‌ها هستند و به آنها اصحاب رأی می‌گویند، بسیاری از مسائل را از راه قیاس و استحسان درست می‌کنند؛ اما بعضی از اهل سنت تقریباً مخالف قیاس و استحسان هستند، حنبلی‌ها (طرفداران احمد حنبل) کمتر به قیاس و استحسان عمل می‌کنند؛ اما شیعه صد درصد قیاس و استحسان را قبول ندارد، ائمه علیهم‌السلام در روایات زیادی قیاس و استحسان را رد می‌کنند، شیعه می‌گوید تمام دستورات از طرف خداست و باید با وحی درست شود، ما از راه قرآن می‌توانیم احکام خدا را به دست بیاوریم و اگر هم قول ائمه معصومین علیهم‌السلام را حجت می‌دانیم به این جهت است که آنها بیان کننده کتاب خدا و سنت پیامبرند و از خودشان چیزی نمی‌گویند. بنابراین دین مقدس اسلام همه‌اش ساخته خداست و چنین نیست که کلیاتش را خداوند فرموده باشد اما باقی را دیگران ساخته باشند.

عده‌ای خیال می‌کنند مجتهدین ما که مسائلی را اجتهاد و استنباط می‌کنند معنایش این است که آزادانه می‌نشینند فکر می‌کنند و چیزی را می‌یافتند که اسمش می‌شود «فتوا»، نه این جور نیست بلکه مجتهد قرآن و سنت پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و ائمه علیهم‌السلام را بررسی کرده و مسائل را از آنها استنباط می‌کند، گرچه در استنباط ممکن است یک وقت اشتباه شود؛ مثل یک پزشک متخصص که بیماریها را بررسی می‌کند، به کتاب طب مراجعه می‌کند و مقدماتی را که باید انجام می‌دهد، اما بالاخره گاهی اشتباه هم می‌کند؛ یک مجتهد نیز ممکن است گاهی اشتباه کند، اما خیال نکنید که یک مجتهد می‌تواند بر طبق مصالحی که به ذهنش می‌آید فتوایی بدهد.

همان‌طور که عرض کردم اسلام معنایش تسلیم بودن است، ما بایستی دستورات خدا را محور قرار دهیم و زندگی مان را با این دستورات منطبق کنیم، نه این که

کارهایی را که خودمان می‌خواهیم انجام دهیم؛ عادات و چیزهای غلطی را فرض کنید در بانکداری از غرب یاد گرفته‌ایم، در اداره کشور و سایر امور، آنها مقررات و عاداتی دارند و ما هم چون آنجا درس خوانده و به فرهنگ آنها آشنا شده‌ایم دلمان می‌خواهد همان فرهنگ و همان روش را در کشورمان پیاده کنیم، از این رو می‌آییم پیش این و آن مجتهد و می‌گوییم بالاخره این را درستش کن، یعنی فرهنگ و عادت آنان را اصل می‌گیریم و بعد می‌خواهیم دستورات خدا را بر آن منطبق کنیم، این روش روش غلطی است و معنایش عمل به اسلام نیست.

عمل به اسلام این است که دستورات خدا را قبل از هر چیزی تشخیص بدهیم، حکم خدا را بفهمیم و بعد عمل خودمان را چه عمل شخصی باشد چه سیاسی چه اعمال اجتماعی و چه مربوط به خانواده یا مربوط به اداره امور کشور منطبق بر دستورات خدا کنیم. منظور از داستان مرحوم علامه حلی و پر کردن چاه منزلش که قبلاً ذکر کردم این جهت بود که علامه علیه السلام می‌خواست آن جنبه شخصی در فتوایش مؤثر نباشد، از این رو فرمود چاه را پر کردند.

### برگزیدن بهترین خلق برای کامل‌ترین دین

«وَ أَصْفَاهُ خَيْرَةَ خَلْقِهِ»

(و بهترین آفریدگان خود را برای آن برگزید.)

اما چون نمی‌شده خداوند خودش مستقیماً با من و شما حرف بزند و احتیاج به واسطه بوده، این واسطه را پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم قرار داده است؛ یعنی خداوند بهترین خلق خود را که هم از گناه معصوم است و هم از خطا، واسطه قرار داده که دین را به من و شما برساند.

«وَ أَصْفَاهُ»: و انتخاب کرد و برگزید برای این دین یعنی برای رسانیدن این دین

«خَيْرَةَ خَلْقِهِ»: بهترین خلقش را. در اینجا «خَيْرَةَ»، «خَيْرَةَ» و «خَيْرَةَ» هر سه صحیح است و به یک معناست. می خواهد ما یک وقت فکر نکنیم حالا خدا خودش هم عالم است و هم قادر و هم بی نیاز، گرچه دین را درست ساخته اما شاید کسی که آن را آورده اشتباه کرده باشد، لذا می فرماید: این بهترین خلق خداست. معصوم است هم از گناه و هم از خطا.

### محبت به خدا زیربنای عمل به احکام دین

«وَ أَقَامَ دَعَائِمَهُ عَلَىٰ مَحَبَّتِهِ»

(و ستونهای آن را بر دوستی خویش برپا داشت.)

«دَعَائِم» جمع «دِعَامَة» است یعنی ستون. می فرماید: پایه تمام دستورات دین بر محبت و بر دوستی خداست. حال یک احتمال این که شما باید دوست خدا باشید و وقتی که دوست خدا شدید دستورات خدا را هم عمل می کنید؛ زیربنای همه دستورات ایمان و حبّ به خداست.

ما حتی کارهای مالی را که انجام می دهیم باید زیربنایش ایمان و محبت به خدا باشد. اگر زکات مالت را به فقرا بدهی اما قصد قربت نکنی و برای ریا باشد باطل است و فایده ای ندارد و دوباره باید بدهی؛ خمس و کفارات هم همین طور است. این از امتیازات اسلام است، انسان باید با محبت و ایمان به خدا زکات و خمس مالش را بدهد، در عین حالی که مسأله اقتصادی و اداره فقرا مطرح است اما باید جنبه عبادی در آن باشد و جنبه عبادی و محبت است که آن را بالا می برد.

مفسرین شیعه و سنی در شأن نزول آیه ﴿وَ يُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَىٰ حُبِّهِ﴾<sup>(۱)</sup> داستانی ذکر می کنند بدین شکل: حسنین علیهما السلام مریض شده بودند، حضرت امیر و حضرت

۱-سورة إنسان (۷۶)، آیه ۸.

زهره علیها السلام نذر کردند روزه بگیرند، آنها روزه گرفته و برای افطارشان نانی تهیه کرده بودند، بدین مضمون که وقت افطار مسکینی و یتیمی و اسیری آمدند و طلب کمک کردند، حضرت علی با این که گرسنه بود و روزه گرفته بود قرص نان را به فقیر داد، حضرت زهرا و حسنین و فضه خادمه هم همین کار را کردند و با آب افطار کردند، خلاصه تا سه روز این برنامه تکرار شد؛ می‌دانید سه روز گرسنگی کشیدن خیلی مشکل است و انسان طبعاً ضعف پیدا می‌کند، بذل آن یک قرص نان جو خیلی ارزش ندارد چیزی که ارزش دارد این است که این عمل بر اساس محبت خدا بوده است آن وقت خداوند این مسأله را در قرآن ذکر می‌کند: ﴿وَيُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ﴾: «و اطعام می‌کنند طعام را بر اساس محبت خدا.» یعنی زیر بنا محبت به خداست. انسان باید محبت به خدا داشته باشد و کارهایش را بر اساس این محبت و ایمان انجام دهد، و این است که به عمل ارزش می‌دهد.

حال اینجا حضرت می‌فرماید: «وَ أَقَامَ دَعَائِمَهُ عَلَى مَحَبَّتِهِ» و خداوند به پا داشته است ستونهای دین را بر محبت خودش. یعنی اول باید دوست خدا باشی و ایمان به خدا داشته باشی بعد دستورات را عمل کنی. بزرگان بنا داشتند حتی اگر مباحات را انجام می‌دهند به آن جنبه عبادی بدهند؛ چون در روایات آمده است: «نوم المؤمن عبادة» خواب مؤمن هم عبادت است. مؤمن اگر می‌خواهد به این قصد است که خستگی‌اش برطرف گردد و بعد بیدار شده و وظایفش را انجام دهد، غذا که می‌خورد برای این است که بتواند نیرو پیدا کند و برای رضای خدا وظایفش را انجام دهد. بزرگان به غذا خوردن، آب آشامیدن، خوابیدن و حتی تشکیل خانواده رنگ عبادی داده و این کارها را بر اساس محبت خداوند انجام می‌دادند.

در مورد مرجع ضمیر در «عَلَى مَحَبَّتِهِ» احتمال دیگری نیز هست که احتمال ضعیفی است؛ منظور از «مَحَبَّتِهِ» محبت نسبت به بندگان باشد، یعنی خیال نکن دستوراتی که خداوند به تو داده هر چند دستورات سختی باشد خدا خواسته است از

توانتقام بگیرد و از تو ناراحت بوده، «مَحَبَّتِهِ» یعنی محبت خدا نسبت به ما، خداوند بنده‌هایش را دوست داشته که این دستورات را داده؛ یک پزشک متخصص اگر چنانچه با چاقو بدن را می‌برد و غده سرطان را درمی‌آورد و شما احساس درد هم می‌کنید اما باز از روی علاقه این کار را می‌کند، چون می‌بیند اگر این غده سرطان را درنیورد شما می‌میرید. پس اگر در دستورات الهی فشار و سختی‌هایی هم مانند جهاد باشد، اما باز هم خداوند تو را دوست دارد که این دستورات را داده است. «وَأَقَامَ دَعَائِمَهُ»: و به پا داشته است خدا ستونهای دین را «عَلَى مَحَبَّتِهِ»: بر محبتش؛ یعنی این که خداوند شما را دوست دارد.

### برتری اسلام بر سایر ادیان، و ویژگی‌های آن

#### ۱- «أَدَلَّ الْأَدْيَانَ بِعَزَّتِهِ»

(خداوند دین‌ها را به سبب عزت اسلام خوار گردانید.)

در زمان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام دین مقدس اسلام در جهان جا باز کرده بود و دین‌های دیگر در مقابل آن موقعیت خود را از دست داده بودند و ملت‌های پیرو ادیان با شکست مواجه گشته بودند. می‌دانید کشورهای متمدن دنیای آن روز روم و ایران بودند، در ایران نوعاً مردم زرتشتی مذهب بودند، گرچه بعضی طرفدار مزدک بودند و تعداد کمی هم مسیحی در ایران وجود داشت؛ مذهب رسمی کشور روم هم مسیحیت بود؛ و خلاصه هم ایران در مقابل اسلام شکست خورده بود و هم روم. این ادیان در عین حال که دارای حقایقی بودند اما خرافات، اکاذیب و اوهام در آن زیاد بود؛ دین مقدس اسلام این جور چیزها را نداشت و به همین دلیل هم دین اسلام خود به خود بر آن ادیان تفوق پیدا کرده بود، ملت اسلام هم بر آن ملل فائق آمده بودند. خلاصه در زمان حضرت علی علیه السلام اسلام در جهان متمدن آن روز دین جا افتاده‌ای بود.

«أَذَلَّ الْأَدْيَانَ بِعِزَّتِهِ»: خدا ذلیل کرد و پایین آورد دین‌های دیگر را به سبب عزت اسلام. «عزت» به معنای غلبه است، این که می‌گویند فلانی عزیز است یعنی غالب است. در این جمله دو احتمال هست: یک احتمال این که چون دین اسلام دیگر ادیان را نقض کرد پس آن دین‌ها تقریباً ذلیل شدند؛ احتمال دیگر این که دین اسلام از این جهت که محتوایش قوی بود و از خرافات و اوهام دیگر دین‌ها تهی بود بر آنها تفوق و امتیاز پیدا کرده بود، چون هر آدم عاقلی اگر آنها را با هم مقایسه می‌کرد تشخیص می‌داد که اسلام نسبت به آن ادیان امتیاز دارد.

در این عبارت این امکان نیز هست که مضاف حذف شده باشد: «أَذَلَّ الْأَدْيَانَ» یعنی «أَذَلَّ أَهْلَ الْأَدْيَانَ»: اهل دین‌های دیگر را خدا به واسطه عزت اسلام ذلیل و نابود کرد؛ یعنی طرفداران دین‌های دیگر - مخصوصاً مشرکین که بت پرست بودند، چون بت پرستی هم برای خودش دینی بود - ذلیل شدند.

## ۲ - «وَوَضَعَ الْمِلَلَ بِرَفْعِهِ»

(و ملت‌ها را به سبب رفعت آن پست نمود.)

«وَوَضَعَ» یعنی پایین آورد، و «رَفَعَ» یعنی بالا برد. «وَوَضَعَ الْمِلَلَ»: و خداوند پایین آورده ملت‌ها را «بِرَفْعِهِ»: به این که دین اسلام را بالا برد. «مِلَلٌ» جمع «مِلَّة» است؛ ممکن است منظور خود مردم باشند و ممکن هم هست منظور آن دین‌ها باشد، چون به خود دین هم «مِلَّة» گفته می‌شود.

## ۳ - «وَأَهَانَ أَعْدَاءَهُ بِكِرَامَتِهِ»

(و دشمنانش را به سبب ارجمندی آن حقیر داشت.)

«إِهَانَةٌ» یعنی خوار کردن؛ «أَهَانَ» از باب افعال است یعنی خوار کرد، پایین آورد «أَعْدَاءَهُ»: دشمنان خودش را، یا دشمنان اسلام را، هر دو ممکن است منظور باشد «بِكِرَامَتِهِ»: به این که اسلام را بزرگ کرد و آن را جا انداخت.



«وَ خَذَلَ مُحَادِّيهِ بِنَصْرِهِ»

(و مخالفانش را به سبب یاری آن شکست داد.)

«مُحَادِّيهِ» جمع است که در اصل «مُحَادِّينَ» بوده و چون به «ه» اضافه شده «ن» آن افتاده است، «مُحَادِّينَ» اسم فاعل از باب مفاعله است، دو «دال» در هم ادغام می‌گردد «مُحَادُّ» می‌شود که جمع آن «مُحَادُّونَ» است و در حالت نصبی و جرّی «مُحَادِّينَ» می‌شود، در اینجا مفعول «خَذَلَ» و منصوب است. در قرآن آمده است: «يُؤَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ»<sup>(۱)</sup> «دوست می‌دارند کسانی را که با خدا دشمنی می‌کنند.» یعنی در مقابل اسلام و خدا جبهه‌گیری و موضع‌گیری می‌کنند.

پس خداوند آنهایی را که دشمنی کردند و نسبت به اسلام غضبناک بودند یا در مقابل آن جبهه‌گیری می‌کردند، با یاری اسلام مخدول کرد. مثلاً در جنگ بدر می‌دانید مشرکین با چه نیروی عظیمی آمده بودند، آنها سه برابر مسلمانان بودند و امکانات جنگی فراوان داشتند، مسلمانها نه اسبی داشتند نه امکاناتی ولی آن گونه که از قرآن استفاده می‌شود خداوند تبارک و تعالی توسط ملائکه الله مسلمانان را کمک کرد و کفار شکست خوردند. در همه جنگ‌ها این جور بود، در جنگ احزاب آنها با ده هزار نفر آمده بودند، می‌خواستند برای همیشه به حساب پیامبر اکرم ﷺ و اسلام خاتمه دهند، با یهود مدینه قرار گذاشته بودند که آنها از بیرون ضربه بزنند و یهود هم از داخل تا کار اسلام تمام شود، اما باد و طوفان کار آنها را تمام کرد؛ اینها همه کمک‌های خدا بود.

۴- «وَ هَدَمَ أَرْكَانَ الضَّلَالَةِ بِرُكْنِهِ»

(و ستونهای گمراهی را به سبب ستون آن ویران کرد.)

۱-سوره مجادله (۵۸)، آیه ۲۲.

«أركان» جمع «رکن» است یعنی ستون. اگر ستونهای یک ساختمان خراب شود سقف آن پایین می آید. «و هَدَمَ أَرْكَانَ الضَّالَّةِ»: و خداوند خراب کرد ستونهای گمراهی را «بِرُكْنِهِ»: به ستون اسلام. ستون اسلام همان کلمه توحید است و از این رو پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هم همان اول فرمودند: «قولوا لا إله إلا الله تفلحوا» نیست خدایی جز خداوند یگانه، که اگر این را گفتید - که غیر از خدا هیچ معبودی را نباید اطاعت کرد، نه اطاعت از نفس نه اطاعت از شاهان و نه اطاعت دیگران، فقط فرمان خدا - آن وقت رستگار می شوید. چون اساس همین است.

#### ۵- «و سَقَى مَنْ عَطِشَ مِنْ حِيَاضِهِ»

(و کسانی را که تشنه بودند از حوضهای آن سیراب نمود.)

اینها تشبیه است؛ گفتیم که در کلمات حضرت علی عَلِيٌّ تشبیه، کنایه و استعاره زیاد است؛ آدمی که تشنه باشد و یکدفعه به چند حوض برسد که دارای آب زلال و تازه است خیلی خوشحال می شود، اینجا حضرت امیر عَلِيٌّ دستورات اسلام را تشبیه به آب کرده که آب مایه حیات است، دستورات و علوم اسلامی نیز مایه حیات انسان است. آب به ما حیات حیوانی می دهد اما علم به ما حیات انسانی می دهد. پیامبر و ائمه اطهار عَلَيْهِمُ السَّلَام و اگر یک مقدار توسعه بدهیم علمایی که پیرو پیامبر و ائمه عَلَيْهِمُ السَّلَام هستند، علمای حق و عامل به اسلام، مثل همان حوضها هستند که منبع علومند؛ پس علوم اسلامی به آب تشبیه شده، و کسانی که منبع و کانون علومند از پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ گرفته تا علمای عاملین به حوض که مخزن آب است تشبیه شده اند. «و سَقَى»: و خداوند سیراب کرد «مَنْ عَطِشَ»: کسانی را که عطش دارند، چون تا عطش نباشد انسان سراغ آب نمی رود، کسانی که فطرتشان پاک است و تشنه حقیقت اند از اسلام استفاده می کنند؛ در مورد قرآن خداوند می فرماید:

﴿هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ﴾<sup>(۱)</sup> «قرآن هدایت برای کسانی است که تقوا دارند.» اگر کسی منحرف باشد اصلاً احساس تشنگی نمی‌کند. خداوند سیراب کرد کسانی را که عطش دارند «مِنْ حِيَاضِهِ»: از حوضهای اسلام. «حیاض» جمع «حوض» است که به مخزن آب می‌گویند.

### ۶- «وَ أَتَاقَ الْحِيَاضَ لِمَوَاتِحِهِ»

(و حوضها را پر آب کرد برای بردارندگان آن.)

«أتاق» باب افعال است از ماده «تتق» «تتق» یعنی پر شد، و «أتاق» یعنی پر کرد؛ که یکی از معانی باب افعال تعدیه است، یعنی اگر خواستیم فعل لازمی را متعدی کنیم به باب افعال می‌بریم.

«وَ أَتَاقَ الْحِيَاضَ»: و خداوند تبارک و تعالی پر کرده است حوضهای اسلام را - منظور پیامبر و ائمه علیهم‌السلام هستند و اگر مقداری توسعه دهیم علمای عاملین را که پیروان ائمه علیهم‌السلام هستند نیز شامل می‌شود - «لِمَوَاتِحِهِ»: برای آنهایی که می‌خواهند از این حوضها آب برداشته و بنوشند. «ماتح» یا «مایح» به کسی می‌گویند که از یک مخزن آب برمی‌دارد، اگر مخزن بالا باشد او را «ماتح» می‌گویند، اما اگر از پایین آب برداری می‌گویند «مایح»، که طبعاً مایح دلو و طناب و این جور چیزها می‌خواهد. «مواتح» جمع «ماتحة» است یعنی کسی که می‌خواهد آب بردارد.

امتیازی که اسلام بر دین‌های دیگر دارد این است که ادیان برحسب مقتضای زمان دائم تغییر می‌کردند اما دین مقدس اسلام دینی است که تا روز قیامت باقی است. می‌توان جامعه را به یک مریض تشبیه کرد که مرض سختی دارد و پیش پزشک می‌رود و تا مدتی آن پزشک او را زیر نظر می‌گیرد و روزبه روز مراقبت می‌کند، حال

۱-سوره بقره (۲)، آیه ۲.

این مریض نیز دائم تغییر می‌کند و بهتر می‌شود تا آن آخر وقتی که دکتر دید دیگر لازم نیست این مریض را زیر نظر داشته باشد نسخه آخر را به او می‌دهد؛ نسخه آخر در حقیقت بیشتر جنبه بهداشت و پرهیز و این جور چیزها را دارد و به این معناست که حالا که مزاجت معتدل شده باید این نسخه را عمل کنی که یک وقت دوباره مثل اول نشوی. حال وقتی جامعه مریض باشد باید روز به روز نسخه‌هایش را عوض کرد، از این رو خداوند دین‌های مختلفی به وسیله پیامبران می‌آورد، ولی دین مقدس اسلام نسخه آخر است، چون جامعه رشد عقلی پیدا کرده است، انسانها تکامل عقلی پیدا کرده‌اند و حالا دیگر می‌شود نسخه آخر را به آنها داد و گفت این برنامه نهایی است، کلیاتی هم به آنها داد تا بتوانند از این کلیات برحسب زمان استفاده کنند، از این رو می‌فرماید:

#### ۷- «ثُمَّ جَعَلَهُ لَأَنْفِصَامٍ لِعُرْوَتِهِ»

(سپس خداوند اسلام را به گونه‌ای قرار داد که نه گسستنی است برای دستگیره‌اش.)

حضرت می‌خواهد بگوید دین اسلام نسخ شدنی نیست و تا آخر باقی خواهد ماند. «لَأَنْفِصَامٍ لِعُرْوَتِهِ»: دستگیره‌اش قطع و پاره نمی‌شود. «عُرْوَةٌ» یعنی دسته و دستگیره. اگر طنابی باشد که بخواهند شما را با آن از ته چاهی نجات بدهند این طناب دستگیره‌هایی دارد، چون خود طناب از دست آدم در می‌رود از این رو معمولاً چوبی تعبیه می‌شود یا طناب را گره می‌زنند، یعنی یک حلقه آن بالا هست و یک دستگیره هم آن پایین، اگر حلقه‌ای که دستگیره است و انسان آن را گرفته از هم در برود و یا آن حلقه بالا باز شود انسان سقوط می‌کند، گاهی هم طناب از کمر پاره می‌شود. اینجا در حقیقت حضرت تشبیه می‌کند، گویا ما انسانها در یک چاهی که عالم طبیعت است زندانی هستیم، چون عالم طبیعت با حوادث، شوهوتها و گرفتاریهایش از چاه هم بدتر

است، قرآن و اسلام «حبل الله» است؛ از این رو خداوند در قرآن هم می‌فرماید: ﴿وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا﴾<sup>(۱)</sup> «و همگی به ریسمان خدا چنگ بزنید». ریسمان خدا قرآن و سنت پیامبر اکرم ﷺ است که خداوند می‌خواهد ما را توسط آن از این چاه نجات دهد. حال حضرت می‌فرماید: مطمئن باشید که این طناب طناب محکمی است و پاره نمی‌شود، دستگیره‌هایش هم محکم است و در نمی‌رود، آن حلقه‌ای هم که آن بالاست محکم است و باز نمی‌شود که طناب از آن دربرود.

«وَلَا فَكَّ لِحَلْقَتِهِ، وَلَا أَنْهَدَامَ لِأَسَاسِهِ»

(و نه جدایی برای حلقه‌اش، و نه ویرانی برای بنیادش.)

نه حلقه‌اش جدا می‌شود و نه اساسش خراب می‌شود. «اساس» به زیر بنا می‌گویند که ستون را روی آن می‌گذارند، به پایه‌ای که زیر زمین است که اگر خراب شود ستون هم خراب می‌شود.

«وَلَا زَوَالَ لِدَعَائِمِهِ، وَلَا أَنْقِلَاعَ لِشَجَرَتِهِ»

(و نه نابودی برای ستونهایش، و نه از بیخ برکنندگی برای درختش.)

باز اینجا اسلام به یک درخت تشبیه شده، درختی که پراز میوه باشد؛ قرآن هم همین تشبیه را کرده است: ﴿أَلَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَضَلُّهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ﴾<sup>(۲)</sup> کلمه پاک مثل درخت پاکی است که پراز میوه باشد که اصل آن برقرار و شاخه‌های آن در آسمان باشد. کلمه «لا إله إلا الله» اساس اسلام است، وقتی که توحید آمد سایر چیزها هم می‌آید؛ اینجا حضرت می‌فرماید: این درخت درخت خیلی محکمی است؛ درختی نیست که ریشه نداشته باشد و باد آن را بکند، درخت اسلام هیچ‌کند نمی‌شود.

۱-سوره آل عمران (۳)، آیه ۱۰۳.

۲-سوره ابراهیم (۱۴)، آیه ۲۴.

اینجا اصطلاحاً از باب اضافه «مشبه» است به «مشبه به»، اسلام را به درخت تشبیه نموده آن وقت اسلام را اضافه کرده است به درخت.

«وَلَا تُقَطَّعَ لِمُدَّتِهِ»

(و نه به سرآمدنی برای زمانش.)

مدت اسلام منقطع و برطرف نمی‌شود؛ قرآن هم می‌فرماید: ﴿إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ﴾<sup>(۱)</sup> «همانا ما قرآن (ذکر) را نازل کردیم و محققاً آن را حفظ می‌کنیم.»

«وَلَا عَفَاءَ لِشَرَائِعِهِ»

(و نه کهنه‌شدنی برای دستوراتش.)

شریعت‌ها و دستورات قرآن کهنه نمی‌شود. «عفاء» یعنی کهنه شدن. یعنی قرآن نسخ نمی‌شود و دینی دیگر بعد از آن نمی‌آید؛ این جواب کسانی است که قائل به دین جدیدی هستند و می‌گویند اسلام را قبول داریم اما باز دین جدیدی می‌آید. حضرت علی علیه السلام می‌فرماید: مدت قرآن و اسلام منقطع نمی‌شود.

### تحریف تورات و انجیل، و عدم وقوع تحریف در قرآن

گرچه تورات و انجیل هم جزو کتب آسمانی بوده‌اند اما در آنها تحریف زیاد هست، بشر آن وقت چندان رشد نداشت که بتواند این میراث فرهنگی و دینی خویش را حفظ کند از این رو در آن تغییرات پیدا شد؛ هر کس کتاب تورات و انجیل را باز کند و بخواند می‌فهمد که تحریف شده است.

انجیل‌هایی که الآن دست مسیحی‌هاست چهار انجیل است: انجیل متی، لوقا، یوحنا و مرقس؛ این چهار انجیل با هم اختلاف دارند و نمی‌شود هر چهار تا کلام خدا

۱-سوره حجر (۱۵)، آیه ۹.

باشند؛ تازه تا مدت زمانی بیست و چهار انجیل رایج بوده است، در زمان پاپ علمای مسیحی مجمعی تشکیل دادند و آن بیست‌تای دیگر را کنار گذاشتند، گفتند آنها معجول است، که یکی از آنها انجیل برنابا بوده؛ در انجیل برنابا اسم پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم زیاد آمده است؛ منظور این است که انجیل‌ها با هم اختلاف دارند.

همچنین تورات که قدیمی‌تر است و هم یهود آن را قبول دارند هم نصارا، چگونه می‌تواند کتاب خدا باشد در حالی که در سفر تکوین می‌گوید: لوط پیامبر با دو دختر خود زنا کرد و از هر دختری یک نفر پیدا شد. چون یهود با موآبیان و بنی‌عمون بد بودند از این رو در داستان‌هایشان گفتند موآبیان و بنی‌عمون زنا زاده‌اند و از دختران لوط پیدا شده‌اند. در سفر تکوین دارد که دخترها گفتند ما شوهر نداریم، پدرشان را شراب داده و مست کردند و از او استفاده کردند. انسان حتی از گفتن اینها شرم دارد ولی بالاخره اینها توی تورات هست. آیا این حرفها راجع به لوط پیامبر می‌تواند درست باشد؟! باز در آخر سفر تثنیه که پنجمین و آخرین سفر تورات است می‌گوید: حضرت موسی در یک بیابانی مریض شد و آنجا مرد، بنی‌اسرائیل هم سی روز در ماتم فرو رفتند، و قبر حضرت موسی کجاست و ... اینها در کتابی است که منسوب به حضرت موسی علیه السلام است، آیا امکان دارد در کتابی که بر خود حضرت موسی علیه السلام نازل شده ذکر شود که موسی مریض شد و در فلان بیابان مرد و ...؟!

بنابراین اگر کسی دقت کند می‌فهمد که کتابی که بنی‌اسرائیل داشتند و دستوراتی که از طرف خدا داشتند از دست رفته و بعد علمای یهود و داستان‌سرایان نشسته‌اند و هر چه داستان از زندگی حضرت آدم و بعد از آن تا زمان مردن حضرت موسی و دفن او از این و آن شنیده‌اند به اضافه احکامی که از طرف خدا نازل شده و یادشان بوده ردیف کرده‌اند؛ خوب این تورات که پر است از افسانه‌های غلط و خرافی، زنا کردن حضرت لوط، کشتی گرفتن خدا با حضرت یعقوب و ... پیداست که اینها نمی‌تواند

کتاب خداوند باشد. البته تورات کتاب خدا بوده اما از دست رفته، انجیل حضرت عیسی هم همین طور.

اما در مورد قرآن خداوند می‌فرماید: ﴿إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ﴾. آنها نتوانستند دستورات دینی خود را حفظ کنند، اما خداوند می‌فرماید من قرآن را حفظ می‌کنم.

من اینجا به همه و مخصوصاً به علما و دانشمندان اهل سنت اعلام می‌کنم که علمای بزرگ ما ادعای ضرورت کرده‌اند که در قرآن تحریف نیست. چون نوشته‌هایی منتشر می‌شود و به شیعه نسبت می‌دهند که قرآن تحریف شده است، روایاتی که راجع به تحریف قرآن است، چه در کتب اهل سنت و چه در کتب شیعه، همه آنها غلط است. عمل کردن به روایت میزانی دارد و طبیعی است که تمام روایات صحیح نیست. این تهمت ناروایی است که به شیعه می‌زنند. علمایی مثل سید مرتضی و طبرسی ادعای ضرورت کرده‌اند که قرآن تحریف نشده، خداوند هم می‌گوید: ما قرآن را نازل کردیم و آن را حفظ می‌کنیم. هر کس بگوید قرآن تحریف شده، خلاف قرآن می‌گوید؛ و این منطق ماست. کسانی که این گونه اتهامات را می‌نویسند کسانی هستند که می‌خواهند بغض و جنگ بین شیعه و سنی درست کنند.

خداوند إن شاء الله به همه ما توفیق عمل به دستورات قرآن را عنایت فرماید.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ



﴿ درس ۳۸۷ ﴾

## خطبه ۱۹۸

(قسمت چهارم)

مروری بر درس گذشته

امتیاز اسلام بر سایر ادیان

ویژگی‌های موقعیت بعثت پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله و سلم

اهداف الهی از رسالت پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله و سلم



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ١٩٨ - قسمت چهارم »

« وَ لَاجِدٌ لِفُرُوعِهِ، وَ لَاضْنَكٌ لِطُرُقِهِ، وَ لَأَوْعُوثَةٌ لِسُهُولَتِهِ، وَ لَأَسْوَادٌ لِبُوضَحِهِ، وَ لَاعِوَجٌ لِبُتِصَابِيهِ، وَ لَاعْصَلٌ فِي عُودِهِ، وَ لَأَوْعَثَ لِفَجِّهِ، وَ لَأَنْطِقَاءٌ لِمَصَابِيحِهِ، وَ لَامَرَارَةٌ لِحَلَاوَتِهِ. فَهُوَ دَعَائِمٌ أَسَاحَ فِي الْحَقِّ أَسْنَاخَهَا، وَ تَبَّتْ لَهَا أُسْسُهَا، وَ يَنَابِيعُ غَزْرَتْ عُيُونُهَا، وَ مَصَابِيحُ شَبَّتْ نِيرَانُهَا، وَ مَنَارٌ أَقْتَدَى بِهَا سَفَارُهَا، وَ أَعْلَامٌ قُصِدَ بِهَا فِجَاجُهَا، وَ مَنَاهِلٌ رَوَى بِهَا وُرَادُهَا، جَعَلَ اللَّهُ فِيهِ مُنْتَهَى رِضْوَانِهِ، وَ ذِرْوَةَ دَعَائِمِهِ، وَ سَنَامَ طَاعَتِهِ، فَهُوَ عِنْدَ اللَّهِ وَثِيقُ الْأَرْكَانِ، رَفِيعُ الْبُنْيَانِ، مُنِيرُ الْبُرْهَانِ، مُضِيءُ النَّيِّرَانِ، عَزِيزُ السُّلْطَانِ، مُشْرِفُ الْمَنَارِ، مُعَوِّزُ الْمَنَارِ؛ فَشَرَّفُوهُ، وَ اتَّبَعُوهُ، وَ أَدَّوْا إِلَيْهِ حَقَّهُ، وَ ضَعَوْهُ مَوَاضِعَهُ. ثُمَّ إِنَّ اللَّهَ بَعَثَ مُحَمَّدًا ﷺ بِالْحَقِّ حِينَ دَنَا مِنَ الدُّنْيَا الْإِنْقِطَاعُ، وَ أَقْبَلَ مِنَ الْآخِرَةِ الْإِطْلَاعُ، وَ أَظْلَمَتْ بِهَجَّتِهَا بَعْدَ إِشْرَاقِ، وَ قَامَتْ بِأَهْلِهَا عَلَى سَاقٍ، وَ خَشِنَ مِنْهَا مِهَادٌ، وَ أَرَفَ مِنْهَا قِيَادٌ، فِي انْقِطَاعٍ مِنْ مُدَّتِهَا، وَ اقْتِرَابٍ مِنْ أَشْرَاطِهَا، وَ تَصَرُّمٍ مِنْ أَهْلِهَا، وَ أَنْفِصَامٍ مِنْ حَلَقَتِهَا، وَ انْتِشَارٍ مِنْ سَبَبِهَا، وَ عَفَاءٍ مِنْ أَعْلَامِهَا، وَ تَكْشُفٍ مِنْ عَوْرَاتِهَا، وَ قِصَرٍ مِنْ طُولِهَا. جَعَلَهُ اللَّهُ بَلَاغًا لِرِسَالَتِهِ، وَ كَرَامَةً لِأُمَّتِهِ، وَ رَبِيعًا لِأَهْلِ زَمَانِهِ، وَ رِفْعَةً لِأَعْوَانِهِ، وَ شَرَفًا لِأَنْصَارِهِ. »

مروری بر درس گذشته

حضرت راجع به اسلام بیاناتی داشتند و فرمودند: «وَلَا انْقِلَاعَ لِشَجَرَتِهِ»: و درخت

اسلام به قدری محکم است که کنده نخواهد شد. یعنی هیچ منطق و عقل و فلسفه‌ای نمی‌تواند اسلام را از بین ببرد؛ دانشمندان و فلاسفه اگر خیلی هنر کنند شاید به اعماق بعضی از مسائل اسلامی پی ببرند. «وَلَا أَنْقَطَعَ لِمُدَّتِهِ»: و مدت و زمان دین مقدس اسلام نسخ‌شدنی نیست. این جور نیست که یک دین جدیدی بیاید و اسلام را نسخ کند، این آخرین دین الهی است، پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هم خاتم النبیین است. «وَلَا عَفَاءَ لِشَرَائِعِهِ»: و راهها و دستورات اسلام کهنگی ندارد. این جور نیست که خیال کنید مرور زمان و پیشرفت تمدن سبب می‌شود دستورات اسلام کهنگی پیدا کند. دستورات دین مقدس اسلام هر کدام راهی است که انسان را به سعادت و آب حیات می‌رساند و به این اعتبار به دستورات اسلام «شرایع اسلام» می‌گویند. «حلال محمّد حلال الی یوم القيامة و حرامه حرام الی یوم القيامة»<sup>(۱)</sup> چیزی را که پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حلال کرده تا روز قیامت حلال، و چیزی را که حرام کرده تا روز قیامت حرام است.

البته دستورات مقدس اسلام گاهی اوقات یک دستورات کلی و مافوق است که برحسب پیشرفت زمان و تغییر حوادث قابل تطبیق بر شرایط خاص است، و تطبیق کردن آن کلیات نیز وظیفه مجتهدین عالی مقام می‌باشد. حدیثی است ظاهراً از امام هشتم که می‌فرماید: «إِنَّمَا عَلَيْنَا أَنْ نَلْقَى إِلَيْكُمْ الْأُصُولَ وَ عَلَيْكُمْ أَنْ تَفْرَعُوا» یا «تُفْرَعُوا»<sup>(۲)</sup> بر ماست که اصول و قواعد را القا کنیم و بر شماست که تفریع کنید. و آن کلیات را بر مسائلی که در روزگار برایتان پیش می‌آید تطبیق نمایید.

به اعتبار این که این دستورات کلی را اسلام دارد و از آن طرف کارشناسان و مجتهدینی را که آگاه به قرآن و حدیث و مسائل روز باشند قرار داده است، هیچ وقت دستورات اسلام کهنه نمی‌شود؛ مثلاً حدیث «لا ضرر و لا ضرار فی الإسلام»<sup>(۳)</sup> که از

۱- بصائر الدرجات، صفّار، ج ۱، ص ۱۴۸، حدیث ۷.

۲- وسائل الشیعة، ج ۲۷، ص ۶۱، باب ۶ از ابواب صفات القاضی و مایجوز أن یقضی به، حدیث ۵۱.

۳- همان، ج ۲۶، ص ۱۴، باب اول از ابواب موانع الإیثار من الکفر والقتل والرق، حدیث ۱۰.

پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ رسیده خیلی از مشکلات را حل می‌کند؛ همچنین آیه قرآن که فرموده: ﴿مَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ﴾<sup>(۱)</sup> یا قواعد دیگر. پس این امتیاز اسلام است که دارای دستورات کلی است که برحسب تغییرات و تحولات قابل تطبیق با زمان است.

### امتیاز اسلام بر سایر ادیان

«وَلَا جِدَّ لِقُرُوْعِهِ»

(و نه قطع شدنی برای شاخه‌هایش.)

«جَدَّ» به معنای قطع است. می‌فرماید: دستورات اسلام قطع شدنی نیست. این طور نیست که بتوان بعضی از دستوراتش را دور ریخت و از خودمان چیزهایی جای آن بگذاریم. همان طوری که عرض کردیم حلال پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ تا روز قیامت حلال، و حرامش هم تا روز قیامت حرام است. «فروع» جمع «فرع» و به معنای شاخه و دستورات است.

«وَلَا ضَنْكَ لِطُرُقِهِ»

(و نه تنگی برای راه‌هایش.)

گفتیم هر یک از دستورات اسلام مثل یک راه است که ما را به سعادت می‌رساند و واصل إلى الله می‌کند؛ حال حضرت می‌فرماید: این راهها تنگ نیست که بخواهید از آن فرار کنید. «ضَنْك» به معنای تنگی است، «طُرُق» هم جمع «طریق» است. برای راههای اسلام تنگی نیست.

حدیث از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آمده است که می‌فرماید: «بعثت إليكم بالحنفية السمحة

۱-سوره حج (۲۲)، آیه ۷۸.

السَّهْلَةُ الْبِيضَاءُ»<sup>(۱)</sup> من مبعوث شدم بر دینی که آسان و روشن است. سفیدی و روشنی دین اسلام به این است که با عقل تطبیق می‌کند و هماهنگ با نظام تکوین است؛ در شریعت‌های سابق احیاناً مسائل سختی وجود داشته است، بعضی از این دستورات در خود دین بوده و بعضی هایش را نیز احبار یهود تحمیل کرده بودند. قرآن در مورد اسلام گفته است: ﴿وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ﴾<sup>(۲)</sup> دین مقدس اسلام از اهل کتاب سختی‌ها و غل‌هایی را که به گردنشان بود برمی‌دارد. دین مقدس اسلام سختی ندارد.

در دین یهود مسأله «يوم السبت» که روز شنبه حق ندارند بروند کار کنند، یا ظاهراً دارد که اگر کسی مرتکب قتلی می‌شد قطعاً باید قصاص می‌شد، مسأله دیه در دین آنها نبوده و در دین ما هست و اگر طرف راضی شد مانعی ندارد. در دین حضرت مسیح هم رهبانیت و دیرنشینی و جدایی از جامعه وجود داشته است، اما در دین اسلام اینها نیست: «لا رهبانية في الإسلام»<sup>(۳)</sup> در دین اسلام رهبانیت نیست. دین اسلام می‌گوید در بین جامعه باش، تجارت کن، زراعت کن، تحصیل مال کن، با مردم رفت و آمد داشته باش، و در عین حال با خدا هم باش.

«وَلَا وُعُوثَةَ لِسُهُولَتِهِ»

(و نه دشواری برای آسانی‌اش.)

کلمات حضرت علی عليه السلام در عین حال که مطالب را می‌رساند دارای جنبه‌های ادبی زیادی است. گاهی یک راه کوهستانی و سنگلاخ است که به آن «حزن» می‌گویند، در مقابل راهی که صاف باشد به آن «سهل» می‌گویند. زمین سهل نیز گاهی به شکلی است که نمی‌شود در آن راه رفت، مثل زمین‌هایی که خیلی خاک دارد

۲-سورة أعراف (۷)، آیه ۱۵۷.

۱-فروع کافی، ج ۵، ص ۴۹۴.

۳-مستدرک الوسائل، ج ۱۴، ص ۱۵۵.

اما خاک پف است و نمی شود توی آن راه رفت؛ و گاهی این طور نیست و از هر جهت سهل است.

حضرت می فرماید: راه هموار است و علاوه بر آن به شکلی نیست که پایت توی آن فرو برود و نتوانی راه بروی، بلکه راه رفتن در آن خیلی راحت است. عرب به آن راه سختی که باعث فرو رفتن پا در خاک می شود «وُعوثه» می گویند. منظور این که در سهولت و هموار بودن راه اسلام و عووث نیست.

«وَ لَا سَوَادَ لَوْضِحِهِ»

(و نه سیاهی برای روشنی اش.)

از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است که: «بَعَثْتُ عَلَى الشَّرِيعَةِ السَّمْحَةَ السَّهْلَةَ الْبَيْضَاءَ» یعنی من به شریعتی مبعوث شدم که آسان و روشن است. راه اگر تاریک باشد ممکن است انسان پرت شود، اما راه روشن است؛ و روشنی آن نیز همین است که با پیشرفت زمان و پیشرفت علم و منطق قابل تطبیق است و عقل و منطق آن را تأیید می کند، با عقل و با فطرت منطبق است: ﴿فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا﴾.<sup>(۱)</sup>

«وضح» به معنای روشنی است. حضرت می فرماید: روشنی اسلام هیچ سیاهی و تاریکی ندارد. چون گاهی هواگرگ و میش است، روشنایی با تاریکی مخلوط است، از این رو حضرت می فرماید: «وَ لَا سَوَادَ لَوْضِحِهِ»: برای روشنی اسلام سیاهی نیست. راهش این قدر روشن است که هیچ تاریکی ندارد.

«وَ لَا عِوَجَ لِإِنْتِصَابِهِ»

(و نه کجی برای راستی اش.)

گاهی راه مثل کوچه ها در شهرهای قدیمی که کج و معوج است پیچ می خورد.

۱-سوره روم (۳۰)، آیه ۳۰.

حضرت می‌فرماید: راه اسلام صاف است و هیچ انحرافی ندارد. «عَوَج» به معنای کجی است، و «إِنْتِصَاب» راست بودن راه است.

«وَلَا عَصَلَ فِي عُودِهِ»

(و نه خم‌گشتنی سخت برای چوبش.)

باز اینها تشبیه است. چوبهایی را که راست باشد معمولاً «عود» می‌گویند؛ گاهی در اثر ماندن خشک می‌شود و تاب برمی‌دارد که این تاب سبب می‌شود خمیده و کج شود. چوب اگر تر باشد کج که شد می‌توان آن را راست کرد، اما اگر خشک شد و تاب هم برداشت این کجی را دیگر نمی‌شود راست کرد. خلاصه به آن کجی‌هایی که محکم باشد و نتوان آن را راست کرد عرب می‌گوید «عَصَلَ». «وَلَا عَصَلَ فِي عُودِهِ»: و از آن کجی‌ها که نشود آن را راست کرد در چوب اسلام نیست. گرچه اسلام اصلاً کجی ندارد، اگر هم مسأله‌ای را ما یک مقدار اشتباه بفهمیم اشتباه در فهم من و شماست نه در اسلام.

«وَلَا وَعَثَ لِفَجِّهِ»

(و نه سختی برای گذرگاهش.)

عرب به راهی که بین دو کوه باز می‌شود «فَجَّ» می‌گوید؛ مثل دره‌ای که بین دو کوه باشد. حال چرا راه اسلام را «فَجَّ» گفته است؟ وجه تشبیه ظاهراً این است که اسلام راه مستقیم است، نه افراط در آن است و نه تفریط، در دستورات و اخلاقیات اسلام هم از افراط و تفریط و از تندروی و کندروی اجتناب شده، و خلاصه راه اسلام مثل یک راهی بین دو کوه است نه این طرف پرتگاه است نه آن طرف؛ و تازه می‌گوید رفتن آن هم آسان است، در آن «وَعَثَ» نیست؛ این «وَعَثَ» با آن «وُعُوثَ» قبلی از یک ریشه و به یک معناست. منظور این که راه راحتی است که خاک پف ندارد که پا توی آن فرو برود.



«وَلَا أَنْطَفَاءَ لِمَصَابِيحِهِ»

(و نه خاموشی برای چراغهایش.)

تعبیر چراغهای اسلام تشبیه است؛ دستورات اسلام به چراغ تشبیه شده است. گفتیم دستورات اسلام به منزله راه است، رهنمایان آن راه یعنی ائمه اطهار علیهم السلام و علمای متعهد در جمیع اعصار چراغهایی هستند که راه اسلام را به انسان می نمایانند. «مصابیح» جمع «مُصْبِح» به معنای چراغ است. چراغهای اسلام هیچ وقت خاموش نمی شود و خداوند برای اتمام حجت یک کسانی را معین کرده است. گاهی در یک روستای دور افتاده ای که مردم نه با خدا کار دارند و نه با پیامبر، انسان یک کشاورز یا یک کارگری را می بیند که با قرآن و حدیث آشناست، همین حجت است برای همه آنها که روز قیامت به آنها بگویند چرا به دستورات اسلام عمل نکردید. همیشه چراغ هست گرچه مختلف است. «وَلَا أَنْطَفَاءَ لِمَصَابِيحِهِ»: و چراغهای اسلام که راهها را می نمایاند خاموشی ندارد. «انطفاء» یعنی خاموش بودن.

«وَلَا مَرَارَةَ لِحَلَاوَتِهِ»

(و نه تلخی برای شیرینی اش.)

گرچه ما آن شیرینی ارتباط با خدا و شیرینی ذکر را نیافته ایم، مردان خدا که در سحر بیدار می شوند و از خوف خدا گریه می کنند و با خدا راز و نیاز دارند آن شیرینی را درک می کنند. می فرماید: شیرینی اسلام و شیرینی دستورات اسلام و عمل به آنها هیچ تلخی ندارد. آن کسی که ارتباطش با خدا محکم است هر مصیبت و حادثه ای هم که ببیند ایمانش محکم تر می شود. حضرت سید الشهداء علیه السلام هر چه مصیبت دید تحمل کرد، حتی طفل شیرخواره اش را هم که به شهادت رساندند باز فرمود:

«هُوَ عَلَىٰ مَا نَزَلَ بِهِ أَنَّهُ بِعَيْنِ اللَّهِ»<sup>(۱)</sup> یعنی آسان کرده است بر من این مصیبت‌ها را این که خدا می‌بیند «الهی رضی بقضائک و تسليماً لأمرک». آنها هیچ وقت احساس تلخی نمی‌کنند، چرا که دستورات اسلام دستوراتی است که مطابق منطق و عقل است و قهراً شیرین است و با فطرت سازگار.

«فَهُوَ دَعَائِمٌ أَسَاخَ فِي الْحَقِّ أَشْنَاخَهَا»

(پس اسلام ستونهایی است که خدا پایه‌های آن را در حق استوار کرد.)

گاهی اوقات اسلام تشبیه می‌شود به یک ساختمان که دارای ستون است؛ همان طور که ساختمان روی ستونها ایستاده و اگر ستونها خراب شود ساختمان خراب می‌شود، اسلام هم یک ستونهایی دارد که اگر آن ستونها نباشد اسلام نیست. در روایت هم آمده است: «دعائم الإسلام خمس». «دعائم» جمع «دِعامَة» و آن به معنای ستونهاست؛ معمولاً ستونهای چوبی را که برای نگه داشتن چیزی زیر آن می‌زنند «دِعامَة» می‌گویند.

پس گاهی اوقات اسلام به یک ساختمان تشبیه می‌شود آن وقت می‌گوییم: «دعائم الإسلام خمس» یعنی ستونهای اسلام پنج است؛ و گاهی اوقات خود اسلام را به ستون تشبیه می‌کنند از باب این که حقیقت آن همان ستونهاست، پس خود اسلام را می‌توانیم بگوییم دعائم است، یعنی اسلام ستونهاست.

«فَهُوَ دَعَائِمٌ»: پس اسلام عبارت از ستونهایی است که «أَسَاخَ فِي الْحَقِّ أَشْنَاخَهَا». در گذشته و حال معمولاً چنین بوده است که وقتی بخواهند ساختمانی بسازند اول زمین را می‌کنند تا به سفتی برسند و آنگاه ستون را روی آن زمین سفت بنا می‌کنند تا ساختمان خراب نشود. در این جمله می‌خواهد بفرماید: دستورات اسلام روی حق

۱- بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۴۶.

۲- مجمع البحرین، ج ۶، ص ۶۲.

است و حق مانند همان زمین سفت و محکم است، و منظور این است که دستورات اسلام بر اساس فطرت و منطوق و عقل است که هر چه علم پیشرفت کند نمی تواند آن را متزلزل کند. «أسناخ» جمع «سنخ» به معنای ریشه و پایه است؛ و «أساخ» به معنای «أثبتت» است. یعنی خدا ریشه های اسلام را بر حق که همان فطرت و عقل و منطوق است تثبیت و استوار کرده است.

«وَ تَبَّتْ لَهَا أُسُسُهَا»

(و بنیانهایش را بر آن ثابت گردانید.)

«أُسُس» جمع «أساس» به معنای پایه و بنیان است؛ و معنای جمله این است که خداوند ریشه های اسلام را محکم قرار داده است، و این کنایه است که دین اسلام با پیشرفت علم و تکنیک خراب شدنی نیست.

«وَ يَنَابِيعُ عَزْرَتٍ عُيُونُهَا»

(و چشمه هایی است که سرچشمه های آن پرآب است.)

همه اینها تشبیه است؛ و حضرت در این جمله اسلام را به چشمه هایی که در سرچشمه آن آب فراوان است تشبیه فرموده است. «ينابيع» جمع «ينوع» به معنای چشمه است، منتها عرب به مرکز چشمه که آب از آن می جوشد «عين» می گوید. «عَزْرَتٍ» از ماده «عزارة» است به معنای شادابی و پرآبی. می فرماید: دستورات اسلام مثل چشمه هایی است که آب فراوان دارد.

«وَ مَصَابِيحُ شَبَّتْ نِيرَانُهَا»

(و چراغهایی که شعله های آن برافروخته است.)

«مصابيح» جمع «مصباح» است به معنای چراغ؛ و «شبتت» یعنی بلند شد و ارتفاع

گرفت؛ و «نیران» جمع «نار» آن شعله‌هایی است که از روی فتیلهٔ چراغ بلند شده، و آتش فتیلهٔ چراغ وقتی بالا و مرتفع است که فتیلهٔ چراغ را بالا بکشند. مقصود از این جمله این است که نور و روشنایی اسلام زیاد است و افراد کمال استفاده را از آن خواهند نمود.

«وَمَنَارٌ أَقْتَدِي بِهَا سَفَارَهَا»

(و مرکز نوری که روندگانش به وسیلهٔ آن راه جویند.)

این جمله نیز تشبیه است. «منار» اسم مکان است و در اصل «منور» بوده؛ و «سفار» جمع «سافر» است. حضرت در این جمله با تشبیه کردن دستورات اسلام به مناره‌هایی که در گذشته در بیابانها می‌ساخته و در آن چراغ می‌گذاشته‌اند که مسافرین راه را گم نکنند، اهمیت اسلام را بیان فرموده است؛ معنای جمله چنین است: دستورات اسلام مانند آن مراکز نوری است که مسافرین در شب در بیابانهای تاریک به آنها توجه می‌کنند و راه خود را از بیراهه تمیز می‌دهند.

«وَأَعْلَامٌ قُصِدَ بِهَا فِجَاجُهَا»

(و علامت‌هایی که راههایش به وسیلهٔ آنها یافت شود.)

«أعلام» جمع «علم» است و به آن علامت‌هایی که در کنار راهها می‌گذاشته‌اند و امروزه به صورت تابلوهای کیلومترشمار است می‌گویند، مردم در آن روزها به وسیلهٔ همین علامت‌ها راهها را پیدا می‌کرده‌اند. مقصود حضرت این است که اگر راه سعادت و وصول الی الله را می‌خواهید به وسیلهٔ همین دستورات اسلام پیدا می‌کنید.

«وَمَنَاهِلٌ رَوِيَ بِهَا وَرَادُهَا»

(و آبشخورهایی که واردینش به وسیلهٔ آنها سیراب گردند.)

حضرت در این جمله اسلام را به آن راههایی که لب آب می روند تشبیه فرموده است. «مناهل» جمع «منهل» و آن جایی است که لب آب می روند، و به آن «شریعة» هم می گویند. در حقیقت می خواهد بگوید اگر می خواهید از آب حیات استفاده کنید دستورات اسلام را پیروی نمایید.

در این جمله «وَرَاد» و «رُود» هر دو صحیح است؛ «وَرَاد» جمع «وارد»، و «رُود» جمع «راند» به معنای طالب است؛ یعنی دستورات اسلام آبشخوری است که واردین یا طالبین به وسیله آن بهره مند و سیراب می شوند.

«جَعَلَ اللَّهُ فِيهِ مُنْتَهَىٰ رِضْوَانِهِ، وَ ذِرْوَةَ دَعَائِمِهِ، وَ سَنَامَ طَاعَتِهِ»

(خداوند نهایت خشنودی اش را، و بلندای ستونهایش را، و بالای اطاعتش را در اسلام

قرار داد.)

«ذِرْوَةَ» به معنای بلندی؛ و «دَعَائِم» به معنای ستونها؛ و «سَنَام» کوهان شتر را می گویند، و در اینجا کنایه از بلندی دستورات اسلام است؛ معنای جمله چنین است که: خداوند منتهای رضایت خود را، و بلندی ستونها، و بلندی اطاعت خود را در اسلام قرار داده است.

«فَهُوَ عِنْدَ اللَّهِ وَثِيقُ الْأَرْكَانِ، رَفِيعُ الْبُنْيَانِ، مُنِيرُ الْبُرْهَانِ، مُضِيءُ النَّيِّرَانِ»

(پس اسلام نزد خداوند دارای ستونهای استوار است، بنیان مرتفع، دلیل روشن، روشنی های

درخشان.)

«أَرْكَان» جمع «رُكْن» به معنای ستون است، و فرق آن با «دَعَائِم» از این جهت است که اگر ستون با چوب و تیر باشد به آن «دِعَامَة» و اگر با آجر و بتون و امثال آن باشد به آن «رُكْن» می گویند. «وَتِيق» به معنای استوار، «رَفِيع» به معنای مرتفع، و «مُنِير» و «مُضِيء» به معنای نورانی و روشن است. معنای جمله چنین است که: اسلام در نظر

خداوند دارای ستونهای خیلی محکم و خیلی بلند، و دلیل آن روشن و نورانیت آن بسیار است.

«عَزِيزُ السُّلْطَانِ، مُشْرِفُ الْمَنَارِ، مُعَوِزُ الْمُتَّارِ»

(سلطنت غالب، مرکز نور مسلط، تزلزل ناممکن.)

«عَزِيزُ السُّلْطَانِ»: سلطنت اسلام بر دلها غالب است؛ یعنی با منطق جور است و بر منطق و فلسفه شرق و غرب غلبه دارد. «مُشْرِفُ الْمَنَارِ»: مرکز نور و نورانیت آن غلبه دارد. «مُعَوِزُ الْمُتَّارِ»: «مُعَوِز» یعنی فاقد و نایاب، «مَنَار» معنایش این است که انسان یک چیز را از جای خود حرکت دهد؛ می خواهد بگوید کسی نمی تواند دین اسلام را از جا تکان دهد؛ چون اساس اسلام بر باطل نیست، هیچ منطقی نمی تواند اسلام را متزلزل کند و یا از جا تکان دهد.

«فَشْرَفُوهُ، وَ اتَّبِعُوهُ، وَ أَذُوا إِلَيْهِ حَقَّهُ، وَ ضَعُوهُ مَوَاضِعَهُ»

(پس شریفش بدانید، و از آن متابعت کنید، و حق آن را ادا نمایید، و آن را در جایگاههای خودش

قرار دهید.)

این دینی است که پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و اصحاب او برای استقرار آن، چه بسیار شکنجه دیدند؛ مسلمانان صدر اسلام چقدر فداکاری برای آن کرده اند، در جنگ بدر، احد و جنگ های دیگر چه فشارهای فراوانی دیده اند. «وَ أَذُوا إِلَيْهِ حَقَّهُ» یعنی به دستورات اسلام عمل کنید، نماز را کوچک نشماریم و به واجبات الهی توجه نماییم.

ویژگی های موقعیت بعثت پیامبر خاتم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

«تُمْ إِنَّ اللَّهَ بَعَثَ مُحَمَّدًا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بِالْحَقِّ حِينَ دَنَا مِنَ الدُّنْيَا الْأَنْتِظَاعُ»

(سپس همانا خداوند محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را به حق برانگیخت آنگاه که پایان دنیا نزدیک گردید.)

می فرماید پس از آن که بحث راجع به اسلام را گذرانیدیم مطالبی راجع به بعثت پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بیان می کنیم. «ثم» برای تراخی است و پیداست که در اینجا مقصود حضرت از تراخی، تراخی به حسب ذکر است نه تراخی به حسب زمان؛ چون معلوم است که از نظر زمان، خداوند ابتدا عالم را خلق فرموده و پس از آن بشر را آفریده و بعد شروع به فرستادن پیامبران نموده است.

حضرت می فرماید: خداوند حضرت محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را به حق برانگیخت. «حق» صفت مشبیه و به معنای ثابت است، چیزی که حقیقت دارد ثابت است و چیزی که باطل است از بین رفتنی است.

خداوند پیامبر را برانگیخت، چه وقت؟ «حِينَ دَنَا مِنَ الدُّنْيَا الْأَنْقِطَاعُ»: آن وقتی که نزدیک بود دنیا منقطع شود و به پایان برسد. نه این که پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ پیامبر آخرالزمان و آخرین پیامبران است، مثل این که دنیا یک مرحله را گذرانده تا به زمان پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ رسیده است. به این معنا که بشریت ابتدا طفل بوده و در اثر تربیت های پیامبران رشد کرده و آخر رشد بشریت وقتی است که آن دستور آخر برایش می آید.

خداوند تبارک و تعالی برای هدایت بشر پیامبران را فرستاده، و وقتی بشر در حال تکامل است هر چندی یک پیامبر فرستاده و نسخه آسمانی را عوض کرده، تا وقتی که بشر مراحل مختلف را سپری کرده و به تکامل رسیده خداوند نسخه آخر را به وسیله آخرین پیامبر فرستاده است و این زمان را آخر زمان نامیده اند؛ چون دیگر تا قیامت زمان زیادی نمانده است. حالا این زمان چه مقدار طول می کشد خدا می داند، و طولانی شدن آن در نظر ماست و گرنه پیش خدا زمان طولانی نیست؛ و در قرآن هم آمده است: «إِنَّهُمْ يَرَوْنَهُ بَعِيداً \* وَ نَرِيهِ قَرِيْباً»<sup>(۱)</sup> «همانا مردم قیامت را دور

۱-سوره معارج (۷۰)، آیات ۶ و ۷.

می‌پندارند، و ما آن را نزدیک می‌بینیم.» و چه بسا ظاهر این عبارت حضرت این باشد که عمر دنیا هر چه باشد بیشترین آن گذشته است و کمترین آن باقی مانده است. البته در این که دنیا کی تمام می‌شود اقوال مختلفی گفته شده که هیچ کدام آنها دلیلی ندارد:

یهود و نصارا عقیده‌شان این بوده که عمر دنیا از زمان حضرت آدم عَلَيْهِ السَّلَامُ تا پایان آن هفت هزار سال است و بعثت پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ روی این عقیده در هزاره پنجم بوده است. بعضی‌ها عمر دنیا را دوازده هزار سال گفته‌اند. بعضی دیگر عمر دنیا را پنجاه هزار سال گفته‌اند و دلیل اینها سوره معارج است که فرموده: ﴿تَعْرُجُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ﴾<sup>(۱)</sup> «ملائکه و روح عروج می‌کنند به سوی خدا در روزی که مدتش پنجاه هزار سال است.» و می‌گویند: مقصود از این روز عمر دنیاست. یک عده دیگر هم گفته‌اند: عمر دنیا صد هزار سال است. یک عده از منجمین که در زمان بنی‌عبّاس بوده‌اند و خواسته‌اند خیلی دقیق حساب کرده باشند گفته‌اند: از اوّل دنیا تا آن روزی که متوکل عبّاسی از سامرا به طرف دمشق حرکت کرد چهار ترلیون و سیصد و بیست هزار سال بوده. از هندوها هم نقل می‌کنند که گفته‌اند: عمر دنیا به عدد ضرب خانه‌های شطرنج است؛ خانه‌های شطرنج در مجموع ۶۴ عدد است، اینها گفته‌اند خانه اوّل ضرب در دو و حاصل آن ضرب در سه و حاصل آن ضرب در چهار و همین طور حاصل ضرب ما قبل آخر ضرب در شصت و چهار، و هر چه حاصل آن بود عمر دنیا همان مقدار است.

خوب این حرفهایی است که زده‌اند ولی هیچ کدام اینها دلیل ندارد و آنچه مسلم است این است که قرآن فرموده: ﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ أَيَّانَ مُرْسِيهَا قُلْ إِنَّمَا عِلْمُهَا عِنْدَ رَبِّي﴾<sup>(۲)</sup> «ای پیامبر، از تو از وقت برپایی قیامت می‌پرسند، جواب بگو: علم آن

۱-سوره معارج (۷۰)، آیه ۴.

۲-سوره اعراف (۷)، آیه ۱۸۷.



منحصراً نزد پروردگار من است.» و در آیه دیگر هم فرموده: ﴿إِلَيْهِ يُرَدُّ عِلْمُ السَّاعَةِ﴾<sup>(۱)</sup> «علم قیامت به خدا برمی‌گردد.» یعنی خدا می‌داند چه وقت برپا می‌شود. پس اینها که به مقدارهای معینی زمان برپایی قیامت را گفته‌اند دلیل ندارند و فقط تخمین زده‌اند. البته در این مورد حدیثی در جامع الاخبار از ابو حمزه ثمالی نقل کرده‌اند که حضرت سجاد علیه السلام فرموده است: «إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ مُحَمَّدًا وَعَلِيًّا وَالطَّيِّبِينَ مِنْ ذُرِّيَّتِهِمَا مِنْ نُورٍ عَظِيمَةٍ» خداوند حضرت محمد صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام و نیکان از فرزندان آنان را از نور عظمت خودش آفرید «و أقامهم أشباحاً قبل المخلوقات» و پیش از خلقت مخلوقات آنها را در قالب‌های مثالی نگه داشت؛ و سپس فرمود: «أَنْظَنُ أَنْ اللَّهَ لَمْ يَخْلُقْ خَلْقًا سِوَاكُمْ» شما خیال می‌کنید خدا خلقی را مانند شما نیافریده است «بَلَى وَاللَّهِ لَقَدْ خَلَقَ اللَّهُ أَلْفَ أَلْفِ آدَمَ وَأَلْفَ أَلْفِ عَالَمٍ» چرا به خدا قسم خداوند تاکنون هزار هزار آدم و هزار هزار عالم را آفریده «و أنت والله في آخر تلك العوالم»<sup>(۲)</sup> و تو در آخرین عالم‌ها هستی.

بنابر این حدیث تاکنون خداوند عالم‌های زیادی خلق کرده است؛ و این که وقتی خدا خواست آدم ابوالبشر را خلق کند به ملائکه فرمود می‌خواهم آدم را خلق کنم و ملائکه گفتند: ﴿أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ﴾<sup>(۳)</sup> «آیا کسانی در زمین خواهی گماشت که در آن فساد کنند و خونها بریزند؟» نشان می‌دهد که ملائکه از این آدمها سابقه ذهنی داشته‌اند و فساد و خونریزی آدمهای قبلی را دیده بودند که چنین جوابی به خدا دادند.

﴿وَ أَقْبَلَ مِنَ الْآخِرَةِ الْإِطْلَاعُ﴾

(و اشراف به آخرت روی آورد.)

۲- بحار الأنوار، ج ۵۴، ص ۳۳۶، حدیث ۲۴.

۱- سوره فصلت (۴۱)، آیه ۴۷.

۳- سوره بقره (۲)، آیه ۳۰.

«إِطْلَاع» به معنای اشراف داشتن بر دیگران است. می فرماید: خداوند وقتی پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را مبعوث کرد که دنیا نزدیک به پایان بود و آخرت رو می آورد و اقبال می کرد.

«وَ أَظْلَمَتْ بِهَجَّتْهَا بَعْدَ إِشْرَاقٍ»

(و خوشی آن پس از روشنایی تاریک شد.)

خداوند وقتی پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را فرستاد که بین پیامبران گذشته و آن حضرت فاصله زیادی ایجاد شده بود و به همین خاطر آن ادیان الهی گذشته ترک شده و مردم سر از بت پرستی درآورده بودند. معنای جمله چنین است که: خداوند پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را وقتی فرستاد که بهجت و خوشی هایی که به وسیله پیامبران گذشته آمده بود از بین رفته و تاریک شده بود. آن توحید ابراهیمی که مطابق فطرت بود به وسیله گذشت زمان از بین رفته بود، و آن نور هدایت که به وسیله موسی و عیسی عَلَيْهِمَا السَّلَام به وجود آمده بود به ظلمت و تاریکی تبدیل شده بود.

«وَ قَامَتْ بِأَهْلِهَا عَلَي سَاقٍ»

(و دنیا اهلش را با شدت به پا داشت.)

یکی از معانی «ساق» را شدت گرفته اند؛ و معنا چنین می شود که: وقتی خدا پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را مبعوث نمود که دنیا اهلش را با شدت به پا داشته بود. در آیه شریفه آمده است: «وَأَلْتَفَتِ السَّاقُ بِالسَّاقِ»<sup>(۱)</sup> یعنی شدت دنیا و آخرت به هم پیچیده و به هم نزدیک شده است. البته یک احتمال دیگر هم هست که آیه شریفه کنایه از خستگی انسانها باشد؛ چون وقتی انسان راه زیادی رفته و خسته شده باشد، هنگام راه رفتن

۱-سورة قیامة (۷۵)، آیه ۲۹.

پاهایش در هم می پیچد، و بنابر این احتمال معنا چنین می شود که مردم در آن روز از شدايد دنيا خسته شده بودند.

«وَ حَسُنَ مِنْهَا مِهَادٌ، وَ أَرْفَ مِنْهَا قِيَادٌ»

(و راحتی آن سخت گردید، و مهار آن نزدیک شد.)

«حَسُنَ» یعنی زبر و سخت شد، و «مِهَادٌ» گهواره و راحتی است. «أَرْفَ» یعنی نزدیک شد؛ و ضمیر در «منها» به دنیا برمی گردد؛ «قِيَادٌ» هم به معنای مهار از ماده «قائد» و رهبر است، البته توجه دارید که در لغت انگلیسی هم رهبر و قائد را «گاید» می گویند که احتمال دارد همان قائد عربی باشد.

حضرت در جمله اول دنیا را به گهواره ای که در تلاطم است تشبیه نموده، و در جمله بعد به شتری که افسار آن را فردی گرفته و آن را به طرف سقوط و پرتگاه می کشد.

«فِي انْقِطَاعٍ مِنْ مُدَّتِهَا، وَ اقْتِرَابٍ مِنْ أَشْرَاطِهَا، وَ تَصَرُّمٍ مِنْ أَهْلِهَا»

(در سپری شدن مدت آن، و نزدیک شدن علامت های آن، و بریده شدن اهل آن.)

«فِي انْقِطَاعٍ مِنْ مُدَّتِهَا»: وقتی که دنیا داشت مدتش منقطع و سپری می شد «وَ اقْتِرَابٍ مِنْ أَشْرَاطِهَا»: و علامت های سقوط دنیا نزدیک می شد «وَ تَصَرُّمٍ مِنْ أَهْلِهَا»: و اهل دنیا داشتند بر اثر کشت و کشتارها از بین می رفتند.

«أشراط» جمع «شرط» به معنای علامت است. «أشراط ساعة» یعنی علامت های ساعت. قیامت یک علامت هایی دارد که در روایات هم ذکر شده است. حالا این علامت ها را هم می شود به قیامت نسبت داد و هم به دنیا. می خواهد بگوید بعثت پیامبر ﷺ در چنین شرایطی بوده است که اهل دنیا داشتند بر اثر کشت و کشتارها از بین می رفتند.

«وَ أَنْفِصَامٍ مِنْ حَلْقَتِهَا، وَ انْتِشَارٍ مِنْ سَبَبِهَا»

(و شکافته شدن حلقه آن، و گسیخته شدن ریسمانش.)

«وَ أَنْفِصَامٍ مِنْ حَلْقَتِهَا»: و حلقه دنیا که سبب نظم دنیا و هماهنگی در حرکت است

پاره شده بود. شیرازه دنیا داشت از هم می‌پاشید.

«وَ انْتِشَارٍ مِنْ سَبَبِهَا»: و طناب دنیا که سبب نظم و هماهنگی دنیا بود متفرق

شده بود.

«سبب» همان طناب یا زنجیری است که با آن نظم درست کرده و اتصال برقرار می‌کنند. طناب از موهای زیادی درست شده که بسا خرده خرده باز می‌شود و طناب پاره می‌گردد. اینجا می‌خواهد بگوید آن طنابی که نظم دنیا را برقرار کرده بود - که منظورش همان قوانین الهی و قوانینی است که مطابق عقل و منطق است و نظم را در بشر برقرار می‌کرد و مطابق فطرت انسانها هم بود - داشت از بین می‌رفت. اصلاً منکر معروف شده بود و معروف منکر؛ آدم کشی و غارت کردن افتخار شده بود. «انتشار» یعنی متفرق شدن.

اینجا یک تشبیه است؛ مثلاً اگر بخواهید ماشینی را به ماشین دیگری ببندید که آن را بکشد، به وسیله طناب یا حلقه‌ای آن را وصل می‌کنید، و اگر آن حلقه پاره شود وابستگی بین این دو ماشین از میان می‌رود؛ این عبارت کنایه از این است که در انتها شیرازه دنیا از هم می‌پاشد. «سبب» همان طناب و زنجیر و حلقه است که آن چیز را به دیگری متصل می‌کند.

«وَ عَفَاءٍ مِنْ أَعْلَامِهَا، وَ تَكْشُفٍ مِنْ عَوْرَاتِهَا، وَ قِصْرِ مِنْ طُولِهَا»

(و کهنه شدن نشانه‌های آن، و آشکار شدن زشتی‌های آن، و کوتاه شدن درازایش.)

«أعلام» جمع «عَلَم» به معنای علامت است؛ «عَفَاء» به معنای کهنه شدن و محو شدن است. «عورات» جمع «عورة» به معنای زشتی است. «طول» ضد «قصر» و به معنای درازا و بلندی است. حضرت می فرماید: کهنه شدن علامت‌ها، و ظاهر شدن زشتی‌های دنیا، و به کوتاهی گراییدن بلندی آن، همه از علامت‌های ظهور پیامبر خاتم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است.

### اهداف الهی از رسالت پیامبر خاتم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

«جَعَلَهُ اللَّهُ بَلَاغًا لِرِسَالَتِهِ، وَكَرَامَةً لِأُمَّتِهِ»

(خداوند قرار داد محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را برای رسانیدن رسالت خویش، و بزرگواری برای امتش.)

ضمیر در «جَعَلَهُ» به خاتم‌الانبیاء صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ برمی‌گردد. یعنی وقتی راحتی دنیا از میان رفت و دنیا به طرف سقوط کشیده شد و مدّت دنیا در شرف شدن بود و علامت‌های آخرت نزدیک می‌شد و حلقه‌های پیوستگی دنیا داشت متلاشی می‌شد و علامت‌ها و نشانه‌های هدایت در دنیا کهنه و محو می‌شد و زشتی‌های دنیا نمایان شده بود و عمر طولانی دنیا کوتاه می‌شد، خداوند حضرت خاتم‌الانبیاء صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را فرستاد تا رسالت او را به مردم برساند و دستوراتی را که خداوند برای هدایت بشر داده بود به آنها ابلاغ نماید و امت اسلام را به کرامت برساند و به آنها عظمت بدهد.

«وَرَبِيعًا لِأَهْلِ زَمَانِهِ، وَرِفْعَةً لِأَعْوَانِهِ، وَشَرَفًا لِأَنْصَارِهِ»

(و بهار برای اهل زمان خود، و سربلندی برای یارانش، و بزرگی برای یاری‌دهندگانش.)

«وَرَبِيعًا لِأَهْلِ زَمَانِهِ»: و پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بهاری بود برای اهل زمانش که دوباره و از نو حیاتی به جامعه داد و آنها را وارد یک زندگانی تازه‌ای کرد. «وَرِفْعَةً لِأَعْوَانِهِ»: و خداوند می‌خواست یاران خود را به وسیله پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از جهت مقام و منزلت بالا

ببرد. «وَأَشْرَفًا لِأَنْصَارِهِ»: و خداوند به وسیله پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شرافت و بزرگواری به یاران خود داد.

خلاصه در یک شرایطی که توحید و حقایق فطری را زیر پا گذاشته بودند، خداوند پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را فرستاد برای این که دوباره دین توحیدی را زنده کند.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

﴿ درس ۳۸۸ ﴾

## خطبه ۱۹۸

(قسمت پنجم)

ویژگی‌هایی از عظمت قرآن

قرآن، شفابخش انسان

دیگر اوصاف قرآن





## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۱۹۸ - قسمت پنجم »

« ثُمَّ أَنْزَلَ عَلَيْهِ الْكِتَابَ نُورًا لَا تَطْفَأُ مَصَابِيحُهُ، وَ سِرَاجًا لَا يَخْبُو تَوَقُّدُهُ، وَ بَحْرًا لَا يُدْرِكُ قَعْرُهُ، وَ مِنْهَاجًا لَا يُضِلُّ نَهْجُهُ، وَ شِعَاعًا لَا يُظْلِمُ ضَوْءُهُ، وَ فُرْقَانًا لَا يُحْمَدُ بُرْهَانُهُ، وَ تَبْيَانًا لَا تُهْدَمُ أَرْكَانُهُ، وَ شِفَاءً لَا تُخْشَى أَسْقَامُهُ، وَ عِزًّا لَا تُهْزَمُ أَنْصَارُهُ، وَ حَقًّا لَا تُخْدَلُ أَعْوَانُهُ، فَهُوَ مَعْدِنُ الْإِيمَانِ وَ بُحْبُوحَتُهُ، وَ يَنْبِيعُ الْعِلْمِ وَ بُحُورُهُ، وَ رِيَاضُ الْعَدْلِ وَ عُذْرَانُهُ، وَ أَتَافِيُ الْإِسْلَامِ وَ بُنْيَانُهُ، وَ أَوْدِيَةُ الْحَقِّ وَ غَيْطَانُهُ، وَ بَحْرٌ لَا يَنْزِفُهُ الْمُتَتَرِّفُونَ، وَ عُيُونٌ لَا يَنْضِبُهَا الْمَاتِحُونَ، وَ مَنَاهِلٌ لَا يَغِيضُهَا الْوَارِدُونَ، وَ مَنَازِلٌ لَا يَضِلُّ نَهْجَهَا الْمُسَافِرُونَ، وَ أَعْلَامٌ لَا يَعْمَى عَنْهَا السَّائِرُونَ، وَ آكَامٌ لَا يَجُوزُ عَنْهَا الْقَاصِدُونَ؛ جَعَلَهُ اللَّهُ رِيًّا لِعَطَشِ الْعُلَمَاءِ، وَ رِبِيعًا لِقُلُوبِ الْفُقَهَاءِ، وَ مَحَاجَّ لِمَطَرِ الصُّلَحَاءِ، وَ دَوَاءً لَيْسَ بَعْدَهُ دَاءٌ، وَ نُورًا لَيْسَ مَعَهُ ظُلْمَةٌ، وَ حَبْلًا وَثِيقًا عَزُوتُهُ، وَ مَعْقِلًا مَنِيعًا ذُرُوتُهُ، وَ عِزًّا لِمَنْ تَوَلَّاهُ، وَ سِلْمًا لِمَنْ دَخَلَهُ، وَ هُدًى لِمَنْ أَتَمَّ بِهِ، وَ عُذْرًا لِمَنْ أَنْتَحَلَهُ، وَ بُرْهَانًا لِمَنْ تَكَلَّمَ بِهِ، وَ شَاهِدًا لِمَنْ خَاصَمَ بِهِ، وَ فُلْجًا لِمَنْ حَاجَّ بِهِ، وَ حَامِلًا لِمَنْ حَمَلَهُ، وَ مَطِيئَةً لِمَنْ أَعْمَلَهُ، وَ آيَةً لِمَنْ تَوَسَّسَ، وَ جَنَّةً لِمَنْ اسْتَلَّامَ، وَ عِلْمًا لِمَنْ وَعَى، وَ حَدِيثًا لِمَنْ رَوَى، وَ حُكْمًا لِمَنْ قَضَى.»

### ویژگی‌هایی از عظمت قرآن

سخن ما در خطبة ۱۹۸ از نهج البلاغه عبده به اینجا رسید که حضرت فرمودند:

### ۱- «ثُمَّ أُنزِلَ عَلَيْهِ الْكِتَابُ نُورًا لَا تَطْفَأُ مَصَابِيحُهُ»

(سپس نازل فرمود بر او کتاب را، نوری که چراغهای آن خاموش نگردد.)

در نهج البلاغه تشبیهات، استعارات و کنایات زیادی به کار رفته و مقصود سید رضی علیه السلام هم این نبوده که تمامی کلمات و سخنان حضرت را جمع آوری نماید، بلکه هدف او این بوده که کلمات و سخنانی را که شامل فصاحت و بلاغت است جمع آوری کند و از این رو نام آن را «نهج البلاغه» گذاشته است.

حضرت پس از حمد و ثنای خدا و دعوت مردم به تقوا و بیان خصوصیتی از اسلام، صفاتی از اوصاف پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و مطالبی در مورد زمان بعثت، به بیان مطالبی در مورد قرآن پرداخته و فرموده است: «ثُمَّ أُنزِلَ عَلَيْهِ الْكِتَابُ نُورًا لَا تَطْفَأُ مَصَابِيحُهُ»: سپس خداوند کتابی بر پیامبر خود نازل فرمود که نور چراغهایش خاموش نمی شود.

در این جمله حضرت با آوردن کلمه «أُنزِلَ» که به معنای «پایین فرستادن» است اشاره به این معنا فرموده که قرآن از عالم بالا فرو فرستاده شده است. «کتاب» را با «ال» به صورت معرفه بیان فرموده تا اشاره به قرآن باشد. «مصاییح» جمع «مصباح» به معنای چراغ است؛ و این که «مصاییح» را به صورت جمع آورده برای این است که قرآن هر دستورش به منزله یک چراغ است و هر دستورش در یک جهت راهنمای بشر به سوی سعادت است، پس قرآن با آن همه دستورات سعادت بخشی که دارد کتابی سرشار از نور است.

### ۲- «وَ سِرَاجًا لَا يَخْبُو تَوَقُّدُهُ»

(و چراغی که افروختگی آن فرو ننشیند.)

«توقد» به شعله ور شدن آتش می گویند؛ آتش در وقتی که شعله ور شده از همه

وقت روشن تر است. می خواهد بفرماید: هیچ وقت از روشنایی قرآن کم نمی شود و خاموش نمی گردد. قرآن مانند تورات و انجیل نیست که به مرور زمان به دست تحریف کنندگان نابود شود. خداوند در این مورد فرموده است: ﴿إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ﴾<sup>(۱)</sup> «همانا ما قرآن را نازل کردیم و ما هم آن را محققاً محافظت می کنیم.» این آیه با آن همه تأکید دلالت بر این دارد که تحریف در قرآن راه ندارد و خداوند قرآن را از تحریف حفظ خواهد فرمود.

بالاخره این عقیده شیعه است که خداوند فرموده ما قرآن را از هر نوع تحریف محافظت می کنیم، و بزرگان از علمای شیعه نیز مانند سیدمرتضی ادعای ضرورت عدم تحریف قرآن نموده اند، آن وقت یک عده برای بدبین کردن مسلمانان نسبت به شیعه دست به نشر اکاذیب زده و شیعه را به تحریف قرآن متهم می کنند. من یکی از طلبه های شیعه هستم و با بیانی رسا اعلام می کنم: هر کس عقیده به تحریف قرآن داشته باشد برخلاف ضرورت اسلام است؛ و روایاتی که به عنوان تحریف قرآن در کتب شیعه وجود دارد بعضی از آنها مجعول است بعضی دلالت بر تحریف ندارد و بعضی دیگر هم بیان شأن نزول آیات را می کند که برخی خیال کرده اند این شأن نزول هم جزء آیه است. بنابراین همان طوری که حضرت فرموده قرآن چراغی است که نورش خاموش نشدنی است و دست تحریفی هم به آن نرسیده است.

۳- «وَبَحْرًا لَا يُدْرِكُ قَعْرَهُ»

(و دریایی که ژرفای آن درک نشود.)

بسیاری از آیات قرآن لطیفی دارد که با پیشرفت علم مزایا و لطایفش تا حدودی روشن شده است. مقصود از این جمله که عمق آن را درک نمی کنند این است که هر چه علم پیشرفت کند و عقل بشر شکوفاتر شود باز هم به عمق معانی آن نمی رسند.

۱-سوره حجر (۱۵)، آیه ۹.

## ۴- «و مِنْهَا جَا لَا يُضِلُّ نَهْجُهُ»

(و روشی که راه روشن آن گمراه نکند.)

گاهی راه به صورت یک خط نامشخص و کوره راه است که با یک طوفان محو و نابود می شود، ولی گاهی راه به صورت یک بزرگراه آسفالته است که هیچ چیز نمی تواند آن را نابود کند؛ قرآن بزرگراهی است که هیچ گاه محو و نابود نشده و رهروان خود را گمراه نخواهد کرد.

«لَا يُضِلُّ» از باب افعال و به معنای گمراه نکردن است. در بعضی نسخه ها «لَا يُضِلُّ» از ثلاثی مجرد و به معنای گمراه نشدن آمده است. معنای فعل بنابر باب افعال «گمراه نمی کند» و بنابر ثلاثی مجرد «گمراه نمی شود» می باشد، که البته معنای اول بهتر است؛ زیرا اسناد فعل مجازاً به یکی از متعلقاتش داده شده است.

## ۵- «و شُعَاعاً لَا يُظْلِمُ ضَوْؤُهُ»

(و پرتوی که روشنایی آن تاریک نگردد.)

## ۶- «و فُرْقَاناً لَا يُخَمِّدُ بُرْهَانَهُ»

(و فرقانی که دلیل آن سست نشود.)

«فرقان» به معنای دلیل قانع کننده است، و آنچه فارق و جداکننده حق از باطل است. معنای این کلام این است که مطالب قرآن حقی است که هیچ وقت باطل نمی شود. قرآن در این مورد فرموده است: ﴿لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ لَا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ﴾.<sup>(۱)</sup> مطالب قرآن نه امروز که زمان نزول آن است و نه در آینده باطل نخواهد شد. این آیه نیز دلالت دارد که قرآن از دست تحریف کننده و تغییر دهنده مصون و محفوظ خواهد ماند.

۱-سوره فصلت (۴۱)، آیه ۴۲.

۷- «وَتَبَيَّنَا لَأُنْهَدِمَ أَرْكَانَهُ»

(و تبیانی که پایه‌های آن ویران نگردد.)

«ارکان» جمع «رُکن» و به معنای پایه‌ها و ستونهاست؛ و «تبیان» به معنای شرح و بیان و روشن‌سازی است. مقصود این است که مبانی قرآن بر پایه‌هایی استوار است که هیچ وقت ویران نمی‌شود.

### قرآن، شفابخش انسان

۸- «وَشِفَاءٌ لِّأَتْخَشَىٰ أَسْقَامُهُ»

(و دارویی که بیم بیماریهای آن نرود.)

اصولاً متعاقب درمان بیماری، امراض کوچک و بزرگی وجود دارد؛ این امراض به علت مصرف همان داروهایی است که مریض برای درمان خود مصرف می‌نماید. حضرت علی علیه السلام برای این که این شبهه را از ذهن‌ها بیرون کنند فرموده‌اند: چنین نیست که خیال شود از درمان با قرآن امراض گوناگون دیگری به وجود خواهد آمد؛ بلکه داروهای قرآن داروهای بی‌ضرری است.

مثلاً در طب جدید برای این که میکروب گوش را نابود کنند قطره در آن می‌ریزند که با این کار قارچ تولید می‌شود، آنگاه برای معالجه قارچ داروی دیگری می‌دهند که مصیبت دیگری به بار می‌آورد؛ و به همین صورت معالجه همه امراض جسمی باعث امراض دیگری خواهد بود.

البته قابل توجه است که این معالجه‌هایی که متعاقب آن امراض گوناگونی به وجود می‌آید معالجات با داروهای شیمیایی است و گرنه خداوند متعال با قدرت مطلقه خود در داروهای طبیعی مانند: گل‌گاو‌زیبان، سنبل‌الطیب و... خواصی را قرار داده که امراض بعدی آن به مراتب کمتر از معالجه با داروهای شیمیایی است.

داروهای گیاهی امراض را دیرتر بهبود می‌بخشد اما ضررش خیلی کمتر از داروهای شیمیایی است.

بنا به نقلی که کرده‌اند امروزه در شوروی پی برده‌اند که داروهای طبیعی به مراتب مفیدتر است و از این جهت به طب قدیم رو آورده و در دانشگاه‌های شوروی در تدارک زنده کردن طب قدیم هستند، ولی متأسفانه در ایران ما که مرکز این داروها و مرکز طب قدیم بوده‌ایم داریم فراموش می‌کنیم؛ بسیاری از پیرمردهایی که در بازارهای اصفهان، تبریز و مشهد این گیاهها را می‌شناختند دارند از بین می‌روند و نسلشان منقرض می‌شود و بعداً ما قدرت شناسایی این گیاهها را نداریم. اخیراً در ایران یک مؤسسه‌ای در این رابطه تأسیس کرده‌اند اما هنوز موفقیت کامل پیدا نکرده‌اند. یک روز به من گفتند: افراد این مؤسسه می‌خواهند به ملاقات شما بیایند، من برای آنها پیغام دادم به جای این که پیش من بیایید و فقط خبرش در رادیو و تلویزیون گفته شود، بهتر است سراغ آن پیرمردهای تبریز و اصفهان و شیراز و مشهد که این گیاهان و داروها را می‌شناسند بروید و از آنها استفاده بیشتری در این رابطه ببرید و گیاهها را شناسایی کنید.

به یاد دارم در رژیم سابق روزنامه‌ای را خواندم که بزرگترین صادرات ایران پس از نفت شیرین بیان بوده، چیزی که در بیابانهای قم و در حاشیه کویر زیاد است و در طبس هم که من تبعید بودم خیلی بود، شیرین بیان بعد از نفت بزرگترین صادرات ایران بوده و ما اصلاً آن را به حساب نمی‌آوریم. داروهایی که در خارج برای اعصاب، برای قلب و برای زخم معده بوده از همین شیرین بیان می‌گرفته‌اند و ممکن است بر اثر بی‌توجهی فراموش شوند و یک وقتی برسد که همین کمی‌ها ندانند که شیرین بیان چیست. زمانی که من به کوه‌رنگ اصفهان رفته بودم چند جوان فارغ‌التحصیل از لندن در کوه‌رنگ به سر می‌برند، در جستجو شدم معلوم شد اینها مدت‌هاست برای شناسایی گیاهان در کوه‌رنگ زندگی می‌کنند؛ ولی متأسفانه ما اصلاً اهمیت نمی‌دهیم،

در حالی که قاعده‌اش این بود که دانشگاه‌های ما برای حفظ طب قدیم و حفظ این گیاهها سرمایه‌گذاری می‌کردند و اهمیت می‌دادند.

به هر حال من می‌خواستم این نکته را تذکر دهم که واقعاً مسئولین و مخصوصاً دانشجویان پزشکی و بخش‌های داروشناسی سراغ شناختن گیاهان و خواص آنها و استفاده از آنها بروند؛ وقتی از لندن یک عده دانشجوی فارغ‌التحصیل را بفرستند دو سه ماه در کوه‌های چهارمحال و بختیاری و دنبال شناسایی گیاهها باشند، مسلماً دانشجویان ایرانی سزاوارتر به این کار خواهند بود.

بلی از این جمله حضرت که: «وَشِفَاءٌ لِّاتُّخْشَىٰ أَسْقَامُهُ» به بخشی از گیاههای دارویی آمدیم. قرآن برای شفای امراض روحی است، ضرر امراض روحی خیلی بیشتر از امراض جسمی است؛ غرور، تکبر، خودخواهی، نخوت و بی‌عاطفگی امراض خیلی بدی است و قرآن این اخلاق را از انسان دور می‌کند. سالم کردن روح انسان خیلی مهم‌تر است و انسانیت انسان به روح و جان اوست نه به جسمش.

امتیاز انسان از حیوانات به انسانیت انسان است؛ و بسا انسان بر اثر بی‌توجهی به معنویات به قدری سقوط می‌کند که از همه حیوانات پست‌تر می‌شود. قرآن شریف در این مورد می‌گوید: «أُولَٰئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ»<sup>(۱)</sup> انسانهایی که عاطفه ندارند و خودخواه و خودبین هستند و حقوق دیگران را پایمال می‌کنند از چهارپایان بدترند. برای آن‌که حیوانات تکلیف ندارند ولی ما انسانها به دلیل عقل و فطرت خدادادی دارای تکلیف هستیم. زیر پا گذاشتن وجدان و انسانیت مساوی با انحطاط و نابودی انسان است، کسی که عقل و فطرت خود را زیر پا بگذارد انسانیت خود را زیر پا گذاشته است.

پیامبر اکرم ﷺ به منزله طبیب، و قرآن شریف شفای روحهاست؛ حضرت

۱-سورهٔ اعراف (۷)، آیهٔ ۱۷۹.

علی عليه السلام درباره پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرموده: «طَيْبٌ دَوَّارٌ بَطِيْبُهُ، قَدْ أَحْكَمَ مَرَاهِمَهُ، وَ أَحْمَى مَوَاسِمَهُ»<sup>(۱)</sup> پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم پزشکی است که طبش را برداشته است و دور می زند و خود را برای معالجه بشریت آماده کرده است، او پزشکی دلسوز و مورد اعتماد و اطمینان است.

قرآن شریف نسخه الهی است که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به وسیله دستورالعمل های آن امراض روحی بشر را شفا می بخشد. قرآن مجید در این مورد فرموده است «وَ نُزِّلَ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِيْنَ وَ لَا يَزِيْدُ الظَّالِمِيْنَ اِلَّا خَسَارًا»<sup>(۲)</sup> برخی از دستورالعمل های قرآن موجب شفا و رحمت برای مؤمنین است ولی برای ظالمین جز خسران چیز دیگری نیست. زیرا زیر پا گذاشتن قوانین سبب سقوط آنها می گردد. در حدیث آمده است که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم به جابر بن عبدالله فرمود: «یا جابر اَلَا اَعْلَمُكَ اَفْضَلُ سُورَةِ اَنْزَلَهَا اللهُ فِيْ كِتَابِهِ؟ فَقَالَ بَلَى يَا اَبِيْ اَنْتَ وَ اُمِّيْ يَا رَسُوْلَ اللهِ عَلِمْنِيْهَا، قَالَ: فَعَلِمَهُ الْحَمْدُ لِلّٰهِ اُمَّ الْكِتَابِ» ای جابر دوست داری بهترین سوره های قرآن را به تو یاد دهم؟ جابر گفت بلی ای رسول خدا، آنگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم سوره حمد را که ام کتاب است به او یاد داد. «ثُمَّ قَالَ لَهُ: يَا جَابِرُ اَلَا اَخْبِرُكَ عَنْهَا؟ قَالَ بَلَى يَا اَبِيْ اَنْتَ وَ اُمِّيْ فَاخْبِرْنِيْ، قَالَ: هِيَ شِفَاءٌ مِنْ كُلِّ دَاءٍ اِلَّا السَّامَ يَعْنِي الْمَوْتَ»<sup>(۳)</sup> سپس فرمود: ای جابر مایل هستی از فضیلت این سوره به تو خبر دهم؟ گفت: بلی ای رسول خدا، فرمود: این سوره داروی هر دردی است مگر مرگ که هیچ درمانی ندارد.

## دیگر اوصاف قرآن

۹- «وَ عِزًّا لَا تُهْزَمُ اَنْصَارُهُ»

(و عزتی که یاری دهندگان آن شکست نخورند.)

۲- سوره اسراء (۱۷)، آیه ۸۲.

۱- نهج البلاغه عبده، خطبه ۱۰۸.

۲- تفسیر العیاشی، ج ۱، ص ۲۰.



قرآن در بین مردم و امت پیروانی دارد که برای آنها مایه عزت و شرافت است و هیچ گاه شکست نمی خورند. نمونه آشکار آن مسلمانان صدر اسلام هستند که بر دو ابر قدرت روم و ایران پیروز شدند؛ وقتی که مسلمانان صدر اسلام معتقد به آیه شریفه ﴿كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ﴾<sup>(۱)</sup> بودند، در مقابل نیروی عظیم دشمن ایستادگی کردند و آنها را از پای درآوردند. پس این که مشاهده می کنیم بسیاری از انصار قرآن شکست می خورند و به ذلت می افتند، علتش آن است که آنها انصار واقعی قرآن نیستند؛ آنها به ظاهر قرآن رو آورده و از حقیقت قرآن دور هستند.

۱۰- «وَحَقًّا لَا تُخْذَلُ أَعْوَانُهُ»

(و حقی که یاران آن خوار نگردند.)

اگر مشاهده می کنیم که یک میلیارد مسلمان در مقابل سه میلیون یهود اسرائیل شکست می خورند، علتش این است که این یک میلیارد مسلمانی که ادعای یآوری قرآن را دارند دروغ می گویند؛ اگر ما یاران واقعی قرآن بودیم شکست نمی خوردیم. و علی علیه السلام هم که فرمود: یاران قرآن شکست نمی خورند، مقصودش یاران واقعی قرآن است نه هر کسی که ادعای مسلمانی کند.

یکی از دستوره‌های حیات بخش قرآن این آیه است که فرموده: ﴿وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا﴾<sup>(۲)</sup> «و به ریسمان خدا چنگ بزنید و از هم جدا نشوید.» مسائل اختلاف انگیزی را که استعمارگران برای جدایی ملت های مسلمان درست کرده اند مطرح نکنید و به جان هم نیفتید. این ضربه را دشمنان به ما زدند که کشورهای اسلامی را قطعه قطعه کردند و احساسات ناسیونالیستی را تحریک نمودند؛ پان ترکسیم، پان عربیسم، پان ایرانیسم و این همه پان درست کردند و مسلمانان و جوامع بشری را از هم جدا کردند؛ امروز هم ملاحظه می کنیم کتاب می نویسند و اختلافات شیعه و

۱-سوره بقره (۲)، آیه ۲۴۹.

۲-سوره آل عمران (۳)، آیه ۱۰۳.

سنّی درست می‌کنند و جنگ‌های شیعه و سنّی راه می‌اندازند. اگر ما به همین آیه قرآن عمل می‌کردیم و متحد و برادر بودیم، به عزّتی که حضرت وعده آن را داده می‌رسیدیم.

یکی دیگر از آیات حیات‌بخش قرآن این است که فرموده: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَارَىٰ أَوْلِيَاءَ»: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید یهود و نصارا را برای خود دوست قرار ندهید.» مقصود از «اولیاء» در آیه دوستی به معنای عام آن نیست بلکه مقصود رهبری است، آیه می‌خواهد بگوید آنها را رهبر خود قرار ندهید. در آخر همین آیه فرموده است: «وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ»<sup>(۱)</sup> «و هر کس از شما که با آنها دوستی کند درحقیقت از همانها محسوب می‌شود و همانا خداوند ظالمین را هدایت نمی‌کند.» با این تفصیل معلوم است که اگر کسانی که به ظاهر مسلمان و انصار قرآن هستند شکست می‌خورند و عزّت آنها به ذلّت تبدیل می‌شود، علّت آن نداشتن اعتقاد واقعی به اسلام و قرآن است. پس درحقیقت علّت ذلّت و زبونی مسلمانان پایبندی آنها به اسلام و قرآن نیست، بلکه علّت پایبند واقعی نبودن آنها و عمل نکردن به دستورات اسلام و قرآن است.

۱۱ - «فَهُوَ مَعْدِنُ الْإِيمَانِ وَبُحْبُوحَتُهُ»

(پس قرآن معدن ایمان است و مرکز آن.)

ضمیر «هو» به قرآن بازگشت می‌کند؛ یعنی قرآن معدن ایمان است؛ معدن به جایی گفته می‌شود که اشیاء قیمتی در آن جای گرفته باشد، مانند معدن طلا، نقره، فیروزه و یاقوت؛ ایمان نیز که یک کالای ارزشمند است در قرآن نهفته شده و دست یافتن به آن به غیر از راه قرآن میسر نیست.

«بحبوحه» به معنای وسط و مرکز است، و ضمیر متصل به آن به ایمان بازگشت

۱-سورۀ مائده (۵)، آیه ۵۱.

دارد؛ یعنی قرآن مرکز ایمان است؛ اگر سنت پیامبر خدا ﷺ و احادیث ائمه معصومین علیهم السلام و کلمات بزرگان دین بیان کننده دین است، در حقیقت همه در بیان تفسیر قرآن بوده و قرآن اصل و محور است؛ و اگر قرآن نباشد این کلمات و اخبار و احادیث بیان کننده چه چیز خواهند بود؟ پس قرآن مانند مرکز یک دایره، و دیگر چیزها مانند محیط آن به دور آن می‌گردد. قرآن معدن ایمان و مرکز آن است.

## ۱۲ - «وَيَتَابِعُ الْعِلْمُ وَبُحُورُهُ»

(و چشمه‌های علم است و دریا‌های آن.)

«یَتَابِعُ» جمع «یَتَّبِعُ» به معنای چشمه است؛ این کلمه از نظر ترکیب عطف به «معدن» در جمله پیشین است و بنابراین «هو» در سر این جمله و جملات بعدی نیز هست. «بُحُور» جمع «بَحْر» به معنای دریا، و ضمیر متصل به آن به علم برگشت دارد. معنای جمله چنین است: قرآن چشمه‌های علم و دریا‌های علم است. چشمه منبع جوشان آب است که هر چه از آن برداشته می‌شود تمام شدنی نیست.

حضرت در این دو جمله قرآن شریف را به معدن و مرکز دایره و چشمه و دریا تشبیه فرموده و با این تشبیه‌ها عظمت قرآن را بیان فرموده است.

این که می‌گوییم قرآن مانند معدن است، می‌فهماند که اندوخته‌های قرآن چیزهای نفیس و ارزشمند است؛ این که می‌گوییم قرآن چشمه و یا دریاست، می‌فهماند که آن مطالب نفیس و ارزشمند قرآن مانند چشمه و دریا پایان‌ناپذیر است. اصولاً مطالبی که پیامبر ﷺ و ائمه طاهیرین علیهم السلام بیان فرموده‌اند مستند به قرآن بوده، منتها یک تخصص خاص می‌خواهد تا انسان بتواند علوم قرآن را کشف و استنباط نماید.

در احادیث وارد شده که قرآن هفتاد بطن دارد و هر بطن آن هفتاد بطن دیگر دارد. <sup>(۱)</sup> و در حدیث دیگر آمده است: قرآن ظاهر دارد و باطن، باطن قرآن هم باطن

۱- تفسیر الصافی، مقدمه هشتم.

دیگر دارد. <sup>(۱)</sup> منتها تخصص می‌خواهد تا این ظاهر و باطن‌های قرآن درک شود. در حدیث دیگری آمده است: «إِنَّمَا يَعْرِفُ الْقُرْآنَ مَنْ خُوِطِبَ بِهِ» <sup>(۲)</sup> درک عمیق معانی واقعی قرآن برای کسانی است که قرآن به آنها نازل شده. قرآن فرموده است: «أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَىٰ قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا» <sup>(۳)</sup> «آیا در قرآن تدبر و تفکر نمی‌کنند؟ یا به قلب‌های آنان قفل زده شده است؟» بنابراین سرچشمه همه علوم قرآن است.

### ۱۳ - «وَرِيَاضُ الْعَدْلِ وَغُدْرَانُهُ»

(و باغهای عدالت است و مخزنهای آن.)

«ریاض» جمع «رَوْضَة» به معنای باغ و یا زمینی است که در آن گل و لاله فراوان می‌باشد. «غُدْرَان» جمع «عَدِير» به معنای گودال است؛ و ضمیر متصل به آن به عدل برمی‌گردد. تشبیه قرآن به گودال به این خاطر است که در آن روزها گودال مخزن آب بوده و برای این که مخزن بودن قرآن فهمیده شود آن را به گودال تشبیه نموده‌اند. روی این حساب معنای جمله چنین است: قرآن باغهای عدالت و مخزنهای آن است. در تشبیه قرآن به باغ و یا سرزمینی که گلهای فراوان دارد، خواسته بفهماند همان‌گونه که در باغ میوه‌های رنگارنگ و متنوع و در گلستان انواع گلهای وجود دارد، در قرآن نیز مطالب مختلف و انواع علوم نهفته است. آری در قرآن احکام، اخلاقیات، علوم اجتماعی، سیاست، روابط بین‌المللی، تاریخ و علوم دیگری که بشر به آن محتاج است وجود دارد و هر کسی می‌تواند در حدّ شأن و منزلت خود از این اقیانوس بیکران استفاده نماید.

### ۱۴ - «وَأَتَأْفِيهِ الْإِسْلَامَ وَبُنْيَانَهُ»

(و پایه‌های اسلام است و اساس آن.)

۱- عوالی اللئالی، ج ۴، ص ۱۰۷، حدیث ۱۵۹. ۲- بحار الأنوار، ج ۲۴، ص ۲۳۸. ۳- سوره محمد (۴۷)، آیه ۲۴.

این هم یک تشبیه است؛ «أَثَافِي» جمع «أَثْفِيَّة» و «إِثْفِيَّة» است و آن سه سنگی است که در گذشته به صورت سه پایه زیر دیگ می گذاشته اند، و در اصطلاح امروز سه پایه ای را می گویند که زیر دیگ های بزرگ می گذارند. «أَثَافِي» از جهت ترکیب به همان «مَعْدِن» در جمله اَوَّل عطف است. «بنیان» به معنای پایه و اساس است. و معنای جمله چنین است: قرآن اساس و پایه های اسلام است.

### ۱۵ - «وَأُودِيَّةُ الْحَقِّ وَغِيطَانُهُ»

(و وادیهای حقیقت است و کشتزارهای آن.)

«أُودِيَّة» جمع «وادی» به معنای بیابانی است که سیل از آن عبور می کند؛ «غیطان» جمع «غایط» به معنای زمینی است که مقدار کمی گود باشد و مناسب برای کشاورزی. و معنای جمله این است: قرآن مسیل حق و جایگاه جمع شدن رحمت خداست. قرآن به مسیل یعنی محل عبور سیل تشبیه شده برای این که بفهماند همچنان که باران رحمت خدا از مسیل عبور می کند و در زمین های گود می ماند، قرآن نیز محل عبور رحمت خداست؛ در حقیقت قرآن رابه بارانی که سبب حیات است تشبیه کرده، و همان طور که آب باران در زمین های گود می ماند و اطراف آن گیاهان فراوانی می روید، قرآن نیز به هر قلبی وارد شود موجب روشن شدن آن و توجه به خدا و هدایت در راه خدا می شود.

### ۱۶ - «وَبَحْرٌ لَا يَنْزِفُهُ الْمُنْتَزِفُونَ»

(و دریایی است که برکشندگان آب آن را تمام برنکشند.)

«لَا يَنْزِفُ» نفی و از ماده «نَزَف» به معنای برکشیدن کامل است؛ «الْمُنْتَزِفُونَ» اسم فاعل از همان لغت است. معنای جمله این است: قرآن دریایی است که آب آن با برکشیدن آبکش ها تمام نمی شود. یعنی هر چه از آن بهره مند شوید نعمت هایش تمام نمی شود.

### ۱۷ - «وَعُيُونٌ لَا يُنْضِبُهَا الْمَاتِحُونَ»

(و سرچشمه‌هایی است که بردارندگان آب آن را تمام نکنند.)

«عُيُونٌ» جمع «عین» به معنای سرچشمه است. «لَا يُنْضِبُهَا» یا «لَا يُنْضِبُهَا» نفی و از ماده «نَضَبٌ» است. «مَاتِحُونَ» جمع «مَاتِحٌ» به معنای آب بردارنده است؛ اگر بخواهند مثلاً از چاهی آب بردارند دو صورت دارد: اگر از همان بالای چاه آب بردارند «مَاتِحٌ» می‌گویند، و اگر بروند پایین و آب بردارند «مَاتِحٌ» گفته می‌شود. معنای جمله چنین می‌شود: قرآن چشمه‌هایی است که با برداشتن آب از آن خشک نمی‌شود. یعنی هر چه از آن آب بردارند آبش تمام نمی‌شود.

### ۱۸ - «وَمَنَاهِلٌ لَا يُغِيضُهَا الْوَارِدُونَ»

(و آبشخورهایی است که واردشوندگان آن را کم نکنند.)

اینها همه قریب به هم هستند. «مَنَاهِلٌ» جمع «مَنْهَلٌ» محلی است بر لب دریا و یا رودخانه که از آن آب برمی‌دارند، به آن «شریعة» و در فارسی «آبشخور» می‌گویند. «لَا يُغِيضُهَا» نفی و از ماده «غَاضٌ» است به معنای کم نمی‌کند. «وَارِدُونَ» جمع «وَارِدٌ» و به کسانی که از راه می‌رسند گفته می‌شود. معنای جمله چنین است: قرآن محل فیض گرفتن است که هر چه از آن فیض گیرند تمام شدنی نیست. «مَنْهَلٌ» که به معنای محل آب برداشتن است در این جمله کنایه از فیض گرفتن از قرآن آمده است.

### ۱۹ - «وَمَنَازِلٌ لَا يَضِلُّ نَهْجَهَا الْمُسَافِرُونَ»

(و منزلهایی است که مسافران راه آن را گم نمایند.)

«مَنَازِلٌ» جمع «مَنْزَلٌ» به محلی می‌گویند که مسافر برای رفع خستگی در آن موقتاً پیاده می‌شود. در این جمله مردم به مسافران، و قرآن به منازل تشبیه شده است؛

و مقصود این است که افرادی که به قرآن پناه می‌آورند گمراه نشده و به راه حق و حقیقت هدایت می‌شوند.

۲۰- «وَأَعْلَامٌ لَا يَعْمَىٰ عَنْهَا السَّائِرُونَ»

(و نشانه‌هایی است که روندگان از آن نابینا نگردند.)

این هم یکی از تشبیه‌های حضرت است. «أعلام» جمع «عَلَم» به معنای علامت، نشانه و یا تابلو است. «لَا يَعْمَىٰ» از ماده «عَمَى» است به معنای کور نمی‌گرداند. «سائرون» از ماده «سیر» و به معنای روندگان است. در این جمله حضرت قرآن را تشبیه فرموده‌اند به تابلوهایی که روندگان یک جاده را هدایت می‌کند و اگر به آن علائم توجه کنند هیچ‌گاه گمراه نمی‌شوند. معنا چنین است که قرآن برای پیمایندگان راه سعادت چنان راهنمایی است که حتی کورها را هم هدایت و راهنمایی می‌کند.

۲۱- «وَأَكَامٌ لَا يَجُوزُ عَنْهَا الْقَاصِدُونَ»

(و سنگ‌چین‌هایی است که روی آورندگان از آن در نگذرند.)

کلمه «آکام» در اصل «أءکام» بوده، «آکام» جمع «أکُم» و آن جمع «إکام» است؛ «إکام» به معنای سنگ‌چین‌ها و تپه‌های مصنوعی است که در کنار راهها برای گم نشدن راه درست می‌کنند. در این جمله نیز حضرت قرآن را به سنگ‌چین‌ها و تپه‌های مصنوعی تشبیه فرموده که معنا همانند جمله قبل است. «لَا يَجُوزُ» به معنای عدم انحراف است. «قاصدون» جمع «قاصد» به معنای مسافر و روی آورنده است. حضرت فرموده: قرآن مانند آن سنگ‌چین‌های کنار راه راهنمایی است که مسافران و روی آورندگان آن راه هرگز از آن تجاوز نمی‌کنند.

۲۲- «جَعَلَهُ اللَّهُ رِيًّا لِعَطَشِ الْعُلَمَاءِ»

(خداوند قرار داد قرآن را سیرابی برای تشنگی عالمان.)

«رِياً» از «رَوَى، یَرَوَى» به معنای روایت کردن حدیث است و به معنای سیراب شدن نیز می‌باشد؛ مصدر آن «رَوَى» یا «رَوَى» است که «واو» آن به «یاء» قلب شده و هر دو واژه به معنای سیراب شدن است. معنای جمله چنین است: خداوند قرآن را مایهٔ سیراب شدن دانشمندان قرار داده است.

### ۲۳- «وَرَبِيعًا لِقُلُوبِ الْفُقَهَاءِ»

(و بهار برای دلهای فقیهان.)

بهار فصلی خوش آب و هوا و سرسبز و خرم است؛ در این جمله قرآن به فصل بهار تشبیه شده؛ یعنی قرآن برای فقها و موشکافان همانند بهار فصل پرفایده و بهره است، به علوم قرآن دست می‌یابند و از نسیم روح بخش آن لذت می‌برند؛ علوم قرآن برای مردمان فقیه بهار پرثمر است. «فقهاء» جمع «فقیه» است و فرقی با دانشمند این است که به اهل تحقیق و موشکاف از دانشمندان فقیه گفته می‌شود نه به هر دانشمندی.

### ۲۴- «وَمَحَاجِّ لَطُرُقِ الصُّلَحَاءِ»

(و راه وسط برای راههای نیکوکاران.)

«مَحَاجِّ» به معنای وسط راه است؛ «طُرُقِ» جمع «طَرِيقِ» به معنای راه است؛ و مقصود از وسط راه، راه راست است. «صُلَحَاءِ» جمع «صَالِحِ» و به معنای نیکوکاران از مردم است. معنای جمله این است که: قرآن وسط جادهٔ مستقیم برای مردمان صالح است.

### ۲۵- «وَدَوَاءٍ لَيْسَ بَعْدَهُ دَاءٌ»

(و دارویی که بعد از آن دردی نیست.)

معمولاً بعد از هر درمانی امراض مختلفی وجود دارد، مخصوصاً در این زمان که با



داروهای شیمیایی امراض را درمان می‌کنند که مسلماً مصرف نمودن داروهای شیمیایی امراض دیگری را ایجاد می‌کند، حضرت با بیان این جمله این نکته را گوشزد فرموده که اگر قرآن دوی امراض است اما درمانی است که بعد از آن عوارض و بلاهای گوناگونی وجود ندارد.

۲۶ - «و نُورًا لَيْسَ مَعَهُ ظُلْمَةٌ»

(و نوری که همراه آن تاریکی نیست.)

۲۷ - «و حَبْلًا وَثِيقًا عُرْوَتُهُ»

(و ریسمانی که دستگیره آن محکم است.)

«حَبْلٌ» به معنای ریسمان، «وِثِيقٌ» به معنای مطمئن، و «عُرْوَةٌ» به معنای دستگیره است. جمله به این معناست که دستگیره قرآن ریسمان محکمی است برای نجات و رسیدن به سعادت ابدی.

۲۸ - «و مَعْقَلًا مَنِيْعًا ذُرْوَتُهُ»

(و پناهگاهی که بلندای آن بازدارنده است.)

«مَعْقِلٌ» اسم مکان و به معنای پناهگاه است. «مَنِيْعٌ» صفت مشبّهه از ماده «منع» است به معنای جلوگیری و منع کننده. اصولاً وقتی انسان از خطر و یا دشمن به پناهگاه پناه می‌برد باید به نحوی باشد که از خطر مصون بماند. در این جمله حضرت می‌فرماید: قرآن پناهگاهی است که بلندای آن از هجوم دشمنان به درون آن جلوگیری می‌کند.

۲۹ - «و عَزًّا لِمَنْ تَوَلَّاهُ»

(و عزّت برای آن که قرآن را متولی بداند.)

«مَنْ تَوَلَّاهُ» یعنی کسانی که قرآن را متولی خود در کارها قرار دهند.

۳۰- «وَسَلِّمًا لِّمَنْ دَخَلَهُ»

(و امان برای آن که قرآن بر او داخل شود.)

دخول قرآن بر افراد به معنای گرایش انسانها به قرآن است؛ هر کس با قرآن آشنا شود و به قرآن گرایش پیدا کند از هجوم حوادث و امراض روحی محفوظ مانده و سلامت خواهد بود.

۳۱- «وَهُدًى لِّمَنْ أَتَتْ بِهِ»

(و هدایت برای آن که قرآن را پیروی نماید.)

«إِتَتْكُمْ» به معنای اقتدا و پیروی است؛ یعنی قرآن برای کسانی که به آن اقتدا کنند مایه هدایت و ارشاد است.

۳۲- «وَعُذْرًا لِّمَنْ أَنْتَحَلَهُ»

(و عذر برای آن که قرآن را به خود نسبت دهد.)

در روز قیامت خداوند با همه افراد مُحَاجَّه خواهد نمود، حال هر کسی که در دنیا به قرآن عمل کرده و قرآن را الگوی خود قرار داده باشد در قیامت عذر خوبی دارد که من به قرآن عمل کرده‌ام.

۳۳- «وَبُرْهَانًا لِّمَنْ تَكَلَّمَ بِهِ»

(و دلیل برای آن که با قرآن سخن گوید.)

شما اگر بخواهید با کسی بحثی کنید محتاج به دلیل و برهان هستید ولی اینجا خود قرآن دلیل و برهان است.

۳۴- «و شَاهِدًا لِّمَنْ خَاصَمَ بِهِ»

(و گواه برای آن که به وسیله قرآن با دیگری جدال نماید.)

اگر کسی با کسی درگیری پیدا کند و برای فصل خصومت نزد قاضی بروند، قاضی از آنها شاهد و گواه می خواهد؛ در این جمله فرموده است: قرآن شاهد کسی است که به وسیله آن مخاصمه نماید.

۳۵- «و فُلْجًا لِّمَنْ حَاجَّ بِهِ»

(و پیروزی برای آن که قرآن را حجت آورد.)

«فُلْجًا» را «فُلْجًا» هم خوانده‌اند و هر دو صحیح است؛ معنای آن پیروزی است. یعنی کسی که بخواهد بر دیگری پیروز شود قرآن وسیله پیروزی است.

۳۶- «و حَامِلًا لِّمَنْ حَمَلَهُ»

(و راهبر برای آن که قرآن را حفظ کند.)

۳۷- «و مَطِيَّةً لِّمَنْ أَعْمَلَهُ»

(و مرکب راهوار برای آن که قرآن را به کار گیرد.)

«مَطِيَّةً» به شترهای راهوار گفته می شود؛ در گذشته در عربستان ماشین و وسایل حمل و نقل امروزی نبوده و بهترین وسیله عبور از راههای شنزار شتر بوده که به آن «مَطِيَّةً» می گفته‌اند. حضرت در این جمله قرآن را به بهترین وسیله حمل و نقل در راه شنزار تشبیه نموده است. معنای «أَعْمَلَهُ» به کار انداختن و به کار گرفتن است؛ یعنی کسی که قرآن را به کار گیرد همانند شتر راهواری که انسان را از بیابان شنزار نجات می دهد در روز قیامت او را از نگرانی های آن روز نجات خواهد داد.

۳۸- «و آيَةً لِّمَنْ تَوَسَّعَ»

(و نشانه برای آن که نشانه جوید.)

«تَوَسَّم» از ماده «وَسَم» به معنای علامت نهادن است؛ یعنی قرآن بهترین نشانه است برای کسی که قرآن علامت و نشانه او باشد.

۳۹- «وَ جُنَّةٌ لِّمَنِ اسْتَلَّامٌ»

(و سپر برای آن که طلب حفاظت کند.)

«جُنَّة» به معنای سپر است، سپر برای محافظت در جنگ به کار می رود. «استلام» به معنای طلب حفاظت است؛ مثل پوشیدن زره؛ چون زره را برای حفاظت در جنگ می پوشند. معنای جمله چنین است: هر کس قرآن را به عنوان زره بپوشد، قرآن نیز همانند سپری که جنگجو را در میدان جنگ حفظ می کند او را در قیامت حفظ خواهد نمود.

۴۰- «وَ عِلْمًا لِّمَنِ وَعَى»

(و علم برای آن که به خاطر سپارد.)

۴۱- «وَ حَدِيثًا لِّمَنِ رَوَى»

(و حدیث برای آن که روایت کند.)

یعنی داستانها و احادیث قرآن بهترین داستانها و احادیث است.

۴۲- «وَ حُكْمًا لِّمَنِ قَضَى»

(و حکم برای آن که قضاوت نماید.)

وَالسَّلَامُ عَلَيكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

﴿ درس ۳۸۹ ﴾

## خطبه ۱۹۹

(قسمت اول)

سفارش مکرر به اصحاب

سفارش بر امر نماز و اوقات آن

اهمیت نماز خصوصاً نماز جماعت

تأکید بر انجام نمازهای نافله

نماز وسیله تقرب به خداوند

جایگاه بی نمازان در قیامت

فرو ریختن گناهان توسط نماز

شناخت حقیقت نماز و اهمیت آن

اهمیت دادن پیامبر اکرم ﷺ به نماز

ملازمت و همراهی زکات با نماز در تقرب انسان به خدا



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۱۹۹ - قسمت اول »

و مِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَانَ يُوصِي بِهِ أَصْحَابِهِ:

«تَعَاهَدُوا أَمْرَ الصَّلَاةِ، وَ حَافِظُوا عَلَيْهَا، وَ اسْتَكْبَرُوا مِنْهَا، وَ تَقَرَّبُوا بِهَا؛ فَإِنَّهَا كَانَتْ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ كِتَابًا مَوْقُوتًا، أَلَا تَسْمَعُونَ إِلَى جَوَابِ أَهْلِ النَّارِ حِينَ سُئِلُوا: «مَا سَلَكَكُمْ فِي سَقَرٍ؟ قَالُوا: لَمْ نَكُ مِنَ الْمُصَلِّينَ» وَ إِنَّهَا لَتَحْتُ الذُّنُوبَ حَتَّى الْوَرَقِ وَ تُطَلِّقُهَا إِطْلَاقَ الرَّبْقِ، وَ شَبَّهَهَا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ بِالْحَمَّةِ تَكُونُ عَلَى بَابِ الرَّجُلِ فَهُوَ يَغْتَسِلُ مِنْهَا فِي الْيَوْمِ وَ اللَّيْلَةِ حَمْسَ مَرَّاتٍ، فَمَا عَسَى أَنْ يَبْقَى عَلَيْهِ مِنَ الدَّرَنِ؟ وَ قَدْ عَرَفَ حَقَّهَا رِجَالُ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ لَا تَشْغَلُهُمْ عَنْهَا زِينَةُ مَتَاعٍ، وَ لَا قُرَّةُ عَيْنٍ مِنْ وَلَدٍ وَ لَا مَالٍ. يَقُولُ اللَّهُ سُبْحَانَهُ: «رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَ لَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَ إِقَامِ الصَّلَاةِ وَ إِيْتَاءِ الزَّكَاةِ» وَ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ نَصَبًا بِالصَّلَاةِ بَعْدَ التَّبَشِيرِ لَهُ بِالْجَنَّةِ، لِقَوْلِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ: «وَأْمُرْ أَهْلَكَ بِالصَّلَاةِ وَ اصْطَبِرْ عَلَيْهَا» فَكَانَ يَأْمُرُ أَهْلَهُ، وَ يُصْبِرُ عَلَيْهَا نَفْسَهُ. ثُمَّ إِنَّ الزَّكَاةَ جُعِلَتْ مَعَ الصَّلَاةِ قُرْبَانًا لِأَهْلِ الْإِسْلَامِ، فَمَنْ أَعْطَاهَا طَيِّبَ النَّفْسِ بِهَا، فَإِنَّهَا تُجْعَلُ لَهُ كَفَّارَةً، وَ مِنَ النَّارِ حِجَازًا وَ وَقَايَةً، فَلَا يَتْبَعْنَهَا أَحَدٌ نَفْسَهُ، وَ لَا يَكْثُرَنَّ عَلَيْهَا لَهْفُهُ.»

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه است؛ به خطبة ۱۹۹ از نهج البلاغه عبده و

۱۹۰ از نهج البلاغه فیض الاسلام رسیده ایم.

## سفارش مکرر به اصحاب

«و من کلام له ﷺ کان یوصی به أصحابه»

«کان یوصی» ماضی استمراری است؛ وقتی کلمه «کان» را بر فعل مضارع درآورند دلالت بر استمرار همان فعل دارد و معنا چنین است که آن عمل به طور مستمر انجام می شده است؛ در این مورد هم «کان یوصی» یعنی این وصیت و سفارش بارها اتفاق افتاده است، پس دلالت دارد بر این که حضرت بارها مطالب این خطبه را تذکر داده اند.

«وَصَّى، يُوصِي» از باب تفعیل و «أَوْصَى، يُوصِي» از باب افعال است و این لغت در هر دو باب افعال و تفعیل رفته و استعمال شده است. معنای «وصیة» سفارش کردن است، و چنین نیست که این معنا منحصر به هنگام فوت باشد، زنده ها هم به یکدیگر سفارش و وصیت می کنند؛ در قرآن هم آمده است: ﴿وَتَوَاصَوْا بِالْحَقِّ وَتَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ﴾<sup>(۱)</sup> «تواصوا» فعل ماضی است از باب تفاعل و از ماده «وَصَى» می باشد؛ معنایش این است که مؤمنان یکدیگر را به حق و صبر سفارش می کنند. پس «کان یوصی به أصحابه» یعنی حضرت دائماً اصحاب خود را به این خطبه موعظه و سفارش می فرمود.

## سفارش بر امر نماز و اوقات آن

«تَعَاهَدُوا أَمْرَ الصَّلَاةِ، وَحَافِظُوا عَلَيْهَا»

(امر نماز را مراقبت کنید، و آن را محافظت نمایید.)

حضرت در این خطبه فصلی راجع به نماز و فصلی راجع به زکات و قسم آخر را

۱-سوره عصر (۱۰۳)، آیه ۳.



به ادای امانت اختصاص داده‌اند. «تعاهدوا» از باب تفاعل با «تَعَهَّدُوا» که از باب تفعّل است هر دو به یک معنا استعمال شده‌اند؛ اگر موضوعی را انسان خیلی بررسی کند و زیاد دنبال آن برود «تَعَاهَدُ» و «تَعَهَّدُ» می‌گویند؛ مثلاً گفته‌اند: وقتی انسان می‌خواهد وارد مسجد شود مستحب است «تَعَاهِدْ نَعْلَهُ» و یا «تَعَهَّدْ نَعْلَهُ» یعنی کفشش را خوب واری کند تا مطمئن شود کثافت و نجاستی به آن نباشد، این عمل را عرب «تَعَاهَدُ» یا «تَعَهَّدُ» می‌گوید.

در اینجا حضرت می‌فرماید: امر نمازتان را خیلی بررسی کنید. نماز را سرسری نگیرید، مسائل نماز را پیوسته مراجعه کنید، به رساله‌ها و روایات مراجعه کنید؛ ممکن است یک شخص پنجاه سال نماز بخواند و بعد از آن معلوم شود که یک کلمه‌ای را غلط گفته است و یا به طور کلی قرائتش را نمی‌دانسته، نمازش باطل است. آقایان نگویند چه فرقی دارد، خیلی فرق می‌کند، مثلاً اگر «نُعَبِدُ» در ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ﴾ را با عین بخوانیم از ماده «عبادت» است و اگر آن را با همزه بخوانیم از ماده «ابد» و به معنای همیشگی است، حال همیشگی با عبادت چه رابطه‌ای دارد؟ بنابراین انسان باید همه مسائل و قرائت نماز خود را بررسی کند.

سعی کنید معانی اجمالی نماز را یاد بگیرید، توجّه کنید با خدا چه می‌گویید؛ خداوند نماز را برای ارتباط بندگان با خودش قرار داده است، تکامل انسانها به وسیله نماز صورت می‌گیرد؛ به عبارت دیگر تکامل انسان به ارتباط با خداست و ارتباط با خدا به وسیله نماز است. آیه شریفه می‌فرماید: ﴿وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ﴾<sup>(۱)</sup> «و من جن و انس را نیافریدم مگر برای این که مرا پرستش کنند.» پرستش خدا سود و فایده‌ای برای خدا ندارد و بلکه تمامی سود و فوایدش به خود انسان برمی‌گردد و انسان را از لجنزار عالم طبیعت و ماده نجات می‌دهد و قرب معنوی برای

۱-سوره ناریات (۵۱)، آیه ۵۶.

بشر پیدا می‌شود؛ هدف از خلقت کمال بشر است و دست یافتن به آن با عبادت و پرستش خدا و برقرار کردن ارتباط با او میسر است و وسیله ارتباط با خدا همین نماز است، از این رو نماز در هیچ وقت ترک نمی‌شود.

در حدیث وارد شده است که نماز در هیچ حالی از حالات عمر انسانی ترک نمی‌شود، حتی اگر انسان به دریا بیفتد و در شرف غرق شدن باشد همان جا هم دستور دارد که نماز بخواند. «صلاة الغریق» و «صلاة الموتحل» در فقه ما وجود دارد، مقصود نماز کسی است که در آب غرق شده یا نماز کسی که به گلزار فرو رفته است. «موتحل» از ماده «وَحَلَّ» و به معنای به گل فرو رفته است.

انسان باید در هر حال رابطه‌اش را با خدا برقرار و محکم کند. حضرت امیر علیه السلام در «لیلة الهریر» و آن شبی که در جنگ صفین خیلی وضع سخت شد در همان حال جنگ نماز خواند؛ حضرت سیدالشهداء علیه السلام در روز عاشورا نماز خود را به جماعت خواند، نقل کرده‌اند که در آن بحران جنگ ابو ثمامه به حضرت عرض کرد: یابن رسول الله وقت نماز است، حضرت فرمود: «ذَكَرْتَ الصَّلَاةَ جَعَلَكَ اللَّهُ مِنَ الْمُصَلِّينَ»<sup>(۱)</sup> نماز را به یاد آوردی خدا تو را از نمازگزاران قرار دهد. و در همان حال حضرت ایستادند و نماز را به جماعت خواندند.

### اهمیت نماز خصوصاً نماز جماعت

ملاحظه کنید نماز جماعت چقدر مهم است که در بحران جنگ هم ترک نمی‌شود؛ در قرآن هم دستور نماز جماعت در حال جنگ ذکر شده است، خداوند خطاب به پیامبر خود فرموده: «وَإِذَا كُنْتَ فِيهِمْ فَأَقِمْ لَهُمُ الصَّلَاةَ فَلْتَقُمْ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ مَعَكَ»<sup>(۲)</sup> «و هرگاه تو در بین آنها باشی و نماز را برایشان برپا داری بایستی گروهی از لشکر با تو

۱- بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۲۱.

۲- سورة نساء (۴)، آیه ۱۰۲.

نماز را به پا دارند.» به این نماز «صلاة ذات الرقاع» می‌گویند؛ در آنجا هم مسافرت بود و هم خوف، البته اگر مسافرت نباشد و تنها خوف باشد باز هم نماز نصف خوانده می‌شد؛ یک دسته از لشکر آمدند به پیامبر ﷺ اقتدا کردند و دسته دیگر در مقابل دشمن بودند و می‌جنگیدند، وقتی یک رکعت را با پیامبر ﷺ خواندند رکعت دوم را فوراً فرادا خواندند و رفتند در جبهه مقابل دشمن ایستادند و آنها که در جبهه بودند آمدند به رکعت دوم پیامبر ﷺ اقتدا کردند و رکعت اول خود را با رکعت دوم پیامبر اکرم ﷺ خواندند و برای رکعت دوم برخاستند. و در روایت آمده است که پیامبر ﷺ تشهد را طول دادند تا آنها رکعت دوم را خواندند و حضرت سلام نماز را با آنها دادند. (۱)

حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) هم در روز عاشورا در بحران جنگ نماز را به جماعت خواندند و دو نفر از اصحاب هم آمدند خودشان را در جلوی حضرت سپر قرار دادند، وقتی نماز حضرت تمام شد آن دو نفر به خاطر تیرهایی که به آنها رسیده بود جان دادند. این امور اهمیت نماز را می‌رساند.

برادران اگر شما جنگ می‌کنید یا درس می‌خوانید، همه اینها مقدمه ارتباط با خداست و نماز وسیله ارتباط با خداست. یک وقت دانشجویی آمده بود و می‌گفت: می‌خواهم برای تحصیل به آمریکا بروم، آنجا درسهای ما خیلی زیاد است، آیا می‌توانم نماز را نخوانم؟ جواب دادم: تحصیلی که انسان را به خدا نرساند بلکه از خدا دور کند و یا به طور کلی جدا کند چه فایده دارد؟ اساساً کمال انسان در خلاصی از این لجنزار طبیعت است و آن هم با نماز و ارتباط با خدا میسر است.

برادران و خواهران به نماز اهمیت بدهید؛ اگر نماز شما واقعاً نماز باشد شما را از کارهای زشت باز می‌دارد؛ قرآن شریف می‌فرماید: ﴿إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ

و الْمُنْكَرِ وَ لَذِكْرِ اللَّهِ أَكْبَرُ»<sup>(۱)</sup> «همانا نماز انسان را از کارهای زشت و منکر باز می‌دارد و در حقیقت ذکر خدا بزرگتر است.» این آیه دو جنبه را بیان می‌کند: اول می‌گوید که نماز انسان را از کارهای زشت باز می‌دارد و سپس ترقی می‌دهد و به کمال می‌رساند، دوم بیان می‌دارد که نماز ذکر خدا هم هست و این جنبه نماز بالاتر و مهم‌تر از جنبه اول آن است.

ممکن است انسانی کارهای زشت انجام ندهد ولی ترقی و تعالی هم نداشته باشد، اما نماز به خاطر این که ذکر خداست انسان را ترقی می‌دهد و به کمال می‌رساند. ظاهراً این معنایی که برای آیه گفته شد صحیح است نه آنچه بعضی در اویش خیال کرده‌اند، آنها خیال کرده‌اند «لَذِكْرِ اللَّهِ أَكْبَرُ» یعنی اگر نماز نخوانی و ذکر بگویی از نماز بالاتر و بهتر است. در حالی که آیه می‌خواهد بزرگترین خاصیت نماز را بگوید که نماز نردبان ترقی و تکامل است، سبب ارتقاء روح است، یعنی علاوه بر جلوگیری از فحشا انسان را بالا هم می‌برد.

و به همین دلیل حضرت می‌فرماید: «تَعَاهَدُوا أَمْرَ الصَّلَاةِ»: به طور دائم نماز خود را بررسی کنید. قرائت و مسائل و معنای نماز را یاد بگیرید، جنبه‌های معنوی و حضور قلب را در نماز کوچک بشمارید. «وَ حَافِظُوا عَلَيْهَا»: بر نمازتان محافظت داشته باشید.

«حافظوا» از باب مفاعله است، آن روزها می‌گفتند باب مفاعله بین دو نفر است، یعنی محافظت باید طرفینی باشد، شما نماز را حفظ کنید نماز هم شما را حفظ می‌کند؛ اما ظاهراً معنای باب مفاعله طرفینی نیست، گاهی انسان کاری را سرسری انجام می‌دهد و گاهی جدی و با یک عنایت مخصوص، باب مفاعله برای این است که انسان خودش را مجهز کند و نیروی زیادی مصرف کند، منتها در کارهایی که معمولاً

۱-سوره عنکبوت (۲۹)، آیه ۴۵.

عکس العمل دارد اگر شما عنایت زیادی به خرج دهید قهراً طرف مقابل هم عکس العمل نشان می دهد؛ مثلاً گاهی شما سرسری کسی را می زنید و گاهی خیز می گیرید و مشت خود را پر می کنید و به طور جدی قصد زدن او را می کنید، در این صورت او هم عکس العمل نشان می دهد و شما را می زند؛ پس طرفینی بودن از معانی باب مفاعله نیست بلکه لازمه عنایت خاص و توجه مخصوصی است که فاعل نسبت به فعل نشان داده و طرف مقابل را به عکس العمل وادار نموده است.

با توجه به این بیان «وَ حَافِظُوا عَلَيْهَا» یعنی کاملاً درصدد حفظ نماز باشید و اوقات و مسائلس را حفظ کنید تا از دستتان نرود.

### تأکید بر انجام نمازهای نافله

«وَ اسْتَكْثِرُوا مِنْهَا»

(و آن را بسیار به جای آورید.)

البته نمازهای واجب در درجه اول است و اگر خدا توفیقی داد به نمازهای مستحب هم بپردازید؛ هفده رکعت نماز واجب داریم و دو برابر آن سی و چهار رکعت نماز مستحبی که مجموعاً پنجاه و یک رکعت است به شرط آن که دو رکعت «وتیره» را به علت نشسته خواندن یک رکعت حساب کنیم، که احتیاط هم همین است که اگر نافله‌ها را نشسته خواندیم هر دو رکعت را یک رکعت حساب کنیم.

مجموع نافله‌ها سی و چهار رکعت است: هشت رکعت نافله ظهر که قبل از نماز ظهر است، هشت رکعت نافله عصر که قبل از نماز عصر است، چهار رکعت نافله مغرب که بعد از نماز مغرب است، و دو رکعت نافله عشا که بعد از نماز عشا نشسته خوانده می شود و یک رکعت حساب می شود؛ یازده رکعت هم نماز شب است که هشت رکعت آن چهارتا دو رکعتی است و نیت آن نافله شب است، دو رکعت دیگر به

نیت نماز شفع، و یک رکعت هم به نیت نماز وتر است. در قنوت نماز وتر هفتاد مرتبه استغفار، هفت مرتبه «هذا مقام العائذ بك من النار» و دعا کردن در حق چهل مؤمن وارد شده و پس از آن دعای دیگر هم مستحب است که اگر به زبان فارسی یا هر زبان دیگر هم خوانده شود بدون اشکال است. بعد از آن نافله نماز صبح است که پیش از نماز صبح خوانده می شود؛ کسانی که نماز شب می خوانند می توانند نافله نماز صبح را بعد از نماز وتر بخوانند گرچه هنوز اذان صبح نشده باشد. پس مجموع نافله‌ها سی و چهار رکعت است، و البته نماز مستحبی را هر چه بیشتر بخوانید بهتر است، و به همین علت حضرت فرموده است:

### نماز وسیله تقرب به خداوند

«وَتَقَرَّبُوا بِهَا»

(و به وسیله آن تقرب جوید.)

در حدیث آمده است: «الصلاة قربان كل تقى»<sup>(۱)</sup> نماز سبب نزدیکی هر انسان پرهیزگار به خداست. لابد نمازی است که انسان در آن توجه به خدا و حضور قلب داشته باشد، نماز با حضور قلب دارای اهمیت زیاد است، اصولاً هر چیزی که شیطان نسبت به آن بیشتر حساس است و در آن اخلال می کند از اهمیت برخوردار است.

وقتی می خواهید دو رکعت نماز بخوانید، شیطان از همان اول نماز سعی می کند حواس انسان را پرت کند و افکار گوناگون به ذهن انسان بیندازد، وقتی که سلام نماز را می دهید همه آن افکار تمام می شود؛ معلوم می شود شیطان می بیند که اگر شما در این دو رکعت نماز واقعاً با خدا خلوت کنید و روح شما ارتقا پیدا کند آن وقت دیگر

۱- الکافی، ج ۳، ص ۲۶۵، حدیث ۶.

تبلیغات سوء او اثر نمی‌کند، از این رو سعی می‌کند حضور قلب و توجه شما را از بین ببرد.

از جمله امور بسیار مهم به جماعت خواندن نماز است، در حدیث آمده است: شیطان آن اندازه که برای جلوگیری از نماز جماعت سرمایه گذاری می‌کند، برای هیچ عملی سرمایه گذاری نمی‌کند. برای این که مبادا به جماعت حاضر شویم، یک روز به ذهن ما می‌اندازد که این آقای امام جماعت مثلاً پایش را کج گذاشته، آن آقا فلان عیب را دارد و ... در صورتی که امام جماعت باید عادل باشد و لازم نیست معصوم باشد. معصومین چهارده نفر بودند ولی هر کدام ما دارای عیبی هستیم، اگر یک شخص فاسق و لایبالی نباشد می‌توان پشت سر او نماز خواند. اگر انسانی مقید و متعهد است و واقعاً به دستور دین عمل می‌کند حالا اگر پیمان‌هایش لبریز شد و یک کاری انجام داد ولی بعد متأثر می‌شود و خودش را ملامت می‌کند و پشیمان می‌شود که چرا این کار را کرده است و استغفار می‌کند، این آدم ذاتاً خداترس و عادل است و می‌شود پشت سرش نماز خواند؛ این طوری که من و شما متهم به خشخاش گذاشته‌ایم هیچ شخصی عادل نیست، در حالی که در شرع ما در موارد مختلف عدالت لازم است؛ مثلاً طلاق زن باید پیش دو عادل باشد، نزد قاضی که می‌رویم باید هم خود قاضی عادل باشد و هم دو شاهد عادل باشند و ... خلاصه این شیطان است که می‌آید و وسوسه می‌کند آن وقت نماز جماعت خلوت می‌شود. حداقل این را از اهل سنت یاد بگیریم، ما مگه بودیم هنگام غروب می‌خواستیم از یک مغازه جنسی بخریم، صاحب مغازه گفت الآن وقت نماز است، در را بست و رفت؛ اگر ما به نماز جماعت اهمیت می‌دادیم و شرکت می‌کردیم، سبب شوکت و عظمت اسلام بود؛ اسلام عباداتش آمیخته به سیاست است.

بنابراین چون نماز و نماز جماعت اهمیت دارند، شیطان هم سرمایه گذاری و وسوسه می‌کند تا ما نه حضور قلب داشته باشیم و نه به جماعت حاضر شویم؛

در حالی که در حدیث آمده است: «صَلِّ فِي جَمَاعَةٍ وَلَوْ عَلَى رَأْسِ زُجٍّ»<sup>(۱)</sup> نماز را با جماعت بخوان گرچه روی سر نیزه باشد. که منتهای سختی است.

«فَإِنَّهَا كَانَتْ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ كِتَابًا مَوْقُوتًا»

(زیرا نماز بر مؤمنان فریضه‌ای است دارای وقت معین.)

یک چیزی را که واجب باشد به «كُتِبَ» و «كُتِبَ» تعبیر می‌کنند و می‌گویند: نوشته شده و حتمی است؛ مثلاً در قرآن آمده است: ﴿كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ﴾<sup>(۲)</sup> «روزه بر شما نوشته شده است.» یعنی واجب شده است. در آیه دیگر آمده است: ﴿كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ﴾<sup>(۳)</sup> «جهاد بر شما نوشته شده است.» یعنی واجب شده است.

وقتی می‌خواهند قانونی را وضع کنند، اول بررسی‌ها و تحقیقات لازم را پیرامون آن می‌کنند، هر وقت دیگر حرف و ایرادی ندارد آن را می‌نویسند و اعلان می‌کنند؛ نماز نوشته شده و کتاب است و البته تنها در دین اسلام هم نیست بلکه در همه ادیان نماز و زکات بوده است؛ حضرت عیسی عَلَيْهِ السَّلَامُ فرموده: ﴿وَ أَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ وَ الزَّكَاةِ مَا دُمْتُ حَيًّا﴾<sup>(۴)</sup> «و خداوند مرا تا زنده‌ام سفارش به نماز و زکات کرده است.»

### جایگاه بی‌نمازان در قیامت

«أَلَا تَسْمَعُونَ إِلَىٰ جَوَابِ أَهْلِ النَّارِ حِينَ سُئِلُوا: ﴿مَا سَلَكَكُمْ فِي سَقَرٍ؟ قَالُوا: لَمْ نَكُ مِنَ الْمُصَلِّينَ﴾»

(آیا گوش فرا نمی‌دهید به پاسخ اهل آتش هنگامی که سؤال می‌شدند: چه چیز شما را در آورد در دوزخ؟ می‌گویند: ما از نمازگزاران نبودیم.)

حضرت در این قسمت از کلامشان استشهاد کرده‌اند به آیه شریفه سوره مدثر و

۱- الکافی، ج ۸، ص ۳۴۸، حدیث ۵۴۷.

۲- سوره بقره (۲)، آیه ۱۸۳.

۳- سوره مریم (۱۹)، آیه ۳۱.

۴- همان، آیه ۲۱۶.



فرموده‌اند: آیا توجه نمی‌کنید به جوابی که جهنمی‌ها داده‌اند هنگامی که در روز قیامت به آنها می‌گویند چرا به جهنم آمدید؟ جواب می‌دهند نماز را ترک کرده بودیم. «سَقَر» درّه‌ای است در جهنم که خیلی داغ و سوزان است و نمی‌شود از آنجا نجات پیدا کرد. حضرت فرموده‌اند: اگر نماز را ترک کنید و اگر اهل نماز نباشید به جهنم می‌افتید.

در اصول بحثی داریم که: کفّاری که به اصول دین مکلف‌اند و در قیامت از اصول دین از آنها بازخواست می‌شود آیا در مورد فروع دین هم مکلف‌اند و از آنها بازخواست می‌شود یا نه، و به عبارت دیگر آیا در قیامت کفّار را غیر از برای اصل مسلمان نشدن برای ترک نماز و روزه و دیگر واجبات هم عقاب می‌کنند؟ مشهور می‌گویند کفّار همان طوری که به اصول مکلف هستند نسبت به فروع هم مکلف‌اند و در قیامت دو عقاب دارند. یکی از دلایل مشهور همین آیه شریفه است که چون در جواب فرموده: «قَالُوا لَمْ نَكُ مِنَ الْمُصَلِّينَ \* وَ لَمْ نَكُ نَطْعِمُ الْمِسْكِينَ \* وَ كُنَّا نَحْوُ مَعَ الْخَائِضِينَ \* وَ كُنَّا نَكْذِبُ بِيَوْمِ الدِّينِ»<sup>(۱)</sup> «می‌گویند ما از نمازگزاران نبودیم، و فقیری را طعام نمی‌دادیم، و ما با اهل باطل به بطالت می‌پرداختیم، و روز جزا را تکذیب می‌کردیم.» دلیل دانسته‌اند که کفّار در قیامت همچنان که نسبت به اصول بازخواست و مجازات می‌شوند نسبت به فروع هم مجازات می‌شوند.

### فرو ریختن گناهان توسط نماز

«وَ إِنَّهَا لَتَحُتُّ الذُّنُوبَ حَتَّ الْوَرَقِ»

(و همانا نماز گناهان را فرو می‌ریزد مانند فرو ریختن برگ.)

انسان می‌تواند گناهان گذشته خود را با نماز جبران کند و خود را از آلودگی‌ها پاک

۱-سوره مدثر (۷۴)، آیات ۴۳ تا ۴۶.

نماید؛ البته باید توجه کرد که نمازی انسان را پاک و مبرا می‌کند که واقعاً نماز باشد و در آن به یاد گذشته باشیم و استغفار کنیم و به لازمه نماز که دارا بودن تقواست نیز توجه داشته باشیم، نه این که با یک خم و راست شدن توقع داشته باشیم به ملکوت اعلا برسیم.

«وَتُطْلِقُهَا إِطْلَاقَ الرَّبِّیِّ»

(و آنها را رها می‌کند مانند رها کردن بندها.)

«رَبِّیِّ» جمع «رَبِّقَةٍ» به معنای بند و طنابی است که به گردن شتر، گاو یا گوسفند می‌اندازند برای این که از خسارت زدن آن جلوگیری کنند. حضرت در این جمله گناهان را به همان ریسمان تشبیه فرموده که همان‌گونه که آن ریسمان از خسارت زدن حیوان جلوگیری می‌کند، این گناهانی هم که شیطان به گردن ما می‌اندازد ما را از رسیدن به مقصود اصلی که کمال و ترقی و تعالی است باز می‌دارد، ولی نماز این غل و زنجیرهای شیطان را برمی‌دارد و ما را آزاد می‌کند.

«وَشَبَّهَهَا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ بِالْحَمَّةِ تَكُونُ عَلَى بَابِ الرَّجْلِ فَهُوَ يَغْتَسِلُ مِنْهَا فِي الْيَوْمِ وَاللَّيْلَةِ خَمْسَ مَرَّاتٍ، فَمَا عَسَى أَنْ يَبْقَى عَلَيْهِ مِنَ الدَّرَنِ»

(و رسول خدا ﷺ نماز را تشبیه فرمود به چشمه آب گرمی که بر در سرای مردی باشد و او در روز و شب پنج بار از آن شستشو نماید، پس دیگر از چرک بر او باقی نمی‌ماند.)

طبیعی است که چنین فردی هرگز در بدنش چرک و کثافت وجود نخواهد داشت.

### شناخت حقیقت نماز و اهمیت آن

«وَ قَدْ عَرَفَ حَقَّهَا رِجَالٌ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ لَا تَشْغَلُهُمْ عَنْهَا زِينَةُ مَتَاعٍ، وَلَا قُرَّةُ عَيْنٍ مِنْ وُلْدٍ وَ لَا مَالٍ»

(و به تحقیق حق نماز را شناختند مردان از مؤمنانی که آنها را از نماز باز نمی‌دارد آرایش کالا، و نه آرام و قرار چشم از فرزند و نه دارایی.)

مال و اولاد دنیا هیچ وقت مانع نمی‌شوند که این شخص دست از نماز بردارد یا نماز را کوچک بشمارد، و نماز را بر هر چیزی مقدم می‌دارد؛ با این که مال دنیا و اولاد زینت داده شده است و انسانها نوعاً جذب آنها می‌شوند، ولی مردان خدا ارتباط با خدا را که به وسیله نماز برقرار می‌شود بر هر چیزی مقدم می‌دارند.

آیه شریفه قرآن هم می‌فرماید: ﴿زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَالْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَالْأَنْعَامِ وَالْحَرْثِ ذَلِكَ مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَاللَّهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الْمَآبِ﴾<sup>(۱)</sup> «در نظر مردم میل به خواسته‌های نفسانی که تمایل به زنان، فرزندان، کیسه‌های زر و سیم، اسب‌های نشانه‌دار نیکو، چهارپایان و مزارع است زینت داده شده است، اینها متاع زندگی دنیاست و بازگشت نیکو نزد خداست.»

حضرت می‌فرماید: زینت متاع دنیا و مال و اولاد که نوعاً نور چشم همه مردم است مردان مخلص را از نماز باز نمی‌دارد. «قرّة‌العین» یعنی چیزی که چشم انسان به وسیله آن آرام و قرار می‌گیرد؛ وقتی انسان گم کرده‌ای دارد و حالت انتظاری نسبت به کسی یا چیزی دارد چشمش این طرف و آن طرف می‌گردد تا این که گم کرده‌اش را پیدا کند، وقتی آن را پیدا کرد سر جایش قرار می‌گیرد و آرام می‌شود، ولی مردان خدا حتی اگر بهترین مال و بهترین اولاد را هم داشته باشند و چشمشان هم قرار گرفته باشد، با این حال نماز را بر همه اینها مقدم می‌دارند.

این طور نیست که برای این که کاسبی کند و پولی به دست آورند مشغول چک و چانه زدن با مشتری شوند و یک وقت نگاه کنند ببینند نزدیک مغرب است و هنوز

۱-سورة آل عمران (۳)، آیه ۱۴.

نماز ظهر و عصر را نخوانده‌اند، یا مثلاً به واسطه پیشامدی که برای بچه‌اش به وجود آمده نماز را فراموش کند، بلکه وقت نماز که می‌شود نماز را بر هر چیزی مقدم می‌دارد. چنانچه حضرت سیدالشهداء علیه السلام در بحران جنگ کربلا با این که در محاصره دشمن بودند و مثل باران بر ایشان تیر می‌بارید، به نماز ایستادند و نماز را به جماعت خواندند؛ این کار اهمیت نماز و مخصوصاً به جماعت خواندن آن را می‌رساند.

«يَقُولُ اللَّهُ سُبْحَانَهُ: ﴿رِجَالٌ لَا تُلْهِهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَإِقَامِ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءِ الزَّكَاةِ﴾»

(خداوند سبحان می‌فرماید: مردانی که مشغول نمی‌دارد ایشان را تجارت و نه خرید و فروش از یاد خدا و برپاداشتن نماز و پرداختن زکات.)

حضرت استشهاد می‌کند به آیه شریفه قرآن و می‌فرماید: خداوند سبحان فرموده است: مردانی که نه تجارت و نه خرید و فروش آنها را از این که به یاد خدا باشند و نماز را به پا دارند و زکات بدهند باز نمی‌دارد. تجارت آنها را مشغول نمی‌کند و بازی نمی‌دهد، اگر توی بازار هم هست به یاد خداست، اگر پشت میز اداره هم هست به یاد خداست؛ اگر همیشه به یاد خدا باشی آن وقت توی بازار سراغ ربا نمی‌روی، کم‌فروشی نمی‌کنی، احتکار نمی‌کنی، به مردم زور نمی‌گویی، در اداره حق مردم را تضییع نمی‌کنی، به کار مردم رسیدگی می‌کنی. مردان خدا در عین حالی که مشغول کسب و کارند و تنبلی نمی‌کنند و سربار جامعه نیستند، هیچ‌گاه خدا را فراموش نمی‌کنند.

«سبحان» مصدر و مفعول مطلق نوعی است برای فعل محذوف؛ یعنی خدا را تسبیح کردم آن گونه تسبیحی که لایق مقام ربوبی است. ﴿رِجَالٌ لَا تُلْهِهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ﴾؛ «لا تُلْهِهِمْ» باب افعال از ماده «لهو» است، یعنی تجارت و بیع آنها را بازی نمی‌دهد. این که بیع را بعد از تجارت ذکر فرموده ذکر خاص بعد از عام است، بیع هم

یک قسم از اقسام تجارت است؛ تجارت به مطلق راههای درآمد گفته می‌شود، یکی از راههای درآمد بیع و خرید و فروش است، و چون عمده راههای درآمد مردم خرید و فروش است از این رو مخصوصاً بیع را ذکر فرموده است.

### اهمیت دادن پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به نماز

«وَكَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نَصَبًا بِالصَّلَاةِ بَعْدَ التَّبَشِيرِ لَهُ بِالْجَنَّةِ»

(و رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ پس از بشارت به بهشت خود را به واسطه نماز به رنج می‌افکند.)

«نَصِب» صفت مشبیه است از ماده «نَصَب»، «نَصَب» یعنی خود را به رنج و تعب انداختن. می‌فرماید: این را توجه کنید با این که خداوند به پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بشارت بهشت داده بود و پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می‌دانست که خدا او را به بهشت می‌برد چون وعده خدا دروغ نیست، ولی در عین حال به واسطه نماز خواندن خود را در رنج و تعب می‌انداخت.

پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نمازها را تقسیم کرده بود، مقداری را در روز و مقداری را در شب می‌خواند و از این جهت خود را به زحمت می‌انداخت. آن قدر برای نماز روی پا می‌ایستاد که پاهایش ورم می‌کرد. نمی‌خواست با نماز کاسبی کند و نماز بخواند تا خدا به او بهشت بدهد. بسیاری از عبادتهای ما جنبه تجارت دارد، نماز می‌خوانیم تا خدا روزی ما را زیاد کند یا ما را به بهشت ببرد؛ اما پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ با آن که خدا به او وعده بهشت داده بود خودش را برای نماز خواندن به زحمت می‌انداخت. اولاً: نمازهای مستحبی پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هیچ گاه ترک نمی‌شد و بر خود واجب کرده بود. هفده رکعت نماز واجب و سی و چهار رکعت نماز مستحب داریم، پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ همه پنجاه و یک رکعت را و علاوه بر اینها نمازهای دیگر را هم می‌خوانده است.

پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می‌دانست که کمالش در ارتباط با خداست و از این که با خدا در

ارتباط باشد لذت می برد. هر چه انسان بیشتر به عظمت خدا پی ببرد بیشتر علاقه پیدا می کند که با خدا ارتباط داشته باشد. من و شما که در نماز و اطاعت خدا کوتاهی می کنیم برای این است که معرفتمان به خدا ناقص است، باید از خدا بخواهیم که معرفت ما را نسبت به خودش زیاد کند. همیشه بعد از نمازتان این دعا را بخوانید: «اللَّهُمَّ عَرِّفْنِي نَفْسَكَ» خدایا خودت را به من بشناسان «فَأَنَّكَ إِن لَّمْ تَعْرِفْنِي نَفْسَكَ لَمْ أَعْرِفْ نَبِيَّكَ» برای این که اگر خود را به من نشناساندی من پیامبرت را نمی شناسم «اللَّهُمَّ عَرِّفْنِي رَسُولَكَ فَأَنَّكَ إِن لَّمْ تَعْرِفْنِي رَسُولَكَ لَمْ أَعْرِفْ حَجَّتَكَ» خدایا رسولت را به من بشناسان، زیرا اگر او را به من نشناسانی من حجّت تو را نمی شناسم «اللَّهُمَّ عَرِّفْنِي حَجَّتَكَ فَأَنَّكَ إِن لَّمْ تَعْرِفْنِي حَجَّتَكَ ضَلَلْتُ عَنِ دِينِي» خدایا حجّت خود را به من بشناسان، برای این که اگر او را به من نشناسانی در دینم گمراه می شوم. پیامبر ﷺ که معرفتش نسبت به خدا کامل بود پس چرا برای نماز خود را به زحمت می انداخت؟

«لِقَوْلِ اللَّهِ سُبْحَانَہُ: ﴿وَأْمُرْ أَهْلَكَ بِالصَّلَاةِ وَاصْطَبِرْ عَلَيْهَا﴾»

(به جهت کلام خداوند سبحان: و اهل خود را به نماز امر کن و بر انجام آن شکیبا باش.)

«إِصْطَبِر» از ماده «صبر» است، به باب افتعال رفته و «ت» آن قلب به «ط» شده است. خداوند برای این که پیامبرش مقامات والا را پیدا کند به او دستور می دهد که ای پیامبر اهل خودت را به نماز امر کن و خودت هم در نماز صابر و بردبار باش. یعنی اگر چه نماز خواندن مشقت دارد - چون نیمه شب انسان باید خواب شیرین را ترک کند و در سرما وضو بگیرد و نماز بخواند - اما می فرماید اهل خود را به نماز امر کن و خود نیز بر نماز صابر و بردبار باش.

انسان همان طور که باید خود را اصلاح کند، تا اندازه ای که قدرت دارد باید زن و بچه اش را هم به کارهای خوب و آیه قرآن می فرماید: ﴿قُوا أَنْفُسَكُمْ وَ أَهْلِيكُمْ

نَاراً وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ»<sup>(۱)</sup> «خود و اهلتان را از آتشی که آتش گیرانه آن مردم و سنگ‌های مخصوص است (سنگ خارا) حفظ کنید.» انسان باید به فکر تربیت اهل و اولادش باشد، حالا خودت آدم مسلمانی هستی، مسجدت ترک نمی‌شود، اما بچه‌ات را رها کرده‌ای دنبال رفیق‌های بد و ناهل، آخر شب می‌آید هیچ از او می‌پرسی کجا بودی؟ با کی رفتی؟ چه کردی؟ البته فشار فایده‌ای ندارد، باید دوستانه با او حرف زد و او را راهنمایی کرد.

«فَكَانَ يَأْمُرُ أَهْلَهُ، وَيُضِيرُ عَلَيْهَا نَفْسَهُ»

(پس او اهل خود را امر می‌کرد، و خود را به شکیبایی بر آن وامی‌داشت.)

پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ با همه مشکلاتی که داشت شب خواب شیرین را بر خود تلخ می‌کرد و از جا برمی‌خاست و به کرات نماز شب را در اوقات مختلف می‌خواند. امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام در حدیثی می‌فرماید: «لَقَدْ قَامَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَشْرَ سِنِينَ عَلَى أَطْرَافِ أَصَابِعِهِ حَتَّى تَوَرَّمَتْ قَدَمَاهُ وَاصْفَرَ وَجْهَهُ يَقُومُ اللَّيْلَ أَجْمَعَ حَتَّى عَوْتَبَ فِي ذَلِكَ فَقَالَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ: ﴿طه﴾ \* مَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَى﴾». <sup>(۲)</sup> احتمال دارد «لِتَشْقَى» در اصل «لِتَشَقَّ» بوده؛ چون در کلام عرب معمول است مضاعف را به ناقص تبدیل می‌کنند. در این حدیث حضرت می‌فرماید: پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ده سال بر روی سرانگشتانش می‌ایستاد و نماز می‌خواند تا این که قدمهای حضرت ورم کرد و رنگ حضرت زرد شد، همه شب را نماز به پا می‌داشت، تا این که خداوند او را مورد عتاب قرار داد و فرمود: ای پیامبر، ما قرآن را بر تو نازل نکردیم که خودت را به زحمت و مشقت بیندازی.

خلاصه با این که پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نزد خدا مقرب بود و به او وعده بهشت هم داده شده بود در عین حال این طور نماز می‌خواند. نمازهای حضرت امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام هم

۱-سوره تحریم (۶۶)، آیه ۶.

۲-بحار الأنوار، ج ۶۸، ص ۲۶.

معروف است. حضرت زین العابدین علیه السلام هم وقتی می خواست نماز بخواند بدنش لرزان می شد؛ و همین نشانه عظمت و اهمیت نماز است؛ آن وقت من و شما چون معرفتمان ناقص است در نماز به همه چیز توجه داریم غیر از خدا؛ شیطان برای این که نگذارد تکامل روحی در ما پیدا شود در نماز سراغ ما می آید و ذهن ما را این طرف و آن طرف می برد.

خوب تا اینجا راجع به نماز بود؛ بعد می فرماید:

### ملازمت و همراهی زکات با نماز در تقرب انسان به خدا

«ثُمَّ إِنَّ الزَّكَاةَ جُعِلَتْ مَعَ الصَّلَاةِ قُرْبَانًا لِأَهْلِ الْإِسْلَامِ»

(سپس همانا زکات با نماز وسیله تقرب قرار داده شد برای مسلمانان.)

کمتر آیه ای در قرآن کریم است که نماز را ذکر کند و زکات را همراه با آن نیآورده باشد؛ مثلاً در آیات متعددی آمده است: «أَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ»<sup>(۱)</sup> «نماز را به پا دارید و زکات بدهید.» یا در آیاتی فرموده است: «أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ»<sup>(۲)</sup> «نماز را به پا داشتند و زکات دادند.» البته نماز و زکات منحصر به اسلام نیست و در ادیان دیگر هم وجود داشته است، قرآن از قول حضرت عیسی علیه السلام می گوید: «وَ أَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ وَ الزَّكَاةِ مَا دُمْتُ حَيًّا»<sup>(۳)</sup> «و خداوند مرا تا زمانی که زنده ام به نماز و زکات سفارش کرده است.»

زکات یک معنای عام دارد، مطلق کمک های مالی را زکات می گویند؛ اما در اصطلاح اهل اسلام زکات و خمس در مقابل هم قرار گرفته اند. خداوند در عین حال

۱-سوره بقره (۲)، آیات ۴۳، ۸۳ و ۱۱۰؛ سوره نساء (۴)، آیه ۷۷؛ سوره حج (۲۲)، آیه ۷۸؛ سوره

نور (۲۴)، آیه ۵۶؛ سوره مجادله (۵۸)، آیه ۱۳؛ و سوره مزمل (۷۳)، آیه ۲۰.

۲-سوره بقره (۲)، آیه ۲۷۷؛ و سوره توبه (۹)، آیات ۵ و ۱۱.

۳-سوره مریم (۱۹)، آیه ۳۱.



که مردم را مکلف کرده سراغ تحصیل مال بروند و تنبلی نکنند، از آنها خواسته تا مالی را که به زحمت به دست می آورند از خودشان جدا کنند و برای رضای خدا در راه خدا بدهند، که این خود وسیله کمال و تقرب انسان است و عبادت محسوب می شود. یکی از امتیازات اسلام این است که مالیات دادن را عبادت قرار داده است، از این رو اگر مسلمانی زکات و خمس بدهد اما قصد تقرب نداشته نباشد یا برای ریا انجام داده باشد باطل است و مثل این که زکات و خمس نداده است، بنابراین زکات و خمس باید قربةً الى الله پرداخت شود تا سبب تقرب و کمال انسان شود؛ همان گونه که در حدیث می فرماید: «الصلاة قربان کل تقی»<sup>(۱)</sup> نماز نزدیک کننده هر شخص با تقوا به خداست.

کلمه «قربان» برای زکات هم گفته شده است و اصلاً از این رو در حدیث تعبیر به «قرینتین» شده؛ یعنی دو چیزی که قرین و همراه هم قرار داده شده است. از پیامبر ﷺ نقل شده که فرموده است: «بنی الإسلام علی خمس خصال: علی الشهادتین و القرینتین، قيل له: أمّا الشهادتان فقد عرفناهما، فما القرینتان؟ قال: الصلاة و الزكاة، فإنه لا تقبل إحداهما إلا بالأخرى و الصيام و حج البيت من استطاع إليه سبيلاً و ختم ذلك بالولاية»<sup>(۲)</sup> اسلام بر پنج خصلت بنا شده است: شهادتین و دو چیزی که مقارن هم هستند؛ به پیامبر ﷺ گفته شد: شهادتین را فهمیدیم اما دو چیز مقارن کدامند؟ حضرت فرمود: مراد از قرینتان نماز و زکات است که هیچ یک از آنها بدون دیگری قبول نمی شود، و روزه و حج خانه خدا که هر کس توانایی دارد باید آنها را انجام دهد، و همه اینها با ولایت ختم می گردد.

فقها فتوا می دهند که اگر لباسی که انسان در آن نماز می خواند یا مکان نماز غصبی باشد نماز باطل است. می خواهی مگه بروی، اول باید مالت را حلال کنی و واجباتش

۱- الکافی، ج ۳، ص ۲۶۵، حدیث ۶.

۲- وسائل الشیعة، ج ۱، ص ۲۶، باب اول از ابواب مقدّمه العبادات، حدیث ۲۳.

را بپردازیم بعد بروی. چیزی را که خدا مقرر و معین کرده باید پرداخت نمود؛ نگوئید من خودم زحمت کشیده‌ام، مغز را خدا به تو داده، فکر را خدا به تو داده، دست و بازو را خدا به تو داده، قدرت و توانایی را خدا به تو داده، مال را هم خدا خلق کرده است؛ من و شما از غیر خدا چیزی نداریم و هر چه داریم از خداست، امانتی است که خدا به ما داده، بعد برای تکامل خودمان دستور داده مقدری از آن را در راه او بپردازیم؛ پرداخت واجبات مالی علاوه بر این که کمبودها را برطرف می‌کند سبب تکامل روحی من و شما هم می‌شود، و چون این دو سبب تقرب می‌شوند به آن «قربان» گفته می‌شود.

«فَمَنْ أَعْطَاهَا طَيِّبَ النَّفْسِ بِهَا، فَإِنَّهَا تُجْعَلُ لَهُ كَفَّارَةً، وَ مِنَ النَّارِ حِجَازاً وَ وَقَايَةً»

(پس آن که زکات را از روی رضایت خاطر دهد، همانا آن برای او کفاره می‌گردد، و از آتش

بازدارنده و نگاه دارنده.)

زکات و واجبات مالی را باید با طیب نفس و رضایت داد؛ امتیاز مالیات اسلام این است که اگر با میل و رغبت پرداخت شود مورد قبول واقع می‌شود و در این صورت زکات کفاره و پوشاننده گناهان و خطاهای انسان می‌شود. «کفارة» از ماده «کفر» و به معنای «ستر» است، «کافر» را هم به این جهت کافر می‌گویند که روی فطرت پاک خود را پوشانده است. فطرت همه افراد از ازل پاک است ﴿فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا﴾<sup>(۱)</sup> اما کافر روی این فطرت پاک را پرده کشیده است.

من و شما در زندگی خیلی گناه و خطا داریم، اگر برای رضای خدا زکات دادیم و به فقرا کمک کردیم کفاره گناهانمان می‌شود؛ مثلاً اگر مدرسه‌ای ساختی که بچه‌های مردم در آن درس بخوانند، تا زمانی که بچه‌ها در آن درس می‌خوانند تو در ثواب آن شریکی و کفاره گناهانت می‌شود؛ و اگر مسجد بسازی که در آن نماز خوانده شود و

۱-سوره روم (۳۰)، آیه ۳۰.

و عظم و ارشاد شود، یا بیمارستان بسازی، درمانگاه بسازی، آزمایشگاه بسازی، و جاهایی که مردم مستضعف از آن استفاده کنند، اینها کفاره گناهان تو است.

«فَلَا يَتَّبِعَنَّهَا أَحَدٌ نَفْسَهُ، وَلَا يَكْتُمَنَّ عَلَيْهَا لَهْفَةً»

(پس مبادا فردی جانش را در پی زکات روانه نماید، و حسرتش را بر آن بسیار کند.)

اگر انسان زکات مال خود را بدهد، یا مثلاً زمین خود را در راه خدا بدهد، اما همیشه چشمش دنبال آن باشد و هر وقت از کنار آن می‌گذرد آه بکشد که عجب این زمین مال من بود از دستم رفت، کار درستی نیست؛ می‌فرماید: این گونه باشید که وقتی زکات را دادید دیگر دلتان دنبالش نباشد و حسرتش را نخورید. وقتی در راه خدا دادید دیگر فراموشش کنید. همیشه کارهای خوب خود را فراموش کنید که پیش خدا فراموش نمی‌شود، اما کار بد خود را فراموش نکنید و درصدد باشید تا جبران نمایید.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ



﴿ درس ۳۹۰ ﴾

## خطبه ۱۹۹

(قسمت دوم)

مروری برگزیده

آن که زکات را بدون رضایت خاطر می دهد

حدیثی از امام صادق علیه السلام درباره رفع نیاز دیگران

نقش ایثار در رسیدن انسان به کمال

تأکید بر امانت و امانتداری

امانتداری در قرآن و روایات

اهمیت ادای امانت از نظر حضرت



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۱۹۹ - قسمت دوم »

«فَإِنَّ مَنْ أَعْطَاهَا غَيْرَ طَيِّبِ النَّفْسِ بِهَا يَرْجُو بِهَا مَا هُوَ أَفْضَلُ مِنْهَا فَهُوَ جَاهِلٌ بِالسُّنَّةِ، مَغْبُورٌ الْأَجْرُ، ضَالٌّ الْعَمَلِ، طَوِيلُ التَّدَمُّ. ثُمَّ آدَاءُ الْأَمَانَةِ؛ فَقَدْ خَابَ مَنْ لَيْسَ مِنْ أَهْلِهَا، إِنَّهَا عُرِضَتْ عَلَى السَّمَاوَاتِ الْمُبِينَةِ وَالْأَرْضِينَ الْمَدْحُورَةِ وَالْجِبَالِ ذَاتِ الطُّوْلِ الْمُنْصُوبَةِ، فَلَا أَطْوَلَ وَلَا أَعْرَضَ وَلَا أَعْلَى وَلَا أَعْظَمَ مِنْهَا، وَ لَوْ أَمْتَنَعَ شَيْءٌ بِطُولٍ أَوْ عَرَضٍ أَوْ قُوَّةٍ أَوْ عِزٍّ لَأَمْتَنَعَ، وَلَكِنْ أَشْفَقْنَا مِنَ الْعُقُوبَةِ، وَ عَقَلْنَا مَا جِهَلَ مَنْ هُوَ أَوْعَفُّ مِنْهُمْ وَ هُوَ الْإِنْسَانُ ﴿إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا﴾.»

### مروری بر گذشتہ

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه، خطبة ۱۹۹ از نهج البلاغه عبده و ۱۹۰ از نهج البلاغه فیض الاسلام بود. در این خطبه حضرت ابتدا سفارش به نماز کردند و سپس مسأله زکات را مطرح فرمودند. الآن در فقه ما زکات قسیم خمس است و معنای خاصی غیر از خمس دارد، اما می شود ادعا کرد که در اصطلاح قرآن و ادیان سابق زکات به مطلق واجبات مالی گفته شده است. اصطلاحاً واجبات بر دو قسم است: یکی واجبات بدنی مانند نماز، و دیگری واجبات مالی؛ که از آن با عنوان زکات نام برده شده است. و از این رو در قرآن هر جا می فرماید: ﴿أَقِيمُوا الصَّلَاةَ﴾ دنبالش می فرماید: ﴿وَآتُوا الزَّكَاةَ﴾.

خمس اصطلاحی هم یکی از اقسام زکات است. می توان گفت صدقه با خمس قسیم هستند و از این رو در روایات دارد که پیامبر ﷺ فرمود: خدا صدقه را بر ما حرام کرده است. <sup>(۱)</sup> صدقه غیر از خمس بوده اما زکات مطلق واجبات مالی است. حال همان گونه که راجع به نماز داریم: «الصَّلَاةُ قُرْبَانٌ كُلِّ تَقِيٍّ» <sup>(۲)</sup> نماز نزدیک کننده هر شخص با تقوا به خداست، نسبت به زکات هم حضرت امیر عليه السلام همین تعبیر را آورده اند و می فرمایند: «ثُمَّ إِنَّ الزَّكَاةَ جُعِلَتْ مَعَ الصَّلَاةِ قُرْبَانًا لِأَهْلِ الْإِسْلَامِ» یعنی زکات هم مثل نماز سبب تقرب اهل اسلام به خداست.

خداوند تبارک و تعالی خواسته است انسان مالی را که با زحمت و تلاش به دست آورده است و به آن علاقه دارد، برای رضای او و قربت به الله بدهد و در راههایی که خداوند مقرر کرده است به مصرف برساند. خمس مالش را قربت به الله بدهد، زکات مالش را قربت به الله بدهد، زمینی که به آن کمال علاقه را دارد قربت به الله بدهد تا مدرسه شود و بچه های مردم از آن استفاده کنند، مسجد و درمانگاه ساخته شود و مورد استفاده مردم قرار گیرد.

اما آنچه مهم است این است که وقتی دادی دیگر چشمت دنبال آن نباشد؛ دستور داریم که هر کار خیری انجام دادی آن را فراموش کن؛ این طور نباشد که زمینی را که برای مدرسه دادی حالا هر وقت آن را می بینی حسرت بخوری که این زمین مال من بود، اگر نداده بودم حالا متری چند هزار تومان می خریدند، چند تا مغازه از آن درست می شد و ... چیزی را که در راه خدا دادی دیگر حسرتش را نخور.

تنها چیزی که برای شما می ماند همین چیزهایی است که در راه خدا می دهید. آیه قرآن می فرماید: «وَمَا تَقْدُمُوا لَأَنْفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللَّهِ» <sup>(۳)</sup> «و آنچه از عمل نیک برای خودتان پیش می فرستید آن را نزد خدا می یابید.» در آیه دیگر می فرماید:

۱- بحار الأنوار، ج ۴۸، ص ۱۴۷.

۲- الکافی، ج ۳، ص ۲۶۵، حدیث ۶.

۳- سوره مزل (۷۳)، آیه ۲۰.



﴿مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلٍ فِي كُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةٌ حَبَّةٌ﴾<sup>(۱)</sup> «مَثَلِ كَسَانِي كِه مَالشَان رَا دَر رَاه خدَا انْفَاقِ مِي كِنْد بِه مَانْد دَانِه‌ای اسْت کِه از آن هفت خوشه بروید و در هر خوشه صد دانه باشد.» که جمعاً هفتصد دانه می‌شود. این شوخی نیست، قرآن این را بیان می‌کند. حالا فرضاً این زمینی را که برای خودت نگه داشته‌ای متری چقدر هم فروختی، چند تا مغازه هم ساختی، ساختمان چند طبقه هم بنا کردی، آخر چه؟ انسان می‌افتد و می‌میرد و دیگران استفاده‌اش را می‌برند، روز قیامت هم باید جواب بدهد. خدا به تو داده تو هم نیازهای جامعه را مورد توجه قرار بده؛ برای ساختن مدرسه، مسجد، درمانگاه و ... کمک کن.

البته متأسفانه گاهی اوقات کارهای ما روی حساب نیست؛ اگر شما قصدتان خداست باید کارتان هم روی حساب باشد، ببینی آیا این محل احتیاج به مسجد و مدرسه دارد یا نه، بسا این محل احتیاجی به مسجد و مدرسه نداشته باشد اما چند خیابان آن طرف‌تر یا روستای نزدیک شما مسجد ندارد، شما مقید نباشید که حتماً همین خانه تبدیل به مسجد شود، این خانه را بفروش و در آن روستایی که مسجد ندارد مسجد بساز.

اخيراً معمول شده از شهرهای مختلف هجوم می‌آورند به تهران، اصفهانی‌های مقیم تهران می‌خواهند برای خودشان یک مسجد بنا کنند، کاشانی‌ها یک مسجد به نام خودشان، قمی‌ها مسجد دیگری برای خودشان، این جنبه‌های ناسیونالیستی را نباید با مسائل دینی مخلوط کرد، مسجد مال خداست و باید همه بیایند و در آن نماز بخوانند؛ نگویید این مسجد مال کاشانی‌هاست ما قمی‌ها باید خودمان مسجد داشته باشیم، اینها با اسلام سازگار نیست.

می‌گویند کسی داشت مسجد می‌ساخت، بهلول از آنجا عبور کرد و پرسید چه

۱-سورۃ بقره (۲)، آیه ۲۶۱.

می سازی؟ گفت مسجد، بهلول گفت: بالایش بنویس این مسجد مال بهلول است و اسمش را بگذار مسجد بهلول، آن شخص گفت: من می سازم چرا اسم تو را بنویسم؟ بهلول گفت: پس معلوم می شود برای خدا نمی سازی، اگر برای خدا می ساختی چه اسم بهلول روی آن باشد و چه اسم تو فرقی نمی کند، خدا که می داند تو ساخته ای.

### آن که زکات را بدون رضایت خاطر می دهد

«فَإِنَّ مَنْ أَعْطَاهَا غَيْرَ طَيِّبِ النَّفْسِ بِهَا يَرْجُو بِهَا مَا هُوَ أَفْضَلُ مِنْهَا فَهُوَ جَاهِلٌ بِالسُّنَّةِ»

(زیرا آن که زکات را بدون رضایت خاطر دهد و به آنچه از آن برتر است امیدوار باشد پس او به

سنت نادان است.)

کسی که زکات بدهد و کار خیر انجام دهد اما طیب نفس نداشته باشد، خوشحال نباشد و چشم و دلش دنبال این مال باشد، می گوید اگر این زمین را نداده بودم حالا بیست تا مغازه از آن ساخته می شد که هر کدام چقدر سرفقلی داشت، معلوم می شود قدر عمل خود را نمی داند، و نمی داند که ارزش آن کار چقدر است؛ چنین آدمی به سنت پیامبر ﷺ جاهل است و ایمان و اعتقادش ضعیف است؛ چون خدا فرموده: ﴿وَمَا تَقْدِمُوا لِأَنْفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللَّهِ﴾<sup>(۱)</sup> «و آنچه از عمل نیک برای خودتان پیش می فرستید آن را نزد خدا می یابید.»

«مَعْبُورُ الْأَجْرِ، ضَالُّ الْعَمَلِ، طَوِيلُ النَّدَمِ»

(در اجر و پاداش زیانکار، در کردار گمراه، و همواره پشیمان است.)

«مَعْبُورُ الْأَجْرِ»: شخصی که زکات را بدون طیب نفس بدهد، در بردن اجر و پاداش

زیان کرده است. اصولاً پاداش و مزد عمل در مقابل خلوص و طیب عمل است.

۱-سوره بقره (۲)، آیه ۱۱۰.

گاهی یک عمل از نظر کمیت خیلی کم است اما چون با خلوص همراه است کیفیتش بالاست و اجرش زیاد است. حضرت امیر و حضرت زهرا و امام حسن و امام حسین علیهم السلام و فضه خادمه سه روز هر کدام روزی یک قرص نان جو برای رضای خدا دادند، یک قرص نان جو از نظر کمیت خیلی کم است اما خداوند سوره انسان را در شأنشان نازل کرد که تا قیامت من و شما آن را می خوانیم.

مفسرین شیعه و سنی همه در شأن نزول آیه **﴿وَيُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَىٰ حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا﴾** **﴿إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ لَنُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَ لَشُكْرًا﴾** <sup>(۱)</sup> گفته اند: مراد از آیه شریفه حضرت علی و حضرت زهرا و حسنین علیهم السلام و فضه خادمه هستند، و داستان ایشان را نقل کرده اند که با این که روزه داشتند و گرسنه بودند و کمال نیاز را داشتند اما در عین حال یک روز غذایشان را به فقیر و یک روز به یتیم و روزی هم به اسیر دادند، و اینها مالشان را در راه خدا دادند.

این که اطعام برای رضای خدا باشد و پاداش دنیوی در نظر نباشد به عمل ارزش می دهد. کیفیت عمل بیش از کمیت آن اهمیت دارد، روی این حساب است که حضرت می فرماید: آدمی که طیب نفس ندارد در اجر و مزدش گول خورده و کلاه به سرش رفته است؛ مال را داده اما چون خلوص ندارد اثری که باید بر آن مترتب شود نمی شود.

**«ضَالُّ الْعَمَلِ»:** عملی که خلوص ندارد در قیامت گم می شود و بهره ای از آن برده نمی شود.

**«طَوِيلُ النَّدَمِ»:** در قیامت چنین شخصی خیلی غصه می خورد و پشیمان است. عمر دنیا می گذرد اما آخرت گذشته نیست، در آخرت حسرت می خورد که عجب خدا این همه مال به من داده بود و آن همه فقیر وجود داشت اما من از مال کم کم

۱-سوره انسان (۷۶)، آیات ۸ و ۹.

نکردم. در قیامت احاطه انسان به دنیا قویتر می شود، الآن من و شما آن عالم را نمی بینیم ولی آنها ما را می بینند؛ آنها می بینند و حسرت می خورند، می بینند که زمین و مالی را که داشتند گذاشتند و رفتند و الآن دیگران بهره اش را می برند ولی آنها باید آنجا جوابش را بدهند.

بنابراین برادران و خواهران توجه داشته باشید که اگر مالی را در راه خدا می دهید تنها برای رضای خدا باشد و به جنبه های قبیله ای و عشیره ای و ناسیونالیستی و دیگر مسائل آلوده اش نکنید؛ در راه خدا بدهید تا موجب سعادت و تقرب شما باشد.

### حدیثی از امام صادق علیه السلام درباره رفع نیاز دیگران

مرحوم شیخ صدوق در «من لایحضره الفقیه» حدیثی را از امام صادق علیه السلام راجع به این جهت نقل می کند. قال الصادق علیه السلام: «خیارکم سمحواؤکم و شرارکم بخلاؤکم» بهترین شما آنهایی هستند که بخشنده اند و بدترین شما آنهایی هستند که بخیل اند. «و من خلوص الایمان: البرّ بالإخوان و السعی فی حوائجهم» نیکی کردن به برادران دینی و سعی کردن برای رفع حاجت برادر دینی از ایمان خالص است «و انّ البرّ بالإخوان لیحبّه الرحمن و فی ذلك مرغمة الشیطان تزحزح عن الثیران و دخول الجنان» کسی که به برادران دینی کمک کند خدا او را دوست می دارد و با این کار دماغ شیطان را به خاک می مالد؛ همچنین نیکی کردن به برادران سبب دوری از آتش و داخل شدن در بهشت می گردد.

«ثمّ قال لجمیل: یا جمیل أخبر بهذا غرر أصحابك»؛ «غرر» جمع «أغرر» است یعنی آدم شریف و برجسته که حرف حق در او اثر می کند. امام صادق علیه السلام به جمیل که راوی این خبر است می فرماید: این داستانی را که به تو گفتم به اصحاب برجسته خود خبر ده. یعنی به آن مردانی که فطرتشان زنده است و حرف حق در آنها اثر می گذارد. «قلت:

جعلت فداك من غرر أصحابي؟» جمیل عرض می‌کند: فدایت شوم مراد از اصحاب شریف و برجسته من چه کسانی هستند؟ «قال: هم البارون بالإخوان فی العسر والیسر» فرمود: آنهایی که چه در سختی و چه در رفاه به دیگران نیکی می‌کنند.

بعد حضرت فرمود: «یا جمیل أما إن صاحب الكثير يهون عليه ذلك، وقد مدح الله عزوجل في ذلك صاحب القليل، فقال في كتابه: ﴿وَيُؤْتِرُونَ عَلٰی اَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ وَمَنْ يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولٰٓئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾»<sup>(۱)</sup> ای جمیل کسی که خدا مال زیادی به او داده برایش آسان است که کمکی هم به دیگران بدهد، خداوند کسانی را مدح کرده که مال کمی دارند ولی از همین کم خودشان به دیگران کمک می‌کنند؛ و در قرآن می‌فرماید: این مردم مؤمن دیگران را بر خودشان مقدم می‌دارند گرچه کمال نیاز را داشته باشند، و آنان که از بخل خویش در امان مانده باشند رستگارانند.

### نقش ایثار در رسیدن انسان به کمال

مهم این است که انسان با کمال نیازی که دارد به دیگران انفاق کند. داستان سه روز روزه گرفتن حضرت علی و حضرت زهرا و حسنین علیهم السلام را نقل کردیم، آنها سه روز روزه گرفتند و با آب افطار کردند و غذای خودشان را به فقیر و یتیم و اسیر دادند.

در تاریخ نقل می‌کنند: در یکی از جنگ‌ها که ظاهراً جنگ تبوک بوده یکی از اصحاب پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در شرف مرگ بود و به شدت تشنه بود، شخصی می‌رود و به زحمت آبی پیدا می‌کند و به او می‌گوید این را بگیر و بخور، او در جواب می‌گوید من تشنه‌ام اما رفیق من که کنار من به زمین افتاده از من تشنه‌تر است آب را به او بده، می‌رود سراغ دوومی او هم به سوومی حواله می‌دهد تا هفت نفر. وقتی بالای سر

۱- من لایحضره الفقیه، ج ۲، ص ۶۱، حدیث ۱۷۰۷.

هفتمین نفر می‌آید می‌بیند به شهادت رسیده است، برمی‌گردد بالای سر ششمی می‌بیند او هم با لب تشنه از دنیا رفته، تا این آخری هیچ کدام آب را نمی‌خورند و دیگران را بر خودشان مقدم می‌دارند.

باز می‌بینیم که در تاریخ نقل کرده‌اند: حضرت قمر بنی‌هاشم علیه السلام با لب تشنه وارد شریعه فرات شد و آب نخورد چون به یاد لب تشنه برادر و اولاد برادرش بود؛ این روحیات است که به انسان کمال می‌دهد.

پس همان گونه که نماز وسیله تقرب انسان به خداست زکات هم انسان را به خدا نزدیک می‌کند، و از این رو خداوند تبارک و تعالی این دو را در قرآن با هم ذکر کرده و در روایت هم از آنها تعبیر به «قرینتان» شده است.

### تأکید بر امانت و امانتداری

«ثُمَّ أَدَاءُ الْأَمَانَةِ؛ فَقَدْ خَابَ مَنْ لَيْسَ مِنْ أَهْلِهَا»

(سپس ادای امانت؛ پس به تحقیق زیان کرد هر که اهل آن نیست.)

این عبارت را می‌توان «أداء الأمانة» یا «أداء الأمانة» خواند. اگر «أداء الأمانة» بخوانیم عطف بر «تعاهدوا أمر الصلاة» می‌شود و مفعول برای «تعاهدوا» است و معنایش این می‌شود که پس از نماز و زکات ادای امانت را بررسی کنید؛ و اگر «أداء الأمانة» بخوانیم مبتدا است و باید خبری مانند «فريضة» برای آن در تقدیر گرفت، یعنی ادای امانت فريضة و واجب است. «خاب» از ماده «خَيَّبَ» است که به معنای ضرر و زیان می‌باشد و تقریباً با خُسران به یک معناست.

می‌فرماید: پس از نماز و زکات ادای امانت است. یعنی اگر امانتی را پذیرفتی آن را حفظ کن و بعد هم به صاحبش رد کن و در آن خیانت نکن، کسی که اهل امانت نیست و امانت را اهمیت نمی‌دهد ضرر کرده و باخته است.

## امانتداری در قرآن و روایات

آیه شریفه قرآن راجع به صفات مؤمنین می‌فرماید: ﴿وَالَّذِينَ هُمْ لِأَمَانَاتِهِمْ وَعَهْدِهِمْ رَاعُونَ﴾<sup>(۱)</sup> «و آنان که امانتها و پیمانهایشان را رعایت می‌کنند.»

برای این که برادران و خواهران به اهمیت مسأله امانتداری پی ببرند چند حدیث در این زمینه برای تنبّه و توجّه بیشتر می‌خوانیم:

۱- «قال الصادق عليه السلام: انّ الله عزوجلّ لم يبعث نبياً الاّ بصدق الحديث و أداء الأمانة إلى البرّ و الفاجر»<sup>(۲)</sup> خدا هیچ پیامبری را مبعوث نکرد مگر با تأکید به این که راستگو باشند و امانت را به اهلش ردّ کنند، خواه نیکوکار باشد خواه بدکار.

۲- «قال رسول الله صلى الله عليه وآله: الأمانة تجلب الغنى و الخيانة تجلب الفقر»<sup>(۳)</sup> اگر امانتداری باشی امانت سبب می‌شود که ثروتمند شوی، و به عکس اگر خائن در امانت باشی خیانت تو را فقیر می‌کند.

طبیعی آن هم همین است که اگر مردم تشخیص دادند یک آدمی امین است پولشان را پیش او امانت می‌گذارند یا اجازه می‌دهند با آن کاسبی هم بکند و سود ببرد، و به عکس اگر کسی یک مرتبه خیانت کرد دیگر تا آخر عمرش مردم به او اعتماد ندارند. پیامبر اکرم صلى الله عليه وآله از جمله صفاتی که داشتند و حتی قبل از نبوت هم به آن صفت معروف بودند امانتداری بود، و در قوم خود به نام محمد امین مشهور بود، و همین امانتداری سابقه خوبی برای پیامبر صلى الله عليه وآله بود، بسا همین امین بودن پیامبر صلى الله عليه وآله سبب شد که آنهایی که حسادت و عصبیت نداشتند و وجدانشان بیدار بود از او اطاعت کنند.

۳- «قال الصادق عليه السلام: «اتّقوا الله و عليكم بأداء الأمانة إلى من ائتمنكم؛ فلو أنّ قاتل

۱-سوره مؤمنون (۲۳)، آیه ۸.

۲-منهاج البراعة، ج ۱۲، ص ۳۲۳، به نقل از بحار الأنوار.

۳-همان.

أمیر المؤمنین ائتمنی علی أمانة لأدیتها إلیه»<sup>(۱)</sup> تقوا داشته باشید و از خدا بترسید، و بر شما باد که امانت را به هر کسی که شما را امین قرار داد بدهید، پس همانا اگر قاتل امیر المؤمنین علیه السلام مرا بر یک امانتی امین قرار می‌داد امانت را به او می‌دادم.

این ارزشهای اسلامی و اخلاقی است و بر هر چیزی مقدم است. علاوه بر آن که اسلام نسبت به ادای امانت تأکید کرده اصلاً وجدان بشر حکم می‌کند به این که انسان امانت را خیانت نکند، هر چند شما با کسی نهایت دشمنی و کینه را داشته باشید.

۴- مهم‌ترین و بالاترین احادیث این حدیث است: «عن علی بن الحسین علیه السلام قال: سمعته علیه السلام یقول لشیعته: علیکم بأداء الأمانة فوالذی بعث محمداً بالحق نبیاً لو أن قاتل أبی الحسین بن علی علیه السلام إئتمنی علی السیف الذی قتله به لأدیته إلیه»<sup>(۲)</sup> امام چهارم به شیعیانش می‌فرمود: بر شما باد به ادای امانت، قسم به آن خدایی که حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را به پیامبری برانگیخت اگر قاتل پدرم مرا امین قرار می‌داد بر آن شمشیری که با آن پدرم را به شهادت رساند، شمشیر را به او می‌دادم و خیانت نمی‌کردم.

امانت را یا نپذیرید یا اگر پذیرفتید باید حفظ کنید. این بخصوص نسبت به اموال عمومی خیلی اهمیت دارد؛ بعد از انقلاب دادستانی‌ها، پاسداران، قوای انتظامی، کمیته‌ها و... خیلی باید مواظب باشند، اینها زیاد گرفتار اموال عمومی و اموال افراد فراری شده‌اند، همه مردم فراری اموالشان مصادره نیست، مصادره هم باشد حساب و کتاب دارد؛ اگر دادستانی خانه یا مالی را نزد شما امانت گذاشت باید کاملاً حفظ کنید، اگر کسی متصدی بیت‌المال است باید کاملاً آن را حفظ کند، و بیت‌المال از این جهت که اموال عمومی است اهمیتش خیلی زیاد است.

۵- در این مورد حدیثی است از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم که خیلی مهم است، در حدیث چنین آمده است: «لاتنظروا إلی كثرة صلاتهم و صومهم و كثرة الحجّ و المعروف و



طنطنتهم باللیل» اگر می‌خواهی مردم را بشناسی به زیاد نماز خواندن، زیاد روزه گرفتن، زیاد حج رفتن و زیاد کار خوب انجام دادن و توجه زیادشان به نماز شب نگاه نکن «و لكن أنظروا إلى صدق الحديث و أداء الأمانة»<sup>(۱)</sup> بلکه اگر خواسته باشی افراد خوب را بشناسی باید به راستگویی و امانتداری آنان نگاه کنی.

برای امانتداری مصادیق زیاد است؛ مالی را پیش شما امانت می‌گذارند، خانه‌ای را به شما امانت می‌دهند، ممکن است اموال عمومی را پیش شما امانت بگذارند، اموال مصادره‌ای را به شما امانت بدهند، و ممکن است حرفی و سخنی را پیش شما امانت بگذارند، اینها همه مصادیق امانت است و پذیرش همه این امور دارای مسئولیت است.

از همه اینها که بگذریم، همین مسئولیت‌هایی که به افراد محول می‌شود، مثلاً افرادی که متصدی صدا و سیما هستند، خود آن مسئولیت یک امانت است و ابزار و آلات تولیدی که آن افراد در اختیار دارند هم یک امانت است، از یک طرف باید به وظیفه اداری و سازمانی خود عمل کنند و از طرفی هم باید به حفظ آن وسایل و ابزار توجه داشته باشند؛ آن وسایل و ابزار مال شخصی نیست، وسایل تولیدی رادیو و تلویزیون، آن ماشینی که زیر پای آنهاست، فرقی هم نمی‌کند در هر اداره و ارگانی که باشد، ماشینی که در اختیار سپاه، فرمانداری، استانداری و ... قرار دارد مربوط به بیت‌المال و همه مردم است و باید در نگهداری آن کمال تلاش و کوشش را داشته باشند.

پذیرفتن پست وزارت، استانداری، مدیر کلی، نمایندگی، نمایندگی مجلس و ... از بزرگترین امانت‌های مملکتی است و دارندگان آن باید کاملاً توجه داشته باشند. حضرت علی علیه السلام در همین نهج البلاغه به یکی از فرماندارها یا استاندارهایی که از طرف آن حضرت منصوب شده می‌نویسند: «إِنَّ عَمَلَكَ لَيْسَ لَكَ بِطُعْمَةٍ وَ لَكِنَّهُ فِي

۱- منهاج البراعة، ج ۱۲، ص ۲۲۳.

عُنُقِكَ أَمَانَةً»<sup>(۱)</sup> همانا عمل (حکمرانی) تو رزق و خوراک تو نیست بلکه امانتی است در گردن تو. حضرت از این پست تعبیر به امانت فرموده در حالی که ما از آن تعبیر به مقام می‌کنیم، این پست‌ها امانت هستند و ادا نکردن حق هر مسئولیتی خیانت نسبت به همان مسئولیت است.

من به آقایان توصیه می‌کنم که اولاً: دنبال این پست‌ها ندوند و در ثانی اگر مسئولین رده بالا پستی را به شما پیشنهاد کردند و دیدید قدرت و یا لیاقت انجام آن مسئولیت را ندارید هرگز قبول نکنید؛ چون اگر انسان یک مسئولیتی را بپذیرد و نتواند از عهده‌اش برآید به امانت خیانت کرده است. اگر شما مثلاً نمایندگی مجلس را از طرف یک ملت پذیرفتید و چند کار دیگر برای خودتان فراهم کردید که نتوانستید به وظیفه نمایندگی عمل کنید و همیشه دنبال آن کارها بودید و نمایندگی مجلس را فقط برای عنوانش خواستید، خیانت به این امانت بزرگ کرده‌اید.

البته اگر زحمت کشیدید و به وظیفه‌تان عمل کردید اجر و ثواب زیادی هم خواهید داشت، چون خدمت به اجتماع است و خدمت به اجتماع بزرگترین عبادت است. خوب اگر قصدتان خدمت باشد و یک پست حساسی مثل وزارت یک وزارتخانه را به شما دادند و دیدید بعضی کارها را سر در نمی‌آورید و در همین امور افراد متخصصی در کشور هستند، بروید پیش آنها و با آنها به عنوان مشاور مشورت کنید و از آنها در بهبود وضع کشور طرح و برنامه بگیرید و فعالیت شبانه‌روزی داشته باشید تا بتوانید به وظیفه‌ای که به عهده شما گذاشته شده هر چه بهتر عمل کنید و به جامعه خدمت کنید؛ اگر فعالیت شبانه‌روزی کردید و از افراد خوب هم استمداد کردید و توانستید به جامعه خدمت کنید، به اسلام خدمت کرده‌اید و اجر و پاداش زیادی دارید.

از پیامبر خدا ﷺ پرسیدند: «من أحبّ النَّاسَ إلى الله؟» فرمود: «أنفع النَّاسِ لِلنَّاسِ»<sup>(۱)</sup> محبوبترین مردم نزد خدا کیست؟ حضرت فرمودند: کسی که نفعش برای مردم از همه بیشتر باشد.

پس ادای امانتی که حضرت در این قسمت از خطبه مطرح فرموده‌اند شامل مقامهای دنیوی هم می‌شود، و هر یک از مسئولین باید در ادای آن رعایت و توجه کامل داشته باشند.

از جمله امانت‌ها مسئولیت‌های الهی است، همین تکالیفی که خدا به عهده من و شما گذاشته، واجبات و محرمات خدا و این بار تکالیفی که خداوند به عهده ما گذاشته امانت الهی است، و شاید مقصود از آیاتی که به امانت اشاره کرده همین مسئولیت‌های الهی باشد. نبوتی که خدا به پیامبر اسلام ﷺ داده مسئولیت الهی است، امامت که خلافت الله است امانت خدایی است، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که ولی امر است این مسئولیت را دارد که به وظیفه امامت عمل کند، دیگران هم این مسئولیت را دارند که از آن حضرت اطاعت کنند، پس در حقیقت هم امام علیه السلام مسئولیت پذیرفته و هم به عهده مؤمنین مسئولیت گذاشته شده است.

بنابراین کلمه امانت یک معنای جامعی است و مطلق مسئولیت‌هایی را که بشر از همدیگر می‌پذیرند یا مسئولیت‌هایی را که خدا به عهده انسان می‌گذارد شامل می‌شود و همه اینها مصداق امانت هستند؛ از این رو حضرت علی علیه السلام وقتی مسأله امانت را ذکر می‌کنند بلافاصله بعد از آن به آیه شریفه اشاره می‌فرمایند که:

«إِنَّهَا عُرِضَتْ عَلَى السَّمَاوَاتِ الْمُبِينَةِ وَالْأَرْضِينَ الْمَدْحُورَةِ وَالْجِبَالِ ذَاتِ الطُّوْلِ الْمَنْصُوبَةِ»

(همانا امانت عرضه شد بر آسمانهای افراشته و زمین‌های گسترده و کوههای بلند برپاداشته.)

۱- بحار الأنوار، ج ۷۱، ص ۳۳۹، حدیث ۱۲۲؛ الکافی، ج ۲، ص ۱۶۴، حدیث ۷.

این جملات اشاره به آیه شریفه قرآن دارد که فرموده است: ﴿إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا﴾<sup>(۱)</sup> «همانا ما امانت را بر آسمانها و زمین و کوهها عرضه کردیم پس آنها از پذیرفتن آن امتناع کردند و از آن ترسیدند ولی انسان آن را پذیرفت، همانا انسان بسیار ستمکار و نادان بود.» این آیه بسیار آیه مهمی است و اگر بخواهیم تفسیر آیه را خیلی مفصل بیان کنیم چند جلسه طول می کشد، از این جهت به طور خلاصه توضیح می دهیم:

احتمال می رود مقصود از امانت همین بار مسئولیت تکلیف باشد که یکی از مصادیق بارز آن خلافت الله و ولایت امری است که از جانب خدا به انسان تفویض شده است؛ این که بار امانت را آسمانها و زمین و کوهها با آن عظمتشان رد کرده و این انسان با این جثه کوچکش قبول کرده چه معنایی دارد؟ احتمالات زیادی داده اند، آن احتمالی که به نظر می آید از همه احتمالات صحیح تر باشد این است که: عرضه داشتن و پذیرفتن برحسب استعداد وجودی افراد است؛ خداوند تبارک و تعالی تام الفاعلیه و فیاض علی الاطلاق است، افاضه از طرف خداوند به طور دائمی و همیشگی وجود دارد منتها هر موجودی برحسب ساختمان وجودی و استعدادش از فیض حق تعالی استفاده می کند. آسمانها و زمین و کوهها و سایر موجودات غیر از انسان، با وجود این که ما برحسب آیه شریفه ﴿إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَ لَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ﴾<sup>(۲)</sup> معتقدیم علم دارند و هشیارند و به قول شاعر:

جمله ذرات زمین و آسمان	با تو می گویند روزان و شبان
ما سميعيم و بصيريم و هشيم	با شما نامحرمان ما خامشيم <sup>(۳)</sup>

۲-سورة اِسْرَاءِ (۱۷)، آیه ۴۴.

۱-سورة اَحْزَابِ (۳۳)، آیه ۷۲.

۳-مثنوی معنوی، دفتر سوّم.

اما این علم و استعداد غیر از آن علم و استعدادی است که ملاک تکامل و پذیرفتن امانت است.

این انسان گرچه دارای جثه ناچیز و کوچک است اما عالم بزرگی در او نهفته است؛ حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در مورد انسان چنین فرموده است:

أَتَزَعَمُ أَنَّكَ جَرْمٌ صَغِيرٌ      وَ فَيْكَ انْطَوَى الْعَالَمُ الْأَكْبَرُ<sup>(۱)</sup>

تو خیال می کنی جرم کوچکی هستی در حالی که یک عالم بزرگی در تو نهفته است. انسان موجودی است که در او جنبه های حیوانی و ملکوتی جمع شده؛ نیروی شهوت و غضب جنبه حیوانی، و نیروی عقل و تفکر جنبه ملکوتی است که در بشر گذاشته شده؛ و انسان می تواند به وسیله دو بال علم و عمل خود را از منجلاب طبیعت و حیوانیت نجات دهد و در عالم ملکوت به مقامی برسد که جبرئیل امین هم به آنجا نرسیده است.

پس این استعداد پذیرفتن مسئولیت در جهت ترقی و تکامل، در آسمانها و زمین و کوهها وجود ندارد ولی در بشر چنین استعدادی هست و انسان می تواند تکامل پیدا کند، منتها انسانها با یکدیگر تفاوت دارند. همان گونه که گفتیم خداوند فیاض علی الاطلاق است و فیض خدا همیشه عرضه می شود؛ ولی پذیرفتن در قابل، اختلاف دارد؛ آسمانها و زمین و کوهها استعداد پذیرش مسئولیت و بار تکلیف و خلافت الله و امامت را که بالاترین مسئولیت است ندارند، پس معنای **﴿فَأَبِينَ أَنْ يَحْمِلُنَهَا﴾** این است که آنها استعداد پذیرفتن نداشتند، اما چون انسان استعداد آن را داشته است قرآن در جمله بعد فرموده: **﴿وَ حَمَلَهَا الْإِنْسَانُ﴾** ولی انسان بار آن امانت را به حساب استعداد وجودی اش پذیرفت.

در آخر آیه فرموده است: **﴿إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا﴾**؛ در این جمله نکته خیلی دقیقی

۱- منهای البراعة، ج ۲، ص ۴۱.

وجود دارد و آن این است که: چون خداوند در نهاد انسان قوه شهوت و غضب گذاشته، طبیعی است که این دو قوه انسان را به ظلم و تجاوز و تعدی می‌کشاند. «ظُلوم» صیغه مبالغه از «ظلم» و به معنای خیلی ظلم کننده است، «جَهُول» هم صیغه مبالغه از «جهل» و به معنای بسیار نادان است؛ این انسان هم می‌تواند در نهایت مرتبه ظلم و جهل بماند و هم می‌تواند ترقی داشته باشد، پس انسان ذاتاً و طبعاً ظلوم و جهول است ولی این استعداد را دارد که عالم و عادل شود و از این راه به کمال برسد. این که انسان در ظلم و جهل باقی بماند معنای سوره «عصر» است که فرموده: ﴿وَالْعَصْرِ \* إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ﴾: قسم به عصر و تاریخ که انسان طبعاً در زیانکاری است. چون در این هنگام شهوت و غضب بر او غالب می‌شود. ﴿إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ﴾؛ در حقیقت «آمنوا» علم است و «عملوا الصالحات» هم عدالت آن است، هر کس ایمان آورد از مرحله جهل بیرون رفته، و هر کس عمل صالح انجام دهد خود را از بند ظلم رها کرده و به عدالت رسیده است.

خداوند دنبال آیه شریفه فرموده: ﴿لِيُعَذِّبَ اللَّهُ الْمُنَافِقِينَ وَالْمُنَافِقَاتِ وَالْمُشْرِكِينَ وَالْمُشْرِكَاتِ وَيَتُوبَ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ﴾؛ <sup>(۱)</sup> «ل» در «لِيُعَذِّبَ» لام عاقبت است؛ یعنی عاقبت مسئولیت این است که خداوند این دسته از مردم را عذاب می‌کند، ولی از آن طرف گناه زنان و مردان مؤمن را می‌بخشد و به آنها ترقی و علو درجه می‌دهد.

از این آیه استفاده می‌شود که انسانها در برابر ادای این امانت سه دسته‌اند: یک دسته مشرکین که به طور کلی منکر می‌شوند، یک دسته مؤمنین که ایمان به غیب دارند و به امانتی که به عهده آنها گذاشته شده کاملاً عمل می‌کنند، و دسته سوم منافقین و دو روها هستند؛ این که خداوند آیه عذاب منافقین و مشرکین و پذیرش توبه مؤمنین را پس از آیه عرضه امانت بیان فرموده برای این است که وقتی خداوند امانت را عرضه

۱-سوره احزاب (۳۳)، آیه ۷۳.

فرمود یا انسان آن را می‌پذیرد که مؤمن است، و یا به‌طور کلی آن را ردّ می‌کند که می‌شود مشرک، و یا این که به حسب ظاهر قبول می‌کند و در باطن آن را قبول ندارد که می‌شود منافق، و هر دوی اینها در عذاب خدا خواهند بود.

### اهمیت ادای امانت از نظر حضرت

حضرت علی علیه السلام در این خطبه راجع به ادای امانت سفارش فرموده و خواسته بفرماید: بزرگترین امانت پذیرش مسئولیت است، و بزرگترین مسئولیت الهی است، که بزرگترین آنها مقام امامت و ولایت است، و وظیفه امام عمل به وظیفه امامت است و وظیفه مؤمنین هم پیروی از امامت است؛ و پس از آن فرموده است:

«فَلَا أُطُولُ وَلَا أَعْرَضُ وَلَا أَعْلَى وَلَا أَعْظَمُ مِنْهَا»

(پس طولانی‌تر و عریض‌تر و بلندتر و بزرگتر از آنها نیست.)

من و شما هر قدر قامتمان بلند باشد به قدر کوه هیمالیا نیست، پس ما نه «أطول» طولانی‌تر هستیم و نه «أعرض» پهن‌تر و نه «أعلی» بلندتر و نه «أعظم» بزرگتر. این مربوط به اجرام زمینی است و گرنه ما در آسمانها اجرام بسیار بزرگتری داریم که به مراتب از کوهها بزرگتر است، پس:

«وَلَوْ أَمْتَنَعَ شَيْءٌ بِطُولٍ أَوْ عَرْضٍ أَوْ قُوَّةٍ أَوْ عِزٍّ لَأَمْتَنَعَ، وَ لَكِنْ أَشْفَقَنَ مِنَ الْعُقُوبَةِ»

(و اگر چیزی به جهت طول یا عرض یا قوت یا عزت امتناع می‌کرد همانا آنها امتناع می‌کردند،

ولیکن آنها از عقوبت ترسیدند.)

«إمتنع» از نظر معنا با «أبین» که در آیه آمده فرق دارد، «إباء» معنایش قبول نکردن از روی ترس است ولی «إمتناع» این است که بی‌اعتنایی کند و بر اثر بی‌اعتنایی از انجام کار خودداری کند.

حضرت در این مورد فرموده‌اند: آسمان و زمین و کوهها امتناع نکردند بلکه از

ترس عقوبت زیر بار این مسئولیت نرفتند؛ از ترس این که نکند نتوانند به وظایفشان عمل کنند زیر بار این مسئولیت نرفتند؛ اینها اهل تمرد و لجاجت نبودند و از این رو «إباء» کردند نه «إمتناع».

البته در این آیه شریفه درس بزرگی هست برای من و شما که اگر یک مسئولیت بزرگی را به ما محول کردند و قدرت ادای آن را نداریم قبول نکنیم.

«وَعَقْلَنْ مَا جَهْلَ مَنْ هُوَ أضعَفُ مِنْهُنَّ وَ هُوَ الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا»

(و فهمیدند آنچه را که ندانست آن که او ناتوانتر از آنهاست و او انسان است؛ همانا او بسیار

ستمکار نادان است.)

«عَقْلَنْ» مقصود تعقل کردن آسمان و زمین و کوههاست. «ما جَهْلَ» مقصود چیزی است که انسان به آن جاهل بوده است. «و هو الإنسان» بیان است برای جمله «من هو أضعف»؛ یعنی انسان است که ضعیفتر از آسمان و زمین و کوههاست.

حضرت در این جمله تصریح فرموده که آسمان و زمین و کوهها به اندازه‌ای تعقل داشتند که فهمیدند مسئولیت است و مسئولیت سنگینی هم هست، و این انسان است که به حسب طبع اولیه خود جاهل است و بر اثر استعدادی که دارد می‌تواند به وسیله دو بال «علم» و «عمل» از ظلم و جهل رهایی پیدا کند و به تکامل برسد.

البته این سخن که بار امانت را به آسمانها و زمین و کوهها عرضه کردند و آنها پذیرفتند، کنایه از سنگینی بار امانت است و گرنه آنها در حدّ شعور انسان نیستند؛ و این که می‌گوید آنها تعقل کردند هم کنایه از این است که اگر انسانها کمی با خود بیندیشند حتی آن قدر که سایر اجسام شعور دارند، به بزرگی این بار امانت پی می‌برند.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ



﴿ درس ۳۹۱ ﴾

## خطبه ۱۹۹

(قسمت سوم)

واژه امانت

پذیرفتن مسئولیت‌های اجتماعی واجب کفایی است

بالاترین امانت‌ها مسئولیت‌های الهی

علم و احاطه خداوند بر کارهای بندگان

شهادت اعضاء و جوارح

دل‌های شما جاسوسان خدایند

حضور تکوینی نظام وجود برای خداوند



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبه ۱۹۹ - قسمت سوم »

«إِنَّ اللَّهَ - سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى - لَا يَخْفَى عَلَيْهِ مَا الْعِبَادُ مُقْتَرِفُونَ فِي لَيْلِهِمْ وَ نَهَارِهِمْ، لَطْفَ بِهِ خُبْرًا، وَ أَحَاطَ بِهِ عِلْمًا، أَعْضَاؤُكُمْ شُهُودُهُ، وَ جَوَارِحُكُمْ جُنُودُهُ، وَ ضَمَائِرُكُمْ عُيُونُهُ، وَ خَلَوَاتُكُمْ عِيَانُهُ.»

### واژه امانت

حضرت در این خطبه ابتدا سفارش به نماز و سپس سفارش به زکات و در آخر سفارش به ادای امانت فرموده‌اند. در درس قبل گفتیم که کلمه امانت کلمه خیلی وسیعی است؛ یک مرحله از امانت این بود که کسی وسیله شخصی خود را پیش دیگری به امانت بگذارد؛ مرحله بالاتر آن است که اموال عمومی را نزد کسی به امانت بگذارند، مثل این که بیت‌المال مسلمین را به کسی به امانت بسپارند یا وجوهات شرعی مانند خمس و زکات را به امانت به کسی بدهند و یا مثل امروزه اموال مصادره‌ای را مثلاً به دست دادستان بدهند؛ مرحله بالاتر از آن مسئولیت‌هایی است که به عهده اشخاص می‌گذارند.

### پذیرفتن مسئولیت‌های اجتماعی واجب کفایی است

انسان نمی‌تواند از زیر بار مسئولیت‌های دنیا شانه خالی کند، پذیرفتن مسئولیت واجب است منتها واجب کفایی است، اگر به اندازه کفایت نباشد واجب عینی

می‌شود. مثلاً اگر به اندازه نیاز پزشک نداشته باشیم بر هر کسی که چنین استعدادی داشته باشد واجب است فراگیرد و مریض‌های جامعه را از مرگ نجات دهد؛ اگر مریضی را نیمه‌شب آوردند و گفتند حالش وخیم است، پزشک باید او را بپذیرد و نمی‌تواند بگوید من فعلاً خوابم می‌آید، مسأله حفظ جان یک مسلمان است که واجب است.

کشور به نخست وزیر، رئیس جمهور، نماینده مجلس، قاضی باکفایت، پزشک ماهر و باتجربه، اقتصاددان لایق و... احتیاج دارد، و بر کسانی که استعداد پذیرفتن این پست‌ها را داشته باشند لازم است اقدام کنند.

منصب قضا از همه منصب‌ها مهم‌تر است و چون به جان و مال و ناموس مردم مربوط می‌شود دقت زیادی را می‌طلبد. قاضی باید عالم، متعهد و عاقل باشد؛ یعنی شرایط اجتماعی را بداند، شرایط دنیا و اوضاع را خوب تشخیص دهد و با همه این خصوصیات بنشیند و قضاوت کند. اگر در یک کشور مثلاً هزار قاضی لازم باشد و همه افراد لایق هم بگویند ما جرأت قضاوت نداریم و بنشینند و به آنهایی که قضاوت می‌کنند خرده‌گیری کنند، خداوند متعال بازخواست می‌کند؛ اگر یک کسی علمش را دارد و خودش را مصداق یک قاضی خوب می‌داند، اگر نیاز به وجود او باشد و افراد در حد کفایت نباشند بر او واجب است برود قضاوت کند و اگر نرود گناه کرده است. مسأله واجب کفایی فقط در مورد کفن و دفن مرده نیست، بلکه درست است که اگر یکی از افراد جامعه بمیرد بر همه مسلمانان واجب است او را غسل دهند و کفن کنند و به خاک بسپارند و اگر یکی اقدام کند از گردن دیگران برداشته می‌شود، ولی اگر هیچ کسی اقدام نکند در روز قیامت همه را بازخواست می‌کنند که چرا جنازه فلان مسلمان را برنداشتید؛ این مسأله واجب کفایی تنها مربوط به مرده‌ها نیست و هر امر مهمی در جامعه همین حکم را دارد؛ مثلاً اداره دستگاه قضایی کشور بر اهل علمی که استعداد آن را دارد واجب کفایی است، و اگر افراد لایق و واجد شرایط نروند و دیگرانی که

نالایق‌اند این مسئولیت را قبول کنند، جان و مال و ناموس مردم در مخاطره قرار می‌گیرد و در قیامت آنهایی که می‌توانسته‌اند بازخواست می‌شوند؛ و به معنای دیگر فرار از این امر برای کسانی که اهل آن هستند فرار از زیر بار امانت الهی است، ما باید این منصب‌ها را امانت‌هایی الهی بدانیم.

اگر شما خودتان را لایق برای کاری دیدید و آن را قبول کردید و شروع به آن کار نمودید، دیگر تعلل و اهمالکاری درست نیست. مثلاً اگر قرار شد روزانه هشت ساعت در فلان دبیرستان به بچه‌های مردم درس بدهید، این مسئولیت امانتی است که اگر نیم ساعت از آن را نرفتید خیانت کرده‌اید و امانت را ادا نکرده‌اید.

### بالاترین امانت‌ها مسئولیت‌های الهی

بنابراین مسئولیت‌ها به طور کلی از مصادیق امانت هستند که بالاترین آنها مسئولیت‌های الهی و در بین آنها مسئولیت نبوت و امامت است، پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مسئولیت نبوت را پذیرفت و برطبق آن عمل فرمود و بر اثر عمل به آن وظیفه از ملک هم بالاتر رفت.

بی‌مناسبت نیست حدیثی را که در تأیید امانت بودن واجبات الهی نقل شده برای شما بخوانم؛ در تفسیر صافی آمده است: «انَّ عَلِيًّا عَلَيْهِ السَّلَامُ إِذَا حَضَرَ وَقْتُ الصَّلَاةِ يَتَمَلَّمُ وَ يَتَزَلُّزَلُ وَ يَتَلَوَّنُ فَيَقَالُ لَهُ: مَالِكُ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ؟ فَيَقُولُ: جَاءَ وَقْتُ الصَّلَاةِ؛ وَقْتُ أَمَانَةِ عَرْضِهَا لِلَّهِ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ الْجِبَالِ فَأَبِينُ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَ أَشْفَقُنْ مِنْهَا»<sup>(۱)</sup> حضرت علی عليه السلام با آن مقامی که داشت وقت نماز که می‌رسید به خود می‌پیچید و می‌لرزید و رنگش تغییر می‌کرد، از آن حضرت سؤال شد چرا چنین حالتی پیدا کردید؟ حضرت جواب داد: وقت نماز رسید، وقت امانتی که خداوند آن را بر آسمانها

۱- تفسیر الصافی، ج ۴، ص ۲۰۸.

و زمین و کوهها عرضه فرمود و زیر بار آن نرفتند و از آن ترسیدند. نماز مسئولیتی است که اگر انسان طبق آن عمل کند ارتباطش با خدا قوی می شود و از این راه تکامل پیدا می کند؛ انسان تا تکامل پیدا نکند به مقام نبوت و امامت نمی رسد، کسی که بخواهد به این مقام برسد باید استعداد آن را داشته باشد، قرآن شریف در این مورد چنین فرموده است: ﴿أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَىٰ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ﴾<sup>(۱)</sup> «آیا آن که به راه حق رهبری می کند سزاوارتر به پیروی است یا آن که خود هدایت نیابد مگر آن که هدایتش کنند؟ پس شما را چه شده است، چگونه قضاوت می کنید؟»

پیامبر و امام به قدری در مقام علم و عمل تکامل پیدا کرده که قدرت رهبری و هدایت جامعه را پیدا کرده و این مقام از طرف خداوند به آنها واگذار شده است؛ این انسان دارای چنین استعدادی است؛ و بهترین راه برای رسیدن به چنین مقامی نماز است، آن هم نمازی که دارای خضوع، خشوع و خلوص نیت باشد. این نمازهای علی عليه السلام بود که سبب تکامل و ارتباط قوی آن حضرت با خدا می شد، ولی نمازهای من و شما متأسفانه شرایط ظاهری نماز را دارد، از همان لحظه ای که مشغول می شویم دلمان همه جا هست غیر از نماز، در حالی که در نماز حضور قلب لازم است.

فرق نمازی که ما می خوانیم با نماز اولیاء خدا این است که نماز ما از نظر ظاهر صحیح است و به گونه ای است که ظاهراً تکلیفمان را انجام داده ایم ولی سبب تکامل ما نمی شود، مانع منکرات نمی شود، و از این رو نماز می خوانیم دروغ هم می گوئیم، غیبت هم می کنیم، تهمت هم می زنیم، برخی دیگر نماز می خوانند شراب هم می خورند، گناهان بزرگتر هم انجام می دهند؛ این نمازهایی که ظاهراً رافع تکلیف هستند روح انسانی را از آلودگی ها پاک و مبرّا نمی کنند؛ ولی نماز اولیاء خدا چون

۱-سورۀ یونس (۱۰)، آیه ۳۵.

دارای شرایط ظاهری و واقعی است و مورد قبول حق تعالی است، باعث نزدیکی آنها به خدا می شود، به آنها تکامل می دهد و آنها را از رذایل اخلاقی پاک می کند.

### علم و احاطه خداوند بر کارهای بندگان

«إِنَّ اللَّهَ - سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى - لَا يَخْفَى عَلَيْهِ مَا الْعِبَادُ مُقْتَرِفُونَ فِي لَيْلِهِمْ وَ نَهَارِهِمْ»

(همانا بر خدای تعالی و سبحان پوشیده نیست آنچه را بندگان در شب و روزشان انجام

می دهند..)

«اقترف» به معنای «اکتساب» است به معنای کسب کرد و انجام داد؛ حضرت در این جمله به این نکته خیلی ظریف اشاره می کند که خداوند بر این انسان ظلوم و جهولی که استعداد رسیدن به ملکوت اعلا را دارد احاطه دارد، و هر کاری را که او انجام دهد - خواه در شب باشد که تاریکی همه جا را فرا گرفته یا در روز که روشنایی همه جا را روشن کرده است - می داند و بر او پوشیده نیست؛ اگر اطاعت خدا کند، خداوند احاطه دارد و می داند؛ و اگر هم اهل نفاق باشد و دورویی کند و به حسب ظاهر خود را خیلی خوب جا بزند ولی در حقیقت به گونه دیگری باشد، خدا می داند و کلاه سرش نمی رود؛ ممکن است این آدم سر صاحب کار، سر رئیس اداره، سر این وزیر و سر آن وکیل کلاه بگذارد، اما خدا را نمی تواند فریب دهد.

«لَا يَخْفَى عَلَيْهِ مَا الْعِبَادُ مُقْتَرِفُونَ»: بر خدا مخفی نیست که بندگان چه چیزهایی کسب می کنند، یعنی چه کارهایی انجام می دهند و چه افکاری در سر می پروراند و چه اهدافی را تعقیب می کنند «فِي لَيْلِهِمْ وَ نَهَارِهِمْ»: در شب و روزشان؛ همه چیز در همه جا و همه وقت برای او ظاهر و آشکار است.

«لَطْفَ بِهِ خُبْرًا، وَ أَحَاطَ بِهِ عِلْمًا»

(خداوند از نظر خبردار شدن از آنها لطیف است، و از نظر علم و آگاهی بر آنها احاطه دارد.)

خداوند لطیف است، یعنی به گونه‌ای است که می‌تواند با همه چیز همراه باشد؛ لطیف در همه چیز نفوذ می‌کند؛ مثلاً آب که لطیف است نفوذ می‌کند. حضرت می‌خواهد بفرماید: علم خداوند در اعماق همهٔ اشیاء نفوذ می‌کند و او از همه چیز خبر دارد؛ خیال نکنید که خداوند فقط به همین ظاهر آراسته آگاه است، خداوند به اعماق دلها واقف است و همهٔ نفاق بازیها را می‌داند و احاطهٔ کامل دارد.

### شهادت اعضاء و جوارح

«أَعْضَاؤُكُمْ شُهِودُهُ»

(اعضای شما گواهان او هستند.)

در روز قیامت ممکن است من و شما بخواهیم مثل این دنیا کارهای زشت و ناپسندمان را انکار کنیم ولی چنین کاری ممکن نیست، زیرا اعضاء و جوارح انسانی شاهد بر اعمال ما بوده و در آخرت بر ضرر ما شهادت می‌دهند.

قرآن شریف فرموده است: «الْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلَىٰ أَفْوَاهِهِمْ وَتُكَلِّمُنَا أَيْدِيهِمْ وَتَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ»<sup>(۱)</sup> «امروز بر دهان آنها مهر خموشی می‌زنیم و دست‌هایشان با ما سخن می‌گویند و پاهایشان به آنچه می‌کردند گواهی می‌دهد.» «نَخْتِمُ» یعنی مهر می‌کنیم، و اشاره به این است که کاری می‌کنیم که نتوانند با دهان سخن بگویند، ولی دست و پا را به سخن درمی‌آوریم.

در آیهٔ دیگر بالاتر از این را بیان فرموده و آن این که دهان و زبان باز هستند و در عین حال بر ضرر صاحبش شهادت می‌دهند؛ می‌فرماید: «يَوْمَ تَشْهَدُ عَلَيْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ وَأَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ»<sup>(۲)</sup> «روزی که زبان و دست و پای ایشان بر اعمال آنها گواهی می‌دهد.» دست و پا و زبان در آیهٔ شریفه از باب نمونه است و گرنه همهٔ

۱-سورهٔ یس (۳۶)، آیهٔ ۶۵.

۲-سورهٔ نور (۲۴)، آیهٔ ۲۴.



اعضاء و جوارح بدن انسان شهادت می دهند؛ همچنان که حضرت در این جمله فرموده اند: اعضای شما شاهد های خداوند هستند. همه اعضای بدن شهادت می دهد؛ دست شهادت می دهد که مال مردم را برده، به ناحق به دیگری تجاوز کرده، به بدن نامحرم رسیده است؛ چشم شهادت می دهد که به ناموس مردم خیانت کرده است؛ پا شهادت می دهد که در راه معصیت قدم برداشته و ... وقتی در مقابل شهادت اعضا و جوارح خود قرار می گیرند می گویند: ﴿قَالُوا لَجُلُودِهِمْ لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَيْنَا﴾ چرا بر ضرر ما شهادت دادید؟ این سؤال از روی نگرانی است، مثل این که می خواسته اند خطاهای خود را انکار کنند، حالا که اعضا و جوارح شهادت می دهند و دیگر راه گریزی ندارند از روی اعتراض به اعضا و جوارح خود می گویند چرا گفتید. ﴿قَالُوا أَنْطَقَنَا اللَّهُ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ﴾<sup>(۱)</sup> آنها جواب می دهند: خداوندی که هر چیزی را به سخن می آورد ما را به سخن در آورد.

بر طبق این آیه جوارح انسان بر اعمال او شهادت می دهند؛ اگر زبان کار نیک کرده در آن روز ابراز می کند، اگر کار ناپسند هم انجام داده ظاهر می کند، دروغ ها و تهمت ها و غیبت های خود را می گوید، شهادت ها و ذکرها و اعمال صالح خود را هم می گوید. بندگان خدا خدمت می کنند و تو به قول خودت افشاگری می کنی، آیا می دانید که خیلی از این افشاگریها به ضرر اسلام و کشور است؟ و می دانید که در این افشاگریها ترور شخصیت می شود و هر چه بیشتر یک فرد مؤثر این اجتماع طرد شود به ضرر کشور است؟ اگر این طور باشد که هر کدام از ما بخواهد یک نقطه ضعفی که از دیگری دارد به رخ بکشد و در جامعه مطرح کند، دیگر کسی باقی نمی ماند و همه جامعه طرد می شوند؛ چون افراد معصوم چهارده نفر بوده و دیگر افراد بالاخره اشتباهاتی دارند؛ ستار العیوب بودن از صفات خداست، او خلافکاریهای بندگان را می پوشاند، ما هم

۱-سوره فصلت (۴۱)، آیه ۲۱.

باید این صفت را از خدای متعال بیاموزیم و عیوب برادران دینی خود را محفوظ کنیم؛ مثلاً یک خانمی در زمان شاه در دانشگاه بی حجاب بوده، خوب حالا که انقلاب شده این خانم مسائل اسلام را یاد گرفته و از گناه گذشته خود توبه کرده و در حال حاضر حجاب دارد، دیگر چه معنا دارد که شما موقع استخدام بی حجابی زمان جاهلیت او را به رخ بکشید؟!

شما خیال می‌کنید تمام آن استاندارها و فرماندارانی که حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَام در زمان خود سرکار گذاشته بود بدون هیچ عیب و نقص بودند؟ خیر این چنین نیست و همین زیاد بن ابیه استنداری بود که پول زیادی را از بیت‌المال برداشت و فرار کرد؛ حضرت که نمی‌تواند از آسمان آدم بیاورد و استاندار و فرماندار کند، باید از بین همان افراد زمان خود کسانی را انتخاب کند که یکی از آنها این طور نخاله درآمد.

هر فردی که دست بگذاریم بالاخره عیبی دارد، ما نباید عیوب دیگران را بزرگ کنیم و نه عیوب آنها را سر زبانها بیندازیم؛ در امام جماعت یا امام جمعه عصمت شرط نیست، باید عادل باشند، معنای عدالت هم این است که آدم لابلالی نباشد، آدم مقیدی باشد که گناه نکند و خداترس باشد.

به هر حال افشاگری کار خطا و گناه است؛ و همه باید توجه داشته باشند که با این کار شیرازه جامعه را از هم نپاشند و مردم را نسبت به هم بی‌اعتماد نکنند. حدیثی است از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ که گرچه ممکن است قبلاً هم خواننده باشم ولی به علت مناسبت آن با موضوع صحبت و اهمیت موضوع قرائت می‌کنم؛ شخصی نزد حضرت خاتم‌الانبیاء صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آمد و عرض کرد: «یا رسول الله أوصني» ای رسول خدا مرا موعظه کنید، حضرت فرمود: «إحفظ لسانك» زبانت را حفظ کن؛ آن مرد دوباره گفت مرا موعظه کنید، حضرت همان جمله را در جواب فرمود، آن مرد برای مرتبه سوم خواسته خود را تکرار کرد و حضرت هم همان جمله را در جواب فرمود و بعد از آن

فرمود: «هل يكب الناس على مناخرهم في النار إلا حصائد ألسنتهم»<sup>(۱)</sup> مگر غیر از این است که در قیامت درو شده‌های زبان، انسان را به رو در آتش جهنم می‌اندازد؟ «حصائد» جمع «حصيدة» به معنای درو شده است. همین غیبت کردنها، تهمت زدنها، افشاگریها و... که از زبان سرچشمه می‌گیرند حصائد زبان هستند و همین‌ها هستند که در قیامت انسان را به رو در آتش جهنم می‌اندازند.

خلاصه تمام اعضای بدن شما در قیامت شهادت به اعمال شما می‌دهند.

«وَ جَوَارِحُكُمْ جُنُودُهُ»

(و اندام شما لشکریان اویند.)

«جوارح» جمع «جارحة» به معنای اندام و اعضای بدن است و با «اعضاء» از جهت معنا فرقی ندارد؛ «جُنُود» جمع «جُنْد» و به معنای لشکر است. این اعضا و جوارح همگی لشکر خدا و مطیع او هستند.

انسان در دنیا در میان یک ارتش جاسوس قرار دارد، اینها جاسوسهای خدا هستند؛ همین چشم شما در عین حالی که زندگی شما را اداره می‌کند، همین زبان در عین این که تمایل درونی شما را برای دیگران بیان می‌کند، برای خدا هم جاسوسی می‌کند و کرده‌های شما را حفظ کرده در قیامت در پیشگاه خداوند شهادت می‌دهد.

### دل‌های شما جاسوسان خدایند

«وَ ضَمَائِرُكُمْ عُيُونُهُ»

(و درون‌هاتان جاسوسان او هستند.)

۱- تحف العقول، ابن شعبه حرّانی، ص ۵۶.

«ضمائر» جمع «ضمیر» به معنای دل و اندرون انسان است؛ «عیون» هم جمع «عین» به معنای جاسوس است. در قیامت باطن افراد علیه آنها شهادت می‌دهد و هر چه در دل انسان می‌گذرد هم خدا بر آن آگاه است و هم این دل در قیامت بر آنچه در آن گذشته گواهی می‌دهد.

بهشت و جهنمی که در قرآن به انسانها وعده داده شده یک چیزی نیست که به طور جداگانه خلق شده باشد و بعداً ما را در آنجا ببرند، بلکه در روایات زیادی وارد شده که بهشت و جهنم «أرض قفر» و زمین ساده بی آب و علف است و این اعمال نیک انسانهاست که در آنجا یا به صورت درخت میوه و یا کاخ و قصر می‌شود و یا اعمال بد انسان در آنجا به صورت مار و عقرب و آتش و عذابهای دیگری در می‌آید. قرآن شریف فرموده است: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَىٰ ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا وَ سَيَصْلُونَ سَعِيرًا﴾<sup>(۱)</sup> مال یتیم را که می‌خوردی در حقیقت آتش می‌خوری؛ اعمالتان مار و عقرب می‌شود. ولی اگر اعمال صالح انجام دهید همان عمل حورالعین می‌شود یا به صورت درخت میوه و یا قصر و کاخ در می‌آید.

در روایت آمده است: اگر کسی ذکر «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» بگوید در برابر هر ذکر یک درخت در بهشت برای او کاشته می‌شود،<sup>(۲)</sup> و اگر ذکر «سبحان الله و الحمد لله و لا إله إلا الله و الله أكبر» بگوید برای هر ذکر یک خشت طلا، نقره، یاقوت و زمرد می‌دهند که با آن قصر بهشتی ساخته می‌شود.<sup>(۳)</sup> معنای این حدیث این است که همان گونه که خوردن مال یتیم خوردن آتش است، گفتن ذکر هم در آن عالم به صورت درخت میوه، حورالعین و یا قصر و کاخ و باغ جلوه‌گر می‌شود؛ و به همین منوال تا دوران عمر به اتمام رسد، آن وقت این اعمال خوب یا بد در آخرت برای او بهشت

۱-سوره نساء (۴)، آیه ۱۰.

۲- ثواب الأعمال و عقاب الأعمال، ص ۳.

۳- تفسیر القمی، ج ۲، ص ۵۳.

است یا جهنم، که روی این حساب بهشت و جهنم ساخته دست خود انسان است. پس اعمال انسان در آخرت تجسم پیدا می‌کند و به صورت بهشت و جهنم تحویل انسان می‌شود.

### حضور تکوینی نظام وجود برای خداوند

«وَ خَلَوَاتُكُمْ عِيَانُهُ»

(و نهانها تان بر او عیانند.)

کاری که در خلوت و سرّی و مخفیانه انجام می‌دهیم برای خدا مشهود است. فرض کنید نیروهای امنیتی، اطلاعاتی، شهربانی و غیره نباشند و ندانند، اما هم خود خداوند می‌بیند و هم ملائکه‌الله. در قرآن شریف آمده است: «مَا يَلْفُظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ»<sup>(۱)</sup> «سخنی نمی‌گوید مگر این که در همان جا مراقبی آماده هست.» یعنی هر سخنی بگویند مأمورین خدا آن را ثبت و ضبط می‌کنند. و در جای دیگر فرموده است: «وَ إِنَّ عَلَيْكُمْ لَحَافِظِينَ \* كِرَامًا كَاتِبِينَ \* يَعْلَمُونَ مَا تَفْعَلُونَ»<sup>(۲)</sup> «و همانا نگاهبانانی بر شما گمارده شده، و الامقام و نویسندگان، آنها می‌دانند شما چه می‌کنید.» پس معنای جمله چنین شد که تمام نظام وجود از خلوت و جلوتش نزد خدا حاضر است و خدا به همه آن علم دارد. و حقیقت علم، حضور معلوم نزد عالم است. مثلاً شما که به تهران علم دارید یعنی صورت تهران در ذهن شما حاضر است؛ شما با خلاقیت نفس خودتان صورت تهران را در نفس خود خلق کرده‌ای؛ پس همان طور که مخلوق ذهن شما معلوم و حاضر نزد شماست، همه این نظام وجود هم از خلوت و جلوت چون مخلوق خداوند است نزد او حاضر است.

۱-سوره ق (۵۰)، آیه ۱۸.

۲-سوره انفطار (۸۲)، آیات ۱۰ تا ۱۲.

در این باره گفته‌اند: «صفحات الأعیان عندالله كصفحات الأذهان عندنا»<sup>(۱)</sup> صفحات‌های موجودات و صفحه‌های نظام وجود نزد خدا مثل صفحه ذهنی ما نزد ماست. همین‌الآن اینجا نشسته‌اید مشهد و گنبد و بارگاه حضرت رضا علیه السلام را در ذهن خود خلق می‌کنید، چون مشهد و گنبد و بارگاه حضرت در ذهن شما مخلوق ذهن شماست به همه آن احاطه دارید و همه آن حاضر در ذهن شماست، و مثلاً برای دیدن آن طرف گنبد و بارگاه ذهنی لازم ندارید راه بروید، و در آن واحد همه آن در ذهن شما حاضر است؛ این عالم وجود و نظام خلقت نیز چون مخلوق خداست همه آن نزد خدا عیان است و خلوتگاه و مخفیگاه نزد او معنا ندارد و همه را شاهد و ناظر است.

والسّلام علیکم ورحمة الله و برکاته

۱- «... فان صفحات نفس الأمر بالنسبة إليه تعالی، كصفائف الأذهان بالنسبة إلینا من وجه...»؛ شرح المنظومة، ملاحادی سبزواری، قسمت حکمت و فلسفه، ص ۱۴۲، غرر فی العلم. و «صحایف الأعیان بالنسبة إلى الحق تعالی كصفائف الأذهان بالنسبة إلینا»؛ همان، قسمت منطق، ص ۱۲۱.

﴿ درس ۳۹۲ ﴾

## خطبه ۲۰۰

علّت ایراد خطبه

تفاوت اساسی سیاست معاویه و حضرت علی علیه السلام

سیاست مبتنی بر حق و عدالت

حضرت علی علیه السلام و معاویه و قضاوت تاریخ

نگاهی به خطبه ۴۱ نهج البلاغه





## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۲۰۰ »

وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

«وَاللَّهِ مَا مُعَاوِيَةَ بِأَذْهِى مِئِي، وَلَكِنَّهُ يَغْدِرُ وَيَفْجُرُ، وَلَوْلَا كَرَاهِيَةُ الْغَدْرِ لَكُنْتُ مِنْ أَذْهِى النَّاسِ، وَ لَكِنْ كُلُّ عَدْرَةٍ فَجْرَةٌ، وَ لِكُلِّ فَجْرَةٍ كَفْرَةٌ، وَ لِكُلِّ غَادِرٍ لَوَاءٌ يُعْرَفُ بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ، وَ اللَّهُ مَا أُسْتَعْفَلُ بِالْمَكِيدَةِ، وَ لَا أُسْتَعْمَرُ بِالشَّدِيدَةِ.»

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه بود؛ که بحث امروز خطبة ۲۰۰ از نهج البلاغه عبده و ۱۹۱ از نهج البلاغه فیض الاسلام است. در این خطبه حضرت جملاتی را در مذمت از معاویه بیان فرموده که از جمله آن این جمله است:

«وَاللَّهِ مَا مُعَاوِيَةَ بِأَذْهِى مِئِي، وَلَكِنَّهُ يَغْدِرُ وَيَفْجُرُ»

(سوگند به خدا معاویه زیرکتر از من نیست، ولیکن او مکر می‌کند و نافرمانی می‌نماید.)

### علت ایراد خطبه

حضرت علی علیه السلام در تمام زمان حکومت و خلافت ظاهری خود با معاویه و اصحاب معاویه درگیر بودند، در زمان خلیفه دوم ابتدا یزید بن ابوسفیان حاکم شام بود، وقتی یزید بن ابوسفیان از دنیا رفت عمر برادرش معاویه بن ابوسفیان را جای او گذاشت.

معاویه حدود هجده سال به عنوان نایب حکومت یا استاندار از طرف عمر و بعد از او زمان عثمان حاکم شام بود، و در زمان عثمان مقدمات خلافت و حکومت خود را برای بعد از عثمان فراهم می‌کرد، و پس از عثمان زیر بار حکومت مرکزی یعنی خلافت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نرفت و مردم را برای جنگ با آن حضرت تجهیز می‌کرد، و از جمله جنگ صفین را به راه انداخت و شخصاً در آن جنگ شرکت داشت. بنابراین معاویه حدود هجده سال در زمان عمر و عثمان حاکم شام بود، پنج سال هم در زمان حکومت حضرت علی علیه السلام، و بعد از حضرت امیر علیه السلام هم حکومت تام و بلامعارض داشت که جمعاً حدود چهل سال حکومت کرد.

او در زمان حضرت علی علیه السلام شایع کرده بود که گرچه علی علیه السلام پسر عمو و داماد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم است و سابقه زیادی هم در اسلام دارد، اما از نظر سیاست و زیرکی، معاویه خیلی جلوتر است و علی علیه السلام سیاست ندارد. این شایعه را به این علت راه انداختند که آن ذهنیتی که مردم نسبت به حضرت امیر علیه السلام داشتند از بین برود؛ زیرا ارتکازی مردم این بود که علی علیه السلام با آن سابقه بسیار خوبی که در اسلام داشته و آن حمایت‌های فراوانی که از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم داشته است، از طرفی پسر عمو و داماد حضرت هم بوده است، قاعده‌اش این است که خلافت و حکومت در دست حضرت علی علیه السلام باشد، از این رو معاویه و طرفداران او برای این که حکومت معاویه را عقلایی و منطقی جلوه دهند و حکومت او را تثبیت کنند شایع کردند که حکومت نیاز به یک عقل و تدبیر سیاسی و زیرکی مخصوص به خود دارد که علی علیه السلام از آن برخوردار نیست و روی این حساب توان اداره حکومت را ندارد و معاویه که از چنین کیاستی برخوردار است سزاوارتر به حکومت است. حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام هم برای جلوگیری از این شایعه به ایراد این خطبه پرداخت و دست معاویه و طرفداران او را برای همیشه در تاریخ رو کرد.

### تفاوت اساسی سیاست معاویه و حضرت علی علیه السلام

حضرت کلام خود را با لفظ جلاله مقرون به قسم فرموده تا اهمیت مطلب را یادآور شده باشد. می‌فرماید: «وَاللَّهِ»: به لفظ جلاله سوگند «مَا مُعَاوِيَةُ بِأَدْهَىٰ مِنِّي»: معاویه زیرکتر و سیاستمدارتر از من نیست. «ما» نافی است؛ «أدهی» افضل تفضیل «دهی» است به معنای زیرکی و تدبیر و عقل سیاسی. «وَلَكِنَّهُ يَغْدِرُ وَ يَفْجُرُ»: فرقی که معاویه با من دارد این است که من مقید به آداب و سنن اسلامی هستم، برای تحکیم حکومت خود حاضر به خیانت و گناه نیستم؛ او برای تحکیم حکومت خود مکر می‌کند، گناه می‌کند، برخلاف قول خود عمل می‌کند، بیت‌المال را که باید در راه تحکیم اسلام مصرف شود در راه تحکیم حکومت خود مصرف می‌کند و قوانین اسلام را زیر پا می‌گذارد؛ معاویه چون پایبند به مقررات اسلام نیست حاضر است هر مکر و حيله و هر گناهی را انجام دهد، وفای به عهد و پیمان یکی از مقررات و ضوابط اسلام است و معاویه با مکر و حيله‌هایش پیمان‌شکنی‌های زیادی دارد.

«عَدْر» مکر است و معمولاً تخلف به وعده را می‌گویند، «عَدْر» در مقابل «وفای به عهد» است؛ اگر انسان در مقابل خدا یا مردم وعده‌هایی داشته باشد و از رفتن زیر بار آنها فرار کند و به وعده‌های خود عمل نکند می‌گویند «غادر» است؛ یعنی خیانت کردن به وعده در حقیقت یک نوع مکر است. «يَفْجُرُ» از ماده فجور و گناه است.

حضرت می‌خواهند بفرمایند سیاست دو جور است: یکی سیاستی که بر اساس اسلام و مبانی اسلامی که همان تقوا و عدالت باشد استوار است، و دیگری سیاستی که بر پایه فسق و فجور و حيله و تزویر و گناه استوار است. و اساساً حکومت‌های کنونی دنیا برای تثبیت قدرت خود از این راه استفاده می‌کنند که معاویه هم یکی از آنها بود، این نوع سیاست همان سیاست شیطانی است و علی علیه السلام از آن به دور است.

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در آن جمله زیبایی که دارد فرموده است: «... إِلَّا أَنْ أُقِيمَ

حَقًّا أَوْ أَدْفَعَ بَاطِلًا»<sup>(۱)</sup> این که سیاست حاکم وقت بر کدام یک از دو سیاست شیطانی یا رحمانی استوار باشد بستگی به هدف حاکم دارد؛ اگر هدف او قیام به حق و احیای ارزشهای اسلامی باشد، سیاست او بر اساس تقوا و عدالت و پرهیز از گناه استوار است؛ ولی اگر هدف حاکم رسیدن به مطامع دنیوی و تفوق بر دیگران و تثبیت حاکمیت نفس اماره باشد، سیاست او بر اساس حيله گری، پیمان شکنی، بی عدالتی، بی تقوایی، قتل، غارت و فجور است.

حضرت علی علیه السلام خود را مقید به شرع و شریعت می دانست و حاضر نبود از مقررات اسلام تخطی کند، وقتی انسان خودش را مقید به شرع و شریعت بداند حاضر نیست برای این که حرف خود را به کرسی بنشاند یا حکومت خود را تثبیت کند به حقوق دیگران تعدی و تجاوز شود؛ که چنین حکامی خیلی کم هستند؛ حضرت در این مورد می فرماید: فرق من با معاویه این است که او مکر و حيله می کند، از حق و عدالت تخلف می کند و اهل وفا نیست.

### سیاست مبتنی بر حق و عدالت

«وَلَوْلَا كَرَاهِيَةُ الْغَدْرِ لَكُنْتُ مِنْ أَذْهَى النَّاسِ»

(و اگر مکر نکوهیده نبود همانا من از زیرکترین مردم بودم.)

حضرت فرموده: اگر مکر و حيله ناپسند نبود من از زیرکترین افراد و از سیاستمداران آنها بودم. من سرد و گرم روزگار را چشیده‌ام، به اوضاع روزگار آشنا هستم و عقل و تدبیر کافی را هم دارم، اما حاضر نیستم برای حکومت خود پا روی حق و عدالت بگذارم و خیانت کنم.

۱- نهج البلاغه، خطبه ۲۳.

«وَلَكِنْ كُلُّ غَدْرَةٍ فِجْرَةٌ، وَ لِكُلِّ فِجْرَةٍ كُفْرَةٌ»

(ولیکن هر مکرى یک گناه است، و برای هر گناهی یک کفر است.)

عبارت «لِكُلِّ فِجْرَةٍ» را بعضی از نقل‌ها «لِكُلِّ فِجْرَةٍ» نقل کرده‌اند که در این صورت احتمال دارد «ل» برای تأکید و مبالغه مفتوح باشد، و بنابراین معنای جمله در صورت اول «برای هر گناهی یک کفر است» و در صورت دوم «هر گناهی یک کفر است» می‌باشد. «فِجْرَةٌ» و «كُفْرَةٌ» بر وزن «فَعْلَةٌ» است و این وزن دلالت بر «مره» دارد. سه کلمه «غدره»، «فِجْرَةٌ» و «كُفْرَةٌ» به سه صورت خوانده شده که معنای هر یکی با دیگری فرق دارد. پس اگر «غَدْرَةٌ، فِجْرَةٌ و كُفْرَةٌ» خوانده شود معنا چنین می‌شود: هر مکرى یک گناه است و برای هر گناهی یک کفر است. چون گفتیم وزن «فَعْلَةٌ» به معنای یک مرتبه و یکی است. «كُفْرَةٌ» هم از «كَفَرًا» و به معنای پوشیدن است، به کشاورز «کافر» می‌گویند برای این که او گندم را زیر خاک مخفی می‌کند و با خاک روی گندم و جو را می‌پوشاند، اینجا هم آن شخصی که کفر می‌ورزد در حقیقت روی عقل و فطرت خود را می‌پوشاند، و در اینجا معنا این است که کسی که مکر و حيله می‌کند با این مکر و حيله حقیقت را می‌پوشاند و برای هر مخفی نمودن حقیقتی یک گناه جداگانه می‌بیند.

و اگر «غَدْرَةٌ، فِجْرَةٌ و كُفْرَةٌ» خوانده شود صیغه جمع است؛ چون «غَدْرَةٌ» جمع «غادر» یعنی جنایتکاران و «فِجْرَةٌ» جمع «فاجر» یعنی گناهکاران و «كُفْرَةٌ» جمع «کافر» به معنای کافران است؛ ولی ظاهراً این معنای جمعی با کلمه «كُلِّ» متناسب نباشد. و اگر «غَدْرَةٌ، فِجْرَةٌ و كُفْرَةٌ» باشد مفرد است و برای مبالغه است و معنا چنین می‌شود: هر آدم خیلی جنایتکار، خیلی گناهکار است؛ مشابه آن «لُمَزَةٌ و هُمَزَةٌ» در آیه شریفه ﴿وَيُلْ لِكُلِّ هُمَزَةٍ لُمَزَةٌ﴾<sup>(۱)</sup> است که به معنای خیلی عیب جوینده هرزه‌زبان است.

۱-سوره همزة (۱۰۴)، آیه ۱.

خلاصه حضرت می فرماید: اگر مکر و حيله ناپسند نبود و من از خیانت و ناپسند بدم نمی آمد، سیاستم از همه بیشتر بود؛ ولی من حاضر نیستم برای تثبیت حکومتم خیانت کنم. و بعد می فرماید:

«وَلِكُلِّ غَادِرٍ لُؤَاءٌ يُعْرَفُ بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ»

(و روز قیامت برای هر مکرکننده‌ای پرچمی است که با آن شناخته می شود.)

«لُؤَاءٌ» به معنای علامت و نشانه است. این کلام حضرت صراحت دارد در این که هر جنایتکاری در روز قیامت دارای یک علامت مخصوص به خود می باشد که به وسیله آن علامت شناخته می شود، آنگاه می فرماید: «وَلِكُلِّ غَادِرٍ لُؤَاءٌ»: و برای هر مکرکننده‌ای پرچمی است «يُعْرَفُ بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ»: که در روز قیامت به وسیله آن شناخته می شود.

«وَاللَّهِ مَا أَسْتَعْفَلُ بِالْمَكِيدَةِ، وَلَا أَسْتَعْمَرُ بِالشَّدِيدَةِ»

(به خدا سوگند که من با حيله و نیرنگ غافلگیر نمی شوم، و با شدت و سختی ناتوان نمی گردم.)

«وَاللَّهِ مَا أَسْتَعْفَلُ بِالْمَكِيدَةِ»: به خدا قسم من غافلگیر نمی شوم که کسی به من کید و مکر و حيله کند. «استعفال» از باب استفعال است، یعنی کسی که طلب غفلت مرا بکند و من مورد غفلت او قرار بگیرم، هرگز چنین نیستم و هیچ وقت در معرض غفلت این و آن قرار نمی گیرم و نه کسی می تواند کلاه سرم بگذارد و نه طوری هستم که کلاه سرم برود.

«وَلَا أَسْتَعْمَرُ بِالشَّدِيدَةِ»: و اگر در صحنه سیاست حوادث سخت و مشکلات زیادی برای تضعیف من فراهم کنند و بخواهند مرا تحت فشار قرار دهند تا از میدان بیرون بروم، من آدم قرصی هستم و از میدان در نمی روم. «عَمَز» به معنای فشار است و به معنای ضعف هم آمده است. «استغماز» هم از باب استفعال و به معنای تحت فشار قرار دادن است. حضرت در این جمله فرموده است: من نه تحت فشار قرار می گیرم و نه به واسطه حوادث و سختی ها ضعیف خواهم شد.

حضرت می خواهد بفرماید: شخصی که می خواهد متصدی حکومت باشد باید از این سیاست های غلط که بر اساس خیانت، گناه، حقه بازی و مکر و حيله است دور باشد و مقید به آداب شرع و اخلاق اسلامی باشد و تمایلات نفسانی خود را هم حفظ کند. این که معاویه افرادی را می فرستد که بعضی از شهرهای اطراف حکومت حضرت را مثل شهر انبار غارت کنند یا افرادی را می فرستد تا فرمانروایان از جانب حضرت علی علیه السلام را مثل مالک اشتر ترور کنند، برای این است که حضرت را تحت فشار قرار دهد و عرصه را بر آن حضرت تنگ کند تا شاید آن حضرت خسته شود و از میدان به در رود. حضرت با این جمله اخیر می فهماند که اگر بنا بود عقل سیاسی نداشته باشم باید کلاه سرم می رفت، پس عقل سیاسی دارم منتها مقید به آداب شرع هستم؛ اما اگر کسانی بخواهند از این که من خیانت نمی کنم سوء استفاده کنند و کلاه سرم بگذارند، من کلاه سرم نمی رود و دستشان را رو می کنم.

### حضرت علی علیه السلام و معاویه و قضاوت تاریخ

در اینجا مناسب می دانم چند جمله ای درباره شخصیت حضرت علی علیه السلام بیان کنم: همه مورخین نقل کرده اند که حضرت علی علیه السلام «أول ذکر آمن برسول الله صلی الله علیه و آله و سلم» اول مردی بود که به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ایمان آورد. حضرت حسب نقل تاریخ از کودکی در دامان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بود و در دامان آن حضرت تربیت یافت و بزرگ شد؛ به روایتی در سیزده سالگی به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم ایمان آورد و در تمام حوادث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را یاری می داد، بجز جنگ تبوک در تمامی جنگ ها شرکت داشت و برای اسلام شمشیر می زد و شجاعت به خرج می داد؛ در جنگ تبوک حضرت امیر علیه السلام به فرمان شخص پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به عنوان جانشین آن حضرت در مدینه ماند و در جنگ شرکت نکرد؛ حمایت های بی دریغ حضرت علی علیه السلام در جنگ های اسلام بخصوص جنگ های خیبر و احد مشهور است.

معاویه نیز پسر ابوسفیان است که تا سال هشتم هجرت با پیامبر ﷺ و علی علیه السلام می جنگید و در سال هشتم هجرت که پیامبر ﷺ مکه را فتح کردند، ابوسفیان و ایل و تبارش از روی ناچاری تسلیم شدند؛ و به عبارت دیگر معاویه تا دو سال قبل از وفات حضرت خاتم الأنبياء ﷺ مشرک بود و هنگام رحلت پیامبر خدا ﷺ دو سال بود که جبراً مسلمان شده بود، آن وقت این بی انصافی نیست که ما حضرت علی علیه السلام را در عرض معاویه قرار بدهیم؟!

ابن ابی الحدید معتزلی که یکی از علمای بزرگ اهل سنت است در شرح نهج البلاغه مطالبی را درباره معاویه نقل می کند که تعجب آور است؛ او می گوید بعضی از علما و بزرگان ما به معاویه نسبت زدند (مشرک بودن) داده اند، و بعد از این نقل کلام می گوید: «و لو لم یکن شیء من ذلك لکان فی محاربتہ الإمام ما یکفی فی فساد حاله»<sup>(۱)</sup> اگر هیچ یک از این اشکالاتی که مورخین به معاویه کرده اند صحیح نباشد، همین که با امام وقت علی بن ابی طالب جنگید در فساد حال معاویه کافی است! ابن ابی الحدید می گوید: درست است که گفته اند معاویه یکی از نویسندگان پیامبر اکرم ﷺ بوده، ولی محققین از مورخین می گویند: معاویه از نویسندگان وحی نبوده، او در ظرف این دو سال یعنی از سال هشتم هجری تا پایان عمر شریف حضرت خاتم الأنبياء ﷺ چون باسواد بود و برحسب ظاهر ایمان هم آورده بود در بعضی کارها مثل تقسیم بیت المال و حسابگری در خرید و فروشهای پیامبر ﷺ بود، ولی از نویسندگان وحی نبود.

در مورد نویسندگان وحی ابن ابی الحدید در صفحه ۳۳۸ از جلد اول شرح نهج البلاغه گفته است: محققین از تاریخ نویسان گفته اند: «انّ الوحی کان یکتبه علی علیه السلام، زید بن ثابت و زید بن أرقم» علی بن ابی طالب علیه السلام، زید بن ثابت و زید بن أرقم وحی را می نوشتند، و حنظله بن ربیع و معاویه بن ابی سفیان نویسنده بودند و

۱- شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۳۴۰.



کارهای نویسندگی می‌کردند ولی وحی را نمی‌نوشتند. البته همین نویسندگی معاویه هم برای این بود که بنای پیامبر خدا ﷺ بر این بود که از همه نیروها به نفع اسلام استفاده کند، و حتی از یهودیهایی که مسلمان نمی‌شدند پیامبر خدا ﷺ استفاده می‌فرمود و آن این بود که دستور می‌دادند گرچه مسلمان نشده‌اند بچه‌های مسلمانان را خواندن و نوشتن تعلیم دهند.

به هر حال حضرت امیر ع خواسته‌اند بگویند این که توی دهانها انداخته‌اند که سیاست معاویه بیشتر است و به همین دلیل هم او لایق‌تر به حکومت است حرف غلطی است. یکی از علمای اهل سنت نیز می‌گوید: این که گفته‌اند عقل و تدبیر معاویه بیشتر است و از این جهت لیاقت او هم بیشتر است چنین نیست، آن وقت دنباله حرفش این است که می‌گوید: «کان علی ع لایستعمل فی حربہ إلا ما وافق الکتاب والسنة؛ و کان معاویة یستعمل خلاف الکتاب و السنة... و یستعمل جمیع المكائد حلالها و حرامها و یسیر فی الحرب بسیرة ملک الہند إذا لاقی کسری»<sup>(۱)</sup> علی ع در جنگ هر آنچه مطابق قرآن و سنت پیامبر خدا ﷺ بود عمل می‌کرد ولی معاویه برخلاف قرآن و سنت عمل می‌کرد، بلکه معاویه در جنگ دست به حيله خواه حلال یا حرام می‌زد همان گونه که پادشاه هند در برابر کسری دست به هر حيله می‌زد.

### نگاهی به خطبه ۴۱ نهج البلاغه

خطبه کوچک دیگری حضرت دارند که مربوط به همین مسأله است؛ چون این مسأله‌ای است که هنوز هم توی دهانهاست؛ و خلاصه‌اش این است که سیاست دو جور است: یکی سیاستی که همراه با دین و اخلاق است، و دیگری سیاست منهای دین و اخلاق؛ و خطبه ۴۱ هم همین مسأله را مطرح کرده است؛ من به‌طور خلاصه آن را می‌خوانم:

۱- منہاج البراعة، ج ۱۲، ص ۲۶۹.

«إِنَّ الْوَفَاءَ تَوْأَمُ الصِّدْقِ، وَلَا أَعْلَمُ جُنَّةً أَوْقَى مِنْهُ»: همانا که وفا با راستگویی همراه است، و من هیچ سپری حفظ کننده‌تر از راستگویی نمی‌دانم.

«وفاء» در مقابل غدر و خیانت است. «جُنَّة» سپر است. «أَوْقَى» افعال تفضیل از «وقی» و به معنای حفظ کننده‌تر است. فرموده است: وفا توأم و همراه است با راستگویی؛ یعنی آدم با وفا قهراً راستگو است، تقلب در کارش نیست. و هیچ سپری سراغ ندارم که انسان را بهتر از راستگویی محافظت کند؛ دروغ و حيله هم در دنیا آبروی انسان را می‌برد و هم انسان را اهل جهنم می‌کند.

«وَلَا يَغْدِرُ مَنْ عَلِمَ كَيْفَ الْمَرْجِعِ»: و کسی که از چگونگی قیامت اطلاع داشته باشد مکر و حيله نمی‌کند.

«الْمَرْجِع» اسم مکان و به معنای محل رجوع، و مقصود از آن قیامت است. فرموده است: کسی که از عاقبت کار خبر داشته باشد و بداند از این کارهایی که امروز می‌کند فردای قیامت باید جواب دهد، هیچ گاه حاضر به مکر و حيله نمی‌شود. مسأله حساب و کتاب در کار هست و هر کسی درباره آنچه انجام داده مسئول است و باید جواب بدهد.

شاهد کلام ما از بیان این خطبه اینجاست که فرموده:

«وَلَقَدْ أَصْبَحْنَا فِي زَمَانٍ قَدْ اتَّخَذَ أَكْثَرُ أَهْلِهِ الْعُدْرَ كَيْسًا»: ولی ما به روزگاری پا نهاده‌ایم که بیشتر مردمش حيله‌گری و نیرنگ‌بازی را زیرکی می‌دانند.

این موضوع تنها در زمان حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ نبوده و در زمان ما هم هست، امروزه هم هر کسی حق‌کشی کند و کلاه سر مردم بگذارد مردم او را زیرک و سیاستمدار می‌دانند.

«وَنَسَبُهُمْ أَهْلُ الْجَهْلِ فِيهِ إِلَى حُسْنِ الْحِيلَةِ»: و نادانان آنان را به حيله خوب - زرنگی - نسبت می‌دهند.

«مَا لَهُمْ؟ قَاتَلَهُمُ اللَّهُ! قَدْ يَرَى الْحَوْلُ الْقَلْبَ وَجَهَ الْحِيلَةِ وَ دُونَهُ مَانِعٌ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ وَ نَهْيِهِ»: چه سودی می‌برند این حيله‌گران؟ خدا آنها را بکشد؛ چه بسا کسی که

تحولات و قلب و انقلاب روزگار را دیده و راه حيله را هم خوب می‌داند ولی امر و نهی خدا او را مانع می‌شود.

گاهی یک آدمی سرد و گرم دنیا را دیده و چشیده، تحولات روزگار و قلب و انقلابات روزگار را دیده است ولی نمی‌خواهد حق‌کشی کند. «حَوْل» یعنی آن کسی که تحولات روزگار را دیده، و «قُلْب» یعنی آن کسی که قلب و انقلابهای روزگار را دیده است. حضرت می‌خواهند بگویند من که سرد و گرم روزگار را دیده‌ام، آن همه با پیامبر اکرم ﷺ بوده‌ام، آن همه در جنگ‌ها شرکت کرده‌ام و با کفار و بزرگان قریش در ستیز بوده‌ام، من هم راه حيله‌گری را می‌دانم ولی نمی‌خواهم حق‌کشی کنم، امر و نهی خدا را می‌دانم و خود را پایبند به آن می‌دانم و حاضر به حق‌کشی و حيله‌گری نیستم. علی عَلِيٍّ حاضر نیست پایه‌های حکومت خود را بر ظلم و ستم محکم کند و حاضر نیست برای تثبیت حکومت خود لحظه‌ای ظلم را مشاهده کند.

«فَيَدْعُهَا رَأَى عَيْنٍ بَعْدَ الْقُدْرَةِ عَلَيْهَا»: پس با این که قدرت بر حيله‌گری دارد، ولی برای فرمانبرداری از خدا آن را ترک می‌کند.

چنین فردی می‌بیند اگر بخواهد مکر و حيله کند و از راه مکر و حيله دشمن را شکست دهد، باید حقوق زیادی را زیر پا بگذارد و خونهای زیادی را بریزد، از این رو از تثبیت حکومت خود صرف‌نظر می‌کند و مکر و حيله را رها می‌کند؛ نه این است که راه مکر و حيله را نمی‌داند و نه این است که قدرت به کارگیری مکر و حيله را ندارد، بلکه برای این است که از خدا می‌ترسد.

«وَيَنْتَهزُ فُرْصَتَهَا مَنْ لَا حَرِيْجَةَ لَهُ فِي الدِّينِ»: و کسی که در دین از هیچ گناهی پاک

ندارد از هر فرصتی استفاده می‌کند و از هر مکر و حيله‌ای کمال استفاده را می‌برد. مقصود این است که افرادی که نسبت به دیانت مقید نیستند و به شرایط دینداری عمل نمی‌کنند، هر فرصتی که برای حيله‌گری برای آنها پیش بیاید از آن کمال استفاده را می‌برند.

خطبه ۴۱ که در معنا با خطبه ۲۰۰ هماهنگ بود به ما این درس را می‌دهد که انسانی که مقید به حق و عدالت است نمی‌تواند هر کاری را انجام دهد؛ و اگر بخواهد به هدف خود برسد باید سیاست خود را بر اساس کتاب و سنت پایه‌گذاری کند و از سیاست‌های شیطانی بپرهیزد، برای تثبیت حکومت خود دست به هر کاری نزند و برای رسیدن به هدف خود وسیله را توجیه نکند و همه موازین را رعایت کند گرچه برحسب ظاهر شکست بخورد.

ملاحظه کنید یکی از فرقه‌های حضرت علی علیه السلام و معاویه در همین جنگ صفین این بود که وقتی لشکر معاویه پیش از ارتش حضرت به سرزمین صفین رسیدند آب فرات را محاصره کردند که لشکر حضرت علی علیه السلام نتواند از آب استفاده کند و به اصطلاح یا تلف شوند و یا تسلیم، بعد وقتی حضرت علی علیه السلام و اصحابشان آمدند و دیدند آب محاصره شده حضرت دستور داد حمله کنند و آب را آزاد کنند، وقتی اصحاب حضرت علی علیه السلام آب را گرفتند حضرت فرمود آب آزاد است و همه می‌توانند از آن استفاده کنند، اصحاب حضرت پیشنهاد کردند اجازه دهید همان کاری که آنها با ما کردند ما هم با آنها بکنیم و آب را بر آنها تحریم کنیم، حضرت فرمود: خداوند آب را برای استفاده همه قرار داده و ما از آب خوردن دیگران ممانعت نمی‌کنیم.

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از تحریم آب جلوگیری فرمود و اصحاب خود را آگاهی داد؛ معاویه برای این که به هدف خود برسد حاضر بود تعداد زیادی از مسلمانها تشنه بمانند، اما حضرت علی علیه السلام پس از آن که آب را از محاصره معاویه درآورد حاضر به چنین کاری نشد. تاریخ هم این واقعه را ضبط کرد و تا دنیا برپاست ارزش حضرت علی علیه السلام در مقابل حيله‌گری معاویه معلوم و روشن خواهد ماند.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

﴿ درس ۳۹۳ ﴾

## خطبه ۲۰۱

عدم وحشت از کم بودن طرفداران حق  
سیری کوتاه و گرسنگی طولانی از متاع دنیا  
راضی و ناراضی بودن نسبت به کارهای خوب و بد دیگران  
عذاب قوم ثمود به خاطر کار زشت یک نفر  
پایان راه حق و راه باطل



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۲۰۱ »

وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

«أَيُّهَا النَّاسُ لَا تَسْتَوْحِشُوا فِي طَرِيقِ الْهُدَى لِقَلَّةِ أَهْلِهِ، فَإِنَّ النَّاسَ قَدْ اجْتَمَعُوا عَلَيَّ مَائِدَةً شَبَعُهَا قَصِيرٌ، وَجُوعُهَا طَوِيلٌ!!  
أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّمَا يَجْمَعُ النَّاسَ الرِّضَا وَ الشُّحْطُ، وَإِنَّمَا عَقَرَ نَاقَةَ تَمُودَ رَجُلٌ وَاحِدٌ فَعَمَّهُمُ اللَّهُ بِالْعَذَابِ لَمَّا عَمَّوهُ بِالرِّضَا، فَقَالَ سُبْحَانَهُ: ﴿فَعَقَرُوهَا فَأَصْبَحُوا نَادِمِينَ﴾ فَمَا كَانَ إِلَّا أَنْ خَارَتْ أَرْضُهُمْ بِالْحَسَنَةِ خُورَ السُّكَّةِ الْمُحَمَّاتِ فِي الْأَرْضِ الْخَوَّارَةِ.  
أَيُّهَا النَّاسُ مَنْ سَلَكَ الطَّرِيقَ الْوَاضِحَ وَرَدَ الْمَاءَ، وَمَنْ خَالَفَ وَقَعَ فِي التِّيهِ.»

موضوع بحث خطبه ۲۰۱ از نهج البلاغه عبده و ۱۹۲ از نهج البلاغه فیض الاسلام است.

### عدم وحشت از کم بودن طرفداران حق

«أَيُّهَا النَّاسُ لَا تَسْتَوْحِشُوا فِي طَرِيقِ الْهُدَى لِقَلَّةِ أَهْلِهِ»

(ای مردم، در راه هدایت از کمی اهل آن نهراسید.)

قبلاً عرض کردیم چون حضرت علی علیه السلام در مدت حکومت ظاهری خود که حدود پنج سال طول کشید با معاویه و لشکر او درگیر بود، معاویه برای این که

حضرت را شکست دهد شایع کرده بود که علی سیاست ندارد و او را از این جهت تضعیف می‌کرد، حضرت علی علیه السلام هم می‌خواستند بگویند من در سیاست عقب‌تر نیستم و از همه مردم هم سیاستمدارترم اما مقید به دین هستم.

از جمله چیزهایی که در آن زمان توی دهانها انداخته بودند و در زمان ما هم وجود دارد، آن‌که وقتی یک جمعیت زیاد به یک طرف می‌روند می‌خواهند کثرت جمعیت را دلیل بر حقانیت آن راه بدانند و از آن راه به همان دلیل ترویج کنند؛ به عنوان مثال اگر دو نفر باشند که عده‌ای از آنها طرفداری کنند، دلیل حقانیت یکی از آن دو را زیادی جمعیتی که همراه اوست بیان می‌کنند.

در زمان حضرت علی علیه السلام هم معلوم می‌شود سیاست‌بازانی اطراف معاویه بوده‌اند، معاویه هم برای ترویج از خود پول خرج می‌کرد و سران عشایر را می‌خرید تا قبیله‌های خودشان را به طرف معاویه بکشاند و دور او را شلوغ کنند و دور حضرت خلوت شود؛ البته به قدری هم دور حضرت خلوت شده بود که عده‌ای داشتند وحشت می‌کردند و به شک و تردید می‌افتادند که نکند در حضرت اشکالی باشد و نکند حق با طرف مقابل او باشد که همه جمعیت آن طرف رفته‌اند؛ حضرت علی علیه السلام می‌خواهد بفرماید اساساً کثرت جمعیت دلیل بر حقانیت نیست و همیشه طرفداران حق کم بوده‌اند.

این سخن حضرت مربوط به کسانی است که در راه حق افتاده‌اند و رهروان آن راه به قدری کم است که گاهی رهرو آن راه، خود را تک و تنها می‌بیند و به خود می‌گوید: چه تنها شده‌ام، نکند راهی که در آن حرکت می‌کنم راه نادرستی است؛ و به این نحو وحشت می‌کند و در راه خود شک می‌کند؛ امام علیه السلام برای جلوگیری از این شک و تردیدها فرموده‌اند: «لَا تَسْتَوْحِشُوا فِي طَرِيقِ الْهُدَى لِقَلَّةِ أَهْلِهِ»: از کمی رهروان راه هدایت وحشت نکنید؛ که طرفداران حقیقت کم هستند.



اگر کسی راه خود را با عقل و منطق و فکر راه حقی تشخیص داده باشد که باید هم چنین باشد، دیگر اگر در آن راه تنها هم بماند نباید ترس و وحشتی داشته باشد. در حدیث کوتاهی از حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده که فرمود: «المؤمن وحده جماعة»<sup>(۱)</sup> مؤمن به تنهایی یک جماعت است، یک ملت است. قرآن هم در مورد حضرت ابراهیم علیه السلام که تنها رهرو راه وحدانیت و توحید بود فرموده است: ﴿إِنَّ إِبْرَاهِيمَ كَانَ أُمَّةً قَانِتًا﴾<sup>(۲)</sup> ابراهیم خودش به تنهایی یک امت و یک ملت بود و در مقابل حکومت نمرود که پادشاه مقتدر آن زمان بود ایستاد. ابراهیم تک و تنها بود و حتی عموی او آزر با حضرت ابراهیم علیه السلام مخالفت می کرد، اینجاست که خداوند او را یک ملت معرفی می کند.

حضرت ابراهیم علیه السلام با عقل و منطق صحیح راه و روش مشرکان را مردود دانسته، و با دلیل درست و منطق صحیح راه خداپرستی و توحید را انتخاب کرده است، این دیگر وحشت کردن و شک کردن ندارد. اگر شرق و غرب و همه مردم دنیا هم در مقابل چنین فردی قیام کنند نباید از مسیر صحیح خود دست بردارد، و تاریخ هم نشان داده که ابراهیم علیه السلام در عین حالی که انبوه آتشی را که برای نابودی او درست کرده بودند دید دست از راه خود برنداشت و ثابت و استوار ماند تا پیروزمندانه از وسط آتش بیرون آمد.

اصحاب حضرت علی علیه السلام پس از رحلت حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله در زمان خلفای ثلاثه انگشت شمار بودند و بقیه افراد کشور پهناور اسلامی همگی پیرو خلفا بودند، طرفداران و اصحاب امام حسن و امام حسین علیهما السلام اندک و انگشت شمار بودند، طرفداران دیگر ائمه علیهم السلام در زمان حیات آنها و حتی طرفداران حضرت علی علیه السلام در

۱- من لایحضره الفقیه، ج ۱، ص ۳۷۶، حدیث ۱۰۹۶.

۲- سوره نحل (۱۶)، آیه ۱۲۰.

همین زمان ما نسبت به مسلمانان دنیا خیلی کم است، ولی کمی جمعیت و کمی پیروان دلیل بر حقانیت طرف مقابل نمی‌شود. سپس فرموده‌اند:

### سیری کوتاه و گرسنگی طولانی از متاع دنیا

«فَإِنَّ النَّاسَ قَدْ اجْتَمَعُوا عَلَى مَائِدَةٍ شَبَّعُهَا قَصِيرٌ، وَ جُوْعُهَا طَوِيلٌ»

(زیرا مردم بر خوانی گرد آمده‌اند که سیری آن کوتاه است، و گرسنگی اش طولانی.)

«مائدة» خوان و سفره است و در اینجا کنایه از متاع دنیا است. «شَبَّعَ» به معنای

سیری، و «جوع» به معنای گرسنگی است.

توده مردم چه شرقی و چه غربی سر سفره چرب دنیا جمع می‌شوند و دنبال متاع دنیا هستند، این موضوع مخصوص یک فرقه از مردم یا طایفه مخصوصی نیست. در این جمله دنیا تشبیه به سفره شده؛ چون در سفره هر چیزی که میل آدمهای گرسنه باشد وجود دارد، در حقیقت در این دنیا هم چیزهایی که مطابق میل اهل دنیا باشد زیاد وجود دارد. عده‌ای طالب ثروت و عده‌ای طالب زن و فرزند و عده‌ای دیگر طالب جاه و مقام و ریاست هستند و شاید سیرشدنی هم نباشند؛ چون به قول شاعر:

نیمه نانی گر خورد مرد خدای      بذل درویشان کند نیم دگر

ولی:

ملک اقلیمی بگیرد پادشاه      همچنان در بند اقلیم دگر

به هر حال مال و مقام و زن و فرزند و ریاست دنیا، طالبین آن را سیر نمی‌کند؛ اگر هم عده‌ای سیر شوند این سیر شدن دوامی ندارد و زمان کوتاهی است و به قول حضرت: «شَبَّعُهَا قَصِيرٌ، وَ جُوْعُهَا طَوِيلٌ»: سیری آن کوتاه و گرسنگی آن طولانی است.

این را مفسّرین نهج البلاغه این طور معنا کرده‌اند که اهل دنیا بر سر متاع دنیا جمع شده‌اند، چهار صباحی هستند اما بالاخره از این دنیا می‌روند و در آخرت که همیشگی است گرسنه هستند. معنای کوتاهی در سیری را کوتاهی در عمر دنیا، و طولانی بودن در گرسنگی را طولانی و همیشگی بودن عمر آخرت دانسته‌اند.

این احتمال هم به ذهن می‌آید که مقصود از گرسنگی بی‌بهره بودن در طول قیامت نباشد، بلکه مقصود این باشد که مردم روزگار برای متاع دنیا خیلی تلاش می‌کنند و بعد از مدّتی که تلاش می‌کنند اگر به دست بیاورند دائم مانند آن در دست آنها خیلی کم است. برای مثال اگر کسی طالب یک میلیون تومان پول باشد، همین طالب بودن گرسنگی است و برای رسیدن به این مقصود زمان زیادی تلاش لازم دارد و همین زمان زیاد در به دست آوردن مقصود همان گرسنگی طولانی است؛ پس از آن که به مقصود خود رسید و یک میلیون تومان را به دست آورد در حقیقت سیر شده است ولی این سیری دوام ندارد و به اندک زمانی این پول را از دست می‌دهد، مثلاً دزد می‌برد یا در مریضی مصرف می‌شود و یا... پس سیری دنیا پایدار نیست و کوتاه است. دنیا این طور است که باید برای به دست آوردن آن زمان زیاد و تلاش زیادی صرف شود و پس از حاصل شدن بزودی از دست انسان گرفته می‌شود. این معنا با توجّه به ضمیر «ها» در کلمات «شَبَعُهَا» و «جُوْعُهَا» که به «مائده» برمی‌گردد مناسب‌تر از معنای اوّل است؛ چون حضرت در این جمله فرموده‌اند: مردم بر مائده‌ای (دنیا) اجتماع می‌کنند که سیری آن مائده کوتاه و گرسنگی همان مائده طولانی است.

مثالی را که برای به دست آوردن یک میلیون تومان آوردیم صرف یک مثال بود و تمامی تمایلات انسانی نسبت به دنیا همین طور است؛ مثلاً کسی که برای به دست آوردن پست و مقام تلاش می‌کند مانند گرسنه‌ای است که دنبال نان می‌دود، پس از رسیدن به فلان وزارت، فلان وکالت، به ریاست جمهوری و حتی پس از رسیدن به

ریاست جمهوری آمریکا، آن گرسنگی که در آن زمان طولانی وجود داشته به سیری تبدیل می‌شود، ولی همین سیری دوباره به گرسنگی مبدل می‌شود؛ یعنی پس از چند صبحی از انسان گرفته می‌شود.

حدیثی است از حضرت أباعبدالله الحسین علیه السلام که: «النَّاسُ عبيد الدُّنْيَا وَالدِّينِ لِعَقِّ عَلِيٍّ أَلْسِنَتِهِمْ» مردم نوعاً بنده دنیا هستند، و دین سخنی است بر زبانهای آنها «فإذا مَحَّصُوا بِالْبَلَاءِ قَلَّ الدِّيَانُونَ»<sup>(۱)</sup> سنگ دین به سینه می‌زنند ولی وقتی پای امتحان پیش می‌آید - پای بلا و سختی پیش می‌آید، پای زندان رفتن و تبعید شدن پیش می‌آید، پای کتک خوردن و شهادت پیش می‌آید و یا حداقل پای محرومیت کشیدن پیش می‌آید - دینداران واقعی کم خواهند بود.

بنابراین مقصود حضرت از بیان این جملات این بود که شایعه‌سازیهای معاویه و طرفداران او را خنثی کرده و راه حق و حقیقت را به پیروان خود بیاموزد.

### راضی و ناراضی بودن نسبت به کارهای خوب و بد دیگران

«أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّمَا يَجْمَعُ النَّاسَ الرِّضَا وَ السُّخْطُ»

(ای مردم، جز این نیست که خشنودی و خشم مردم را گرد می‌آورد.)

«النَّاسُ» به حسب ترکیب مفعول «يَجْمَعُ» است، «الرِّضَا وَ السُّخْطُ» فاعل برای آن است. «الرِّضَا» به معنای راضی و خشنود بودن، و «السُّخْطُ» غضبناک شدن است. مقصود حضرت این است که «رضایا» یا «سخط» مردم را هماهنگ می‌کند و در یک خط قرار می‌دهد. توضیح کلام حضرت این است که اگر فردی کار منکر و خلاف شرعی را انجام دهد و دیگران به جای این که نسبت به او اظهار نگرانی کنند خوششان بیاید، خواه در عمل هم با او هماهنگی کنند یا نه، در قیامت با کننده آن کار خلاف در

۱- تحف العقول، ص ۲۴۵.

مجازات و عقاب شریک هستند و همگی یکی حساب می‌شوند و در حقیقت آنها در قیامت در یک خط هستند. در مقابل اگر کسی کار خوبی را انجام دهد و دیگران خرسند شوند، گرچه در عمل با او هماهنگ نبوده و عمل نکرده باشند، در ثواب با کننده کار هماهنگ و شریک هستند و در قیامت در یک خط قرار دارند. پس رضا و سخط سبب جمع شدن مردم در یک خط می‌شود.

بنابراین انسان باید نسبت به کارهای زشت و خلاف شرع و معصیت غضبناک، و نسبت به کارهای خوب راضی باشد؛ اگر نسبت به کار زشت راضی بودید شما هم جزو این افراد هستید، و اگر نسبت به کار زشت غضبناک شدید و مخالفت کردید جزو مخالفین حساب می‌شوید؛ و به همین جهت فرموده است:

### عذاب قوم ثمود به خاطر کار زشت یک نفر

«وَإِنَّمَا عَقَرْنَا قَوْمَ ثَمُودَ رَجُلٌ وَاحِدٌ فَعَمَّهُمْ اللَّهُ بِالْعَذَابِ لَمَّا عَمَّوهُ بِالرِّضَا»

(و جزاین نیست که یک مرد ناقة ثمود را پی کرد پس خداوند همه آنان را با عذاب فراگرفت چرا

که همگی بر آن راضی بودند.)

بنا به نقل تاریخ حدود سی هزار نفر به کربلا آمدند ولی همه آنها به روی امام حسین علیه السلام شمشیر نکشیدند، سر مبارک حضرت را شمر ملعون برید و سر هر یک از شهدای دیگر را هم یکی از آن جمع برید ولی ما همه آنها را که به کربلا آمده بودند قاتلان امام حسین علیه السلام می‌دانیم و همه آنها را لعن می‌کنیم و خداوند هم در قیامت همه آنها را بر حسب روایات وارده عذاب می‌کند، و علت آن همین راضی بودن به شرکت دیگران است. بالاتر از این در همین زمان ما هم اگر کسی پیدا شود که از عمل یزید و شمر راضی باشد، در قیامت در جمع آنها قرار می‌گیرد و در عذاب با آنها شریک است. حضرت برای تأیید کلام خود به قرآن شریف استشهاد فرموده که:

«فَقَالَ سُبْحَانَهُ: ﴿فَعَقَرُوهَا فَأَصْبَحُوا نَادِمِينَ﴾»

(و خداوند سبحان فرمود: پس ناقه را پی کردند و صبح کردند در حالی که پشیمان بودند.)

ناقهٔ ثمود همان ناقهٔ صالح است، قوم ثمود قوم حضرت صالح بودند که از حضرت صالح درخواست معجزه کردند و حضرت صالح نیز با معجزه یک شتر از سنگ برای آنها گرفت، آن وقت یک نفر که ظاهراً قَدَّار بن سالف بوده شمشیر زد و پای ناقه را قطع کرد و آن ناقه را کشت، اما خداوند این جنایت را به قوم ثمود نسبت داده، برای این که این قوم با هم تصمیم گرفتند که این کار را انجام دهند و همهٔ آنها پس از پی شدن آن ناقه خوشحال بودند.

حضرت هم می‌فرماید: «إِنَّمَا عَقَرَ نَاقَةَ ثَمُودَ رَجُلٌ وَاحِدٌ فَعَمَّهْمُ اللَّهُ بِالْعَذَابِ لَمَّا عَمَّوهُ بِالرِّضَا»: ناقهٔ صالح را یک نفر نابود کرد ولی خداوند به این دلیل که همگی آن قوم راضی بودند عذاب را بر آنها عمومیت داد و همهٔ آنها را عذاب کرد؛ «فَقَالَ سُبْحَانَهُ: ﴿فَعَقَرُوهَا فَأَصْبَحُوا نَادِمِينَ﴾»<sup>(۱)</sup> قوم ثمود ناقه را نابود کردند و از کار خود پشیمان شدند، وقتی که پشیمانی برای آنها سودی نداشت.

«فَمَا كَانَ إِلَّا أَنْ حَارَتْ أَرْضُهُمْ بِالْخَسْفَةِ حُورَ السَّكَّةِ الْمُحْمَاةِ فِي الْأَرْضِ الْخَوَّارَةِ»

(پس هیچ نبود مگر این که زمینشان بر اثر فرورفتن صدا کرد مانند صدا کردن گاوآهن شده

در زمین سست.)

«خُور» مفعول مطلق نوعی برای فعل «حَارَتْ» و منصوب است؛ یعنی زمین فریاد می‌کشد نوع فریاد کشیدن «السَّكَّةِ الْمُحْمَاةِ» به گاوآهنی می‌گویند که داغ است و به وسیلهٔ آن زمین را شخم می‌زنند؛ یعنی نوع فریاد کشیدن زمین هنگامی که با گاوآهن آن را شخم می‌زنند؛ «مُحْمَاة» به معنای داغ است.

۱-سورهٔ شعراء (۲۶)، آیهٔ ۱۵۷.

مفسرین و شارحین نهج البلاغه مثل ابن ابی الحدید نقل کرده‌اند<sup>(۱)</sup> که اگر گاو آهن داغ باشد بیشتر زمین را پاره می‌کند و قهراً صدای بیشتری هم دارد. البته به نظر می‌آید این توجیه درست نیست؛ برای این که هیچ‌گاه با آهن داغی که از کوره آهنگری بیرون آورده‌اند زمین را شخم نمی‌زنند و از طرف دیگر آهن هر چه داغتر باشد نرمتر است و قدرت شکافتن زمین را از دست می‌دهد و اگر با زمین سخت برخورد کند خم می‌شود. پس باید گفت مقصود حضرت از «مُحَمَاة» که اسم مفعول می‌باشد «داغ شده» است، و به اعتبار داغ کردن آهن هنگام تیز کردن آن است؛ و می‌خواهد بفرماید: زمین فریاد می‌کشد نوع فریاد کشیدن در هنگامی که با گاو آهن تیز آن را می‌شکافند.

پس معنای جمله چنین است: خداوند عذابی را برای قوم ثمود فرستاد که زمین شکافته شد و هنگام شکافتن صدا می‌کرد و پس از شکافتن آنها را در خود فرو برد، و این عذابی بود که خداوند قوم ثمود را به وسیله آن عذاب فرمود؛ قومی که زیر بار حق نمی‌رفت خدا هم به وسیله این عذاب کلک آنها را کند و نابودشان کرد. این یادآوری تاریخ آنها برای این است که بدانیم ریشه کن کردن یک قوم طاغی و یاغی برای خدا خیلی آسان است.

نتیجه بحث این شد که کثرت جمعیت ملاک حقانیت نیست همان طوری که تنها بودن هم ملاک باطل بودن فرد نیست؛ و تاریخ هم نشان داده که تابعین حق همیشه در اقلیت بوده‌اند. حضرت ابراهیم علیه السلام تنها بود و در عین حال خداوند او را یک امت معرفی فرمود، تابعین حضرت موسی علیه السلام تعداد کمی بودند، پیروان حضرت عیسی علیه السلام افراد کمی بودند، در زمین کربلا انبوهی از جمعیت که تا سی هزار هم گفته‌اند در مقابل امام حسین علیه السلام با هفتاد و دو نفر مرد روبرو بودند، این تعداد کم حق بودند و آن جمعیت زیاد طرفداران باطل.

۱- شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۰، ص ۲۶۲.

## پایان راه حق و راه باطل

«أَيُّهَا النَّاسُ مَنْ سَلَكَ الطَّرِيقَ الْوَاضِحَ وَرَدَّ الْمَاءَ، وَ مَنْ خَالَفَ وَقَعَ فِي التِّيهِ»

(ای مردم، آن‌که راه روشن را ببیماید به آب درآید، و آن‌که مخالفت نماید در بیابان بی‌آب و گیاه

افتد.)

راه روشنی را که عقل برایتان تشخیص می‌دهد انتخاب کنید و از راه‌های کج و کوره‌راه که معلوم نیست به کجا سر در می‌آورد پرهیز کنید. چه بسا افراد باعنوان و بزرگی هم تبلیغ این کوره‌راهها را بکنند؛ در کوره‌راهی که در مقابل جاده مستقیم حضرت خاتم‌الأنبیاء صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ قرار داشت، ابوسفیان‌ها، ابولهب‌ها و بزرگان قریش وجود داشتند و در عین حال راه باطل بود.

حضرت به حقانیت خود اشاره می‌کند و می‌فرماید: راه حق نزد من است. حضرت در پنج سال حکومت ظاهری که داشتند سه برخورد نظامی مهم داشتند: برخورد اول با طلحه و زبیر و عایشه در جنگ جمل بود، برخورد دوم جنگ صفین بود که در مقابل معاویه و عمروعاص بود، و برخورد سوم جنگ نهروان که در مقابل خوارج قرار داشتند، اینها همه راه‌های باطلی بود که در مقابل راه راست و مستقیمی قرار داشت که حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَام ترسیم می‌فرمود.

«تیه» تحیر و سرگردانی است؛ کسی که راه راست را برود به حقیقت و حق می‌رسد ولی کسی که در کوره‌راه بیفتد به تحیر و سرگردانی منتهی می‌شود.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ



﴿ درس ۳۹۴ ﴾

## خطبه ۲۰۲

(قسمت اول)

فضائل حضرت فاطمه زهرا علیها السلام

وفات فاطمه زهرا علیها السلام

مشکل بودن صبر در مصیبت زهرا علیها السلام

چگونگی جان دادن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و دفن آن حضرت

همه از خداییم و به سوی او باز می گردیم

حزن دائمی و نگرانی همیشگی حضرت علی علیه السلام

گزارش ظلم ها به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم توسط حضرت زهرا علیها السلام

سلام تودیع



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

### « خطبة ٢٠٢ - قسمت اول »

وَ مِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ عِنْدَ دَفْنِ سَيِّدَةِ النِّسَاءِ فَاطِمَةَ عَلَيْهَا السَّلَامُ [كالمناجى به رسول الله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عند قبره]:

«السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ عَنِّي وَعَنِ ابْنَتِكَ النَّازِلَةِ فِي جَوَارِكِ، وَالسَّرِيعَةِ اللَّحَاقِ بِكَ، قُلِّ يَا رَسُولَ اللَّهِ عَنِ صَفِيَّتِكَ صَبْرِي، وَرَقَّ عَنْهَا تَجَلُّدِي، إِلَّا أَنْ لِي فِي التَّأْسِي بِعَظِيمِ فُرْقَتِكَ، وَفَادِحِ مُصِيبَتِكَ مَوْضِعَ تَعَزُّ، فَلَقَدْ وَسَدْتُكَ فِي مَلْحُودَةِ قَبْرِكَ، وَفَاضَتْ بَيْنَ نَحْرِي وَصَدْرِي نَفْسُكَ، إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ، فَلَقَدْ اسْتُرْجَعَتِ الْوَدِيعَةُ، وَأُخِذَتِ الرَّهْيِينَةُ، أَمَّا حُزْنِي فَسَرْمَدٌ، وَأَمَّا لَيْلِي فَمُسَهَّدٌ إِلَيَّ أَنْ يَخْتَارَ اللَّهُ لِي دَارَكَ الَّتِي أَنْتَ بِهَا مُقِيمٌ، وَسَتُّبْتُكَ ابْنَتَكَ بِتَضَافُرِ أُمَّتِكَ عَلَى هَضْمِهَا، فَأَخْفِيهَا السُّؤَالَ، وَاسْتَخْبِرْهَا الْحَالَ، هَذَا وَ لَمْ يَطَّلِ الْعَهْدُ، وَ لَمْ يَخْلُ مِنْكَ الذِّكْرُ، وَالسَّلَامُ عَلَيْكَمَا سَلَامٌ مُودِعٍ لِقَالَ وَ لَاسْتَمِ، فَإِنْ أَنْصَرَفَ فَلَا عَنْ مَلَائِكَةٍ، وَإِنْ أَقَمَ فَلَا عَنْ سُوءِ ظَنٍّ بِمَا وَعَدَ اللَّهُ الصَّابِرِينَ.»

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه بود؛ خطبه ٢٠٢ از نهج البلاغه عبده و خطبه

١٩٣ از نهج البلاغه فیض الاسلام است؛ فرموده است:

«وَ مِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهَا السَّلَامُ عِنْدَ دَفْنِ سَيِّدَةِ النِّسَاءِ فَاطِمَةَ عَلَيْهَا السَّلَامُ كَالْمَنَاجِي بِهِ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

عند قبره»

(و از جمله سخنان حضرت علی علیه السلام است هنگام به خاک سپردن سیده زان فاطمه علیها السلام مانند آن که نزد قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با او راز می گوید.)

### فضائل حضرت فاطمه زهرا علیها السلام

بنا به نقلی که شده حضرت این خطبه را هنگام دفن «سیده النساء» یعنی بزرگترین و محترمتترین زنهای عالم فاطمه زهرا با پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم بیان فرموده است. در مورد فضائل حضرت زهرا علیها السلام ما از طریق شیعه و سنی روایات زیادی داریم. اولاً: آقایان باید این توجه را داشته باشند که آنچه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم در مورد حضرت فاطمه علیها السلام فرموده جنبه پدر و فرزندگی نداشته؛ برای این که حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و سلم غیر از حضرت فاطمه علیها السلام سه دختر دیگر هم داشته و این طور نیست که به خاطر یک دانه بودن بگوییم حضرت علاقه زیادی به او داشته و این همه از او سفارش و تعریف و توصیف فرموده است. پس سخنان و سفارشات حضرت در مورد حضرت فاطمه علیها السلام همگی جنبه خدایی دارد و حضرت مأموریت داشته که حضرت فاطمه علیها السلام را معرفی کند.

ابن عباس می گوید: «سمیت فاطمة فاطمة... لأئتها فطمت هی و شیعتهما من النار»<sup>(۱)</sup> حضرت فاطمه علیها السلام را به این علت فاطمه نامیده اند که او و پیروانش از آتش جهنم دور می شوند. این حدیث را ابن عباس از خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و سلم برای معاویه نقل کرده است. از این قبیل روایات همان طوری که گفتیم الی ماشاء الله در کتب سنی و شیعه وجود دارد، و از باب نمونه کتاب صحیح بخاری که از معتبرترین صحاح نزد اهل سنت است و آنها آن را صحیح ترین کتاب بعد از قرآن می دانند این دو روایت را در باب مناقب حضرت زهرا علیها السلام نقل کرده است. در جلد دوم از چهار جلدیها

۱- منهاج البراعة، ج ۱۳، ص ۴، به نقل از بحار الأنوار.

یکی این روایت است که می‌گوید: «قال النبی ﷺ فاطمة سیّدة نساء أهل الجنة» فاطمه بزرگترین و محترمترین زنان اهل بهشت است. معنایش این است که حتی از حضرت مریم و هر زن محترم دیگری حضرت فاطمه محترمتر است. حدیث دوم در همان آدرس است که: «قال رسول الله ﷺ فاطمة بضعة منی فمن أغضبها أغضبتی» فاطمه پاره تن من است هر کس نسبت به فاطمه غضب کند نسبت به من غضب کرده است.

از این قبیل روایات در سایر صحاح اهل سنت و در کتب ما هم الی ماشاء الله راجع به فضائل حضرت زهرا علیها السلام وجود دارد و چون بحث ما در عظمت و فضیلت حضرت زهرا علیها السلام نبوده من می‌خواستم به این نکته اشاره کرده باشم که آقایان بدانند این همه توصیف و سفارشات از فاطمه زهرا علیها السلام به خاطر پدر و فرزندی نبوده، بلکه برای این که همه ابعاد زندگی حضرت مورد توجه قرار بگیرد و الگوی زندگی زنان عالم شود حضرت این قدر سفارش فرموده‌اند.

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام هنگام دفن آن حضرت این جملات را ایراد فرموده‌اند:

### وفات فاطمه زهرا علیها السلام

«السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ عَنِّي وَ عَنِ ابْنَتِكَ النَّازِلَةِ فِي جَوَارِكٍ»

(سلام بر تو ای رسول خدا از من و از دختری که در جوارت فرود آمده.)

«نزول» پایین آمدن است، و «نازلة» اسم فاعل آن به معنای پایین رونده است. علت این تعبیر این است که به حسب ظاهر بدن میت را در داخل قبر می‌گذارند و داخل قبر در گودی و پایین تراز سطح زمین است.

«جوار» از «جار» و به معنای همسایگی است؛ «فی جوارک» ظرف است برای

«نازلة»؛ یعنی پایین رونده است در همسایگی تو.

عبارت «التَّأْرِزَةُ فِي جِوَارِكٍ» به حسب ظاهر یکی از دلایلی است که قبر حضرت فاطمه علیها السلام در قبرستان بقیع نباشد و احتمالاً در همان روضه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم یعنی بین قبر و محراب آن حضرت و همان خانه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام باشد. به هر حال این جمله در مورد قبر آن حضرت است که همان نزدیکی های قبر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم است.

«وَالسَّرِيعَةُ اللَّحَاقُ بِكَ»

(وشتابان به تو پیوسته.)

حضرت زهرا علیها السلام بعد از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم عمری نداشت و وفات او از ۴۰ روز بعد از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گفته شده تا ۹۵ روز، و ظاهراً ۹۵ روز صحیح ترین آنها باشد؛ وفات حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و سلم به نظر علمای شیعه در ۲۸ صفر، و به نظر علمای اهل سنت روز دوشنبه ۲ ربیع الاول بوده است. و اما در تاریخ وفات حضرت زهرا علیها السلام اختلاف است که از میان اقوال دهگانه دو قول مشهورتر است: یکی این که بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ۷۵ روز زندگی کرده و قول دیگر این که ۹۵ روز زندگی کرده است؛ اگر قول ۷۵ روز صحیح باشد، وفات حضرت زهرا علیها السلام به خاطر اختلاف آخر ماه که بیست و نه روز باشد یا سی روز، مردّد می شود بین سیزده و چهارده و پانزدهم ماه جمادی الاولی؛ ولی اگر ۹۵ روز باشد، روز وفات حضرت سوّم جمادی الاخری است؛ و در مورد سوّم جمادی الاخری صریحاً از امام صادق علیه السلام روایت داریم که فرموده اند: «و ذلك لثلاث خلون من جمادی الاخری» یعنی وفات مادرم حضرت زهرا علیها السلام در سوّم جمادی الاخر می باشد.

بعضی ها منشأ اختلاف را در خط کوفی دانسته اند؛ چون در خط کوفی بین سبعین و تسعین اختلاف چندانی نیست و قریب به هم نوشته می شوند، که به همین علت برخی آن عدد کوفی را ۷۵ (خمس و سبعون) و بعضی دیگر ۹۵ (خمس و تسعون)

خوانده‌اند. اگر ما بخواهیم در خواندن کلمه به احتمال عمل کنیم، با بودن روایت امام صادق علیه السلام که تصریح در سوّم جمادی الآخری دارد دیگر احتمال ۷۵ روز منتفی می‌شود. ابوالفرج اصفهانی در مقاتل الطالبیین فاصله وفات حضرت فاطمه علیها السلام با حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و سلم را سه ماه نوشته است، و سه ماه به ۹۵ روز نزدیک‌تر است. به هر حال حضرت زهرا علیها السلام بعد از پدر مدّت زیادی در دنیا زندگی نکرد؛ و در کتب فریقین هم حدیثی نقل شده و حتی در صحیح بخاری هم از عایشه نقل شده که می‌گوید: دیدم پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم هنگام رفتن از دنیا در گوشه چیزی را به زهرا گفت که زهرا ناراحت شد و گریه افتاد، بعد حضرت مطلب دیگری در گوش او فرمود که زهرا علیها السلام خوشحال شد؛ عایشه می‌گوید: من از زهرا پرسیدم حضرت چه چیزی به شما گفت که اول ناراحت شدی و بعد خوشحال؟ حضرت زهرا علیها السلام گفت: اول پدرم خبر داد که من از دنیا می‌روم و فشارها و مشکلاتی برای شما پیش می‌آورد من نگران شدم، بعداً فرمود تو اول کسی هستی که به من ملحق می‌شوی لذا خوشحال شدم.

به هر حال حضرت زهرا علیها السلام «سریعة اللّٰحق» است به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم، یعنی سریعاً به پدر ملحق شده و زود از دنیا رفته است، حالا یا ۴۰ روز بعد و یا ۴۵ روز یا ۷۵ و یا ۹۵ روز، و البته ۱۱۵ روز هم گفته شده است.

### مشکل بودن صبر در مصیبت زهرا علیها السلام

«قُلْ يَا رَسُولَ اللَّهِ عَنْ صَفِيَّتِكَ صَبْرِي، وَ رَقَّ عَنْهَا تَجَلُّدِي»

(ای رسول خدا صبر من از برگزیده تو کم گردید، و تحمیل صبر من از او ضعیف شد.)

«قُلْ» فعل ماضی از «قلیل» است به معنای کم شد. «صَفِيَّتِكَ» یعنی برگزیده تو؛ و اینجا از «بنتك» به «صَفِيَّتِكَ» تعبیر شده است، برای این که می‌خواهد بگوید دختری

که برگزیده و مورد احترام خاص شما بود، این تعبیر تعبیر خیلی لطیفی است؛ از نظر ترکیب «عن صفتیک» جار و مجرور و متعلق به «صبری» است که در مقدم شدن جار و مجرور که باید بعد از «صبری» باشد لطف دیگری است.

«تَجَلَّدُ» از ماده «جلد» است، باب تَفْعَلُ برای به خود بستن است، یعنی یک چیزی را به زور به خود تحمیل کند؛ و در این جمله معنا چنین است که برای من تحمیل صبر مشکل است و خلاصه نمی‌توانم صبر تصنعی هم داشته باشم. «رَقَّ» از «رقيق» به معنای ضعیف شدن است؛ یعنی ضعیف شده است تحمیل صبر من از دوری دخترت.

«إِلَّا أَنْ لِي فِي التَّأْسَى بِعَظِيمِ فُرْقَتِكَ، وَ فَادِحِ مُصِيبَتِكَ مَوْضِعَ تَعَزٍّ»

(مگر این که برای من در اقتدا به بزرگی جدایی تو، و سنگینی مصیبت تو جای تعزیت است.)

حضرت قبل از مصیبت حضرت زهرا عَلَيْهَا السَّلَامُ مصیبت بزرگتری را دیده بودند و به فراق بزرگتری مبتلا شده بودند و آن مصیبت حضرت رسول اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بود؛ حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَامُ از کودکی در دامن حضرت بوده و با آن حضرت بزرگ شده و در دامن او تربیت شده بود، او کمالات و عظمت پیامبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ را دیده بود و از دست رفتن پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ برای آن حضرت خیلی بزرگ و سنگین بود، از این جهت می‌فرماید: مگر این که مصیبت حضرت زهرا عَلَيْهَا السَّلَامُ را با آن مصیبت بزرگ و سنگین شما مقایسه کنم و به این وسیله خودم را دلداری و تسلیت بدهم.

«تأسی» اقتدا و پیروی کردن است. «فُرْقَتُكَ» جدایی و دوری و فراق است، «عَظِيمِ فُرْقَتِكَ» به معنای بزرگی جدایی تو است. «فَادِحِ» به معنای سنگین و دشوار است، «فَادِحِ مُصِيبَتِكَ» یعنی سنگینی مصیبت تو که مقصود همان رحلت خاتم الأنبياء صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ است. «تَعَزٍّ» همان «تعزّی» است؛ در عرب رسم است که وقتی بخوانند به مصیبت دیده‌ای تسلیت بگویند می‌گویند: «عَزَاكَ اللَّهُ» یعنی خدا تسلیت بدهد.



می فرماید: برای من مصیبت زهرا خیلی سنگین است و فراق او قدرت و تحمل صبر را از من گرفته است و نمی توانم صبر کنم، مگر این که این مصیبت را با مصیبتی که از فراق خود دیده ام مقایسه کنم و به این وسیله خود را دلداری و تسلیت دهم. چون وقتی این دو مصیبت را با هم مقایسه کنیم مسلماً مصیبت فراق رسول خدا ﷺ برای شخصی مثل علی علیه السلام سنگین تر از مصیبت فراق زهرا علیه السلام است، پس کسی که مصیبت به آن بزرگی را تحمل کرده است می تواند در مقایسه با آن برای این مصیبت به خود دلداری بدهد و صبر را بر خود هموار نماید.

### چگونگی جان دادن پیامبر ﷺ و دفن آن حضرت

«فَلَقَدْ وَسَدُّتُكَ فِي مَلْحُودَةِ قَبْرِكَ، وَ فَاضَتْ بَيْنَ نَحْرِي وَ صَدْرِي نَفْسُكَ»

(پس به تحقیق من تو را در شکاف قبرت بالین ساختم، و جان تو بین گردن و سینه ام از تن

خارج شد.)

در این دو جمله به بیان مصیبت از دست دادن حضرت خاتم الانبیاء ﷺ پرداخته که برای حضرت علی علیه السلام خیلی سنگین بوده است. شاید علت سنگین بودن رحلت رسول خدا ﷺ بر امیرالمؤمنین علیه السلام یکی این بوده که حضرت از کودکی در دامان آن حضرت بوده و با تربیت آن حضرت تربیت شده و در زمان ظهور و بروز اسلام با پیامبر خدا ﷺ بوده و در شدايد و سختی ها پیامبر خدا ﷺ را یاری می کرده است. بنابراین علی علیه السلام یار باوفایی بوده برای رسول خدا ﷺ و پیامبر خدا ﷺ هم پشتیبان و قوت قلبی بوده برای علی علیه السلام، حال اگر ناگهان این پشتیبان و قوت قلب از دست برود و حضرت تنها شود خیلی به او سخت می گذرد.

جهت دیگر سنگینی این مصیبت این است که رسول خدا ﷺ هنگام جان دادن سرش در دامان حضرت علی علیه السلام بوده و حضرت در آن هنگام تمام حالات

رسول خدا ﷺ را دیده و طبعاً دیدن این حالات برای حضرت امیرالشیخاؑ سخت آمده؛ چون ممکن است هر لحظه خاطره‌ای از این خاطرات به یاد آرد و مصیبت برای آن حضرت تازه شود، خصوصاً که حضرت جان دادن بهترین و محبوبترین افراد نزد خود را مشاهده می‌کند، و بعد هم جنازه او را در دل خاک قرار می‌دهد و با دست خود خاک روی آن می‌ریزد و او را مدفون می‌سازد.

«وَسَدُّتْكَ» از «وساده» گستراندن بستر و بالین نرم است؛ این جمله کنایه است از این که با دست خودم توی قبرت لحد درست کردم و زیر سرت را آرامم آن هنگامی که بدن مبارک تو را در لحد قرار دادم. «فاضت» از «فاض» و به معنای جریان است. «نحر» گودی زیر گلو، و «صدر» سینه را می‌گویند.

سر پیامبر خدا ﷺ هنگام جان دادن بین گودی زیر گلو و سینه حضرت امیرالشیخاؑ قرار داشته و حسب روایات خونی از دهان پیامبر ﷺ خارج شده که حضرت علیؑ آن خون را به خاطر احترامی که داشته به صورت خود مالیده است. حضرت می‌خواهند بگویند سرتان به بالای سینه من بود و جان از بدنتان خارج شد، و من همه این مصیبت‌ها را دیدم و پس از آن بدن شریف را با دست خودم توی گودی قبر (لحد) قرار دادم و همه آنها را به یاد دارم، و اینها سبب می‌شود که مصیبت زهراؑ را بر خود تحمیل کنم.

### همه از خداییم و به سوی او باز می‌گردیم

«إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ»

(همانا ما از خدا هستیم و به سوی او باز می‌گردیم.)

این جمله شریفه را معمولاً به افراد مصیبت‌دیده می‌گویند تا موجب تسلیت خاطر آنها بشود. قرآن در این مورد فرموده است: «الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ

وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ<sup>(۱)</sup> به آنهایی که مصیبت دیده‌اند گفته می‌شود ما از خدا هستیم و به سوی او هم برمی‌گردیم. ما همه ملک خدا هستیم، بچه‌ای که داریم امانت خداست و اگر روزی مشیت خدا باشد و این امانت را از ما بگیرد نباید نگران شویم، اموال دنیا از خداست و امانتی است در دست ما، خلقت ما از خداست و برگشتمان هم به طرف خداست؛ خدا مبدأالمبادی است، خدا غایت‌الغایات است، نظام وجود در قوس نزول از خدا شروع می‌شود و به عالم ماده ختم می‌شود و در قوس صعود هم از عالم ماده شروع می‌شود و به خدا ختم می‌شود، بنابراین برگشت همه موجودات به خداست، همه ما می‌میریم و مردن مخصوص یک قشر خاصی نیست. قرآن در خطاب به پیامبر اکرم ﷺ فرموده است: «إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ»<sup>(۲)</sup> «همانا تو ای پیامبر می‌میری و مردم هم می‌میرند.»

«فَلَقَدْ أَسْتُرْجِعَتِ الْوَدِيعَةَ، وَأُخِذَتِ الرَّهِيْنَةُ»

(پس به تحقیق امانت برگردانده شد، و گرو گرفته شد.)

مقصود حضرت از این دو جمله حضرت زهرا علیها السلام است. زن در دست شوهر امانت و ودیعه است، حضرت علی علیه السلام به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌گوید: آن امانتی که به دست من داده بودید به شما برگرداندم.

**حزن دائمی و نگرانی همیشگی حضرت علی علیه السلام**

«أَمَّا حُزْنِي فَسَرْمَدٌ، وَأَمَّا لَيْلِي فَمُسَهَّدٌ»

(اما اندوه من پس همیشگی است، و اما شب من پس بیداری است.)

۱-سوره بقره (۲)، آیه ۱۵۶.

۲-سوره زمر (۳۹)، آیه ۳۰.

«سُهَد» و «سُهَاد» به معنای بیداری است، «لیلی مُسَهَّد» یعنی شبم به بیداری می‌گذرد؛ البته در این کلام یک نحو مبالغه است، نه این است که حضرت فرموده باشد من از این پس هیچ خواب ندارم و همیشه شبها بیدار هستم، بلکه مقصود این است که آن آرامشی که قبل از فوت زهرا علیها السلام داشتم از من گرفته شده است.

«إِلَىٰ أَنْ يَخْتَارَ اللَّهُ لِي دَارَكَ لِي أَنْتَ بِهَا مُقِيمٌ»

(تا این که خداوند خانه‌ای را که تو در آن اقامت گزیده‌ای برای من اختیار نماید.)

مقصود حضرت این است که در این مصیبت‌ها صبر می‌کنم تا خدا اجلم را برساند و به تو ملحق شوم.

**گزارش ظلم‌ها به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم توسط حضرت زهرا علیها السلام**

«وَ سَتَّبِعُكَ أَبْنَتُكَ بِتَضَافُرٍ أُمَّتِكَ عَلَيَّ هَضْمًا»

(و به زودی دخترت از همدستی امتت برای ستم بر او به تو خبر خواهد داد.)

«تضافر» هم با «ض» و هم با «ظ» نقل شده است؛ اگر «تَضَافُرُ» باشد، معنایش تعاون و کمک کردن به همدیگر است؛ معنا روی این فرض این می‌شود که زود باشد خبر دهد دخترت به شما که امت تو در خُرد کردن او همدیگر را کمک کردند. این مسأله بزرگی است، یک نفر دو نفر هم نبوده‌اند بلکه دسته‌ها و گروه‌هایی در نابود کردن خاندان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با هم ساختند و دست به یکی شدند و ظلم را به حد نهایت رساندند؛ آنهایی که به حضرت فاطمه و علی علیهما السلام آن همه ظلم کردند، همین مسلمانان داخل مدینه بودند و همین‌هایی که دور و بر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بودند و سنگ اسلام را به سینه می‌زدند و در غدیر خم به علی علیه السلام «بِخَّ بَخَّ لَكَ يَا ابْنَ أَبِي طَالِبٍ»

أصبحت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنة»<sup>(۱)</sup> می‌گفتند. این افراد در بسیاری از جنگ‌ها شرکت کرده بودند و برخی از آنها به عنوان یار غار رسول خدا ﷺ مشهور شده بودند. اینها همیشه و همه جا با رسول خدا ﷺ بودند و بارها از رسول خدا ﷺ شنیده بودند که: «اذیت و آزار فاطمه اذیت و آزار من، و اذیت و آزار من اذیت و آزار خداست».

ابابصیر از امام صادق علیه السلام نقل می‌کند: «... و كان الزجلان من أصحاب النبي صلی الله علیه و آله و سلم سألا أمير المؤمنين عليه السلام أن يشفع لهما إليها، فسألها أمير المؤمنين عليه السلام فلما دخلا عليها قالا لها: كيف أنت يا بنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم؟ قالت: بخير بحمد الله، ثم قالت لهما: ما سمعنا النبي صلی الله علیه و آله و سلم يقول: فاطمة بضعة مني من أذاها فقد أذاني و من أذاني فقد أذى الله؟ قالا: بلى، قالت: فوالله لقد أذيتاني، قال: فخرجا من عندها و هي ساخطة عليهما»<sup>(۲)</sup> آن دو مرد از اصحاب رسول خدا ﷺ (ابابکر و عمر) از علی عليه السلام خواستند نزد حضرت زهرا عليها السلام وساطت کند و برای آنها اجازه ملاقات بگیرد، پس از آن که حضرت اجازه گرفت وارد منزل شدند و از آن حضرت پرسیدند: چگونه اید ای دختر رسول خدا ﷺ؟ حضرت فرمود: بحمد الله خیر است، و سپس به آنها گفت: از رسول خدا ﷺ شنیده‌اید که می‌فرمود فاطمه پاره تن من است، هر کس او را بیازارد مرا آزرد و هر کس مرا بیازارد خدا را آزرد است؟ گفتند: چرا شنیده‌ایم، حضرت فاطمه عليها السلام فرمود: پس به خدا سوگند شما دو نفر مرا آزردید. آنگاه آن دو از خانه حضرت خارج شدند در حالی که حضرت نسبت به آنها غضبناک بود.

و اگر «تظأفر» باشد، احتمالاً از ماده «ظفر» به معنای ناخن است؛ یعنی همه با هم هم‌ناخن شدند برای این که حضرت را بشکنند. ناخن وسیله‌ای است که اگر انسان

۱- بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۱۴۲.

۲- منهاج البراعة، ج ۱۳، ص ۱۸، به نقل از دلائل الإمامة.

بخواهد چنگ می زند و با چنگ زدن طرف را نابود می کند، اینها دست به دست هم دادند و چنین کاری کردند. احتمال دیگر این است که از ماده «ظَفَرَ» به معنای پیروزی باشد؛ در این صورت معنا چنین می شود که اینها اصلاً خرد کردن فاطمه عَلَيْهَا را برای خود یک پیروزی می دانستند، مثل این که حضرت فاطمه عَلَيْهَا یک قدرتی در سر راه اینها بوده و آنها را از رسیدن به هدف باز می داشته است. بعد از آن فرموده است:

«فَأَخْفِيهَا السُّؤَالَ، وَ أَسْتَخِيرُهَا الْحَالَ»

(پس در پرسیدن از او اصرار کن، و سرگذشت را از او خبر گیر.)

«أحفی» معنایش مبالغه در سؤال است، یعنی سؤال پیچ؛ بازجو وقتی بازجویی می کند طرف را سؤال پیچ می کند تا مطالبی را از لابلاهای حرفهای او درآورد. اینجا حضرت عرض می کند: «فَأَخْفِيهَا السُّؤَالَ»: فاطمه زهرا را سؤال پیچ کن؛ چون ممکن است در برخورد اول مطالب را برای تو نگویند، پس تو اصرار در سؤال کن تا اخبار را برایت بگویند.

«وَ أَسْتَخِيرُهَا الْحَالَ»: و از مسائلی که رخ داده از دخترت بپرس. از این جمله استفاده می شود که بعد از رحلت پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ در مدینه مسائلی رخ داده که حضرت علی عَلَيْهِ هم نخواستند آنها را فاش کند و به همین مقدار اکتفا فرموده، او از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ خواسته تا از دخترشان سؤال کنند.

یک وقت است فاصله وفات رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ با وفات حضرت زهرا عَلَيْهَا بیست سی سال طول کشیده، می گوییم مردم سفارشات حضرت را فراموش کرده اند؛ ولی عجیب اینجاست که بلافاصله پس از مرگ رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ که ملت هنوز هیچ چیز را فراموش نکرده بودند این کارها انجام شد و این فشارها را بر دختر پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وارد نمودند، از این رو حضرت فرموده است:

«هَذَا وَ لَمْ يَطُلِ الْعَهْدُ، وَ لَمْ يَخُلْ مِنْكَ الذُّكْرُ»

(این در حالی بود که هنوز روزگاری سپری نشده، و یاد تو از میان نرفته بود.)

«هذا» اشاره است به آن همه ظلمی که نسبت به حضرت زهرا و خاندان پیامبر خدا ﷺ شده بود؛ یعنی این فشارها و ظلم‌ها را در حق دخترت انجام دادند در حالی که هنوز از رحلت تو زمانی نگذشته و سخت در دهانها بود و هنوز فراموش نشده بودی. بعد فرمود:

### سلام تودیع

«وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمَا سَلَامٌ مُودِعٍ لِقَالٍ وَ لَا سَيِّمٍ»

(و سلام بر هر دوی شما سلام وداع کننده نه انسان غضبناک و نه به ستوه آمده.)

«قَالَ» از ماده «قَلَى» به معنای غضبناک بودن است؛ «سَيِّمٍ» از ماده «سَأَم» به معنای خسته شدن و به ستوه آمدن است؛ که با وجود حرف «لا» در دو کلمه به معنای غضبناک نبودن و خسته نشدن است. مقصود حضرت این است که هنگام خداحافظی از شما غضبناک نیستم، و چنین نیست که بر اثر ماندن بر مزار شما خسته شده باشم. و در پایان فرموده است:

«فَإِنْ أَنْصَرِفَ فَلَا عَنْ مَلَالَةٍ، وَإِنْ أَقِمَ فَلَا عَنْ سُوءِ ظَنٍّ بِمَا وَعَدَ اللَّهُ الصَّابِرِينَ»

(پس اگر بازگردم نه از خستگی است، و اگر بمانم نه از بدگمانی به آنچه خداوند صابران را وعده

داده است.)

«إنصرف» منصرف شدن و رها کردن است. «مَلَالَةٌ» به معنای خستگی است.

حضرت در حال خطاب به رسول خدا ﷺ عرض می‌کند: اگر از ماندن بر مزار شما

منصرف شوم و رها کنم و به خانه برگردم نه به خاطر این است که از ماندن بر مزارتان خسته شده‌ام، بلکه مثلاً برای این است که زندگی دنیایی چنین ایجاب می‌کند و یا حسنین منتظر هستند و یا ... و اگر بر سر قبرتان بمانم نه به این خاطر است که به وعده‌ای که خدا برای صابران داده سوءظن دارم و یا اعتقادی به آن ندارم، بلکه مثلاً برای این است که نمی‌توانم از شما دو عزیز دور شوم.

وَالسَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَکَاتُهُ



﴿ درس ۳۹۵ ﴾

## خطبه ۲۰۲

(قسمت دوم)

وظیفه اولیاء در قبال ازدواج فرزندان خود

فقر و تنگدستی مانع ازدواج نیست

روایاتی چند درباره ازدواج

فلسفه تعدد ازواج در اسلام



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

### « خطبة ۲۰۲ - قسمت دوم »

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه خطبة ۲۰۲ از نهج البلاغه عبده و ۱۹۳ از نهج البلاغه فیض الاسلام بود. گفتیم این خطبه را حضرت امیر علیه السلام وقتی که جسد مطهر حضرت زهرا علیها السلام را دفن کرده بود روبه قبر حضرت خاتم الأنبياء صلی الله علیه و آله فرموده و با آن حضرت سخن گفته است.

اینک به مناسبت این که حضرت امیر و فاطمه زهرا علیها السلام در زندگی دارای ابعاد مختلفی بودند و هر کدام به نوبه خود الگو و نمونه‌ای برای زندگی ما هستند، مطالبی را بیان می‌کنیم.

حضرت علی و زهرا علیها السلام زن و شوهر بودند و از نظر روابط خانوادگی و زناشویی می‌توانند الگویی برای مسلمانان جهان تا انقراض عالم باشند؛ به همین مناسبت چون ازدواج یک مسأله اساسی است و در این زمینه نامه‌های زیادی به دفتر ما نوشته می‌شود، من اخبار و روایاتی را در این مورد مطرح می‌کنم و تقاضایم این است که مخصوصاً پدران و مادران توجه کنند.

### وظیفه اولیاء در قبال ازدواج فرزندان خود

مسائل مهمی در این زمینه وجود دارد که جامعه ما بنا به دلایلی از قبیل شرم و حیا، خجالت، ترس از نق زدن مردم و ... از آن غفلت کرده یا به فراموشی سپرده‌اند؛

غفلت از این مسائل برای جامعه ما فاجعه آور است؛ من حسب وظیفه لازم می‌دانم به طور خلاصه این موضوع حیاتی را مطرح کنم، و ابتدا از قرآن شریف شروع می‌کنم:

قرآن شریف در سوره نور فرموده است: «وَأَنْكِحُوا الْأَيَامِي مِنْكُمْ وَالصَّالِحِينَ مِنْ عِبَادِكُمْ وَإِمَائِكُمْ إِنْ يَكُونُوا فُقَرَاءَ يُغْنِهِمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ»<sup>(۱)</sup> «به نکاح درآورید پسران بی‌زن و دختران بی‌شوهر خود و نیکان از بندگان و کنیزان خود را، اگر آنان فقیر باشند خدا از فضل خود آنها را بی‌نیاز می‌کند و خداوند وسعت دهنده داناست.»

«ایامی» از ماده «آم، یئیم، أئمة و أئوماً و أئماً» است، صفت مشبّهه آن «ایم» و جمع آن «ایائم» و «ایامی» به معنای پسران بی‌زن و دختران بی‌شوهر است. «عباد» جمع «عبد» که با اضافه به «کم» (عبادکم) به معنای نوکران، و «إمائکم» هم به معنای کنیزان است. خطاب در «أَنْكِحُوا» به جامعه یعنی پدران و مادران و بزرگان هر قومی است؛ «أَنْكِحُوا» فعل امر از باب افعال است و با فعل ثلاثی مجرد آن (إِنْكِحُوا) از نظر معنا فرق می‌کند، در ثلاثی مجرد خطاب به فرد است، یعنی به او می‌گوییم برو زن بگیر یا برو شوهر کن، ولی در باب افعال خطاب به اولیاء امور آن فرد است، گفته می‌شود زن بدهید و یا شوهر بدهید. بنابراین در این آیه خداوند به پدران و مادران و اولیاء افراد و اولیاء امور خطاب می‌کند که: پسران و دختران خود را نکاح دهید، یعنی آنها را زن یا شوهر دهید؛ به اربابها هم خطاب می‌کند که نوکران و کنیزان خود را نکاح دهید؛ حتماً به اولیاء امور جامعه و متصدیان امور هم خطاب می‌کند که پسران و دختران بی‌سرپرست را ازدواج دهید.

آیا صحیح است که مثلاً اربابی چند غلام و کنیز داشته باشد و وقتی به حد ازدواج

۱- سوره نور (۲۴)، آیه ۳۲.

می‌رسند از زن یا شوهر دادن آنها غفلت کند؟ یک وقت است غلام و نوکر و کنیز و کلفت در ساعت‌های معینی برای ارباب کار می‌کنند و بقیه ساعات شبانه‌روز را یا تحت سرپرستی پدر و مادر خود صرف می‌کنند که در این صورت پدران آنها متکفل امور آنها هستند، و یا تحت سرپرستی کسی نیستند و آزاد زندگی می‌کنند که در این صورت خودشان مکلف‌اند؛ ولی یک وقت است که غلام و کنیز از نوع غلام و کنیزان زرخرید هستند، مثل غلام و کنیزان زمان نزول آیه که در آن روز غلام و کنیزان از خود اختیار و آزادی نداشته‌اند، در این صورت خطاب این آیه به اربابها متوجه شده و آنها را مکلف می‌کند که هم نوکران خود را زن دهند و هم کنیزان خود را شوهر دهند؛ و غفلت از این امر موجب فساد جامعه خواهد بود.

### فقر و تنگدستی مانع ازدواج نیست

در پایان همین آیه شریفه برای پیشگیری از چنین فکری که فقر و تنگدستی مانع از ازدواج است فرموده: ﴿إِنْ يَكُونُوا فُقَرَاءَ يُغْنِهِمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ﴾ نباید نسبت به خداوند سوءظن داشته باشیم و فقر و ناداری را مانع ازدواج بدانیم، این وعده خداست که اگر مرد و زن فقیر باشند و برای دوری از گناه ازدواج کنند از فضل و کرم او بی‌نیاز می‌شوند؛ و بعد هم اضافه فرموده: ﴿وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ﴾ خداوند وسعت دهنده آگاه است. یعنی نیازها را می‌داند و به موقع و طبق مصلحت اشخاص هم وسعت می‌دهد؛ همه افراد جامعه صلاحیت دارا بودن سرمایه‌های زیاد را ندارند؛ و قرآن در این مورد فرموده است: ﴿وَلَوْ بَسَطَ اللَّهُ الرِّزْقَ لِعِبَادِهِ لَبَغَوْا فِي الْأَرْضِ وَلَكِنْ يُنَزِّلُ بِقَدَرٍ مَا يَشَاءُ إِنَّهُ بِعِبَادِهِ خَبِيرٌ بَصِيرٌ﴾<sup>(۱)</sup> «و اگر خداوند روزی فراوانی به بندگان خود بدهد روی زمین طغیان و سرکشی می‌کنند، ولی خداوند به اندازه‌ای که می‌خواهد نازل می‌گرداند

۱-سوره شوری (۴۲)، آیه ۲۷.

- یعنی در حدّ مصلحت افراد به آنها روزی می دهد- او نسبت به بندگان خود بصیرت دارد و بیناست.»  
پس آیه شریفه سوره نور بار سنگینی را بر دوش پدران و مادران و سرپرستان جامعه قرار داده و وظیفه آنها را در این مورد تعیین فرموده است.

### روایاتی چند درباره ازدواج

در این مورد روایات زیادی رسیده و من چند نمونه از آن را از کتاب وسائل الشیعة یادداشت کرده‌ام که برایتان می خوانم:

۱- قال رسول الله ﷺ: «ما بنی بناء فی الإسلام أحبّ إلی الله عزوجلّ من التزوید»<sup>(۱)</sup> رسول خدا ﷺ فرمود: هیچ بنایی نزد خداوند محبوبتر از ازدواج پایه گذاری نشده است.

زن دادن پسرهای بی زن و شوهر دادن دخترهای بی شوهر یک بنای خیر است و نزد خدا هیچ بنایی بهتر از این نیست.

۲- قال رسول الله ﷺ: «اتخذوا الأهل فإِنَّه أرزق لکم»<sup>(۲)</sup> و در این حدیث فرموده است: برای خود همسر انتخاب کنید، برای این که آن روزیتان را زیاد می کند. خودمان به خوبی یاد داریم که از اموال دنیا چیزی نداشتیم و در عین حال و با همان بی پولی ازدواج کردیم و وضعمان بهتر شد، و هر بچه‌ای هم که پیدا می کردیم به برکت قدم او وضعمان بهتر می شد و خداوند توسعه بیشتری می داد. کسانی که ازدواج را به بهانه تنگدستی ترک می کنند ایمانشان به خدا کم است و سوءظن به خدا دارند. در این مورد هم پیامبر خدا ﷺ فرموده است:

۱- وسائل الشیعة، ج ۲۰، ص ۱۴، باب اول از ابواب مقدّمات النکاح و آداب، حدیث ۴.

۲- همان، ص ۱۵، حدیث ۵.

۳- و قال رسول الله ﷺ: «من ترك التزويج مخافة العيلة فقد ساء ظنّه بالله عزّوجلّ، إنّ الله عزّوجلّ يقول: إنّ يكونوا فقراء يغنهم الله من فضله»<sup>(۱)</sup> هر کس ازدواج را به خاطر ترس از فقر و تنگدستی ترک کند و یا پسر و دختر را به خاطر تنگدستی تزویج نکند، سوءظن به خدا داشته است؛ همانا خداوند در قرآن فرموده است: اگر طرفین ازدواج فقیر باشند خداوند از فضل خود آنها را بی نیاز می گرداند. پس افرادی که از ترس فقر و تنگدستی ازدواج نمی کنند و یا فرزندان خود را ازدواج نمی کنند ایمانشان به خدا ضعیف است، خدا وعده داده است و وعده خدا دروغ نیست.

این موضوع برای انسان یک امر طبیعی است؛ تا زمانی که انسان تنهاست و با یک لقمه سیر می شود دلیلی هم نمی بیند که دست به کارهای سنگین بزند، در نتیجه درآمدی هم ندارد و فقیر است؛ اما وقتی زن گرفت خود را در مرحله دیگری از زندگی می بیند و قهراً برای تأمین مایحتاج خود دست به فعالیت و تلاش می زند، کشاورزی می کند، دنبال تجارت می رود، کارگری می کند، و بالاخره چون می بیند زن خرج و مخارج دارد به فعالیت می افتد و همین خودش انگیزه می شود برای تلاش کردن، خدا هم برای انسان وسیله فراهم می کند. در حدیث دیگر آمده است:

۴- قال رسول الله ﷺ: «من تزوّج أحرز نصف دينه، فليتق الله في النصف الآخر، أو في النصف الباقي»<sup>(۲)</sup> پیامبر خدا ﷺ فرمود: هر کس ازدواج کند نصف دین خود را حفظ کرده، و باید نسبت به نصف دیگر یا نصف باقی مانده پرهیزگاری کند.

انسانی که ازدواج نکرده در معرض فساد است، غرایز جنسی و تمایلات شهوانی ممکن است انسان را به فساد اخلاقی و گاهی به جنون بکشاند، و انسان باید برای

۱- همان، ص ۴۲، باب ۱۰، حدیث ۲. ۲- همان، ص ۱۶ و ۱۷، باب ۱، حدیث ۱۱ و ۱۲.

تعدیل تمایلات شهوانی از راه حلال یعنی از راه ازدواج اقدام کند؛ انسان بی همسر و بخصوص جوان در هر حال و حتی در نماز فکرش آزاد نیست، هر وقت و هر جا افکار شیطانی محاصره‌اش می‌کند و به گناه می‌افتد، و برای همین خاطر هم فرموده‌اند: اگر زن یا مرد ازدواج کنند نصف دین خود را حفظ کرده‌اند و باید در حفظ نصف دیگر آن تلاش کنند. و اگر ازدواج کرد و تشکیل خانواده داد دیگر نباید این کانون گرم را به نابودی بکشاند. در حدیث دیگری از رسول خدا ﷺ آمده است:

۵- قال رسول الله ﷺ: «... و ما من شيء أحب إلى الله عزوجل من بيت يعمر في الإسلام بالنكاح، و ما من شيء أبغض إلى الله عزوجل من بيت يخرّب في الإسلام بالفرقة يعني الطلاق»<sup>(۱)</sup> رسول خدا ﷺ فرمود: هیچ چیزی نزد خدا محبوبتر از خانه‌ای که به وسیله ازدواج تعمیر شده باشد نیست، و هیچ چیزی بدتر از خانه‌ای که به وسیله طلاق تخریب شده باشد وجود ندارد.

چرا که در حقیقت با طلاق یک مرد بی زن و یک زن بی شوهر می‌شود، بچه‌ها بی سرپرست می‌شوند، دو خانواده و گاهی دو طایفه از این طلاق و جدایی نگران می‌شوند و طبیعتاً موجب غضب خدا هم می‌شود.

طلاق و جدایی یک زن و مرد و اضمحلال و پاشیدگی یک خانواده با آن همه ضایعاتی که دارد نباید در نظر عقلا دارای معنا و مفهوم درستی باشد؛ و بسیار هم شنیده شده که زن و مرد سر یک چیزهای بسیار کوچک اختلاف می‌کنند و سرانجام کارشان به طلاق و جدایی می‌رسد. از برادران و خواهران می‌خواهم در این مورد توجه بیشتری بکنند و کانون گرم خانواده را به نابودی نکشاند.

این قسمت در مورد طلاق به مناسبت کلام بود، برمی‌گردیم به اصل موضوع:

۶- عن أبي عبد الله عليه السلام قال: «جاء رجل إلى النبي ﷺ فشكا إليه الحاجة، فقال:

۱- همان، ص ۱۶، حدیث ۱۰.



تزوُّج، فتزوُّج فوسَّع علیه»<sup>(۱)</sup> امام صادق علیه السلام فرمود: مردی نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از وضع بد خود شکایت کرد، حضرت به او فرمود: ازدواج کن. ازدواج کرد و وضع او خوب شد و خدا به او وسعت روزی داد.

روایت دیگر راجع به دخترهاست:

۷- یک روز پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به منبر رفتند و پس از حمد و ثنای خداوند فرمودند: «أيتها الناس إن جبرئيل أتاني عن اللطيف الخبير فقال: إن الأبقار بمنزلة الثمر على الشجر إذا أدرك ثمارها فلم تجتن أفسدته الشمس و نثرته الرياح و كذلك الأبقار إذا أدركن ما يدرك النساء فليس لهنّ دواء إلا البعولة و إلا لم يؤمن عليهنّ الفساد لأنهنّ بشر، قال فقام إليه رجل فقال: يا رسول الله فمن تزوج؟ فقال: الأكفاء، فقال: و من الأكفاء؟ فقال: المؤمنون بعضهم أكفاء بعض، المؤمنون بعضهم أكفاء بعض»<sup>(۲)</sup> ای مردم! جبرئیل از طرف خداوند دانا نزد من آمد و گفت: این دخترهای باکره مانند میوه درخت اند که اگر رسید و آن را نچینند خورشید آن را فاسد می کند و باد آن را پراکنده می نماید، این دخترها هم وقتی به عادت زنانگی برسند و شوهر نکنند از فساد ایمن نیستند برای این که بشرند.

این دلیل بسیار خوبی است، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده: اگر آنها را شوهر ندهید فاسد می شوند، و بعد دلیل می آورند که آنها بشر هستند، این بشر بودن دلیل برای فاسد شدن آمده؛ این دختر شما هر چه دختر پاکی باشد و آن پسر هر چند پسر پاکی باشد اما بالاخره بشرند و ملک نیستند، در وجود بشر شهوت غذا خوردن وجود دارد، گرسنه اش که شد غذا می خواهد و باید نیازش برطرف شود، غریزه جنسی در او قرار داده شده و اگر از راه صحیح اشباع نشود ممکن است به حرام بیفتد و از راه حرام نیاز خود را برطرف کند.

۱- همان، ص ۴۳، باب ۱۱، حدیث ۱. ۲- همان، ص ۶۱، باب ۲۳، حدیث ۲.

در این بین که حضرت مشغول سخن گفتن بودند مردی برخاست و گفت: ای رسول خدا به چه کسی آنها را شوهر دهیم؟ حضرت فرمود: به همتاهایشان، آن مرد گفت: همتاهایشان چه کسانی هستند؟ حضرت پاسخ دادند: بعضی مؤمنین کفو و همتای بعضی دیگرند.

و ملاک همتا بودن ایمان است نه ثروت و مال دنیا و نه ریاست و مقام دنیا؛ همین که ایمان داشته باشند کافی است که بتوانند بر مبنای ایمان زندگی شیرین و لذت‌بخشی داشته باشند و در پرتو آن به خانه، ماشین، باغ و لوازمات زندگی آن هم از راه حلال برسند؛ و برعکس اگر ثروت و مال و مقام دنیا باشد ولی ایمان نباشد، بر اثر نبودن ایمان همه آن ثروت و مال از بین می‌رود و زندگی آنها هم توأم با ناملایمات است. در روایت دیگر در مورد انتخاب شوهر فرموده است:

۸- «... فَإِنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ قَالَ: إِذَا جَاءَكُمْ مِنْ تَرْضُونَ خُلُقَهُ وَ دِينَهُ فَزَوِّجُوهُ إِلَّا تَفْعَلُوهُ تَكُنْ فِتْنَةٌ فِي الْأَرْضِ وَ فِسَادٌ كَبِيرٌ»<sup>(۱)</sup> رسول خدا ﷺ فرمود: اگر کسی که شما اخلاق و رفتار و دینش را می‌پسندید به خواستگاری آمد دختر را به ازدواج او درآورید، و اگر رد کنید فتنه و فساد بزرگی است.

این حدیث می‌فهماند که «کفو» آن کسی است که از جهت ایمان و اخلاق با دیگری مطابق و موافق باشد. و حدیث دیگری هست بدین مضمون:

۹- «حضرت علی بن الحسین علیه السلام کنیزی داشت وی را آزاد کرد و با وجودی که حضرت از قریش بودند و دارای شخصیت بودند با همان کنیز آزاد شده ازدواج فرمودند، موضوع را به عبدالملک مروان خبر دادند، عبدالملک نامه‌ای به حضرت نوشت که شما از قریش و دارای شخصیت هستید و در بین قریش و سادات دختران مهمی هستند که افتخار می‌کنند به شما شوهر کنند و این که شما یک کنیز سیاه را آزاد

۱- همان، ص ۷۶، باب ۲۸، حدیث ۱.

کردید و بعد با او ازدواج کردید برای حیثیت شما خوب نیست، حضرت در جواب او نوشت: کنیزی را آزاد کردم خدا به من اجری داد چون کار ثواب و مهمی انجام داده بودم، بعد هم او چون مسلمان بود و دین داشت با او ازدواج کردم، و اسلام هم این عیب‌ها و ننگ‌هایی را که شما می‌گویید برداشته و در اسلام محور فضیلت فقط تقواست و سیاه و سفید و اشرافی بودن و نبودن چیزی نیست، و من عمداً این کار را کردم تا بفهمانم اسلام برای عقاید جاهلیت ارزش قائل نیست»<sup>(۱)</sup>.

پس ملاک کفو بودن فضیلت و تقوا و دینداری است نه رنگ پوست که سیاه باشد یا سفید، نه زبان که ترک باشد یا فارس یا عرب؛ اینها از اخلاق جاهلی است که پسری که مال دارد ولی دین ندارد از پسری که دین و تقوا داشته باشد ولی مال ندارد بهتر است.

آنچه از احادیث استفاده کردیم همین بود که هنگام زن گرفتن برای فرزندان یا شوهر دادن دختران، دین و تقوای طرف را توجه کنیم نه مال و ثروت و جمال و زیبایی را. و در این مورد رسول خدا ﷺ فرموده است:

۱۰- قال رسول الله ﷺ: «من تزوج امرأة لا يتزوجها إلا لجمالها، لم ير فيها ما يحب؛ و من تزوجها لمالها، لا يتزوجها إلا له و كلفه الله إليه؛ فعليكم بذات الدين»<sup>(۲)</sup> کسی که با زنی به خاطر زیبایی‌اش ازدواج کند به آن چیزی که فکر می‌کند نمی‌رسد، و کسی که با زنی به خاطر مالش ازدواج کند خدا او را به همین امر واگذار می‌کند. پس سراغ دیندارهای آنها بروید. و در بعضی روایات آمده است: ولی اگر برای دینش با او ازدواج کنید هم به مال و هم به جمال می‌رسید.

مردی که دین دارد مسائل مربوط به زناشویی را می‌داند و هیچ‌گاه اختلافی پیش نمی‌آید، مرد دیندار می‌داند زن واجب‌النّفقه است و به هر قیمتی شده باید دنبال کار

۱- همان، ص ۷۵، باب ۲۷، حدیث ۹. ۲- همان، ص ۵۰، باب ۱۴، حدیث ۴.

برود و نان حلالی برای زن و فرزند خود بیاورد، مرد دیندار می‌داند زن یک انسان است و انسان افکار و احساسات دارد و باید افکار و احساسات او را محترم شمرد؛ مرد دیندار به همسرش بی‌احترامی، فحاشی، ظلم و ناروا نمی‌کند و می‌داند که زن و فرزند اسیر دست او نیستند و باید با ملاحظت و ملایمت با آنان رفتار کند، وقتی مردی با همسرش چنین رفتاری داشت همسر وی نیز با او با اخلاق خوب رفتار می‌کند، احترام شوهر خود را حفظ می‌کند و امین خانه شوهر خواهد بود.

روایتی است که حضرت علی و زهرا علیها السلام پس از ازدواج یک زندگی خیلی ساده‌ای داشتند، روزی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به خانه حضرت زهرا علیها السلام رفت و از او پرسید در زندگی اشکال و ایرادی نداری؟ زهرا علیها السلام عرض کرد ای پدر بزرگوار زنان قریش می‌گویند پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با این عظمت و مقامی که داشت دخترش را به یک آدمی داد که در زندگی هیچ ندارد و فقیر است، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: ای دخترم به خدا سوگند من آنچه خیر تو بود از تو دریغ نداشته‌ام، کسی که تو را به او تزویج کردم اولین فردی است که اسلام آورده و از همه مسلمانان علمش زیادتر و حلمش بیشتر است. برای زندگی زناشویی حلم خیلی مهم است، به قول امروزه همدیگر را درک کنند. بنابراین هنگام ازدواج پسر و دختر، ایمان و علم و تقوا و حلم ملاک است، و اولیاء باید به این مسائل توجه کنند.

یکی از احادیثی که در اهمیت ازدواج نقل شده راجع به این جهت است که کسی واسطه در ازدواج یک پسر و دختری شود، روایت از امام صادق علیه السلام است که فرموده: ۱۱- عن أبي عبد الله عليه السلام قال: «أربعة ينظر الله إليهم يوم القيامة: من أقال نادماً، أو أغاث لهفاناً، أو أعتق نسمة، أو زوج عزباً»<sup>(۱)</sup> چهار طایفه در روز قیامت مورد توجه خدا هستند: یکی آن که پشیمان در معامله‌ای را اجابت کند و قبول کند معامله را به هم

۱- همان، ص ۴۶، باب ۱۲، حدیث ۴.

بزند، دوّم آن که غصّه مندی را کمک کند، سوّم آن که بنده زرخریدی را آزاد کند، و چهارم کسی که پسر بی زن یا دختر بی شوهری را ازدواج دهد.

پس زن دادن پسر بی زن آن قدر مهم است که موجب می شود روز قیامت خداوند به این فرد با نظر رحمت توجّه کند. حال چه می شود که ما یک کمی از مخارج زندگی کم کنیم و هزینه ازدواج چند پسر و دختر را فراهم کنیم و با این کارمان قدری جلوی فساد را بگیریم.

### فلسفه تعدد ازواج در اسلام

یک نکته مهم موضوع ازدواج، مسأله تعدد ازواج است؛ غرب و اروپا وقتی می خواهند به اسلام حمله کنند مسأله تعدد ازواج را برای اسلام یک عیب می گیرند، غافل از این که در بعضی شرایط تعدد ازواج یک ضرورت اجتماعی است؛ معمولاً در تصادفات، جنگ ها و... مردها از بین می روند و زنهای آنان بیوه می شوند؛ اینها مسائلی است که در اجتماع وجود دارد و بهترین راه برای حل این مشکل اجتماعی تعدد ازواج است.

مگر غربی که به خاطر تعدد ازواج به اسلام حمله می کند خودش به یک همسر اکتفا می کند؟ اسلام خواسته است این کار بر اساس قاعده و قانون صورت بگیرد و زنان بدون شوهر ازدواج نمایند.

از طرفی زنانی که به هر دلیل طلاق گرفته یا شوهر آنان شهید شده و یا از دنیا رفته اند و دارای یک یا چند فرزند هستند و یا زنانی که در جوانی ازدواج نکرده اند هم در اجتماع به گونه ای است که به عنوان زن اوّل انتخاب نمی شوند، اسلام برای حل این مشکل تعدد ازواج را در قالب ازدواج دائم یا ازدواج موقت به پیروان خود توصیه کرده است.

در قرآن شریف آمده است: ﴿فَأَنْكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ مَثْنَى وَ ثَلَاثَ وَ رُبَاعَ﴾<sup>(۱)</sup> به مردها اجازه داده بیش از یک زن انتخاب کنند. دادگاهها هم بعد از آن که کشور ما کشور اسلامی شده حق ندارند اگر کسی زن دوّم بگیرد او را تعقیب کنند، مگر این که پس از انتخاب زن دوّم نفقه زن اوّل را تأمین نکند یا او را ترک کند، که در اینجا دادگاه حق دارد به عنوان ترک انفاق او را تعقیب نماید. در دنباله همین آیه هم آمده است: ﴿فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تَعْدِلُوا فَوَاحِدَةً﴾<sup>(۱)</sup> از شرایط داشتن بیش از یک زن، اجرای عدالت بین آنهاست؛ به نحوی که قرآن فرموده: اگر می‌ترسید که نتوانید عدالت را بین آنان رعایت کنید، پس همان یکی کافی است.

پس این طور نیست که اسلام به هر نحو بخواهد زنان بی‌شوهر دارای شوهر شوند، بلکه به مرد اجازه گرفتن بیش از یک زن را داده است مشروط بر این که همراه با اجرای عدالت باشد و مسأله اضطرار و موقعیت‌های خاص در نظر گرفته شود.

وَالسَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَکَاتُهُ

۱-سورۀ نساء (۴)، آیه ۳.

﴿ درس ۳۹۶ ﴾

## خطبه ۲۰۲

(قسمت سوم)

مروری بر درس گذشته

سختگیری‌ها و بهانه‌های بیجا

حقوق متقابل زن و شوهر

جهاد زن

تعدد ازواج

عدالت در تقسیم

عقدهای غیر دائم

زن نباید خود را بدون شوهر نگه دارد





# بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبه ۲۰۲ - قسمت سوم »

## مروری بر درس گذشته

موضوع بحث درس‌هایی از نهج البلاغه است. در درس گذشته موضوعی را که از مسائل حادث اجتماع ماست مورد بحث قرار دادیم، روایاتی را خواندم و مطالبی عنوان شد؛ حدس می‌زنم بعضی از مطالبی که گفته شد مورد اعتراض برخی قرار گیرد، ولی به نظر من باید مسائل ضروری جامعه ما مطرح شود؛ و از برادران و خواهران انتظار می‌رود اولاً: قضاوتشان را در این گونه موارد بر اساس احساسات آنی قرار ندهند و در فکر مصلحت جامعه باشند، و ثانیاً: توجه کنند آنچه گفته شده و می‌شود خلاصه‌ای از آیات و روایاتی است که از طریق ائمه معصومین علیهم‌السلام به ما رسیده که اگر متعبد به آن باشیم باید یکایک این دستورات را در زندگی خود مورد عمل قرار دهیم.

من در بحث امروز نیز مطلبی پیرامون همان مطالب درس قبل و به عنوان توضیح بیشتر آنچه که گذشت بیان می‌دارم، به این امید که جامعه هم به این درک برسد که پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و ائمه معصومین علیهم‌السلام با بیان این احادیث در مقام بیان اهمیت موضوع هستند، ما هم اگر بخواهیم جامعه‌ای سالم داشته باشیم باید همه آن فرمایشات را به عنوان دستور زندگی مدنظر داشته باشیم.

یکی از مطالب عنوان شده توجه به اصل ازدواج بود و روایاتی را در این زمینه بیان

کردیم. در این مورد حدیث دیگری از رسول خدا ﷺ به عنوان حق فرزندان بر پدر به ما رسیده که فرموده‌اند:

قال رسول الله ﷺ: «حَقُّ الْوَالِدِ عَلَى الْوَالِدِ أَنْ يَعْلَمَهُ الْكِتَابَةَ وَالسَّبَاحَةَ وَالزَّمَامَةَ وَأَنْ لَا يَرْزُقَهُ إِلَّا طَيِّباً وَأَنْ يَرْزُقَهُ إِذَا بَلَغَ»<sup>(۱)</sup> از حقوق فرزند بر پدر یکی این است که وقتی به حد ازدواج رسید او را زن یا شوهر دهد. قسمت‌های دیگر این حدیث را معنا نکردم چون به موضوع بحث ما ارتباط نداشت، این قسمت مهم است که رسول اکرم ﷺ یکی از حقوق فرزندان بر پدر را ازدواج دانسته و به عنوان یک حق مسلم بیان فرموده است؛ گویا امری واجب است که به عهده پدر می‌باشد؛ و اگر فرزندان از نظر اخلاقی در معرض خطر باشند، باید در مورد ازدواج آنان اقدام کند. این حدیث شریف در کنار آیه شریفه سوره نور ﴿وَأَنْكِحُوا الْأَيَامَى مِنْكُمْ...﴾ به خوبی وظایف پدران را در قبال فرزندان روشن می‌کند؛ و بی‌توجهی در این مسأله موجب فساد جامعه است.

### سختگیری‌ها و بهانه‌های بیجا

گاهی سختگیری‌های پدرها در زمینه زن دادن پسر یا شوهر دادن دختر موجب می‌شود فرزند به فساد کشیده شود.

در جامعه ما اخیراً دارد یک سختگیری‌هایی پیش می‌آید که یا پسرها بی‌زن می‌مانند و یا دخترها بی‌شوهر؛ مثلاً وقتی پسر به خواستگاری دختری می‌رود اول می‌گویند: خانه‌ات باید در کجای شهر و با چه طرز ساختمانی باشد؛ اگر خانه ندارد می‌گویند: باید خانه بخری؛ وقتی پای مهریه پیش می‌آید صحبت از چند صد سکه بهار آزادی است، صحبت از چقدر ملک و املاک و دارایی است؛ از طرف دیگر پدر

۱- نهج الفصاحة، ابوالقاسم پاینده، حدیث ۱۳۹۴.

پسر هم در جهات مختلفی بهانه گیری می کند، مثلاً پسر دختری را پسندیده، پدر اعتراض دارد که این مناسب ما نیست؛ بسیاری از پدرها به پسر تکلیف می کنند که باید فلان دختر را بگیری، فکر نمی کند که آخر این پسر باید با آن دختر زندگی کند، حال چطور می شود پسری که علاقه به دختری ندارد با او زندگی کند؟! و گاهی در اصل ازدواج اعتراض و بهانه گیری ندارد ولی در برنامه ها و انجام رسم و رسومات و جهیزیه دختر و... بهانه گیری می کند و موجب تأخیر ازدواج می شود و در نهایت به ناراحتی های اعصاب و فساد اخلاق و در نتیجه فساد جامعه منجر می شود.

در ازدواج یک پسر و دختر شرط اساسی دینداری و اخلاق و حلیم بودن است. وقتی پسر و دختر دین و اخلاق داشتند و موازین اسلامی را دانستند، در منزل اجاره ای هم زندگی خوب و شیرینی دارند و یک لقمه نان و خورشت ساده را با خوبی و مهربانی می خورند، اگر یخچال نداشتند غذا به اندازه یک وعده درست می کنند و مایحتاج روزانه را در هر روز می خرند؛ وقتی پسر متدین و دیندار باشد برای اجاره منزل و مخارج زندگی خود را مسئول می داند؛ در صورتی که اگر پسر و دختر دین و اخلاق نداشته باشند، هر چند خانه ملکی در شمال شهر، ماشین آخرین سیستم، انواع تجملات زندگی و... را هم داشته باشند، زندگی گرم و خوبی نخواهند داشت و هر روز سر یک چیزی نزاع و کشمکش دارند.

نو عاً دخترهایی که بی شوهر می مانند دو دسته هستند:

یکی دخترهایی از خانواده های فقیر که به علت فقر و تنگدستی قدرت تهیه جهیزیه ندارند و به همین دلیل کسی سراغ آنها نمی رود. پسران عمدتاً به این فکرند که دختری را انتخاب کنند که تمام وسایل زندگی حتی چیزهایی از قبیل جارو برقی، ماشین لباسشویی، تلویزیون رنگی و... را همراه خود به خانه داماد بیاورد، و روی همین حساب پسرها موقع ازدواج سراغ خانواده های فقیر نمی روند و در نتیجه دخترهای این قشر از جامعه در خانه می مانند.

دسته دیگر دخترانی از طبقه بالا و به اصطلاح اشرافی؛ اینها هم به این دلیل که اشراف و ثروتمندان جامعه هستند و در اجتماع موقعیتی دارند، حاضر نیستند دخترهای خود را به طبقات دیگر جامعه بدهند؛ و به این امید که یکی از خانواده‌های هم‌سطح خودشان برای خواستگاری بیاید دیگران را رد می‌کنند، تصادفاً از هم‌سطح هم کسی نمی‌آید و آن دختر توی منزل می‌ماند؛ ولی اگر اسلامی عمل می‌کردیم و وقتی پسر دینداری به سراغ دخترمان می‌آمد قبول می‌کردیم و یا پسرها دنبال مال و وسایل زندگی نبودند، وضعیت به این صورت نبود.

پیامبر خدا ﷺ بنا به نقل تاریخ زینب دختر عمه خود را برای زیدبن حارثه که یک غلام بود و تازه آزاد شده بود خواستگاری فرمود، از این خواستگاری هم زینب و هم عبدالله برادر زینب ناراحت شدند، زینب می‌گفت: من دختر عمه پیامبر خدا ﷺ و از اشراف قریش هستم، برادر او هم نگران شده بود که این کار باعث شکست ماست؛ پیامبر اکرم ﷺ فرمود: این دستور خداست و این سدّ باید شکسته شود. این چه حرفی است که چون زید غلام بوده و آزاد شده و زینب هم دختر عمه پیامبر است و از اشراف قریش است دیگر نباید این دختر را به این پسر داد؟ خداوند در قرآن شریف چنین فرموده است: ﴿وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ﴾<sup>(۱)</sup> «برای هیچ مرد و زن مؤمن در کاری که خدا و رسول او حکم کرده‌اند اراده و اختیاری نیست.» این آیه اشاره به همین امر ازدواج زینب دختر عمه رسول خدا ﷺ است.

تنها هدف پیامبر اکرم ﷺ این نبود که زیدبن حارثه را زن و یا زینب را شوهر داده باشد، بلکه هدف پیامبر خدا ﷺ این بود که آن قید و سدّ اجتماعی را شکسته باشد تا مردم و مسلمانان در بند این قید نمانند.

۱-سوره احزاب (۳۳)، آیه ۳۶.

کرامت انسانی به تقوا و پاکدامنی است و اشرافیت و ثروتمندی برای بشر کرامت نمی‌آورد؛ مسلمانان باید در همه شئون زندگی خود از انبیا و اولیای الهی پیروی کنند. و در مجموع سختگیری در مورد ازدواج فرزندان در هر زمینه‌ای که باشد کاری اشتباه و مساوی با ایجاد فساد در جامعه مسلمین است. فساد جامعه اسلامی ما یک مرض است که عارض شده و گرنه مردم ما بالطبع نجیب و شریف‌اند؛ اگر ما این اخلاقیات زشت و قیود بی‌اساسی را که برای خودمان درست کرده‌ایم دور بریزیم و منطقی و عاقلانه فکر کنیم، فساد خیلی کم می‌شود.

پس این قبیل چیزها از قبیل مهریه زیاد و جهیزیه زیاد از قیود دست و پاگیری است که ما بدون جهت خود را به آن مقید کرده‌ایم؛ پیامبر خدا ﷺ برای زنان و دختران خود و از جمله حضرت زهرا علیها السلام پانصد درهم مهریه قرار می‌داد که به حساب امروز ۶۲۵۰۰ تومان می‌شود.<sup>(۱)</sup> و این مبلغ در آن زمان مبلغ زیادی نبوده است.

### حقوق متقابل زن و شوهر

مطلب دیگری که در درس دیروز عنوان کردم حقوق متقابل زن و شوهر است، در مسأله زناشویی هر یک از زن و شوهر بر یکدیگر حقوقی دارند که باید رعایت کنند:

۱- حقوق زن بر شوهر این است که مخارج روزانه زن به طور متعارف از قبیل تأمین خوراک روزانه، پوشاک و مسکن یعنی تهیه منزل مناسبی که بتواند در آن زندگی کند به عهده شوهر است؛ به این‌گونه مخارج در اصطلاح فقه «نفقه» گفته می‌شود؛ پس نفقه فقط به خرج خوراک نمی‌گویند و منزل هم نفقه است، همچنین معالجه بیماریهایی که زن پیدا می‌کند به اندازه متعارف به عهده شوهر است.

کارهایی که زن در منزل انجام می‌دهد اگر به میل و علاقه خود او باشد اشکالی

۱- قیمت تعیین شده بر مبنای نرخ بهمن‌ماه ۱۳۶۳ می‌باشد که تاریخ ایراد این درس بوده است.

ندارد، ولی شوهر نمی تواند او را ناچار کند که منزل را مرتب کند، غذا بپزد و حتی بچه را شیر دهد؛ و اگر زن در برابر این کارها مزد طلب کند باید به او داده شود. اموالی که زن دارد - از قبیل این که در منزل کار می کند یا با اجازه شوهر خود در خارج از منزل کار می کند و حقوق بگیر است، اموالی از بستگان به او ارث رسیده است، ملک و مستغلاتی دارد که از آنها درآمدهای ماهانه یا سالانه دارد و... مال خود اوست و شوهر نمی تواند به زور از او بگیرد.

۲- حقوق شوهر بر زن به دو صورت است: یکی این که زن بدون اجازه شوهر از خانه بیرون نرود، گرچه این بیرون رفتن برای ملاقات پدر و مادر خود او باشد؛ اگر زن کارمند باشد و شوهر بگوید همه مخارج تو را تأمین می کنم کار را تعطیل کن، باید تعطیل کند، مگر این که هنگام عقد شرط کرده باشد که شوهر حق جلوگیری از کار او را نداشته باشد.

صورت دوم این است که زن باید نسبت به امر زناشویی همیشه در اختیار شوهر باشد و استنکاف نکند. دستورات اسلام خیلی دقیق است، در این مورد دستور شرع این است که باید خودش را از هر چیزی که موجب تنفر شوهر است پاک کند، باید لباس خوب بپوشد و خود را برای شوهر آراسته نگه دارد.

در حدیثی از کتاب وسایل خواندم که: «جاءت امرأة إلى رسول الله ﷺ فقالت: يا رسول الله ما حق الزوج على المرأة؟ فقال: أكثر من ذلك، قالت: فخبّرني عن شيء منه، قال: ليس لها أن تصوم إلا بإذنه يعني تطوعاً و لا تخرج من بيتها بغير إذنه و عليها أن تطيب بأطيب طيبها و تلبس أحسن ثيابها و تزين بأحسن زينتها و تعرض نفسها عليه غدوة و عشية و أكثر من ذلك حقوقه عليها»<sup>(۱)</sup> زنی نزد رسول خدا ﷺ آمد و گفت ای رسول خدا ﷺ حق شوهر بر زن چیست؟ حضرت فرمود: چیزهای زیادی است. آن زن گفت برایم توضیح دهید. حضرت فرمود: بدون اجازه او روزه مستحبی نگیرد،

۱- وسائل الشیعة، ج ۲۰، ص ۱۵۸، باب ۷۹ از ابواب مقدمات النکاح و آداب، حدیث ۲.

بدون اجازه او از خانه خارج نشود، خود را به بهترین بوی خوش معطر کند، بهترین لباس خود را برای او بپوشد، با بهترین آرایش خود را بیاراید، خود را شب و روز برای او آماده کند؛ و بعد فرمود غیر از اینها چیزهای دیگری هم وجود دارد. و بالاتر از این در جای دیگری به زنان فرمود: قال رسول الله ﷺ للنساء: «لا تطولن صلاتكن لتمنعن أزواجكن»<sup>(۱)</sup> برای این که شوهر خود را از تمتع از خود محروم سازید نمازتان را طولانی نکنید.

باز هم بالاتر از این روایت دیگری است که فرموده: «عن أبي عبد الله عليه السلام قال: إن امرأة أتت رسول الله ﷺ لبعض الحاجة فقال لها لعلك من المسوفات؟ قالت: و ما المسوفات يا رسول الله؟ قال: المرأة التي يدعوها زوجها لبعض الحاجة فلاتزال تسوفه حتى ينعس زوجها فينام، فتلك التي لاتزال الملائكة تلعنها حتى يستيقظ زوجها»<sup>(۲)</sup> از حضرت صادق علیه السلام نقل شده که زنی برای بعضی حوایج خود نزد رسول خدا ﷺ آمد، رسول خدا به او فرمود: شاید این کارت از مسوفات باشد، زن پرسید: مسوفات چیست؟ حضرت فرمود: زنی که شوهرش او را به رختخواب دعوت کرده و زن در جواب شوهر معطل کرده تا او خوابش برده - این معطل کردن را «مسوفات» می گویند - بعد رسول خدا ﷺ فرمود: زنی که چنین کند و شوهرش در حال انتظار خوابش ببرد، این زن به لعن ملائکه مبتلا می شود تا شوهر از خواب بیدار شود.

اینها وظایف زن است؛ غذا پختن، نظافت منزل و امثال این کارهای روزمره از وظایف زن نیست، و حتی شیر دادن فرزند از وظایف او نیست و می تواند در مقابل شیر دادن فرزند و یا هر کار دیگر اجرت بگیرد. و اگر زنان ما بدون درخواست خودشان کارهای منزل را می کنند و بچه ها را بدون اجرت شیر می دهند از عواطف زنانگی آنهاست، که خداوند هم در برابر این خدمات پاداش خوبی به آنها می دهد و در حقیقت این گونه زنان همیشه در حال جهاد هستند.

۱- همان، ص ۱۶۴، باب ۸۳، حدیث ۱. ۲- همان، حدیث ۲.

## جهاد زن

جهاد کار سختی است و از این که در احادیث قائل به جهاد زن هم شده‌اند معلوم می‌شود ساختن و مدارا کردن با بسیاری از مردها کار سختی است که از آن به جهاد تعبیر شده است. در حدیث آمده است: «قال أمير المؤمنين عليه السلام كتب الله الجهاد على الرجال والنساء؛ فجهاد الرجل بذل ماله ونفسه حتى يقتل في سبيل الله، و جهاد المرأة أن تصبر على ما ترى من أذى زوجها وغيرته»<sup>(۱)</sup> خداوند جهاد را بر مرد و زن واجب کرده است؛ پس جهاد مرد آن است که از مال و جان خود در راه خدا تا سر حد شهادت مایه بگذارد، و جهاد زن هم این که بر ناملایماتی که از شوهرش به او می‌رسد صبر کند.

زنها باید بدانند که مردها معصوم نیستند، مردها در فشار زندگی و در صحنه کار خسته می‌شوند، بدهکاری به آنها فشار می‌آورد، مشتری با آنها برخورد بد می‌کند، پول هم به این آسانی به دست نمی‌آید و به دست آوردن آن کار مشکلی است، آن وقت ممکن است توی منزل که می‌آید قدرت تحمل نداشته باشد و تندی کند. اینجاست که زن باید صبر و حوصله به خرج دهد.

البته من نمی‌گویم کار شوهر درست است و حالا که توی بازار و سر کار خسته شده حق دارد در منزل تندی کند، نخیر این کار صحیحی نیست ولی به هر حال او معصوم نیست و این اشتباه را کرده است، و اگر مردی از چنین اخلاق بدی برخوردار بود زن باید صبر کند، و همین جهاد زن است. آن تندی شوهر را به روی مبارک نیاورد و با اخلاق خوب با او برخورد کند، با او محبت کند و او را دلگرم نماید.

بنابراین جهادی که این همه قرآن و حدیث در مورد فضیلت آن سخن گفته است و برای مرد به بخشش جان و مال تعبیر شده، جهاد زن را به صبر و تحمل در برابر مشکلات زندگی و سختی‌ها و فشارهای زندگی تعبیر کرده‌اند.

۱- وسائل الشیعة، ج ۱۵، ص ۲۳، باب ۴ از ابواب جهاد العدو و ما یناسبه، حدیث ۱.



و در حدیث دیگر از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام نقل شده است که: «جهاد المرأة حسن التبعل»<sup>(۱)</sup> جهاد زن، خوب شوهرداری کردن است.

### تعدد ازواج

موضوع دیگری که در درس قبل مطرح کرده بودیم مسأله تعدد ازواج بود و در ضمن بحث این آیه شریفه را مطرح کردم که قرآن شریف فرموده است: ﴿فَأَنْكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ مَثْنَىٰ وَ ثُلَاثَ وَ رُبَاعَ فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تَعْدِلُوا فَوَاحِدَةً﴾<sup>(۲)</sup> «پس از زنان هر چه شما را پسند افتد دوتا، سه تا و چهارتا به نکاح درآورید؛ ولی اگر می ترسید عدالت نکنید پس همان یکی.»

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و قرآن شریف مسأله تعدد ازواج را به خاطر این که یک ضرورت اجتماعی است تثبیت فرموده اند و روی این حساب نباید هدف مرد شهوترانی و هوسرانی باشد؛ با اندک توجه در همین آیه شریفه که آن را متفرع بر ﴿فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تَعْدِلُوا فَوَاحِدَةً﴾ کرده و می فهماند که اگر بناست بین زنان عدالت برقرار نباشد پس یکی بیشتر جایز نیست، می فهمیم که گرفتن چند زن روی هدف و انگیزه صحیح ایراد و اشکالی ندارد.

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم زنان متعددی داشت به نحوی که گفته شده تعداد نه زن عقدی دائمی و تعداد زیادتری هم همسر صیغه ای داشته است؛ اما آیا هدف پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم العیاذ باللّه هوسرانی بود؟ مسلماً خیر؛ برای این که وقتی به تاریخ مراجعه می کنیم می بینیم که در بین همه زنان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فقط یکی آن هم عایشه دختر ابوبکر دختر و جوان بوده و دیگر زنان آن حضرت همگی زنان مسن بوده اند. یکی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که شهید می شد و همسرش تنها می ماند و کسی را نداشت، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم او را عقد می کرد.

۱- همان، حدیث ۲.

۲- سوره نساء (۴)، آیه ۳.

هدف پیامبر خدا ﷺ از این کار درس دادن به اصحاب و پیروانش بود. وقتی تعدادی از زنها شوهرهای خود را در جریانات مختلفی مثل جنگ و تصادفات از دست می‌دهند و بی‌سرپرست می‌شوند و از سوی دیگر زنان بی‌شوهر هم مانند زنان شوهردار دارای غرایز جنسی بوده و اگر از طریق شرعی آن تمایلات را برطرف نکنند ممکن است به فساد کشیده شوند. راه صحیح و شرعی حل این مشکلات چیست؟ آیا غیر از یکی از دو راه ازدواج دائم یا موقت راه دیگری وجود دارد؟

### عدالت در تقسیم

در آخر آیه شریفهٔ سورهٔ نساء فرموده است: ﴿... فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تَعْدِلُوا فَوَاحِدَةً﴾ یعنی یک زن، در صورتی که ترس از بی‌عدالتی وجود داشته باشد. در حدیث آمده است که حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) دارای دو زن بود و برای اجرای عدالت روزی که سهم این زن بود همهٔ کارهای خود را در منزل این زن انجام می‌داد و حتی یک وضو را حاضر نبود در منزل آن زن انجام دهد، و هیچ‌گونه تفاوتی بین آنان قائل نمی‌شد. پس معنای عدالت بین دو یا سه و یا چهار زن به این است که تفاوت ظاهری بین آنها گذاشته نشود گرچه ممکن است قلباً انسان یکی از آنها را بیشتر دوست بدارد؛ دوستی و علاقهٔ بیشتر تا هنگامی که در قلب اشکال ندارد.

### عقدهای غیر دائم

یکی دیگر از مسائل مهم این بحث عقد موقت است. ازدواج موقت در اسلام وجود دارد، گرچه اهل سنت نوعاً با این معنا مخالف هستند. آیهٔ شریفهٔ ﴿... فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً﴾<sup>(۱)</sup> فرموده است: اگر زنی را به عنوان متعه گرفتید، اجر و مزد او را به او بدهید. مقصود از اجر و مزد همان مهریه است.

۱- سورهٔ نساء (۴)، آیهٔ ۲۴.

در تاریخ آمده است که بین امام علیه السلام با یکی از علمای اهل سنت که گویا ابوحنیفه بوده پیرامون متعه (عقد موقت) صحبت می شود، عالم سنی متعه را منکر می شود، حضرت همین آیه را می خواند، آن عالم سنی می گوید: من که این همه قرآن خوانده ام مثل این که اصلاً این آیه را ندیده و نشنیده بودم، حضرت فرمود: بالاخره پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم متعه را حلال کرده بود و سنی ها هم قبول دارند منتها چون خلیفه دوم یک زمانی آن را تحریم کرده بود اینها هنوز هم آن را حرام می دانند. حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید: اگر خلیفه دوم متعه را جلوگیری نکرده بود هیچ کس سراغ زنا نمی رفت مگر کسی که شقی است. یعنی این که می بیند فساد و فحشا و منکرات در جامعه وجود دارد، اگر آن راه حلال را نبسته بودند این فساد هم در جامعه نبود.

دین صحیح دینی است که برطبق تکوین تشریح شده باشد؛ انسان به حسب طبع تمایلات جنسی دارد و اگر بفرض برای فردی فعلاً موقعیت ازدواج دائم وجود ندارد، باید به نحوی باشد که بتواند از راه شرعی غرایز خود را اشیاع کند، و دین اسلام به همین خاطر عقد موقت را تشریح فرموده تا اگر فردی به هر دلیلی قدرت ازدواج دائم را ندارد از راه ازدواج موقت خود را ارضاء نماید.

### زن نباید خود را بدون شوهر نگه دارد

موضوع دیگری که در این مورد قابل توجه است این است که زن هم مانند مرد نباید خود را بدون همسر نگه دارد؛ در حدیث آمده است: «دخلت امرأة علی ابی عبد الله علیه السلام فقالت: أصلحك الله انی امرأة متبتلة، فقال: و ما التبتل عندک؟ قالت: لا أتزوج. قال: و لم؟ قالت: ألتمس بذلك الفضل، فقال: انصرفی فلو کان ذلک فضلاً لکان فاطمة علیها السلام أحق به منك إنه لیس أحد یسبقها إلی الفضل»<sup>(۱)</sup> زنی نزد امام

۱- وسائل الشیعة، ج ۲۰، ص ۱۶۵، باب ۱۸۴ از ابواب مقدمات النکاح و آداب، حدیث ۲.

صادق علیه السلام آمد و گفت من زنی متبتل هستم، حضرت فرمود: معنای متبتل نزد تو چیست؟ زن گفت قصد کرده‌ام ازدواج نکنم، حضرت فرمود: برای چه؟ زن گفت برای این که برایم فخر و مباهاتی باشد، حضرت فرمود: اگر شوهر نکردن فخر و فضل بود، فاطمه زهرا علیها السلام سزاوارتر به این کار بود.

در حدیث دیگر آمده است: «نهی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم النساء أن یتبتلن و یعطلن أنفسهن من الأزواج»<sup>(۱)</sup> پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم از تبتل و تعطل نهی فرموده‌اند. «تبتل» به معنای جدا شدن از زندگی است، «تعطل» هم به معنای معطل شدن از شوهر و شوهر نگرفتن است؛ پس این حدیث زنان را از شوهر نگرفتن و جدایی از جامعه نهی کرده است.

«تبتل» و «تعطل» به همان معنای رهبانیت است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از آن نهی فرموده‌اند. زن و مرد باید در جامعه باشند و کناره‌گیری از جامعه و گوشه‌نشینی فکر شیطانی است، و شیطان برای به دام انداختن فرزندان آدم دامهای فراوانی دارد و هر یک از بندگان خدا را به نحوی فریب می‌دهد و از راه به در می‌برد.

حدیث «من تزوج أحرز نصف دینه»<sup>(۲)</sup> تنها مخصوص پسرها نیست و خطاب متوجه همه افراد بشر است. این حدیث را در درس قبل خواندم و معنایش این بود که هر کس ازدواج کند نصف دین خود را حفظ کرده است. حدیث دیگری هم هست که فرموده: «رکعتان یصلیهما المتزوج أفضل من سبعین رکعة یصلیهما أعزب»<sup>(۳)</sup> حدیث از حضرت صادق علیه السلام است که فرموده: دو رکعت نمازی که انسان ازدواج کرده بخواند بهتر است از هفتاد رکعتی که انسان ازدواج نکرده می‌خواند.

والسّلام علیکم ورحمة الله و بركاته

۱- همان، حدیث ۱.

۲- همان، ص ۱۶، باب ۱، حدیث ۱۱.

۳- همان، ص ۱۸، باب ۲، حدیث ۱.

﴿ درس ۳۹۷ ﴾

## خطبه ۲۰۳

دنیا گذرگاه است، و آخرت قرارگاه

از دنیا توشه بردارید

از گناه بپرهیزید و پرده‌داری نکنید

از دل‌بستگی به دنیا بپرهیزید

دنیا سرای امتحان است برای آخرت

دو پرسش هنگام مرگ

از اموال خود کمال استفاده را ببرید



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۲۰۳ »

وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَام:

«أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّمَا الدُّنْيَا دَارُ مَجَازٍ وَالْآخِرَةُ دَارُ قَرَارٍ، فَخُذُوا مِنْ مَمَرِكُمْ لِمَقَرِّكُمْ، وَلَا تَهْتِكُوا أَسْتَارَكُمْ عِنْدَ مَنْ يَعْلَمُ أَسْرَارَكُمْ، وَ أَخْرِجُوا مِنَ الدُّنْيَا قُلُوبَكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَخْرُجَ مِنْهَا أَبْدَانُكُمْ، فَفِيهَا اخْتَبِرْتُمْ، وَ لَعِبَرِهَا خُلِقْتُمْ. إِنَّ الْمَرْءَ إِذَا هَلَكَ قَالَ النَّاسُ: مَا تَرَكَ؟ وَ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ: مَا قَدَّمَ؟ لِلَّهِ آبَاؤُكُمْ! فَفَدِّمُوا بَعْضًا يَكُنْ لَكُمْ، وَ لَا تُخَلِّفُوا كَلًّا فَيَكُونَ عَلَيْكُمْ.»

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه، خطبة ۲۰۳ از نهج البلاغه عبده و ۱۹۴ از نهج البلاغه فیض الاسلام است. از جمله فرمایشات حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) است در بی اعتباری دنیا.

**دنیا گذرگاه است، و آخرت قرارگاه**

«أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّمَا الدُّنْيَا دَارُ مَجَازٍ وَالْآخِرَةُ دَارُ قَرَارٍ»

(ای مردم، جز این نیست که دنیا خانه گذشتن است و آخرت سرای قرار گرفتن.)

«إنما» برای حصر است، اهل ادب آن را مرکب از دو کلمه «إن» برای تأکید و «ما» برای نفی غیر آن می دانند، و معنای فارسی آن «جز این نیست» می شود. پس اگر

بنخواهیم بگوییم این مطلبی که من می‌گویم صحیح است و غیر از آن درست نیست کلمه «إنما» را به کار می‌بریم. معنای جمله روی این حساب چنین است: ای مردم، جز این نیست که دنیا خانه مجازی و آخرت خانه حقیقی است.

«مَجَاز» از ماده «جَوَاز» و بر وزن مَفْعَل «مَجَوَز» است، «واو» قلب به «الف» شده؛ و مَفْعَل هم به معنای اسم مکان و هم مصدر میمی است ولی «مجاز» در اینجا معنای مصدر میمی دارد، معنای «مجاز» عبور و گذشتن است؛ پس معنای جمله چنین است: دنیا خانه عبور و گذشتن است. مثلاً اگر کسی قصد زیارت مشهد کند و در بین راه در قهوه‌خانه‌ای که می‌خواهد چند ساعتی آنجا استراحت کند شروع به ساختمان‌سازی نماید، همه به او می‌خندند که تو در گذر و سفر هستی و خانه ساختن در این قهوه‌خانه معنایی ندارد. حضرت هم در این جمله فرموده است: دنیا گذرگاه شماس است و قصد سکونت دائمی عقلایی نیست.

کاروانسرای که در بین راه برای استراحت کاروانها ساخته شده و به اصطلاح امروز هتل‌ها و مهمانخانه‌هایی که برای اقامت چند روزه درست شده است، فکر و اندیشه اقامت دائمی در آنها کار غلط و نابجایی است. همه ساکنین دنیا آن را رها می‌کنند و می‌روند؛ در قرآن آمده است: «إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ»<sup>(۱)</sup> «بی‌تردید تو مرده‌ای و آنان نیز مرده‌اند.» چون حتماً می‌میریم، مردن را به صورت تحقق یافته بیان کرده است.

در خطبه ۴۵ از نهج البلاغه عبده فرموده است: «وَالدُّنْيَا دَارٌ مِّنِي لَهَا الْفَنَاءُ، وَإِلَىٰ أَهْلِهَا مِنْهَا الْجَلَاءُ»؛ و دنیا خانه‌ای است که برای آن فنا و نابودی مقدر شده است، و برای اهل آن کوچ کردن و بیرون رفتن از آن. پس دنیا و اهل دنیا برای همیشه ماندگار نیست و فانی شدنی است.

۱-سوره زمر (۳۹)، آیه ۳۰.



و در خطبه ۱۵۷ فرموده است: «فَتَزَوَّدُوا فِي أَيَّامِ الْفَنَاءِ لِأَيَّامِ الْبَقَاءِ»: پس زاد و توشه جمع کنید در روزهایی که فانی شدنی است (روزهای دنیایان) برای روزهای همیشگی (آخرت). در این خطبه حضرت به دنیا «أَيَّامِ الْفَنَاءِ» و به آخرت «أَيَّامِ الْبَقَاءِ» اطلاق فرموده، که با جمله «إِنَّمَا الدُّنْيَا دَارٌ مَجَازٍ وَ الْآخِرَةُ دَارُ قَرَارٍ» کمال مناسبت را دارد.

به هر حال این دنیا جای عبور است، حکم یک مسافرخانه یا کاروانسرا را دارد. و در حدیث از رسول خدا ﷺ آمده است که: «الدُّنْيَا مَزْرَعَةُ الْآخِرَةِ»<sup>(۱)</sup> دنیا کشتزار آخرت است. یعنی انسان از راه دنیا به سعادت آخرت می رسد.

### از دنیا توشه بردارید

«فَخُذُوا مِنْ مَمَرِّكُمْ لِمَقَرِّكُمْ»

(پس از گذرگاهتان برای قرارگاهتان بگیرید.)

«مَمَرٌ» و «مَقَرٌّ» اسم مکان هستند؛ «مَمَرٌ» یعنی جای مرور، جای گذشتن و جای عبور؛ و «مَقَرٌّ» یعنی جای استقرار، جای ماندن و جای قرار گرفتن. این که روی سنگ قبرها می نویسند «آرامگاه ابدی» به اعتبار آخرت است، مثل این که صاحب این قبر از دنیا گذشته و وارد آخرت شده است، و گرنه همین قبر هم خانه ابدی نیست، چون قبر در دنیاست و دنیا ابدی نیست؛ و اگر به اعتبار رفتن او از دنیا حساب کنیم او در عالم برزخ است و عالم برزخ هم ابدی نیست و بالاخره با آمدن روز قیامت عالم برزخ هم پایان می پذیرد؛ آنچه ابدی و همیشگی است و استقرار دارد همان قیامت است.

پس حالا که بناست دنیا گذرگاه باشد فرموده است: «فَخُذُوا مِنْ مَمَرِّكُمْ»: پس از گذرگاهتان بهره و توشه بردارید «لِمَقَرِّكُمْ»، برای روز ابدی و همیشگی تان. از این

۱- عوالی اللثالی، ج ۱، ص ۲۶۷، حدیث ۶۶.

سرمایه دنیایی برای آخرت استفاده کنید، سرمایه‌ای که خداوند در اختیار یکایک ما قرار داده؛ عمرمان، اعضاء و جوارح سالمی که در اختیار ماست، پول و ثروتی که در اختیار ماست، همه اینها سرمایه‌هایی است که در اختیار ما قرار گرفته و می‌توانیم با آن به کسب مقام آخرت پردازیم. به وسیله مالی که در اختیار تو است آخرت خود را تأمین کن، از این پولی که در اختیار تو است در راه خدا به بینوایان بده. تو که جاوید و ابدی نیستی و بالاخره می‌میری، پولها و ثروت‌های تو می‌ماند و تو با دست خالی از این دنیا می‌روی.

خیلی افراد از پرداخت واجبات مالی خود هم شانه خالی می‌کنند؛ از خیرات و صدقات مستحبی گذشتیم، حقوق واجب مالی خودتان را بدهید و اموالتان را حرام نکنید. شما یک سال کاسبی کرده‌ای و تمام مخارج سالیانه خود و زن و فرزندت را هم برداشته‌ای، مهمانداری و آبروداری کرده‌ای، دخترت را شوهر داده و پسرت را هم از همین درآمد زن داده‌ای، حالا آخر سال شده حساب می‌کنی یک میلیون هم پس‌انداز شده است، خوب دویست هزار تومان آن حقوق واجب الهی است که باید به مرجع تقلیدت بدهی، این دویست هزار تومان دیگر مال تو نیست و نمی‌توانی در آن تصرف کنی؛ و اگر از اموالت جدا نکنی و نپردازی در همه اموالت به خاطر این که حقوق خدا در آن مخلوط شده و مثل اموال شراکتی است نمی‌توانی تصرف کنی، اگر با این پول خانه خریدی یک پنجم آن را مالک نمی‌شوی و نماز در آن صحیح نیست، اگر از پول خود برداری و حمام بروی و غسل کنی غسلت اشکال دارد. عمر به سر می‌رسد و این اموال از تو جدا می‌شود و تو هم در آخرت عذاب می‌کشی که چرا به وظایف اسلامی خود عمل نکرده‌ای.

و اگر از مال و ثروت دنیا بی بهره هستید همین اعضاء و جوارح، همین دست و پا و چشم و گوش و ... سرمایه دنیای شماست و از آنها به نفع آخرت خود استفاده کنید، برای مردم کار کنید و از این راه برای آخرت خود توشه‌ای جمع کنید.

ممکن است یک کسی پیدا شود که نه مال و ثروتی داشته باشد و نه اعضاء و جوارح سالمی که بتواند از این راه استفاده کند، خوب همان عمر او سرمایه‌ای است که می‌تواند با آن بهره‌ای برای آخرت خود ببرد.

به هر حال حضرت می‌فرماید: «فَخُذُوا مِنْ مَمَرِّكُمْ لِمَقَرِّكُمْ»: پس از گذرگاهتان برای آخرت خود و زندگی ابدی خود توشه‌ای بگیرید.

### از گناه بپرهیزید و پرده‌داری نکنید

«وَلَا تَهْتِكُوا أَسْرَارَكُمْ عِنْدَ مَنْ يَعْلَمُ أَسْرَارَكُمْ»

(و نزد کسی که رازهای شما را می‌داند پرده‌های خود را مدیریت.)

«لَا تَهْتِكُوا» از «هتک» به معنای پاره کردن و دریدن است؛ «أسرار» جمع «سِرّ» به معنای پرده است. می‌فرماید: «لَا تَهْتِكُوا أَسْرَارَكُمْ»: پرده‌داری نکنید، پرده‌هایتان را پاره نکنید. «مَنْ يَعْلَمُ أَسْرَارَكُمْ» خداست، کسی که همه اسرار بندگان را می‌داند خداست. در قرآن شریف آمده است: «يَعْلَمُ خَائِنَةَ الْأَعْيُنِ وَمَا تُخْفِي الصُّدُورُ»<sup>(۱)</sup> «خداوند خیانت چشم‌ها را می‌داند و آنچه را که سینه‌ها نهان می‌دارند.» با گوشه چشمی به نامحرم نگاه کنی اگر هیچ کسی متوجه نشود خدا می‌داند، اندک فکر بدی درباره شخصی داشته باشی اگر به هیچ کس هم نگویی خدا می‌داند، پس خداوند «مَنْ يَعْلَمُ أَسْرَارَكُمْ» است، خداوند عالم سِرّ و خفیات است.

«أسرار» جمع «سِرّ» مخفی‌ترین چیزی است که انسان به کسی نمی‌گوید و نمی‌خواهد کسی از آن مطلع شود. این نسبت به بندگان خدا درست است؛ مثلاً اگر من فکری داشته باشم می‌توانم نسبت به بندگان خدا آن را مخفی کنم، ولی نسبت به خدا امکان پذیر نیست، هیچ چیزی را نمی‌شود از خدا مخفی نمود و خدا همه اسرار

۱-سوره غافر (۴۰)، آیه ۱۹.

بندگان خود را می‌داند، خلوت و جلوت برای خدا یکی است. در سوره انفطار فرموده است: ﴿وَإِنَّ عَلَيْكُمْ لَحَافِظِينَ \* كِرَامًا كَاتِبِينَ﴾<sup>(۱)</sup> «و قطعاً بر شما نگهبانانی گماشته شده‌اند؛ که ارجمندند و نویسنده.» یعنی اعمال شما را ثبت و ضبط می‌کنند. مقصود حضرت این است که ما به خیال این که کسی از اعمال ما آگاهی ندارد هر دم گناهی به گناهان اضافه نکنیم و نزد او که همه اسرار ما را می‌داند پرده‌ری ننماییم.

### از دل‌بستگی به دنیا بپرهیزید

﴿وَأَخْرِجُوا مِنَ الدُّنْيَا قُلُوبَكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَخْرُجَ مِنْهَا أَبْدَانُكُمْ﴾

(و دل‌ها را از دنیا بیرون برید قبل از آن که بدن‌ها را از آن بیرون رود.)

مقصود این است که دل‌بستگی به دنیا نداشته باشیم. برای همه مشهود است که پس از مردن، بدن‌ها از این دنیا خارج می‌شود، جنازه‌ها پس از مدتی می‌پوسد و استخوان‌ها خاک می‌شود و به حسب ظاهر هیچ اثری از آنها نیست، در این صورت تعبیر می‌کنند که بدن‌ها از دنیا خارج شده است. حال مقصود حضرت این است که پیش از آن که بدن‌ها این‌گونه از دنیا خارج شوند، دل‌های خود را از دنیا خارج کنید. یعنی به مال و ثروت دنیا، به مقام و ریاست دنیا، و به ظواهر فریبنده دنیا دل نبندید؛ فکرتان متوجه آخرت باشد، به فکر قبر و عذاب‌های قبر باشید، به فکر عالم برزخ و سختی‌های آن باشید، به فکر قیامت و حساب و کتاب آن روز باشید، به فکر پل صراط و گذشتن از آن و جهنم و نجات پیدا کردن از آن باشید.

از فرصتی که خداوند داده و شصت هفتاد سال یا بیشتر و کمتر مهلت داده که در این دنیا باشید استفاده کنید و برای آباد کردن آخرت خود در این دنیا برای خدا کار کنید؛ دستگیری از مستمندان، کمک‌های مالی به فقرا و مساکین، و خدمت به

۱-سوره انفطار (۸۲)، آیات ۱۰ و ۱۱.

خلق خدا، همه اینها برای آخرت انسان مفید است و انسان را از سختی‌های قیامت نجات می‌دهد.

در حدیث رسیده است که مردی وصیت کرد پس از مرگش انبار خرمایی را که داشت در راه خدا صدقه دهند - مطابق این نقل - وقتی رسول خدا ﷺ خرمایا را در راه خدا از جانب آن مرد صدقه داد یک خرما پوسیده‌ای را برداشت و به حاضرین فرمود: اگر این مرد این یک خرما پوسیده را با دست خود در راه خدا داده بود بهتر از همه این انبار خرما بود که من برایش در راه خدا دادم.

قرآن شریف فرموده است: ﴿وَمَا تَقْدُمُوا لَأَنْفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ﴾<sup>(۱)</sup> «و هر خیر و خوبی را که برای خودتان پیش می‌فرستید، آن را نزد خداوند خواهید یافت؛ همانا خداوند به آنچه انجام می‌دهید بیناست.» لازم نیست بمیریم و از این دنیا برویم تا دیگران برایمان خیرات بدهند، بلکه مطابق این آیه همه پیش فرستاده‌های ما از خیر و شر در قیامت به ما می‌رسد.

در این روزها جوانهای ما برای اسلام فداکاری می‌کنند و از جان خود مایه می‌گذارند، یک کشاورز روستایی از غذای روزانه خودش می‌زند و به جبهه کمک می‌کند، آن وقت یک عده سودجو ارزاق مردم را در انبارها احتکار می‌کنند، یک عده مایحتاج مردم را توی انبارها مخفی می‌کنند؛ در این زمانی که شرق و غرب علیه اسلام با هم ساخته‌اند و به هر وسیله‌ای در صدد نابودی اسلام هستند و مملکت اسلامی را محاصره اقتصادی می‌کنند، این سودجوها برای استفاده بیشتر از اموال دنیا به احتکار و گرانفروشی مشغولند، اینها در قیامت حسرت می‌خورند، همه آنچه را در این ایام انجام می‌دهند آن روز می‌بینند و به تعبیر قرآن: ﴿وَمَا عَمِلْتُمْ مِنْ سُوءٍ تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَيْنَهَا وَبَيْنَهُ أَمَدًا بَعِيدًا﴾<sup>(۲)</sup> «و هر کار بدی مرتکب شده است، آرزو می‌کند که ای کاش میان او و آن فاصله‌ای دور بود.»

۱-سوره بقره (۲)، آیه ۱۱۰.

۲-سوره آل عمران (۳)، آیه ۳۰.

## دنیا سرای امتحان است برای آخرت

«فَفِيهَا اخْتِبرْتُمْ، وَ لَغَيْرِهَا خُلِقْتُمْ»

(پس شما در دنیا آزموده شدید، و برای غیر دنیا (آخرت) آفریده شدید.)

«اختبرتم» از «اختبار» به معنای امتحان است. می‌فرماید: در این دنیا امتحان می‌شوید. همه کارهایی که می‌کنید به حساب امتحان است، اگر بنده صالح خدا هستی و حق نعمت‌های او را ادا می‌کنی امتحان است، اگر ظلم و جنایت هم می‌کنی امتحان است؛ اینجا امتحان است و در قیامت نتیجه امتحان ظاهر می‌شود. خیال نکنید خدا ما را برای اقامت ابدی در این دنیا آفریده است تا در فکر پیدا کردن مال و کاخ و ریاست دنیا دست به هر جنایت و قتل و غارتی بزنید.

در سوره ملک فرموده است: «الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا»<sup>(۱)</sup> «همان که مرگ و زندگی را پدید آورد تا شما را بیازماید که کدام یک نیکوکارترید.» پس فلسفه و هدف از خلقت مرگ و حیات بر طبق این آیه آزمایش است، وسایل هم برای همه افراد آماده است. آن که بخواهد خداپرستی و عبادت کند وسایل برای او فراهم است، و آن که بخواهد خوشگذرانی کند وسایل برای او هم فراهم است.

این جنگ و ستیزها، این درگیری‌ها، این کمبودها، این باران نیامدن‌ها و قحطی‌ها، این سیل و زلزله‌ها، این سیری‌ها و این گرسنگی‌ها، این مرگ و میرها و تلف شدن‌های اموال، همه برای امتحان است. قرآن شریف در این مورد فرموده است: «وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَ نَقْصٍ مِنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَ الثَّمَرَاتِ»<sup>(۲)</sup> «و بی‌گمان شما را به چیزی از ترس و گرسنگی و کاهش از اموال و نفوس و محصولات می‌آزماییم.»

۱-سوره ملک (۶۷)، آیه ۲.

۲-سوره بقره (۲)، آیه ۱۵۵.

به یکی ثروت دنیا می دهد، به یکی ریاست دنیا را می دهد، یکی وزیر می شود، یکی وکیل می شود، یکی رئیس جمهور می شود، یکی قاضی است، یکی امام جمعه و جماعت است، یکی هیچ کاره است، یکی فقیر است و دستش از مال و ریاست دنیا کوتاه است، یکی سالم است و یکی مریض و معلول است و ... همه اینها وسایل آزمایش است. آن که هنگام مرگ بچه اش جزع و کفرگویی نمی کند، آن که هنگام نابود شدن کشت و زرعش به خدا اهانت نمی کند، آن که همه گوسفندانش را سیل برده و صبر می کند، همه اینها خوب از عهده امتحان بیرون آمده اند و در قیامت روسفیدند.

آنهایی که شکر ثروت خود را نکرده و وجوهات واجب خود را نداده اند و به داد گرسنگان شهر و منطقه خود نرسیده اند و افتخار ثروت و دارایی خود را کرده اند، آنهایی که از وجود فرزندان جوان و قوی هیکل خود به نفع اجتماع کاری نکرده و آنها را وسیله ظلم و جنایت و گردن کلفتی خود قرار داده اند، از عهده امتحان برنیامده و مردود شده و در قیامت روسیاهند.

آیه شریفه سوره انبیاء می فرماید: ﴿وَنَبَلُّوكُم بِالشَّرِّ وَالْخَيْرِ فِتْنَةً﴾<sup>(۱)</sup> «و ما شما را به هر بدی و خوبی مبتلا کردیم تا ببازماییم.» هر بدی و خوبی وسیله آزمایش است؛ اگر اولاد دار شدن خوبی و اولاد دار نشدن بدی است، هر دوی اینها وسیله امتحان هستند؛ اگر ثروتمندی خوبی و فقر و بی چیزی بدی است، هر دوی اینها وسیله امتحانند؛ و اگر سلامت بدن خوبی و علیل بودن و دردمندی بدی است، هر دو وسیله امتحان هستند؛ و نتیجه این امتحانات در قیامت ظاهر می شود. ﴿فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ \* وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ﴾<sup>(۲)</sup> «پس هر کس هموزن ذره ای نیکی کند آن را خواهد دید، و هر کس هموزن ذره ای بدی کند آن را خواهد دید.»

۱-سوره انبیاء (۲۱)، آیه ۳۵.

۲-سوره زلزال (۹۹)، آیات ۷ و ۸.

## دو پرسش هنگام مرگ

«إِنَّ الْمَرْءَ إِذَا هَلَكَ قَالَ النَّاسُ: مَا تَرَكَ؟ وَ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ: مَا قَدَّمَ؟»

(همانا آدمی چون بمیرد مردم گویند: چه گذاشت؟ و فرشتگان گویند: چه پیش فرستاد؟)

چشم مردم به مال دنیا است، از همین جهت وقتی کسی بمیرد می پرسند چه چیز برای ورثه خود گذاشته، ولی در این فکر نیستند که این بیچاره که حالا دستش از دنیا کوتاه شده در آن عالم چه به سرش می آید، به فکر سرمایه و مال و اموال او هستند، اگر اموال زیادی گذاشته باشد می گویند: خوشا به حال بچه هایش، و اگر کم گذاشته یا اصلاً مالی نداشته است غم و غصه ورثه او را می خورند؛ ولی فرشتگان قضاوت و دیدشان با انسانها فرق می کند، آنها می پرسند چه آورده، برای فرشتگان چه چیز گذاشتن مطرح نیست آنان به چه چیز آورده توجه دارند؛ و سعادت انسان هم در اعمال نیکی است که قبلاً فرستاده است.

«لِلَّهِ آبَاؤُكُمْ!»

(مرحبا به پدرانان!)

«لام» در کلمه «لِلَّهِ» لام تعجب و برای تعجب به کار می رود. این گفته ملائکه است و معنای کلام این است که: چه پدران خوبی. مثل این که وقتی ملائکه می پرسند چه پیش فرستاده و می فهمند که آن مرده به فکر آخرت خود بوده و برای قیامت خود اعمال صالح فرستاده، از روی تعجب می گویند مرحبا به پدرانی که آنها را خوب تربیت کرده اند. اگر پدران آنها را خوب تربیت نکرده بودند به فکر آخرتشان نبودند و چیزی پیش نمی فرستادند و رستگار هم نمی شدند. پس مثل این که این کار آنها افتخاری هم برای پدران آنهاست؛ چون تربیت و تعلیم پدران باعث سعادت آنها شده است. حالا ممکن است در مواردی هم پدر باعث خوشبختی فرزند نشده باشد ولی



چون عموماً سعادت‌مندی فرزندان مرهون پدران است ملائکه هم چنین کلمه‌ای را بر زبان جاری کرده‌اند.

### از اموال خود کمال استفاده را ببرید

«فَقَدِّمُوا بَعْضًا يَكُنْ لَكُمْ، وَ لَا تُخَلِّفُوا كُلًّا فَيَكُونَ عَلَيْكُمْ»

(پس قسمتی را پیش فرستید تا ذخیره شما باشد، و همه را باز نگذارید تا برای شما وبال باشد.)

حضرت فرموده است: بعضی از اموال و دارایی خودت را به خود اختصاص بده و برای آخرت پیش بفرست، نه این که همه دارایی‌ات را برای دیگران بگذاری و در قیامت وزر و وبالش برای تو باشد، حساب و کتابش برای تو باشد.

پیش فرستادن اموال به این است که در مرحله اول حقوق واجب آن را پردازی؛ اگر خمس به اموالت تعلق گرفت، اگر زکات به اموالت تعلق گرفت، خمس و زکات آن را پردازی؛ اگر در شهر و روستای شما فقیری وجود داشت به او هم کمکی بکنی، و خلاصه در راه خیرات و مواردی که نفع آن برای مردم است، مثلاً احتیاج به مسجد دارند، احتیاج به مدرسه دارند، احتیاج به ساختن یک آب انبار دارند، درمانگاه و بیمارستان می‌خواهند، خوب شما هم مضایقه نکنی و مال خود را در چنین راه خیری صرف کنی، آن وقت در حقیقت شما مالت را پیش فرستاده‌ای.

در وسائل الشیعة در مورد این آیه شریفه که فرموده: ﴿كَذَلِكَ يُرِيهِمُ اللَّهُ أَعْمَالَهُمْ حَسْرَاتٍ عَلَيْهِمْ﴾<sup>(۱)</sup> «این گونه خداوند اعمالشان را که بر آنان مایه حسرت‌هاست به ایشان می‌نمایاند.» حدیثی را نقل کرده که: «هو الرجل يدع ماله لا ينفقه في طاعة الله - عزوجل - بخلاً، ثم يموت فيدعه لمن يعمل فيه بطاعة الله أو بمعصية الله، فإن عمل فيه بطاعة الله رأه في میزان غيره فرأه حسرة و قد كان المال له، و إن كان عمل به في

۱-سوره بقره (۲)، آیه ۱۶۷.

معصية الله قواه بذلك المال حتى عمل به في معصية الله - عزوجل<sup>(۱)</sup> انسانی که مالش را به دلیل بخیل بودن در راه اطاعت خدا صرف نمی‌کند و می‌میرد، پس اموالش در اختیار دیگری قرار می‌گیرد؛ حال اگر آن شخص آن اموال را در راه خدا صرف کند، در قیامت مایه حسرت اوست که چطور خودم از مالم استفاده نکردم و دیگری استفاده کرد؛ و اگر آن وارث اموال او را در راه غیر خدا و معصیت مصرف کند، در قیامت او را عقاب می‌کنند که مالت باعث تقویت ظالم و گناهکار شده بود، و این هم برای او باعث ندامت است.

در روایت دیگری از حضرت صادق علیه السلام آمده: «ستة تلحق المؤمن بعد وفاته: ولد يستغفرله، و مصحف يخلفه، و غرس يغرسه، و قليب يحفره، و صدقة يجريها، و سنة يؤخذ بها من بعده»<sup>(۲)</sup> شش چیز است که بعد از مرگ مؤمن به او می‌رسد: اول فرزند صالحی که برای او طلب مغفرت کند، دوم کتابی که از خود به جا بگذارد، سوم درختی که بنشانند، چهارم چاه یا چشمه‌ای که حفر کند، پنجم صدقه‌ای که جاری کند - مثلاً حمام، مسجد، مدرسه، پل، راه و... بسازد - و ششم روش نیکی که بگذارد و دیگران از آن استفاده کنند.

بنابراین سعی کنید مال و ثروتی که دارید در راه خیر مصرف کنید تا در روز قیامت موجب حسرت و نگرانی شما نباشد، و از مال و اموال خود نیز کمال استفاده را برده باشید.

والسلام عليكم و رحمة الله و بركاته

۱- وسائل الشیعة، ج ۹، ص ۳۷، باب ۱۵ از ابواب ماتجب فيه الزکاة و ماتستحب فيه، حدیث ۵.

۲- الکافی، ج ۷، ص ۵۷، حدیث ۵.

﴿ درس ۳۹۸ ﴾

## خطبه ۲۰۴

برای سرای آخرت مجهز شوید

دل بستگی به دنیا را کم کنید

با بهترین زاد و توشه متوجه آخرت شوید

پیشاپیش شما دشوار است و هولناک

همه ناچار از ورود و وقوف هستید

مرگ و سختی ها خواهد آمد

تقوا را پشتیبان خود قرار دهید



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۲۰۴ »

وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَانَ كَثِيراً مَا يَنَادِي بِهِ أَصْحَابَهُ:

« تَجَهَّزُوا رَحِمَكُمُ اللَّهُ فَقَدْ نُودِيَ فِيكُمْ بِالرَّحِيلِ، وَاقْلُوا الْعُرْجَةَ عَلَى الدُّنْيَا، وَانْقَلِبُوا بِصَالِحٍ مَا يَحْضُرُ تَكُمُ مِنَ الزَّادِ؛ فَإِنَّ أَمَامَكُمْ عَقَبَةَ كَوْوَدًا، وَمَنَازِلَ مَخُوفَةً مَهُولَةً، لَا بُدَّ مِنَ الْوُرُودِ عَلَيْهَا، وَالْوُقُوفِ عِنْدَهَا. وَاعْلَمُوا أَنَّ مَلَا حِظَّ الْمَنِيَّةِ نَحْوَكُمْ دَانِيَةً، وَكَانَكُمْ بِمَخَالِبِهَا وَقَدْ نَشِبَتْ فِيكُمْ، وَقَدْ دَهَمَتْكُمْ فِيهَا مُنْطِعَاتُ الْأُمُورِ وَمُعْضِلَاتُ الْمَخْذُورِ، فَقَطَّعُوا عِلَاقَةَ الدُّنْيَا، وَاسْتَظْهَرُوا بَرَادَ التَّقْوَى. »

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه خطبه ۲۰۴ از نهج البلاغه عبده و ۱۹۵ از نهج البلاغه فیض الاسلام است. سید رضی گفته‌اند: «کان کثیراً ما ینادی به أصحابه»: بیشتر اوقات اصحاب خود را به آن می‌خوانده‌اند. مثلاً بعد از نماز مغرب و عشا یا اوقات دیگر به عنوان موعظه این کلمات را با اندک تغییری برای آنها قرائت می‌فرموده‌اند.

برای سرای آخرت مجهز شوید

« تَجَهَّزُوا رَحِمَكُمُ اللَّهُ فَقَدْ نُودِيَ فِيكُمْ بِالرَّحِيلِ »

(مجهز شوید، خداوند شما را رحمت کند، پس به تحقیق در شما به کوچ کردن ندا داده شده است.)

«تَجَهَّزُوا» از ماده «جهاز» به معنای چیزهای مورد احتیاج است، «جهاز» هم به فتح «ج» صحیح است و هم به کسر آن، جهاز عروس به معنای چیزهای مورد احتیاج عروس است، برای میّت هم که جهاز می‌گویند یعنی چیزهای مورد احتیاج کفن و دفن میّت، جهاز مسافر هم گفته می‌شود یعنی زاد و توشه مسافر، و شاید جهاز شتر هم از همین باب باشد یعنی چیزهایی که هنگام استفاده از شتر برای شتر احتیاج است. در سوره یوسف آمده است: ﴿فَلَمَّا جَهَّزَهُمْ بِجَهَّازِهِمْ جَعَلَ السَّقَايَةَ فِي رَحْلِ أَخِيهِ﴾<sup>(۱)</sup> یعنی وقتی وسیله سفر و مایحتاج آنها را مجهز کردند. که در این آیه هم به مایحتاج مسافر «جهاز» گفته‌اند. پس «تَجَهَّزُوا» یعنی توشه سفر آخرت را برای خود فراهم کنید. این عبارت نشان می‌دهد که ماندن در دنیا همیشگی نیست و باید آماده رفتن از این دنیا بود.

«رَحِمَكُمُ اللَّهُ» در این کلام معترضه است؛ یعنی یک جمله دعایی است که با اصل مطلب هم چندان ارتباطی ندارد، و شاید هم منظور حضرت این بوده که اگر رحمت خدا شامل افراد نشود در آخرت بهره‌ای نمی‌برند؛ و بعد از این جمله دعا فرموده است: «فَقَدْ نُودِيَ فِيكُمْ بِالرَّحِيلِ»: به همه شما گفته شده است که کوچ کردن برای شما حتمی است.

و به قول شاعر:

له ملك ينادى كلّ يوم    لدوا للموت وابنوا للخراب<sup>(۲)</sup>

هر مخلوقی یک فرشته دارد که همه روزه فریاد می‌زند: بسازید برای مردن، و بسازید برای خراب شدن.

آمدن به این دنیا برای رفتن است، هیچ کسی در این دنیا نمی‌ماند و هیچ بنایی هر

۱- سوره یوسف (۱۲)، آیه ۷۰.

۲- دیوان امام علی علیه السلام، ترجمه مصطفی زمانی، ص ۷۵.

چند محکم و قوی باشد پایدار نیست و خراب می‌شود. کودک از همان روز اولی که پا به این دنیا می‌گذارد به طرف مرگ می‌رود و به مرگ نزدیک می‌شود؛ این اصطلاح که می‌گویند این بچه یا این جوان رویش به دنیا است اصطلاح غلطی است؛ هر کسی هر چند هم که عمر کمی داشته باشد، یک روز که از عمرش برود به مرگ نزدیک‌تر می‌شود؛ کودک رو به جوانی، جوان رو به پیری، و پیر رو به مرگ است؛ پس در حقیقت همه ما رو به مرگ و رفتن به عالم دیگری هستیم، و ماندن برای هیچ کس هر چند هم عمر طولانی داشته باشد معنا و مفهومی ندارد.

این که در اخبار و احادیث وارد شده: «موتوا قبل أن تموتوا» یا «حاسبوا أنفسکم قبل أن تحاسبوا»<sup>(۱)</sup> به این معناست که پیش از این که مرگتان برسد دست از دنیا بشویید. نمی‌خواهد بگوید مثلاً با خودکشی کردن بمیرید، انتحار و خودکشی کار حرام است و انسان هر چند هم که در این دنیا به او سخت بگذرد باید صبر کند تا مرگ او برسد؛ مقصود این است که این دلبستگی‌هایی را که به دنیا دارید و از آخرت و مرگ غافل هستید رها کنید و متوجه آخرت شوید و پیش از آن که عزرائیل برای قبض روحتان بیاید خود را مهیای رفتن کنید، علاقه‌تان را نسبت به دنیا کم کنید، به مال و ریاست و مقام دنیا دل نبندید و بدانید که اینها دوام ندارد و از دست انسان گرفته می‌شود.

شاید مقصود حضرت که فرموده: «بین شما ندا شده به کوچ کردن» این باشد که سفید شدن موی سرتان، ریختن دندانهایتان، کم سو شدن چشم‌هایتان و... فریاد می‌زند که باید بروید؛ این طور نیست که یک مَلْکی بین بنی آدم داد و فریاد کند که آقا عمرت رو به اتمام است، بلکه همین سر و وضع ظاهری انسان فریاد می‌زند که عمر رو به اتمام است و آماده کوچ کردن باشید.

۱- منهای البراعة، ج ۱۳، ص ۵۱ و ۵۲.

معنای آماده بودن به این است که در مورد کارهای گذشته توجّه کنیم و خلافهای گذشته را جبران نماییم، و برای آینده هم اعمال بهتری انجام دهیم، حساب اموال خودمان را بکنیم، از اموال شبهه ناک بپرهیزیم و اگر در اموال ما مال شبهه ناک باشد به عنوان ردّ مظالم و یا به هر عنوان دیگر آن را از اموالمان خارج کنیم. مدّت عمر دست ما نیست و به ما هم سند نداده‌اند که حتماً تا هشتاد سالگی زنده بمانیم؛ این همه تصادفات و امراض مختلف که پیدا شده و این همه افراد جوان که از دنیا می‌روند، برای ما ندای به رحیل و کوچ کردن است.

### دل بستگی به دنیا را کم کنید

«وَ أَقْلُوا الْعُرْجَةَ عَلَي الدُّنْيَا»

(و توقف بر دنیا را کم کنید.)

«أَقْلُوا» از باب افعال است به معنای کم کنید. «عُرْجَةَ» به صورت «عَرَجَةٌ» و «عِرْجَةٌ» هم خوانده شده، هر سه صحیح است و معنایش توقف می‌باشد. می‌فرماید: توقف بر دنیا را کم کنید. توقف همان اقامت است که اختیاری انسان نیست، پس معنای کم کردن توقف همان کم کردن دل بستگی و محبت دنیاست. حضرت در جای دیگری از نهج البلاغه فرموده است: اگر بنا بود زندگی دنیا جاوید باشد «لَكَانَ ذَلِكَ سُلَيْمَانَ بْنِ دَاوُودَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الَّذِي سُخِّرَ لَهُ مَلِكُ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ»<sup>(۱)</sup> سلیمان بن داوود عليه السلام به ماندن در دنیا سزاوارتر بود، چون سلطنت جن و انس را داشت و همه حیوانات و جن و انس در اختیار او بودند، و در عین حال مرد و از دنیا رفت؛ پس به هر حال علاقه و محبت خودتان را در دنیا کم کنید.

در دیوانی که منسوب به حضرت است چنین گفته شده:

۱- نهج البلاغه عبده، خطبة ۱۸۲.



إِنَّمَا الدُّنْيَا فَنَاءٌ لِّسِ الدُّنْيَا ثُبُوتٌ إِنَّمَا الدُّنْيَا كَسْبِيَّتْ نَسَجْتَهُ العَنكَبُوتُ  
و لقد يكفیک منها أیها الطالب قوت و لعمری عن قلیل کلّ من فیها یموت<sup>(۱)</sup>

جز این نیست که دنیا فانی شدنی است و برای دنیا ثبوت و دوامی نیست، و جز این نیست که دنیا مانند خانه‌ای است که عنکبوت آن را بافته باشد؛ هر آینه از این دنیا یک قوتی تو را کفایت می‌کند، و به جان خودم سوگند به همین زودی هر کسی در این دنیاست می‌میرد.

### با بهترین زاد و توشه متوجه آخرت شوید

«وَأَنْقَلِبُوا بِصَالِحٍ مَّا بَحَضَرْتَكُمْ مِنَ الزَّادِ»

(و باز گردید با آنچه از توشه نیکو که در دسترس دارید.)

با این توشه‌های خوبی که پیش خود دارید برگردید بر سر جای اولتان. «انقلاب» معنایش برگشتن است؛ ما برای دنیای دیگری (آخرت) آفریده شده‌ایم و آمدن ما هم به این دنیا برای جمع کردن توشه برای زندگی جاوید در عالم آخرت است. «إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ»<sup>(۲)</sup> «همانا ما از خدا هستیم و به سوی خدا باز می‌گردیم.» به هر حال ما از این دنیا رفتنی هستیم و غیر از وعده‌هایی که در بهشت به ما داده شده که با اعمال صالح دنیایی به دست می‌آید چیز دیگری برای ما ثابت و باقی نخواهد ماند.

بعضی افراد خیال کرده‌اند نعمت‌های بهشتی جنبه سمبلیک دارد و این وعده‌های خدا همه حرف است، اما چنین نیست؛ بلکه درخت‌ها و میوه‌های بهشت و نعمت‌های دیگر بهشتی و حورالعین همه واقعیت دارند، اشیاء آن عالم هم مانند همین عالم جسم هستند و دارای عرض و طول و عمق می‌باشند، حورالعین آن عالم مانند زنان این عالم دارای جسم و همین ابعاد سه‌گانه هستند، میوه‌های آن عالم مانند

۱- منهاج البراعة، ج ۱۳، ص ۵۱.

۲- سورة بقره (۲)، آیه ۱۵۶.

میوه‌های همین عالم دارای ابعاد و وزن هستند، منتها جسم آنجا با جسم اینجا با هم فرق دارد. انسان هم در صورتی که به شرایط ایمانی و وظایف شرعی خود عمل کند، به وعده‌های خداوند در قیامت خواهد رسید.

در این جمله از نهج البلاغه حضرت فرموده است: «وَ انْقَلِبُوا بِصَالِحٍ مَا بِحَضْرَتِكُمْ مِنَ الزَّادِ»؛ و از این زاد و توشه‌های خوبی که خداوند در دنیا در اختیارتان گذاشته به طرف آخرت برگردید. در راه خدا به نیازمندان کمک کنید تا خداوند در آخرت از نعمت‌های آنجا به شما بدهد. قرآن شریف هم فرموده است: ﴿لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ﴾<sup>(۱)</sup> «هرگز به نیکی نخواهید رسید تا از آنچه دوست می‌دارید انفاق کنید.» از پولی که خیلی برای آن زحمت کشیده تا به دست آورده‌اید و الآن آن را دوست دارید در راه خدا برای آخرت خود انفاق کنید، از آن توشه‌ای که امروز خیلی به آن علاقه دارید به نیازمندان انفاق کنید تا در قیامت به آن برسید.

اگر امروز از بهترین اموال خود در راه خدا دادیم در قیامت هم از بهترین نعمت‌های خدا استفاده می‌کنیم. از طبیعت بد ما انسانها این است که هر چیزی را که نمی‌خواهیم و دوست نداریم به دیگران بذل و بخشش می‌کنیم؛ میوه‌ای را که چند روز مانده و نزدیک فاسد شدن است، غذایی را که دیگر به آن میل و اشتیایی نداریم، لباسی را که مندرس شده و دیگر به دردمان نمی‌خورد به نیازمندان صدقه می‌دهیم؛ چه بسا افرادی باشند مواد غذایی را که به نظر خودشان نجس یا فاسد شده به فقیر و بیچاره می‌دهند و به قول معروف روغن چراغ ریخته را وقف مسجد می‌کنند؛ مثلاً کشاورز بهترین میوه‌های خود را صندوق می‌کند و به میدان بار می‌فرستد و آن میوه‌هایی را که بارفروش زیر بار فروش آن نمی‌رود به فقرا و بینوایان صدقه می‌دهد؛ باید گفت همین میوه فاسد و همان لباس مندرس برای روز قیامت تو اندوخته می‌شود، چرا از بهترین آنها در راه خدا برای روز قیامت خود نمی‌دهید؟!

۱-سوره آل عمران (۳)، آیه ۹۲.

قرآن شریف در جای دیگر فرموده است: ﴿وَمَا تَقْدُمُوا لَأَنْفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللَّهِ﴾<sup>(۱)</sup> «و هر خیری را که برای خودتان پیش می‌فرستید آن را نزد خداوند خواهید یافت.» و آنچه را پیش می‌فرستید می‌ماند و بقیه را که می‌گذارید نصیب وارث می‌شود و معلوم نیست شما از آن بهره‌ای ببرید؛ البته معنای این حرف این نیست که نباید برای وارث چیزی گذاشت، بلکه مقصود این است که انسان باید بیشتر به فکر آخرت خودش باشد.

### پیشاپیش شما دشوار است و هولناک

﴿فَإِنَّ أَمَامَكُمْ عَقَبَةً كَوْوَدًا، وَ مَنَازِلَ مَخُوفَةً مَهُولَةً﴾

(پس همانا پیشاپیش شما گردنه‌ای است دشوار، و منزلهایی ترسناک و هولناک.)

«أمامکم» یعنی در جلوی شما، مقصود مراحلی است که بعد از مرگ در جلوی انسان وجود دارد و انسان ناگزیر است از آنها بگذرد. «عقبه» به معنای گردنه است؛ سختی‌های پس از مرگ در این جمله به عبور از گردنه تشبیه شده، برای این که عبور از گردنه خیلی مشکل است، و حضرت خواسته بفهماند مراحل پس از مرگ خیلی مشکل است. «کَؤُودًا» هم به معنای سخت است. معنای جمله چنین است که در سر راه شما گردنه‌های سخت وجود دارد، خلاصه در این مسافرتی که در پیش است سختی‌های فراوانی وجود دارد، مشکلات زیادی هست و باید به فکر آن سختی‌ها بود.

قرآن شریف می‌فرماید: ﴿فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ \* وَ مَا أَدْرِيكَ مَا الْعَقَبَةُ \* فَكُ رَقَبَةً﴾ «پس او در آن گردنه وارد نشد. و تو چه می‌دانی که آن گردنه چیست؟ بنده‌ای را آزاد کردن.» یعنی باید بنده‌های زرخیر را در راه خدا آزاد کنید ﴿أَوْ إِطْعَامٌ فِي يَوْمٍ

۱-سوره بقره (۲)، آیه ۱۱۰.

ذِي مَسْعَبَةٍ \* يَتِيماً ذَا مَقْرَبَةٍ \* أَوْ مِسْكِيناً ذَا مَتْرَبَةٍ ﴿١﴾ «یا در روز گرسنگی طعام دادن، به یتیمی که خویشاوند است، یا بینوایی که خاک نشین است.» این وعده قرآن و کلام خداست و تخلف ناپذیر است.

عبارت «مَنَازِلَ مَخُوفَةً مَهُولَةً» در کلام حضرت خیلی انسان را به وحشت می اندازد؛ یعنی در سر راه شما تا قیامت و یا بهشت منزلهای ترسناک و هولناک وجود دارد. «مَنَازِلَ» جمع «مَنَزِل» در اینجا به معنای موقف (توقفگاه) است نه که به معنای محل سکونت باشد؛ در زمان قدیم که ماشین و وسایل امروزی نبوده کاروانها فاصله بین دو شهر را به چند قسمت تقسیم می کردند و سر هر قسمتی توقف می کردند و خستگی می گرفتند، به هر توقفگاه «منزل» می گفتند، «مَنَازِل» که در کلام حضرت است به همین معنای توقفگاههاست، منتها در این توقفگاهها کاروانها خودشان توقف می کردند ولی در قیامت انسان را متوقف می کنند، انسان را برای حساب و کتاب نگه می دارند.

در تفسیر علی بن ابراهیم نقل می کند که: «در قیامت پنجاه موقف وجود دارد که در هر موقعی هزار سال انسان را معطل می کنند.»<sup>(۲)</sup> البته این مربوط به کسانی است که در زندگی آنها گریه‌هایی وجود دارد؛ مثلاً رعایت حلال و حرام نکرده‌اند، توجه به واجبات و محرمات خدا نداشتند. در اخبار و روایات رسیده است که: «هر یک از این مواقف به نام یکی از واجبات و محرمات نامگذاری شده، یک عقبه عقبه نماز است، یکی عقبه روزه است، یکی عقبه حج است، و همین طور تا یکی هم به نام توقفگاه ولایت علی علیه السلام و ائمه طاهریین علیهم السلام است.»<sup>(۳)</sup> روی این حساب هر کس در هر یک از واجبات کوتاهی کرده باشد در همان موقف بیشتر معطل می شود؛ کسانی که حج را ترک کرده‌اند، کسانی که زکات یا خمس را ترک کرده‌اند، کسانی که نماز را ترک کرده و

۱-سوره بلد (۹۰)، آیات ۱۱ تا ۱۶.

۲-منهاج البراعة، ج ۱۳، ص ۵۲ و ۵۳.

۳-همان.

یا آن را کوچک شمرده‌اند و ... اینها در این مواقف نگه داشته می‌شوند و از آنها در مورد همان واجب سؤال می‌کنند.

در اسلام هر یک از واجبات دارای شرایطی هستند که با وجود آن شرط آن واجب هم به انسان واجب می‌شود؛ مثلاً حج در صورتی واجب می‌شود که انسان استطاعت مالی و بدنی داشته باشد؛ زکات وقتی واجب می‌شود که گندم، جو، کشمش، خرما، گاو، گوسفند، شتر، طلا و نقره به حدّ معینی که در اسلام تعیین شده رسیده باشد؛ روزه در صورتی واجب می‌شود که فرد قدرت گرفتن آن را داشته باشد؛ همین طور امر به معروف و نهی از منکر و دیگر واجبات شرایطی مخصوص به خود را دارند که اگر شرایط آنها موجود شود آن عمل هم واجب می‌شود؛ ولی در بین همه واجبات نماز است که انسان در هر شرایطی باید آن را بخواند، نماز وسیله ارتباط با خداست و ارتباط با خدا در هیچ شرایطی ترک نمی‌شود؛ حتی در حال غرق شدن غریق باید نماز را بخواند، اگر روی تخت بیمارستان خوابیده و به هیچ وجه قدرت نشستن و رو به قبله شدن ندارد باید به هر نحوی که می‌تواند بخواند، اگر جنب است و آب ندارد باید تیمم کند و نماز را بخواند، اگر لباس و بدنش نجس است و توان آب کشیدن آن را ندارد و نمی‌تواند لباس خود را هم در آورد باید با همان بدن و لباس نجس نماز را بخواند؛ و به هر حال خلقت انسان برای عبادت و ارتباط با خداست و نباید نماز ترک شود.

بعضی از این عقبه‌ها هم به اسم محرّمات نامگذاری شده و در هر یک از این توقفگاهها از یکی از محرّمات سؤال می‌کنند؛ آنهایی که ربا می‌خورند، مشروب می‌خورند، به اموال مردم تجاوز می‌کنند، ظلم و جنایت می‌کنند، سراغ نوامیس دیگران می‌روند، چشم‌چرانی می‌کنند، جنگ و آدم‌کشی راه می‌اندازند و ... هر کدام سر موقفی و توقفگاهی توقف داده می‌شوند و از آنها بازخواست می‌شود و باید جواب دهند.

یک موقف هم به نام موقف ولایت علی و اولاد علی علیهم السلام نامگذاری شده که همه مردم را در آن موقف توقف می دهند و سؤال می کنند: «فمن أتى بها نجا و جاز و من لم يأت بها بقى فهوى و ذلك قول الله عزوجل: وقفوهم إنهم مسئولون»<sup>(۱)</sup> پس هر کسی که جواب داد و در دنیا به آن عمل کرده بود و ولایت اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله را داشت نجات پیدا می کند و می گذرد، و کسی که در دنیا ولایت آنها را نداشته و در آن موقف جواب نداد می ماند و به عذاب خدا گرفتار می شود؛ و همین معنای قول خداوند در قرآن است که در قیامت به ملائکه خطاب می کند: آنها را توقف دهید آنها مسئول هستند.

در روایتی از امام صادق علیه السلام آمده است: «قال ابو عبدالله جعفر ابن محمد علیه السلام: الافحاسبوا أنفسكم قبل أن تحاسبوا فان في القيامة خمسين موقفاً، كل موقف كالف سنة مما تعدون ثم تلا هذه الآية: في يوم كان مقداره خمسين ألف سنة»<sup>(۲)</sup> امام صادق علیه السلام فرمود: آگاه باشید، پس پیش از آن که حساب شما را رسیدگی کنند حساب خودتان را برسید، به تحقیق که روز قیامت پنجاه توقفگاه وجود دارد و توقف در هر توقفگاه مانند هزار سال از سالهای دنیاست؛ و سپس حضرت آیه شریفه چهارم از سوره معارج را خواند که فرموده: در روزی که مقدارش پنجاه هزار سال است. حساب خودتان را در همین دنیا و پیش از رسیدن به روز قیامت رسیدگی کنید؛ عبادتی اگر از شما ترک شده، وجوهات مالی را اگر نداده اید، اموال حرامی اگر در مال شما آمده، غیبت کسی را اگر کرده اید، به کسی تهمت اگر زده اید و ... اینها حسابهایی است که در قیامت رسیدگی می شود؛ که مهم ترین عبادات نماز است و از آن هم مهم تر مسأله ولایت علی علیه السلام و یازده فرزند اوست که در رأس مسائل است و قبولی عبادات به اعتقاد به ولایت آنهاست.

۱- منهاج البراعة، ج ۱۳، ص ۵۲ و ۵۳. ۲- همان، ص ۵۲.

### همه ناچار از ورود و وقوف هستید

«لَا بُدَّ مِنَ الْوُرُودِ عَلَيْهَا، وَالْوُقُوفِ عِنْدَهَا»

(ناگزیرید از وارد شدن بر آنها، و توقف در آنها.)

اگر انسان در همین دنیا حساب خودش را کرده باشد در آن روز راحت از آن مواقف می‌گذرد و نگرانی ندارد. برای این که وقتی در این دنیا فهمید نمازهایی را نخوانده قضای آن را می‌خواند؛ اگر فهمید روزه‌ای نگرفته، حج واجبی را انجام نداده، خمس مالش را نداده، و یا گناہانی را مرتکب شده، توبه می‌کند و گذشته خود را جبران می‌نماید. اما اگر در دنیا حساب خود را نکرده باشد در قیامت هم نمی‌تواند جواب دهد و از همان جا یک سره وارد جهنم می‌شود.

خلاصه این طور است که همه از این مواقف عبور می‌کنند «لَا بُدَّ مِنَ الْوُرُودِ عَلَيْهَا، وَالْوُقُوفِ عِنْدَهَا» آنجا یک ترمزی باید کرد، اگر چیز قاچاق نداریم و گذرنامه (ولایت علی و اولاد او) هم داشته باشیم گرفتاری نداریم و اجازه ورود به بهشت را می‌دهند.

### مرگ و سختی‌ها خواهد آمد

«وَأَعْلَمُوا أَنَّ مَلَا حِظَّ الْمَنِيَّةِ نَحْوَكُمْ دَائِبَةٌ»

(و بدانید همانا نگاه‌کردنهای مرگ به جانب شما نزدیک است.)

«دَائِبَةٌ» هم نقل شده است؛ اگر «دائیه» باشد از «دنا» به معنای نزدیک است، و اگر «دائیه» باشد به معنای جدی است. «مَلَا حِظَّ» مصدر میمی از ماده «لِحَاظٌ» است و معنایش ملاحظه و نگاه کردن است. «نَحْوٌ» به معنای طرف است. می‌فرماید: بدانید که توجه یا نگاه مرگ به طرف شما نزدیک و یا جدی و حتمی است. حتماً سراغتان می‌آید و شما با مرگ سر و کار پیدا خواهید کرد.

«وَكَانَكُمْ بِمَخَالِبِهَا وَ قَدْ نَشِبَتْ فِيكُمْ»

(و گویا شما به تحقیق گرفتارید با چنگالهای مرگ که در شما فرو رفته است.)

«مَخَالِب» جمع «مَخْلَب» به معنای چنگال است؛ در این جمله حضرت مرگ را به یک حیوان درنده که دارای چنگال است تشبیه فرموده، و در اصطلاح به این تشبیه استعاره بالکنایه می گویند.

این موی سفید، آن زانوی سست، آن درد کمر و آن ریختن دندانها، همه اینها به منزله چنگالهای مرگ است که در انسان فرو رفته و او را به مرگ تحویل می دهند؛ فرار از چنگال مرگ برای هیچ کس میسر نیست، و به تعبیر قرآن: «أَيْنَمَا تَكُونُوا يُدْرِكَكُمُ الْمَوْتُ وَلَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُّشِيدَةٍ»<sup>(۱)</sup> «هر کجا که باشید شما را مرگ درمی یابد، اگر چه در برجهای استوار باشید.»

«وَ قَدْ دَهَمْتَكُمْ فِيهَا مُفْطَعَاتُ الْأُمُورِ وَ مُعْضِلَاتُ الْمَحْذُورِ»

(و حقیقتاً سختی های امور و مشکلات ترسناک شما را در آن فرا گرفته است.)

«مُفْطَعَات» جمع «مُفْطِعَة» به معنای سخت است. «مُعْضِلَات» جمع «مُعْضِلَة» به معنای مشکل است. «محذور» از «حذر» به معنای ترس است. حضرت فرموده: در این دنیا سختی های امور و مشکلات ترسناک شما را فرا گرفته است.

در یک نسخه از نهج البلاغه ابن ابی الحدید «مُضْلِعَاتُ الْمَحْذُورِ» هم آمده که از ماده «ضلع» به معنای دنده است؛ معنای جمله با این ترکیب چنین است: چیزهای ترسناکی که به مغز استخوان و دنده انسان می رسد شما را احاطه کرده است. به دنده انسان به این دلیل «ضلع» می گویند که خمیده و کژ است، به چیز خمیده «مُضْلِع» می گویند، و «مُضْلِعَاتُ الْمَحْذُورِ» یعنی چیزهای ترسناک خمیده، که مشکلات امور را به آن

۱-سوره نساء (۴)، آیه ۷۸.



تعبیر کرده‌اند؛ و خلاصه می‌خواهند بفرمایند: راه سخت است و مشکلات پر پیچ و خم در پیش است؛ از آنها بر حذر باشید.

از همان لحظه اولی که انسان را داخل قبر می‌گذارند دو ملک خدا می‌آیند و از همان وقت این عقبات و گردنه‌ها شروع می‌شود. خوشا به سعادت کسی که از همه این عقبه‌ها به خوبی عبور می‌کند. در بعضی روایات هست که اگر توانستید توحید را همراه ببرید نجات پیدا می‌کنید، مقصود این است که اگر کاری کنید که مؤمن از دنیا بروید، وقت مردن مشرک نباشید، برای خدا شریک قائل نباشید، در آخرت به هر حال اهل بهشت خواهید شد؛ منتها ممکن است مدتها در این عقبات معطل شوید و حتی ممکن است یک انسان مدتی در جهنم برود و بعد از آن به بهشت برود. در روایات رسیده است که شیطان ایمان سه طایفه را هنگام رفتن از دنیا می‌گیرد: یکی شخص حسود، دیگری عاق والدین، و سومین طایفه کسی است که دائماً مشروب می‌خورد.

### تقوا را پشتیبان خود قرار دهید

«فَقَطُّعُوا عِلَاقَةَ الدُّنْيَا، وَاسْتَظْهِرُوا بِزَادِ التَّقْوَى»

(پس دلبستگی‌های دنیوی را قطع کنید، و با توشه تقوا پشتیبان بگیرید.)

«علائق» جمع «علاقة» است. «فَقَطُّعُوا عِلَاقَةَ الدُّنْيَا»: پس دلبستگی‌های دنیوی را قطع کنید. «إِسْتَظْهِرُوا» از ماده «ظَهَرَ» به معنای کمر و پشت است، این کلمه به باب استفعال رفته و معنای آن طلب ظهر است. «إِسْتَظْهِرُوا بِزَادِ التَّقْوَى»: به وسیله تقوا طلب پشت و کمر کنید. و مقصود حضرت از این پشتوانه است، در مواقع ظهور سختی به کسانی که می‌توانند سختی را از خود دفع کنند تعبیر می‌شود که پشتوانه‌شان قوی است؛ اینجا هم حضرت می‌فرماید: دلبستگی‌های خود را نسبت به دنیا قطع کنید و به وسیله توشه تقوا پشتوانه خود را قوی نمایید تا هنگام رسیدن به عقبات و گردنه‌ها بتوانید خود را نجات دهید.

بارها گفته‌ایم که مال و ثروت و پست و ریاست و مقام دنیا وسیله بشر برای رسیدن به سعادت در آخرت است؛ ثروت دنیا یک نعمت خدادادی است که باید صرف سلامت بشر برای انجام وظایف او شود؛ انسان باید مقداری از ثروت خود را صرف خورد و خوراک خود کند تا سلامت جسم و جان داشته باشد و بتواند به وظایف خدایی خود عمل نماید، مقدار دیگر را هم صرف بینوایان و مساکین کند تا از این راه زاد و توشه‌ای برای آخرت خود تهیه کند. به همین منوال است پست و مقام دنیا، اگر کسی رئیس قومی می‌شود، چون «رئیس القوم خادمهم» این ریاست به او قدرت و اعتبار می‌دهد و توان انجام امور جامعه را پیدا می‌کند، باید از این ریاست به نفع جامعه استفاده کند. حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام امارت مسلمین را برای آن می‌خواهد تا در پرتو آن حقی را به حقدار آن برساند،<sup>(۱)</sup> ما که از شیعیان آن حضرت هستیم باید در کلیه امور زندگی خود پیرو ایشان باشیم.

مرحوم سید رضی در پایان این خطبه فرموده است: «و قد مضی شیء من هذا الکلام فیما تقدّم ، بخلاف هذه الروایة»: پیش از این بعضی از این کلام به روایتی گذشت که با این روایت فرق دارد. مثلاً در خطبه ۸۵ شبیه این کلام آمده است. و این بهترین دلیل بر صحّت روایاتی است که می‌گوید: حضرت امیر علیه السلام نوعاً بعد از نماز عشا مردم را موعظه می‌فرموده و با همین قبیل جملات مردم را نصیحت می‌کرده‌اند.

والسّلام علیکم و رحمة الله و برکاته

﴿ درس ۳۹۹ ﴾

## خطبه ۲۰۵

(قسمت اول)

خواسته‌های طلحه و زبیر

موقعیت کوفه و بصره

نادیده گرفتن خدمات اساسی و بزرگ

درسی مهم از سخن امام علیه السلام

آیا شما را از حقتان بازداشتیم؟

آیا سهم شما را به خود اختصاص دادم؟

آیا امری از امور مسلمین بر زمین مانده است؟

مرا به خلافت رغبتی نبود



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

### « خطبة ۲۰۵ - قسمت اول »

وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَلَّمَ بِهِ طَلْحَةَ وَ الزَّيْبِرَ بَعْدَ بَيْعَتِهِ بِالْخِلاَفَةِ وَ قَدْ عْتَبَا عَلَيْهِ مِنْ تَرْكِ مَشُورَتِهِمَا وَ الْإِسْتِعَانَةَ فِي الْأُمُورِ بِهِمَا:

«لَقَدْ نَقَمْتُمَا يَسِيرًا وَ أَرْجَأْتُمَا كَثِيرًا، أَلَا تُخْبِرَانِي أَيُّ شَيْءٍ لَكُمْ فِيهِ حَقٌّ دَفَعْتُكُمْ عَنْهُ؟ وَ أَيُّ قَسَمٍ اسْتَأْتَرْتُمْ عَلَيْنُكُمَا بِهِ؟ أَمْ أَيُّ حَقٍّ رَفَعَهُ إِلَيَّ أَحَدٌ مِنَ الْمُسْلِمِينَ ضَعُفْتُ عَنْهُ أَمْ جَهَلْتُهُ أَمْ أَخْطَأْتُ بَابَهُ؟ وَاللَّهِ مَا كَانَتْ لِي فِي الْخِلاَفَةِ رَغْبَةٌ، وَ لَا فِي الْوِلَايَةِ إِزْيَةٌ.»

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه است، به خطبه ۲۰۵ از نهج البلاغه عبده رسیده ایم، در این خطبه ابتدا سید رضی رحمته الله علیه می گوید:

### خواستهای طلحه و زبیر

«و من کلام له عليه السلام کلم به طلحة و الزبير بعد بيعته بالخلافة و قد عتبا عليه من ترك مشورتهمَا و الاستعانة في الأمور بهما»

(و از سخنان آن حضرت عليه السلام است که آن را به طلحه و زبیر فرموده، پس از بیعت آنان با وی به خلافت، آن دو شکایت نمودند که چرا امام با ایشان مشورت نکرد و در کارها از آنان یاری نخواست.)

بعد از آن که عثمان کشته شد و مردم دور علی عليه السلام را گرفتند و با اصرار با آن

حضرت بیعت کردند، از جمله کسانی که در بیعت کردن با حضرت و بیعت گرفتن برای او نقش مؤثری داشتند طلحه و زبیر بودند. زبیر پسر عمه رسول خدا ﷺ و حضرت علی علیه السلام بود، و طلحه از صحابه پیامبر خدا ﷺ؛ آنها از همان اوایل شروع اسلام، اسلام آورده و با پیامبر خدا ﷺ بودند و در امر خلافت علی علیه السلام نقش مؤثری داشتند، و به همین خاطر هم خواسته‌هایی داشتند، ولی چون خواسته‌های آنها برآورده نشد شروع به بهانه‌گیری و نق زدن کردند.

خواسته‌های طلحه و زبیر به عنوان دو شخصیت سابقه‌دار و صحابی پیامبر خدا ﷺ در سه چیز خلاصه می‌شد: یکی این که چون دو شخصیت سابقه‌دار در اسلام بودند، خواسته بودند که حضرت امیر علیه السلام آنها را از مشاورین درجه اول خود قرار دهد و در کارها و حوادث مهمی که در کشور اسلام وجود دارد با آنها مشورت کند و در امور مهم کشوری و لشکری نقش داشته باشند، و یا به عبارت بهتر اسم خلافت مال حضرت امیر علیه السلام باشد ولی نقش اساسی و مهم به دست آنها باشد.

دوم این که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام هم مانند خلیفه دوم و سوم و مخصوصاً مانند خلیفه سوم (عثمان) هنگام تقسیم بیت‌المال رعایت مساوات و برابری در تقسیم را نکند و همان گونه که عمر و عثمان به شخصیت‌ها حقوق خوب و بیشتری می‌دادند علی علیه السلام هم همین کار را انجام دهد. سبب این خواسته این بود که علی علیه السلام پس از رسیدن به خلافت یک نوبت بیت‌المال را تقسیم فرمود و چون به هر یک از آنها سه دینار می‌رسید، به همه برابر داد و کسی را بر دیگری ترجیح نداد، طلحه و زبیر حقوق گذشته خود را از دست رفته دیدند و به همین دلیل از حضرت خواستند بیت‌المال را برابر تقسیم نکند.

و سومین خواسته این بود که زبیر اصرار داشت حکومت کوفه، و طلحه هم اصرار داشت حکومت بصره را از آن خود کنند؛ به این معنا که حضرت، زبیر را والی و فرماندار کوفه، و طلحه را والی بصره بگرداند.

## موقعیت کوفه و بصره

شهر کوفه یک شهر نظامی و ارتشی بود که در زمان خلافت عمر تأسیس شد و جمعیت این شهر را نظامیان قبایل مختلف عرب تشکیل می دادند و در جنگ با ایران هم همانها شرکت داشتند؛ امیر این لشکر عظیم در زمان عمر، سعد و قاص بود؛ به این معنا که عمر این شهر نظامی را تأسیس کرد و سعد و قاص را هم امیر آن قرار داد.

موقعیت کوفه در آن روز به خاطر نظامی بودن در حدی بود که هر کس حکومت و ریاست آن را داشت، در حقیقت قدرت کشور را در دست داشت؛ همه ارتش اسلام در کوفه مستقر بود و امیر یا والی آن هم به همین خاطر مهم ترین موقعیت را داشت. از این رو زبیر طمع حکومت آن را داشت و تقاضایش از امام علیه السلام همین بود.

یکی از امتیازات بصره هم این بود که به خاطر قرار گرفتن آن در سر حد ایران، و این که هر کسی والی بصره بود حکومت خوزستان، فارس، کرمان و شاید هم اصفهان به عهده او بود، بصره دارای اهمیت فراوانی بود؛ طلحه هم درخواست حکومت این منطقه وسیع از کشور اسلامی را داشت.

کوفه یعنی مرکز قدرت نظامی کشور اسلامی که اگر به دست زبیر می رسید هر وقت هم اراده کودتا می کرد به راحتی می توانست. بصره هم با آن مناطق وسیع ایران، مرکز اقتصادی کشور اسلامی بود. که بالاخره طلحه و زبیر درخواست حکومت در آن دو منطقه حساس را داشتند و علی علیه السلام مخالف این درخواست بود، آنها هم وقتی با ناکامی خواسته های خود مواجه شدند تصمیم به جدایی و نقض بیعت خود گرفتند و به بهانه رفتن به عمره از علی علیه السلام خدا حافظی کردند، حضرت هم فرمود این عمره بهانه است و آنها مقصود دیگری دارند، همین طور شد؛ آنها آمدند عایشه را هم با خود بردند و با مردم بصره هم مکاتبه کردند و خلاصه در بصره مقدمات جنگ جمل را فراهم کردند، این اولین جنگی بود که حضرت امیر علیه السلام پس از حکومتش با آن

روبرو شد و در این جنگ طلحه و زبیر کشته شدند و عایشه را هم حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ محترمانه به مدینه بازگرداند.

این خطبه بنا به نقل مرحوم سید رضی وقتی ایراد شده که طلحه و زبیر به خواسته‌هایشان نرسیده و گلایه‌هایشان به حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَامُ رسیده بود؛ فرمودند:

### نادیده گرفتن خدمات اساسی و بزرگ

«لَقَدْ نَقَمْتُمْ يَسِيرًا وَأَزْجَأْتُمْ كَثِيرًا»

(همانا اندک را ناپسند شمردید و بسیار را نادیده گرفتید.)

«نَقَمَ» به معنای نهایت کراهت داشتن از چیزی و ناپسند داشتن آن است؛ و «أَزْجَأْتُمْ» از «أَزْجَأَ» به معنای نادیده گرفتن است. حضرت در این جمله فرموده: همانا اندک را ناپسند شمردید و آن را بهانه قرار دادید و علیه من نق زدن را شروع کرده‌اید و کارهای زیربنایی و اساسی را که انجام داده‌ام نادیده گرفته‌اید. این کشور اسلامی بعد از آن که از مصر و مناطق مختلف دیگر مردم ناراضی و گله‌مند قیام کرده بودند دارای اغتشاشات زیادی شده بود، مردم در اثر تبعیضاتی که در زمان عثمان و حکام دست‌نشانده او حاکم شده بود نگران بودند، روشی که اینها پیش گرفته بودند غیر از روش حضرت خاتم‌الأنبیاء صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و حتی روش ابوبکر و عمر بود، این دو خلیفه با یک زندگی ساده از اسرافکاری جلوگیری می‌کردند، عمر از افرادی که اسرافکاری و زندگی اشرافی داشتند جلوگیری می‌کرد و نمی‌گذاشت از مدینه بیرون بروند برای این که نکند سر و صدای مردم بلند شود؛ ولی در زمان عثمان افرادی که به عنوان حاکم و استاندار می‌رفتند و بر بیت‌المال مسلط می‌شدند، ریخت و پاشهای بسیار و اسرافکاریهای زیادی می‌کردند، در تقسیم بیت‌المال هم رعایت عدالت را نمی‌کردند و به هر کس هر چه دوست داشتند می‌دادند؛ مردم از این تبعیضات و بی‌عدالتی‌ها نگران شده و سر به شورش در آورده بودند و علیه حاکم



مصر قیام کردند و این قیام سبب کشته شدن عثمان شد.

اگر حاکمی جانشین شود که این ناراحتی‌های درونی مردم را از بین ببرد و قیامها و شورشها را به آرامش تبدیل کند و فتنه‌ها را فرو نشاند، آیا کار مهمی نکرده است؟ علی بن ابیطالب علیه السلام با آن شخصیت بارزی که داشت، آن سابقه خوبی که در اسلام داشت و همه او را به مرد علم، تقوا، فضیلت و عدالت می‌شناختند، پس از رسیدن به حکومت تلاش در از بین بردن آن همه بی‌عدالتی‌ها و تبعیض‌ها فرموده و مردم را به اجرای عدالت متقاعد کرده بود؛ اگر این شخصیت بارز پا میان نگذاشته بود و آن جوش و خروشها را فروکش نکرده بود، معلوم نبود سرنوشت کشور به کجا منتهی می‌شد.

طلحه و زبیر که از خواسته‌شان هدف و قصدشان معلوم بود و بی‌شک ادامه‌دهندگان راه همانها بودند، این خدمات و فعالیت‌های حضرت را نادیده گرفته و نوزدنها و بهانه‌گیریها را شروع کردند. حضرت این خطبه را در این موقعیت ایراد فرموده و روی سخن با طلحه و زبیر است؛ فرموده است: «لَقَدْ تَقَمَّتُمَا يَسِيرًا وَأَرْجَأْتُمَا كَثِيرًا»: این را که به خواسته شما توجه نشد بهانه قرار دادید و آن همه فعالیت را نادیده گرفتید.

عمل نکردن به خواسته آنها در برابر فعالیت‌های حضرت چیز کمی بود؛ گرچه به نظر طلحه و زبیر درخواستی که از حضرت علی علیه السلام کردند خیلی مهم بود، آنها می‌خواستند به ریاست برسند، آنها می‌خواستند بر بیت‌المال مسلمین مسلط شوند و به دلخواه خودشان اموال عمومی را مصرف کنند، آنها می‌خواستند دو قدرتمند نظامی و اقتصادی کشور باشند و نامشان بر سر زبانها باشد، خوب طبیعی است که این خواسته‌ها به نظر خودشان خیلی مهم است و بر نیامدن این خواسته‌ها توسط علی علیه السلام کار بسیار بزرگی بوده که بر زمین ماند؛ از نظر طلحه و زبیر برقراری عدالت که خود با درخواست تقسیم نابرابر بیت‌المال ناقض آن بودند کار مهمی نبوده، بلکه کار خلاف

هم بوده، پس این کارِ خلافِ نقِ زدن و بهانه گرفتن هم دارد، آنها می‌خواستند به هدفشان برسند، هدف آنها برایشان خیلی مهم بود و به همین دلیل هم در گرفتن بیعت برای حضرت علی علیه السلام نقش فعال داشتند و کوشش و تلاش می‌کردند.

### درسی مهم از سخن امام علیه السلام

این سخن حضرت یک درس مهمی است برای ما که اگر در به ثمر رسیدن انقلاب شرکت کردیم و انقلاب را به پیروزی رساندیم، پس اگر یک کمبودهایی هم وجود داشت فردی که می‌تواند در رفع کمبودها مؤثر باشد خود را عرضه کند و در رفع کمبودها هم تلاش و فعالیت کند، اما اگر به اندازه کافی اشخاص با کفایت وجود دارد و امور در جریان است، آن وقت این فرد بگوید چون من در پیروزی انقلاب مؤثر بوده‌ام پس حالا هم باید از سران مملکت باشم، معلوم می‌شود که اینجا هوای نفس است، کسی که برای خدا خدمت کرده و قصدش خدمت به نظام الهی بوده نباید برای به دست آوردن پست و مقام دعوا به راه بیندازد که چرا من وکیل نشدم، چرا من وزیر نشدم، چرا استانداری یا فرمانداری فلان جا را به من ندادند و ....

طلحه و زبیر از آن جمله افرادی بودند که وقتی دیدند ریاستی، پستی و مقامی به دستشان نیامد در تضعیف حکومت علی علیه السلام کوشش کردند و موضوع را تا برقراری جنگ جمل پی‌گیری کردند و در نهایت هم خودشان در این جنگ کشته شدند. کار طلحه و زبیر سبب شد معاویه در شام جان بگیرد و مقدمات جنگ صفین فراهم شود، در جریان صفین هم مسأله خوارج پیدا شد و متعاقب آن جنگ نهروان پیش آمد؛ و خلاصه ظرف پنج سال حکومت حقی که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام داشت و الگو و نمونه‌ای برای حکومت اسلام بود و اگر گذاشته بودند چه برکاتی نصیب عالم اسلام و مسلمانان می‌شد، علی علیه السلام را به این سه جنگ مهم مشغول کردند و مسلمانانی را که باید در برابر مشرکین قرار بگیرند به جنگ‌های داخلی و مسلمان‌کشی سرگرم کردند

که متأسفانه اثرات آن تا به امروز در دنیای اسلام و جهان باقی است. طلحه و زبیر به حکومت با دید ریاست، مقام، شخصیت، تصرف به دلخواه در بیت‌المال، فخر و مباهات بر دیگران و ... نگاه می‌کردند، ولی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام حکومت را یک مسئولیت، و بیت‌المال را حق آحاد ملت اسلام می‌داند؛ ارزش حکومت در دیدگاه علی علیه السلام در صورتی که نتواند حق مظلومین را از ظالمین بگیرد از یک کفش وصله‌دار هم کمتر است؛ و اگر در برابر معاویه در جنگ صفین و طلحه و زبیر در جنگ جمل و خوارج در جنگ نهروان ایستادگی می‌کند و با آنها می‌جنگد، برای برقراری یک نظام عادلانه است تا در سایه آن بتوان به ایفای حقوق محرومین پرداخت.

شاید دیدگاه ما هم نسبت به حکومت این نباشد و بسیاری از ما حکومت را هدف قرار دهیم، حکومت را برای حکومت بخواهیم، حکومت را برای مقام و منصبش بخواهیم. راستش را بخواهید اگر ما وظیفه حاکم را در برابر خدا و ملت بدانیم آن وقت اگر آن را به ما پیشنهاد کنند از زیر آن شانه خالی می‌کنیم؛ ولی این‌که آن همه دنبالش می‌دویم و برای رسیدن به آن این همه به دیگران تهمت می‌زنیم، ترور شخصیت می‌کنیم و چه بسا آدم‌کشی هم می‌کنیم، علتش این است که نه خدا و معاد را می‌شناسیم و نه وظایف حاکم در برابر خدا و خلق را می‌دانیم.

این آقا دلش می‌خواهد وکیل شود و به مجلس برود، آن دیگری دلش می‌خواهد استاندار شود، و برای رسیدن به این اهداف هر تلاشی را می‌کنند؛ آیا اگر اینها بدانند مسئولیت وکیل و استاندار چیست، آیا اگر یک وکیل بداند در برابر همه ملت یک کشور مسئول است و در قیامت باید جواب دهد، آیا اگر یک استاندار بداند در برابر همه محرومین مسئولیت دارد و در برابر همه ظلم‌هایی که در منطقه او می‌شود مسئول است و در ظلم‌هایی که کارگزاران آن منطقه به مردم و ارباب رجوع می‌کنند و در رفع آن نمی‌کوشد شریک است، آیا باز هم هنگام کاندید شدن پیشقدم می‌شود؟

آیا رقیب خود را مورد انواع تهمت‌ها قرار می‌دهد؟ آیا برای تشویق به رأی دادن به خانه این و آن می‌رود؟ آیا در سخنرانی‌های خود انواع دروغ‌ها را می‌گوید؟ و آیا، و آیا؟ یا این‌که کنار می‌کشد و اگر هم به سراغ او آمدند تا هنگامی که لایق تراز خود را می‌شناسد حاضر به پذیرفتن مسئولیت نمی‌شود؟

علی علیه السلام هنگام پیشنهاد خلافت مسلمین تا آنجا امتناع می‌کند که فرموده: «يُنْتَالُونَ عَلَيَّ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ حَتَّى لَقَدْ وُطِئَ الْحَسَنَانِ وَ شُقَّ عِطْفَايَ، مُجْتَمِعِينَ حَوْلِي كَرِيضَةَ الْغَنَمِ ... أَمَا وَالَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ وَ بَرَأَ النَّسَمَةَ، لَوْ لَا حُضُورُ الْحَاضِرِ وَ قِيَامُ الْحُجَّةِ بِوُجُودِ النَّاصِرِ، وَ مَا أَخَذَ اللَّهُ عَلَيَّ الْعُلَمَاءِ أَنْ لَا يُقَارُوا عَلَيَّ كِظَّةِ ظَالِمٍ وَ لَا سَعَبِ مَظْلُومٍ، لِأَلْقَيْتُ حَبْلَهَا عَلَيَّ غَارِبَهَا»<sup>(۱)</sup> آن قدر برای پیشنهاد خلافت و بیعت از هر طرف بر من هجوم می‌آوردند و بر سرم می‌ریختند که حسنان زیر دست و پا رفتند و دو طرف جامه و ردای من پاره شد، همانند گله گوسفند به اطرافم اجتماع می‌کردند و از من می‌خواستند خلافت را قبول کنم... آگاه باشید سوگند به آن خدایی که دانه را می‌شکافد و روح انسان را خلق می‌کند، اگر نبود حاضر شدن این حاضرین، و اگر نبود تمام شدن حجّت بر من به واسطه وجود ناصر و یاور، و اگر نبود پیمانی که خداوند از علما گرفته که ساکت نمانند و بی تفاوت نباشند بر پُری شکم ظالم و گرسنگی مظلوم، هر آینه ریسمان شتر خلافت را بر گردنش می‌انداختم و خلافت را رها می‌کردم.<sup>(۲)</sup>

ولی طلحه و زبیر برای رسیدن به حکومت کوفه و بصره به علی علیه السلام پیشنهاد می‌کنند، به جای این‌که اگر علی علیه السلام به آنها پیشنهاد کرد بگویند اگر لایق تراز ما هست به او محوّل کنید، خودشان پیشنهاد می‌کنند که حکومت این دو شهر را به ما واگذار، و وقتی هم که علی علیه السلام طبق مصلحتی که می‌داند از این کار امتناع می‌کند آنها به جنگ با علی علیه السلام برمی‌خیزند. این کلام حضرت برای ما هم مخصوصاً در این حکومت درس خوبی است. بعد از این فرموده است:

۱- نهج البلاغه، خطبه ۳.

۲- شرح این جملات در درس‌های ۴۲ و ۴۳ گذشت.

### آیا شما را از حقان بازداشتیم؟

«أَلَا تُخَيِّرَانِي أَيُّ شَيْءٍ لَكُمَا فِيهِ حَقٌّ دَفَعْتُمَا عَنْهُ؟»

(آیا شما دو نفر به من نمی‌گویید که در چه چیز حق داشته‌اید که شما را از آن باز داشته‌ام؟)

چه حقی را من از شما ضایع کرده‌ام؟ آیا این که آمدید با من بیعت کردید به شما این حق را می‌دهد که یک گوشه‌ای از کشور را به شما بدهم؟ آیا اگر کسی برای خدا در انقلاب شرکت کند، شرکت او باعث می‌شود که در جایی از کشور هم صاحب منصب باشد؟ چه چیزی از شما ضایع شده و چه چیزی از دست شما گرفته شده است؟ اگر با حاکم عادل و معصومی مثل علی عَلِيٍّ بیعت کردیم دیگر نباید کار داشته باشیم که چه کسی را در کجا پست و مسئولیت داده است، و باید بدانیم او هر که را مصلحت بداند وکیل و وزیر می‌کند. طلحه و زبیر در زمان خلافت خلفای پیشین منصب و مقامی نداشتند و پس از روی کار آمدن علی عَلِيٍّ هم چیزی از دست آنها گرفته نشد، بنابراین حقی از آنها ضایع نشده و چیزی از دست آنها نرفته است تا بخواهند برای رسیدن به آن پافشاری و جنگ و خونریزی راه بیندازند، از این رو حضرت از آنها می‌پرسد: شما دو نفر در چه چیز حق داشته‌اید که شما را از آن باز داشته‌ام؟

### آیا سهم شما را به خود اختصاص دادم؟

«وَ أَيْ قَسْمٍ اسْتَأْثَرْتُ عَلَيْكُمَا بِهِ؟»

(و کدام سهمیه‌ای را از شما به خود اختصاص داده‌ام؟)

«قَسْمٍ» را «قِسْمٍ» هم خوانده‌اند و هر دو صحیح است و به معنای حصه، نصیب و سهمیه است. «استأثرت» از باب استفعال و به معنای اختصاص دادن به شخص است. می‌فرماید: کدام سهمیه شما را من به خودم اختصاص داده‌ام؟

منظور حضرت از جمله قبل این بود که با این بیعتی که کردید چه حقی برایتان ثابت می شود که باعث شده به خود حق دهید و حکومت کوفه و بصره را از من طلب کنید؟ این خواسته اول آنها بود. و این جمله در مورد خواسته دیگر آنهاست که می خواستند علی علیه السلام بیت المال را مساوی تقسیم نکند و به اینها بیشتر بدهد، پس مقصود این است که در تقسیم عادلانه بیت المال کدام قسمت را به شما ندادم و به خود اختصاص داده و برای خود برداشته ام؟ علی علیه السلام همه مسلمانان را در برابر بیت المال مساوی می بیند و معتقد است اگر شما زن و بچه و مخارج دارید آن دیگری هم همین گرفتاری را دارد و به عدالت رفتار کردن سبب می شود تا همه افراد به حقشان برسند، پس کی در مقام تقسیم خودم را بر شما مقدم داشته ام و از بیت المال به شما کمتر داده ام؟

در نامه ای که امیرالمؤمنین علیه السلام به عثمان بن حنیف فرماندار بصره نوشته آمده: «أَلَا وَإِنَّ إِمَامَكُمْ قَدْ اِكْتَفَى مِنْ دُنْيَاهُ بِطُمْرِيهِ وَ مِنْ طُعْمِهِ بِقُرْصِيهِ»<sup>(۱)</sup> بدان که امام شما از دنیای خود به دو لباس مندرس و از خوراکش به دو قرص نان اکتفا کرده است. پس این طور نیست که از بیت المال به شما کم داده و از سهم شما برای خودم برداشته باشم و خودم را بر دیگران مقدم داشته باشم. سطح زندگی حضرت امیر علیه السلام در مصرف از همه مردم کمتر بود. و در دیداری که با علاء بن زیاد حارثی در بصره داشتند فرمودند: «إِنَّ اللَّهَ فَرَضَ عَلَى أُمَّةِ الْعَدْلِ أَنْ يُقَدِّرُوا أَنْفُسَهُمْ بِضَعْفَةِ النَّاسِ كَيْلًا يَتَبَيَّنَ بِالْفَقِيرِ فَقْرُهُ»<sup>(۲)</sup> همانا خداوند بر پیشوایان عدالت واجب فرموده که خود را با مردمان ضعیف برابر نهند، تا این که فقیر را فقرش به طغیان و اندارد. پس با این حال حضرت بیت المال را به طور مساوی بین افراد تقسیم فرموده و غیر از این که چیزی اضافه به خود اختصاص نداده اندکی هم از دیگران کمتر برداشته است.

۱- نهج البلاغه عبده، نامه ۴۵.

۲- همان، خطبه ۲۰۹.

### آیا امری از امور مسلمین بر زمین مانده است؟

«أَمْ أَيْ حَقٍّ رَفَعَهُ إِلَيَّ أَحَدٌ مِنَ الْمُسْلِمِينَ ضَعُفَتْ عَنْهُ أَمْ جَهَلْتَهُ أَمْ أَخْطَأْتُ بَابَهُ؟»

(یا کدامین حق را یکی از مسلمانان نزد من آورده که از آن ناتوان مانده‌ام یا به آن نادان بوده‌ام یا

در حکم آن به خطا رفته‌ام؟)

این جواب از آن درخواست طلب مشورت از آنهاست. یکی از درخواست‌های دیگر طلحه و زبیر این بود که حضرت امیر علیه السلام آنها را از مشاورین خود قرار دهد. حضرت هم در جواب این خواسته فرموده‌اند: چه مسأله‌ای از امور مسلمین پیش آمده که به علت ضعف اراده یا جهل به آن یا به علت خطای در تطبیق روی زمین مانده باشد؟ اموری که انجامش بر زمین می‌ماند به یکی از سه علت است: ۱- یا این که آن فردی که متولی امر است ضعف اراده دارد و به همین علت کار به زمین می‌ماند. ۲- یا این که متولی امر راه حل مسأله را نمی‌داند. ۳- یا این که در تطبیق حکم بر مصداق خطا می‌کند و به این علت احتیاج به مشورت دارد. و حضرت در این جمله به هر سه مورد اشاره فرموده که: من نه وضعی داشتم که نیاز به کمک شما باشد، نه جاهل به حکم بودم، و نه در مقام تطبیق مسائل بر موضوعات خطا و اشتباهی داشتم تا از شما بخواهم خطا و اشتباهاتم را برطرف کنید و کمبودهایم را به وسیله مشورت با شما رفع کنم. البته علی علیه السلام کسی نبود که اگر امری نیاز به مشورت داشته باشد از زیر بار مشورت شانه خالی کند و بخواهد امور را مستبدانه حل کند، خصوصاً که طلحه و زبیر هم از صحابه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم بودند و هم سابقه خوبی در اسلام داشتند، از طرفی امر به مشورت هم از دستورات الهی و فرموده قرآن است که: «وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ»<sup>(۱)</sup> «و [ای پیامبر] در کار با آنان مشورت کن.» پس حضرت علی علیه السلام اهل مشورت بود

۱-سوره آل عمران (۳)، آیه ۱۵۹.

ولی به فرموده خود او هنوز کار مهمی از مسلمین به او ارجاع نشده بود که نیاز به مشورت داشته باشد یا علی علیه السلام حکم آن را نداند و یا در تطبیقش با حکم خدا دچار دغدغه شده باشد، و خلاصه کمبودی نبوده تا حضرت آن را با مشورت جبران نماید. اینها جواب آن ایرادهای طلحه و زبیر بود، ولی همان طور که گفتم آنها می‌خواستند به حسب ظاهر خلافت مال حضرت امیر علیه السلام باشد و در حقیقت خودشان کارگردان مسلمانها باشند، که حضرت هم از قصد آنها باخبر بود و روی کار آمدن آنها را به صلاح اسلام و مسلمین نمی‌دید.

### مرا به خلافت رغبتی نبود

«وَاللَّهِ مَا كَانَتْ لِي فِي الْخِلَافَةِ رَغْبَةٌ، وَلَا فِي الْوِلَايَةِ إِزْبَةٌ»

(به خدا سوگند مرا در خلافت رغبتی نبود، و نه در ولایت حاجتی.)

«رَغْبَةٌ» به معنای شوق و اشتیاق؛ و «إِزْبَةٌ» به معنای حاجت است. حضرت امیر علیه السلام با این که خلافت و جانشینی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را حق خود می‌دانست، و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هم بارها علی علیه السلام را به عنوان خلیفه و جانشین خود معرفی فرموده که از جمله آن در غدیر خم فرمود: «من كنت مولاه فهذا عليّ مولاه»<sup>(۱)</sup> و در مورد دیگر فرمودند: «و هو وليّ كلّ مؤمن من بعدى»<sup>(۲)</sup> «هر کس من مولای او هستم این علی مولای اوست» و «این علی بعد از من ولیّ هر مؤمن است» ولی حضرت شوق و اشتیاقی به این حکومت نداشت و برای رسیدن به آن حرکت و فعالیت نمی‌کرد تا این که مردم دور او را گرفتند و با اصرار زیاد او را وادار به قبول خلافت کردند.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

۱- الکافی، ج ۱، ص ۴۲۰، حدیث ۴۲؛ سنن الترمذی، ج ۵، ص ۲۹۷، و فییه: «من كنت مولاه»

۲- سنن الترمذی، ج ۵، ص ۲۹۶.



﴿ درس ۴۰۰ ﴾

## خطبه ۲۰۵

(قسمت دوم)

مقدمه‌ای کوتاه

شما مرا به خلافت دعوت کردید

قرآن و سنت پیامبر ﷺ مرا کفایت می‌کند

اگر نیازی به مشورت بود از مشورت رویگردان نبودم

نفی اختلاف طبقاتی در دیدگاه علی علیه السلام

دعای حضرت درباره حق و صبر

یاور حق باشید



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« خطبة ۲۰۵ - قسمت دوم »

« وَ لِكِنَّكُمْ دَعَوْتُمُونِي إِلَيْهَا، وَ حَمَلْتُمُونِي عَلَيْهَا، فَلَمَّا أَفَضْتُ إِلَيَّ نَظَرْتُ إِلَى كِتَابِ اللَّهِ وَ مَا وَضَعَ لَنَا وَ أَمَرَنَا بِالْحُكْمِ بِهِ فَاتَّبَعْتُهُ، وَ مَا اسْتَنَّ النَّبِيُّ ﷺ فَاقْتَدَيْتُهُ، فَلَمْ أَحْتَجْ فِي ذَلِكَ إِلَى رَأْيِكُمْ، وَ لَا رَأْيَ غَيْرِكُمْ، وَ لَا وَقَعَ حُكْمٌ جَهْلْتُهُ فَاسْتَشِيرَكُمَا وَ إِخْوَانِي الْمُسْلِمِينَ، وَ لَوْ كَانَ ذَلِكَ لَمْ أَرْغَبْ عَنْكُمَا، وَ لَا عَنْ غَيْرِكُمْ، وَ أَمَّا مَا ذَكَرْتُمَا مِنْ أَمْرِ الْأُسُوءَةِ فَإِنَّ ذَلِكَ أَمْرٌ لَمْ أَحْكَمْ أَنَا فِيهِ بِرَأْيِي، وَ لَا وَلَيْتُهُ هُوَ مِنِّي، بَلْ وَجَدْتُ أَنَا وَ أَنْتُمَا مَا جَاءَ بِهِ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ قَدْ فُرِغَ مِنْهُ فَلَمْ أَحْتَجْ إِلَيْكُمَا فِيمَا قَدْ فَرَغَ اللَّهُ مِنْ قَسْمِهِ وَ أَمْضَى فِيهِ حُكْمَهُ، فَلَيْسَ لَكُمَا وَ اللَّهُ عِنْدِي وَ لَا لِعَيْرِكُمْ فِي هَذَا عُتْبَى. أَخَذَ اللَّهُ بِقُلُوبِنَا وَ قُلُوبِكُمْ إِلَى الْحَقِّ وَ الْهَمْنَا وَ إِيَّاكُمْ الصَّبْرَ.

ثم قال عليه السلام: رَحِمَ اللَّهُ امْرَأً رَأَى حَقًّا فَأَعَانَ عَلَيْهِ، أَوْ رَأَى جَوْرًا فَرَدَّهُ، وَ كَانَ عَوْنًا بِالْحَقِّ عَلَى صَاحِبِهِ.»

### مقدمه ای کوتاه

موضوع بحث خطبه ۲۰۵ از نهج البلاغه عبده بود؛ گفتیم که بعد از کشته شدن عثمان مردم مدینه جمع شدند و با حضرت امیرالمؤمنین عليه السلام به عنوان خلیفه رسول خدا صلی الله علیه و آله بیعت کردند، که از جمله آنها طلحه و زبیر بودند. اینها پس از بیعت با حضرت چون خواسته هایشان عملی نشد از بیعت پشیمان شده بودند، از این جهت

به وسیلهٔ محمد بن طلحه برای حضرت پیام فرستادند و به محمد بن طلحه هم سفارش کردند که وقتی پیش علی رسیدی به عنوان امام به او سلام نکن، و مقصود آنها این بود که وقتی محمد بن طلحه پیش علی عَلَيْهِ السَّلَامُ می‌رود به آن حضرت نگوید «السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا امیرالمؤمنین» و مثلاً بگوید: «السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا عَلِی»، یعنی حضرت را با نام خطاب کند. محمد بن طلحه هم پیغام آنها را برای حضرت برد، و حضرت روی سخنشان در این خطبه با طلحه و زبیر است.

### شما مرا به خلافت دعوت کردید

سخن در درس قبل به اینجا رسید که حضرت فرمودند: «وَاللَّهِ مَا كَانَتْ لِي فِي الْخِلَافَةِ رَغْبَةٌ، وَلَا فِي الْوِلَايَةِ إِزْبَةٌ»: به خدا سوگند مراد از خلافت رغبتی نبود، و نه در ولایت حاجتی.

«وَلَكِنَّكُمْ دَعَوْتُمُونِي إِلَيْهَا، وَحَمَلْتُمُونِي عَلَيْهَا»

(ولیکن شما مرا به خلافت دعوت نمودید، و آن را بردوش من نهادید.)

شما با اصرارتان از من دعوت به خلافت کردید و مرا وادار به خلافت کردید؛ شما از من خواستید عهده‌دار خلافت پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ باشم.

### قرآن و سنت پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مرا کفایت می‌کند

«فَلَمَّا أَفْضَتْ إِلَيَّ نَظَرْتُ إِلَى كِتَابِ اللَّهِ وَ مَا وَضَعَ لَنَا وَ أَمَرْنَا بِالْحُكْمِ بِهِ فَاتَّبَعْتُهُ، وَ مَا

اسْتَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَأَقْتَدَيْتُهُ»

(پس وقتی خلافت به من رسید به کتاب خدا و آنچه برای ما مقرر نموده و ما را به حکم کردن

به آن امر فرموده نگریدم، پس آن را پیروی کردم؛ و آنچه را پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ سنت قرار داده پس بر پی

آن رفتم.)

در مقابل خواسته‌های طلحه و زبیر، حضرت شدیداً ایستادگی فرموده و قرآن و سنت پیامبر گرامی اسلام را پیش می‌کشد و می‌فرماید: وقتی قرآن و سنت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وجود دارد من نیازی نمی‌بینم که به رأی شما و غیر شما عمل کنم.

«فَلَمْ أَحْتَجْ فِي ذَلِكَ إِلَى رَأْيِكُمَا، وَلَا رَأْيِ غَيْرِكُمَا»

(پس در این باره به رأی شما نیازی نداشتم، و نه به رأی غیر شما.)

شما (طلحه و زبیر) که اعتراض دارید چرا مشورت نکرده‌ام، اگر مقصودتان این است که چرا حکم آن را از شما نپرسیدم، جوابش این است که هنوز کاری که حکمش را ندانم پیش نیامده است؛ و اگر مقصودتان این است که چرا در تقسیم بیت‌المال تبعیض قائل نشدم، جوابش این است که مسلمانها در هنگام تقسیم بیت‌المال برابر هستند و من در کتاب و سنت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله دلیل نابرابری آنها را نیافته‌ام.

در این که حضرت علی علیه السلام بعد از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله اعلم مردم بوده هیچ کس شک و تردیدی ندارد، او اولین کسی بوده که به اسلام ایمان آورده و در همه مراحل با پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بوده، و این حدیث را هم که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده: «أنا مدينة العلم و علی بابها»<sup>(۱)</sup> شیعه و سنی نقل کرده‌اند و مورد قبول همه هست، پس علم پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نزد حضرت علی علیه السلام بوده است و احتیاجی به مشورت با طلحه و زبیر نبوده، از این رو فرموده است:

«وَلَا وَقَعَ حُكْمٌ جَهْلْتُهُ فَأَسْتَشِيرُكُمْ وَأَخْوَانِي الْمُسْلِمِينَ»

(و حکمی پیش نیامده که من به آن نادان باشم پس نیاز به مشورت با شما و برادران مسلمانم

داشته باشم.)

۱- أسد الغابة، ابن اثیر، ج ۴، ص ۲۲؛ المستدرک علی الصحیحین، حاکم نیشابوری، ج ۳، ص ۱۲۶ و ۱۲۷؛ و همچنین رجوع شود به الغدیر، امینی، ج ۶، ص ۶۱ تا ۷۷، ذیل عنوان راویان حدیث «أنا مدينة العلم و علی بابها» که برای حدیث بیش از ۱۴۰ سند از کتب اهل سنت ذکر می‌کند.

می فرماید: کاری از امور مسلمین پیش نیامده تا حکم آن را ندانم و نیاز به مشورت با شما یا دیگر برادران مسلمان خود داشته باشم. البته مشورت خوب است ولی در صورتی که انسان نیاز به مشورت داشته باشد. علی علیه السلام از این جهت که باب علم پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بود، در امور جاری کشور نیازی به مطالعه یا سؤال و پرسش از این و آن نداشت و حکم کلیه مسائل و مشکلات جامعه را می دانست؛ حتماً طلحه و زبیر علی علیه السلام را با خلفای گذشته مقایسه می کردند، و همان طور که آنها در امور جاری مشورت می کردند توقع داشتند که علی علیه السلام هم در امور مشورت کند، علی علیه السلام هم اهل مشورت بود و لذا فرموده است:

### اگر نیازی به مشورت بود از مشورت رویگردان نبویم

«وَلَوْ كَانَ ذَلِكَ لَمْ أَرْغَبْ عَنْكُمْ، وَلَا عَنْ غَيْرِكُمْ»

(و اگر چنین بود از شما روی نمی گرداندم، و نه از غیر شما.)

«لم أرغب» از «رغب» است که هم با «عن» متعدی می شود و هم با «فی»؛ اگر گفتیم «رغب فیها» یعنی در آن چیز رغبت کرد، یعنی میل به آن پیدا کرد؛ و اگر گفتیم «رغب عنها» یعنی از آن چیز اعراض کرد. مقصود حضرت از این عبارت این است که: اگر موردی برای مشورت پیدا شد من از مشورت با شما و یا دیگران اعراض نمی کنم. پس علی علیه السلام از مشورت روگردان نیست و اهل مشورت است، منتها مشورت در جایی است که انسان حکم یک موضوعی را نداند.

این جواب حضرت بود در مورد اشکال اولی که طلحه و زبیر به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام داشتند، و در مورد اشکال دوم که چرا بیت المال را به طور مساوی تقسیم کرده اند می فرماید:

### نفی اختلاف طبقاتی در دیدگاه علی علیه السلام

«وَأَمَّا مَا ذَكَرْتُمَا مِنْ أَمْرِ الْأُسُوءَةِ فَإِنَّ ذَلِكَ أَمْرٌ لَمْ أَحْكُمُ أَنَا فِيهِ بِرَأْيِي، وَلَا وَلِيِّتُهُ هُوَى مَنِّي»

(و اما آنچه گفتید درباره امر برابر داشتن، پس آن چیزی بود که من به رأی خود در آن حکم نکردم، و نه متابعت کردم آن را از هوای نفس خویش.)

طلحه و زبیر از بابت این که حضرت امیر علیه السلام بیت المال مسلمین را به طور مساوی تقسیم نموده و بین فرزندان آدم علیه السلام در تقسیم بیت المال فرق نگذاشته اعتراض دارند و اشکال تراشی می کنند. طبق نقلی که شده وقتی خواستند بیت المال را تقسیم کنند پس از محاسبه معلوم شد به هر یک از مستمری بگیران سه دینار می رسد، حضرت نیز به هر یک از افراد خواه طلحه و زبیر و خواه یک فرد کشاورز و کارگر سه دینار دادند و همین کار موجب اعتراض طلحه و زبیر شد.

حضرت در این مورد فرموده اند: «وَأَمَّا مَا ذَكَرْتُمَا مِنْ أَمْرِ الْأُسُوءَةِ»: اما این که شما از من بهانه گرفتید که چرا من شما را با سایر مسلمانان هم سطح قرار دادم و بیت المال را به طور مساوی تقسیم کردم «فَإِنَّ ذَلِكَ أَمْرٌ لَمْ أَحْكُمُ أَنَا فِيهِ بِرَأْيِي»: این چیزی نیست که من به رأی و عقیده خودم عمل کرده باشم «وَلَا وَلِيِّتُهُ هُوَى مَنِّي» - البته «وَلِيِّتُهُ» در نهج البلاغه عبده «وَلِيِّتُهُ» ثبت شده و هر دو صحیح است اما ظاهراً «وَلِيِّتُهُ» بهتر است - و نه متابعت از هوای نفس خودم کرده ام.

مسأله تبعیض چیزی است که خیلی افراد را رنج می دهد؛ من این موضوع را به مسئولین تذکر می دهم که مردم ما با کمبودها می سازند و از کمبود رنج نمی برند، آنچه مردم و ملت ما را رنج می دهد و مردم هم از آن اظهار نگرانی می کنند تبعیض است؛ در مورد کمبود منطق مردم این است که زمان جنگ است و دولت بودجه ندارد و باید

صبر کرد و صبر هم می‌کنند، ولی اگر بنا باشد یک چیز برای یک عده‌ای باشد و برای یک عده‌ای نباشد مردم را رنج می‌دهد و تحمل این تبعیض برای مردم سخت است. حضرت علی علیه السلام می‌فرماید: این‌که من تبعیض قائل نشدم و بیت‌المال را مساوی تقسیم کردم، عدالت و مطابقت با حکم اسلام بود. تمایلات نفسانی طلحه و زبیر حکم می‌کند که خود را برتر از سایر مسلمین بدانند، و به همین علت هم درخواست مبلغ بیشتری از بیت‌المال مسلمین را می‌کردند.

این اختلاف طبقاتی که ما درست کرده‌ایم و در خیلی حکومت‌ها و جوامع بشری حکم فرماست بر خلاف منطق اسلام است. در زمان خلیفه اول این برابری رعایت می‌شد، و در زمان خلیفه دوم برای سابقین از مسلمانان امتیاز قائل شدند، و در زمان خلیفه سوم این کار به اوج خود رسید و بعضی‌ها از بیت‌المال پولهای گزافی می‌گرفتند؛ شاید هم تعدادی از این افراد کسانی بودند که به اسم مشاورین دور حکام جمع شده بودند و هنگام تقسیم بیت‌المال سهم بیشتری را می‌بردند. اما علی علیه السلام از آنجا که باب علم پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بود و به مسائل جاری کشور آگاه بود نیازی به این مشاورین نداشت، کسی را هم دور خود جمع نمی‌کرد و کسی را هم بر دیگری ترجیح نمی‌داد، و به طلحه و زبیر هم پاسخ دادند که برابری همه مسلمین به هنگام تقسیم بیت‌المال نه بر عقیده شخصی خود من استوار بوده و نه بر مبنای هوای نفس من است بلکه:

«بَلْ وَجَدْتُ أَنَا وَ أَنْتُمْ مَا جَاءَ بِهِ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ»

(بلکه من و شما آنچه را پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم آورده بود درک کرده‌ایم.)

هم من و هم شما عمل پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را دیده‌ایم. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم برای خودش هم در مقابل دیگران امتیازی قائل نبود، او پیامبر خدا بود و در عین حال خود را در مقابل سایر مسلمانان مساوی و برابر می‌دید، حال چطور یک صحابی



رسول الله ﷺ از مثل علی رضی الله عنه توقع ترجیح و برتری و تبعیض دارد؟

«قَدْ فُرِغَ مِنْهُ فَلَمْ أَحْتَجِ إِلَيْكُمْ فِيمَا قَدْ فَرَغَ اللَّهُ مِنْ قَسْمِهِ وَ أَمْضَى فِيهِ حُكْمَهُ»

(حکمی قطعی است پس من نیازی به رجوع به شما نداشتم در آنچه به تحقیق خداوند از تقسیم

بیت المال فرمان داد و حکم خود را در آن امضاء فرمود.)

مقصود از عبارت «قَدْ فُرِغَ مِنْهُ» این است که من از این جهت فارغ شدم؛ یعنی وقتی من و شما عمل رسول خدا ﷺ را دیده ایم دیگر حاجت بر ما تمام است، هم من می دانم که رسول خدا ﷺ چگونه عمل می کرد و هم شما؛ «فَلَمْ أَحْتَجِ إِلَيْكُمْ»: پس مرا نیازی نیست به شما «فِيمَا قَدْ فَرَغَ اللَّهُ مِنْ قَسْمِهِ وَ أَمْضَى فِيهِ حُكْمَهُ»: در آنچه که خداوند سهم را معلوم کرده و حکم آن را امضاء نموده است.

آنچه را خداوند حکم آن را امضاء نموده دیگر نیازی به فکر من و شما و مشورت ندارد؛ مثلاً خداوند حکم کلی غنیمت جنگی را در مقام تقسیم بیان فرموده است: «للفارس سهمان و للزاجل سهم»<sup>(۱)</sup> اسب سوار دو سهم، و پیاده یک سهم می گیرد. خواه آن پیاده طلحه و زبیر باشد یا هر فرد دیگر، اسب سوار که دو سهم می گیرد یک سهم مال خود او و یک سهم هم مال اسب اوست، چون اسب او هم خورد و خوراک می خواهد، گاه و جواز دارد. امروز هم که روز اسب نیست، اگر و کسی با ماشین خود به جبهه و جنگ برود، یک سهم برای خرج و مخارج و استهلاک ماشین می دهند یک سهم هم برای آن شخص. خوب این دیگر فکر و مشورت ندارد و حکم مسأله را خدا بیان کرده و امضاء فرموده است، وقتی چنین بود دیگر من احتیاجی به مشورت ندارم.

این معنا طبق ظاهر عبارت است که ضمیر «أَمْضَى» را به «اللَّهُ» برگردانیم؛ یعنی

۱- الکافی، ج ۵، ص ۴۴، حدیث ۲.

خداوند حکم را بیان کرده و آن را هم امضاء فرموده است. احتمال هم دارد که ضمیر در «أَمْضَى» به «رسول الله» برگردد، آن وقت معنا چنین می‌شود که: خداوند حکم مسأله را بیان فرموده و رسول خدا ﷺ هم در هنگام عمل امضاء کرده و به آن عمل فرموده است.

«فَلَيْسَ لَكُمْ وَاللَّهِ عِنْدِي وَلَا لِعَيْرِكُمْ فِي هَذَا عُنْيِي»

(پس به خدا سوگند نه برای شما و نه برای غیر شما در این باره مرا بازخواستی نیست.)

یکی از مسائلی که به من خیلی زیاد مراجعه می‌کنند و من به مسئولین تذکر داده‌ام و باز هم ناچارم تذکر دهم همین حقوق ادارات است، که سطح حقوق معلمین آموزش و پرورش خیلی کمتر از سطح حقوق کارمندی‌های مثلاً وزارت بازرگانی است، و یا سطح حقوق وزارت نیرو مثلاً خیلی کمتر از سطح حقوق وزارت صنایع یا وزارت نفت است. این یک بی‌عدالتی است، همه این حقوق از بیت‌المال داده می‌شود و همه آن حقوق‌بگیرها هم کارکنان و کارمندی‌های این کشور هستند که باید اداره شوند، پس وظیفه مسئولین است که برای این ناهماهنگی فکری کنند.

به من گزارشی داده‌اند که بسیاری از اساتید دانشگاه به خاطر پایین بودن حقوقشان حاضر به تدریس نیستند؛ خوب اگر معلم و دبیر و استاد دانشگاهی که باید سطح علمی کشور را بالا ببرند به علت پایین بودن سطح حقوقشان قادر به اداره زندگی خود نباشند و به همین دلیل حاضر به تدریس نباشند و یا بخواهند در کنار آن کار دیگری داشته باشند و به جای این که وقت خود را صرف تحقیق کنند به کارهایی از قبیل تاکسی رانی، مغازه‌داری و ... بپردازند، طبیعی است که سطح معلومات و فرهنگ کشور پایین می‌آید و باز هم باید دستمان را پیش خارجی‌ها دراز کنیم و به خودکفایی نخواهیم رسید.

بی عدالتی و تبعیض دیگری که وجود دارد بین شهرنشین و روستایی است؛ وقتی شهرنشین از هر جهت در رفاه بیشتر باشد، مواد غذایی ارزاتر مال شهرنشین است، خیابانهای آسفالت، مدرسه، حمام، بهداری و ... برای شهرنشین، ولی روستایی حتی از آب آشامیدنی سالم برخوردار نباشد، طبیعی است که مردم روستاها را ترک می‌کنند و به شهرها هجوم می‌آورند، آن وقت مردمی که باید در هر زمینه به تولید پردازند مصرف‌گرا می‌شوند و دولت هم باید مواد غذایی مورد نیاز را از خارج وارد کند، پس برای رفع این نابرابری و بی عدالتی هم دولت باید در فکر طرح و برنامه‌های مفید و نافع باشد.

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام برای رفع همین بی عدالتی اقدام به تقسیم بیت‌المال به صورت مساوی نمودند تا این امتیازی که طلحه و زبیر قائل بودند از میان برود؛ اینجا هم فرموده است: «فَلَيْسَ لَكُمْ وَاللَّهِ عِنْدِي وَلَا لِعَيْرِكُمْ فِي هَذَا عُنْتِي»؛ پس به خدا سوگند نه شما و نه دیگری حق عتاب به من را ندارید. برای این که اشکال و ایراد به کسی وارد است که بر خلاف حق و عدالت عمل کرده، نه من که بر طبق حکم خدا و سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم عمل کرده‌ام.

«عُنْتِي» به معنای عتاب و بازخواست است؛ یعنی شما حق ندارید در این که من مطابق دستور خدا و عمل رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم عمل کرده‌ام مرا مورد عتاب و بازخواست قرار دهید که چرا چنین کرده‌ام؛ و به معنای رضایت هم آمده است، یعنی شما حق ندارید از من بخواهید رضایت شما را جلب کنم. حضرت بر مبنای حق و عدالت عمل کرده است و کسی که بر مبنای حق و عدالت عمل کرده مورد عتاب و بازخواست واقع نمی‌شود؛ طلحه و زبیر توقع بیجا دارند، خواسته آنها بر خلاف حق و عدالت است، و کسی که توقع بیجا داشته باشد باید مورد عتاب واقع شود، ولی در عین حال حضرت آنها را دعا می‌کند که:

### دعای حضرت درباره حق و صبر

«أَخَذَ اللَّهُ بِقُلُوبِنَا وَ قُلُوبِكُمْ إِلَى الْحَقِّ وَ أَلْهَمَنَا وَ إِيَّاكُمْ الصَّبْرَ»

(خداوند دل‌های ما و دل‌های شما را متوجه حق کند و به ما و شما صبر عنایت فرماید.)

حضرت آنها را در پایان کلام خود دعا می‌کند و از خدا می‌خواهد که دل‌های آنها را متوجه حق کند. باید همیشه از خدا بخواهیم که توفیق عنایت فرماید تا خواسته‌های نفسانی و خودخواهی‌ها سبب نشود در لحظات آخر همه اعمال صالح خود را نابود کنیم. طلحه و زبیر با آن مقام شامخی که در زمان رسول خدا ﷺ داشتند، هواپرستی آنها موجب شد آن مقام را از دست دادند؛ علاقه زبیر به علی بن ابی طالب ع زبانزد اصحاب رسول خدا ﷺ بود، ولی این آخر عمر کاسه و کوزه‌ها را به هم زد و به همراهی طلحه و عایشه جنگ جمل را به راه انداختند و در نهایت هم در همین جنگ کشته شدند.

حضرت در اینجا فرموده است: خداوند دل‌های ما و شما را به طرف حق متوجه کند و به ما و شما صبر و شکیبایی عنایت فرماید. صابر باشیم تا اگر ناملایماتی دیدیم صبر و تحمل داشته باشیم و همیشه نفع عمومی و نفع جامعه را بر نفع شخصی خود مقدم بداریم. و در آخر فرموده است:

### یاور حق باشید

«رَجِمَ اللَّهُ امْرَأً رَأَى حَقًّا فَأَعَانَ عَلَيْهِ، أَوْ رَأَى جَوْرًا فَرَدَّهُ، وَ كَانَ عَوْنًا بِالْحَقِّ عَلَى

صَاحِبِهِ»

(خداوند رحمت کند کسی را که حقی بیند پس آن را یاری رساند، یا ستمی بیند پس آن را مردود

شمارد، و کمک حق باشد در برابر ستمگر.)

واقعاً اگر در کلمات حضرت دقت و تأمل می‌کردند و هواپرستی و خودبزرگ‌بینی در برابر مسلمین را کنار می‌گذاشتند و همان طوری که در زمان حیات رسول خدا ﷺ طرفدار علی علیه السلام بودند و او را یاری می‌کردند حالا هم به طرف حضرت می‌آمدند و علی علیه السلام را در برابر معاویه تضعیف نمی‌کردند، سعادت دنیا و آخرت را داشتند؛ اینها با آن هواپرستی که داشتند، جنگ جمل را به راه انداختند و حضرت را در برابر معاویه تضعیف کردند و سبب تحمیل جنگ صفین و بعد هم نهروان شدند و موجب کشته شدن تعدادی از مسلمانان در دو طرف این سه جنگ گردیدند.

در این جمله آخر حضرت فرموده است: «رَحِمَ اللَّهُ امْرَأً رَأَى حَقًّا فَأَعَانَ عَلَيْهِ»: خدا رحمت کند آن انسانی را که حق را ببیند و حق را دریابد پس کمک‌کار حق باشد و حق را یاری کند. دیدن حق و دریافتن حق به این است که در راه شناخت حق قدم بردارد، بخواهد که حق را بشناسد؛ نه که هواهای نفسانی و تمایلات شیطانی اطراف او را بگیرد و برای شناخت حق قدمی برندارد؛ تازه اگر انسان برای شناخت حق حرکت کرد و حق را شناخت باید آن را کمک کند؛ اگر شناختی که حضرت علی علیه السلام حق است، باید از دشمنان او بیزار باشی و برای کمک به او کمر را ببندی و دشمن او را از پای درآوری.

دنباله کلام حضرت این است که: «أَوْ رَأَى جَوْرًا فَرَدَّهُ»: یا این که ظلم و منشأ ظلم را بشناسد پس آن را مردود بداند. وقتی حسین بن علی علیه السلام را حق دید و یزید را ظالم شناخت، پس برای دفاع از امام حسین علیه السلام در برابر یزید و لشکر یزید ایستادگی کند.

«وَ كَانَ عَوْنًا بِالْحَقِّ عَلَى صَاحِبِهِ»: و خدا رحمت کند کسی را که در برابر ظالم یاور حق و کمک حق است. جامعه نباید در امور بی تفاوت باشد، هر کسی باید به اندازه

قدرتش از حق دفاع کند و مخالف ظالم باشد. حضرت علی علیه السلام در کلام آخر عمرشان به حسنین علیهم السلام فرموده‌اند: «وَكُونَا لِلظَّالِمِ خَصْمًا وَ لِلْمَظْلُومِ عَوْنًا»<sup>(۱)</sup> دشمن ظالم و کمک مظلوم باشید. در هیچ عقل و منطقی بی تفاوتی صحیح نیست.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ  
 وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ  
 وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ.

## ﴿ كتابنامه ﴾

- ١- قرآن مجيد.
- ٢- أسد الغابة في معرفة الصحابة؛ أبو الحسن علي بن محمد الجزري (عز الدين ابن أثير)، ٦ جلد، دارالفكر (بيروت)، ١٤٠٩ ق.
- ٣- الأمالي؛ محمد بن علي بن بابويه (شيخ صدوق)، انتشارات كتابچی (تهران)، ١٣٧٦ ش.
- ٤- بحار الأنوار، الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار؛ محمد باقر بن محمد تقی (مجلسی)، ١١١ جلد، دار احیاء التراث العربی (بيروت)، ١٤٠٣ ق.
- ٥- بصائر الدرجات في فضائل آل محمد ﷺ؛ محمد بن حسن (صفار)، منشورات مكتبة المرعشي النجفي (قم)، ١٤٠٤ ق.
- ٦- تاريخ طبري (تاريخ الرسل والملوك)؛ أبو جعفر محمد بن جرير (طبري)، ١٦ جلد، ترجمة ابوالقاسم پاينده (مؤسسة مطالعات و تحقیقات فرهنگي)، چاپ اساطير (تهران)، ١٣٦٨ ش.
- ٧- تحف العقول عن آل الرسول ﷺ؛ حسن بن علي بن شعبة (ابن شعبة حراني)، تصحيح على اكبر غفاري، مؤسسة النشر الإسلامي (قم)، ١٤٠٤ ق / ١٣٦٣ ش.
- ٨- تفسير الصافي؛ ملا محسن (فيض كاشاني)، ٥ جلد، مكتبة الصدر (تهران)، ١٤١٥ ق.
- ٩- تفسير العياشي؛ محمد بن مسعود (عياشي)، ٣ جلد، چاپ بنياد بعثت (قم)، ١٤٢١ ق.
- ١٠- تفسير القمي؛ علي بن ابراهيم (قمي)، ٢ جلد، دارالكتاب (قم)، ١٤٠٤ ق.
- ١١- ثواب الأعمال و عقاب الأعمال؛ محمد بن علي بن بابويه (شيخ صدوق)، منشورات دارالشريف الرضي (قم)، ١٤٠٦ ق.
- ١٢- الخصال؛ محمد بن علي بن بابويه (شيخ صدوق)، تصحيح و تعليق على اكبر غفاري، مؤسسة النشر الإسلامي (قم)، ١٣٦٢ ش.
- ١٣- ديوان امام علي عليه السلام؛ حسين بن معين الدين (مبيدي)، ترجمه مصطفى زمانی، دار نداء الاسلام (قم)، ١٣٦١ ش.
- ١٤- زهر الربيع؛ سيد نعمت الله (جزايري)، دارالجنان (بيروت)، ١٤١٤ ق.
- ١٥- سنن الترمذي (الجامع الصحيح)؛ محمد بن عيسى بن سورة (ترمذي)، ٥ جلد، دارالفكر (بيروت)، ١٤٠٣ ق / ١٩٨٣ م.
- ١٦- السيرة النبوية (سيرة ابن هشام)؛ أبو محمد عبد الملك بن هشام (ابن هشام)، ٤ جلد، مكتبة المصطفى (قم)، ١٣٥٥ ق.
- ١٧- شرح المنظومة؛ الحاج ملاهادي (سبزواری)، انتشارات لقمان (قم).

- ۱۸- شرح نهج البلاغة؛ أبو حامد بن هبة الله (ابن أبي الحديد)، ۲۰ جلد در ۱۰ مجلد، دارالکتب العلمیة (قم)، ۱۳۷۸ ق.
- ۱۹- صحیح مسلم؛ مسلم بن الحجاج القشیری النیسابوری (مسلم نیشابوری)، ۵ جلد، دار احیاء التراث العربی (بیروت)، ۱۳۷۴ ق.
- ۲۰- علل الشرایع؛ محمد بن علی بن بابویه (شیخ صدوق)، ۲ جلد، کتابفروشی داوری (قم)، ۱۳۸۵ ش.
- ۲۱- عوالی الثالی العزیزة فی الأحادیث الدینیة؛ محمد بن زین الدین (ابن أبی جمهور إحسانی)، ۴ جلد، دار سید الشهداء للنشر (قم)، ۱۴۰۵ ق.
- ۲۲- الغدیر فی الکتاب والسنة والأدب؛ عبدالحسین امینی نجفی (امینی)، ۱۱ جلد، دارالکتب الإسلامیة (تهران)، ۱۳۷۲ ق.
- ۲۳- الکافی؛ محمد بن یعقوب بن اسحاق (کلینی)، ۸ جلد، دارالکتب الإسلامیة (تهران)، ۱۴۰۷ ق.
- ۲۴- الکامل فی التاریخ؛ أبو الحسن علی بن محمد الجزری (عزالدین ابن اثیر)، ۱۳ جلد، دار صادر و دار بیروت (بیروت)، ۱۳۸۵ ق.
- ۲۵- گلستان سعدی؛ أبو محمد مصلح الدین (سعدی شیرازی)، انتشارات خوارزمی (تهران)، چاپ چهارم، ۱۳۷۴ ش.
- ۲۶- مثنوی معنوی؛ جلال الدین محمد بلخی (مولوی)، کتابفروشی اسلامیة (تهران).
- ۲۷- مجمع البحرين؛ فخرالدین بن محمد (طریحی)، ۶ جلد، انتشارات مرتضوی (تهران)، ۱۳۷۵ ش.
- ۲۸- مجمع البیان فی تفسیر القرآن؛ الفضل بن الحسن (طبرسی)، ۱۰ جلد در ۵ مجلد، کتابفروشی اسلامیة (تهران)، ۱۳۷۳ ق.
- ۲۹- مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل؛ حسین بن محمد تقی (نوری)، ۲۸ جلد، مؤسسه آل البیت (قم)، ۱۴۰۸ ق.
- ۳۰- المستدرک علی الصحیحین؛ محمد بن عبدالله (حاکم نیشابوری)، ۴ جلد، مکتبة النصر الحدیثة (ریاض).
- ۳۱- مصباح المتهجد؛ محمد بن حسن (شیخ طوسی)، مؤسسه فقه الشیعة (بیروت)، ۱۴۱۱ ق.
- ۳۲- من لایحضره الفقیه؛ محمد بن علی بن بابویه (شیخ صدوق)، تصحیح علی اکبر غفاری، ۴ جلد، مؤسسه النشر الإسلامی (قم)، ۱۴۱۳ ق.
- ۳۳- منهاج البراعة فی شرح نهج البلاغة؛ میرزا حبیب الله الهاشمی (خوئی)، ۲۱ جلد، مکتبة الإسلامیة (تهران).
- ۳۴- النهایة فی غریب الحدیث والأثر؛ أبو السعادات مبارک بن محمد الجزری (ابن اثیر جزری)، ۲ جلد، مؤسسه مطبوعاتی اسماعیلیان (قم)، ۱۳۶۷ ش.
- ۳۵- نهج البلاغة؛ (محمد عبده)، مطبعة الاستقامة (مصر).
- ۳۶- نهج الفصاحة؛ أبو القاسم (پاینده)، دنیای دانش (تهران)، ۱۳۳۶ ش.
- ۳۷- وسائل الشیعة؛ محمد بن حسن (حرّ عاملی)، ۳۰ جلد، مؤسسه آل البیت (قم)، ۱۴۰۹ ق.



